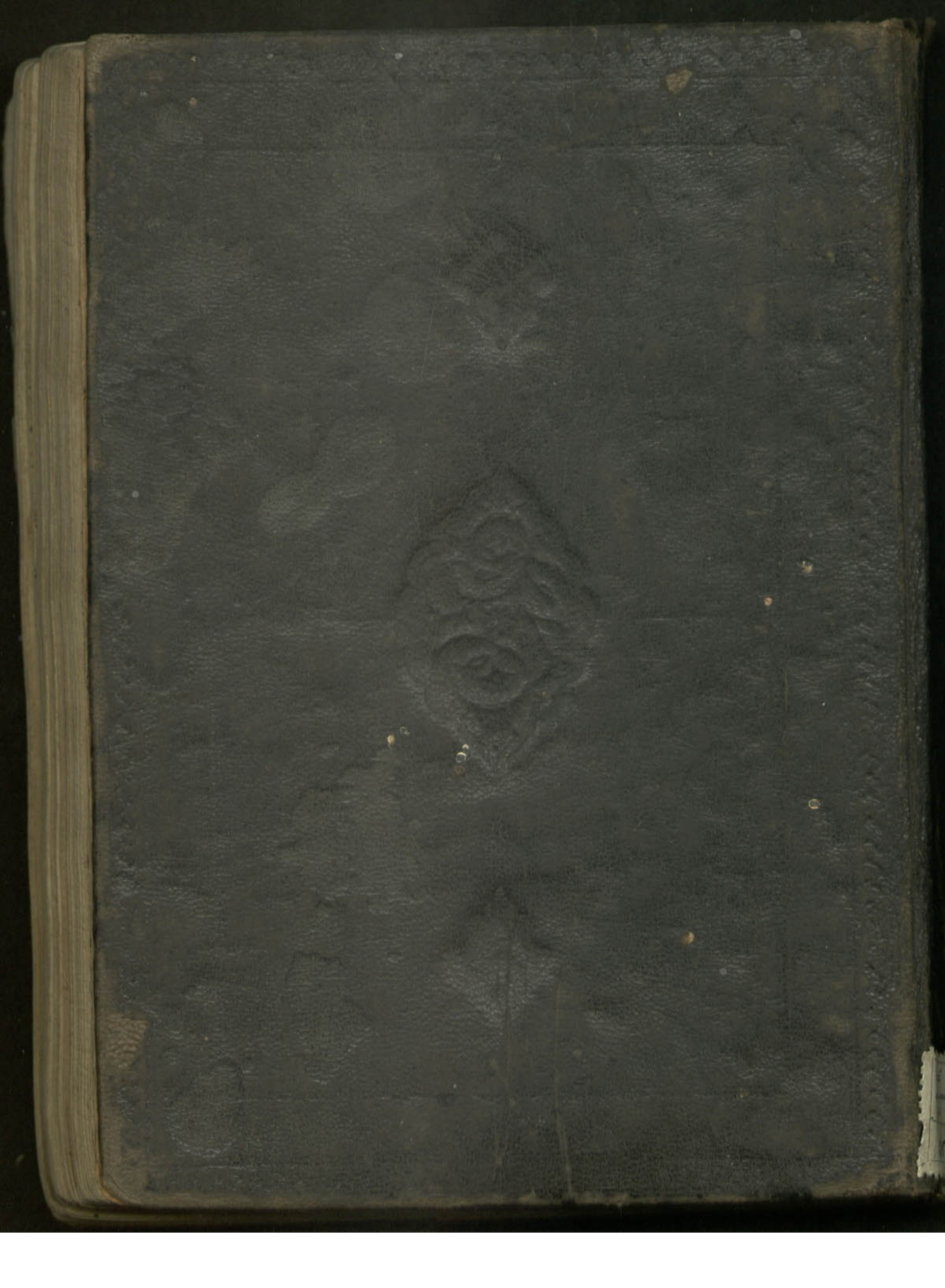
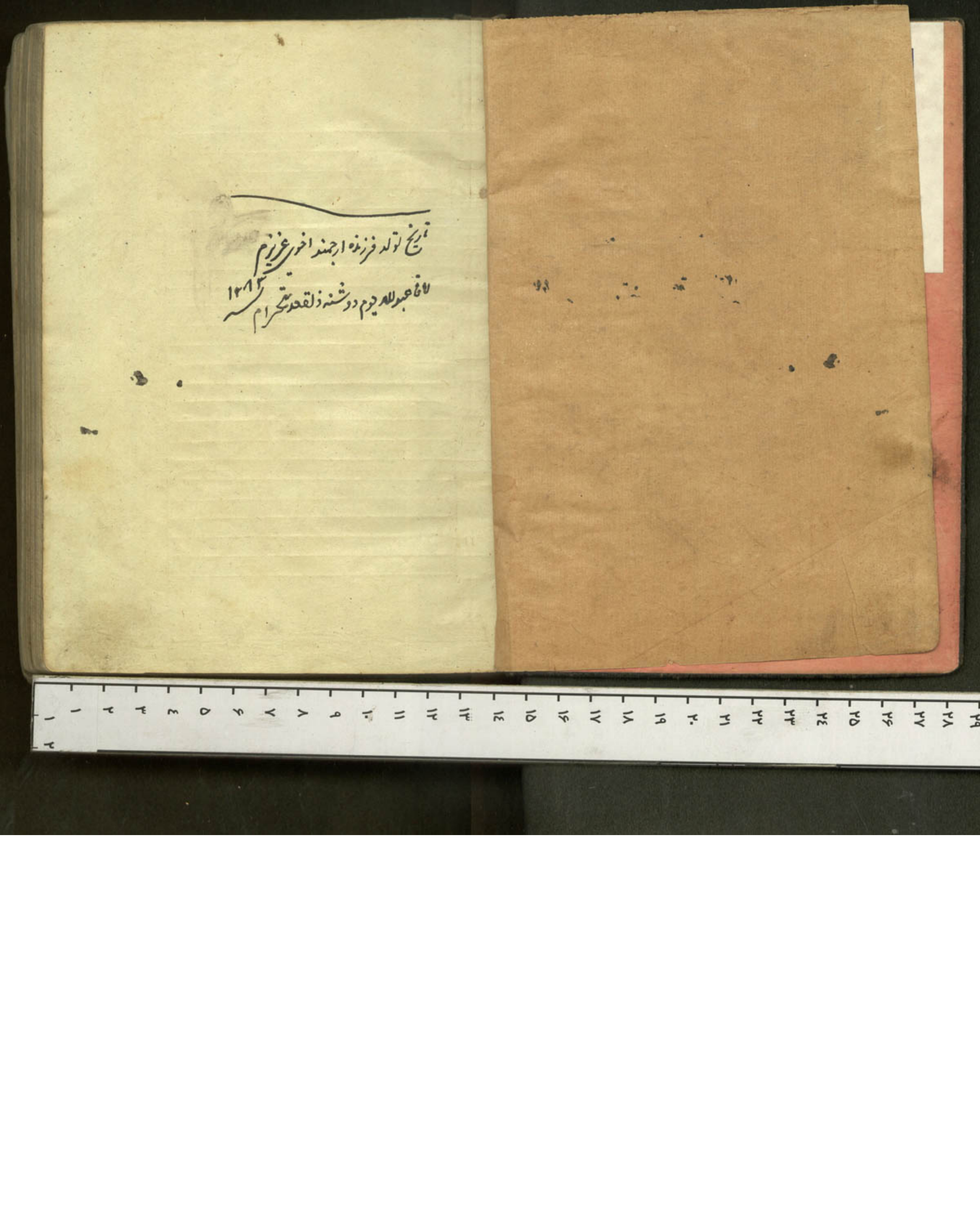



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
کتاب مجموعه کنز اللغه و لغت فارسی
مؤلف محمد بن عبدالخالق گیلانی
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۶۴) از کتب اهدائی : غلامحسین سرود
کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سرود



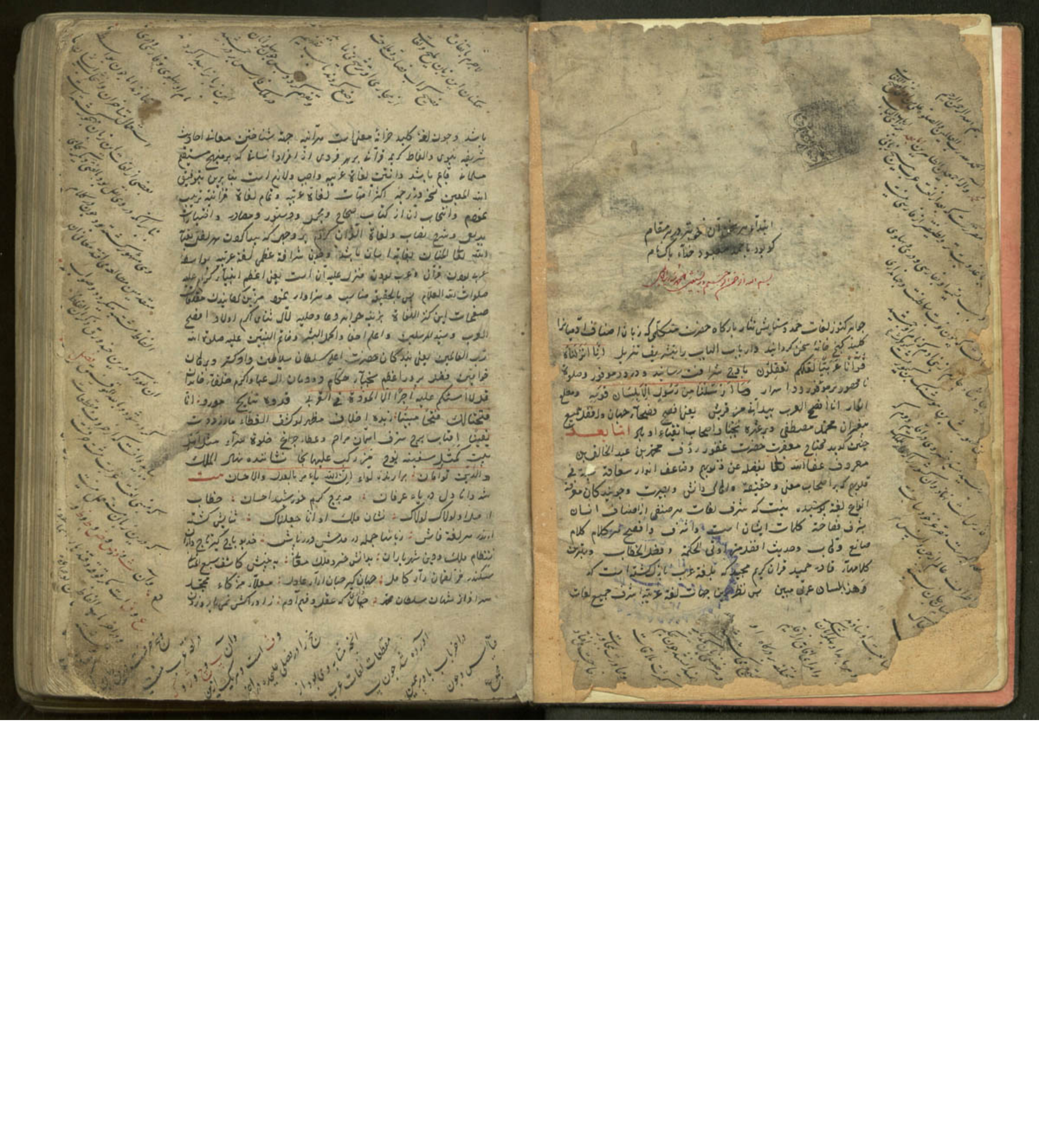
تاریخ تولد فرزند ارجمند اخوی عزیزم
آقا عبدالله یوم دوشنبه ذیقعده الحرام سنه ۱۲۶۳





افعال، تفعیل، مفاعله، افتعال، انفعال، تفعل، تفاعل، افعلال،

استفعال، افعیلال، فعلال، تفعلل، افعنلال، افعلال،



ابتدا هر سخن آن خوبتر در هر مقام
کو بود با حمد معبود خدای پاک نام

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

جواهر کنوز لغات حمد و ستایش نثار بارگاه حضرت جشنکلی (?) که زبان اصناف آدمیان را
کلید کنج خانهٔ سخن کرداند دارباب الباب را بتشریف تنزیل انا انزلناه
قرآنا عربیا لعلکم تعقلون بادی شرافت رسانید و درود موفور و صلوة
نامحصور موفور و اسرار وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و مطلع
انوار انا افصح العرب بید انه من قریش یعنی افصح فصحاء جهان و افضل جمیع
پیغمبران محمد مصطفی و بر عترت نجبا و اصحاب انقیاء او باد اما بعد
چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رؤف محمد بن عبد الخالق بن
معروف عفا الله تعالی عن ذنوبهم وضاعف انوار سعادته فی
قلوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و ارباب دانش و بصیرت و جویندگان موفقه (?)
انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان
بشرف فصاحت کلمات ایشان است و اشرف و افصح هر کلام کلام
صانع قلوب و حدیث افصح من اوتی الحکمة و فصل الخطاب و بشرت (?)
کلامهاست فاذا حمید قرآن کریم مجید که بلغت عرب نازل گشته است که
وهذا لسان عربی مبین پس نظر بر جهات لغت عربیه اشرف جمیع لغات

باشد و چون لغت کلید خزانهٔ معانی است مر آنرا جهت شناختن معانی احادیث
شریفهٔ نبوی والفاظ کریمهٔ قرآنی بر هر فردی از افراد انسان که بر منهج مستقیم
مسلمانی قایم باشد دانستن لغات عربیه واجب و لازم است بنا برین بتوفیق
الله المعین بنده در ترجمه اکثر امهات لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه بترتیب
مخصوص و انتخاب آن از کتاب صحاح و مجمل و دستور و مصادر و اضبارات (?)
بدیع و شرح نصاب و لغات القرآن کرده بر وجهی که بیاگوئت (?) هر لفظ بغتة (?)
الله تعالی المنان بجایش بیان یافته و چون شرافت عظمی لغت عربیه بواسطه
عربی بودن قرآن و عرب بودن منزل علیه آن است یعنی اعظم انبیای کرام علیه
صلوات الله العلام پس بالحقیقه مناسب هر سزاوار نمود مزین کنانیدن حقایق
صفحات این کنز اللغات بزینت جواهر دعا و حلیه لآل ثنای اکرم اولاد افصح
العرب و سید المرسلین و اعلم احق و اکمل البشر و خاتم النبیین علیه صلوة الله
رب العالمین یعنی بندگان حضرت اعلی سلطان سلاطین و اکثر دریا حاق (?)
خواقین فخر بردر اعظم نجبا حکام دودمان آل عبا و اکرم خلفاء خاتم
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قدوه شاه حورو (?) انا
فتحنا لک فتحا مبینا زبده اخلاف مظهر لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا آفتاب برج شرف آسمان مرام و عطا چراغ خلوت سرای مثل اهل
بیتی کمثل سفینة نوح من رکب علیها نجا نشانده شهر الملک
و الدین توامان برارنده لواء ان الله یأمر بالعدل والاحسان بیت
شه دانا دل دریای عرفان : مه برج کرم خورشید احسان : خطاب
از علا و لولاک لولاک : نشان ملک او انا جعلناک : ثنایش کرده
اند هر لغت فاش : زبانها جمله در مدحش دُرر پاش : خدیو باج گیر تاج داران
نظام ملک و دین شهریاران : بدانش خسرو ملک معانی : به بخشش کاشف سبع المثانی (?)
سکندر فر لقمان رای کامل : جهان گیر جهان آرای عادل : معلی مرکا (?) مجید
سرافراز شهان سلطان محمد : جهانگیر که عقل و فهم آدم : ز ادراکش نمی یابد وزن (?)



۲

خود چون قاصر است از درک ذاتش • چگونه گویم از کنه صفاتش • بقول من نه مدحش مینمایم • ولی قولم بمدحش می‌ستایم • ثنائی گفت اگرچه از ثنایش • توانم گفت فضل از دعایش • همیشه تا مصنفات رسایل لغات مصادر سخن پروری دیباچهٔ کتاب بیان ماهیات صحایح کلمات را بذکر محامد ادعیهٔ ارباب اقبال بنصاب کمال رسانند و مؤلفان دواوین دستور معانی عبارت گستری عنوان دفتر ابانهٔ مقامات عبارات را بشرح اعتبارات بدیعه اثنیهٔ اصحاب عظمت و جلال مشرف و معلا گردانند آفتاب آسمان سلطنت حضرت اسلام پناه خداوند سلطان صاحب قران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض ادوار عالم و انقطاع دوران بنی‌آدم بر رؤس طوایف اهل جهان عموماً و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصاً پاینده باد و حضرت کریم [illegible] خدای پناه [illegible] اسلامیان و روشن دل بنور ایمان ساخته است بر مقتضای [illegible] مرادش ممتنع [illegible] سلطنت و جهانبانی [illegible] بالنبی العربی و آله الامجاد و فرزندان ایشانرا متنعم الله بکمال الاقبال در سایهٔ مرحمت [illegible] تا ذروهٔ افلاک اعلی مطالب برساناد سیما حضرت [illegible] حضرت سلطان آفاق و جهانبانان علی الاطلاق و ولی العهد بالاستحقاق پادشاهی که از میان انوار جهان داریش جهانرا نشانه اسرار وَاِذَا رَأَیْتَ ثَمَّ رَأَیْتَ نَعِیمًا وَمُلْکًا کَبِیرًا ظاهر و هویدا و سلیمان نشانی که [illegible] محاسن الحوار ولی‌عهدیش جهانیانرا مشاهدهٔ آثار وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا لایح و هویدا **بیت** خلایق را زشادی [illegible] • هزاران شکر حق در دو زبانست • که این سلطان دادگر [illegible] • ولیعهدش سلیمان جهانست • یعنی زینت ایوان دودمان [illegible] و رایات لوای [illegible] مرفوع • فخر اولاد بنی‌آدم ولیعهد حضرت سلطان **حیدر علی اعلی الله** علی ذروة العلی [illegible] سلطانه الکریم • و جعله [illegible] رضوانه الجسیم در ظلال [illegible] ظل الله المتعال بکمال سلطنت و جهانداری کامرانی [illegible]

اولیاء الله من الاقطاب والافراد **و این نسخه مسمی است بکنز اللغات** و بتوفیق الله قادر و کتاب مرتب است بترتیب حروف تهجی بر بیست و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل بر چندین باب • والله خیر الموفقین بالصواب والیه المرجع والمآب اللهم اجعلنا بتوفیقک العظیم منتفعین بها للناس و زینها للانتفاع الکریم من فضلک العمیم یا [illegible] **اکنون بدانکه** پیش از شروع در مقصود لابد است از دانستن مقدمات چند **اول** آنکه درین کتاب بقدر الوسع [illegible] صحیح و معلوم گشته است از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر از مشتقات بعضی را ذکر رفته و بعضی را بذکر مصادر آن اعتماد کرده و هر مصدری که لفظ او و حرف اصلی نباشد او را در یکی از سه باب باید جست یا باب آخر الف و یا باب آخر تا و یا باب آخر نون همچو دعوی و شدن [illegible] و مراد بمصدر آنست که معنی پارسی او را چنان ادا توان کرد که در آخر دال و نون و یا تا و نون باشد و دلالت بر حدث کند و فعل از و مشتق باشد و غیر مصدر آنست که چنین نباشد و هر لفظی که باشد منقول است یا مرتجل منقول آنست که اولا معنی دیگر داشته باشد که از آن معنی نقل کرده شده باشد بمعنی دیگر همچو صلوة که اولا بمعنی دعا بوده و بعد از آن منقول بمعنی نماز شده و مرتجل آنست که از آن معنی اول منقول بمعنی دیگر شده باشد همچو حیقطان که همیشه بمعنی دراج نر باشد و لفظ مصطلح غیر لفظ منقول است و مصطلح بعرف خاص است و منقول بعرف عام **دوم آنکه** مصدر هر مشتق لازم نیست که بر حروف اصلیهٔ او باشد چه گاه بود که بر حروف اصلیهٔ مشتق خود باشد همچو مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قاتل که قتل است و گاه بود که با زاید باشد همچو مصدر شدید که شدة است و مصدر نصیر که نصرة است و گاه الف و نون زاید آید همچو مصدر ولاج که ولجان است و مصدر محروم که حرمان است و گاه میم زاید در اول و تا زاید در آخر و یا واو زاید فقط آید همچو مصدر [illegible] که [illegible] است و سرور **سیم آنکه** در کلمات عرب [illegible] شاید که بمعنی [illegible] آید چنانکه [illegible] که بمعنی چشم و چشمه و زر آمده است و شاید که لغات



ایتاء هنگام شدن و به نهایه رسیدن کما اداء گزاردن ایتاء بکسر الف بسیار
شدن گوسفندان و چاروا ماضی آتی اید و مضارعش یاتی ایتاء بفتح الف بار آوردن
درخت خرما اماء بانگ کردن گربه ماضی او اماء اید و مضارعش یاء مو اوی
بوزن اذی کینه گرفتن در وماضی او اوی اید بکسر را اباء بکسر همزه باز ایستادن
از چیزی و سرکشی کردن و باز داشتن و آب وا بردن اباء بفتح همزه نوعی بوییدن
بزبر اوی ماوی گرفتن اذی آزردن و رنجه شدن اسی اندوهگین کردن
و علاج کردن من حصة الافعال اجبا گرد خفتن کشت پیش از رسیدن کقوله
… من اجبی فقد اربی اجباء بهمزه لغه معروف شدن … کیاه … شدن زمین
و بعضی اجبا که … فقه است هم آمده اجنا رسیده میوه شدن درخت و رسیدن میوه و
و بسیار گیاه شدن زمین و بسیار شدن گیاه اهبا گرد برانگیختن اشتا در
زمستان شدن اربا سود دادن و افزون شدن وافزون ستاندن و ربا خوردن
ارما افزون شدن و ربا خوردن و انداختن اکبا آتش زنه راجبان کردانیدن
که آتش از او بیرون آید اخنا بر افزون شدن ارجا و ارجاء واپس کردن
ودا پس داشتن و قوله حق تعالی و آخرون مرجون لامر الله مشتق از اولین است
و ناقص است و اللہ مرجؤن لامر الله میخوانند مشتق از دوم مبنی بکر و بهمزه
اللام است اشجا اندوهگین کردن و در گلو گیرانیدن انجا رهیدن و رهانیدن
یعنی بر جای بلند افکندن و رهانیدن … پوست و اگردن و بیرون شاخ کردن
اصحا بصاد غیر منقوط پاک شدن آسمان از ابر و در روز به آمدن …
… و دیگ گرفتن انخا … رو دا کردن بچیزی و بکردانیدن الحا دار و به
… کردن و بخشیدن افشا فنون دادن … اذکا و
اغشا تاریک شدن شب ازجا راندن واندک کردن اذکا افراختن کردن گرفتن
وافراختن دادن اضحا در چاشتگاه شدن و چاشتگاه کردن و کردیدن ارخا
فرو گذاشتن و نوعی دویدن و نرم کردن و سست کردن اخبا آتش کشتن و خیمه زدن
ابدا آشکار کردن اخدا بخشش کردن و کفایه کردن و نفع دادن اخفا …

اوزار گوار اشدن طعام اتای دور کردن اثقاب شدن و فوری شدن اثناء استوا نیکو کردن وزود در
از پشت اسپ بر داشتن ازکا مهیا کردن … و کبنا … بر کسی نهادن و ثنا … بودن بافتها و
و زنها دادن امثای … و صدو گذاشتن امخا هزار شدن و … بخشیدن
شدن انزا … رجانیدن ازدا هلاک کردن ازداء بهمزه لغه بار کردن
و فاسد کردن اسدا فرو گذاشتن کار و نرم شدن دنبال عذر …
کردن و تاره جامه کردن در پود در یافتن و بخشیدن و بمطلوب رسیدن اکدا
بزمین سخت یا سنگ رسیدن و باز داشتن و بخشش انعام و ابریدن و اندک
چیز شدن اعضا شاخها بیرون آوردن رز اعدا دوانیدن و یاری دادن
و چیزی نزد کسی گذاشتن و در گذشتن علتی از جایی و رسیدن کاری دیگر اهدا
هدیه دادن و هدیه فرستادن و قربانی بمکه فرستادن امذا نا سرا گفتن
امذا مذی آمدن و مذی کردن و چراگاه فرستادن چاروا امنا بیرون آوردن
منی و بموضع منا آمدن اثرا توانگر شدن و خاک باز کردن و بر مار شدن کسی
و پر خاک شدن زمین انفا براه دیگ یاری کردن افغا …
آوردن گیاه افلا بیابان رفتن اجوا راندن و بجا رفتن سبع
اجواء بهمزه لغه … کردن دو … و … کردن و گرا زدن و
بس شدن و کار در دست کردن اجدا ایستادن احدا بخشیدن ازدا
لاغر کردن ستور چنانکه از رفتار باز ماند اذرا انداختن و ریختن اضرا
واغرا برانگیختن و مردی را در هم انداختن و اضراء بعلی خو گر کردن هم آمده است
اظرا ستودن اعرا برهنه کردن و دور شدن از یاری کردن و بعاریه دادن و
… دو دسته … چیزی را و درخت را بمیوه بعاریه … بمحتاجی دادن تا
میوه او سالی از آن او باشد افرا بریدن و شکافتن و تباه کردن …
وا کردن و خواندن احنا … ارشا بار دلو رسن ساختن ارشا
بسین غیر منقوطه ثابت کردن اکرا … انسا … بیرون
اسرا خوار و … داشتن اسرای شب رفتن اکرا واپس انداختن
کار و بکرایه دادن و افزون شدن و کاهیدن و دراز کردن استواء بهمزه لغه
اغشا تاریک شدن شب … و آموزانیدن



اقسا تعذر و تعط سخت دل کردن اخنا هلاک کردن

امسا شبانگاه کردن و کرو بردن اهنکام خایه نهادن ملخ شدن اخزا خوار کردن و رسوا کردن اقسا شبانگاه کردن و کرو بردن و در شبانگاه بجای رفتن اجها واکنوده شدن آسمان از ابر و در وقت واکشودگی آسمان در شدن اقها باز استادن از اشتها طعام اِنسا فراموش کردانیدن اخشا ترس نیدن اعشا بعین غیر منقوط شب کور کردانیدن اغشا بغین منقوط کور کردانیدن و به پرده پوشانیدن چیزرا و پرده کردن افشا آشکارا کردن امشا خداوند چهارپای بسیار شدن و تنگ راندن اِحصا شمردن احصاء بهمزه ... و نوشتن و ضبط کردن و تواشتن اِشدا بدال منقوط از زدن اِشذا بر کردن ظرف یا حوض یا آب اعقا سخت تلخ شدن و از دهن ... چیزرا تلخی اقفا بر گزیدن و در قفا داشتن و در پی داشتن و از پی در آمدن اِفتاء ... اقنا بقاف برخیار شدن زمین اقراء حایض شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن فرمودن ... ازلغات الاضداد است ارضا خشنود کردن اقدا افتادن کرم در چشم انداختن اِقذا بذال غیر منقوط خوشبوی کردانیدن طعام اغفا خفتن اِغزا بغزا کردن و فرستادن کسی را و مهلت دادن قرضی دار و دشوار بستن شدن شتر ماده و دیر زاییدن او اعضا باریک شدن و بلکها چشم بهم نزدیک آوردن اِفضا رسیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت چنان کردن که ... مباشرت افصا بصاد غیر منقوط رفتن گرما و باز ایستادن باران امضا بکردانیدن و روان کردانیدن فرمان و غیر آن انضا لاغر کردن و چاروان لاغر بکسی دادن و لاغر چاروا شدن کسی و جامه بر کندن و کهنه کردن جامه را اعطا و انطا و اقنا بخشیدن اخطا خطا کردن احظا ... نهادن اخذاء بهمزه لغو ... کردن جار ... کردن آدمی اصغا گوش فرا داشتن و میل دادن اثنا ستودن اطغا طاغی کردانیدن بعضی از حدود گذشته کردانیدن اعفا از کسی در گذشتن و بکرداین

و بسیار کردن خشم و لحوق الفا یافتن ابقا باقی گذاشتن و رعایت کردن و مرحمت کردن اِسقا آب خوردن و آب دادن اشقا بدبخت گردانیدن الغا باطل کردن و انداختن اخفا پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است اصغا صاف کردن و دا بریده شدن از چیزی و خلاص شدن و برگزیدن احفا بحاء غیر منقوط براستن ریش و شارب گرفتن و مبالغه کردن در سوال و پا برهنه چاروا شدن کسی و پا برهنه کردانیدن القا افکندن انقا پاک کردن و مغز دار شدن و فربه شدن ارغا بانگ آوردن شتر و کفک کردن شیر چوردن و شتر ماده بکردادن ابکا کریانیدن اذکا روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن اشکا بجا آوردن و شکایت زایل کردن و این از لغات الاضداد است ابلا کهنه کردانیدن و پوشانیدن و آشکار کردن و از نیمی است قول حق تعالی یوم تبلی السرائر ای تظهر الضمایر و نیکو داشتن و نعمت دادن و کفایت نمودن و آزمودن اِجلا از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن و لازم و متعدی هر دو آمده است اجلا شیرین کردن اخلا خالی کردن و خالی یافتن و کیاه رد با شیدن ... و در خلوت بودن کسی را و متعدی و لازم آمده است ابتلا اندوه بدر بردن ابشلا بهمه را خواندن اصلا در آتش آوردن اعلا بلند کردن و بر جای بلند بر آمدن و ... ابنا بکسار ... بنیادن او ... و بلند کردن و ... کردن اِذلا ... اغلا گران بها کردن و گران خریدن و گران بها یافتن و جوشانیدن امها فرو گذاشتن ریسمان و فرو گذاشتن عنان اسب و تنک کردانیدن شیر بعضی از غلظت بعد بردن و آب دادن و جاده یا تا آب رسانیدن در کنیدن و تند و تیز کردن اسب را در رفتار اشعا آتش بر افروختن اسقا بیمار کردن و بیمار بودن و درشت و خشن شدن اطراف خوشه زرع اشعا واقف شدن بر چیزی و بکنار چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بان شفا یابد و شفا یافتن و شفا کردانیدن چیزی را اضما لجام را کزیدن اسب و شکار را برابر چشم خود

گفتن کقوله عم لولا اصمیته وذدع ما انمیته املاء بمد الف تمام و پر کشیدن کمان و بکام رسانیدن و بغله زکام مبتلا کردن املا به الف مقصوره دراز کردن امید کسی در عیش ضلاله کقوله تعالی الشیطان سول لهم واملی لهم و مهلت دادن و از یاد چیزها نوشتن و یاد نوشتن و نمودن و دراز کردن مدت و دراز شدن زمان و کشاده کردن بند پای شتر اخما گرم کردن و حمایت بکه داری کردن از چیزها و وام ممنوع کردن چیزها ادما خون آلود کردن و خونها آوردن چیزها اسما نام کردن اعما کور کردن اغما بیهوش کردن انما افزودن کردن و در غیر آن و چشم شکار را رکشتن ابنا بنا کردن و نمودن کسی را احنا رسیدن میوه چنانکه مثل انبات اخنا فحش گفتن و نقصان دادن و هلاک کردن ادنا نزدیک کردن اغنا توانگر کردن و بی نیاز کردن و نابد کردن اعنا رو با شدن و خوار کردن و فزون گردانیدن افنا نیست کردن اقنا خوشنود کردن و سرمایه دادن اقراء بهمزه الف دایم کرداشتن اقصا دور کردن و با پایان چیزها رسیدن اقعاء ایذاء واشتن سگ چنانکه هردو دست او قایم باشد و بکون واشتن آدمی چنانکه هردو ساق او قایم باشد و هردو طرف دیگر هردو پا نشسته و در مابین سجدتین در نماز و این منهیات شرعا و بسیار خطا کردن در سخن اهراء بهمزه لام گشتن شتر ماکسی را و افگار کردن سر ماکسی را و در سخن سرما افتادن و و بجنگ کار کردن و نیک کجی چیزها الها مشغول کردن انها خبر رسانیدن انوا هلاک کردن اثوا مقیم گردانیدن و مقیم شدن و او مشعوری و لازم آمد ادوا بیمار گردانیدن و او مشتق از دوی باشد معقصور الالف نه از دواء ممدود الالف ازوا سیراب کردن اذوا پژمرده کردن اضوا ضعیف گردانیدن و لاغر کردن اشوا بریان دادن و مقتل خطا کردن یعنی بمقتل کار نرسانیدن تیغ و تیر و باقی ماندن ضرب استوا یکسا شدن اغوا گمراه کردن اقوا خالی شدن جای و مختلف گردانیدن قافیها بر نحو و منصب و جر و نقصان کردن حرف از عروض و در جای خالی شدن و قوی جاره داشتن کسی به توشه شدن الوا حق کسی سپوتا و سنت گردانیدن

باب الدال

واشارت کردن و به لوا رنگ رسیدن یعنی به پایان ریگستان رسیدن و پژمرده شدن و پژمرده گردانیدن اهوا قصد کردن و انداختن و اشارت کردن و فرود گذاشتن اسب را از عاکردن و آسوده گردانیدن انها در بدن خانه صوبت و سلاطین و فراخ کردن و از کار انداختن احیا زنده کردن و فراخ لغه شدن و در پایان شدن اغیا بر افراشتن علم اعیا مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و در مانده کردن کسی را در کار و فروتنی و ذلیل گردانیدن اجیا بجلی کردن و ستوری را سوده سم گردانیدن و هم ستور بدره آوردن ایحا وحی فرستادن و اشارت کردن و در دل انداختن و نوشتن ایکا هلاک شدن و تمام سلاح شدن و یاری کردن اصرشش از آه و اتیب و بعضی اول رئه و ده ایبا سوی سرا شدن ایصا فرمودن و اندرز کردن و وصی گردانیدن ایها دستین و سست گردانیدن ایعا وعطف کردن و در دل داشتن ایفا وفا کردن و تمام کردن و مشرف شدن بر چیزها و تمام دادن ایرا آتش زدن و بیرون آوردن آتش از چیزها ایتا دادن و آوردن ایکا بالف مقصوره کینه کردن و علق گرفتن و سر مشک بستن و دهن بستن کما قال النبی صلعم انه کان یوکی فمه ایکاء بهمزه لام چیزها را تکیه گاه ساختن و جای کسی تکیه گاه نهادن ایلا به همزه الف دادن و نزدیک گردانیدن اینا رنجانیدن و ضعیف گردانیدن اصناء بیمار دیدن ستارها و با مدن دندان الباء صدا و ندقله بسیار شدن و قله بسیار شدن و قدح خورده چیزی دادن انباء خبر دادن و از رسیدن نیز و سنگ بچیزی چنانکه حضرت رسالت انباء اشارت کردن و وبا آوردن زمین و بیرون آوردن ابطاء درنگ کردن و در تقلا دادن چیزها و مکرر کردن قافیه در شعر و هجو کردن اهجاء گرسنگی و ناتمام شدن اهداء تحفه فرستادن و آرا ماندن ابنا الف مقصوره دورکردن افناء طعام بخورد کسی دادن الجاء والکد اشتن و پناه گردانیدن و در پناه کسی نمودن و بیمار گردانیدن ابراء بیزار کردن با از بیماری به شدن و از بیماری خوش شدن انشاء زمان دادن و درافکندن و دوگرد اعراء گوارا بنادن ایبا اقراء نماز کردن زنان و پاک شدن زن از حیض و قرآن درخواندن

پایان رسیدن دما و اشادن و ضرب رسیدن اجتبا برگزیدن اجتنا چیدن اجتبا گیاه غیر منقوط فرا هم رفتن اعتکا با مداد کردن و در جای داد رفتن انجبا پنهان و کور شدن استبا اسیر کردن کسی ارتجا امید داشتن التجا پناه بردن و درود دلوست از جوب باز کردن انتجا شرور از رفتن انتحا قصد کردن و اغتداد کردن و میل کردن با انتخا تکبر کردن اجتدا عطا خواستن ارتدا ازدار بر افگندن استما برای شکار بیرون رفتن اعتصا بعصا تکیه کردن و چیزها عصا ساختن و شمشیر زدن و سخت شدن اعتدا از حد درگذشتن و داد کردن اغتدا غذا گرفتن اقتدا اقتدا بکسی اهتدا راه راست گرفتن ازدرا حقیر داشتن ازدیا بر داشتن ادرا فریفتن و قصد کردن استرا بر گزیدن اشترا خریدن و فروختن افتدا فدیه دادن افترا بوسنین پوشیدن و دروغ فرا بافتن کقوله تعالی افتری علی الله کذبا ام به جنة افتلا کره را از شیر وا گرفتن و پرورده دشمن و بیرون آوردن معنی از سخن و شمشیر بر سر زدن التحا حوردن تا نان خشک شده الفتبا لبا خوردن یعنی فرش شیر خوردن امتنا با زگرفتن عادت شیر از نی و مجموع منها اقتفاء دور شدن و پارچه نون ساختن دلو یا چوبی است که بدو کرم جنبیم کنند برای گذر آب باران اجتلا اندر سخن نکس که خود با بر تو عرضه کند و جلوه کردن اکترا کرایه گرفتن افتنا بشهرها کردیدن امترا شک آوردن و بیرون آوردن باد و شیر از پستان بدرآوردن از پستان ستور اکتسا جامه پوشیدن ارتدا برای شکار در بیشه گرفتن و در بیشه جوانی است که در پس آن کسی پنهان شود و شکار را تیر زند ارتشا رشوت ستاندن ارتکا اعتماد کردن ارتضا پسندیدن اقتضا تقاضا کردن احتسا آش خوردن احتطا کام بهادن احتظا بهره مند گشتن التظا زبانه زدن آتش ادعا دعوی کردن و آرزو کردن ارتدا دیه ستاندن یعنی خون بها ستدن ادنعا جا کردن ارتغا کفک شیر خوردن اعتقا باز داشتن و کنارها جاه کندن تا آب بدرآید اکتبا خود را خوشبوی گردانیدن اعتفا خایه کندن ارتضا پسندیدن

شارت کردن و در محل و با انگشتری در زمین با برگ خام است و بجای خود امرا بهمزه لام منقطع گردانیدن کقوله تجرد لاینوی ارعا گوش بسوی چیزی داشتن و مرحمت کردن ادنا بهمزه لام نزدیک کردن ابشاء آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و بر آوردن و بلند گردانیدن چیزی و بلند کردن کشتی پادبان و بعضی اضراست فوله تعالی وله الجوار المنشات فی البحر کالاعلام و بعضی اول است فوله تعالی انتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشؤن ابطاء کاهل شدن و کاهلی گفتن و کاهل داشتن کسی را اخطاء خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی اذفاء گرم ساختن ازفاء نزدیک گردانیدن کشتی بکنار دریا و بنا گرفتن اشطاء شاخ و تر بیرون آوردن درخت و کشت و گیاه اطغا فرو کشتن آتش و چراغ اطفا بهمزه الف سیراب آوردن چیزی انکاء به نکه کردن آوردن انکا نرکردن ازها داغ داشتن طعام بر کسی ازها زر و سرخ شدن خرما و شکیر گردانیدن اضنا گران تن کردن بیماری کسی را دلاء کردن اضبا بریان کردن و مشرف شدن بر طلوع ماهتن اضیاع بالف ممدوده خاموش شدن بر چیزی و پنهان کردن اظماء تشنه گردانیدن احکاء استوار گردانیدن اکلاء گیاه بسیار یافتن و گیاه خوردن و طعام بسیار دادن اظماء کردن فروکشتن و گیاه گمراه دهن اقماء خوار کردن و خوار گردانیدن و خوش آمدن و فربه شدن کسی المار پر گردانیدن و بسیار گیاه شدن زمین اکفاء گونا کردن آوردن قافیه دو گونه دادن در شعر و میل دادن دادن جنیم کردن چوب دو قسم کردن شتران تا یک قسم را بکار کشتن دهند و قسم دیگر را سالی دیگر و دنباله جنیم کردن ایدا آزردن اعلا ممدود الف سوکند خوردن ایشا بهمزه الف العقل و اسپ افگندن و باز داشتن و کاهل گردانیدن اثرا بهمزه منقطه مقصور الف معتل اللام یعنی افزون کردن ایماء اشارت کردن ادفاء بهمزه لام گرم کردن و گرم شدن و گرم ساختن و فربه شدن و ادا کلاغ و سعید گردد اتلاء جای دادن اداء و اداء نمودن و ستا یا نیدن ایوا جای دادن کقوله تعالی واویناهما الی ربوة ذات قرار ومعین

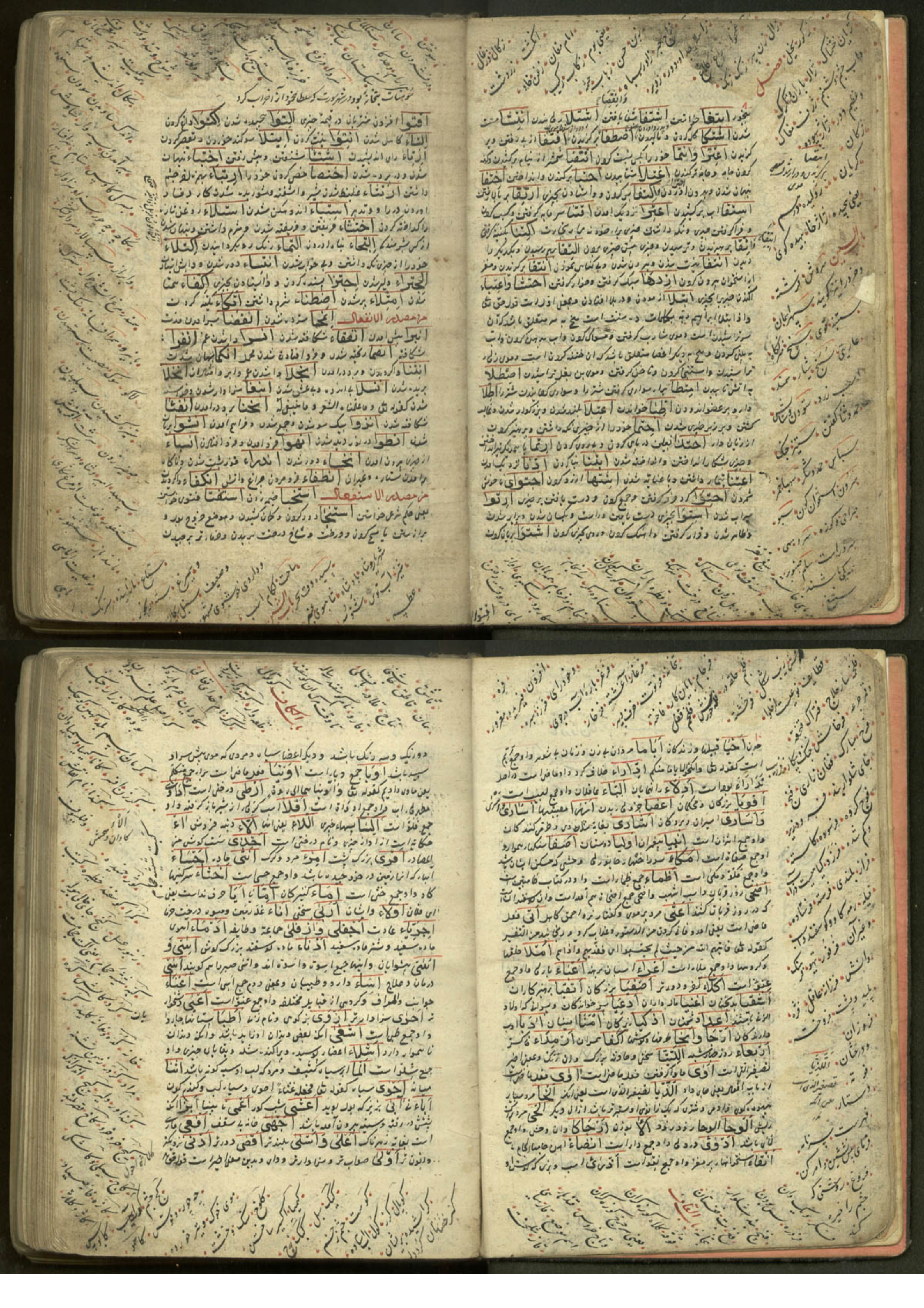
من مصدر المقالة

اخاء با هم برادری گرفتن

من مصدر الافتعال

ابتداء آغاز کردن انتهاء

ابلوغ بکلام رسانیدن ایتاء دادن و آوردن ایحاء آتش زدن و بیرون آوردن آتش از آتش زنه



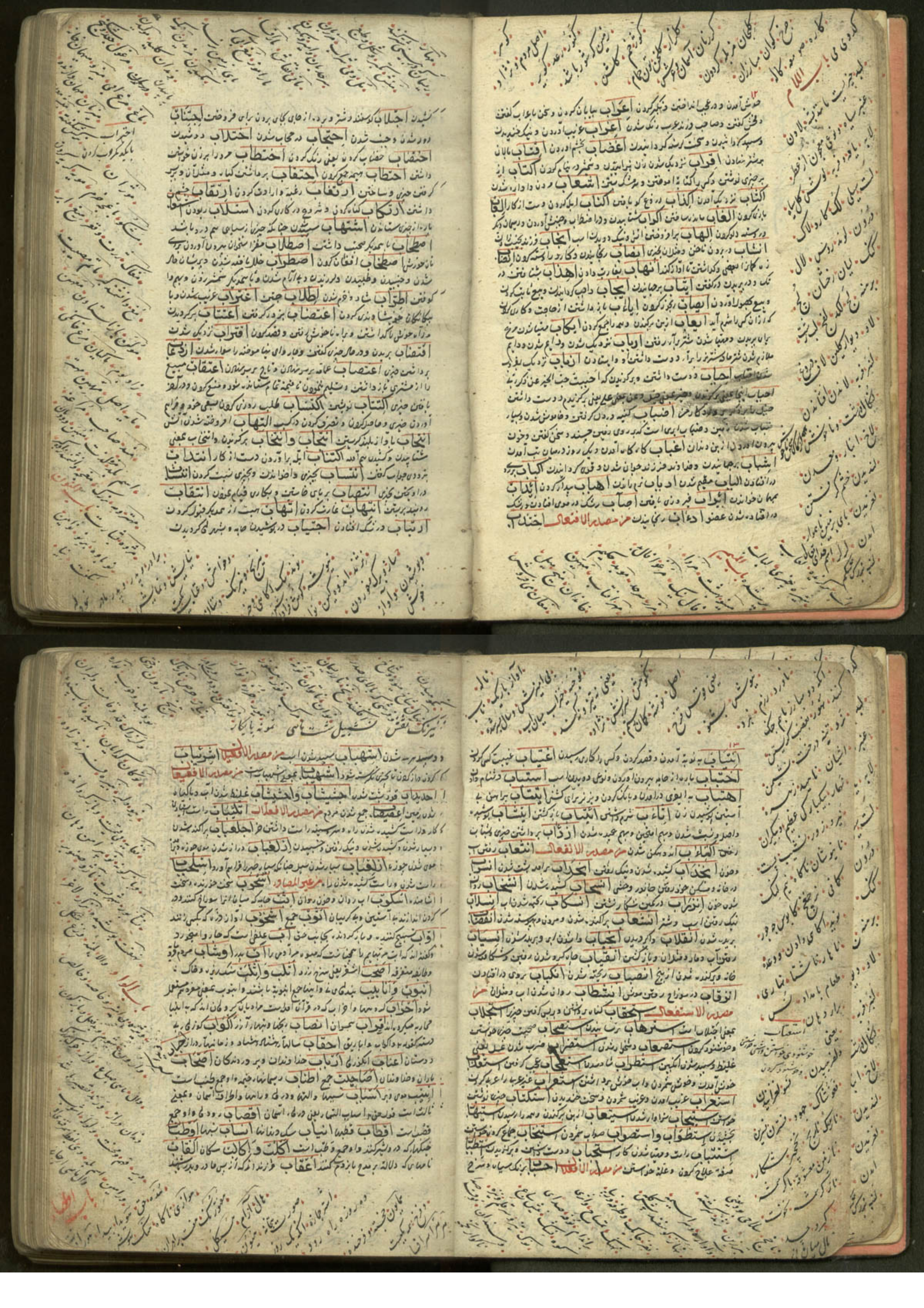




اولئك فادی اولی اولیٰن الوی رد سخت حفونه و روشنهای که
کبر مجتنب از فلان و جبر بجیده شد افقی حکم کنند، تر ابهی زیبا تر افوی
قوت مند تر اجلی روشن تر آسی غمگین تر ادهی سخت تر دلقو و
عظیم تر کار ادنی نزدیک تر ابدی آشکار تر الکفی کفایت مند تر اصفی
صافی تر و برگزیده تر ابلی کهنه تر آذکی زیرک تر اذکی پاک تر اظمی
سیه لب ارشفی در نش اشفی شفا دهنده تر اشقی بدبخت تر و مراد
به اشقیها که در قرآن آمده است که اذ انبعث اشقیها قدار بن سالف است
که ناقه صالح را علیه کرد. بود احذی به ادناء و اهداء فرزند
اخنی مهربان تر و او از خنو مشق است اشهی آرزو کننده تر اکفلنیها
یعنی به بنداز کن مرا به آن اسفونا یعنی در خشم آوردند ما را اهدنا راه نما
ما را اظّیّرنا یعنی نظر نا است یعنی فال بد گرفتیم اصلوها که در قرآن
آمده است مقدر امر است با مفعول یعنی سوخته شوید با آتش یا در روید به
آتش که خطاب به دوزخیان باشد اهجیرای داب و عادت اخزی رسواتر
اندی بخشنده تر و پرهیز تر احنا جوانب و اطراف اقلیما نام دارد...

باب الالف مع الباء من مصدر الثلاثی المجرد اوب و ایاب باز
گشتن و ادب بمعنی حث دست و پا بر گردانیدن جاروا در رفتار و بمعنی فرو رفتن
آفتاب هم آمده اب و ایاب سوی وطن رفتن و مهیا شدن برای سفر ادب مهمان
کردن و بمهمانی خواندن ادب با ادب شدن و بسوی طعام خواندن اشب ملامت کردن
و عیب کردن و بیامیختن بهم چیزها ادب زیرک شدن و افتادن عضو و سخت شدن روزگار
من مصدر الافعال اتراب توانگر شدن و درخاک غلتیدن و خاک بر چیزی افشاندن
و از بمعنی اخیر است قول بعضی ها اترب الکتاب فانه انجح والتجیه اتعاب برنجانیدن
و در رنج انداختن اتغاب سلاک کردن انقاب روشن کردن آتش لجذاب
تنگ سال شدن دیر شدن زمین دیر باران شدن آسمان اجواب جدا و ند کو عشران
و شتران گم شدن اجناب جنب شدن و بجانب جنوب رفتن اظراب نادر اشدن

اخراب ویران کردن اخصاب فراخ سال شدن و آبادان شدن
زمین و فربه کردن اخطاب نزدیک آمدن و کسی را برای نکاح کردن خوانیدن درزد
شدن خنظل چنانکه برو خطهای سبز باشد اجلاب بانگ بر چیزی زدن و فراهم
آوردن و یاری دادن و بوست فراهم آوردن جراحت و پوست بر بالای آن بر زمین
کردن و کنه تر یا بیدن شتر اذناب گناه کردن احلاب دوشیدن و یاری
کردن و فراهم آمدن اخذاب مهربان گردانیدن احراب دلالت کردن کسی را
بر غنیمه دشمن احناب بس کردن و بس شدن و کسی را چیزی دادن که تا بی خشنود
باشد احقاب زن را رسنگ بر شتر بستن اذهاب بردن و دوراندن و کردن
اذراب تیز کردن ارطاب بخته شدن خرما ارغاب راغب گردانیدن
ازغاب موی اول بر آوردن جوجه و عنصار گونه جگر برآوردن ملک زر ارقاب
بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این چیز تعلق از وفات هر از آن تو باشد ارکاب
برنشستن و بر زین در آمدن اسب ارهاب ترسانیدن اسغاب گرسنه
کردن اسقاب نزدیک آمدن اسهاب بسیار گفتن و در بیابان فراخ رفتن
و زایل شدن عقل بواسطه گزیدن مار اطناب بسیار گفتن و از به رفتن بعضی
شتر بعض را و سخت شدن باد با غبار اشصاب سخت گردانیدن اصعاب
دشوار کردن و دشوار یافتن و شتر را جنبه ایون کردن اصقاب نزدیک آمدن
اشواب آمیختن و ممنا شدن و دعوی کردن و در دل انداختن و بمعنی اخیر است
قوله حق و اشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل بحذف مضاف اصحاب یار کردن
و رام شدن و صاحب فرزند بالغ شدن و شم و موی بر پوست گذاشتن نبر بدن و
طلب بر سوا کردن و طحلب در کتاب طالبین است اطراب سرود نیکو خوانیدن
و مقیم شدن و شتر را جنبه ایون دادن و کسی را دو فرمودن اطلاب دور شدن و محتاج
کردن بطلب و مطلوب کسی اعتاب خشنود کردن اعزاب دور شدن اعشاب
با گیاه شدن زمین اعطاب هلاک کردن اعناب انگور دادن اعقاب با اثر داشتن
و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی را از پس وفات او و از پس در آوردن اعجاب





دباغت دادن چیزی جراحت رسانیدن اَجافة رسانیدن اِسافة هلاک شدن مال
و با نیستی بودن و سوراخ کردن معده را اِشافة دانق و مطلع شدن بر چیزی اِضافة
در پای نشان شدن و بکر داشتن و در حالت پیری فرزند بوجود آمدن اِزافة زانج نمودن
ریختن و رنیتن فراخ نعمت در شدن اِفادة ناری دادن کسی و دور راندن جاروا اِزارة عجز
و تنگ گردانیدن منو ستمران وغیره اِضافة مهمان کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه
و فرو سلیدن و ا فزون کردن در چیزی و در پناه کس بردن و واگذاشتن کار خود را بگذار نعال نسبت
کردن و گرد فرو گرفتن اِطافة گرد چیزی در آمدن و بکسی نزدیک شدن و نزد کسی فرود آمدن
اِناقة خشنودن هر و بود بیخ اِصافة جاروا بکسی دادن برای داندن و راندن فرو رفتن
اِماخة ریختن آب و آب باب ماند اِضاقة تنگ دست شدن یعنی بد مالی و مکنت شدن اَطاقة
توانستن اِفاقة بهوش آمدن و فوق تیر بزره کمان نهادن اِساغة فرو کداشتن و ضایع کردن
اِلاقة نگه داشتن چسبیده شدن و راست کردن دوات بلیقه یعنی به برز و مداد اِحاکة اثر کردن
اِحالة گردانیدن اِحالت حوالت کردن و حیلت کردن و محال گفتن و در آب نشستن درد کم
کردن و بسیار شدن و بکمال رسیدن اِخالة بگمان در افکندن و سزاوار شدن ابر باران از وامید
باران داشتن شود و قابل و سزاوار گردانیدن ابر برای باید باران اِدالة دولت دادن دولت
گردانیدن و نصرت کردن اِخالة خوار گردانیدن اِزالة زائل کردن و دور کردن اِسالة
روان کردن آب و سیل و شترای اِشالة بر داشتن اِطالة دراز کردن و فرزند دراز آمدن
بنه اِعالة بسیار عیال شدن و در دیش شدن و فرائض را عول کردن در حین بخش کردن میراث
اِغالة در حالت ابستنی فرزند را شیر دادن اِقالة بیع نگاهداشتن اِمالة میل دادن اِنافة
زیاد شدن و بلند شدن اِنالة عطا دادن اِحامة داغ داشتن و ساکن گردانیدن جوش دیگ
و تب سرد و شتران اِسامة چرانیدن اِعامة بی شیر کداشتن کسی را و بیخت ارزو مند شیر
گردانیدن کسی را اِغامة ابرناک گردانیدن و ابرناک شدن اِقامة ایستادن و برپای کردن
و راست کردن و مداومت کردن داقامت گفتن و حق چیزی کداردن و قول حق تعالی و اقام الصلوة
در اصل اقامت بعبادت کرد تا را برای تخفیف حذف کرده اند و اینجا بمعنی مداومت کردنست اِلامة
سزاوار ملامت کردن اِحانة هلاک کردن اِنامة خوابانیدن اِرانة بچه خار داشتن

اِبانة آشکار کردن و آشکار شدن و آشکار گفتن وجدا کردن اِکانة واخ دادن و بلایم چیزی
ذوختن و جدا دادن اِعانة یاری کردن اِلانة نرم کردن و از ینجاست قول حق و الناله
الحدید اِهانة خوار کردن اِعامة ا فت بمال رسیدن اِماهة باب رسانیدن جاه و آب
دادن و آب را آوردن از زمین و آب در چیزی ریختن اِباءة قصاص کردن و بجاوی آوردن
اِثاءة انداختن تیر و مثل آن اِجاءة آوردن و پناه گردانیدن و از معنی اولاست قول
حق فاجاءها المخاض اِکاءة درد مند گردانیدن و درد مند شدن و شمت بیش اِزاءة
چیزی کردن اِضاءة روشن کردن و روشن شدن اِشاءة پناه گردانیدن اِفاءة باز
گردانیدن و غنیمت گردانیدن اِناءة گران بار گردانیدن و خام کردن گوشت اِءاسة
ناامید گردانیدن حرف مصدر الافتعال اِفتیاءت باطل کشتن و یگانه مشغول شدن برای و تدبیر
اِفتیات سبقت کردن در کاری بی امر کسی واداشتن از فوت است اِفتلات ناگاه
چیزی کشتن اِلتفات و ابن کرستن اِنتکات بسر افتادن اِفتیات روزی خوردن
چیزی را و روزی ستاندن و اشتقاق از قوت است اِختیات دزدی و ارام ستد کردن و فرو
دادن و فرا گرفتن تخی و ماده داشتن از او فرود آمدن مرغ از هوا بر شکار و بکاری قیام
کردن بجد و جهد خواستن از کس اِبتتات بریده شدن حرف مصدر الانفعال اِنصلات
یکدیگر شدن و پیش رفتن اِنفلات رهیدن از چیزی اِنبات تمام بخته شدن خرما
اِنحتات بریده شدن اِنصبات رو اکردن و جواب دادن و راست قامت شدن طفل
خمیده قامت شدن و دراز گشتن موی اِنفتات خرد مرده شدن حرف مصدر الاستفعال
اِستیثاب در نکار کردن اِستنثاث پراکنده شدن اِستنابة توبه کردن خواستن
اِستثابة ثواب و پاداش خواستن اِستجابة جواب دادن اِستراتة خربا فتن
از کسی که زاد در کار خود نگاه افکنده و خربکمان افکنده و دیدن از کسی اِستصابة صواب
شمردن اِستطابة خوش آمدن و پاک آمدن و استنجا کردن اِستنابة نیابت داشتن
خواستن کسی را اِستراتة رحم زنبور خواستن اِستقامة قوت در دزدی خواستن
اِستماتة از موت باک داشتن در حرب از غایت شجاعت و مشغول بودن در حرب و کشته
بودن در کار و مرگ خواستن اِستقالة بیع را انگاشتن خواستن اِستراتة بنا

فقط کاهل بمردن اِستغاثة فریاد خواستن اِستعانة و استعانة برون آوردن
اِستباحة مباح کردن و مباح یافتن و از بن و بیخ برکندن چیزرا اِسترخة آسوده
دور بردن اِستماحة عطا خواستن و شفاعت کرده خواستن اِستنابة و دفتن شیر
اِستجادة نیک شمردن و نیکو آمدن اِستزادة افزودن خواستن اِستعادة فایده گرفتن
و مستفید شمردن کسی را در کاری اِستقادة رام شدن و قصاص ستاندن و قصاص خواستن
اِستعادة باز گشتن خواستن دمار کردن خواستن اِستعاذة و پناه خواستن پناه
خواستن اِستنارة گرد برانگیختن اِستجارة زنهار خواستن اِستخارة بهتری
خواستن و صید بانگ کردن خواستن اِستدارة گرد شدن و بگرد چیزی در آمدن اِستزارة
زیارت کردن خواستن اِستشارة مشورت کردن خواستن و فربه شدن اِستطارة
پراکنده شدن و فاش شدن و پرانیدن اِستعارة بعاریه خواستن اِستنارة
روشن شدن اِستجازة عطا خواستن و جهت طلبیدن و آب خواستن برای زمین یا برای
چهارپا اِستمازة جدا شدن اِستجاشة لشکر خواستن اِستناصة و ابر رفتن
اِستحاضة پیوسته خون آمدن از موضع مخصوص زن بعد از ایام حیض اِستراضة فراخ
شدن زمین و گشاده و جمع شدن آب در جایها اِستعاضة عوض خواستن اِستفاضة
خیر خواستن و پراکنده و فاش شدن چیزی و قصه و گشاده و بسیار شدن اِستلاطة حق چیزی
و سزاوار شدن اِستشاطة از خشم سوختن و و یرانه شدن شتر اِستباعة فروختن خواستن
هر چیز را که بیع اِستجاعة گرسنه شمردن اِستطاعة توانستن اِستفاقة بهوش
آمدن اِستنالة بول کردن خواستن اِستحالة محال شدن و از حال بگردیدن اِستطالة
گردن کشی کردن و دراز شدن چیزی از قوی گشتن زیاده از آنچه است از فوق نوک آن
اِستمالة دلجوئی دادن و سوی خود میل دادن اِستکامة جام خواستن اِستضامة
ستم کردن اِستقامة راست استادن و راست استادن اِستنامة خواب کردن و آرامیدن
اِستهامة در چیزی رفتن و شیفته شدن و اِستشفاءة شفا کردن خواستن و علاج کردن
تا که باید اِستبانة آشکار کردن و آشکار شدن و آشکار دانستن اِستلانة داغ خواستن
اِستعانة یاری خواستن و زیاد رزانیدن اِستکافة فروتنی کردن اِستکانة

زبون شمردن اِستجانة خوار داشتن حرف مصدر الافعال ازقنات برای غیر مسقوط زره شدن
اکتنات گفت شدن است من غیر المصادر ارمضة بفتح الف و را و ضاد کرمک است که چوب
میخورد و در میان حب میچ و بزبان کیل بت گویند ارجحة خیر مات که از ریسمان
معلق بر نهند و کودکان بر آن نشینند و باین طرف مینجانند و بزبان کیل هلاجی میکویند
ارخن بشدید را جنبهای دشت که در میان کوهها و بتها واقع شده بیخ و او جمع خزیرات
اَخرت ... کتابست اَخذرة جادوئی و افسون اوقیه جمع و با میخ
آیه نشان و بدین تحقی و جملتی از حرفهای قرآن و گروه از چیزی آیات جمع
انت توای کردن اَنبوبة بند اِباضیة گروهی اند از خوارج که اصحاب
عبدالله بن اباض بجلی اند امینة ابلک سید الوقة رهن تازه اِخاة و اذیة
آزار و برنج و الم ازان آزار اند اِمنه مادر اُمهات جمع امات
بمعنی امهات و او جمع ام است اِتاوة خراج ملک و رشوه اَعوبة بفتح الف فی
زمانه اُجوزة تر در خشکه در خانه انداز زند اسمیة جمع سمات اُسوة و
اِسوة مثنوا اسطمة و اطمسة سزاوار و دریا و میان چیزی اُرجولة
بر کوهی آواز کنند اَزملة بفتح همزه بسیار اِرملة برا غیر منقوط زن بیوه
و مرد ضعیف فقیر محتاج ارنبة سر بینی اَرکة جای آتش اَخبذة زن ابر گرفته
شده اُربابة بتشدید با الف بزرک اَرنبة بتشدید با اهل میثاق و پیمان الة حالت
و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و جهت که ضمه و الا حق ران را ست کشند الات
جمع اُسنات پراکندگان آفة زحمت آفات جمع اُشنة بار داروی گیرد
امت رفتن بنهای خود و جای بلند و بلندی و شبی اِمة بکسر الف راه و دین
و نعمت اُمة بضم الف جماعة و پیروان انبیا علیه و زمانه و دین و هنگام و وقت کقوله
و ادکر بعد امة و قد و قامت اَمة کنیزک ابیات خانها و شوی اَحاة آلیحدید
چیزی اخت خواهر و مانند و بدین معنی اخوات قوله کلما دخلت امة لعنت اختها
اخوات جمع اُسوة خویش و قبیله اُسوة جمع سرات اُنانیه مخ و خوتین بیخ
اِلیة دنبه گوسفند و دبراومی و گوشت سپید انگشت بزرکین و گوشت بن ران اُنفیة

دیگر باره اسطوانة ستون ابوة پدر گردی و پیش تیغ و هر چیز که پنج و طرف باریک و رایع دست الوة حاله و کور نمین اسطارة و اسطورة سخن باطل و چیزی باطل افسانه اشکحة چیزی که مقدار پنج مثقال آب گیرد و این پارسی معرب است الهة خدایان کقوله تعالی الله الا الله لعقدتا اتخة کجلان اقوات روزیها اثوة و اثارة بقیة چیزی ارزفة روزی قیمة اوزة زن جت و سبک و مرغابی اهلی که بزبان کبید سیکا گویند اوات خدا و خدایان و او برای جمع مونث است و این را بد تلفظ و او باید گفت اجلت مهمات داده شد. امنة و امنة مرد بغایت امین امانة الخ یکی سپارند تا هر کار که خواهند باز ستانند و زنهار اربهة تشدید بارگونی را گویند که بان چیزی را گویند اخبیة الاجیة دجامه پشمین و جمیلها و منزل از مقاره فم داو مفرد و جمع اشکلة حاجة اضمات خشمها دکینه‌ها داد جمع اکمة و اتم است امنیة الجمنی امنیة بضم الف مراد و آرزو و در و درخ و کتاب خواندن کقوله تعالی القی الشیطان فی امنیته ای فی قراءته امیمة شکاف که بران سری شکسته شود آبهة درخت استوار شده درختی و شتر عادة فوی و شب برد ابرة بفتح را و همزه درختی است که از وجوب عصی کنند ابزة بکون را درخت صنوبر الدومة بزرگوار غطیم العوبة بازی امکلوسا رئیس اشلت بیشه که فراخ باشد بیخ اشارة رمز و فرمان اشارات جمع ابابیت جمع بیت ابلة تا شهری و بازه حوا اخنة بمد الف و تشدید تا جامات امصوخة برگ گیا هیست که از ثمام گویند و یا ابنوبه گیاه تمام اضبیة کودکان اصبیة حصفو امنیة است یعنی کودکان اصلیت شمشیر مصغر زده و شمشیر برنه اصلاف کارد ها داد جمع صلف است اصبوحة با مداد امیکة تشدید با شبانگاه اساورة سواران فرس و نام قومی است از عجم در بصره دوست و رجها افیحانة بکسر همزه دشت روشن بداران ارتبة بکسر الف حاجة بضم الف گره عقدة اضبارة و اضامة بکسر همزه جامعه از چیزی مثل مکتوبها و کتابها و غیران اضحوكة انچه مردی را بخنده ارد اعجالة شیرینکه در غیر وقت دو شیدن شبان برای کسی برده شد اعقة والغث احمق دو دست چپ والعت گوسفند شاخ بر شاخ پیچیده

را هم گویند اغنیة سرود اتلت بکون تا و تشدید لام والت بکسرتا بمعنی التی باشد ابوة پدری اخوة برادری اخوة برادران انفحة پنیر مایه انفة تنگ و عار اکدرة علتیست که در خایه پیدا میشود بواسطه رطوبة در کیسه خایه اجارة و اجوة مزدا بالة بسته هیمه اخوة آن سرای اسامة شیر درنده. اریکة تخت آراسته شود شرع که پیدا شود بعد از رفتن چرک و ریم اسکفة تشدید فا و فتح الف آستانه در اشاکفة کفشگران و صنعت کاران اوقیة مقدار ده درهم است و پنج سبع در دار و قیمة در حدیث آمده است بمعنی چهل درهم و پنج ابغة مرد ضعیف رای اجنة که اسکت یکم جانب موج اخلة جوبهای دندان خلیل ایکة بیشه اجمة بستان اذلة خوار شده اعزة غالب شدها و بزرگ واران و تحمان و او جمع عزیزانست ایتة آینده ایمة اماهان ازمنة مسارها اکنة پرده اناة بوزن قناة انتظار و آهستگی و زن آهسته اثه گوسفند ماده ابنة لرجها اب و بدین معنی جمع انابست و نجاست که را هم گویند کقوله تعالی تسعی جزعنی اتبنة ازفلة بفتح فا و کسر همزه و تشدید لام کرده اطریة بکسر همزه و را نوعیست از آتش از دین دکوینه شناسات ابت و ابت و ابت روز سخت گرم اوطعة جمع وظیفه است که در کتاب و او مبینا است اضدة براهین خورد اهرة متاع خانه اهرات جمع اهرت بنا دراز فراخ دهن امة بمد الف و تشدید میم شکسته که بدماغ رسیده اقا دماغ را از جراحت شده بیخ اسکرة ای لنگه و نشینند با در آفتاب خشک شود الحرة یکا زلما اذحنة دودها اسقیة خیکهای و نعمها داب و ارتعابانات ارمنة زمانها اشوبة شرابها و اماعه تبا ازفلة بفتح الهمزة و تخفیف لام گروه اکسیة پوشیدنها داد جمع کسا است اقبیة جمع قبا اقالة و اذکارة بارسا لوست که از گوش درآویخته بیخ و شکافته که در گوش پیدا شود انفوعلة طرفی که در زمین کنند اثیة تشدید یا مونثست انبذة شرابهای خرما داد جمع نبیذ است ادة تشدید دال سخن زمانه و کار سخت اداوة ظرف آب که از آن طهارت گویند اطره هی که بر دو طرف تیر پیچند و حون و فا کنیزه بر دیگری پالند برای اصلاح شکسته دیگر اسافة دالی

رکاب اسفنجة چیزیکه سرزاشلی بافود میدارند و بان آب جکیده و بمعنی لغت و پس ارزا برخوره دگویند اقوربات حادثهای بزرگ و سختیهای بزرگ اجاصنة انش آلو اجانة تشدید جیم تغار و آن مانند پنج چرخ پایه کوز. ضربیت که در ذات و مثلا مانند و مانند لاوک ضربیست از سنگ ما از گل و غیران در دجاوه شویند و تهو یعنی المرکن اطعمة طعامها اغذیة غذاها اغلمة سران اسلحة سلاحها اسلة سرزبان و سرنیزه و سرانگشت اوعیة ظرفهای چیزها انبة بفتح الف گرشی که در چوب جمع پیدا علت بخی که از آن است گویند ابنیة بناها ابنة بکسر همزه دضرابة بفتح همزه بیرا ابة بکسر همزه ننگ و عار و آنچه از آن شرم دارند اثنیة ستایش اثملة سرانگشت اهالة چربش گوشت و پیه و دنبه که داخته اهلة ماههای نو اهبة ساز و برگ ایش چیزی و راف اذلة راه نمایان السنة زبانها اکاسرة پادشاهان عجم واد جمع کسری است اصنافات اصنافها و منسپها اسبجة بالهای مرغان المقصة پرانا واد جمع قبضة است ایکة موضوعاتست اجنة بچهاییکه در شکم ما در باشند و در گور کرده شدها واد جمع جنین است اهویة کنده زمین وجاه زمین ابقرة جمع بقرات اعمدة ستونها واد جمع عمود است وعماد اضحیة و اضحیة و اضحاة گوسفند و غیرانکه در روز عید اضحی قربان کنند اروبة بزکوهی ماده احروعة زمین امدان و فراخ اغلوطة مسئله که بان کسی را در غلط اندازند اغلوطات جمع وی نهی النبی صلعم عن الاغلوطات احمة سوالیکه بیسیل از غایتش بود بیخ و از ابزها ن کیلیدان بدانکه گویند المکة بیشه زمین بلند اکمات جمع اکمة گرمان بخش و سخن و جادة سخت زمان. اتلة درخت گز اتلات جمع اکیات زنیرکان و اول اجلا کیاسی نوعیست که بین را بنا قلب کرمانه اجنة طرف بالای زمین که بلند برابد بنهادات ازنة مقام و اشیانه و جایکه از چوب و پنج افتنة خانه که در سنگ کنند بشنه بیخ القة گرماده و بمعنی ما ه اطنابة خانه موینی بزرگ و دو دوال سر سنگ و دو دال که در برزه کوئی ابهة بزرگ ارتبة سرگین که بکنز دجه رو زنا صبا بچ ضبط کنند افیکة دو بیخ ارهبة بفتح الف و تشدید یا اهل بیت کسی از اعمام و کشی دان که بیخ میکند بهشت الاهة آفتاب و موضعیست در جزیره ابودة علتی است از غلبة سرما و رطوبة پیدا میشود اتربة خاکها داد جمع تراب است اجربة جمع جریب است آونة وقتها داد جمع اوان

احقة وطای موی که بر گرد اگرد سر پیچ و قوی که چیزی را گرد و ذو گرفته تشدید اکلمة بضم حرز لغه دیگر مرضیان و خورش اکلة چو رندگان اکلة بکسر همزه. فارش البکلة خوره شد. اکولة گوسفند پرواری ادمة. باطن پوست ادمة بضم الف و سکون دال رنگ سپید که در شتر بیخ و پیشواد دست او بزد و رنگ گندمی گونه در آدمی ادمة پوستها و اد جمع ادیم است است دبر وحلقه دبر افئدة دلها و اد جمع فواد است اخرجة خراجها

باب الالف مع التاء من مصدر الثلاثی المجرد

ابث مست شدن از خوردن نبیذ شیر من مصدر الافعال احداث نو کردن و حدث کردن یعنی غوط کردن احراث لاغر کردن ستور در راندن بسیار احناث سوگند را در وغ کردن اخباث پلید کردن و فضا و پلید شدن و یاران خبیث گرفتن و فارسید کردن اشدن و ضبث ابوث کسی را انغاث شرواردن ارفاث نوط فحش گفتن اکواث غمگین کردن الباث درنگ کردن یعنی کاهل کردن اثباث راز خود آشکار کردن اغثاث نباشدن سمن و سخن بد گفتن و لاغر شدن و گوشت لاغر خریدن الثاث مبالغه کردن و مقیم شدن باران ارثاث کهنه شدن جامه اثنات جامه زاشیدن ابواث پراگنده کردن ابعاث برانگیختن رسیدن و بزمین زه رسیدن و مار با براث نفقه کردن افغاث آراد کردن ونحل عطا کردن من مصدر الافتعال ابتحاث کاویدن و از چیزی تفحص کردن ابتعاث برانگیختن احتداث نو کردن و برای خود موضع نو گرفتن احتراث کشت کردن اختثاث بازگرداندن خیکدار پان اطراف واران طرف خیکداب خوردن اضطباث بکو خود گرفتن چیزی را که بهی الترابث پاک و فکر داشتن از چیزی اثتغاث شتافتن انکاث عهد شکستن و تار رشته ریسمان و باز کردن البتاث امیخته شدن و بسته شدن چیزی و دشوار شدن کار بر کسی اجتثاث برکندن ارتثاث زخم دار از افکار بیرون اوردن من مصدر الانفعال انبعاث برانگیخته شدن انخثاث شکسته شدن و دوتا شدن انفراث پاره پاره شدن اندلاث کهنه شدن و شتابیدن انغباث در آب حسیره شدن و در آب کداخته شدن انبثاث پراگنده شدن انفعاث از بن برکندن و در آب کداخته

شدن و از هیچ افتادن **حز مصدر الاستفعال** استخاث بزا آمدن بکاری احداث
چیزی نو کردن و نو آوردن و چیزی نو یافتن **حز مصدر الانفعال** انعناث جاک زده
شدن ادبنات پراکنده شدن و ضعیف شدن گاه اغتبات غبار رنگ شدن احثاث
برانگیختن **حز غیر المصادر** انیث آهن نرم که پولاد نیست و زمین نرم که گیاه رویاند اثاث
کالا و رخت خانه الوث مرد ابله ضعیف سست عقل کاهل احوث بزرگ شکم و فربه
شکم الکث آنکه ریش بزرگ در هم رفته داشته باشد اشعث پراشفته موی و گرد آلوده شده
موی اغث سخت برهنه احنث بدتر اضغاث جدن منتهای جنس و آنچه
اضغاث الاحلام خوابهای آشفته ابث شادان اثیث گیاه بسیار و موی
بسیار در هم پیچیده اثائث زنان بر گوشت ارث میراث و اصل و کار در بناها
کنفهای دستها و خلخالها ارمات ریسمان کهنه و چیزها ی از چوب ساخته که بر پشته و بار
بر در یار و ند ادموث کلاه که گرده نان در زیر او پخته شود انکاث ریسمانهای کهنه که از
تاب در افتاده باشد اناث زنان و او جمع انثی است و مراد ما ناث که در کلام مجید آمده است که
ان یدعون الا اناثا بتهار ماکه است اثث جمع اناث است احادیث چیزهای نو چیز
و او جمع حدیث است اخباث و اخداث قبرها **باب الالف مع الجیم حز**
مصدر الثلاثی المجرد اجیج بر افروخته شدن آتش لجج دیدن شتر مرغ و بکناه
دلالة کردن اجوج تلخ شدن آب ارج و اریج خوش بوی شدن و بوی خوش دادن
امج گرم شدن و تشنه شدن **حز مصدر الافعال** ابهاج شاد شدن اثلاج شاد
کردن دل اثلاج بگل رسیدن در چاه کندن و روز برف شدن احراج در بزه
و گناه افکندن و تنگ گرداندن و تنگ کردن اهماج کوشش نمودن اسب در رفتار
و تنگ رفتار کردن اسب احناج میل دادن چیزی و بجا بدن سخن اخداج بچه ناقص
زائیدن شتر و کم باران شدن تابستان اخراج بیرون کردن ادراج در برنهادن
و در نوردیدن یعنی در هم پیچیدن ادلاج در اول شب رفتن ازماج در پیچیدن چیزی
بجامه و محکم گردانیدن و بار تنگ مبان شدن ارتاج و ارتاج در بستن و بسته شدن
در و بر بسته شدن شکم مرغ ارعاج جنبانیدن و بر خیزانیدن و عطف کیک کردن آمد است

ازهاج برانگیختن گرد اسراج چراغ فرا گرفتن یعنی چراغ درگیرانیدن و زین بر اسب
نهادن افحاج پاها از هم جدا نهادن شتر در وقت دو شیدن ازعاج بیاید جنین بر
و به آرام کردن کار کسی را الفاج مفلس شدن افواج راه او دادن افلاج ظفر یافتن
املاج بچه را شیر دادن انتاج آشکار شدن آبستنی اسب و شتر و زا نیدن و نزدیک شدن
اسب بزا دادن انضاج بریان کردن و پزانیدن انفلاج خرگوش را بر خیزانیدن انهاج
کهنه شدن جامه و پیدا شدن نفس کشیدن ایلاج در آوردن و از پنجا است قوله یولج اللیل فی
النهار ایهاج آتش برافروختن احواج نیازمند کردن و محتاج شدن احجاج بچه و شتر
احجاج باز گردن و بیانک آوردن چیز را احجاج در شهر گردیدن و گرم شدن اسب
برای دویدن ازجاج تیغ در نیزه کردن و زج آهنی است که در بن نیزه کنند **حز مصدر**
الافتعال ابتهاج شاد شدن اختلاج جهیدن عضو و نیز از شیر باز گرفتن بچه
ادلاج بتشدید دال آخر شب رفتن ارتتاج بسته شدن ارتعاج بسیار شدن
مال و بر شدن رود خانه از آب و پیدا آمدن برف امتزاج آمیخته شدن اعتلاج
بر هم زدن موجهای دریا و دراز شدن گیاه زمین و جنبیدن اشتفاج بریان شدن
نهی کاه مار دار از خوردن بسیار انتهاج ... آوردن راه انتلاج در آمدن به
احتیاج نیازمند شدن اهتیاج برانگیخته شدن و بر خیزانیده شدن ازدماج
در رفتن بچیزی امتلاج شیر خوردن احتجاج حجت آوردن اختلاج کج گرفتن ازدواج
جفت کردن و با هم دیگر جفت شدن التجاج پناه گرفتن و چاره گردانیدن بکاری ارتجاج
جنبیدن و لرزیدن التجاج بهم در شدن و آواز ها ابتحاج افروخته شدن آتش **حز مصدر**
الانفعال انبعاج شکافته شدن انبلاج صبح دمیدن انزعاج جنبیدن
از جای بجای رفتن و بر خیزانیدن شده انسحاج بخت خراشیده شده اندراج
در رفته شدن و در پیچیده شدن و کدش دفاع منقطع النسل شدن اندماج در رفته
شدن در چیزی و در هم رفته شدن انبساج ... آمدن سخن و حادثه بر کسی انحضاج
بر افروخته از غضب انشواج و انفراج شکافته شدن انفراج اندوه دار و رفتن
و شاد شدن انعواج کور شدن و کج شدن بتب اندلاج بذال منقوط در یده شدن جلک

انفجاج فام شدن انعاج بر دراودن یعنی خم شدن من مصدر الاستفعال
استخراج بیرون اوردن استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن خدای تعالی
کسی را بعقوبت خود و بیخ از دهن بیرون اوردن استسماج ناخوش شمردن و ناخوش وبد
طبع امدن استنتاج تمام شدن وبسیار خواستن ماکرو بسیار شدن ماکرو در هم رفته شدن
کیاه استعلاج ستبر و سخت شدن پوست و طلب علاج کردن من مصدر الافعلال
اخرجاج سیاه وسپید شدن اعوجاج کج شدن وخم شدن من مصدر الافعیلال
اثجاج اشفته شدن وامیخته شدن و نزدیک بغلیط شدن شیر اخرنجاج اوبعینی
اخرطام است من مصدر الافعلال ازهیجاج خم کردن من مصدر الافعلال
ابلنجاج بهن و دراز شدن اسلنطاج بر قفا خفتن افرنباج برشته شدن
پوست بریان نه گوشت ان من غیر المصادر اعرج لنگ اثنج شکسته سر اهوج
مرد احمق شتاب کار دراز بالا و مرد اشفته اعوج کج ابلج روشن و درخشان و اشکار
و بخصی گشاده ابرو اسود شدید جیم سخ ادعج مرد سیاه اشوج انکه خایه دارد
افرج انکه بهر دو طرف در از او بزرگ سیم و بهم نرسیده اوج طرف بالا ابح انکه هردو
پیش پایها دو ساقها از همدیگر دور بیج و پاشنهاش بهمدیگر نزدیک اهلیج دار و بیست کوه را
بلیلج گویند ایج فراخ جم ابوج نیکو جمع ابوج الة دوغ و دروغ کردن که او را بوبان
کبلیزه گویند ارندج پوست سیاه افلج کشاده دندان و انکه بستان ها از هم کشاده نیز
ارنج بزا منقوط و بتخفیف جیم نیکو خ بنا و عمارت مرتج ازنج ستبر و سیم کشیده ابرو و باریک
میان و باریکا بر دو شتر مرغ انفج بچه زاحوج بیاز مند زاجنج کج پای احاج بیخ
اجاج بکسر همزه تختهای کرما داو جمع اجه است احوج درخشنده زابح بمد الف
بقایه کری اضرج یک نوع جامه است زرد و است نیک دو ابارج دارو ییست ارج
بو با بعج دارو ی خوش بوی افواج گروه ها امواج موجها امشاج بهم امیخته ها و این
معنی جمع شیخ است و مفرد و زن نیم اقنیه داو مفرد و جمع امده است ادواج جمع دواج
است الیج جوب عود و خوشبو ی الخوج دار و ییست خوشبو ازواج شوهران و زنان و جفتها
باب الالف مع الحاء من مصدر الثلاثی المجرد اخ سرفه کردن ازاوح واجح

ده هم گرفته شدن دنوا هم امدن و وا پس ایستادن اجاح تشنه شدن و خشمناک شدن من مصدر تفعال
انوح وانیح وانح بمعنی نفس کشیدن برای بار گران چنانکه کسی تنحنح کند
انجاح شاد کردن ابلاح عوزه اوردن درخت خرما ابواح چیزی کردانیدن و سخن
نهادن بر کسی و در عجب انداختن اتراح عمکین کردن اربابح سود مند گردانیدن الحاح
میل دادن ازاحاح چیزی از عادت بر خانه اوردن ارجاح افزونه نهادن ابنجاح
نیک عوض کردن و بخشیدن اسماح رام شدن اصباح کشتن و در صباح شدن و بامداد
کردن اشفاح رز دو سرخ شدن خرما افضاح انداختن امضاح عیب کردن و ناموس
اصفاح سایل را رد کردن و پهن کردن چیز را و میل دادن و از اینجاست قول النبی علیه
السلام مصنع علی الحق ای ممال اصلاح بصلاح اوردن و بمعنی آشتی کردن آمده است کقوله
ان یصلحا بینهما صلحا و بمعنی آشتی دادن آمده کقوله فاصلحوا بینهما افواح شاد کردن
و گران بار کردن قرض کسی را اطفاح بر دن افصاح تازی زبان شدن و عبید کردن گفتار
و رسیده شدن لبا کوسفند و خالص شدن شیر و از لبا و روشن شدن صبح و بیرون رفتن اکحاح
کام خار وا باز کشیدن تا سر بدر آرد و متحرک شدن درخت از برای بیک بر اوردن افلاح
فیروزی یافتن و رهیدن و باقی ماندن و بقا یافتن اقباح کار زشت کردن الواح
ریش کردن و جراحت کردن اعضا و اندام افحاح سر بر داشتن و چشم فراهم اوردن اکلاح
روی ترش کردن املاح نمک بسیار در طعام کردن القاح کشن دادن شتر نر شتر ماده را و اهل
گردانیدن اقباح شکر را بانگ اوردن انجاح روان کردن حاجت و روا شدن حاجت
انداح فراخ شدن شکم انکاح زن را بشوهر دادن و مرد را زن دادن امولح شاد کردن
ایتاح اندک کردن ایداح کردن نهادن و وقت نیکو کردن و فربه شدن شتر و خوش حال
شدن ناشتر و تند نظر کردن تر در هیئن بر جستن بر مادر ایضاح اشکار کردن ارواح کهنه شدن
و بوی چیزی در یافتن ایجاح گران اواز گردانیدن اصحاح صفا و بد عار یا مان تن درست
شدن اجحاح ابتن شدن الحاح مبالغه کردن وایستادن ابرو اشتر با ریدن باران امجاح
کهنه شدن جامه من مصدر الافتعال اختلاح نر کردن پشت بغض تر کردن سوی احتراح
کسب کردن اذناح ذبح گرفتن برای خود ادکاح اکنده شدن و مملو شدن اصطباح بامداد

شراب خوردن اصطراخ انداختن اصطلاح با همدیگر صلح کردن اطواح بدور انداختن
اطفاح کف از دیگ فرا گرفتن افتتاح کشودن و اغاز کردن افتضاح رسوا شدن
اقتداح عیب کردن و اب بدست برداشتن اقتراح چیزی از کسی بتحکم در خواستن
و بی اندیشه و بحال شعر و سخن گفتن اقتماح سر برداشتن شتر از اب خوردن و
دارو بردهن افکندن التساح برف رفتن و تمام گرفتن مال و غیر آن امتداح
مدح کردن و ستودن انتصاح نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن انتضاح بضاد منقوط
پاشیده شدن و ابخدان ماند انتطاح سر دو شاخ زدن کاو و قوچ و مثل آن
انتفاح روشن و اشکار شدن اجتیاح از بیخ و بن بر کندن و هلاک کردن ارتیاح
شاد شدن و رحمت کردن التیاح تشنه شدن امتیاح بخشش کردن انتشاح اب
بیرون زدن و عرق کردن چیزی مرجع لغة من مصدر الانفعال انسطاح بر پشت
واخسیده شدن و کشیدن ابنطاح بر روی در افتادن انسراح روان شدن
در رفتار و برهنه شدن انشراح کشاده شدن دل انضباح بضاد منقوط سوختن
روی از تابش اتش و متغیر شدن روی انداحاح فراخ شدن انفساح فراخ
و کشاده شدن دل انکاح به پشت وا در افتادن و یا بر رو در افتادن انسلاح
فراخ شدن انفیاح شکافته شدن و روشن ماه من مصدر الاستفعال استصباح
چراغ واکرفتن را گویند استصلاح نیک شدن و نیک امدن و صلح جستن و صلاح کار جستن
استفتاح یاری خواستن و کشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن استملح
بخشش خواستن و شفاعت خواستن استقباح زشت داشتن و زشت شمردن استحولح
عیب ناک شدن و تباه شدن استملاح نمکین و شیرین امدن استنباح بانگ کردن
سگ خواستن و بانگ اوردن سگ را استنجاح حاجت روا کردن استنصاح
از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن استنکاح زن بزنی خواستن و شوهر جستن
خواستن و جایع کردن خواستن استصاح دست برابر نهادن تا و چیزی نیک گرفته
شود که جیب استیجاح ستبر شدن استیقاح سخت شدن و شوخ کردن
استلواح تشنه شدن استرواح اسودن و بوی بردن من مصدر الافعلال

املیح رنگ سیاه و سفید شدن گوسفند اندحاح فراخ شدن شکم از خوردن طعام
من مصدر الافعلال اسلنطاح بر قفا خفتن و دراز شدن و پهن شدن البلنداح
پهن و دراز شدن و فراخ شدن جای و ویران شدن حوض و مانند آن من غیر المصادر ابطح جوی
گاه اب و سیل که در آن سنگ ریزه بسیار بود و زمین فراخ هموار اباطح جمع اشبح
خوب افیح در بالا فراخ اراییح بویها افلح انکه موی اندرون سوی سر او رسیده بود
وانکه موی پیش سرش ریخته باشد و هودجی که سر او بلند بر او بردوند شده بود ازوح واسب
ایستنده از چیزی اجح شیر بد خا واتوح کسی که عرق چیزی از آن خواهند شود و تکلیح کند از بخیلی
انح بمعنی نفس کشیدن وانکه چون از و چیزی خواهند تنحنح کند از بخیل ادبیح انکه سرون وان
او از اندک گوشت بود اقطح پهن سر اکشح لنگ و نشستن گاه اقوح اهی که مقدار یکدرم
یا کمتر سپیدی بر پیشانی او بود اجح الة در و از خودش بح کند انداح زمینهای کشاده
اصطلاح عرف خاص قوم افلح انکه لب زیرینش شکافته بود افاح جمع افواه بعنی
با بو بحا واو و در او اصل افاح بوده است افلج زرد و دندان اصحح تن درست افصح
سخن گوی تر و تیز زبان تر اصح نیکوتر اوضح روشن تر اتراح غمها افراح شادیها
الواح لوحها اشباح بامدادها و جمع صبح است اصباح بکسره حرف بامداد
اصبح سرخ افداح قدحها و تخته های قمار و تیرهای بی پر و پیکان و تیرهای قرعه
ادواح جانها و بادها ارناح بتاء دو نقط تحتانی بادها و بویها اشباح
سیاهیها که از دور دیده شود اطریح دراز اسلح واسناح جای مرضع برای بوریا
نهادن در بار انداز اسلیح گنگ و نام گیاهی و کوههای دراز اشتر افضح بضاد منقوط
سپید مایل بغبار گون و شیر در شده و اسپر املح سیاه و سپید و شیرین تر و نمکین تر لجاح
احاج واجلح مرد بسیار شده چیزی املح شیال منقوط انکه زانوهایش بهم وا گوید در
رفتار امسح جایی هوار بی گیاه با سنگ ریزه و انکه پاهایش بهم وا گوید در رفتار باب
الالف مع الخاء من مصدر الثلاثی المجرد افخ بر پا فرق سر زدن و یا فوق و زدن
کاو سر با شد من مصدر الافعال ابطاخ با خیار خربزه شدن کس اسباخ زمین
شوره وار شدن اصراخ بفریاد رسیدن امراخ نرم و نیک کردن خمیر به بسیار اب و روغن

افواخ زایل شدن ترس و جز آن ... افتاخ ... اتساخ چرکن
کرده شدن و چرک آوردن ... افضاح ...
اکماخ ... انشاخ ... امخاخ ...
حرف مصدر الافتعال اصطراخ ... اطباخ ... امتصاخ
... افتضاخ ... امتلاخ ...
... انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ ...
اتساخ ... ابتاخ ... التخاخ ...
... امخاخ ...
اصطراخ ... حرف مصدر الانفعال انسلاخ ...
... انشداخ ... انطباخ ... انتفاخ ...
... انفضاخ ... حرف مصدر الاستفعال
استصراخ ... استفراخ ... استنساخ نسخه
کردن حرف غیر المصدر لخ ... اشفاناخ ... ابوخ
... اطیخ ... اضرخ ...
اصلخ ... اصاخ ... مصوخ و اماصیخ ...

[illegible]

استنفاد ابیون کردن خواستن استشهاد گواهی خواستن و حاضرآمدن خواستن استطراد
براندن خواستن واز پیش دشمن خود را بهزیمت دادن براق رفتن و مغلطه دادن استعاد
چند گاه کرفتن استفساد تباه شدن و تباه بودن خواستن استنجاد بزرگ واوه شدن کفتن
خواستن استنجاد یاری خواستن و قوی شدن بعد از ضعیف و لیر شدن استشاد شعر
خواندن خواستن استنفاد تمام توانائی خود با کار بستن استیراد فرو آوردن و بسوی
اب آوردن استیصاد انبانه ساختن و شبکه ساختن برای کوسفند استیفاد
بر سرپای نشستن استقصاد نقا فاستیلا دوختن استیلاد فرزند خواستن و گنیزک
ما شرب کردن برای فرزند شدن استبداد تنها غرور بکاری ابتادن استجداد
نو کردن استحداد نیز کردن و زهار نراشیدن استرداد وا دادن خواستن استعداد
ساختن و ساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن حرف مصدر الافعلال
ازمداد وازبداد خاکستر کون شدن ارقداد شتافتن اسوداد سیاه شدن
اقوداد دراز کردن شدن حرف مصدر الافعیلال ازغیداد بهم ابیختن شیر غلیظ
ورفیق و تنگ بردن در رای و تدبیر خود که حکونه صدور باید اسمیداد برآماهیدن رزخم
حرف مصدر الافعلال اعکنلاد فراهم آمدن و در هم شدن آن و غلیظ شدن شیر
حرف مصدر الافعلال اجلخداد بپشت افتادن نهادن اسمغداد آماهیدن و بر
شدن بغضب اصلخداد برپای ایستادن اسمهداد دراز شدن کوهان شتر اصمعداد
واجرهداد شتاب رفتن الوهداد کرانه چون جوزه نزد مادر آمد و راحت در مضعف
حرف غیر المصادر امرد بسر ریش بر نیاورده و شاخ درخت بی برگ و اسپی که در میان
زهار ندارد و فرد او موی نباشد امارد جمع املد نوجوان نازک اشاد یکی امدا
مده جا دجمع مدو سپی و اندیکنوع گیلات است اسد شیر درنده و نام برجیست از بروج
اسمان اسد و اسود واشد واساد جمع اسود سیاه و نوبت مار بزرگ
اساود مارهای بزرگ احد یکی احاد جمع احد یکان ادرد مرد بیدندان
اود نیدات اود نبغ بهمزه موضعیست اود دو بیشان واد جمع ودست اجاد کمان
عارت افواد شکارهای و طاقهای اولاد فرزندان احفاد داران و فرزند زادکان اا

اصفاد بخششها و بندها که برپای نهند احقاد کینها اعضاد بمارهها واتبهای که حادیأتی
سی و منقطع شود مشرابی جشمه واب جاه بمعنی او رجمع عددیت در معنی دوم جمع عد امجاد
وامامجد بزرگان اوتاد میخها انداد همتایان اوراد کارهای دائم که دهها
وجزها ابود سر و بزرا نقد خار پشت و نقد را پشک پحت نزا اشد نضج شدن قوه
و نجید سالکی با پشت سالکی اصلد بخیل اخلد بکوهست لجد شتر ماده قوت
الد والندد نرو سخت خصومت اید قوه اباد مانع که بر گرداگرد حوض با خیمه فرو کشند
بر آید منع فوج اب باد خود باب و میمنه و میسره لشکر و نام قبیله و نگهدارنده چیزی اقلید
بمره و کر خاشنا بند اجمد ستایش کننده زابد زهاد و همیشه وزمانی که آن را نهایت نیست
آباد و ابود جمع ابد شتر بد دال عود بزرگ جشه ابند ماد خوبی که و کنیزک و کنجرت
زاده ابادید پراکنده اغمد شنک سره اقلید کلید اقالید جمع اماعد
و بیگانگان ابلد کند ابرو و مرد بزرگ جثه انتهاد گواهان و منبرها ارمد
ره با فته جرخ و خاکستر رنگ افقد الحبسته پای برباه رود و با شد بر زمین شد و جای
کرمج باید اودرطرف بیرون بجهیده و سیدکه بیخ الکذ سطرهای اکباد شتا منکان
و کوشنده کان واو جمع کدو وات الندد بنن خت املد واملود نازک
املید حوای هموار انکد شوم و نامبارک انکاد مردم کم خیر و دستخواران اجید
گفتی داز کردن اضید شخص منکبر گردن کش و پادشاه اغید مرد نازک و و دنغار
کشده که کر دنش میل بطرفی که و صحی ادواد کارسخت و سختی زمانه ادوه ادید
سخت و سختی زمانه ادد سختیهای زمانه واو جمع اده است ادکام فینه ادیت
ادکام فینه ابت اصید صاحب را و استانه اذیکزار واو معد اراب امد
نهایت و مدت و نشانه عمر و دور زمین جاه ابد واد قوه کقوله و انحار بینها بد
انضاد بر سر هم جیدها از رختها و کالاها در خانه ایک قوی اوغاد جمع وغد لحکد
زمین سخت اجلاد ولجالد جمع ولجلاد مرد هم اندام بمعنی تن لجرد سخت
موی و اسپ کوتاه موی شنک موی و زمین بی گیاه لخدود شکافهای زمین و کننده زمین
اخادید جمع ابلاد شانها واو جمع بلدست اوباد بد خلقان واو جمع و بده است

اوابد جانوران وحشی و قافیهای مشهور ه اذ بمعنی بدست یعنی دست افصد که در ذول
حق نازل شد که افصد فی مشیک بقیه براه راست برو در رفتن با میانه برو باب الالف
مع الذال حرف مصدر الثلاثی المجرد اخذ و اخذ فرا گرفتن و اسیر کردن و شرع
کردن و رفتن اخذ تخمه پیدا کردن از بسیار خوردن شیر حرف مصدر الافعال انفاذ
روان کردن و فرستادن و سلاح و تیغ بر چیزی بگذرانیدن انقاذ رهانیدن احواذ
تنگ راندن اشحاذ ضعیف باران شدن آسمان و ضعیف شدن باران ازذاذ اندک
باریدن و باران ضعیف باریدن امشذاذ تنها کردن اغداذ بشتاب رفتن و فرو
رفتن افناذ بجای زدن گوسفند حرف مصدر الافتعال احتباذ کشیدن انتلاذ
باره از مال کس ستاندن انتباذ نبیذ ساختن امتباذ دست افزار بریدن احتذاذ
بریدن و شکستن التذاذ مزه یافتن اهتذاذ بریدن اتخاذ و ابتخاذ فرا گرفتن
حرف مصدر الانفعال انجذاذ بریده شدن حرف مصدر الاستفعال استحواذ
غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ رهانیدن استلذاذ مزه یافتن و خوش
شمردن حرف مصدر الافعوال اجلواذ تند رفتن شتر حرف غیر المصادر افلاذ
جگرها و شتران واو جمع فلذ است اخذ ده سنگ دست و سنگ تن واسپ کم جوش و کم دم
و مرغ کوتاه و موش اندک سبز واخذ العنقص دزد را کویند لجذ برنده الذ خوش مزه
اذ خوش دمرد اکمه الحید باسیری کرفته لخذ بمعنی بهمزه و خاء در دوجمع لخذ دروح داخره
اخاذ بار و راز سیل کرده جای مانند ستیج در زمینی که جمه خاصه خود با پادشاه و اکرفته
شده آخذ جمع لخذ بمعنی بهمزه و سکون خاطبیعت و ما مانند و بمعنی الذ واللک
بکشید ذال و کسرآن بمعنی الذاست افذ تیز بر باب الالف مع الراء حرف مصدر
الثلاثی المجرد اثر روایت کردن و یاد کردن اجر مزد دادن و مرد زور بودن و باز بسته
شدن و خوش شدن استخوان کج و اینه و استخوان شکسته وابستن اشر بازه بریدن اشر
سخت مزعی و شادی کردن ازر وازر جماع کردن اخر بمعنی بسیار شدن و سخت شدن اخر یکمی
بهم مر بودن و بسیار کردن زانجه در قول حق تعالی است که امرنا مترفیها امرنا بالطاعة ترجمها
بعضی بطاعة امر کردیم منعمان آن فرمیبارا کذا فی الصحاح و در بعضی کتب لغات القرآن ابو بن شتر

کردی و نیش و سوزن دادن سگ را در نان و طعام و درخت خرما گش دادن اشر
اسیر کردن و او رندیدن و بر اسار بستن چیز را یعنی بدوال بستن اساد اسیر و بدوال بستن
چیز را اسر در بند کردن و در بند شدن بول وادو مقعدی و لازم اتماد آدر ره خارشدن
اضر باز داشتن و تنگ کشیدن اطر برد و پار آوردن و خم کردن ولب بر ما قنبر بحیدن افر
بیهی ماف فربه شدن و شادی و حرص کردن افر سخت دویدن و جستن نمودن و درخدمت
الکوجاه کشیدن حرف مصدر الافعال ابتار دم بریده کردن و دنیان بریده کردن و بی
فرزند کردن انجار در دریا شدن و شور شدن اب ایشار شاد شدن ابصار
دیدن انطار کرا و ما سپاس کردن مال کس را ایسار ایستادن در دریا انکار
ناپیدا کردن و ننگر رفتن انمار بسیار خرما شدن کس انفار بار دم بر چهارپا کردن
اغار بسیار خوره شدن کس اکفار زبار بر میوه شدن و میوه دار شدن و میوه آوردن
اجرار کوسفند وزیر بکی دادن تا بره خود بکند اجتار دنیم بر کار داشتن اجار
در سوراخ کردن جنبنده را و کار به کس بند گرفتن اجمار جمع کردن در دود رفتن اجدار
بچهم آماهیدن اخصار سبز شدن و در حصار کردن و دوا داشتن واز یکی و اما بدن و تنگ و فرج
شدن شتر ماده اخصار حاضر کردن و دویدن اسب و آهو و غیر آن احتار محکم کردن
اخبار خبر دادن اخذار روز او آوردن و خود و نهادن و اما هیدن از ضربه چیزی و اما هیدن
از بسیار زدن و جامه داد امن کردن واد مقعدی و لازم هر دو است اخمار زیا منقوط
و هستند رفتن شیر در جای اقامه کردن و در میان باران رفتن لخسار کاستن وزیان
یافتن اخطار در خطر بعضی در مهلکه انداختن لخفار عهد شکستن اخمار در دل داشتن
و بسیار خم شدن جای ادبار پشت بر کردن و منهزم شدن در جنگ و پشت اسب ریش کردن
و ریحان جان تا شدن که دست تا بنده را بسوی بینه خود کشیده نشود بلکه بجا لا برده شود
اذخار ذخیره کردانیدن اذکار بیاد آوردن و پسر زادن اذهار روشن کردن
چراغ و شکوفه و شکوفه آوردن درخت و گیاه اسحار در وقت سحر در آمدن و در سحر رفتن
اشعار روشن شدن و نماز بر دستی صبح کردن اشکار دست کرد اشدن اشهار
پیدا کردن اصبار صبر فرمودن و باز داشتن و محبوس داشتن کس را جندانکه بمیرد

اجفار ترک کردن و بریدن از کسی اصغار کوچک کردن ابشار بخشش کردن ابتکار
بنی منقوط دوشیدن اشتری که هست آن او بر شیر بیخ اسعار نرخ کردن اشعار
خون آلوده کردن کوهان شتر که بحرم ونشنه برای قربان و آگاه کردن و مشهور ساختن و بیع
در دل گذاشتن و جامه اندرونه پوشانیدن و شعیره کردن برای کارد و شعیره در کتاب
شین جنبین است و با موی گشتن عضو و موی برآوردن و با موی کردن عضو و از نجات
قول النبی ص ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر یعنی وقتی که موی برآورده بیخ اشتهار
بر ماه گذشتن و در ماه در رفتن اصفار زرد و بیش شدن اصحار بصحرا بیرون آمدن
اصدار باز گردانیدن اضمار در دل گرفتن و ضمیر در کلمه آوردن و لاغر کردن
اضجار تنگ دل و غمگین گردان شدن اظفار ظفر دادن اظهار آشکار کردن
و در وقت ظهر پیش شدن و واقف گردانیدن و غایب کردن اعثار مطلع و دید
ور گردانیدن بر خبری اعذار عذر درست آوردن و ختنه کردن و افسار
کردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن و از بنیاست قول النبی ص لن یهلک القوم
حتی یعذروا من انفسهم اعسار درویش شدن اعشار ده ده شدن اعصار بالغ
شدن دختر و تنگ شدن ابر و بباریدن اعمار معمور یافتن و معمور داشتن و بخشیدن
چیزی بکسی در عمر وی که تا مدت عمر مست این چیز از ان تو باشد و با حد اکنه قد عمر
تو است از ان تو باشد و بعد از وفات تو از ان زن یا ورثه منبع اقتار آب رانیع
کم کردن افجار در وقت صبح شدن افخار افزون کردن کسی را بر کسی در فخر
افطار روزه گشودن افغار در جای خالی در رفتن و خالی شدن جای و بسیار
حوزش شدن شدن و از بنیاست قول النبی ص کالا فغر بیت فیه خل افقار اب
داشتن بعاریة دادن برای سواری و درویش کرده شدن اقبار گور دادن
بکسی و فرمان دادن بدفن کردن کسی اقتار درویش شدن و خوش شدن و خوش
بوی گردانیدن زن خود را بعود اقصار باز ایستادن و کوتاه کردن و بچه کوتاه
بالا زاییدن و نماز را قصر کردن و کوتاه دندان شدن جار را از بهر اقمار در
ماهتاب واقع شدن و ماهتاب گشتن شب و ناشیرین گشتن خرما اقهار مقهور

و ذلیل کردن یافتن و بحال مقهوری و ذلیل رسیدن الکاز فربه کوهان شدن بچه شتر
اکبار بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و برآوردن غایط کردن رفتن کودکه اکثار بسیار گفتن
و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن اکفار کافر خواندن امجار مزرا
بوای بچه در شکم شتر آبستن بنی و خریدن و این منهی است شرعا و لاغر شدن گوسفند در وقت
آبستنی گران امطار باران باریدن امشار برون آوردن زمین گیاه را و برون
آوردن درخت شاخ و برگ را امعار درویش شدن امغار سرخ شدن شیر گوسفند
و شدان امقار ترش شدن شیر و تلخ شدن چیزی امهار کابین زن کردن
انکار ترسانیدن و آگاه کردن انشار زنده کردن انفار رمانیدن انثار
خون از بینی آوردن انذار انداختن انعار میوه آوردن درخت انظار
زمان دادن انقار باز ایستادن انکار از اقرار باز ایستادن و ربا و رها شدن
و نشناختن و ناشسته و ناپسندیده داشتن اطهار پاک کردن انهار روان کردن
آب و مثل آن و فراخ کردن گذرگاه آب و خشک آن اهنار بیهوده گویا گردانیدن
کسی را اهجار فحش گفتن اهدار باطل کردن خون اهذار بسیار گفتن ایمثار
نماز و ترک کردن و طاق گردانیدن وزه بر کمان کردن ایثار نری کردن جامه و جامی او
او زه بیخ ایثار برگزیدن و جامی او از بیخ ایعار کسی را کینه نهادن و خشم آوردن
و جوشانیدن دیگ تمام ستاندن خراج و زمین دادن بهنا و بکسی بخراج ایقار گرانبار
کردن و گرانبار شدن درخت ایجار دارو در گلو و بدهن فرو کردن و تیر بر سینه زدن
ایشار قالر شدن و او مشتق از تیسار است اعوار برهنه شدن عضوی از سوار
چنانکه از زخم نمایان کرده و بد بد کردن سوراخ در حصار چنانکه بدان نمایان در رفتن
و نمایان کردن اعمار بسیار گردانیدن اکاد برانگیزانیدن بر چیزی اثمار تیز نگریستن
اذنار نمه ساختن و نمه بر جامه نهادن اشسار بیخ خود نگاه داشتن اثار غلبه کردن
برگی و سوگند راست کردن و قبول کردن خدای کسی را و در بیابان نشستن اثراه بر یدن
و انداختن و دور کردن اجراه بچه شتر را زبان شکافتن تا شیر نخورد و تیر بزور گذاشتن
و گذاشتن کسی را تا هرچه خواهد کند و قرض را تا خبر کردن و دیر ترسانیدن اخراه انداختن

شتر اضطرار تنگ شدن بیخ اضطراب بی رگ گردن و سیماره گردانیدن اعتبار تعرض کردن
برای چیزی و مزد و اغترار فریفته شدن و ناگه گرفتن افترار واکاویدن و دندان آشکار کردن
بخنده و غیر آن اقترار خود را بآب سرد شستن و آرام گرفتن آب من در رحم و آنچه در بن دیگ
جسپیده بیخ گرفتن و نان خورش کردن چیزی که در بن دیگ چسپیده بیخ و فربه شدن اشتر ایتار
کسی را امید گوینده تا بشتاب خرما گرفتن دهد ابتخار خود ستاندن اتزار ازار پوشیدن یعنی
شلوار پوشیدن و ازار بستن یعنی لنگوته بر خود بستن ائتمار بیکدیگر مشورت کردن و فرمان بردن

من مصادر الانفعال انبتار بریده شدن انبهار بهر برافتادن و بهر در بیابه واقع
شدن نفس بیخ انجبار وابسته شدن شکسته انجحار در سوراخ رفتن انحدار بنشیب
فرو رفتن انحسار واشدن ابر و غیر آن از چیزی و پیدا شدن انحصار تمرد شدن
و باز داشته شدن انزجار وازده شدن و باز داشته شدن انتشار برگرفتن درگ
دیده شدن انثجار روان شدن خون و مثل آن انصهار گداخته شدن انعصار فشرده
شدن انعفار خاک آلوده شدن انعقار پی شدن انغمار در آب فرو شدن انفجار
روان شدن آب و مثل آن انفطار شکافته شدن انفغار دهن وا شدن و واگشوده
دهن شدن انقدار باز ایستاده شدن انقشار پوست باز شدن انقعار برکنده شدن
انکدار فرو ریخته شدن و بشتاب رفتن و تیک دویدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان
شدن آب و مثل آن انصکار میل کردن انهیار از بیخ فرو ریده شدن و ویران شدن انسدار
فرو گذاشته شدن موی و شتافتن انسفار واشدن چیزی از چیزی انضفار بهم پیچیده شدن
انحدار کشیده شدن و با جوکت جر شدن حرف انسکار فرو گذاشته شدن دو بچه در پی زدن

من مصادر الاستفعال استبشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن استثمار
واکشیدن جامه از پیش و از پس و از میان هر دو پای بدر بردن و از پس بر میان فرو زدن
و دم در میان هر دو پای فرو بردن جانور سگ و غیر آن استجمار سنگ استنجا کردن استجار
گرفتن کسی را استجحار بی قرار بودن و دانستن که از کجا می‌آید و طلب کردن کاه بار کردن که از کدام
طرف می‌آید و از بنیاست قول النبی ص اذا اراد احدکم البول فلیستمخر الریح فلیستعلی این
مجراها فلا یستقبلها کیلا یرد علیه البول استجحار سخت شدن کل هیچ سنگ استحجار افزوس

داشتن استحسار مانده شدن استحضار حاضر آمدن خواستن و بحضور آوردن و دو دانیدن اسب
استحفار فرو کندن چاه جوی خواستن و بهنگام کندن آمدن جوی و چاه استحقار خوار داشتن
استخبار خبر خواستن و خبر گرفتن استدبار از پی فرا گرفتن و لقمه کار را اندیشیدن و کار
باخر گرفتن استصغار خود و خوار شمردن استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت
قوی کردن استشزار سر را بالا تا پیدن بعکس ما ب اول ریجان جرخ استکفار در دل
گرفتن و در خود گرفتن استعبار اشک فرو ریختن از چشم استعمار آبادان کردن خواستن
و زندگانی دادن کقوله تعالی هو انشاکم من الارض واستعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن
استغدار تقدیر کردن خواستن استفسار پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استقدار
بلند شمردن و ناخوش شمردن استقصار کوتاه شمردن و مقصر شمردن استکبار کردن
کبر کردن استکثار بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن چیزی و ثواب کقوله تعالی
ولا تمنن تستکثر استمطار باران خواستن استنسار فرو شدن مرغ چنین کرکس استنصار
یاری خواستن استنثار برون افشاندن از بینی و آنکه در بینی بیخ استنظار مهلت
خواستن استنفار رمیدن و رمانیدن و بیرون رفتن خواستن استنکار ناشناختن
و ناخوش داشتن استنهار فراخ شدن و روان شدن آب چنانکه زمین را جوی کند
استهتار حریص گردانیدن استیزار زیارت کردن و زیارت خواستن استیعار
غلیظ و درشت یافتن استیفار تمام ستاندن و بسیار ستاندن استیکار در آشیانه
رفتن و داشتن استیکار آسان شدن و آسان گرفتن استیثار برگزیدن استیجار
مزد ستاندن استیسار بیرون دادن استیخار واپس رفتن استیمار مشورت کردن
خواستن اشجار سخت شدن جنگ اشتداد بیرون آوردن شیر از پستان و بالا
از ابر و دو بانسیا و زجین بر علامه اشتهار پنهان شدن ماه استقرار آرام گرفتن
و ثابت شدن استمرار استوار شدن و روان شدن و سخت و محکم گردانیدن کقوله تعالی فلان یعبد
المثنی یعنی قوی الخصومة و بمعنی همه را فرا رسیدن بحق الله و بدینمعنی مستمر قول حق تعالی شده است
فی یوم نحس مستمر من مصادر الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار
زرد شدن اغبرار گرد آلود شدن احورار سپید شدن چیزی و سیاه چشم سخت سیاه و سپید

اِجهار نثر و باران و بول و او کرا انشتن و همیشه کردن بخشش اِستهار پنهان کردن و آشکارا
کردن و این از لغات الاضداد است و قول حق تع واسرّوا النّدامة لمّا رأوا العذاب بهر دو معنی
مفسّر است اما اظهروها واخفوها و بمعنی رسانیدن سخن بکسی بسرّ هم آمده است اِستهار انکار
کردن و نسبت کردن کسی را بشر اِصهار بمعصیت ایستادن اِضرار گزند رسانیدن و ابستن
شدن زن و زن برسر زن بردن و سخت نزدیک شدن و [illegible] گرفتن اسب لگام را و شوب
نمودن اِطرار ناز کردن و بر کنار رفتن و در غیر محل پیدا شدن غضب و بر انگیزانیدن اِعمار
با سرگین شدن جای اِقرار گرویدن و بر گزیدن و داشتن اِقرار بزبان خود گفتن بر آمر
ایبات چیزی و قرار دادن و بعطا تمام خوشنود کردن و سرد کردن و روشن کردن چشم و ثابت
شدن آبستنی شتر ماده اِمرار تلخ گردانیدن و سخت تلخ شدن و سخت تافتن ریسمان و تدبیر
و معالجه کردن بر آمر انداختن کسی و محکم کردن عقد و سخن تلخ گفتن حرمصدر الافتعال اِبتدار
بسوی چیزی شتافتن اِبتسار جماع کردن شتر اِبتکار نو بادهٔ چیزی گرفتن و بامداد کردن و بامداد
رفتن و شنیدن اول خطبه اِبتهار زن بیگناه را بخود بستن آلوده و دعوی بد [illegible] ذبح کردن اِتجار
بازرگانی کردن و بمعنی مشتق از تجارت و دارد و بکلوس حجره و بردن و علاج کردن و بمعنی
مشتق از وجورت اِثغار دندان بر آمدن کودک و دندان کودک بر آمدن اِتئار و ائتثار
کینه را واکشتن و کینه کشیدن اِجتبار بکوشش حال اِجترار جز ور کشتن و جزور بشتر
کشتن بیع اِجتهار زرک شدن حال و بزرگ شمردن کسی و بالا گرفتن جای اِحتجار جحره ساختن
اِحتضار حاضر آمدن و دیدن آفت و از بیابان بشهر و ده آمدن و از [illegible] آمدن و آفت
بسیار خود را رسانیدن اِحتفار جاه کندن اِحتقار حوار شمردن اِحتظار حظیره
کردن و حظیره در کتاب [illegible] است اِحتکار نگهداشتن غله و خوردنی برای روز گرانی
اِختبار آزمودن اِختصار کوتاه کردن سخن و بکوتاه‌ترین راه رفتن اِختصار
تکیه دادن [illegible] در وقت سخن [illegible] دیدن و [illegible] مردن اِختمار مغفر بر افکندن و بر آمدن
آرد و سرشته و خمیر کردن اِدّخار ذخیره کردن یعنی [illegible] کردن چیزی را و جستن از ذخیرت
اِدّکار یاد آوردن و او دراصل اذتکار بوده است اِشتکار سخت باریدن باران و بسیار
شدن پستان اِزدجار باز ایستادن و باز داشتن اِزهمار روان شدن آب و چیزها

اِزدفار بر داشتن اِزدهار چیزی را نگهبانی کردن اِستثار در پرده شدن اِستعار
بر شمردن عدد و شکل شدن حساب [illegible] و در گردیدن و در بیابان اِستحار سحرگاه بجای
رفتن و بانگ کردن خروس در سحر اِستطار زهره شدن اِستعار [illegible] برافروخته شدن آتش و نیز
انگیخته شده و پیدا شدن گرد بن نعل و بن ران اشتر اِشتهار شهره داده و شهره یافتن
اِشتجار درخت [illegible] نزاع و باکسی خلاف و نزاع کردن اِصطبار شکیبایی کردن
اِضطمار لاغر شدن اسب در دل گرفتن اِظفار [illegible] اِعتبار عبرت گرفتن و قیاس
کردن و اندیشه از بهر چیزی رفتن و نیکو شمردن اِعتجار دستار برسر بستن بی تحت الحنک
و موی بر افکندن زن اِعتذار عذر خواستن و بکار رفتن [illegible] بردن اِعتسار بستم بر کاری
داشتن و بدشواری شتافتن و سوار شدن شتر را پیش از رام کردن و [illegible] را در وقت
شکستن چیزی شکافتن اِعتصار فشردن و بهره گرفتن و پناه گرفتن بردن و باز داشتن
و اندک اندک آب خوردن چون چیزی در گلو در ماند تا آن فرو رود اِعتفار [illegible] شدن [illegible]
اِعتکار باز داشتن و بسیار [illegible] در رزم آمیخته شدن تاریکی اِعتمار حج عمره کردن
و زیارت کردن و دستار بر سر بستن اِغتفار آمرزیدن اِفتخار نازیدن اِفتقار درویش
و محتاج شدن اِقتدار توانا شدن و در دیگ چیزی ساختن اِقتسار بستم بر کاری داشتن
اِقتصار بر چیزی واایستادن اِقتفار از پی رفتن چیزی اِمتخار [illegible] چیزی را بر گزیدن
اِمتحار حریص نمودن و خود را کشتن اِمتکار رنگ سرخ گرفتن ریش برنگ [illegible] ریش
اِنتثار افشانده شدن و از بینی بیرون افکندن آنچه در بینی است اِنتشار بشارت یافتن
اِنتشار پراکنده شدن و بر خاستن ابر و آماس پیدا شدن [illegible] اِنتصار داد ستاندن
اِنتظار چشم داشتن اِنتقار برگزیدن و مهمان خاص کردن اِنتبار آبله بر آوردن اِنتهار
منع کردن اِهتصار شکستن [illegible] کردن و [illegible] از وزرت اِیتار و ایتبار
نثر کشتن و [illegible] کردن و [illegible] از سر انداختن اِبتیار آزمودن اِیتار [illegible] کردن
یعنی ذخیره کردن اِختیار برگزیدن اِستثار و نیز شدن [illegible] و فرار رفتن آبگینه [illegible]
جای مکر است که [illegible] آبگینه کنند اِهتوار هلاک شدن اِقتوار گرد بریدن اِختیار
کشتن و خوردنی از جای آوردن برای عیال یا بر آن [illegible] اِجترار کشیدن و نشخوار کردن

اثوون بر خود امغر سرخ موی و سرخ پوست و اسب بور انکر خرمگاه اناذر
جمع اندر نام شهری در شام انجار کمامهت اذ باد تپشها و از بن آیدها
دفعها و مراد بقول حق ادبار النجوم دو رکعت سنت بعد از نماز فرض شام و مراد با ادبار
النجوم دو رکعت که بعد از فرض صبح کذا رند اماعر جمع بعیرست اباتر واخابر
الکه قطع رحم خود کند امانه سخت دلان و او جمع مزبرانست اغبار جمع غبرست اعیار
خران خر وحشی و خرها اهلی و او جمع عیرست باب الالف مع الزاء من مصدر
الثلاثی المجرد ازّ فراخ او ردن و بکناه دلالت کردن و ابجیس ازیز آواز کردن رعد
و آواز کردن جوشش دیگ [illegible]

[illegible]

جزو وهر چیزی که کرد فرو کرفته بی چیزها اطیر کناد اشعار بردها اغار میوه ها اشجار
باجدا دها وشتهای حیوانات اساطیر افسانها وسخنهای باطل ونوشتها وخطها دا وجمع
اسطوره واسطاره است مرد بمعنی اول وجمع اسطار است وبدو معنی اخیر واسطار جمع سطر است اشار
بیخ وذهها وادجمع سوار است اسوار بازوبندها وادجمع سوارات اسوار سوار ودست ورنجن
اساور جمع کقوله ٢ یحلون فیها من اساور من ذهب اشوار جمع سوار بیخ اشار بر
بادهای که درشت قاش وچیزهای که خشک بران نهند ودر افتاب خشک کنند اشعار افسانها
اشعار برضا اخبار خبرها وشانها وصورتها ودانایان اخطار تنکیها وقدرها
ومنزلها ابقور کاو اصر بخشها وادجمع وضیاست ابار کشتی درخت خرما ابور وابار
واثار جایها استار جهار عدد از هر پنج وجهار مثقال دیم اشار جمع اوار
کرمی اتش وکرمی افتاب وکرمی تشنکی اشفار کنار وهای پلک چشم وکنارهها هرچه بیخ وادجمع
شفر وشفرات است ابکار بامداد ابکار دختران بکر ودو بیکسار وبیکر کان کقوله ٢ کانه
ضرایات یجلا ابکارا اذا اغتلی قد واذا اغترض فقط اعصار کرد باد وان بادی سخت
که کرد وغبار را بر انکیزد وبهوا برد مانند دودی که راست بسوی اسمان رود بادی که ابر بر انکیزد
باران وعدو وبرق امطار بارانها ابتر دم بریده ودنبال بریده وبد فرزند شده ابحر لنکر
انجر بتخفیف امده ناف انجر کشیده وعین انجر دریاها انظر انکه میان پلک بینی او
پیش امده بیخ وانکه لب بالا پیش او برزه کرزیخ الکور جایها وادجمع اکره است اینوز جابر
چپ واشان بزر اکار که کس اشهر ماهها وبراد به اشهر معلومات کرده وان
آمده است شوال وذوالقعده ودده روز اول دوالحجه اصحر فروغ دیبت وتهی کاه یهان
ازار تن دخلوار ولنکونه وفوطه ازار جمع اخمر مرد کوهی وتنکه خنگ وموده اعمار
مرد شکم پوست وانکه موی وزمین اندک کیاه اسجر سرخ حرج دکوایه که موضع او کلفال میخ
اسمر کتنج کنج ادفر بنر بوی ازار وابازیر داروها که در دیک طعام میکنند اطهار
بر فرج بیرونها از کتابها وسخنهای نام استر انکه پلک چشم او بادگرد بیخ اظفر دراز ناخن
اقور فذر پشتی کمر بشتن کو بزرکیخ اعجر مرد بزرک شکم وهمیان بر از خرمن وانعر بزرک
سطوب ومرد سطبر دوغه امکر بزرک شکم امکر مرد بر خلاف کننده اخفر باسخف است

اغفر پوست منده دتر اغبر خاک رنک اقدر مرد کوتاه واسبی که پا از دست کذرانوده
رفتار اقشر مرد سخت سرخ اشقر ادمی سرخ وروشن وانسپ سخت سرخ واب بور
الکدر تیره زن اصفر تهی زرد وزرد وسیاه واهر کویند واب زرده وبنو الاصفر رو
میان راکویند ابحر بلنک رنک اقتراهم موضعیست احمر سرخ وعجم کقوله النبی بعثت
الی الاسود والاحمر ای الی العرب والعجم وموت احمر کنایه است از موت سخت اخضر سبز و
سیاه واهر کویند وخار واز دیرنا واکی کندم کون اسمر مرد اندک موی اهبر شتر بسیار
کوشت احور نیکو چشم وانکه سیاهی چشم او تنک سیاه وسپیدی چشم او تنک سپید بیخ ودکلوکی
که از اشتر کویند وعقد اقمر سپید وانکه چشمش خیره شده بیخ از دیدن برف اعور
یک چشم وناپدید واز مطلوب وحاجت باز مانده اضفر ارزد وعقد وفور پشت دعیل که
اشتر میان تهی وانکه ناخن داغش سپید بیخ ابهر فانه کمان ورک دل که به پشت پیوسته
است اهر رنجها ومتاعهای رخانه وادجمع اهره است اناهر برجهار مرنج احجار
سوراخها احمر انکه در افتاب خیره شده بیخ روز کور اضبار جایها اثار وابر جای سپید
برانا وتعنی اخر مخو دبیخ وبمعنی جیسر بیخ امده است اضمار مرانا اظهر روشن وروشنی
کننده وماه وسپید وکاوز وحشی ازهار وازاهر سکوفها اغلبار طعام عروسی
خفته واو مصدر بیخ امده است ازهر نام بخش دنام پدر ابراهیم ع اعسر انکه بدو دست جب
کار کند ادفر دنیه فانه اعتر فرو جاه دهر سبز کوز واز پخته جملی راهی اغفر کویند
انور روشن تر اخضر زبان کار تر انکوما ستایش کننده تر دناسانه تر ونا خوش تر
اخری تر ابر نیکوکار تر ابر فنشها دوسوزنها وادجمع ابره است اخر دیکر
اخیر واخر پسین واخر بمعنی بس هم امده اکثر بیشتر واو بعد اراست وقوله حق ٢
ابصر به یعنی عجب چیزیست که بینا کردانیده است وشنوا کردانیده اظار سوزنی افعال طبها
وادجمع ظئر است ایغار فتان خراج زمین اصار وایصر خشش وریسمان کوتاهی که ده
شیب الاخمق وحمزه بمعنی بند اصر جمع اصار است ابار جمع ایعرات اصیر
نزدیک شد اصر عهد وبار وکناه وبمعنی دوم است قوله حق ٢ ولا تحمل علینا اصرا کما
حملته علی الذین من قبلنا اتبار غلها واز نغا عها بسیار که بیکی جمع شده بیخ وتمام شهرک

در وقت چرا خوردن و آواز کردن بز مرغ در وقت طیران و آواز کردن زنبور و آواز نرم کردن
هر چیز و آواز چیز شنفتن و راندن اشتر بنفوذ خوش اخلاس شافتن اخباس وقف
کردن و در بند نگهداشتن و در جای بستن اسب برای راه خدا اخلاس باران خورده باران شدن
دائما و بلباس بربست ستوران انداختن احواس یکدم یکجا ایستادن اخراس
گنگ و لال کردن اهلاس سست خندیدن و بستر سخن کردن اخلاس آمیخته شدن اخماس
پنج شدن اخناس واپس بردن و واپس داشتن و ایستادن و پایان و سقوط آن الدست
ارشلاس سست شدن و دندان انداختن اشتر در سال هشتم اشماس آفتاب شدن
روز اعراس داماد شدن و عروس بردن مرد افلاس تنگ دست شدن اقباس
آتش بکسی دادن و علم آموزانیدن اقماس بآب فرو بردن اقعاس زود دست کردا اینجا
شراب کس را اشخاس غیبت کس کردن اضراس بدارکردن اقعاس توانگر دبعد
نیاز شدن و درگفتن الحاس وچیدن و پا سیدن رفتن گیاه را الباس جامه پوشانیدن
ارکاس سرنگون کردن و بازگشانیدن و اینجاست قول حق تعالی وَاللهُ ارکسهم بما کسبوا
یعنی خدا ایشان را بازگردانید ایشان را بسوی آنچه کسب کرده بودند ازکفر اخراس سر را در چرخ آب
کش بجای خود او ... و از چون انداختن الحاس بلید کردن انفاس بچیزی راغب
کردن کس را در گزیده دندان شدن الحاهن در دل گرفتن ترس و اندیشه دغیر آن گزند
وادجس فی نفسه خیفة ابواس زرد شدن برگ درخت و گیاه و رسیدن جای احساس
دیدن و یافتن و دانستن و مال اسب را شانه کردن ایداس گیاه بر پا نیدن زمین
اختاس ناکس دربون کفانیدن و ناکس و زبون یافتن و کار زبون کردن امساس
بر بسودن داشتن کس را ائناس خوکر ساختن و دانستن و شنفتن و دیدن بیاد کردن
ایناس ناامید کانیدن ابساس راندن شتر و شتر ماده را در وقت دوشیدن
بس بس گفتن تا شیر فرو گذارد من مصدر الافتعال اختباس واداشتن و واداشته
شدن و در زندان کردن اختراس خود را از چیزها نگهداشتن و دزدیده گوسفند در زدن
اختلاس ربودن ارتجاس بانگ کردن ابر یعنی آواز رعد کردن اعتماس تاب
فرو رفتن افتراس کردن شکستن و کشتن اقتباس واگرفتن علم و آتش و نور التباس

دوشیدن و آشفته شدن کار ارتباس برگوشت شدن تن و پروانه شدن خوشه و مثل آن
اهلاس ربودن عقل شدن امتراس ستیزه کردن و خود را بچیزی خاشدن التماس
درخواستن اجتیاس جست وجوی کردن و در میان درآوردن برآمد عارت انتکاس
نگونسارشدن انتهاس گوشت بدندان گرفتن اقتیاس قیاس کردن و پیروی
کردن کس را اجتساس سودن ابتیاس درویش شدن اعتساس شب گردیدن
را پاییدن و در دان ابتئاس بهم عین انده وهگین شدن و کمت شدن و درحکم من مصدر
الانفعال انجاس برون آمدن آب انطماس نابدید شدن انغماس و انقماس
بآب فرو رفتن اندراس ناپدید شدن انکراس بر روی در افتادن شدد انملاس
هموار شدن و رهیدن انماس نهان شدن صیاد برای صید اندیاس کوفته شدن
خرمن و بر روی در افتادن بچیزی در رفتن انقباس روان شدن بر قیاس اندساس نهان
شدن من مصدر الاستفعال استحماس خسیس و ناکس شمردن استحلاس
پوشیدن گیاه زمین را استقواس خمیده شدن هر مانند کمان از غایت پیری استیناس
ناامید شدن من مصدر الافعلال اخلیاس وادبیاس سیاه سرخ شدن
ازبیاس ضعیف شدن کار و رفتن از کار و پراکنده شدن من مصدر الافعیلال
املیاس هموار شدن من مصدر الافعنلال اقعنساس واپس رفتن کوژ
شدن و در رفته پشت و بیرون آمده سینه شدن اعنقاس بر خلق شدن احرنفاس فام شد
شدن اعرنکاس جمع شدن اعلنکاس سخت سیاه شدن من غیر المصادر امس
دی و آنچه مثل و کنایه میباشد از وقت نزدیک کقوله تعالی کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت
القریب اساس واس واسس بنیاد عمارت اساس جمع اسس است
اسس جمع اساس است اساس جمع اساس است آس واسس روی زبانه در میان
و هشتگی زبانه آراس بر زنگار آراس جمع اناس واناس وانس آدمیان
انس یار و در و چیزها که گوشت انسی نفس و بعینه افراس اسبان امراس
رسنها اقواس کمانها اجناس گونها انفاس دمها احمس جای سخت و مرد سخت
دین و مرد دلیر انیس هم صحبت و همدم اخرس لال و شتر غلیظ احلس چیز سیاه و سرخ

متنوع باشد اجرش زنی کوفته اخرش سوسمار و دو نابار درشت و هر چه درشت
او درشت بی اوباش و اوخاش مردم فرومایه ناکس اخاش شکارها
مرغ و قارها ابرش رخش یعنی اسبی که براندام او داغها سپید باشد اخفش روز
کور و تنگ چشم اعمش آب ریزنده چشم و ضعیف بیناس اعطش آنکه چشم تاریکی کند
راس علق احش و بلند آواز احمش تاریک ساق ادوش بعینها ادوش سواست
یعنی آنکه چشم تاریکی کند باب الالف مع الصاد من مصدر الثلاثی المجرد اصر کت
شدن من مصدر الافعال اتواص سوار کردن اخلاص پاک و خالص کردن و دین
را پاک کردن و پاکی دوستی بی ریا داشتن و عبادت بی ریا کردن و دین بی ریا داشتن ارخاص
ارزان کردن ارقاص برقصانیدن اشخاص بردن کس را یا چیزی را از جای و
نشانیدن و هنگام رفتن غیبت کس کردن اقراص وصفت کاری یافتن اقراص برانگشت
شستن چیزی را انشاص بر چیزی شدن انقاص کظ بلخط و بر ریختن گوسفند بسیار کردن
چیزی را مغاص در بدر آوردن روده و در هیچ آوردن ناف را ادغاص
کشتن مرگ ماکس را اقلاص فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن اقعاص
در جا کشتن چیزی را املاص بچه انداختن زن بجلیت انشصاص اندک شتر شدن شتر
اغصاص در گلو گیرانیدن اقصاص گیاه و قصیصه رویانیدن زمین و کشنده را
واکشتن و زننده را بازدن و آبستن شدن گوسفند و اسب و غیر آن و مرگ نزدیک گردانیدن
از بسیار زدن و نزدیک مرگ امصاص کسی را مکیدن دشمن اخصاص نصیب
کسی دادن من مصدر الافتعال انتخاص ارزان خریدن ارتعاص تپیدن مار و خود
در وقتی که زخم خورده و جنبیدن افتحاص واکاویدن و وا پرسیدن افتراص
وقت چیزی بجا داشتن و وقت غنیمت شمردن اقتناص شکار کردن و کسب کردن التحاص
بسته کردن کار دشوار بر مردم سود خود یعنی بچاره کردانیدن انتقاص کم کردن و کم شدن
اعتیاص دشوار شدن و بیطاقت شدن اسب ماده یا بار شتر ماده را از جماع اعتیار ارتعاص
کرده شدن زنخ اختصاص خاص کردانیدن بچیزی و خاص شدن بچیزی و برگزیدن و برگزیده شدن
اقتصاص قصه گفتن و آنکه رفتن و قصاص ستانیدن اعتصاص عقصه خوردن

امتصاص مکیدن من مصدر الانفعال انحماص فرو نشستن آماه انحصاص فرو
ریزیدن موی انملاص رهیدن اندلاص افتادن اندیاص بیرون شدن چیزی از درد
و پراکنده شدن بیدی انقیاص از بن و بیخ برکنده و افتاده شدن من مصدر الاستفعال
استخلاص رها شدن خواستن و برای خود خالص کردن چیزی را استرخاص ارزان
شمردن و ارزان خریدن استقصاص قصاص دادن خواستن من غیر المصادر احص
شوم و نامبارک و آنکه موی وانکه موش ریزیده بی اخمص میان کف پای که بر زمین
نیاید و باریک میان اشوص آنکه بگوشه چشم بسیار بنگرد اذراص بچه موش
ابرص و اعمص پیس و ابرص فرس ماه داغ گویند و سام ابرص سوسمار بی سام ابرص
ابرص و سوام ابرص جمع بی اعقص حیوانیکه سرو پشتش بر پیش گوشش پیچیده بی اوقص
کوتاه گردن اخوص تنگ گوشه چشم و نام بخشی و جمع او خوص آید اخواص ساخته گرفته اند
با خوخ و خوز بندان کس که متهم است با خوص اخوص آنکه چشم او در مغاک افتاده بی
اشخاص بجفتها اخصاص خانها نی و اد جمع حفر است اص بیخ و بن اصص
از روی شکنده فی دکوزه یعنی خم و کوزه بی شکسته که از اگل پر کنند و ریا جیب کار ندارد اصوص
شتر بی اذمص اندک موی و باریک دنبال ابرو اخاص الوا اخوص اشبانی
مرغیست که از افقا گویند افاحیص جمع امليص نشان شتاب و جست ارض
والقص آنکه دندانهای او بهم پیوسته بی والقص سقارب المنکبین رایم گویند یعنی آنکه
هر دو دوش او بهم نزدیک بی انقص کمتر و عیب کر امغاص شران برگزیده
باب الالف مع الضاد من مصدر الثلاثی المجرد ابض بر پی دوختن شتر را
و باز داشتن و بستن بی دست از رفتن بردارد و منقبض شدن رگی که از آنها گویند
ابیض منقبض شدن گوشت ابض بمعنی صبر و رنج و رجوع هر دو آمده است یعنی
گشتن و باز گشتن ارض تباه شدن جراحت بریم و پاک شدن ارض چوب را خوردن
ارضه جانوریست بزبان کیل پیت گویند من مصدر الافعال ابغاض دشمن داشتن
احراض خسید در کلو گیرانیدن اجهاض غالب گردانیدن و دور کردن و بشتاب
باز شدن و بچه انداختن شتر احواض بحادوئی سد و لا گردانیدن عوض کسی را ادخاض

اخنس انکه بینی او وا پس جسته بود املس ساده و هموار و چیزیکه با دیگر چیز متعلق نشود
و چیز درست نیست املس بیابان بی گیاه اَمالیس جمع اطلس ساده و گرگ در زه
و بهره در زه رنگ میخ و جامه کهنه و آنچه به سیاه رنگ زند ... کفعولی در جمع اطلس اغبس گرگ در زه
و چیز خاکستر و رنگ اسپ سمند اقطس مرد پهن بینی اکس فعل ماضیست یعنی خوکرده شد داده
و داده است و شنفت اغراس جمع غراست و غرس در کتاب تخمین مسطور است اجنس همیشه
و زمانه و چیز بار از ... اقعش انکه پشت او در شده باشد و سینه بیرون آمده ادموس
پشت سیاه رنگ الکش جزو دندان ادوش انکه چشمش تاریک کند بواسطه علتی اشوس
شجاع و انکه نکوید احق ... الیس دلیر و شتری که همه بار کشد ابلیس شیطان اس درخت
مورد و بقیه خاکستر که در جای ماند بیج و بقیه عسل که در جای مگس انگبین بیج و نشان جای عمارت
اوس و اوس گرگ و اوس نام ... بیج الوش ... اذبش انکه رنگ سپید سرخ دارد
بیج ازانش بزرگ سر اناش ... اذهش انکه رنگ سپید سرخ
وانکه رنگ ... اکلش گرگ ... و چیزیکه ... و ... از کلمات
اکیاس زیرکان و او جمع کیس با جمع کیس هم آمده قلبس ... اخشن زبون تر الخس
بدبخت تر و نامبارکتر اتیس ... لحوس ... اقعس نام ... واسب
حال نیست و مردیکه ... سینه و سینه بیرون آمده ... دراز و مردار ... ابوش
تختها ... یعنی جمع ... و ... یعنی ...
الغور اتوشا اکبش بزرگ سر ... پیش آمده بیج ... اندرون ... یعنی
او عشق از ... بیج و دم ... از کمبس العس انکه لبش چنان سرخ بیج که بسیاهی
زند و ... سبزه بسیاهی زند باب الالف مع الشين من مصدر الثلاثی
المجرد اشاش ... کردن من مصدر الافعال اجهاش ... گریستن ساختن
احماش ... ادهاش ... کردن ارعاش ...
اکماش ... افراش ... کردن ...
... اعطاش تشنه گردانیدن ... کردن ... شدن ...
... امحاش ... افواش ... کردن ...

ایحاش ... انغاش ... گوسفند و اسب و بد شبان ایباش ...
الحاش ... و ... عمگین کردن و ناخوش کردن و بی توشه شدن و گرسنه شدن
الحاش زبون شدن اجشاش آرد کردن و خونو کردن گندم و مثل آن اطشاش
وارشاش ... ارشاش ... و ... آمدست
احتاش ... و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن اعشاش ... مردم
بخود آمدن ... ان من مصدر الافتعال احتماش
... و ... احتراش ... اخراشیدن ارتعاش لرزیدن ارتعاش
دست ... افتراش ... دست بر زمین نهادن
و جماع کردن و گستردن زبان ... امتحاش سوخته شدن
انتعاش بلند شدن و نیکو شدن حال ... انتقاش صورت ... وخار
از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن ... تا سنگ ... در دست او ... بنهد
انتفاش ... اهتماش
... امتراش ... اختلاش ...
... جماعة ... ارتیاش ... انتیاش ...
انتاش ... اعتشاش طعام ... از ...
... اختشاش ... من مصدر الانفعال انکماش
... انخباش ... انتفاش ...
از آمیده شدن ... و بیرون آمدن ... و غیر آن
من مصدر الاستفعال استخماش ... استیحاش ...
شدن و ... استعشاش ... من مصدر الافعیلال
ابرنشاش ... من مصدر
الافعلال اطرغشاش ... من مصدر الافعنلال
اخرنفاش ... من غیر المصادر اطروش ... اقش
... ارش ... اخبوش و احابش جماعة ...

باطل کردن حجت و غیر آن و بلغزانیدن و مغمور کردن و فرو بر افکنده گردانیدن ادحاض
خوابانیدن چهارپای را و سخت نالش کردن اتعاب و سیراب کعابیدن ارکاض
جنبیدن بچه در شکم اسب ارماض سوزانیدن دیگ گرم چیزی را و سوزانیدن درد اندرون
و غضب کسی را احباض تیر از چیزی در گذرانیدن و باطل کردن حق کسی و آب چاه
کشیدن چنانکه در وی هیچ آب نماند اقباض دسته چیزی ساختن اعراض روی از چیزی
گردانیدن و آشکارا شدن و دراز و عرض زمین رفتن و بچه پهن زادن و پهن کردن
و فایه بزکیدن اغراض تنگ دل کردن و تنگ بر غز بستن اغماض پلک چشم و ام
گرفتن و آسان گرفتن در معامله و باریک کردن در شعر افراض بچه زکوة رسیدن
مه اقراض وام دادن امحاض خالص کردن یعنی نیامیخته بغیر کردن امراض
بیمار کردن و نزدیک شدن بیکر صواب و آفت ثمار رسیدن و آفت رسیده ثمار شدن کسی
انباض کمان را بازه کشیدن و رها کردن تا آواز زه بر آید انغاض جنبانیدن کقوله
فسینغضون الیک رءوسهم انقاض بچه زاییدن شتر و [illegible] و بر [illegible] کشت
انقاض گران کردن بوزن و بانگ کردن جوزه و زاغ و بچه شتر انهاض برانگیختن
و برخیزانیدن ایفاض شتابیدن و شتابانیدن کقوله تعالی کأنهم الی نصب یوفضون
ایماض برق جستن برق و در دیده نگه کردن زن بکسی ارضاض سطبر و فربه شدن شتر
و غلیظ شدن شیر و مثل آن افضاض درشت کردن خوابگاه و درشت شدن اعضاض
بشمشیر زدن کسی را و درخت عض خوردن شتر و بکرانیدن و بسیار درخت عض شدن
زمین امضاض سوزانیدن اندوه و بالخشم یا عنوق کسی را و بورد آوردن ایراض
بلغت زکام مبتلا کعابیدن ایماض [illegible] من فصل الافتعال
اختفاض زن را ختنه کردن ارتکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیدن هر چیز
ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و شیان شدن جگر و غیر آن اعتراض پیش آمدن
مر کسی را و در میان آمدن و حایل شدن چیزی و بر کسی درآمدن در چیزی اغتماض چشم اندر
چم افتراض فریضه کردن اقتراض قرض ستاندن امتحاض شیر خالص خوردن
امتعاض خشم گرفتن انتغاض افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد و غیر آن

شکستن امتعاض

و ویران شدن بنا و جای و باز شدن ریسمان از تاب انتهاض برخاستن انتیاض کلاه
خود بر سر نهادن ارتیاض سر کشیدن به آب تعلیم گرفتن و ریاضت پذیرفتن اعتیاض
عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان بعد از درستی آن اهتفاض سوخته کردن
اندوه و [illegible] کسی را به برداوردن من فصل الانفعال انخفاض فرو شدن کلمه و
افتادن و بشیب افتاده شدن انقباض درهم کشیده شدن و گرفته دل شدن انقراض
برنده شدن و با آخر رسیدن مدت انقیاض ویران شدن و شکافته شدن و شکسته شدن انقضاض
شکسته شدن و پراکنده شدن انفضاض افتادن و تباه شدن و فرو افتادن چیزی بر چیزی و فرود
آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره انهضاض شکسته شدن انغماض و انقضاض
وام گرفته شدن بلکه جمع من فصل الاستفعال استقراض وام خواستن استعراض
بکشتن هر که پیش آید و بخشش کردن و عرضه کردن خواستن و سرعت باید در خواستن از کس
استنهاض برخاستن خواستن استیفاض شتابیدن و شتابانیدن و شتافتن
خواستن و راندن استخاض جمع شدن آب استقضاض درشت آمدن من فصل
الافعلال ارفضاض پراکنده شدن و بارنده شدن آب و اشک و مثل آن
ابیضاض سپید شدن من غیر المصادر ارض نکاح و زمین و موضع شیب و دست
و پای چارپا اربض [illegible] ارض وارض [illegible]
زمینها آرض [illegible] انقض کردن تمام نا پخته اقض درشت اغضض
[illegible] افیاض فیضا امراض بیماریها اغراض
بیماریها و [illegible] تو پیدا شد که تمام [illegible] و مستقل [illegible] باشند و قائم بغیر باشند [illegible]
و [illegible] ابیض سپید و شتر افرض واجب تر انواض و انافیض [illegible]
بلند و [illegible] اضاض [illegible] اوفاض [illegible]
[illegible] احرابض [illegible] اخراض [illegible]
که کار [illegible] ابیض [illegible] اباض جمع اباض [illegible]
و دست [illegible] ایاض [illegible] بالیت کند و [illegible]
اعریض [illegible] باب الالف

مع الطاء مرمصدر الثلاثی المجرد اَرط بر ون آوردن زمین درخت ارطی را و دباغه
کردن پوست و درخت ارطی و شتر را ارطی بخورد دادن اَطیط آواز کردن پالان شتر و آواز
ازکردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم اَقط کشک پختن و مربه کردن
مرمصدر الافعال اِخباط باطل کردن اِسخاط بخشم آوردن و ناخشنود کردن اسراط
شاد کردن و بچه آوردن و اماده کردن اِسعاط سعوط در بینی کسی کردن و نیز با نیسبده
زدن اِبعاط دور کردن اِبلاط در دبش شدن و درویش گشتن و ملازم شدن
از رفتار و مبالغه کردن در چیزی خواستن اِنحاط دور کردن اِضراط بتیز آوردن
کس را اِنشاط لازم شدن بیماری کس را که از او مفارقت نکند اِغباط پیوسته شدن
تب و باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت چارپا و دایم داشتن چیزی اِغلاط در
غلط افکندن اِفراط از حد درگذشتن و پیش شدن و گذاشتن و فراموش کردن اِقحاط
در قحط افتادن و باران وا گرفتن اِقساط عدل کردن اِشباط دراز کشیده شدن
و گستره شدن و بدراز و پهنا رفتن اِفلاط ناگاه آمدن کار کسی را اِیهاط پخش
انداختن کسی را جایی که نتواند خاستن اِسقاط انداختن و خطا کردن در سخن و گفتار
اِنشاط بیرون آوردن آب چاه و کاریز و بآب رسیدن چاه کن اِخلاط جهد کردن
و سوگند خوردن اِخلاط در بردن کسی مقضیب اشتر را در رحم ناقه اِمحاط بکدرانیدن
تیر از نیم نشانه انداخته شود اِملاط بچه از شکم انداختن اشتر اِلغاط بانگ کردن
اِنشاط در نشاط آوردن و نشاط کردن چارواء کسی و گره کشادن اِلطاط پای کوفتن
و سخت شدن در کار و در خصومت و کس را ابا انکار کردن حق کسی داشتن اِهباط
فرو فرستادن اِبراط در هلاک انداختن و در کار رنجی انداختن که از آن بیرون شدن
نتوان اِشطاط ستم کردن و از حد درگذشتن و دور کردن و دور شدن پنجتن کسی
مرمصدر الافتعال اِختلاط خم گرفتن و شکر شدن اِختلاط امیخته شدن
و شوریده عقل شدن اِختباط نزدیک کسی رفتن به وسیله تا او را حاجتی کند و
برگ از درخت فرو کردن برای چارپا اِخترِاط شمشیر از نیام برکشیدن اِشتراط و زد
گوارانیدن اِرتباط بستن اِشتراط شرط کردن اِشتعاط دار و در بینی خود

کردن اِعتباط شتر را به علت کشتن و در جوانی به علتی مرگ دادن و در وغ بر کسی بستن به
سبب اِغتباط شاد شدن و آرزو بردن بچنگونی حال کسی تا از زوال مثل آن حال نشود اِهتماط
دشنام دادن و عیب کردن و عرض آبرو کسی بردن اِقتعاط دستار بستن به تحت
الحنک اِلتباط دویدن اشتر اِلتقاط برچیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن اِمتحاط
چیز پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و کشیدن چیزی از دست کسی و ربودن اِمتشاط
موی شانه کردن و گرد و غبار گرفتن و گرد چیزی برآمدن اِعتباط آبستن شدن گوسفند و اشتر
اِنتیاط دور شدن اِلتباط چسبیدن و پیوستن اِختطاط خط کشیدن و نشاط بنا
کشیدن و موی ریش برآورده شده اِشتطاط از حد درگذشتن و دور کردن مرمصدر
الانفعال اِنبساط گستاخ شدن و پهن واشدن و گشاده روی شدن اِنکشاط رفتن
و نیست شدن اِنخراط سرکش کردن اسب و ستیزه کردن و بر سر کسی درآمدن بندی و درجای
جاهل در رفتن و بار یک شدن تن اِنغماط بی هوش شدن اِنهباط فرو آمدن اِنحطاط
افتادن و نشیب شدن و فرو آمده شدن نرخ چیزی اِنعطاط شکافته شدن اِنغطاط به آب
فرو رفتن مرمصدر الاستفعال اِستنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل آن
اِستخراط بمبالغه گریستن اِستخلاط بیرون رفتن اشتر از بر ماده اِشتحطاط از بها چیزی
افکندن خواستن اِستنشاط جای گزیدن که سرش تنگ و بیخش فراخ بود مرمصدر الا
فعلال اِرقطاط پیسه شدن مرمصدر الافعوال اِعلواط بلا در شدن
و نکردن شتر در دادن و بر گردن شتر نشستن و در رفتن و باز داشتن اِخرواط
بدور و دراز کشیدن سفر مرمصدر الافعیلال اِرمیطاط بلک بیرون آورده گیاه
عرفج مرمصدر الافعلال اِرغطاط سخت خشم کردن مرغیر المصادر
اَقط کذا اَشراط نشانها و مردم دون پایه و فرومایه و درنگوارانی و حالها و نیز زبونی و این از
لغات الاضداد است اَخطّ و نیز افتاده را اَضبط مرد چپ و راست یعنی الکه دو
دست کار کند اَنبط پیله و پی بیراسته اَنباط جمع آن نبط مرد و که او را فرزند نشود اَوسط
میانه و بیگزیده و فاضلتر اَقسط عادلتر اَرقط پلنگ و آنچه بر او نقش سیاه و سپید بیخ
اَمرط وَاَملط ریخته موی و آنکه موی ریش او کم بیخ و بی موی ابرو و تیر بی بر و امرط

در دو رابع کو بند اَمعط آنکه او را موی نباشد اَسط کوره اَلط و دندان از
بیخ افتاده اَعوط کود و کبر شده شتر اَسباط شتران ماده که با بچه ها که پنج و او
جمع سبطاست اَطرط و بار و دا اغالیط غلطها اَغواط زمینها و هامون فراخ و او
جمع غایط است اَسمط مرد دو موی یعنی پیر اِشغنط نوعیست از خر اَسباط
گروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام و با ایشان اسباط در بنی یعقوب مثل قبیلات در بنی
اسماعیل و تسمیت انها باسباط وانها بقبیلة آنرا نت تا فرق بود میان فرزندان
اسماعیل و فرزندان اسحق علیهم السلام اَخلاط دار و دیها و خوشبوی و خلطها بدن یعنی
خون و سودا و بلغم و صفرا اِفراط زمینها بلند سرا پالا و دا ابرها جدا دیها اِسماط شوار
بی پیه و گفش یکسجیم اَسواط تازیانه ها اِفواط زمینها گشاده اَنواط چیزها آویخته
بچیزی و میان بسته و سرون دا جمع نوطاست اَعبط بلند و دراز و مرد دراز گردن
باب الالف مع الظاء مرمصدر الافعال اِحفاظ بخشم آوردن و او مشتق
از حفظ و حفیظه است اِنعاظ اوز و بعد جامع شدن و برخیزانیدن آب در کشیدن ناقه
و بچه خود را و لعاب آن فراهم آوردن اِنکاظ شتابانیدن اِیقاظ آگاه نیدن و گرد و غبار
برانگیختن و انگیختن فتنه و غیر آن اِغلاظ درشت گفتن اِشظاظ چوب در گوشه جوال
کردن و برخیزانیدن اِلظاظ ملازم گرفتن و ملازم شدن و الحاح و مبالغه کردن مرمصدر
الافتعال اِحتفاظ نگه داشتن اِلتماظ چیزی خوردن اِتعاظ پند گرفتن اِغتیاظ
خشم گرفتن اِفتظاظ شکنبه فشردن و آب آن خوردن مرمصدر الاستفعال اِستحفاظ
یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن و نگه داشتن و نگه داشتن خواستن اِستغلاظ سطبر
شدن اِستیقاظ بیدار شدن مرمصدر الافعلال اِمطاط سپید شدن لب زیرین اسب
مرمصدر الافعیلال اِخفیظاظ آماهیده شدن و ورم مرغیر المصادر
اَیقاظ بیداران اَحظ و احاظ جمع حظ و بختها یعنی بختها و نصیبها و اما احاظ بتخفیف
جمع غیر قیاسی است باب الالف مع العین مرمصدر الافعال اِبتاع در پی داشتن
واز پی رفتن اِبداع نو آوردن و نو گفتن و گنده شدن ستور در رفتار اِبضاع بضاعت
بضاعت دادن یعنی سرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیر آب گردانیدن و جواب سوال گفتن

اِتراع پر کردن یعنی مملو کردن اِتساع تشنه شدن اِتلاع گردن افراشتن اِجداع بریده
گردانیدن و بد غذا کردن اِخناع دو ساله شدن گاو و گوسفند و اسب و چار ساله شدن اشتر
اِجزاع بر جزع و به صبری در آوردن و داشتن کسی را اِجماع اتفاق کردن و جمع کردن و عزم کردن
و بیم پنهان شتر را بستن اِخداع پنهان کردن و خزانه کردن اِخراع و اِخناع فرو تن
گردانیدن اِدقاع بخاک چسپانیدن کس را یعنی سخت خوار و ذلیل گردانیدن اِذلاع زبان
از دهن بیرون آوردن اِذراع جمع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن اِرباع در
چهار چرانیدن و چهار شدن و در خانه بهاری و منزل بهاری ایستادن و تب ربع آمدن و دندان
رباعیه انداختن اسب و در سن جهانیدن فرزند شدن اِرتقاع چرانیدن اِرقاع احمق بودن
اِرضاع شیر دادن اِزماع دل بر کاری نهادن و دو یدن خرگوش و زود برآمدن گیاه
اِشباع فرو گذاشتن و بهوش شدن و سبع در میان چارپا افتادن و سبع بخورد کسی
دادن و کودک بیدا به دادن و فرو گذار کردن اِشراع شنافتن و شتابان شدن و جایی
کاروان شتاب رفتار شدن اِشکاع در غضب افکندن و ملول گردانیدن اِشراع گشودن
در بر راه و نیزه بر کسی راست کردن اِبلاع چیزی در حلق کسی فرو بردن اِسماع شنوانیدن
و دشنام دادن و برآوردن دلو و شمع ساختن اِشباع سیر کردن کس را بخوردنی و سیر کردن جامه
رنگ اِشتباع دور کردن و نعلین را شسع کردن و شسع در کتاب گفتن اِبت
اِفجاع و اِهجاع کذا مانیدن و از آماتیدن اِضراع فروتن گردانیدن و بزرگ شدن
شدن و شیر از پستان جکانیدن گوسفند و غیر آن در جنینی که نزدیک برانیدن بچه اِشماع
درخشیدن چراغ و روشن شدن آن اِطلاع واقف دیده ور گردانیدن و تخم کوفتن
و او که بید را و آوردن بار درخت خرما و از اطلع گویند و از سر هدف گذرانیدن تیر اِطماع
در طمع انداختن اِفزاع ترسانیدن و فریاد کسی رسیدن اِفراع از کوه فرو آمدن و بکوه بر
شدن و این از لغات الاضداد است و سر از نشیب رفتن و گفتاری بهم و جا یکجا گرد کردن و نزد
کسی فرو آمدن و در رفتن گردانیدن و اوانیدن چیزی و شاخ برآوردن درخت اِقطاع
و شوار و شبیع آمدن کار را اِقطاع چیزی را تمام از خود با زیدن بکسی دادن یعنی بالقطاع دادن
و از جد و ابریدن شدن یعنی از چه فرو ماندن و بریدن چیزی رخصت دادن کسی را اِقناع

باز داشتن اقذاع فحش کفتن اقراع قرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن و شتر ز بر آرد
اتبعره بکسی دادن اقشاع واشدن ابر اقلاع باز ایستادن وکشتی را بادبان کردن
اقماع فروار وشکنه کردن کسی را انصاع ظاهر کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

عطیه ایتاغ هلاک کردن ائزاغ دفعه بدفعه بول کردن و دفعه بدفعه حنظ بیرون آوردن
ایلاغ حنظ و آب بسیار دادن من مصدر الافتعال اصطباغ نان خورش کردن
من مصدر الانفعال انذباغ دباغت یافتن پوست انصباغ رنگین شدن
من مصدر الاستفعال استفراغ تمام توانائی خود را بکار بستن و قی کردن و بدن
از فضلات و نجس شدن بدن خواستن از فضلات اندرون استیلاغ از سرزنش و
بدنامی و عار باک نداشتن استصباغ صمغ از درخت بیرون آوردن من غیر المصادر
ازفاغ آدمیان زبون و بی عقلها و کش را نشان و جمع شدن کا همانجوک اوزاغ
وزغها یعنی حیوان اصبغ اسبی که طرف دم او سپید بود یا پیشانی او سپید بود و دریخ که
بی او سپید بود اصباغ رنگها و جمع صبغ است اهیغ فراخ معاش و خوش حال و ساک
فراخ بهر الثغ شکسته زبان و آنکه سین را ثا گوید در سخن و را را لام گوید یا عین باب
الالف مع الفاء من مصدر الثلاثی المجرد اوف آفت رسیدن الف
بکسی هزار دادن انف به بینی زدن و به بینی رسیدن چیزی و از درد بینی نالیدن انف
ننگ و عار داشتن و سابق شدن ازف و ازوف نزدیک شدن و شتاب نمودن
انف به روی کوفتن اسف اندوهگین شدن بر آن چیز فوت شده و خشم گرفتن الف
خو گرفتن من مصدر الافعال الحاف لحاف دادن ائزاف گواه کردن
نو کسی را داد از نجاست قوله ص [illegible] امرنا مترفیها [illegible] منها اتلاف
نیست کردن اجحاف نقصان کردن و کار بر کسی تنگ کردن و گرفتن و بیرون و نزدیک
شدن و با کسی نزدیک نمودن اخراف نیکو حال شدن و [illegible] کردن مال اخراف
در پائیز در رفتن و در پائیز زائیدن اخطاف خطا کردن و در نور دیدن شده و دو
و غیر آن ازحاف مانده شدن چارپا ازراف شتابیدن در رفتار و دریغ کردن
ازعاف نزدیک کشتن ازهاف باریک دم کردن تیغ ازهاف انداختن و دروغ
گفتن و هلاک کردن و بردن اسجاف پرده فرو گذاشتن و تاریک شدن شب اسداف
تاریک شدن شب و فرو گذاشتن مقنعه و پرده و غیر آن و روشن شدن و روشن کردن
اخصاف استوار کردن و دوختن اخلاف سوگند دادن اخلاف وعده دروغ

کردن و خلف باز دادن و آب برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن ادناف لاغر کردن
و لاغر شدن و نزدیک بزوال رفتن شدن آفتاب و نزدیک شدن مرگ از مفارقه محبوب
ارجاف خبرهای دروغ افکندن و شروع کردن در چیزی [illegible] اسفاف شتر را [illegible]
ارداف از پی درآمدن و از پی درآوردن و کسی را بر پی اسب خود نشاندن ارعاف
خون از بینی آوردن و شتاب نمودن و حمله کردن ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن
اسراف کرانه کاری کردن و بی اندازه خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف
پیش فرستادن و چیزی ببیع سلم دادن به پیشی اشناف استوار کردن و در پیش شدن
اشراف بر سر ایستادن چیزی را و واقف شدن چیزی را و بلند شدن و بر بالای چیزی
شدن اصحاف جمع کردن صحیفها و مکتوبها در جای اطراف طرفه و نو آوردن و چیز نو
چیدن و علم را طراف جامه انداختن بچه ظریف یعنی بچه زیرک زائیدن اضعاف
دو تا کردن و افزون شدن و افزون کردن و خدا و ندا دو تا شدن و ضعیف شدن
چارپای کسی و ضعیف کردن اظناف بر سر کوه برآمدن اقطاف نزدیک نمود
چیدن شدن اتقاف بسیار خایه کردن ملخ و مثل و مثل آن و استخوان بکسی دادن
تا مغز از آن بیرون آرد اعجاف لاغر کردن اعضاف بردن و گذاشتن اناف
کلک شتر بکسی دادن اهناف آهسته خندیدن الفاف برد بر فرو بردن زنخ
اهداف بر بالای چیزی رفتن و پناه بردن و برپا ایستادن اعصاف هلاک شدن
و سخت شدن باد و شتاب رفتن آب و بسیار گشت شدن رفتن و بلک برآوردن گشت
اعضاف سخت تاریک شدن شب اعلاف در علاف کردن و چیزی را علاف کردن
اقراف بدنام شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن اکناف یاری دادن الحاف
مبالغه کردن الطاف نیکوی کردن و در پرده و دادن شترها در و نیم ماند الحاف
لاغر کردن اعراف دراز شدن عرف یعنی یال اسب انزاف مست شدن و مست کردن
کقوله لا یصدعون عنها ولا ینزفون و سست کردن رفتن خنج گرسنه و آب رفتن
شدن چاه و آب چاه رفتن انصاف داد دادن و نیمه داشتن چیزی را که هیچ و نیمه رسید
روز ایجاف براه بردن ستور و شتر و واغ رفتن شتر و ستور شتابیدن در رفتار

و کار بستن و از نجاست قوله [illegible] فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ای فما اعملتم و در کا
رفتن و [illegible] قوله [illegible] و حف [illegible] ایکاف و اوکاف
پالان کردن و [illegible] اتعاف
[illegible] اخفاف [illegible] لخفاف
سبک بار گشتن و سبک حال شدن ازفاف بر رفتن [illegible]
[illegible] اسفاف نزدیک گشتن و چیزی [illegible] کارها
باریک کردن و چیزی [illegible] اشفاف [illegible]
[illegible] اعفاف [illegible] احفاف [illegible] و
هیدان بار بر چارپا نهادن که سخت او آزرده و پای کند در راه اسناف اندوهگین
کردن و بخشم آوردن ایلاف خو گرفتن و هزار شدن و هزار گردانیدن من مصدر
الافتعال اختراف صاحب پیشه شدن اجتحاف خود را از چیزی باز داشتن
اختراف میوه از درخت چیدن اختلاف ناموافق کردن و پس کسی شدن و آمد کردن
و پیچ در رفتن و نوبت نگاه داشتن اختطاف ربودن اختصاف بچیزی چسبیدن
ارتکاف از پس کسی درآمدن و در برابر کسی گرفتن ارتشاف مکیدن ازدلاف
نزدیک شدن و کردن ازدهاف شتاب نمودن و در رفتن در چیزی و درآمدن
و با دکفتن و در [illegible] اشتراف بلند شدن و بر بار خاستن اصطراف
حیله کردن اطراف چیز نو گرفتن و چیز نو جستن اعتراف اقرار کردن و صبر کردن
و خبر پرسیدن اعتساف بی راهی رفتن اعتصاف کشت و زراعت کردن اعتکاف
در مسجد توقف کردن برای عبادت حق و باز ایستادن از چیزی اعتلاف علف خوردن
اغتناف خوش آمدن اغتراف آب برداشتن بدست خود اقتحاف [illegible]
اقتراف کسب کردن التفاف دو تو کردن و گرد چیزی درآمدن التحاف جامه بسر درکشیدن
و خود را در جامه پوشیدن و جامه خواب بر خود انداختن التقاف فرو آوردن و ربودن چیزی
باد کردن انتشاف برکنده شدن موی انتحاف بیرون آوردن انتلاف و از ... شدن
بینی انتقاف بیرون آوردن انتساف ربودن و گرد کردن کردن رنگ روی و برکندن

و پوست وا کردن انتشاف در خود چیدن آب را با خلال آن و کلک ... انتصاف
بگرفتن انتقاف نیم شدن ... و غیر آن و داد ستاندن و مقنعه بر سر انداختن انکاف
از ... کداشتن ائتصاف ... و ... موصوف شدن اجتیاف درمیان
چیزی شدن اشتیاف بوی کردن چیزی را و هلاک کردن اشتیاف جمع داشتن چیزی را
و ... کردن بر ... کردن اضطیاف ... حاضر مقام کردن اطیاف
... شدن ... اقتیاف ... رفتن و ... اهتیاف تشنه شدن
احتفاف موی از روی خود برکندن و ... تمام خوردن ازدفاف
زن ... زادن و زن ... استفاف ... و دادن
... استفاف ... خوردن اصطفاف
... ایستادن اعتفاف اندک خوردن و ... کلان التفاف
خود را ... و بسیار ... ایتلاف با همدیگر آمیختن گرفتن و جمع شدن
ایتناف از ... گرفتن و از سر گرفتن کاری من مصدر الانفعال انجعاف
برگنده شدن انخساف ... شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب انخراف ...
و شکستن و ... شدن انقعاف از بیخ برکنده شدن انصراف باز گشتن انعطاف
... انغراف ... انکشاف واشدن من مصدر
الاستفعال استحصاف استوار شدن و سخت شدن ... و تنگ شدن
... استحلاف سوگند دادن خواستن و سوگند دادن استخلاف ...
... خواستن ... استرداف ...
خواستن استرعاف ... استسلاف بیع ... خواستن
هوا ... استشراف ... و دست برابر و نهادن تا آفتاب
بر چشم نتابد تا چیزی را نیک ببیند ... استصراف ...
خواستن استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرفه شمردن و نو گرفتن
استعراف خود را شناسانیدن استعطاف مهربان کردن خواستن استعفاف

دشنام دادن خواستن اِستکشاف دا شدن خواستن و روشن کردن خواستن
اِستلطاف در ربودن نیز بفریب خود را در فرج ناقه اِستنطاف پاک کردن دیو را
ستاندن اِستهداف ث : شدن اِستنکاف ننگ و عار داشتن از چیزی اِستیکاف
چکانیدن اِستیصاف صفت و بیان علاج کردن اِستیقاف ایستادن کسی خواستن
و داد ستدن ستور خواستن اِستخفاف سبک داشتن و سبک گردانیدن و خوار داشتن
اِستدناف راست ایستادن کار و ممکن بودن و آسان بودن اِستشفاف دیدن
چیزی از پس چیز تنک اِستعفاف پرهیزکاری کردن اِستقفاف فراهم آمدن برای
غایه برها اِستطفاف بر بالا آمدن و ممکن بودن و آسان بودن اِستکفاف گرد کردن
برابر دنبال دن ناچیزی دیده شود اِستیناف از سر گرفتن چیزی را و از نو کار کردن من مصدر
الافعیلال اِحریاف میل کردن و برگشتن اِحقیقاف کج شدن اِعریاف
صاحب یال شدن اسب و بر آمدن ... مهیا شدن و بلند موج شدن دریا من مصدر الا
افعلال اِزهفاف تمام خلقت شدن و نیکو صورت شدن اِذرعفاف
بگذشتن در رفتن و حریص بودن بر آن کار رفتار من غیر المصادر اَنف بینی و اول چیزی
و مار کوه که پیش آمده باشد و طرف دندان در جنگ که حرص آید و بزرگ قوم و سخت تر چیزی
آنف و انوف و آناف جمع اَنف بوستانی که از آن چیزی نخورده باشند و گیاهی که از آن چیزی
و کاری که از آن آب نخورده باشند و اَنف ... آنوف زنی که بینی او
خوش بوی باشد اَنف اول وقت و سابق اُف و اُف و اُف ننگ و دور داری دا ستها
... میباشد بمعنی اف ... میباشد و این لغت ... که از ... گرد ... شد
... و او را عیب کنند ... تلف ... و اف بمعنی هنگام و بمعنی چرک گوش
و تراشه ناخن که افتاده باشد اَلف هزار اُلاف و اُلوف جمع اَسف غضبناک
اِیصاف ... سنگ و زمینی که در و گیاه ... اَسوف اگر ... دیده ...
شود و اَسیف شده ... دردمند ... بنده ...
و معلق ... لُحف ... اَکلف ... رنگ ... سیه سرخ اَذلف
... بینی ... اَقیف اسپی که ... سپید باشد

دم و سپید قفا باشد و در خود گوش و سیز گوش و این از لغات الاضداد است اَسقف دراز
خمیده و اُسقُف مهتر ترسایان در دین بعنی اماهشان اَعجف لاغر اَعرف یال دار و
شافه ز دشنام شنید ... اَغضف سست گوش و فرو هشته گوش و ... و عیش فراخ
اَغطف عیش فراخ اَغلف ختنه ناکرده و مرد در غلاف باشد و عیش فراخ اَقلف ختنه ناکرده
اَکشف ... سر ... رود ... طرف ... موی او ... باشد اَصوف
حیوان بسیار پشم اَخیف اسپی که یک چشم سیاه باشد و یکی کبود و همچنین مرد یک
چشم سیاه باشد و یکی کبود و شتر که غلاف ابراو فراخ باشد اَخیاف انواع از مادران
و پدران که از پدران مختلف و از یک مادر باشند اَکاف پالان ... اَلف
جمع اَزف ... از فه است اَلف و اِلف و اَلیف
... خو گرفته باشد و اِلف الفه ... آلاف جمع اَجوف ...
اندرون ... میان ... فراخ اَخصف سیاه سپید ...
... اَرجاف ... اراجیف جمع اَهیف باریک
میان اَلف ... اَعراف ...
بلند ... اَجلاف ...
اَخلاف جمع ... اَوطف ...
و مرد دراز ... اَطراف
کناره‌ها ... اَحقاف ...
... اِلفاف
و اَلحاف ... اَحرُف جمع حرف است اَخراف ...
اَخاسیف زمین ... اَصلف ... اَضعاف مانندها ...
برابرها ... اَضیاف مهمانان اَصناف نوعها اَلطاف توفیقها و نوازش
اَعطاف ... اَکناف اطراف و جوانب اَلفاف درختان ...
درختان ... اَنف ... اَسیاف شمشیرها و کنارهای دریا ...
... جمع سیف ... اَوقاف ملکهایی که بر فقرا و مساجد و مزارات و غیرآن

مباح کنند اِسکاف و اُسکوف کفشگر و صنعتکار اُسکف ... شبیه اِخلاف
از پر چیزها ... اَسلاف پیشینگان اَصف ... اَوصاف
صفتها اَصداف صدفها اَعیف ... اَشرف بزرگوارتر اَشراف
بزرگواران ... اَنصف داد دهنده تر اَلطف خوبتر و نازکتر ...
باب الالف مع القاف من مصدر الثلاثی المجرد اِباق گریختن کقوله تعالی اِذ
اَبَقَ الی الفلک المشحون اَلق دیوانه کردن اَرق خواب ... اِنق شاد شدن و ...
خوب ... اَرق ... اُفق رفتن ... اُفق ...
... من مصدر الافعال اِبواق ...
اِحناق ... اِحراق سوزانیدن اِحماق ... احمق زائیدن و ...
احمق ... اِخناق ...
... اِخفاق ...
... اِخلاق کهنه کردن
و کهنه شدن و جامه کهنه پوشانیدن اِدهاق ... اِذلاق آب در
سوراخ سوسمار ...
کردن اِذراق ... اِرشاق
تیز نگه کردن اِرفاق فایده رسانیدن و ... اِزعاق ...
... اِصلاق ... اِزهاق ...
اِرهاق ...
داشتن اِزلاق ...
اِزهاق ... اِسحاق ...
... اِشراق روشن شدن و در روشنایی
روز رفتن و درخشیدن اِشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اِشناق ...
... اِمحاق ... اِصفاق
... اِصعاق ... اِصفاق ...

... اِطباق ... اِطراق
... اِطلاق
... اِستغاق ... اِعتاق
آزاد کردن اِعراق ...
... اِغلاق ...
... اِعماق ... اِعناق ...
... اِغراق ... اِغلاق ... اِفراق
... اِفتاق ... اِفلاق
... اِمهاق ... اِهراق ...
اِقلاق ... اِهراق ...
... اِلحاق ...
... اِمحاق ...
... اِنزاق و اِلصاق و اِلساق ... اِملاق
... اِنزاف ... اِنطاق ... اِنشاق ...
... اِنفاق ... الا امسکتم خشیة الانفاق ...
... اِیباق ... اِیساق ...
... اِیثاق ... اِیداق ...
اِزاق ...
... اِبقاق ... اِحقاق ...
... اِدقاق ... اِرفاق ...
... اِعقاق ... من مصدر الافتعال
اِختراق ...
اِختلاق ... اِختناق ... اِرتزاق ... اِرتفاق
... اِستباق ...

کفوره ذهبنا نشتق انتراف دزدیده گوش بچیزی داشتن اصطفاق بهم واکرفتن
وآواز دادن چیزی وجنبیدن لطراف بهم جمده شدن بر وضع اغتراق اندک شیء
کردن وکوشت از چیزی کرفتن اعتلاق عاشق شدن ودر چیزی در آویخته شدن اعتناق
دست بکردن همدیگر کردن وبکردن کرفتن کاری را اغتباق شبانگه شراب خوردن افتراق
از همدیگر جدا شدن افتلاق کار عجیب آوردن وچیزی عجیب نمودن التزاق والتصاق
والتحاق بچیزی چسبیدن امتحاق نیست شدن انتطاق کمر بستن اتساق فراهم
آمدن وتمام شدن اتشاق فاق کردن اتفاق بهمدیگر اتفاق کردن وموافقت افتادن کاری
وچیزی اشتباق راندن استباق آرزومند شدن اعتیاق باز داشتن
اختناق بهمدیگر خصومت کردن ولاغر شدن ستور ودعوی حق کردن وبازداشتن
چیزی وفرو بردن آب اشتقاق شکافتن سخن از سخن وبنیه چیزی شناختن ابراق
بیحواب شدن ائتلاف درخشیدن امتشاق از خشم گریستن مر مصدر الا
نفعال انبثاق ویران شدن سد آب سیل انبعاق باران ریزان شدن ابر بشتاب
وریخته شدن آب وناگاه درآمدن چیزی کسی را [illegible] وبسیار کفتن سخن انبلاق
کشاده شدن در انسحاق سائیده شدن انخناق گلو گرفته شدن اندحاق
[illegible] از شکم بیرون آمدن [illegible] انحراق [illegible] شدن و[illegible] انزلاق
لغزنده شدن انفهاق فراخ شدن اندفاق ریخته شدن آب ومثل آن انذلاق
شمشیر از نیام در رود [illegible] از شکم بیرون آمدن ودر پیش شدن وبیرون آمدن سیل انزعاق
ترسیدن وانسفاق [illegible] انصفاق از چیزی گرد بودن انحاق [illegible]
باز [illegible] وکهنه شدن جامه انمحاق نیست شدن [illegible] انطلاق رفتن [illegible]
وانفلاق شکافته شدن املاق هموار شدن [illegible] انشیاق [illegible]
[illegible] اندماق [illegible] انفقاق [illegible]
انفتاق [illegible] انفیاق [illegible] انزهاق [illegible]
[illegible] انهیاق روان شدن اندقاق [illegible]
انعقاف وانشقاق شکافته شدن انفقاق [illegible] مر مصدر

الا ستفعال استحقاق احق شمردن استطراق [illegible] خواستن بار [illegible]
استشراق [illegible] خواستن استطلاق گشاده شدن شکم [illegible]
کردن [illegible] استغراق همه را فراگرفتن و[illegible] بتمام [illegible]
کار کردن [illegible] استغلاق بسته شدن ومشکل شدن سخن استلحاق دعوی [illegible]
کردن [illegible] استنشاق آب یا باد به بینی باز کشیدن استنطاق سخن
گفتن خواستن واز کس سخن بیرون کشیدن وسخن گفتن [illegible] استنشاق [illegible] شدن
استنیاق [illegible] استیثاق [illegible]
[illegible] استیساق [illegible] آمدن وتمام شدن کار [illegible] کار
استشفاق [illegible] استحقاق سزاوار شدن استدقاق باریک شدن
استرقاق [illegible] مر مصدر الا فعلال ابلقاق [illegible]
[illegible] ازرقاق کبود چشم شدن ازمقاق [illegible] شدن مر مصدر الا فعیلا
ازمیقاق [illegible] ازریقاق کبود چشم شدن مر مصدر الا فعلال
ابرنشاق [illegible] ادرنقاق [illegible] اخرنباق [illegible]
شدن مر مصدر الا فعنلا اخلنفاق [illegible]
[illegible] اخریراق [illegible] اغرنراق [illegible] مر غیر
المصادر ارق [illegible] ارف [illegible] ازق [illegible] افق [illegible] افیق [illegible]
[illegible] افق جمع الق [illegible] الق [illegible]
[illegible] الق [illegible] انیق [illegible] اینق وایانق [illegible]
[illegible] انوق [illegible] افق [illegible] آفاق جمع
اماعق واماعیق [illegible] افانیق [illegible]
[illegible] اوق [illegible]
[illegible] ابریق [illegible] اباریق جمع
استبرق [illegible] اعنق [illegible]
[illegible] ابق [illegible] ابلق [illegible]

اخمق [illegible] اخرف [illegible] ازرق کبود و کبود چشم وابصاف
[illegible] اخلق [illegible] اشدق [illegible] اطرق [illegible]
اعناق [illegible] اعنق [illegible] جمع عناق است اولق دیوانگی
اوق [illegible] اورق [illegible]
[illegible] اروق [illegible] ازرق [illegible]
[illegible] اباریق جمع ابرق [illegible]
[illegible] ادماق [illegible] اماق [illegible]
جمع موقت اسوق [illegible] اسوق [illegible] وامحق [illegible] اقوق
[illegible] اشق وامق [illegible] اشق [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] قاق [illegible] اذق [illegible] اشنق [illegible] احق
سزاوار تر [illegible] لخقوق [illegible] لخاقیق
جمع باب الالف مع الكاف مر مصدر الثلاثی المجرد افك [illegible]
وضعیف [illegible] ازوك [illegible]
[illegible] ازك [illegible]
[illegible] افك [illegible] مر مصدر الا فعال ازاك [illegible]
انحاك [illegible] اشواك [illegible]
ادراك [illegible]
ارتاك [illegible] استلاك [illegible] انواك [illegible]
اشراك [illegible] اضحاك [illegible] انهاك
[illegible] امساك [illegible]
املاك [illegible] اهلاك [illegible]
انشاك [illegible] انعاك [illegible]
انهكاك [illegible] مر مصدر الا فتعال ابتراك [illegible]
[illegible] ابتشاك [illegible]

ارتاك [illegible] احتباك [illegible]
[illegible] احتناك [illegible]
[illegible]
[illegible] لاحتنكن ذریته الا قلیلا [illegible]
ادراك [illegible] ارتباك [illegible] اشتباك [illegible]
اختراك [illegible] اشتراك [illegible] اعتراك [illegible] اعتناك
[illegible] امتساك [illegible] انتهاك [illegible] اهتناك
[illegible] اشتباك [illegible] لختكاك [illegible]
[illegible] اشتكاك [illegible] اصطكاك [illegible]
[illegible] التكاك [illegible] افتكاك [illegible] اشتعاك
[illegible] ائتكاك [illegible] امتكاك [illegible] ارتكاك [illegible]
[illegible] مر مصدر الا نفعال انسلاك [illegible] انهماك
[illegible] انهتاك [illegible] انفراك [illegible]
[illegible] انفكاك [illegible]
[illegible] مر مصدر الا ستفعال استدراك [illegible] استمساك
[illegible] استهلاك [illegible] استركاك [illegible]
[illegible] استنواك [illegible] مر مصدر الا فعلال ارمكاك
[illegible] مر مصدر الا فعیلال اضمیكاك [illegible]
اضمكاك واضبكاك [illegible] مر مصدر
الا فعوال اخلیكاك [illegible] مر مصدر الا فعلال
اشحنكاك [illegible] اعلنكاك [illegible]
مر غیر المصادر اراك [illegible] اوارك [illegible]
[illegible] ارك [illegible] افك [illegible] افائك [illegible]
افاك [illegible] الوك [illegible] ادك [illegible] ارائك [illegible]

اراسته اولئك ایشان املاك ملکها و پادشاهان بمعنی اول جمع ملکاست و بمعنی
دوم جمع فلک اذناك گوش قوات اعداست بمعنی علمناک و بنهنمایکیج اشراك انبازان و واو
جمع شریکهاست اك و الیك بنا بترکیب اعفك و انوك احمق احمك اکنده ناهموار
خود بیخ و کوید در رفتار اسلك معتز اواست یعنی زود در بمعنی اول مشتق است از سلوک
و بمعنی دوم مشتق از سلکاست و از نجاست قول حق اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء
اذارك مفعول است یعنی در یابنده و در رسیده و مشتق از تدارک است ایاك ترا که
ایاك تراکه زی ایك بیشه پر درخت اسك و ده کوش انك سرب کما فی الحدیث من
استمع الی قینة صب فی اذنیه الآنك باب الالف مع اللام حرم صدره
الثلاثی المجرد اجل برانگیختن و شر و شور انگیختن افول فرو رفتن ستاره اکل
خوردن و خاریدن و غیبت کردن امل امید داشتن اهول که فراشدن اهل
انس کرفتن و در رفتن در جای دیگر فرا شدن راه کویند ازل در تنگی و سختی افتادن
و باز داشتن اصل شبیهکاه در رفتن اول و ایال باز گشتن و بصلاح آوردن
و سیاست کردن و غلبه شدن ال و الال و الیل نالیدن بیمار و متغیر شدن و اواز کرد
آب و چیز زدن کرید و بشنا مبدل دو درخشیدن رنگ و صافی بودن رنگ ابل است بودن
دو چرانیدن شتر احل در دماغ شدن کردن حرم صدره الافعال اجمال بجنبیدن
باغتن کرد او بتجلیل ثبت کردن انزال بر کردن اشال کرداری که ایستد و کرد کرفتن
دوای کردن و بسلامة داشتن ابطال باطل کردن ابقال باکیاه و تره شدن زمین
ابهال شتر را بی بند کذاشتن و بکار اراده خود کذاشتن چیزی را ابتال فانی کردن و دشمن
داشتن و بیمار و فاسد کردن و دشتی کرید انقال گران کردن بوزن و گران شدن و گران
بار شدن انغال مخلوط کردن انکال فرزند کردانیدن اخلاك شاد کردن
ازغال خرم کردانیدن و درشت اوردن اجزال تمام کردن بخشش اجعال زیختن
سکه و رشوه دادن و مزد دادن اجفال دو بدن شتر مرغ و کریختن بشتاب از چیزی و شتاب
کردن و بیرون بردن باد چیزی را اجمال جمع کردن و جمله کردن و بسیار شتر نر شدن کسی و چربش و
بهره کداختن احبال آبستن کردن احقال پراکنده بلک آوردن کشت اخکال مشکل شدن

اخجال در رسیدن گیاه و بسیار گیاه شدن زمین و شرمنده کردانیدن احضال
بر کردن احمال کم بار کردن ادخال درآوردن و در بردن ادمال خوش کردانیدن
چراغ و پوست بر سر او دوختن ادبال پژمرده و کاهیده کردانیدن و لاغر کردانیدن
ادخال غافل کردانیدن ارجال پیاده کردن ارجال راه بکسی دادن یعنی شتر سوار
بکسی دادن ارعال سخت تیره زدن ارذال فرومایه کردن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن
حاجت بشتر شدن مردم از مواشی خود ارفال نوعی دوبدن اشتر ارمال حصیر بافتن و بیوه شدن
زن و بی توشه ماندن و درویش شدن اسبال فرو گذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و بازیدن
باران و اشک و خوشه بیرون آوردن زرع و بیرون آمدن خوشه زرع اشمال کنده شدن
و اصلاح کار مردم کردن اسهال شکم راندن دارو و زمین دشت و نرم رسیدن اشبال
مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن بیوه با فرزندان خود که شوهر دیگر نکند
و قوی بچه شدن اشتر ماده اشعال آتش افروختن و پراکنده شدن و اندودن و پراکنده آب
و خون از چیزی ریختن اشکال مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور و رسیده خرما شدن درخت
اشمال بجانب شمال رفتن و درجیدن افوال فربه بکر منسوب کردن احوال بکساله شدن
اطوال دراز شدن اطفال با بچه خود شدن اعوال با واز گریستن و اواز کردن
کان ارغال کیاه زعل بر آوردن زمین و شیر دادن زن و کم شدن شیر از چراگاه
اعجال شتاب شدن و بچه افکندن اشتر و فنا و بزه شدن کاو اعقال جو ز جمع کردن و در باید
تمن کفتن اعمال کار ثبت بر چیزی و عمل دادن و کار فرمودن اغزال با غزال شدن آهو
یعنی با بره شدن آهو و کردانیدن موی چرخ اغفال غافل کردانیدن و فرو گذاشتن
افضال نکویی کردن و افزون آوردن اقبال پیدا کردن و روی بسوی چیزی کردن
و روی کرید بسوی چیزی کردانیدن و به بیشی باز بردن چیزی را و سعادت مند شدن اکحال
شتر را بکسی دادن اقتال کشتن دادن چیزی اقفال قفل کردن و باز کردانیدن خشک
کردانیدن اکفال پیدا نه چیزی کردن اکمال تمام کردن اکسال انزال کردن و درماندن
اضهال رطب شدن خرما امصال شباه کردن مار و بعض صرف کردن آن و کاه انداختن
زن و تمام شتر بشان دوشیدن امثال منقبت کردن یعنی بینی با گوش بریدن و عقوبه کردن

و بعضا هر کشتن کردا امحال در قحط سال و خشک سال شدن اهمال زمان دادن املال
ملال کردن انزال فرو فرستادن و فرود آوردن امشغال سخن صحیح کردن و بکمال دو بار زاییدن
کوسفند و هر سالی زاییدن زن انشال بیخ ماهیها یا بر انداختن حوان انعال نعل بستن
انصال سنان از تیر ... و پیکان از تیر و شمشیر از ... و نیز بیرون کشیدن انهال شربه
اول دادن و سیراب کردن اهمال فرو کذاشتن و بکار کذاشتن و شتر بی شبان ایجال
ترسانیدن احال در دو خرما کندن یعنی در کل و لا از انداختن ایصال رسانیدن
ایهال که فرا کردن و در بردن ایغال بشتاب رفتن ابلال از بیماری به شدن
و مال را بشادن و غالب شدن ابلال بصلاح آوردن هر چیزی و بسیار بیخ شدن اجلال
بزرگ داشتن اخلال فرو آوردن و حلال کردن و از جاهها حرام بیرون آمدن واز
حرم بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شتر در بستان کهنه شیر تازه پیدایش
اخلال محتاج کردن و محتاج در بایند و خلل رسانیدن و گیاه شیرین دادن شتر را ادلال
ناز کردن اذلال خوار کردن ازلال لغزانیدن و نیکویی کردن و بخشیدن اشلال
دزدیدن و علامت آوردن و تیز دو نیغ کشیدن اشلال شل دست کردانیدن و راندن
شتر و شتر راندن کردن و خلل کردن اضلال کم کردانیدن کردن اضلال بیراه
کردانیدن و کم کردن و باطل کردن و هلاک کردن و ضایع کردن و در مرده زاد و فن کردن اطلال
مشرف شدن بچیزی و باطل کردن خون اظلال سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک شدن
اعلال بیمار کردن اعلال کینه داشتن و خیانت کردن و غله آوردن زمین و از غنیمه
کفار چیزی دزدیدن و گیاه و غله آوردن زمین و بار عیال غله آوردن و پوست جانور کنده
قفال کرده چیزی از کوشت بران پوست چسبیده بیخ و پاک پوست بکشد بیخ و شتر نظر کردن و میر
برنهادن اقلال بزمین بی گیاه و زمین باران نارسیده در شدن و ضایع شدن مال و ضایع
کشته مال شدن املال اندک کردن و درویش شدن و رد داشتن اکلال مانده کردن و کار
کند شدن ستور مانده شدن املال از چیزی بشتن و فرمودن و از چیزی بشتن و ملول
کردن اهلال ماه نو دیدن و آواز بر داشتن و نام چیزی بر داشتن ایسال حاجت روا
کردن ایصال و ... نکاه شدن ایکال بخور رانیدن و سخن چیزی کردن حرم صدره

الافتعال ابتکال ناپاک داشتن جامه و غیر آن و بسیار بکار داشتن ابتقال
تره و گیاه خوردن ابتهال زاری کردن و لعنت کردن احتذال شاد شدن احتعال
کردن احتبال بدام شکار کردن احتمال بر داشتن و بار بر نهادن احتفال جمع
شدن و حلوه شدن و آنکار زدن اختتال گول کردن خود و ناقص کردن اختزال بریده
شدن و باز ماندن از چیزی بریدن ادکال در رفتن ارتجال با اندیشه بسیار شعر و خطبه
کفتن و نوعی رفتن اسب و جمع کردن ملخ براه بریان کردن ارتحال بار بر نهادن و بار بر داشتن
و بجای رفتن ارتمال بر داشتن اشتعال افروخته شدن و آنکار زدن سپیدی در موی
اشتغال بکاری در شدن اشتمال در خود گرفتن و جامه در خود گرفتن و بر بالای چیزی در آمدن
اعتدال راست شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن و بسته کشا شدن
زبان و نیز ... در میان ساق و رکاب و نوزدن و چیزی را در میان هر دو پای خود گرفتن اعتمال
کار کردن اعتسال شستن اغتفال غافل کردن کرید افتعال دروغ بر بافتن
افتتال تو کرفتن کار و از سر کرفتن کار افتتال با یکدیگر کارزار کردن و کشتن عشق
کسی را و کشتن قصی کسی را انتحال سرمه در چشم کردن اکتهال بیخ پیر شدن و تمام عقل شدن
و تمام رسیدن کیاه امتثال پی آوردن فرمان اینتبال آگاهی یافتن انتشال
از میان کردن و بیرون رفتن انتحال سخن و شعر کسی بخود بستن انتخال بر گزیدن
انتقال بر کشیدن کوشت و مثل آن از دیگ انتضال تیر انداختن با یکدیگر بر گرو
و بر گزیدن انتعال کفش و کشد در پا کردن انتقال از چیزی تیرا رها کردن انتقال
از جایی بجایی رفتن اهتبال غنیمت گرفتن از گفتار ابتهال و انتهال ترسیدن
اتصال پیوسته شدن اتکال اعتماد کردن ازدیال تبت کردن و دور کردن
اجتیال گردیدن و کشتن کردن و بر گزیدن احتیال حیلت ساختن و حواله پذیرفتن
اختیال کردنکش و تکبر کردن اشتیال از جا بر خاستن و بر داشتن شتر دم خود را
اغتیال ناکه کشتن و فریب دادن اقتیال کفتن و حکومت نمودن اکتیال بکیل پیموده
شدن اهتیال ترسیدن ابتلال تر شدن و از بیماری به شدن احتلال جای بکجای
بعنی سرکین شتر بر چیدن اختلال زبان شدن کار و بیع واو و خفتن و نیاز مند کشتن و لاغر

شدن

استلال برکشیدن شمشیر و تیغ از نیام و دزدی کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه
آوردن و باز داشتن و علت و حجت آوردن اغتلال تشنه شدن اکتلال درخشیدن
ابر از برق امتلال خبز در زیر آتش کردن و شتاب رفتن ائتکال حزوره شدن
دندان و سپردن کار و کوشیدن و مثل آن ائتبال ساختن چیزی و اصلاح کردن مصدر
الانفعال انخذال بر زمین افتادن انجفال شتافتن و برکنده شدن درخت و رفتن
اشتر انذمال از بیماری به شدن و خوش شدن جراحت انخزال برنده شدن
انفعال شرمنده شدن و از پیش رفتن از چیزی انعکال برگردیدن انفتال
تافته شدن و باز گشتن انفصال جدا شدن انسحال ریخته شدن انسحال روان
سمین شدن و ساده و هموار شدن انسکال فی [illegible] کذا شکسته شدن انهمال ریخته شدن
آب انهیال ریخته شدن و روان شدن انثیال فرو ریخته شدن انزیال جدا شدن
انشیال شیر مشقوط [illegible] از جا بر آمدن انحلال گشاده شدن انسلال
از میان چیزی بیرون آمدن انشلال روان شدن انغلال در میان چیزی شدن انفلال
شکسته شدن انکلال خندیدن و درخشیدن ابر از برق انهلال ریخته شدن مصدر
الاستفعال استبدال بدل گرفتن استبسال خود را در هلاکت انداختن
استبعال [illegible] درخت خرما از آب دادن استنخال [illegible]
سباع [illegible] استجهال نادان شمردن استحلال [illegible] داشتن خواستن استدحال
در [illegible] خواستن استرجال پیاده شدن خواستن استرعال [illegible] رفتن
گوسفند و [illegible] رفتن گوسفند و اسب استرسال انس گرفتن و
[illegible] شدن و [illegible] موی استشعال سخت [illegible] شدن زن و [illegible]
شدن استشهال [illegible] شدن و [illegible] داشتن استعجال شتافتن و شتافتن خواستن
استعسال انگبین خواستن استعمال کار کردن خواستن و بکار داشتن چیزی را
و کار کردن استغفال [illegible] خواستن و [illegible] استفحال [illegible]
[illegible] استفسال [illegible] استقبال پیش باز رفتن و پیش
آمدن چیزی را استقتال مبالغه [illegible] در حرب و خود را کشتن خواستن [illegible] استکمال

تمام کردن و تمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنبال
تیر خواستن از کسی استنثال در پیش شدن و مهیا شدن بر آمدن کاری استنجال بسیار
آب [illegible] شدن و موضعی [illegible] شدن جای استنزال فرود آمدن خواستن
استنفال بخشش و غنیمت خواستن استنبال جمع شدن [illegible] استیبال
[illegible] استیصال
[illegible] استیهال سزیدن استیکال از بن برکندن
استئکال [illegible] خوردن آن خواستن استبلال از بیماری به شدن
استحلال حلال داشتن و حلال خواستن استدلال دلیل آوردن و دلیل
گرفتن استزلال لغزیدن و لغزیدن خواستن استذلال خوار کردن استظلال
سایه گرفتن استغلال از جای غله گرفتن استقلال اندک شمردن و کار [illegible]
و از جای بر خاستن و برداشته شدن استملال ملول شدن و تنگدل شدن استهلال
ماه نو را دیدن و گریستن کودک [illegible] و باران ریختن آسمان و ریخته شدن باران و ریخته شدن
اشک و [illegible] و آشکار شدن چیزی مصدر الافعلال اشعلال سپید شدن
[illegible] امذلال سست شدن و با حس شدن عضو اخضلال تر شدن مصدر
الافعیلال اعصیلال [illegible] شدن و [illegible] شدن درخت مصدر
الافعنلال اضمحلال سخت شدن و [illegible] شدن گیاه احضلال [illegible]
[illegible] درخت اخرملال [illegible] شدن و برداشته شدن اشمهلال [illegible]
شدن و راست ایستادن و تمام [illegible] شدن و [illegible] و سست شدن اسبغلال و
ابغلال [illegible] ارمعلال و ارمغلال [illegible] چکان شدن [illegible]
و آب دهن چکان شدن و کودک و روان شدن آب دهن و [illegible] آمدن اشک و [illegible]
[illegible] اشمعلال شتافتن اقلغلال دشوار شدن اجثلال
[illegible] و بر آمدن کار [illegible] شدن و راست ایستادن و [illegible] موی خود را
[illegible] شدن اقفعلال از [illegible] سرما فراهم آمدن مصدر المضاعف اجل
مرگ و مدت و وقت هر چیزی و [illegible] و حد چیزی و نهایت چیزی را گویند آجال و قتها آمل

امید آمال جمع اناملسر انگشتان و جمع انمله است اناطیل [illegible]
[illegible] اجل [illegible] گاو کوهی و جمع او آجال آید اجل [illegible]
ابل شتر و شتران آبال جمع ابل و ابل [illegible] ابل
[illegible] ابابیل گروه گروه
ابابیل جمع کردند [illegible] علیهم طیرا ابابیل اثل درختی [illegible] اثال
[illegible] آسل [illegible] و [illegible] اثال [illegible]
[illegible] آسیل [illegible] آسل
[illegible] اثال [illegible] اسلال [illegible]
[illegible] افال و افائل جمع ابدال بدلها و [illegible]
[illegible] اراعیل [illegible] ارهلی [illegible]
و گوسفند [illegible] آرامل جمع
ارمل [illegible] اطریفل [illegible] اکلیل تاج [illegible]
[illegible] اکلیل الملک گیاهی است امثل [illegible]
اصول جمع اصل [illegible]
[illegible] امل و امایل و اصائل [illegible] اعمال
کارها افعال کردارها اقبال [illegible] افیال فیلان اثقال [illegible]
[illegible] و اثقال الارض [illegible] ای و [illegible] و [illegible]
کنوزها و اخرجت الارض اثقالها اجمال [illegible] اشکال شکلها اسحال [illegible]
[illegible] اسقبل [illegible] احمال [illegible]
[illegible] اسبال [illegible] اسافل [illegible]
[illegible] اشکال [illegible] ابال [illegible]
کنند اهل [illegible]
کرده قرآن آمده است [illegible] اهال جمع ایل [illegible]
ایل و ایل [illegible] ایل جمع [illegible] ایائل جمع ایل است

ایل [illegible] دندان پیش او [illegible] ثنیه آسول [illegible] و ابر [illegible]
[illegible] اوک [illegible] اوابد جمع آبد [illegible] اکبر [illegible]
[illegible] انعل [illegible] اجدل [illegible]
[illegible] احدل [illegible] اخطل
[illegible] امثال مانندها و قصها و [illegible] انفال غنیمتها که از کفار گیرند
اراذل زبونان و ناکسان اغلال غلها آهنی که بر گردن مردم نهند و آبهای
[illegible] اکال [illegible] اجوال [illegible] چاه و [illegible]
چاه و او جمع جول است احوال حالها اهوال ترسها اوعال [illegible]
و [illegible] امثل [illegible] و فاضلتر
اماثل [illegible] ارجل [illegible] ال
خدا [illegible] و خویش و سوگند وال الال [illegible] و او این هر دو
جمع آله است الال نام کوهیست در عرفات ایل خدا [illegible]
و میکائیل یعنی بنده خدا آل [illegible] و خویشان و اهل خانه و [illegible]
و اهل دین [illegible] بیابان [illegible] در اول و آخر روز [illegible]
والاجوران [illegible] آله است ارذل زبون تر و ناکس تر
و ارذل [illegible] که در قرآن آمده است یعنی زبون ترین عمر که آن پیری [illegible] است
ارغل وارغل [illegible] اغزل [illegible]
اعدل [illegible] اصطبل آخور اشبل و اشبال
شیر بچگان و اینها جمع شبل است احلیل سوراخ [illegible] و سوراخ پستان
اسرائیل یعقوب [illegible] اخیل [illegible]
[illegible] اشعل [illegible] اخول [illegible]
[illegible] اجول [illegible] اطلال
[illegible] اشکل [illegible]
و گوسفند [illegible] اکل [illegible]

41

اکل و اکل خوردن و میوه و نصیب و روزی فراخ و عقل و رای و استواری کار
ابلک خوردن و خورده شد و هم سوده اشهل مخفف بیش چشم که سیاهی چشمش بکبودی
آمیخته بود اعزل مرد بی سلاح و ابر بی باران و نام ستاره. ایست و اسپی که دم او
بیک جانب افتاده بود اعقل خود صد تر و اشتر که پایش بهم شود چنانکه مرد را زانو
خود در رفتار بود و اکوید اقبل انکه سیاهی چشمش بیش آمده بود بنزدیکی بینی اقول کند
رفتن است شده و ست ازل ... ران و سر ... لاغر بود و اگر که لاغر بر دن ازل
همیشگی و رخانکه از ابتدا نبود ازل تنگی و سخت حال ازل در ... ابطل
و اطل و اطل پهلو ... میان اطال جمع اطل است اباطل جمع ابطل است
اکال مهتران قوم اکال خارش اکال خوردنی امیل کوهی که بپهنای آن مقدار
یک میل بود و نام موضعی امثل مرد بی سلاح و انکه بر پشت اسب راست نتواند نشست
و میل کشنده تر اهل ... کردن و اهل و عیال مخفف ابهل میوه درختی ... و
... تخم و هلکو ... ابل ... شوخ و ظالم و فاسق و فاجر افکل ... لرزه
افکل لرزنده ارجل اسب سپید پشت و لوسنند سیاه پشت اکحل
بلکرچی او سیاهی و رگ میان دست که فصد آن میکنند اعصل کج دندان و کج
اولی جمع اول است که در کتابها واو مثبت است و اینجا قلب مکانی است میان
واو و یا زیرا که ... اوزن است افتل مرد فتی سخت محکم و مرفقهات کرده بی
از پهلوی او اجل رگیست که در دست اسب و اشتر میباشد ... اکحل آدمی
انجل ... فراخ و مرد فراخ چشم اهدل ... لب اکول دیوانه احول
کج چشم یعنی انکه یکی را دو بیند و مرد بر حیلت افل ... فاضلات یعنی فرو رفت
اکمل تر افضل افزون تر ... افاضل جمع اجمل نیکوتر اشغل مشغولتر
اخلق و اجلل بزرگ تر اقل کمتر امثل ... اوابل جانوران وحشی
که بکیا بسنده خوردن از آب باز ایستاده بیشند انجل کتاب ... بعبری فرو
آمده است ازمیل شکرده کنکراه الیکک ... سخن ... انکل و
انکال ... اناقل ... از باب مفاعله و در

اخر شا قد بوده است باب الالف مع المیم من مصدر الثلاثی المجرد امر امیر شدن
کردن و پیمان بستن و ... شکستن چنانکه تا ... دماغ شکسته شود و مادر شدن
امم نزدیک شدن اناخ ... اجم ... کنار داری ادم نان خورش دادن والفة دادن
ادم الفة گرفتن ارم خوردن و بدندان گرفتن و ریسمان تا بیدن ایم و ایوم
بیزن شدن مرد بی شوهر شده زن و دوری جستن زن از شوهر و شوهر از زن اماح
دود ... و ... کردن ... عیب گرفتن اثم و ... شدن و والی که ...
دود ... اثم کاهل شدن ازم بدندان گرفتن و دندان بر هم نهادن و ملازم
شدن و باز ایستادن و ریسمان تابیدن و سخت شدن زمانه و غیر آن ... اتم و اتم
کاه کار ... اجم ... خوش بودن اضم خشم گرفتن الم درد مند شدن من مصادر
الافعال ابرام استوار کردن و سخت تافتن ریسمان و ملول کردن ابهام پوشیده
و مجهول کردانیدن و بسته کردن کار و غیر آن ابکام لال شدن و بمعنی لال کردانیدن
هم آمده است درخشیدن ... اتشام اندک درخشیدن ابخام و ابشام ... کوار
طعام را ابخام ... تهام ... شدن ... رفتن
احجام و احجام باز ایستادن از کارها و بد دلی کردن ابلام ... شترنام
اجدام ... باز ایستادن اجرام جرم کردن اجثام تکلیف ... کردن
... اخشام ... کرده ... و در خشم ... و ایذا کردن اخرام حرام کردن
و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرم کردن و غلبه کردن و بغار ... احکام استوار
کردن و باز داشتن و حکم بر سر اسب کردن و آن آهنیست در لجام که در دهان او نهند
... افدام ... خادم کردن و هدیه ... ادغام لجام در دهن
اسب کردن و در بردن حرف در حرف دیگر ارتام چیزی بر انگشت کسی بستن تا یاد کند
... یاد آرد ... بر ... غیر منقوط ... صوت ... شتر ...
... باز ... کردن رعد ارزام بر آرد ... منقطع
کردن بول ارذام ... بودن ارذام ... شدن اسجام ریخته شدن و باریدن
ارغام خوار کردن و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن ... اسقام بیمار کردن ارشدام

42

سلان شدن و ... کداختن و کردن نهادن و ... کردن در میغ و جیزی بکسی سپردن و در سلام
آمدن اشتام ... شدن و ... اشهام ... انداختن اسحام ... و ...
بسیار شدن اسخام فاسد شدن و ... شدن ... اصام ... ناظم
در ... شدن و و ... خرما ... شدن اضرام آتش در ... اطعام طعام دادن
اظلام تاریک شدن و در ... رفتن اعتام در ... رفتن ... و کار
در کردن اعجام نقطه زدن حرف ... کردن سخن را و در ... فعل کردن اعدام ...
کردن و در ... شدن اعصام ... اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن
اعلام آگاهانیدن و نشان کردن و جامه را علم کردن ... اعرام ... اعلام
... گواهیدن ... کردن و ... و ... کار ...
و زبان انجام ... کرداندن و ... افصام ... انجام
بزرگ گردانیدن افدام سوراخ ... و ... دیگر نهادن ... در دست
... آید و جامه را رنگ سرخ سیر کردن و ... کردن رنگ افعام پر کردن ...
یعنی ... کردن ... افهام ... اشتهای ... طعام باز ایستادن
و ... شدن ... آسمان از ابر افعام ... کردن و دلیر
شدن و ... شدن اقرام ... آن ... اقسام سوگند خوردن ازآم
و اذام ... داشتن ازکام ... اکرام بزرگوار کردن
و بزرگ داشتن ... کردن الثام بر کردن الهام ... شدن ... و
... الجام لگام بر اسب کردن الحام گوشت دادن و گوشت را ...
و ... گوشت در ... داشتن در خانه و ... کشت و ...
... جامه را در حین بافتن ...
... کردن ... الغام ... کردن الهام در دل انداختن ... الزام لازم
کردن ... کاری ... سخن کسی را النام ... کواهیدن انجام
... باران انعام ... دادن و ... روشن
کواهیدن و ... کردن و ... کردن انطام ...

... اهرام ... ایتام اندکی درخشیدن ... نظام شدن ...
ایدام ... اینصام گوشت ... با طبق ... آن نهادن ایلام
مهمانی ... کردن ایهام در غلط انداختن و در گمان انداختن ... اینی
از قرآن و مانند آن و تمام ... کردن ... اتمام تمام کردن و تمام شدن ... زنت
اجام ... کردن ... و نزدیک آمدن و ... دادن احمام ...
و نزدیک شدن و ... سیاه کردن و اندازه کردن اذمام ...
... و باز پس ایستادن و معیوب شدن و ... داون ارهام ...
و خاموش شدن اشمام بوی ... و سر بر داشتن در رفتار و ... کردن از چیزی
اصمام ... گرداندن و کر یافتن کسی را ... اعمام
... بزرگوار کردانیدن کسی را اغمام ... الحام ...
آوردن ... و جامه را استین کردن المام فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ
... اهمام ... کردن ایتام ... ایدام ...
را ... ایلام ... کردن ایتام ... ازآم ...
... کردن ایتام ... رفتن افقام ... کردن من مصادر الافتعال ابتسام
... احتزام ... کردن و ... احتجام حجامت کردن احتلام ...
و زبانه کشیدن آتش و سوخته ... احترام ...
احترام ... و سلاح احتشام شرم داشتن و ...
اختزام ... بودن و ... کردن احتطام ... احتکام حکم کردن
احتلام ... کردن و خواب دیدن اختتام ... کار اختصام دشمنی
کردن ادغام ... ادعام ... ارتسام فرمان بردن
... کردن ... ارثام ...
ارتطام ... شدن ارتکام بر هم نشستن ازدحام انبوه
کردن اردقام والتقام والتهام ... استلام
حجر الاسود و کعبه را بوسه دادن ... استهام با یکدیگر

ویران دن اصطلام از بن برکندن اصطدام بهم باز کوفتن اصطرام بار جوعانه دهنت
بریدن اصطخام راست ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش و دو بیدن اسب
اطعام طعام دادن و مزه یافتن اظطلام و اظّلام و اطّلام ظلم و ستم را نشان کردن
اعتزام دل بر کار نهادن اعتصام خود را باز داشتن از معصیت و چنگ در زدن
اعتدام نماز شیر خوردن بچه از پستان مادر اعتفام چاه کندن تا چون بقرب آب رسیده
شود چاهک خرد دیگر کندن تا آب پدید شود و آزموده کرده شود که اگر آب خوش است دیگر کنده شود
والا ترک کنند انکلا شود ازدرام بکلی فرو بردن اعتلام بحد شهوت شدن بچه
اغتنام غنیمه گرفتن اقتحام بکور در رفتن و دشوار و بخود در افتادن اقتسام بخش
کردن و سوگند خوردن اکتتام پوشیدن راز التثام دهن بر بستن التحام بهم رسیدن
جراحت و پیوسته شدن جنگ التطام بهم بر زدن موج ها در یا التدام بحث جنبان شدن
و سینه خود را کوفتن زن در مصیبت التزام بخود گرفتن کار را و در بر گرفتن انتظام
نیک بترتیب شدن کار و بهم و انحو دن مهره و مثل آن و بهم باز دوختن انتقام کینه
کشیدن از کسی اهتدام بانگ کردن رعد و مثل آن و گوسفند کشتن اهتشام طعام و شکستن
اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزی گرفتن الحام بکار رسیدن انسام خود را بچیزی
نشان کردن اتهام تهمه نهادن اتیام گوسفند تیمه را کشتن و تیمه گوسفندی است که در خانه
نگهدارند و دوشند و بچرا نبرند استیام در بیع مکس کردن اعتیام برگزیدن احتمام
جای گرفتن در خانه رفتن ارتغام خوردن اشتمام بوئیدن اصطمام فراهم آمدن و گرد
و گرفتن اعتمام عمامه بر سر بستن و تمام رسیدن چیزی اغتمام اندوه خوردن اقتمام
برفتن خانه و خوردن ازدمام برداشتن اتقدام نازدوش کردن انتطام
بسته شدن ایتمام بی رو کردن کرید اهتمام تیمار کردن و خواستن و همت داشتن و اندوه
خوردن التیام بهم پیوسته شدن و زخم به آمدن من مصادر الانفعال انثلام
وانخرام رخنه شدن انخثام بریده شدن انحطام و انحصام شکسته شدن
انسجام ریخته شدن آب و مثل آن انثرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام
شکسته شدن بی جدائی انقصام شکسته شدن با جدائی انهدام ویران شدن انقحام

در آمدن انقسام بخش کرده شدن انبرام محکم شدن انهزام شکسته شدن لشکر انهضام
گوارنده شدن انضمام بهم آمدن انغمام غمگین شدن انبهام کد افتنه شدن انشیام
در رفتن در چیزی و منظور اتیدن من مصادر الاستفعال استبهام بسته شدن
و پوشیده شدن استحرام بوز جفت در آمدن حیوانات استحکام استوار شدن
استخدام خدمه خواستن استسلام کردن نهادن استحجام بسته شدن و نا توان
شدن ازمی کردن استعصام چنگ در زدن و وا ایستادن استعظام بزرگ شمردن
استعلام آگاه کردن خواستن استغرام تنگ کردن زن فرج خود را بدارو استغنام
بغنیمه داشتن استفهام فهمیدن چیزی خواستن استقدام در پیش شدن و در پیش
خواستن استقرام نخل و گشن شدن شتر حواله استحکام نیز کردن استقسام
بخش کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن استکتام پوشیده خواستن استلهام
در دل انداختن خواستن استلام بر رکن اسود دست آوردن استلحام گوشت
خواستن استیخام ناموافق آمدن هوا و ناگوار یافتن استنشام نقش بر دست
کندن خواستن بسوزن یا بنوع دیگر استیضام ستم کردن استدمام مداومت کردن
۲ استتمام تمام کردن استشمام بوی کردن خواستن و بوی یافتن از چیزی
استحمام برآسودن استجمام برآسودن و خود را باب گرم شستن و عرق کردن استرهام
تمار و برکنده کردن خواستن غراره من مصادر الافعلال ادهمام سیاه شدن
ابتهام سپید شدن لب یا باس پس اسب ادلهمام سیاه شدن آدمی و جز من مصادر الافعیعال
ادهیمام سیاه شدن و سیاه گون گشتن و گیاه از سیرابی اصحیمام زرد شدن گیاه
من مصادر الافعنلال احرنشام بلا شدن و متغیر بدن شدن و کشیده شدن
احرنجام واحرنشام واعرنزام فراهم آمدن و او بجام بمعنی غلبه و انبوه شدن هم
آمده احرنطام خم گرفتن و کردن من مصادر الافعلال ادلهمام سخت
تاریک شدن اصلخام بر پا ایستادن اخلخام جمع آمدن و تکبر کردن ادرهمام افتادن
از فایده پیری اترنحام غضب کردن ازرغام زود رشت بر کردن و برانت ایستادن
و بلند شدن روز اطرهمام جوان نیکو شدن اطلخمام تاریک شدن و گردن کش کردن اسلهمام

متغیر شدن اطرخمام گردنکش کردن و خواب خوش شدن من غیر المصادر قاله الله تعالی
الم مرادانکه حروف مجاکه در اوایل بعضی سورتهاست قرآن میت بد کرامت تحمین سورتها
باشند که افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده است و میشاید که هر یک حرف اشاره بصفتی
از صفات الله بود بر مقتضای صاحب مقام جامن الم که الف اشارت باشد بیع ولام اشارت
بلطیف و میم اشارت مجید که تقدیر چنین بود که الله لطیف مجید و کهیعص که کاف
اشارت بکافی و ها اشارت به هادی و یا اشارت بحفیظ و عین اشارت بعلیم و صاد
اشارت بصادق و میشاید که اشارت بدیگر معنی بود که از ایجاز آن را کسی نداند که وما یعلم تاویله
الا الله انام خلق عالم الکشم تاوقیر حلقه و بریده گوش اللم فراخ شکم و دهن بزرگ
از طعام وزاده مردن ابرام و اصارم خانه مجمع ایتام بی پدران نابالغ ادام
نانخورش ادیم پوست و روی زمین ادم جمع ادیم یادیم ادم و اهاب و اهی واو جمع
ادم علی غیر العیاس ام مادر واصل و علم که در میان لشکر میدارند و جاه قبر و مادر
و معصر کقوله تعالی فامه هاویه وام القری که در قرآن آمده است بمعنی اصل القریات مراد
از آن مکه معظمه است ام الطریق شاهراه و کفتار ام الدماغ جای که مغز سر در وی
ام مثواک یعنی اهل خانه تو یعنی منکوحه تو ام النایف بیابان دور ام البیض شتر
مرغ ام حنور گفتار و حادثه زمانه ام الطعام گندم و معده ام الدهم و ام اللهیم
ام طبق سختی ام ملدم تب ام الکتاب سورت الحمد و آیات محکمات ام العفضل علم
ام الادراص جلد ام الهنبر و ام عامر کفتار ام قشع عنکبوت و سختی ام عبید
صحرا ام درین نمکی ام النجوم آسمان و کهکشان ام حفص و ام نافع ماکیان
ام طارق شتر مرغ ام عقبه و ام طلحه شپش ام الرقوب مرگ ام طبور کا سختی زمانه
ام استام بمار بها اختشام خشمها یعنی خدمتکاران اجرام و اجسام تنها در هم
جرمها اعلام سلاها ای فام حظها اقسام بخشها احلام خوابها اخلام یاران
و دوستان و خانهها اخوان ایام روزها مرادانکه مراد بایام معدودات ایام تشریق است
و آن سه روزاست یکی روز پیش از روز اضحی و سه روز دیگر بعد از روز اضحی و
مراد بایام معلومه در قرآن آمده است ده روز اوایل ماه ذی الحجه است ایم مار و مرد

زن و زن بی شوهر ایم مار ایوم جمع ایام دود ایم جمع اصنام بتها اقوام
گروه های آدمیان واو جمع قوم است اقاوم و اقایم جمع اقوام اقلیم بخشی از زمین
اقالیم جمع انعام چهار پایان و گاو و شتر که انعام بمعنی نعم آید کقوله تعالی و ان لکم فی
الانعام لعبره نسقیکم مما فی بطونه ای بطون الانعام و این در کشاف منقول است
از سیبویه و میشاید که انعام را در آیه کریمه بمعنی جمع گیرند و ضمیر بطونه راجع بلفظ
مفرد انعام است و لفظ انعام دلالت بر آن میکند چون اعدلوا هو اقرب للتقوی یعنی العدل
هو ما اشتمل علیه الکلمه انا علیم جمع انعامه اقنوم اصل اقانیم جمع احلم ساه
اثم واشم اطم واطم حصار در مدینه و قلعه و بناهای دراز گویند آطام جمع ارم
وارم نیز جمع ارم نشانه که در بیابان راست کنند بر آرش ارآم و آرم و جمع ارم
بزه و گناه و دحن کقول الشاعر شربت الاثم حتی ضل عقلی کذاک الاثم یذهب بالعقول
آثام جزا گناه اثم گناه کار اثیم و اثوم گناهکار سخت و دروغ گوی اجم بیشه ها
و اجمها و نام حصاریست در مدینه و خانه چهار گوشه اجام و اجم بیشه ها و اینها هم جمع
اجمه اند اختم آگنه بود در نبات بواسطه علتی که در بینی بود ارم شانه و نام جد عاد و نام
شهر عاد کقوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد اکم کوهها آکمه سنگ که
باو کرنده شکسته بود آمام جمع ام اندک چیز و میانه نزدیک و دور و با رچیزها و نزدیکی احم
سیاه زرد اعلم آنکه گوشش از بن بریده شده باشد امام پیش امام پیشوا و راه روشن و کتابه
و لوح المحفوظ و گوشه ای رفتن چوبیکه بناها بنا را راست دارند الملم موضعیست
که آن میقات اهل یمن است آشبرم شکافته بینی اصاحیم کتابها بسیار بر سر هم چیده
وجماعتها واو جمع اضمامه است اتم یا انتم شما که گروه مردان ایاکم شما را که گروه مردانید
ایاهم ایشان را که گروه مردانند اتم درخت زیتون اتوم زن مفضات یعنی زنی که بهر دو
فرجش یکی شده از کثرت مباشرت آدم کهنه کفش و نام پدر همه آدمیانست آدم
آهوان سپید آوام گرسنگی ابکم گنگ اذقم ماری که بر دو نقطه سیاه و سپید بود
اقم جمع و ارقم تا رقیم بمعنی اکمه رفیق پشتها و جمع اکمه است آکام جمع اکم واکم
جمع اکام و اکام جمع اکم آزیم حلقه نقره و آهن و مثل آن که در سر کمر میکشند و از ابزیان

کبلا و زین کویند وحلقه تنگ را هم کویند ابانهم جمع اجم انکه چشم او سرخ بیچ و فراخ اثرم شکسته دندان اثلم خنده شده اخذم بریده دست احم سیاه و بزرگ اختم پهن بینی اخرم دیوار بینی بریده و سوراخ کوش اعجم کج لب و کج دهن و کج بینی و کج دهش اعشم اعلا درست او خوشنیدیش ادکا انهم که در قرآن آمده است بمعنی شدیدتر است و عقل ما منیت یعنی جلاف کردیدش و بیم دفع کردید اثا قلتم که در قرآن آمده است بقول ما منیت دمعنی ثنا فلکه است یعنی کرانی کردید شما اعصم بز و آهوی که در یک دستش سپید و یکی سیاه اقعم بحری بینی اقوم راست تر و درست تر اغلم دانا تر و الکه لب بالا بیش او شکافته نیز اکزم خرد بینی که کوتاه بیچ و خود انکشت و لب سطبر لب اهتم دندان پیش شکسته اهتم شکسته ابهم کر و دلیر و نام شخص اهم کار سخت تر و ضرورت تر اهضم باریک میان احزم سطبر میان ادغم واطخم خیار بادی که پیش بینی و بالا کر چیزی از روی او سیاه بیچ داند او در نیز هم کویند اغلم و دعنی فصیح ارمام دیسمان کنه اقصم انکه دندان او نیز شکسته بیچ و انچه سر و کاسکسته نیز ارمام دو معنی ابراسیم ابریشم اخزم مار نر و نام شخص احطم مرد دراز بینی اهدام جامهها کهن واو جمع هدم است اقعم کجی دهن و کارتار است وکی و انکه دندانها بر پیش از دندان بالا پیش آمده بیچ ادهم انکه کعب او شش پنج نکوشت و انکه دندان او زرد بیچ و نام شخص اذکم و سیاه و چیز سیاه ارام آهوان سپید و او جمع رئم است اسحم سیاه و شاخ و اروش و جعفی درختان و سیاهی سر پستان و حکات اسحم سیاه استظم واستم در پاوحق و سزاوار و معیار و تر و تیز و جمع شدن کار و عمل امکین اساطم واسام جمع استطام ابها بان خاکی از کله وحیز از لاو کرداریدا اسیلم رکیت کرمیاه انکه اسپر دیکس صعب آسام شومان و نامبارکان اکاسم اسپان بسیار اضم نام کوهی اذهم سیاه و فیدا اداهم جمع اجم کوسفند بزرک شاخ و مرد بی نیزه در جنک و حمار نه بکنکره اعجم کند زبان اسم بلند بینی و کوه بلند وحیز بلند اشیم انکه نشان داد در زاد دارد اصم کر و سخت و ماه رجب اعم تنگ بیشانی و تنگ قفا اقدم پیشتر ازلام بخشها و نصیبها که در قمار با فتنه قرعه میکنند

ازلام ... قرعه ... [illegible]

اعلام کوهها و نشانها و علمها یا لشانهان اکرم بزرکوارتر و بخشنده تر اعجم واشید نه اکمام اسیها اقلام قلمها انعم توانکر بیها و خوش حالیها و نعمتها ارحام خویشیها و زهدانها ابهام انکشت بزرکین **باب الالف مع النون من المصادر** **الثلاثی المجرد** آنی نیمت نهادن آون استودن و ارمیدن و نرم رفتن اجون واجن واجن از جای بکرد دیدن آب و آجن بمعنی کرفتن هم آمده اهن وافن کم خوردن کوا پنید دیکر خوردن دکم شیر شدن شیر و تمام شیر پستان دوشیدن و تمام خوردن شیر پستان و ناقص شدن اتن ایستادن اینان آمدن وجیزه کردن ابن هنکام آمدن چیزی او قا شدن اینی وانان نالیدن انی بودن و پیدا شدن و پدید نیست ان عرب کویند لا افعل مادام فی السما نجم ای ما کان او ما ظهر اتنان واتلان کام خردی زدن در رفتار اذن کوش داشتن و دانستن و قوله حق هو واذنت لربها و حقت یعنی کوش فرا و برد و کار خود را و سزاوار کشته او را باین کوش داشتن و فرمان حق بردن اذان آکاه شدن و بانک نماز کفتن اذن دستوری دادن ارن وارن نشاط و خوشی کردن و نشاط مند و خرم شدن اسن متغیر شدن اب امن وامان وامن ایمن شدن یعنی معتمد علیه شدن وامن بمعنی ایمن کرد شدن وامین که مصدر هم آمده و قوله حق تعالی مالک لا تامنا علی یوسف بمعنی لا تامن مثنا است که حرفها حذف کرده است یعنی ما لک لا تکون امینا مثنا و تامننا با ادغام هم میخوانند **من مصادر الافعال** اتقان استوار کردن الحان بسیار کشتن و سست کردن کسی را بجراحة و کران کردن مثل کردن واز بچاست قوله حق حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اثمان ثمن شدن ابطان کسی را از خواص خود و صاحب سر خود کردانیدن اجبان بددل یافتن کسی را اجزان اندوهکن کردن احسان نیکو کاری کردن و نیکوکردن و دانستن احصان نکاه داشتن و شوهر کردن و زن خواستن و استوار کردن و پرهیزکار شدن و مستور شدن زن ادخان پیوسته بار انبار دیدن آسمان و بوسته ابر ناکاه بودن آسمان و ایستادن اخیان یک هنکام بجای ایستادن اخصان حقیر داشتن اذران اخیر کردن ادهان سست شدن و خیانت کردن و نفاق کردن کقوله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون

وقوله تعالی ودوا لو تدهن فیدهنون ارذان اسپید کردن جامه را و تاریک شدن و همیشه بودن باران و غیر آن ارشان تخت پست پرسن اذعان کردن نهادن و فروتنی نمودن در راه شدن اظعان راندن ارصان استوار کردن ارکان آکاه شدن در فهمانیدن ارهان داغ کردن و بکرو نهادن و کران خریدن و پیشی خواستن و در همکاه انداختن ارمان در بند شدن و او کارکردن ازقان مدد کردن کسی را در چیزی رسانیدن ادمان داغ داشتن و داغ کردن اسخان کریان کردن چشم و کرم کردن اشکان اراکیدن اشحان و پیرکردن و فذا و دیدن چیزو پیرشدن و چیزی پیر بخشیدن امهان ضعیف ساختن و حقیر کردن ارغان کوش بسخن کردن و قبول کردن سخن و در طمع انداختن ارعان رعنا کردن اضبان در بن بغل کرفتن چیزی را اسحان مهیا شدن کوشک برآر کریستن اعطان فراخوانیدن شتر بکنار آب اعلان آشکار کردن اغصان شاخ برآوردن درخت اغضان پیوسته باریدن افنان تنشه انداختن اقران طاقت داشتن و نرم شدن و دفع کردن و بر شدن خفتن و دفته شکافته شدن دهفر شدن و سر برهنه بر داشتن اشدن بزرک بچه شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر دادن بچه نبود الحان خوش خواندن قرآن و غیر آن و غیر آن و خوش خواندن کردن البان بسیار شیر شدن امعان دور در رفتن نیک در رفتن و سیراب شدن و شتافتن امتان محکم کردانیدن امکان دست دادن و جایز و ممکن کشتن انتان کنده شدن ایقان بیکمان دانستن ایطان وطن کرفتن اتیان سبدی بار کردن ایهان سست کردن اتیان ایستادن اجنان در آمدن شب و پنهان کردانیدن و دیوانه کردن ارنان بانک کردن بزاری و بزاری آوردن او از کردن کمان اذنان نیمت نهادن اضنان تکبر کردن و پرشدن بغضب و کینه شدن کوشت و کنیده بغل شدن اسنان پیر شدن و برآمدن دندان در روییدن دندان اطنان باواز آوردن روبینه و سینه و غیر آن اغنان بسیار کیاه شدن زمین و پرشدن خیک اکنان در دل پنهان داشتن و نکاه داشتن ایمان آکاه نیدن ایمان بکر دیدن و ایمن کردانیدن و باور داشتن یعنی تصدیق کردن و امان دادن و بطرف دست راست رفتن و بطرف دست راست بردن و دیمن رفتن **من مصادر الانفعال**

اختتان با یکدیکر راست و برابر آمدن اشحان بدن خود کشیدن اختصان بغل کرفتن چیزی و در زیر خود کرفتن مرغ خایه را اختفان فرا کرفتن و از پس بکردن اعتشان بنکر و رای خود چیزی کفتن احتقان حقنه کردن و و داشته شدن اختنان ختنه اشتفا با فتن اختتان خود را ختنه کردن اختزان چیزی بخزینه نهادن اقطان وطن کرفتن اهتجان دختر نابالغ بود در بغل کرفتن ادخان خود را دور کردن بچیزی ادهان خود را روغن چرب کردن ادفان کرنخته بنده و پنهان شدن او و اندشته شدن جاه و غیر آن ارجان اشفته شدن کار و صاف شدن روغن ماش در کداختن و فاسد شدن آن ارتهان بکرو ستاندن اطعان نیزه زدن اصطغان پشت با پشتن کار کس زدن اصطغان چیزی بزیر بغل کرفتن و کینه کرفتن و خرم بام اضطبان در بن بغل کرفتن چیزی را اعتجان سرشتن آرد و مثل آن افتتان در فتنه انداختن اقتران وابسته شدن بچیزی امتحان آزمودن و در محنه و بلیه افکندن امتهان داغ بکار داشتن چیزی او کهنه داشتن جامه را و خوار کردن اتزان سنجیده شدن چیزی را اختیان خیانة کردن اکتنان بازنیدا شدن ادیان بوام چیزی خریدن اتخان تر شدن ازدیان آراسته شدن اعتیان به چیزی خریدن و جمع چیزی شدن و بکم کردن چیزی را و محتاج در کرنیدستاندن ایتمان ایمن داشتن کسی را استنان در دویدن بود دست بکسی برو داشتن و انداختن اسب یعنی بنشاط دویدن و سنت نهادن و بدندان کرفتن و مسواک کردن دندان را اجتنان پنهان شدن و دفن کردن اظطنان واظنان تهمت نهادن افتنان کوناکون کردن اقتنان بر سر کوه و قله کوه راست استادن اکتنان پنهان شدن امتنان منت نهادن و نعمت دادن **من مصادر الانفعال** انذفان اباشته شدن **من مصادر الاستفعال** استبطان در نهان داشتن چیزی او چیزی بر خود برکرفتن استحسان نیکو نمودن استرهان بکرو ستاندن خواستن استسمان فربه نمودن و روغن کاو و کوسفند خواستن استغلال انکار نمودن استعران نرم شدن و بسیار شدن خون در رک استلبان شیر خواستن استمکان دست یافتن استیطان وطن کرفتن استیقان بیکمان شدن دبکما

دانستن وبغض خواستن استشباان بسیار خوشی ... استشحان واستکنان
در درد شدن استشنان للو شدن استیذان دستوری خواستن استتبان
مدح ... اشتمان امان خواستن من مصدر الافعلال
ارثعنان سست و نرم شدن اقثنان واکبنان در هم گرفته شدن و منقبض شدن
ارجحنان میل کردن و یکبار واقع شدن و جنبیدن و گران شدن لکن اطمئنان و
اطیئنان آرامیده اقسان سخت تاریک شدن و سخت پیر شدن و سخت شدن چیزی
ارفئنان آرامیدن من مصدر الافعیعال اغدیدان دراز شدن موی
دراز موی شدن و سخت سبز شدن گیاه چنانکه بسیاهی زند اخشیشان درشت شدن
من مصدر الافعیلال اشعینان آشفته شدن موی سر من غیر المصادر
ابن پسر ابن السبیل رهگذر ابن اوان شغال ابن لبون بچه ساله شتر
ابن الماء مرغابی ابن ذکا صبح ابن حبه نان ابن الحرب مرد جنگی ابن طاب گنک
ابنا سمیر شب و روز ابن عرس جانوری است که ... احبن آنکه علت استسقی
دارد اجن قوت شیر و کج هم وصفرگه شده الکون حوشه خرما ازهون
که در قرآن آمده است یعنی به رسید و او اصله اداهیو نه بوده است یا را حذف کرده شده است
برای تخفیف و دفن در عمارت نهجو اهون آسانتر اذقان زنخدانها اعین
مرد فراخ چشم اغبن سبز اخرن پوسیده اورد کوسفند شاخ دار الکن کند زبان
امتن آنکه ... داشته اذن مرد عیده و دانه ... مثل هان فرد
شده بیج دهار ... آذن آنکه از پیش آواب اکدا اسن واسن آب متغیر
شده از حال خود اشن سال دار تر احسن نیکوتر اسمن فربه تر ارعن اسکن
آرامیده تر و آجن ... اعلن آشکار تر اعمن ... دست راست
آجن واجن آب متغیر شده اکرو ... اذن ریخ و جانکه و هنگام
دهار ابون جمع ابن کودک ... آهن ناله آن دیگر آن ... بنده و بفتح
کرد آن اکر ابن مرد جو شش ... آذان ... و قت و هنگام
الآن اکنون ارمان دفینها اقران همسران اخدان دوستان اعین

جمع اعیان بزرگان و برادران و چشمان انوان ماهیان واو جمع نون است
اعوان یاران و یاوران ارکان جمع رکن است اغصان وافنان شاخها
درخت انیران بمعنی انیر است یعنی سخت شادی و فرح کنند ازدلون دارذلین
زبون تران و ناکس تران اسنحان آنکه برخورد انتیان هر دو خایه و هردو گوش
ایهقان تره ایست اصلان شبانگاهان واو جمع اصیل است اصیلان
تصغیر اصلان است یعنی شبانگاهان ابن گوهار چوب دو شنبها واو جمع ابنه است
اردان شبانگاه و صبح احمران گوشت و شراب اندی نوین کسانی که منسوب اند
مملکت شاه اند واو جمع اندی است ایامن دستها راست و عبارکها و خجستهها ایمان
پیمان و سوگندها و دستهای راست و دست راست واو جمع یمین است الیان لگونه
مرد و طول و دو دمه او شنبه الیه است الشان گوسفند بزرگ دنبه الوان
رنگها امنین وامنون سالها ودندانها اجفان پلکها چشم وغلافها شمشیر
وشاخهای رز اون یک شتر بار و یک شتر خرجین اونین هر دو شتر بار و هر دو شتر
خرجین ایوان وایوان واوان هنکو نکه و صفه بزرگ اون جمع وان
اوادین جمع ایوان است ارببان کمنوی ماهی است در بحر اخن کینها واو
جمع اضغه است اخن واغن آنکه بینی سخن گوید واغن صوار بسیار گیاه را نیز گویند
ارفان عتیب که آدمی را پیدا میشود و از آن یرقان نیز گویند و آفتیت که در زرع
پیدا شود امذان آب سخت شور اهان بیخ خوشه خرما اذن حیوان
بزرگ گوش اذن گوش و آنکه سخن هر کس شنود اذان بانگ نماز اذین بانک
نماز و پاینده کننده و جای که آواز بانک نماز از هر جای بانگ رسد اذن در باب
اخوان برادران و دوستان و پاره هاندگان اولیان دوکفش سزاوار تر
اولین پیشینگان اضمان گرگ و زاغ اخران دیگر و چیزی اقهبان
سیل و کاه ... احرین ... ایمن سوگندها و دستهای راست اصتن کند
بغل الجن جوشش ... تره و زرک تر امثون کسانی که کتاب نداشند
اتن به شمار کرده زنان اتن واوتان بتهای غیر مصور و اینها جمع و تن است اصفان

غذا دهند و کینها آسن حلق و حون و پاره به آسان جمع ان وان بدرستی
والبته اذن این هنگام واو حرف جرست احضان جوانب و اطراف وجزها و
نواحی رضین ایان هنگام و وقت احیان وقتها ارآن خانه جانور وحشی
و جنازه و چوبی ارن ... نشاط کنند ازون وارین جای آتش و اینها هر
جمع ارزه است ابان وایان که ایاهن ... آنکه کرده زنان اند اناکن
شمار اگر کرده زنان اند امین استوار و کسی که بر و اعتماد ... و جای ارواجی ... و نامی
است از نامهای حق و واو البلد الامین که در قرآن آمده است مکه معظم است یعنی
شهری که در وامن و بی ترس است امن یعنی ایمن امر است ... از ایجا ... بیع
ایمان آرد و بکر دیگر گفته شود ... آمن امان آنکه با وامن باشد یعنی امین باشند
امون ... حکم امان زینهار و پناه امین وآمین که بعد از دعا گویند
یعنی چنین باد و مستجاب گردان دعا را آمین قصد کنندگان اساطین ستونها واو
جمع اسطوانه است اسطون شتر بلند استن ... و چیست ابنان سرکش
کنند و باز ایستد واو مشتق از ابا است اشهران دو رگ اند در ... یعنی
اشنان درختیست که از آن چوب عصا کنند افان هنگام ابانان وابانین
نام دو کوه است افن خانها سنگ واو جمع اقنه است ارجوان نوعی رنگیست
یعنی سرخ واو معرب ارغوان است الحنان گیاهیست که از آن ... گویند
ازهران آفتاب و ماه اذن آنکه ... اخدان یگان یگان دیگان یگان
زمانه ... جمع واحدیت ... اصیلان اصیل ... ان ...
روشن یعنی غیر غلیظ اسرائیلین اسرائیل اسماعین اسماعیل اقاین ...
توبه کاران ایهمان سیل و شتر ... اسطان ...
واو جمع شطن است اصفران طلا و زعفران اعمیان سیلاب و شتر ...
افعوان مار افعی نر الحوان گیاه بابونه اثعبان روی بزرگ سپید الکنان
اند و جز الذین واللذون واللائی اند اقورین سختیها و جاد و ...
انجان جیر رسیده و برآمد ازونان سخت و دشوار واو ... اهیعنن ... و شرب

دو واحی و خوش حال اجمن ... که در زبان ایشان لفظ عجمی ... یعنی غیر عربی که گفته
ولو انشانزلناه علی بعض الاعجمین اردن یکی سرخ که از کرم ابریشم حاصل شود
اردان سرحدها استنیها اردن ... خراب و ... ساکت در شام
اخضان ... اسودان خرما و آب و بعضی گویند شب و سنگ سیاه اشمران
گندم و آب و بعضی گویند آب و نیزه اطنان الحلو ... اخردان دو ماده و درند
ابیضان شیر و آب و ... که در ... اجدعان دو رگ که در موضع
... لجوفان شکم و فرج اخشنان ... دو کوه ...
اجمعون واجمعین همه الیاسین که در قرآن مجید است یعنی الیاس وحل ... واهل
دین او و بعضی از مفسران گفته اند که الیاسین یعنی الیاس است چون میکائیل که بمعنی میکال
است اماکن جاها افانین شاخها درخت و انواع سخنان افرون حراوز
است افیمون دارویست افنتین گیاهیست اسارون داروییست اجاجین
مانند ... که چیزها که در ان جامه شویند ... و چیزها که در آب ... کنند
ان کنند واو جمع اجانه است اذیان دینها قول قتاده است که الادیان ستة
واحد للرحمن وخمسة للشیطان اما دین رحمن دین اسلامست اما ادیان شیطان یکی
دین صابئین که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین
مجوس است که پرستندگان آفتاب و ماه اند سیم دین مشرکین که بت پرستان اند چهارم
دین یهود که قوم موسی اند پنجم دین عیسی که نصاری قوم عیسی اند اثنان واثنین دو
دو شنبه اثان ماده خر و سنگی که در بزرگ میان آب ... که ایستادنگاه ... بر
لب چاه اتن واتن واتن ... اتون واتون تنور ... که اتش ...
اتانین جمع اتونه است باب الالف مع الواو من مصدر الثلاثی المجرد
اتو آمدن وجنبیدن وبیرون کردن خراج ملک یعنی خراج دادن ... شتر
دست خود را در رفتار اتو ... کفتن نزد حاکم ادو ... اسو دارو کردن
جراحت ... الو تقصیر کردن و توانستن ابو ... وغذا دادن
... من غیر المصادر او یا و بمعنی بل هم آمده است اتو ... و تازه کر

اجهوت

از مخفف بره زاید اولو خداوندان اللاؤو بمعنی الذین است و اصل اللاؤون
بود است نون را حذف کردند اذا فعل امر است اذارا و فعل ماضی است یعنی خلاف کردند و تدافع
کردند و او مشتق از تداره یعنی ادراو یعنی دور کنید و دفع کنید و این فعل امر است اداركو
یعنی بهم رسیدن کقوله تعالی حتی اذا اداركوا فیها جمیعا اخسو فعل امر است راند شوید و خوار
و دور کرده شوید امتاو و که در قرآن آمده است فعل امر است یعنی جدا شوید اوو یعنی جا گرفتن
و او فعل ماضی است

باب الالف مع الهاء من مصدر الثلاثی المجرد

انه و انوه
یعنی نفس کشیدن بر آر بار گران و مثل آن انه در یافتن چیزی که فراموش شده بود و دانستن
ابه اکاه شدن امه و امة فراموش کردن و اقرار آوردن کوشنده

من مصدر الافعال

اشباه مانند شدن الواه بجود بکاری داشتن انباه بیدار کردن
انقاه از بیماری به کردن کرسنه اجاه ضد و نیز جاه و قدر کردن کرسنه و ضد و نیز جاه
و قدر یافتن کرسنه اثفاه و نان زدن و در یافتن ارفاه خود را از روغن مالیدن
هر روز و این منهی است شرعا اشکاه منکر شدن اعواه آفة بکار رسیدن و آفة
بکار رسیده شدن مردی افهاه فراموش کنانیدن و کند زبان کنانیدن

من مصدر الافتعال

اشتباه پوشیده شدن کار در کسی اکتناه بنهایة چیزی رسیدن انجاه باز داشتن
انتباه بیدار شدن التجاه متوجه شدن انتلاه بی عقل شدن و حیران شدن

من مصدر الاستفعال

استکراه بجور بکاری داشتن استنقاه فهمیدن خواستن
استیفاه و فان برداری کردن استنکاه بوی دهن کسی کردن خواستن از کسی تا دریافته
شود که خمر خورده است یا نه و در یافتن بوی دهن کسی خواستن اشتکاه فراخ آمدن
شتران و روانه شدن شتران و مقصور شدن بخشم و دلاله شدن بخشم

من غیر المصادر

الله
و اله خدا اواه اندوه نماینده و آه کننده بر آه شکایت از مکروهی اوه و
اوه و اوه و آه یعنی آه ایه و ایه اسم فعل است یعنی زیاده کن کار را یا حدیث
و قصه را ایها یعنی دور شو است افه و فغان برداری اشباه مانندان افواه
دهنها و داروها خوشبو افاویه داروهای خوشبو افوه فراخ دهن دراز معاش
و دنیا ابله المکول و کم عقل بیخ و در امور معاد و لکن کقوله الزبرقان بن بدر خیرا و لادنا

ابلُ العقول ای ابله فی امر الدنیا و العقول فی امر الآخرة و ابله جوان غافل مغرور و عیش
و رند کاره را هم کویند اشوه روی بد چشم کاره و چشم کند جمیز کجبه فراخ پیشانه
اجله انکه پیش سر او موی نبود اسنه دیرینه ایاه او را کسی بود دست اکمه کور مادر
زاد انه یعنی نفس کشند آنه جمع استه بزرگ دبر اشیه کاوه دو رنگ یا پیشتر
و انرا بزبان کیل کلاه کاو کویند

باب الالف مع الیاء من مصدر الثلاثی المجرد

ای و اوی قا واگرفتن و جا و آوردن و از بمعنی اولت فولحی ثم ثم آوی الی
جبل یعصمنی من الماء ای آمدن و هلاک کردن و بمعنی عذاب کردن و ابتدا کردن هم آمده کقوله تعالی
فانیهم من حیث لم یحتسب الی بد کرکفتن نزد حاکم ازی اکنیت کردن مکس و بحوش آمدن
دیک ازی و ازی مقبوض شدن اذی غلیظ شدن شیر الی دریافتن و محکم شدن
و مهلت رسیدن

من غیر المصادر

اضلیق هر دو کردوان باشد در کار و کار کار یخ
اذی انکبین اوبی او حاضرت برآر واحد مونث یعنی تسبیح کن کقوله تعالی یا جبال
اوبی معه اوی فعل مضارع است برآر واحد متکلم یعنی ما وا کیرم کقوله تعالی ساوی
الی جبل یعصمنی من الماء ای و ای ای فلان بمعنی اول حرف ندا است و بمعنی دوم حرف
تفسیر ای چه و کدام و هر کدام ایای مرا ای و ایای ایشان انسی غمناک و طبیب
الذی آن مرد و آنکه و انچه و او بمعنی جمع که الذین آست هم آمده و نون را بر آر خفته حذف
میکنند التی یعنی و آن زن اللای آن مردان و آن زنان و آن جمع الذی و التی هر دو
مانند اللاتی و اللائی و اللوائی آن زنان ادی جامه فراخ و سازو
براق اولی خداوندان کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع اعادی
دشمنان الی و الی سر کز کشند و باز ایستند انی و انی هنگام اظمی اهوان
اوانی ظرفهای آب و او جمع انیه است و انیه است جمع اناء افاعی مارها افی
اثافی در سنهای کشکران و او جمع اثفیه است اتاقی بزرگ بینی اعالی بلندان
و بلند یکان ادانی نزدیکان اقاصی دوران انسی ادمی دو دی کمان که برابر
زه میباشد و جانب و کیب که از انجانب سوار نشوند و جانب راست هر چیز را انسی
ادمی اناسی جمع اذنی جشی و فربی در رفتار بشتاب دیدن و کاهی بزرگ

اثالی جمع اثافی دیک پایها امانی آرزوها و مرادها و تلاوتها و آن دو دعوها
و او جمع امنیه است کقوله تعالی و منهم امیون لا یعلمون الکتاب الا امانی امتی انگشتان
مانند ایدی دستها و نیکوئیها و نعمتها و انچه در قول صبی نه و تعالی آمده که و لما سقط
فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند ایادی نیکوئیها و نعمتها و منتها و دستها و او جمع ایدی است
و جمع مجمع اخنبی بیگانه اساقی خیکها و او جمع سقاء است اصیحی نام نازیانه
است اغانی سرودها و او جمع اغنیه است اقانی کیاهیست و عنب الثعلب اسم
کویند افیحی تصغیر افحوان است یعنی بابونه خرد افاحی جمع افحوان اواعی ردان شدن
کاهها ابهار در مزارع ازوی برزو وحش اخلدی حز وحش اندلسی اینک
منسوب بیخ بشهر اندلس از شام اخنثی کلیمیح جامه است اناری مرد بزرگ اراکا
سخن بزرگ کوش ائی و اناوی عیب و سیل که آب ان بنجو نرسد و آن جوی خرد را
هم کویند که آب مزارع برد باشند اتاوی خراجها ملک راهم کویند و بدین معنی جمع اتاوه
است ادحی جای خایه نهادن شترمرغ و جای بچه کردن او اهالی جمع اهل است من
غیر قیاس الی بمعنی حیث و علیه که او مشتق از اناوه است اری جا ایست که
موج دریا اوادی جمع اذی حیوانی که بیکی فراگیرد از شتر اوافی جمع اوفیه
است و آن کیلیست که در باب الالف مع الثاء گذشته است احاجی سوالها امنی آن
که به سوال معنی آن برسند از کسی و او جمع احجیه است احوزی سبد و ماز کرده احوزی
و احوذی هر سبک و حیت و چالاک المعی مرد زیرک که بخیرد چیزی کمان برد که کویی
دیده است یا شنیده ازعکی مرد کوتاه ناکس زبون اذربی انچه منسوب بیخ آذر
بایجان

کتاب البا باب البا مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد

بلا کهنه شدن و پوسیده شدن بجا حس کردن بوء باز گشتن و اقرار کردن و همتا شدن
بقصاص بابا بکاح کردن بلاء آزمودن و کهنه شدن و پوسیده شدن و اشکار کردن و
نعمت دادن و ستم کردن و مکر و دو رایدن بر آیست در کوشدن و سینه بیرون آمدن بکا
و بکا و بکو اندک شیر شدن بقضا کث دشمن شدن بغا جست و طلبیدن
بغا زنا کردن بکا و بکاء کریستن بناء بنا کردن و زن بخانه آوردن و بلی و ثواب

کهنه لفظ بدا آغاز کردن و آواز او بودن و او زکاری کردن بدو از بیماری به شدن بری
افزدن و از بیماری به شدن بها و بهو و بتا خو کردن با چیزی بقا و بقوا و
بقیا ماندن بها نیکو و زیبا شدن و دو پیه شدن خانه مو و مثل آن و خالی شدن خانه
بطا و بطا کاهل شدن و دیر شدن

من غیر المصادر

باقلا معروف بلا رخنه
و بیدها و نوز و نیکی دیدن بلی آری کقوله تعالی قالوا بلی بوئی بزار بیکا بیابان بیضا
افتاب و سپید بطا دیر و کاهلی بطی کاهل و دیر بطحا زمین فراخ و هموار و آب رفتن
فراخ که در و سنگ ریزه بیخ بوحا سخن بخرا بر بیده بوا کا ثبات و قرار داشتن
در جنگ و این اسم مصدر است بوسا و برناسا و بواسا آدمیان بشکی شتر ماده
جست رفتار بوخا زنی که شنش در رفته بیخ و سینه اش بیرون آمده بحنکا زن آن
تن بکا زن بزرک جثه بها اول و آغاز و نقیض از جو در بعضی از شتر بکجبند
و جا آب که در اسلام کنند باشند بذی بوزن فعیلا او وجای که در اسلام کنند باشند
و امر بدیع و غریب بکنکا بمعنی باخورا سخن کرما در تابستان بقرا نام موضعی در
شام بقرا بوزن فعلا جنند کان بدلا ابدال و ایشان بعضی از عباد صالح مخلص صحیح
باشند و او جمع بدیل است برلا مکه و آر زنبور بغرا خاک بشته اک سوده که کودکان میکنند
برآر بازی باریا و بوریا حصیر که از نی بافته باشند بوسا بی حاصل و در دبشی
باستا سخن بوستا کرده آدمیان بکنضا جمع بلوص است بغیر قیاس نقصا
بیاره که در و تحط و تنگی هیچ و نام شهری بوقا زمینی بلند مرکب از سنگ و ریک و گل
بلها زن بی عقل بطرا زن ختنه نکرده بکاء فعل ماضی است یعنی باز گشت و اقرار کرد
و همتا شد در قصاص بناء زمین و شت و نرم بکا فعل است بکا بنشید جشم
چشم که فراخ بیخ بوا بیزار شونده و لکین شب از هر ماه بر آ جمع بوءة خانه که
صیادان کوه باشند جثه صید کردن واو بوزن فعل است و جمع بروءة است بنا بنا
کنند بنا عمارت و بنیاد نهادن بوا خاک برا جمع برذ است یعنی خانها رد و بنی
و مینی و مثلان بوا یکسان و برابر بو بو زیرک و دانا و اصل سی
بلوا رحمه و بلا بلایا جمع بقایا باز مانده بغایا کنیزان و زنان فاحشه پیش

رواذن نگریهما کماهست بهاشر مامه که باد و شنیده جون کرشدن بغثاء گروهی
منبوزه عامه خلایق دگوسفندی که بر و نشان سیاه و سپید بخ برهر [illegible] ناعمت
بقلة الحمقا کماهست وانرا خرفه نیز گویند بغضا دشمنی بخت بالغا پاچها کاو و گوسفند
بلقا شهرست در شام [illegible] در و بیان بهرا قبلایت برایا خلایق بشرا مژده
باب الباء من غیر المصادر باب در بواب دربان باب الباء مع التا من المصادر
بت برید و بته جزم کرده وطیلسان فروختن وطیلسان یافتن
بتت بریدن والبته ازینجاست بطنت پر شدن شکم از طعام بهیتت بهتان و دروغ
گفتن بیات شب گذاشتن و در شب کاری کردن و واقع کردن در شب و شب بر
کسی زدن وبعضی [illegible] اند است بلیتوتت شب جای بودن و شب گذاشتن و در
شب کاری کردن لجوتت [illegible] شدن بر قطع [illegible] برکرده باز پس
نگریستن [illegible] در رفتار [illegible] بشاشت شاد و روی
و خوش طبع بکت بریدن بکث بریدن بکادت [illegible] بصارت [illegible]
بینا شدن و دانا شدن بطالت بیکار شدن و دلیر شدن بطولت دلیر شدن بغت
و بغتت ناگاه در آمدن و ناگاه گرفتن برکعت بر زمین انداختن و بر چهار پا
ایستادن حیوان بوتمت نیز نگه کردن و [illegible] نگریستن و خاموش شدن از خشم و ظاهر
کردن اندوه بوطمت خشم گرفتن بهنتة خامیدن بوعمت [illegible] فاورت
درخت بوهمت نیز نگریستن باءة جماع کردن بتتبت انکار کردن [illegible]
برجهیدن مانند موش بسملت بسم الله الرحمن الرحیم گفتن یا بسم الله
فقط گفتن بکت و بکت ترسیدن بیودت هلاک شدن بالت وبالیت باک
[illegible] داشتن از چیزی [illegible] بالیت [illegible] کثرة استعمال [illegible]
مبالات ازینجا منقولست بلدمت ترسیدن و [illegible] خاموش شدن بلعمت
بگلو فرو بردن بغیت خواستن بصبصت دم جنبانیدن باقیت باز ماندن
[illegible] کهم باقیة واین غیر مصدر هم آمده است بهت دروغ گفتن
ناگاه گرفتن و بهتان نهادن و حیران شدن بهت حیران بزبرت بانگ کردن

و در عجب سخن گفتن بزمت شبانروزی یکبار خوردن بقبقت بانگ کردن کوزه در وقت
آب کردن از وی و در وقت آب فرو کردن از وی بلکفت [illegible] بیطرة
پزشکی چهار پا کردن و شکافتن بیقرت مانده شدن و مقیم شدن در حضر و گذاشتن قوم
خود در بادیه و شتاب شدن در رفتار و غیر آن و دویدن بزبرة [illegible] بزقت
[illegible] نقش کردن بزدنت گران ترسیدن و کاهل شدن بعثرت برانگیختن
و بیرون آوردن و ویران کردن چیزی و زیر و زبر کردن آن و پراکنده کردن بزقعت [illegible]
[illegible] فرو گذاشتن بجبجت چیزی کردن که کودک برای فربه شود بلذحت خود را
بزمین زدن بلطحت بمعنی بلذحه است بجکاة [illegible] بلدت [illegible]
ابرو از همدیگر بجثرت پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر کردن
بعثرت بر سر آمدن و مردم و بیم آوردن در بلاصت بوزن دحرجت گریختن
بخبخت بانگ کردن و [illegible] بخبخت بخ بخ گفتن چون ستودن چیزی و [illegible]
[illegible] بانگ کردن شتر در وقتی که دهن او پر باشد از شقشقة و او در کتاب
[illegible] است بجاعت اقرار کردن [illegible] بلاهت کور دل و عقل شدن
در امور دنیا [illegible] بلادت کند ذهن شدن بدیجة
و بکاهة بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی بطشت سخت گرفتن و حمله بردن
بطشت کبری که در قرآن آمده است مراد از آن واقعه روز بدر است و بعضی گفته که واقعه
روز قیامت بضاضت و بضوضت نازک پوست شدن بکاوت و بکادت
[illegible] بغضت و بغاضت دشمن شدن بادرت تیز شدن [illegible]
اندیشه آمدن سخن بواغت [illegible] در فضل و هنر و فایق شدن بر اقران در فضل و هنر
بشاعت گلگیر شدن طعام و بد طعم شدن و ناخوش شدن بلاغت بمنتها رسیدن سخن
یعنی بلیغ شدن بزاغت بر آمدن آفتاب بسالت دلیر شدن بغبغت
[illegible] و بانگ کردن و سرائیدن بذاذت وبذوذت بدحال شدن و بدشکل
شدن و [illegible] گرفتن و گسسته شدن برکت نوعی فرو خفتن شتر برکت افزون شدن
براکة دو شدن و هموار شدن بهجت شاد شدن و نیکو شدن بهاجت نیکو شدن

من غیر المصادر بنیت اصل ترکیب و آفرینش بیت کعبه بثرت آبله گونه دانه چند که
بر عضو بر آید بترا جمع بدنت گاو ماده و شتر ماده که چنین قربان کنند بارقت ابرو
[illegible] باطیت ظرفی که در وی شراب کنند و آنرا ناجود هم گویند باجت سخن بلجت
روشنی بضاضت جمع بطانت صاحب سر و دوست و استر جامه بطنت
[illegible] از پر شدن شکم بطعام بسطت گشادی بقباقت
بسیار گوی بضاعت سرمایه مال که بدان تجارت کنند بضعت گوشت پاره باضعة
زخم [illegible]
[illegible] بضاعت [illegible] برایت [illegible]
براة [illegible] صیاد که جهت صید کردن [illegible] بعلت زن بعولت شوهران [illegible]
وبعولتهن احق بردهن بلعت سوراخ آسیا باعت فروشندگان و او
جمع بایع است بالوعت و بلوعت سوراخ که در میان سرای وآب در آن ریزند
بکیت [illegible] انکار بطت مرغابی که آنرا [illegible] گویند [illegible]
[illegible] اطلاق کنند [illegible] بیعة [illegible] نصاری
بنیرة زنی که [illegible] کنند و [illegible] بتوکت زنی که
[illegible] بکانیت [illegible] بنوة پسری بقعه پاره زمین
باقعة [illegible] بلقعت زمین خالی بعرت [illegible] باران [illegible]
بکت احمق کاهل [illegible] بت طیلسان بیوت جمع بنات
[illegible] طیلسان [illegible] باث [illegible] بتات [illegible]
و توشه [illegible] لا تجعلوا علیکم
البتات ولا یوخذ منکم عشر البتات بجدة وبجدة اندرون باطن
چیزی و بجدت [illegible] اندرون باطن چیزی بجنابات زنی که [illegible]
[illegible] بدکت [illegible] بجبوبة
گیاهست معروف [illegible] بدکت [illegible]
[illegible] بروکت [illegible] بروقت زمین بلند که مرکب از ریگ [illegible]

برمت ریگ سنگ بدعت چیزی که نو در آورده شود در دین یا در دستوری که در آن
دین و دستور نباشد و حادثه نو برادت زردی که از سوهان زده افتاده بردة
[illegible] کقول النبی صلعم [illegible] کل داء البردة بذیت [illegible] بذیت زن [illegible]
بتوت [illegible] بجرث [illegible] بدیهت و بادرت سخن
بی اندیشه بادرت تیزی [illegible] بوقت [illegible] بوارث [illegible]
بازاربان بهنت [illegible] بقلت [illegible] و در کتب طبیه بقلة مطلق گویند و بقلة الحمقا را
بلت [illegible] بقلة الملک [illegible] بصرة سنگ سپید نرم و نام
شهری بورث [illegible] بدکت جامه که بسیار بکار دارند [illegible] بسیار بکار داشته
شود و جامه [illegible] بیکانت [illegible] بکاهت ناگاه [illegible]
رفتار [illegible] بقیت باز ماندن از چیزی و [illegible] بقیة الله خیر لکم یعنی [illegible]
خدای تعالی [illegible] بهتر است مر شما
باقیات باز ماندها و مراد بباقیات صالحات که در قرآن است بعضی مفسران صلوات
خمس است و بعضی گفته سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و بعضی گفته
مراد باقیات هر عمل صالح [illegible]
بلطة [illegible] بهطة [illegible]
[illegible]
[illegible] بوقاوات جمع [illegible]
است [illegible]
میان [illegible] بعرث سرگین شتر و گوسفند بقرت مطلق گاو [illegible]
[illegible] بقرات جمع [illegible]
بقیرة پیراهن بی آستین بزة صورت وسلاح بشاشت [illegible]
[illegible] بیهست [illegible]
بهشت [illegible] بهیمة حیوان چهار پا بهیمة [illegible] بهمنه بره
گوسفند بهرت میان چیزی بدحت وجحوحت وباحث میان سرا

٤٣

بریت فلق عام بریت صحرا بسقات درختها دراز جمع بزت بز در بیشها بکرة چرخ که بدان آب کشند از چاه و شتر جوان ماده و حلقه تمر بکرة صباح باکورة دختر نخستین باکوت میوه نوبر برکت سبو و جایی مانند حوض آب در وی ایستد در بیابان بنات صورتها ولعبتها که دختران بدان بازی کنند و دختران هم گویند بنیات راههای خرد بنت دختر بنت المنیة مرکب بنت الکرم شراب بنت الشفة سخن بنت عیال مرد بنت شعر و غیره و این در قرآن آمده که والبیت المعمور و آن خانه ایست در آسمان برابر کعبه معظم و آن مسجد ملائکه است علیهم السلام بیوت و ابیات خانها بیت و بیت بادیة بیابان بیروت موضعیست باشرت که در آن الف و نون و زبرات بازان فاداد جمع بازی است بلوت و بلیت زنی دختر بلنات جمع بلیت شتر ماده راح گویند که در ایام جاهلیت چون صاحبش مرده در بلا بکور او مهاره اند دات و علف نداده اند تا بمیرد بهنیت زن نوکانه خوش جبروت بجه و همت شتر که مرده بسیار داده کوش برید شده و آزاد کرده و این در زمان جاهلیت میکرده اند و دها سایبه گویند بالیت کهنه و کهنه شده بالیات جمع بشرة ظاهر پوست آدمی و گیاه زمین که بر روی زمین نخ بشارة نیکویی بشارة و بشارة مژده بلدة شهر دشینه و منزل از منازل قمر و میان ابرو و ابرو بردعة پلاس مانند جلی که در زیر پالان شتر بالا جل اندازند بدرة ده هزار درم و پوست بره و بزغاله و جمع بیش جمع نهاد مانند بدر بکیلة و بکالة روغن بدوغ آمیخته دارد سویق و روغن با نمر آمیخته و خرما سویق آمیخته بالکة ولیکه در دارد و خوش بوی کنند مهصلة زن کوتاه بغتة ناگاه بغتة و بغتة فجأة و مراد بازغة طلوع کننده که قوله فلما رای الشمس بازغة بوقت وعبت برزة نیکوکاران و پرهیزکاران و او جمع باز است بزة حلقه بینی شتر و حلقه که مانند دست و برنجن و خلخال و حلقه گوشوار بنانة سرانگشت بازهات انگار بکث مکه معظمه بخت دولت و طالع و این پارسی معرب است بخت شتر بزرگ قوی بائیة آنچه شب گذاشته شده هیچ از گوشت و نان و غیره آن و شب باشد بیوت کارها که در شب هم کنند برآرا اهتمام تمام آنچه شب گذاشته شده هیچ از کوت

دبان و غیران بخت نام پسرانست بجاجت مرد و زن تراها را که گوشتش از خوبی لرزد و تا برآرد مبالغه است بخت محض و صرف بخت سطرها و از بیضت نخ مرغ و کلاه خود و خایه آدمی و میان سرا و کنار چیزی بیضة البلد ذلیل عاجز و خایه شترمرغ بیضة خلدر دختر بکر بیضت نام شهری بخیرت بیناس و چیز بینا دیار و چون و جنت و سپر و زره برقة چیو بهرت شتر قوی بزرگ بزذونة آب فاویان سوادی و غیر بردی باصرت بیننده بعوضت پشه بارحة شب گذشته دوشینه و بادگرم بوطقت بوته زرگران بوقت بکی دفعه باران باتعت حادثه زمانه و بلا باقت دسته تره بتکه اول شب یا ربع شب و پاره چیزی بطیخة خربزه بطیخت رفتن گاو آب که در پشنگ ریزه ریخ و زمین هامون بطاقت وصله رگو و یا کاغذی که بر جامه چسبانند و رقعه بهار آن جامه در آن بنویسند بلوقت بیابان بلیفت گریبان پیراهن بوکت و نخ آهسته ست براکینة نوعیست از کشتی دریا بعکوکة جمع شدنگاه آدمیان بادلة گوشتی که میان بن تهلو و پستان میباشد بلکت درختها خرد و خاکه از درخت بزرگ جدا شده نخ و هر عضوی که باگوشتش بجیلت فیدا از یمن بجلت فیراتت ابنیه سلیم بابنت کتانی که از زه جدا شده نخ و در شده و جاء ورانع زرف باتیت کان نیز اینک بز بارکت جزو یکی و عضو تکنه که حق ارزان روان شده نخ بتیلة و دکار افسون کرات برجمة معقد انگشت که نزدیک سر انگشتانست بلثت زعفر زرم بثنت گنده هاست که در شام میباشد بجنت نام زنی است بجونت جگر وانه بهکنت زن جوان و تازه بهنانت زن نیکوبوی تعرب بزهوت زن تر نر انبار بر هو و برهوت جای در حضرموت بغشت باران ضعیف بلقة سیاهی و سپیدی باهم برجمت مفصل میانین انگشت که میانه انجع و راجبه است

باب الباء مع الثاء من المصادر بث پراکنده کردن و اشکارا کردن بعث برانگیختن و بیدا کردن و مرده زنده کردن و فرستادن بحث و اکاویدن از سخن و زمین را واکاویدن و در قاف طلب چیزی کردن بوث بحث کردن از چیزی یعنی واکاویدن از آن و نبش کردن

باتیة ظرفیست از مس یا نقره
که آب یا غیره ان برند

٤٤

من غیر المصادر بغاث و بغاث و بغاث مرغی که شکار نکند و نخ ههد و نخ زبون و ضعیف بغاث یعنی جمع هم آمده است کما جاء فی المثل ان البغاث بارضنا تستنسر هرکه که بغاث بفتح خوانند بنفس باید خواندن بیا برغوث کیک براغیث جمع بدت خار و اند و بحث کقوله تعالی انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و بث یعنی پراکنده هم آمده است برث زمین نرم و برات و بروث جمع بعث لشکر بعوث جمع

باب الباء مع الجیم من المصادر بج شکافتن جراحت و تیز بذن بوج سیده جهیدن برق و تمام ساختن آن و راندن بعج شکافتن بلوج و بلج درخشیدن و روشن شدن بهج و بهجت شکفته شدن من غیر المصادر برج رکن قلعه و خانه ستاره بروج جمع بابوج پای پوش معروف و این پارسی معرب است بادروج ریحانست باج نوع و رنگ لجباج مرد فربه که گوشتش از فربهی لرزد لجاج گوساله بردج برده بیع از بغاره آورده باشند و این پارسی معرب بعیج شکم شکافته بعج دو دست رفتار بوارج کارهای سخت و سختیها بذج بچه و میش بهرج باطل و زبون فهیج نیکو و شادمان

باب الباء مع الحاء من المصادر بوح آشکار کردن راز بوح در ظلمت برود مزید اندک از طرف جب آشکار جانکه از طرف راست تو درآید و بطرف چپ تو رود و باین طور شکار عیب شماری کنند بطح بر روی افکندن نجح شاد شدن بذح شکافتن برح و براح از جای خود باز ایستادن و سخت شدن و اشکار شدن بلح خشک شدن بذح انداختن و چوب زدن و اشکار کردن و گران کردن کار کسی بر دیگری چنین آوردن و فاش شدن نجح و نخ خ کردن در آواز بدوح بیک بار رفتن زن بلوح مانده شدن من غیر المصادر بیاح و بیاح نوعیست از ماهی بطاح و بطاح جایها فراخ که رفتن آب در سیل ریخ و در آن سنگ ریزه بسیار بود و زمینها هامون و بطاح جمع ابطح است بنو العباس بطایح جمع بطیحه است بلخ غوره خرما بلدح موضعیست بلنذح مرد کوتاه لجاج میان سراها و جمع بحبوحة است بوح ایرون و میان سراها و بدیجج لعل جمع باطح است بح بخششها و نصیبها در قمار و کاسه که در آواز خود بح بح کنند بلاح آشکار بطاح زمین فراخ بدح جمع بدیح فقاد فراخ بکاح جمع

بدوح شکافتها بوح بحت بوح شتران ماده نیک رفتار و او جمع بوحة است بارح بخت و باد گرم و آنچه که بطرف چپ او در شادم کنند عیب و او ضد سانح است که این آهو از طرف راست بخص در آید و بطرف چپ بیرون رود براح روشن و زمین فراخ بی کشت و درخت

باب الباء مع الخاء من المصادر بذخ و بذخ کردنکش کردن بذخ و خ بلند شدن بلخ کبر کردن بوخ ساکن شدن گرم و غضب و آتش و غیر آن و مانده شدن بوخ در رفتن بیت و بیرون آوردن سینه من غیر المصادر بطیخ خربزه و بطیخ هندی هندوانه و در لغت طبقة بطیخ مستطیل حافظ ضیاء تر ترش را گویند و بطیخ رنج هندوانه را گویند برزخ چیزی که میان دو چیز حائل بود و آنچه میان دنیا و آخرت بود و آن از وقت موت تا وقت نشر و آنچه در قرآن آمده است که برزخ الی یوم یبعثون مراد پیر زنع اینجا قبرست زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت بخ رگی بن بان کرا ن کرده تا بی زاد کنند است و آنچه بوده است بخ جمع بوخ آمیختگی کار و آشفتگی آن بخ و بخ کلمه ایست در حین پسندیدن چیزی و باراض بودن از چیزی گویند نخاخ شتر آواز کننده که در وقت براز شتر نه بخ بادخ بلند بواذخ کوهها بلند بیکخ زن فربه سطبر

باب الباء مع الدال من المصادر بجود ابستادن بود سرد گشتن و سرد آوردن و تنگ بار بدن و کشتن و ثابت شدن و واجب شدن و سرد سرد در جمع کردن و بیودان ساکت بودن و همیشه بودن و خفتن بزود خفتن و مردن بکاد در آرامیدن کس بیرون آورده بکاد بیع و خفه بیع کردن بدد دور شدن هر دو ران از یکدیگر از بسیاری گوشت و بعاد و خفه بیع کردن بدد دو را کردن و پراکنده کردن و جدا کردن بلود مقیم شدن بعد دور شدن و هلاک شدن بعاد از کسی دور شدن و کسی بود دور کردن بعد هلاک شدن بیود و بید هلاک شدن من غیر المصادر بلد شهر و شاخ دشت مرغ و جای خایه نهادن شتر مرغ بلاد شهرها بلبد کند ذهن بعد هنوز بعید دور بعد بر و بعینی جمع و بعنی غیر هم آمده بدد طاقت باد که در قرآن آمده است مراد بدات اهل بدو دست یعنی صحرا بادیة بید بیابانها و او جمع بیدا است بید غیر برود سرها و خواب برد تگرگ برد سرد و ابر تگرگ بارنده بارد سرد و ثابت بوارد کشنده کان کقوله بالمرهفات البوارد

بُرد بکسر جامه ایست بُرُود جمع ... بجاده ...

... بکاد ... بکاد ...

بَدید ...

بُرُود ...

بَوبک ...

بوحک ...

بَعد ...

تَبدَّع ... بنود جمع

باب الباء مع الثاء حرف الصاد

بک ... حرف غیر الصاد بکّ و بادّ ...

باب الباء مع الجیم حرف الصاد

...

باب الباء مع الذال حرف الصاد بُرُود ...

حرف غیر الصاد ...

باب الباء مع الزاء حرف الصاد ...

باب الباء مع السین حرف الصاد ...

بنات النعش

پیدا نشود باب الباء مع الصاد من المصادر بوص در گذشتن و درگذشتن
و پیشی گرفتن و پیش دستی کردن و از پیش کسی برفتن برص سپید شدن بصیص
درخشیدن بخص چشم برکندن بخص زشت چشم برآمده شدن من غیر المصادر
بخص گوشت کف پا و گوشت پی شتر و گوشت زشت چشم و گوشت زیر چشم که برآمده بود
و گوشت بن انگشت که نزدیک کف دست بود بصباص شتر جست و چالاک بوص
سرون زن و رنگ بوص سرون زن بادص شتابنده و پیشی گیرنده . بیص کلمه
ایست که مرکب سازند با حیص و گویند وقوا فی حیص بیص یعنی فی شدة ملصوص
نام مرغیست باب الباء مع الضاد من المصادر بیض خایه کردن و ورم کردن
و سخت شدن گرما بض چکیدن بضیض رفتن آب اندک اندک بغض دشمن
شدن بضض بیرون آمدن آب اندک و جنبیدن اندک من غیر المصادر بیاض
سپیدی بض نحض با رنگ پوست و فربه و مرد نازک بعوض پشه بعض پاره از چیزی
بغیض دشمن براض و بروض و برض اندک براض و بروض
جمع بارض گیاهیست که اول از زمین بدر آید براض تحفه بضبض آب اندک
بضوض چاه اندک آب بیض تخم مرغ و خود آهنین و ورمی که بر دست اسب برآید
بیوض جمع بایض مرغ خایه کننده بیوض مرغکه بسیار خایه کند بیض جمع بیضی
مرغانی که بسیار خایه کنند و بدین معنی جمع بیضا و شمشیرها و سپیدان و بیض مکنون که
در قرآن آمده است یعنی سپیدان نهان داشته شده و مراد بان زنان نیکوست و بیض
مکنون بعضی بایع خوانده اند که تخم مرغ است تا تشبیه کنیزک تخم مرغ در سپیدی
باب الباء مع الطاء من المصادر بسط گسترانیدن و فراخ کردن و فتوی کردن
بط شکافتن جراحت بلط شکوفه و دستور در جا کردن من غیر المصادر بطیط
عجب و دروغ بط مرغابی که بزبان کیلر [illegible] گویند بساط آنچه گسترده شود بر
زمین مثل حصیر و گلیم و مانند آن بسط جمع بسیط غیر مرکب و جای فراخ و نام
بحری از شعر بسایط غیر مرکبات بسط شتر ماده که بچه را با وی رها کرده شده بچه را از او
باز نگیرند و دست گشوده یعنی غیر معقود و در قول حق تعالی که بل یداه مبسوطتان

و از عبد الله بن عباد بسطان است بساط جمع بسط یعنی ارض بعثط
و بعثوط ناف بیابان بهط نوعی از طعام است یعنی شیر برنج بسلط زمین
فراخ و هموار بسترط شتر بچه بلاط سنگی که بدان فرش کنند سرا را بلوط میوه
دار و بیست باب الباء مع الظاء من المصادر بهظ گران شدن بار
و گران شدن بار بر چیزی من غیر المصادر بیظ اب منی حیوانات نر باهظ گران
بوزن دشوار باب الباء مع العین من المصادر بقع رفتن و پیمانه
نهادن و سخت زشت گفتن کسی را بقع سیاه سپید شدن مرغ و سگ بدع
نو آوردن بوع بمقدار کشش هر دو دست پیمودن ریسمان و غیر آن یعنی بباع پیمودن
چیزها و فراخ گام نهادن اسب و شتر در رفتار ربیع فرو خفتن و ضربت
بخع کشتن و هلاک کردن بغی و از بیخ است قوله حق فلعلک باخع نفسک ای
قاتل و مهلک بجوح اقرار کردن و گردن نهادن بضع گوشت بریدن و شکافتن
جراحت و پر شدن از آب بضاح جماع کردن بلع حلق فرو بردن طعام و غیر آن
بشع بد طعم شدن طعام و غیر آن و گلوگیر شدن بکع تمام بخشیدن و رفتن و بها باز
کسی کلازده خاموش کردن و پیش آوردن کسی را چیزی که ناخوش آید او را بتع دراز شدن
گردن بصع رفتن و فراخ آوردن من غیر المصادر بعلع رخت و جهاز خانه و
بار را از بار [illegible] بتع مرد استوار و معضر دراز گردن بتع و بتع شراب عسل
بدیع نو آرنده و تازه و بدیع پیدا کننده و نو آورده شده و تازه نو دهنک کقوله الله
ان [illegible] بدیع السموات و الارض بضع میانه سه تا به نه و بعضی گفته
اند میانه یکی تا بده و قول اول معتبر تر است و [illegible] در تفسیر قوله حق فی بضع
سنین زیرا که قولها ذلک منقول است از حضرت مصطفی کذا فی الکشاف بواضع
جاعه گوسفندان بضع [illegible] زن و نکاح باضع شتر پر بار و گوشت بضیع
گوشت و عرق و جزیره در دریا و جمع بضعه است بضیع موضعیست بقیع
موضعیست که آن گورستان مکه است بلع سوراخها آسیا و جمع بلوعه است
بلالیع سوراخها میرزها و سوراخها میان سرا و جمع بلوعه است باع مقدار کشش

هر دو دست با سینه دبر کواری بضع گوشت پاره و جمع بضعه است باخع
کشنده و اقرار کننده بزاع جوان زیرک بزیع جوان زیرک و سر فصیح با ترع بلع
منزلیست از منازل قمر بازع فایق شده در علم و هنر بلقع زمین خالی بلاقع جمع
بشع ناخوش و بد طعم و گلوگیر بروقع آسمان هفتم برقع و برقع و برقوع
رو پوش بقاع پاره های زمین و جمع بقعه است بیع [illegible] گیاه داری و جمع بیعه
است بدیح نو و نو آینده کقوله قل ما کنت بدعا من الرسل بروع نام تحفه و نام
زنی و نام ماده شتری برشاع و واحد شتاب کار و جفا کار باب الباء مع الفا
من المصادر بلوغ رسیدن و کذر و در آمدن کودک بزوغ بر آمدن آفتاب و ماه
و ستاره و بر آمدن دندان و مثل آن بزغ نیشتر زدن بدغ آلوده شدن بپلیدی و جز
بطغ آلودن و خود را بزمین مالیدن بلاغ رسانیدن و کافی شدن من غیر المصادر
بلغ و بلغ رسید بلیغ سخن گوی بر کار بالغ رسیده باغ طلب کننده و ستم کننده
برزاغ و برزوغ و برزیغ جوان تمام رسیده بغیبغ چاهی که فوران نزدیک بود
باغ نام طلوع کنند . باب الباء مع القاف من المصادر بثق و بران
کردن سیل بندها را برق و بروق و بریق درخشیدن و درخشیدن و خود را آراستن
کولا زن و برداشتن شتر ماده قفی خود را و خود را آراستن بخود آیدا آراستن برق خیره
شدن چشم و حیران شدن و بدر آمدن شکم گوسفند از خوردن گیاه برقوق و برقوق
و بثق و بصق خدو افکندن بسوق دراز شدن درخت خرما و فایق شدن بر اصحاب خود
بوق سخن و مکروهی بکسی رسیدن لحق گوی کرد آمدن لحق یک چشم شدن بلق گشادن در
بقق بسیار بچه شدن زن و بسیار گفتن و عطا و نعمت بار آمدن آسمان من غیر المصادر
بوق مانندی چیزیست که در و در دمند و در دبه طاق بق پشه و پشها و جمع دوم
جمع بقه است بقباق و بقاق و دربسیار گوی برق روشنی که از ابر بیرون جهد
و برق فلک ابریست با باران برقوق شتر ماده که دم خود بر بالا دارد و خود را آبستن
نماید تا شتر بر وی نرود براق شترهای که در ان چون رگها باشند بروق گیاهیست
برق و براق زمینها باشند درنگ و کلوخ این هرد جمع برقه اند بارق

ابری که از وی برق جهد و نام قبیله ایست و نام موضعی برق بره گوسفند و این پارسی
معربست بزارق و بزاریق گروهها بطریق نام قایدیست از قواد روم یعنی
لشکر کش روم بیدق پیاده شطرنج بلغق قمع نوعی جو بابت بلالیق پیابانها
و احد جمع بلوقه است بلالیق آبها را بستاده . بنایق گریبانها پیراهنها و احد جمع
نبیقه است بوذق نمک و هر بوایق جمع گاکار نی الحدیث لا یدخل الجنة من لا
یأمن جاره بوایقه بندق گلان گرد که چون از خورد گرد یعنی فندق و بعضا چرموبت
بنادق جمع براق جمع رای و براق نام اسپی که رسول علم در وقت معراج بر رفتن بر
سوار شده بود بزاق و بساق و بصاق خیو و دهان تندر از درخت خرما
که گویند باسق درخت دراز خرما بوشتق پهن شده و این پارسی معربست بغاق
باران سخت و ابری که باران سخت بارد لحنق رکوی که عورتان بر سر و مقنعه فرو گیرند
تا از روغن و سیاهی و مثل آن نگیرد و گردن بند کودک که بزبان گیلک گلو بند گویند بلق
سیاه و سپیدی رنگ سپید مایل بسیاه که بر پوست
آدمی پدید آید مخالف رنگ پوست و آن غیر برص است باب الباء مع الکاف
من المصادر بتک بریدن بتک و ابستاره و ثابت شدن بتوک فرو شدن
شتر و ابستاره و ثابت شدن بشک دروغ و رخیه زدن جامه را و دروغ گفتن
رفتن شتر بوک بر رفتن ابر بر ماده باران تاک کوفتن و کردن شکستن و انبوهی
و غلو کردن من غیر المصادر برکت طعام برکت بروک جمع بوکه بقعه بابت
وان یکینج و غایه سپید است برک جمع برکه یعنی آبگیرها بوک موضعیست در
یمن بتاک بیغ و بن صخره و دارو بست خوشبو بروک سینه و شتران بسیار بروک
جمع بتاک دروغ گو بوک جمع باتک شتر ماده جوب جوان تواک جمع
بتک پاره ها چیزی و جمع بتکه است بروک زن که پسر بزرگ بالغ داشته
شوهر بکند بلعک شتر ماده سست پی و نوعیست از خرما کزا بلعک هم گویند بنادک
زده کریبانها جامها باب الباء مع اللام من المصادر بذل بخشش کردن
بزل شکافتن و صاف کردن شراب یعنی پالاییدن آن بزول بر آمدن دندان

آبندق البواق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

بنیز نیز بطول و بطلان درست و ناچیز شدن بقل و بقول موی ریش بر آمدن
و بر آمدن دندان شتر بکل آشفته کردن و آمیختن بکال چیزی را با چیزی بد کردن بکدک
بو جمع بور مبتلا شدن بول چاهین کردن بک از بیماری به شدن و تر کردن و بهوستن
خویش و طوایف متفرقه شدن و از یکدیگر دور شدن بلل غمناک شدن و تیم کردن و سنق
کردن و ظفر یافتن نبل ربودن و جدا کردن چیزی از چیزی بعال نیک زیستن زن و شوهر
با هم و بازی کردن زن و شوهر با هم بعل شوهری کردن مرد و شوهر شدن بعل حیران شدن
بهل نفرین کردن نجل و نجل و نجل بخشیده شدن مزغیر المصادر بعل
بذول و باذل بخشنده باذل گوشتهائی که مابین پستان و بن بغل میباشد
واحد بادله است بزل نیز بازل شتر نه ساله و شتر نر که دندان نیش بر آمده او
بر آمده نیز بزو بزل و بوازل جمع بافل مرد ست که بغایت تند زبان
بوده است و زمینی که در و تره نیز بتول زن پاکیزه برید شده از دنیا و شوهر و درخت
خرد جدا که از درخت بزرگ که ام است جدا نیز بنایل عضوهائی که با گوشت

كما جاء في الحديث القدسي اعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر على قلب بشر بله ما اطلعتهم عليه بله ابلهان يعني كه عقلان در امور دنيا ومعاش
در امور آخرت ومعاد كقوله عليه السلام اكثر اهل الجنة البله بوه رغبت داشتن وجوشت
بهباه شتر آواز كننده كردهن او را شغشغ بج باب الباء مع الياء
من المصادر بري تراشيدن ولاغر كردن شتر وماننده كردن شتر از راه رانده بسيار
بغي از حد در گذشتن وستم كردن وبغي باران شدن آسمان وخواهيدن چراچه ودنم
بچراچه در افتادن وجوي كردن اسب بقي جستن وخواستن ونگريستن بني ترك بنا كردن
وزن بخانه آوردن بهي زيبا وخوب ونيكو شدن من غير المصادر بري بيزار بغي
باران سخت بغي زن فاحشه فاجره ونيز ركب باغي ستمكار وخواهنده بازي باز
باني بنا كننده بهي نيكو باهي فاخر فاء بادي آغاز كننده وآشكارا وآدل
چيزي بادي الرأي يعني ظاهر فكر واگر بادي الراي بهمزه خواني العقد يعني اول فكر بوهي
كنيزك كنيزان ابكي بسيار گرينده بكي يعني بلبان است بكي قبيله است ومنسوب بقبيله
بلي را بلوي فلان با قتيه فروش بالي گويند بكي جمع بدي بكنيزك حرامست
بحراني مون سرخ واله منسوب چه شهر بحرين بني اكه طفلان بايد با فرد شد
بني بسرگ من كقوله تعالى يا بني لا تقصص رؤياك بني بسران من بواكي زنان گرينده
واو جمع باكيه است بذي بيابان بالي كهنه بلي شتر ماده كه از اسفر بزرده كوه بكالي
زنان در بان علي علم بخي شتر قتله بر بخالي جمع بودي گياهيست كه اكثر ازمان
كبير سنوم گويند بردي تو جيب از خرما لطيف بذي نام بيابانست واورد جاه
آب كه در اسلام كنند به بسبه بذي غشي كرم بخاري بخشيده آيد رجال بواري
مواهها واو جمع بزنه است بادي وبوري بوريا بوستي ودقيق ورجال بهي
در درون كن بيشي موئيت بوزجلي اقصا مويت كتب التاء باب التاء
مع الالف من المصادر الثلاثية المجرد تقا وتقوا پرهيز كردن وترسيدن
تلقا ديدن واو غير مصدر هم آمده است تنا بجا مقيم شدن توا هلاك شدن تحتا
خاك پاشيدن تهجا هجو كردن باب التفعل تلبو دعوا بخير كردن تبكو

ابتدا كردن تلو پوشيدن تكشو پشت واشدن تجشو گوارش برآوردن تجزو پاره
پاره شدن واكتفا كردن تفشو پراكنده شدن تفشو كهنه شدن جامه وپاره پاره شدن
آن تحكو كياه كانا ه چيدن واز اجبار مستمار ذوق گويند تهمو وتهتو كهنه شدن
تبرو جدا شدن تجزو دلبر ما كردن تموذ در دمهت تفوذ جدا پراكنده شدن
تعمو فراهم آوردن تهزو افسوس داشتن تهرد نيك كهنه شدن گوشت وتكاپو
وفاسد شدن جامه تخطو بر صواب بعد خطا گذشتن وخطا كردن وخطا بر كسي گرفتن تدفو
بكرما نا ميدن وگرم شدن بجيزي تكفو با بن طرف وانطرف جستن زن در رفتار وجستن
ابر آبر باران باريدن وبرآن جامه تشه حركه كردن تودد بر شدن وسيراب شدن تهدو
فاسد شدن واه وپاره وشكافته شدن آن تفقو شكافته شدن تسنو شتر از پشتان
ريختن شتر بود وسيدن تكلو بازايستادن از كار تملو بر شدن چيزها از چيزها تهتو
بر شدن چيزي از چيزي تهتو گوارنده شدن توجو دست زدن گمان را توطو بار مالكي
چيزها ونيز شدن توضو دست وروي شستن توكو تكيه كردن واز پي است قوله تعالى
اتوكو عليها تبوو جاي گرفتن تفيو واكتن سايه تقيو في كردن تودو
هلاك كردن تهيو ساخته شدن من باب التفاعل تحاجو كاهلي كردن در رفتار
تجاسو بيكديگر سنگ انداختن تواقو هم پشت شدن وبيكديگر موافقت كردن تدارو
بايكديگر خلاف كردن تباطو كاهلي كردن در رفتار وبار اينستادن از كار تخاطو خطا
كردن وخطا كار نبود وخطا را خود گرفتن تكافو بايكديگر برابر شدن تمالو هم پشت شدن
وجمع شدن واتفاق كردن تداكو انبوه شدن تشانو بيكديگر را دشمن داشتن تواطو
بايكديگر موافقت كردن من باب التفعلل توارك ضواريمت وترسيدن تكاكو
فراهم آمدن وبد ور شدن ودابس ايستادن از چيزها وكوتاه بالا شدن ويعضي اولست فول
عيسى بن عمر در حيني كه از خرافتاد بوهابت ومردم بر دوجمع شد فاكم تكاكاءكم على تكاكوكم
على ذي جنة افرنقعوا عني ترهيو بابن طرف وانطرف جستن زن در رفتار ومترددد
شدن در كاري بعدا ز قصد كردن بآن كار تبانو سست شدن وناتوان شدن تنانو
ترسيدن تلالو درخشيدن من غير المصادر تاتا بهو دن فعلا العنه وي كه در سخن حرف نا كند

را نيز وكند تجلي نيكي كه بكار دخواسته ودركند شده بيچ وچو كه درون پشت
تيها بيابان تشنا يعني متغير شد واو فعل ماضيست ودر اصل تسنه بوده كه نون
دوم را با قلب كرده اند تيما بيابان ونام موضع تترا يكيك از پس يكديگر واو در
اصل وترى بوده است كه واو را قلب كرده بتا تاني ايستاده تناجي بر وزن فعلا
تعدا خاك ورمين تدرا قوة وتوانايي تمام تكا فرد بسيار تكيه كننده واو
مراد تكيه كنند تلقا پيش آورد شود فعل مضارع مجهول است تا اين زن تدلي
فرو هشته شد ونزديك شد تقوا ترس وپرهيزكاري تلقا جنه وبرابر تغشيها
كه در قرآن آمده است يعني جماع كرد آدم با حوا قوله تعالى فلما تغشيها حملت حملا خفيفا
واو مشتق از غشيانست تضحا فعل مضارع مخاطب است يعني مردن آ برد آفتاب
باب التاء مع الباء من الثلاثية المجرد تعب رنجور شدن تغب هلاك شدن
توب از گناه باز گشتن ودلبهه آرزا اندكردن بركسي ترب خاك بر چيزي كردن ترب
درويش شدن وخاك آلود شدن تباب وتب زيان كار شدن وزيان كردن وهلاك
شدن تعاب آواز كردن زاغ وبشتاب رفتن تثاوب آماسيدن تخراب
ويران شدن تلعاب بازي كردن تكناب دروغ گفتن تكاب روان شدن آب
تطباب پاك شدن باب التفعيل تتريب خاك آلود كردن تثريب سرزنش
كردن يعني ملامت كردن تثقيب سوراخ كردن واتش آفروختن تجريب آزمودن
تجليب بانگ كردن وفراهم آوردن تجنيب كار غير مشهور خوشدن پشت اسب و
دست اسب تجنيب دور كردن وكج شدن پاي اسب تحبيب نجم آوردن مردم يا با
سگان ودرم انداختن تحصيب ريگ بچيزي در انداختن وسنگ ريزه بر كسي انداختن
وسنگ ريزه فرش كردن عمارت را تخريب ويران كردن تخضيب خضاب كرده
تخضيب موي را رنگ كردن تدريب تيز كردن تذهيب زر اندود كردن
تذنيب دنبال كردن چيزها ويختگي پديد آمدن خورما را از جانب دنبال ترتيب
از پس يكديگر قرار گرفتن ومرتبه بمرتبه آوردن ترجيب چوب بزير درخت زدن تا شكسته
نشود از بسياري بار ورنگ داشتن ودر رجب گذشتن چيار را تدريب آزمودن وباز

بصيد آموختن توجيب وحيا كشتن تحديب چنبر آوردن پشت ترغيب رغبه و
معوث تركيب در بردن دو چيز با يكديگر ودر نشاندن چيزي تشريب
آب در خيك نو كردن تا دراو جبار او استوار كرد ودو نشادن به در بد وجوق جوق واز چپ
وراست جا راكندن وراست جا دراكندن جا كن تشويب ما بخوابي دادن داب وكل
درخيك نوكردن تا خوش طعم كرد تشعيب سخت پراكندن تشذيب وشاخ كردن درخت تصليب
سخت كردن وخشك شدن خرما رطب ودار كردن كسي را كقوله تعالى ولاصلبنكم في جذوع
النخل وتشبه ماننده صليب چيزي كردن ونيز كردن سر تيره وغير آن وتصليب سنگ سر است
تشذيب پاره پاره كردن ودور كردن چيزي از چيزي وبريدن شاخها از درخت تا آزاد شود
وپوست وكردن تصهيب گوشت را بريان كردن وراست كردن نيزه وكمان تا زن تطريب
آواز خوش تابيدن تطريب انگيزيدن كردن مبان مردم وبرد بار برهم انداختن ومثل
ودو خشت تعجب در عجب انداختن كسي تعذيب عذاب كردن تعريب سخن گفتن اكس
در زشت كردن ورد كردن سخن كسي با نگار وسخن غير عربي بعربي كردن وپاك كردن سخت
از خطا در اواب وپيراستن شاخ درخت تا بار درخت ارا د شود تعقيب واپس داشتن
وواپس آمدن ودر پي داشتن واز پي چيزي در آمدن ونشستن بعد از نماز براي دعا نزديك
بغض شدن ميوه وشتا آمد كردن بسيار در طلبكاري وپشتا كردن تغريب دور بردن
بجاي دور كرانيدن وبيرون كردن از شهر وبخانه غريب رفتن وغريب كردن تعصيب
شكم بستن بزرگ از گرسنگي وتاج بر سر كسي نهادن وعصابه بر سر حكم بستن وعصابه انجا يعني زكوه
تقليب بلك برا وردن گشتن تغليب غالب كردن ومغلوب كردن واين از لغات الاضداد است
تقريب نزديك گردانيدن وبر دو دست وبر دو پا يكبار برداشتن ويكبار نهادن اسب
درد ويدن ونكبير كردن وقربان كردن وشمشير را با غلاف در غلاف دان كردن تقضيب جعد
گردانيدن موي وبيرون آمدن بلك گشت تقضيب بريدن رز تاديب ادب كردن
تانيب سرزنش كردن وملامت كردن تاثيب جابه با آستين يكي پيش بيدن تاريب
استوار كردن وتمام كردن تاليب جمع كردن شكر وغير آن وبرانگيختن تعقيب در ميان سخن
رفتن وبعذر سخن كشيدن تعطيب روي درهم كشيدن تغليب بگردانيدن تكثيب

کرده کردن شکر و جامه را انگار کردن و صلوة در وقت آخر کردن تکذیب دروغ گفتن و نیز شمرده دروغ
داشتن و بد دل کردن تکعیب نار پستان شدن دختر تکلیب سگ را بشکار آموختن و اسیر
را مقید کردن تلحیب اندک شیر شدن گوسفند تلحیب پاره پاره کردن گوشت و نیز تلغیب
لغب دادن تنحیب کوشیدن و نزدیک رسیدن آب تنصیب به آزار کردن سنگها و آنچه بدان
ماند تنقیب بسیار در شهرها و راهها گردیدن تنکیب کردیدن و گردانیدن تعشیب رنج
بدن و آمیختن تهذیب جامه را رشته کردن تهذیب پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن
و نیز بریدن و تیز گفتن سخن و تیز دویدن تهلیب موی دم اسب بریدن تاویب تسبیح کردن
و همه روز رفتن و شب توقف کردن بمنزل اولیت فراحد یا جبال اوبی معه توثیب
بر جالس نشاندن توریب توریت کردن توجیب واجب شدن شیر و قهر آن و اندکدن
و شبانروزی یکبار خوردن تثویب باب بات کردن تثویب ثواب و مزد دادن
و بیان خواندن و در اذان صبح الصلوة خیر من النوم گفتن تقویب چاه گرد کردن
تذویب گداز انیدن تحویب بانگ بر شتر زدن تا برود تزویب شتر را حاسب کهنه
و حاسب شدن شتر تصویب صواب شمردن و صواب کردن و تصبیب فرو آمدن کسی را
بصواب منسوب کردن و فرو آوردن و اسب را برفتار داشتن تلبیث از بکار وا افتادن
زن تجبیب گریبان جامه کردن تخییب بی بهره کردن و نا امید کردن تسییب رها کردن
چهارپا تا هر جا که خواهد رود تشییب سپید موی کردن تطییب خوش بوی کردن و پاک کردن
و خوش کردن تعییب معیوب کردن تغییب غایب کردن تشییب پیر شدن شتر و
چیز را بدندان نشان کردن تتبیب هلاک کردن تجبیب از جنگ گریختن و سپید شدن
دست و پای اسب تا زانو تحبیب دوست گردانیدن تخبیب فریب دادن غلام کسی یا زن
کسی را بد رای دادن و نماز نبین تحنکی هوا کردن و پناه کردن تذبیب بشتاب رفتن و
بشتاب منع کردن و رنج کشیدن در رفتار ترحیب پروردن تزبیب مویز کردن و کوبه
دهن آوردن تسبیب سبب ساختن تقبیب قبه عمارت کردن برای اسبکها تضلیب
چسبانیدن آهن پاره بهن بردن تشبیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق باز گفتن تکبیب
کباب کردن و نکونسار کردن تطنیب دوال در ریسمان در زخیک کردن و داوختن خیک

برهانت بستون خانه و چسبانیدن آن تا دروغ پیدا شود تعقیب تعقیر کردن تلبیب
گریبان کسی گرفتن و کشیدن و با مغز شدن دانه **مزباب التفعل** تترّب خاک آلوده شدن
تثقّب سوراخ کردن تجنّب دور شدن از چیزی و جنب شدن تحنّب خمیده شدن
تجدّب خشک سال رسیدن یعنی با بر سته نه رفتن و بی باران شدن آسمان تحدّب
مهربانی کردن تذبّذب دنباله دستار گذاشتن تحزّب گروه گروه شدن تحلّب روان
شدن عرق و شیر و حلوای توقّب جمع داشتن ترکّب استوار شدن و بر هم نشستن
ترهّب عبادت کردن و راهب شدن یعنی عابد نصرانی شدن تشرّب در خود چیدن
وا آب شدن تسلّب بار ایستادن از زینت و آرایش و جامه سیاه ماتم پوشیدن
تشوّف در رفتن در چیزی تسحّب ناز کردن تحبّب کیاه خشک خوردن تشغّب
پراکنده شدن تطلّب جستن تعتّب عتاب کردن و خشم گرفتن تعجّب عجب داشتن
تعرّب عرب بیابانی شدن تعزّب عزب شدن تعصّب عصبیت کردن یعنی
یاری کردن تعقّب از عقب در آمدن و عاقبت نیک افتادن و بگناه گرفتن کسی بعد و جز
پرسیدن و عاقبت چیزی دیدن تغرّب غریب شدن و دور شدن تغضّب خشم گرفتن
تغلّب غلبه کردن یعنی غالب شدن تقرّب نزدیک شدن و نزدیک جستن تقلّب برگردیدن
تکتّب گروه گروه شدن لشکر تکذّب دروغ گفتن تکسّب کسب کردن تکعّب
بازی کردن تلقّب بلقب گرفتن تلهّب زبانه کشیدن آتش تنکّب دعوی خویشاوندی
کردن تنصّب بر پای خاستن تنکّب بیکسو شدن و کمان در بازو انداختن
تحوّب از گناه پرهیز کردن و مهربانی کردن و اندوه بردن تصوّب بنشیب فرو
شدن و از بالا فرود آمدن تقوّب پوست وا شدن و شکافته شدن و خایه از بیضه بر کنده
شدن چیزی تطیّب خود را در بوی خوش گرفتن و خود را خوش بوی کردن تعیّب عیب
کردن تغیّب غایب شدن تهیّب ترسیدن و سهمناک داشتن کسی چنانکه دیگری
از وی در ترس افتد تهبّب کهنه شدن جامه تحبّب دوستی نمودن و پر آب شدن شکم
تخرّب بر دردن تصبّب ریخته شدن تضبّب فربه شدن تطبّب بزشکی کردن
و بزشکی نمودن تکبّب بر هم نشستن تلبّب سلاح پوشیدن و مهیا شدن بر آر کار زار شدن

تأدّب ادب گرفتن تأرّب سخت شدن و زیرک شدن و خود مند شدن تأشّب
بخوانه انبوه شدن و آمیخته شدن و در بچه رسیدن بچیزی تألّب جمع شدن تأهّب ساخته
شدن تأوّب باز گشتن تذأّب از نیطرف و انطرف جستن باد و مهربان کردن شتر
ماده را بر بچه و او را بصورت گرگ ترسانیدن **مزباب التفاعل** تجاذب از همدیگر کشیدن
تجانب دور شدن و جنب شدن تحادب با همدیگر جنگ کردن تضادب با همدیگر شمشیر
زدن تراکب بر هم نشستن تعاتب بهمدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر در آمدن
تقارب بهمدیگر نزدیک جستن تکاتب بهمدیگر نامه نبشتن تکاذب با همدیگر دروغ گفتن
تناسب با همدیگر خویشی کردن و بهم مانند شدن تواثب بر جستن تواهب بهمدیگر
چیزی بخشیدن تجاوب همدیگر را جواب گفتن تناوب بنوبت کردن تغایب از
همدیگر غایب شدن تحابّ همدیگر را دوست داشتن تسابّ همدیگر را دشنام
دادن و از همدیگر بریدن تصابّ آشامیدن بقیه آب که در ظرف بود تذاوب گاه
ازینطرف و گاه ازانطرف باز جستن و بصورت گرگ ساختن شتر ماده او مهربان کردن
شتر ماده را بر بچه غیر تناعب بطره عیب دهن دره کردن و تناؤب نماد غلط است
کذا فی الصحاح **مزباب التفعلل** تذعلب پنهان شدن و جست رفتار شدن شتر تجورب
جوراب پوشیدن تجیجب گوشت را قدید کردن تذبذب جنبیدن تصبصب ریخته
شدن و گاه بیده شدن و سخت شدن گرما و غیر آن تطبطب جنبیدن خیک و پستان زن
تهبهب جنبانیدن **من غیر المصادر** تعب رنج ترب و تراب و تورب و تیراب
و توراب خاک تعاجیب عجبها و او مفرد نیست تذنوب غوره خرما که دنباله او
بخته بود تِرب دوست و همسر تحبّب باطل تواب توبه دهنده و توبه آن ازو
دارنده بر کس تائب باز گردنده بسوی حق و باز ایستنده از گناه ترب سینه و استخوان
سینه ترائب جمع ترب پیوست یعنی استخوان سینه کقوله تعالى يخرج من بين الصلب و
الترائب ترکیب نهادن چیزی ترغیب رغبه تعاشیب گیاههای پراگنده تغلب نام
شخصی که پدر قبیلتیست کما یقال بنی تغلب تنضب نام درختیست که از ان چوب تیر کنند
توکب وکر تنوّب کار نابت **باب التاء مع التاء من المصادر الثلاثی المجرد**

تجارت بازرگانی کردن تزارت گوشت و فربه شدن و نازک پوست شدن توت کبت
خواستن و کینه ور کردن و او در اصل و تر بود است همچو عدت و وعد تباعت بیزاری کردن
ثبانت بزرگ شدن ثقاه و ثقت زرسیدن و پرهیزیدن تخوخت ترش شدن خرما
تهمت دروغ بستن و او در اصل و همت بود است تهلکت هلاک شدن و این از مصادر نادر است
تودت نرمی و آهستگی نمودن تکلت نه کار کردن توفت سستی کردن در کار
تلاوت قرآن خواندن تناءة کج پا استادن توبت از گناه باز ایستادن و توبه آوردن
کردن بر کسی **مزباب التفعیل** تبکیت ملامت خاموش کردن و غلبه کردن بر کسی بحجت تبییت
بر قرار داشتن تربیت و تربیت پروردن و فاعل او زیادت است و فاعل دوم زیادت
تحریت آزمودن تذکره پند دادن و یاد آوردن تبصرت بینا گردانیدن تفلیت
در هم کردن و در هم شدن تفرقت جدا کردن تزکیت مملوک کردن یعنی پاک کردن تشمیت و
تسمیت دعا کردن عطسه کننده و دعا بخیر کردن کسی را و تسمیت نام خدا بر چیزی بردن ثم الله تصمیت
خاموش کردن و خاموش شدن و او لازم و متعدی آمده تبلیت زیب کردن و در یابیدن و درخت
نشاندن توقیت و تاقیت وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصویت آواز کردن
تبلیت شبخون کردن و شب کارها ساختن و شب گفتن و شب اندیشیدن و تعذیر کردن
چیزی را تکثیت آب را نگرداندن حیاز تهنیت بپانک خواندن چیزی را تزییت روغن
زیتون در کردن کسی تنبیت زیره در طعام کردن توکیت نقطها زنگ بحنکل بدید
آوردن غوره خرما و جراحت و دارو در جراحت کننده را توجیت شتابانیدن توریت
بوشانیدن چیزی و اندوهگین کردن زشتی جراحت کننده را و آنش از آتش زنه بیرون آوردن
توشیت بسیار نقش و نگار کردن جامه را توصیت اندرز کردن و فرمودن کسی را و صی
کردن توقیت تمام دادن و نیک و فا کردن توقیت سخت نگاه داشتن تولیت
والی گردانیدن و روی بچیزی کردن و پشت بگردانیدن و چیزی با که خوبیه با نشی بکسی فرو ختن
تثنیت دو گردانیدن چیزها و ثنا کردن کسی را و مثنی کردن گلها را تجبیت بر صورت
رکوع کننده ایستادن تعبیت و تعبئت لشکر ترتیب داشتن بر آر جنگ و ساختن
و بوها خوش انگیختن تکبیت نیک ساختن چیزی را بوی خوش تکمیت کسی را کنیت نهادن

وگفتن کرگفتن تلبیت وتلبیة لبیک گفتن در جواب تلقیت چیزی پیش کسی آوردن
تلهیت مشغول گردانیدن بچیزی تشتیت پشولیده بودن چیزی را زمستان تغبیت دختر
را بجای نشانیدن تا بیرون نرود وباکودکان بازی نکند ومستور داشتن دختر تزجیت امید
داشتن وکسی را امیدوار گردانیدن تزجیت روزگار گذاشتن وراندن تسجیت کسی را
در جامه پیچیدن تنحیت رهانیدن وبر موضع بلند افکندن وبه جمیع اجزاست قول صحاح
تجبیه بینداختن تهجیت حرف را هجا کردن تفحیت وبانگ کردن ودر روز اضحی وچاشتگاه
چرانیدن گوسفند وچاشتگاه سر بریدن گاو وگوسفند وشتر ومرغ وآهسته کل عذد در کار
تفحیت توانگر دیگر کردن تمحیت گمانیدن چیزی را وحیل کردن تودیت رو ابرکس
افکندن تغدیت در گلو ارانیدن وعقد لازم ومتعدی کردن تغذیت غذا دادن
تغذیت بغذا آوردن تو بادکفتن تسلیت تر ونمناک ساختن وازآب خوردن گاه بچراگاه
آمدن تشلیت نان در جامه کردن حلوا تعلیت طعام دادن وپروردن وپلید کردن
سگ ودیگر سباع وواپریدن بول تغذیت خاشه از چشم بیرون کردن تنهیت زکات
تفلیت دست بر هم زدن تصریت گوسفند وگاو دوشیدن تا شیر بسیار در پستان جمع شود
تلذهیت خاک معدن زر را کاویدن برای طلب زر وافشاندن تخم وفیران وبریدن پشم
گوسفند وچیزی از پس بر پشت او گذاشتن تا بازشناخته شود وشنودن نسبت وحسب کسی
تزلیت نان خوراندن کسی را تفریت بانگشت وفکر کردن تعریت برهنه کردن تعریة
بریش حیانیدن وبرنس تغرت جیر وحفوت تنزیه بر جانیدن تکنیة پنهان کردن
ودگر نام کردن تطنیت معالج طلا کردن وطلا چسیدن سپرزنت بپهلوانه غایت تشنگی
تفضیت رهانیدن وجدا کردن گوشت از استخوان تقضیت قاضی گردانیدن
وقاضی گزاردن حاجت تمسیة شب نگاه آوردن تنسیة فراموش گردانیدن چیزی تعقیة
کتک بیت وناپیدا کردن وبصلاح آوردن چیزی بعد از فساد آن تغشیت پوشانیدن
تمنیة آرزو کردن وزنی در آوردن وکارزار کردن وامیدوار کردن ولازم آمد توصیة
خوش بو کردن تعضیت عضو عضو کردن وپراکنده کردن وانچه در حدیث است که لا
تعضیة فی میراث مراد بدین تعضیه عضو عضو کردن چیزیست که جنبه ورنه زیان میکار

وشمشیر وچوبان وماننده آن تخطیت بدرها از کسی دور کردن وامضی از خطایات نه
از خطا تغطیت پوشانیدن تنقیت دیگ ودیگ پایه نهادن تصفیت چیزی
صافی وپاک کردن تقفیة چیزی در قفای چیزها داشتن کقوله تعالی ثم قفینا علی آثارهم
وبا قافیه آوردن سخن تبقیة باقی داشتن توقیت بلند گردانیدن وبر بالا بردن
تسقیة نیک آب دادن تنکیت رنج ونکایت رسانیدن تنقیت پاک کردن تبکیت
گریستن وگریانیدن تذکیت گلو بریدن وتیز کردن آتش وپیستن آدمی وچارپا وخشک سالی
با جفت سال شدن ستور تزکیة زکات دادن از مال وزکات وپاک گردانیدن کقوله تعالی
تطهرهم بها وستودن کقوله تعالی ولا تزکوا انفسکم ای لا تمدحوها تبلیت کهنه کردن
وپوسانیدن تجلیت آشکارا کردن وپاک وصافی کردن وتیز نگه کردن تحفیت جفا
تحلیت شیرین کردن وزیور پیرا کردن وکسی را صفه کردن وازکسی شبکه دادن تخلیت
رها کردن وخالی کردن تنمیة رسانیدن چیزی وسخن بر وجه شتر وغیره وهیمه بر آتش
نهادن تا آتش افروخته شود وافزایش دادن ترغیت کف کردن آب وشیر ومانند آن
تدنیت کارها حسیس وزبون را از پی رفتن وازطرف نزدیک خود چیزی خوردن وضعیف
شدن تدلیت کسی را بحیله در کاری داشتن وچیزی بکار فرو گذاشتن تسلیة عیش
خوش گردانیدن ودلخوش دادن وبدر بردن اندوه از دل کسی وبیرون کشیدن سلاح
تعشیة پوست واکردن تصلیت نماز کردن وبر مصطفی علیه السلام درود کردن وبر آتش در آوردن
وراست کردن چوب بآتش تطلیت بیمار پرسش کردن وداروها مالیدن بر قطا تعلیت بلند
گردانیدن تملیت بسیار مدت برخوردار داشتن تکمیت چون آلوده کردن وخوردن
را در دو وجزه رنگ کردن چیزی را تسمیت نام کردن تسنیت بلند گردانیدن وکندن
تعمیت کور کردن وپوشیده کردن تغمیت خانه را سقف کردن وچیزی را بالا آوردن چیزی را پوشانیدن
تبنیت نیک بنا کردن تغنیت رنگ بستن تغنیت سرود گفتن تعنیت کار رنج کشیده
تمنیت آرزو کردن چیزی را انداختن کسی تشهیت در اشتها آوردن ودل را بکاهت برانگیخته
نا به هم تحویة روی بزمین خفتن چنانکه شکم بر آن ننهاده شود وبعینه طرق بچه دادن
وفرو هشتن مرغ دم در دم خود را وحویة ساختن برای زن در ولادت وحویة یکنوع طعام

تذویة نوبر سر آوردن شیر واش وآواز کردن شتر تدویت سیراب کردن و
در کاری اندیشه کردن وکسی را شو کسی خواندن فرمودن تسویت راست کردن وتمام کردن
وتمام آفریدن وبرابر کردن تشویت بریان کردن وبریان دادن تصویت بر وردن
شتر زیرا ایلوی وخوش شانیدن شیر گوسفند در پستان که دوشیده نا فربه گردد تقویة
بیکناه قوت یعنی بروناس رنگ کردن چیزی را تعویت نیرومند گردانیدن تلویت
نیک پیچانیدن تثویت کسی را بجای اوگذاشتن تنبیت خاک انیدن وقصد کردن
واعتماد کردن بلیت بجای وجای دادن وجای او بی آمد وحضار عش بیتی تعبیت
برافراشتن علم تأییت درنگ کردن تحلیت حلال کردن وراست کردن سوگند
وقول عرب کر فعلته هذا تحلة القسم یعنی لم افعل هذا الا بقدر ما حللت به
عینی وقال النبی ص لا یموت للمؤمن ثلاثة اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم
تحییت پاکشاه گردانیدن وزندگی دادن وسلام کردن برکسی تجزیت چیزی را
چیزها گردانیدن تشتیت پراکنده کردن تفتیت خرد وریزه کردن تعقیت روغن
را برباحیت دعطانیات خوش بو گردانیدن تأخیت برآر ستور آخیه ساختن وآخیه
چاپیست که اسب در وی بندند تأبیت راه آب باز دادن تأدیة رسانیدن وفرض
گزاردن تأریت آتش بلند گردانیدن ومیان مرد وحیوانات الفه انگیختن تأنیة
تقصیر کردن تأسیت صبر فرمودن تمأت نشان کردن آگاهانیدن تلویة نیک
چرانیدن تخبئة پنهان داشتن وزن را در پرده داشتن تنبئت آگاهانیدن
تلجئة بستم برکاری داشتن تطریة وتطرئة پروردن وتازه کردن تغشئة
گشیدن چیزی چنانکه کشیده شود تنشئة آفریدن ونهادن وبیرون آوردن وافزایش کردن
تبریت بیزار کردن تجرئة دلیر گردانیدن تهریت گوشت را نیک پختن
تجزئت پاره پاره کردن تهنیت بسیار زیان رسانیدن وبزرگوار وبیرون جند گردانیدن
ونفع وچیز گرفتن تخطئة کاهل کردن چیزی را تخطئة بخطا منسوب کردن تنسیت راندن
شتر تنزئت کار بر کسی تنگ گرفتن وتنگ کردن تستئة کسی را برکاری داشتن
تطمئة تشنه گردانیدن تکفئة کنگ کردن وبربالا آب ایستادن شیر ورو نیدن کیا وپرون

آمدن شیر از تن شتر تکدیة خرده گردانیدن سرها کما در اتکلیت موقوف داشتن
کشتی در کنار آب وطعام نهار دادن دکیا خوردن شتر تخنیة بخار نمک کردن ترفیة
کسی را بالرفاء والبنین گفتن در وقت نکاح کردن وزن بمعنی اتفاقست که بعد از ان بهان
مرد وزن اند تلی تفقئة شکافتن وکور گردانیدن تحلئت از آب وامانیدن
شتر وغیر آن تغنئة تخت سرخ گردانیدن تهنئة مبارکباد گفتن دیگوارانیدن
توضئة کسی را آب وضو دادن وپاک کردن توطئة گستردن وپامال کردن وتمکین
تودئة هلاک کردن وراست کردن زمین وغیر آن تودیة انداختن شتر را که خود را
وبر کردن از رف وخک ومثل آن بچیزی توکئة واگردانیدن وردی وا کردن وپشت
بکر واندن وچیزی را بانخ خونده شده بیع یکی فروختن تبوئة جا کردن وکسی را جا روا
دکسی را بجای فرود آوردن وراست کردن نیزه سوی چیزی تسوئة کسی را گفتن که بد کردی
تذکئة گوشت را میتر انگیختن تصبئت شتاب تعبئت بجا آوردن تهیئة ساختن
من باب التفعّل تثبت درنگ کردن وبجا آوردن تعنت خطا وسهو گرفتن تزنت
آراسته شدن عروس تفلت پرستن ونا گاه شدن کاری تلفت التفات کردن بعنی وایس
نگرستن تخوت کم کردن شیر تموت بمعنی ترنم است یعنی سرانیدن واوتار دوح زیادت
تسنیت خواستن مرد فرمایه برمالی زن بزرگزاده اندک مایه تفوت در گذشتن
تشتت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن من باب التفاعل تخافت پنهان سخن گفتن
راز گفتن تهافت بهم افتادن تفاوت دوری افتادن چیزی با چیزی تماوت
خود را مرده نمودن وخود را واکشیدن جنبه بارسایی نمودن بدرد وغیره وریا تحات ورو
ریزیدن وباشیده شدن من باب الفعللة تمتمة زبان در پیچیدن بگفتن تا یعنی در گفتن
تا ترد کردن وتکرار کردن تعجف آب راندن تذبذب جنبانیدن ترجمة بیان کردن
لغتی بلغتی دیگر تغتغة گنگ سخن شدن وبجور کشیدن کسی را وبی آرام کردن ودر کلام ماندن
چارپا تکتکت با کار کردن چیزی را صدا کشکسته شود توتلت تو ابل در دیگ طعام کردن
تقتقة از کوه فرود آمدن تأتأة تردد کردن در گفتن تا تحفت حکایت از صوت
من غیر المصادر نبعث جلد گوسفند کا جا در الحدیث فی النبعة شاة تقعد

گشنیز نسعة نه تلاذمة شاگردان تبابعة باهشاهان یمن واو جمع تبع است
تقوالة مرد بسیار گو تقرت جایی که در زمین برلب بالا بین سیخ تکت جند شلوار
تکاءة آنکه بسیار تکیه کنند و آنچه رو تکیه کنند تولة سحر زنان تولة رفق و تلطف و دیگر
ترعیبت پاره از کوهان شتر تفة سبزی است مانند یوز یا گربه ترعة در بوستان
و درجه و دهنها جویبار جو که در میان خرانج میخ واو معود و جمع آمده و بعضی از ولست
قول رسول الله آن منبر هذا علی ترعة من ترع الجنة ترکه باز داشته مرد تبهیة
جمع شدن کاه آب در هوا ترجمت لغت که بیان لغتی دیگر بود تفرث حاجة و مزوره
تامورة ابریق و غلاف دل و صومعه تنوفة و تنوفیة بیابان لحت زیر
تبعة زرهی که در دامن کلاه خود بود تبعة و تباعة عقوبة و ضعیفان و مردم
فرو مایه تخذة که در قرآن آمده بمعنی اتخذت است ترهت باطل و چیز باطل
ترهات جمع تالیات خوانندگان و پیروان تهامة و تهامة شهرست
در عربستان بغایت گرم تیمة گوسفند ماده که در خانه نگهدارند و دوشند و بچرا نبرند توت
درخت معروف تورایة روشنی و کتاب اسمانی که بموسی علیه السلام فرو آمده تهمة دروغ
تهلکة هلاک شدن تملت عاجز و کارهای خود بکس واگذارنده تخمة طعام ناگوارنده
تخماة جمع ترت کینه و خشم تواة جمع تارة یکبار تارات جمع تربوت
شتر رام شده تنه ناه ولایتی است تابوت جنازه تلقامة مرد بسیار لقمه
فرو برنده ترعیة و ترعیة و ترعایة آنکه شتر را نیکو چراند تزبرة حظاکننده
ترست سپرها تقصارة پیکنوی کردن بند و قلاده است تلعابة مرد بسیار بازی
کردن تربیت استخوان سینه تحیت درود و سلام تبنکارة مردی که مال خود تلف کند
و اسراف کند تربت سرانگشت و باد و خاک که آید و نام گیاهی است ترباة جمع تربة
خاک توبة بوزن همزه نام بهاء بنت تلثة و تلثة و تلوثة حاجة و در تنگ
تلیة و تلاوة بقیة قرض تولة عیب تومة دانه که از نقره سازند بهشت
مانند در تورکه کلاه خود تریکت خایه شتر مرغ که شتر مرغ گذاشته شده است ازا و تلنیت
که گذاشته بمانند در عایه نکنند و زنی که او را گذاشته باشند و بچکس نکاح نکنند تذکرة

باب التاء مع الثاء من مصدر الثلاثة المجرد تغث در مکه سرتراشیدن تباهی
و موها بقلد کردن و یکت و بار تراشیدن و ناخن گرفتن و گشتن شتر من باب التفعیل
تثلیث سه گوشه شدن و سه گفتن و سه کردن و سه یکی کردن و مجوع از علط کردن که ان امثلة
گویند تحدیث خبر کردن و حدیث گفتن تمکیث درنگ کردن تربیث باز داشتن از حاجة
و جدا کردن تشعیث پراکنده کردن تلبیث درنگ کردن تنغیث شناختن تحبیث پلید
و راه آوردن چیزی و بالطف کردن خیک آب دادن از لطف آب خوردن توریث میراث دادن
تغویث داد غوثا گفتن بعنی ای مرد تلویث تیره کردن آب و آلوده کردن تدییث رام
کردن چیزی و رایت کردن تعبیث بدست چیزی را دیدن جستن تبلیث و تلبیث چند
انکلاما کردن تادیث بدی انگیختن مرد را و آتش افروختن تحنیث سخن برانگیختن یا
ماده گردانیدن و کار راموختن کردن من باب التفعل تشعث پراکنده شدن تحدث
حدیث کردن بعنی خبر کردن تریث درنگ کردن و باز ایستادن تحنث عبادت کردن
واز گناه پرهیز بودن تحنث رنج کردن ترعث گوشوار در گوش کردن تشبث
چنگ در زدن تشعث پراکنده شدن و شاخ شاخ شدن تلبث و تمکث درنگ
کردن من باب التفاعل تحادث بهمدیگر حدیث گفتن توارث از همدیگر میراث
گرفتن تحاثث همدیگر را در حصل انداختن و همدیگر را بر چیزی برانگیختن من باب
التفعلل تلثلث متردد خاطر شدن در کار و باز ایستادن از چیزی من غیر المصادر
تراث میراث واو در اصل وراث بوده است واو را بر بها قلب کرده اند براه خفت که قوله ام
و تاکلون التراث اکلا لما باب التاء مع الجیم من مصدرها باب التفعیل تلهیج
طعام بنهار دادن تبهیج شاد کردن تهجیج بگو فرو رفتن چشم تبشیج کار آشفته کردن
و عضا بر پشت گرفتن شبان تحنیج تنگ رفتن کار بر کسی تخریج آدب کردن و بعض جای
را چیدن و بعض گذاشتن تدریج اندک اندک برکاری داشتن تمریح فاسد شدن مال و سبز
رنگ شدن آن از بی بافتن تحمیج تیز نگریستن و بگو فرو رفتن چشم تلهیج آشفته گفتن خبر شنیده
گفتن آن تسحیج نیک خراشیدن تضریج بهر رنگ کردن و خون آلود کردن تعریج ایستادن
تفریج غم دادن تفلیج گشاده کردن دندان تفییج باهم از هم جدا نهادن براه بول کردن

تهبیج اماسیدن تهییج نابلند بر سیاح زدن توشیج حمایل کردن تتویج تاج بر سر کسی نهادن
تزویج زن دادن کردن و روان دادن ترویج رود ماز زن دادن و زن را بشوهر دادن و جفت
کردن و زن کردن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن تنضیج یکبار راز آماده یافتن شتر
تبعیج شکافتن تولیج اندک کردن و کودک را بطانه دادن تشریج دور و در بخیه زدن
و انگبین تشنیج در پیچیدن چیزی را تفجیج فاخ دادن تدجیج ابر ناک شدن آسمان دو نهد
و پوشیده شدن سلاح تنجیج نمد گلیش تلحیج در زرع و در با شدن گشن و جز آن
تاجیج آتش افروختن من باب التفعل تبرج خود را برآراستن تبلج روشن شدن صبح
تبهج شاد بودن تحرج از گناه باز ایستادن تخرج بعلم رسیدن و ادب یافتن تکدج
اندک اندک بود چیزی را رفتن تمعج چیزی بیار تبهج اماجیده شدن تهدج مرد با کوتوی
شتر ماده بر بچه و رنده شدن آواز در ارزه تهرج بجوانمردی کشیدن تکرج فاسد شدن نان
و کرم زده شدن آن تتوج در خشیدن برق تسلج دروغ گفتن تشنج واهم کشیده شدن
پوست عضو مانند پوست عضو بیران تفصج بنهان مه هار کسی جوی کردن تضرج و آلوده
شدن و خون آلوده شدن تشوج درهم رفتن تمج گنده دهن شدن تسنج سجه کشیدن
و آن بکیفیت جامه است تعرج ایستادن تعنج بر خود پیچیدن تفلج گریه کردن تقلح تکلم
کردن تملج زبان بکژ دهن برآوردن تا دهن براز طعام پاک گردد تعجج با ما باهم دور
نهادن و رفتن تلجج عفیج است تبعج آرمیده شدن و آتش جستن و پا بردن شدن
تلجج جسیده شدن و چوک ریسمان ده شدن تعلیج نشستن آن تلجج جسیده شدن
تتوج تاج بر سر نهادن تزوج زن بردن و شوهر کردن تعوج کوژ پشت شدن تهیج بر
خاستن باد و غبار و گرما و افتادن تدنج تمام سلاح در پوشیدن تاجج برآفروخته شدن آتش
من باب التفاعل تحاج دروغ در آمدن نیک تداج بهمدیگر یار شدن تخارج نفقه
بیرون کردن هریکی از همراهان و یاران بقدر یکدیگر تزاوج شوهر کردن و زن بردن و بهمدیگر جفت
شدن تواشج بهم در رفتن تهایج بهمدیگر برجستن برآی جنگ تحاج با همدیگر حجت آوردن
و حجت گفتن تفاج باهم از هم جدا نهادن تلاج با همدیگر ستیزه کردن من باب التفعلل
تدحرج در گردیدن تلمعوج تمام ناپختن گوشت را و طعام بریان نکردن و ناستوار کردن

کار تترجرج جنبیدن و افتادن و تند کردن تلجلج آشفته کردن سخن چنانکه زبان نهیج
تنجنج بسیار شدن گوشت و فربه شدن گوشت من غیر المصادر تترج نام موضعی
تعاج جمع تعجة توج معروف و بزبان کیارا رنگ گویند تلیراج نور تکدج
وانه سالار و ننگسار تاج افسر توط خانه آهو و دیگر جانور وحشی باب التاء
مع الحاء من المصادر الثلاثیة المجرد تیح معدور شدن چیزی ترح اندوهناک
شدن من باب التفعیل تبجیح شاد کردن تبریح رنج شدن در کار شدن تسلیح با بوده
شدن تبحیح اندوهناک شدن تجدیح شکافتن تحلیج نیک خریدن و آلوده
بکنند در فتنه و در کاری کردن تذبیح از دوسر فرو آوردن بر کوع و پشت خم کردن
در رکوع چنانکه سر از پشت فرو تر بود کما قال النبی علیه السلام انه نهی ان یذبح الرجل فی الرکوع کما
یذبح الحمار تذبیح بسیار کشتن حیوانات را توجیح افزون نهادن توشیح پرورده کردن ترقیح
با صلاح آوردن ترنیح مدهوش گردانیدن و سرگشته کردن و ضعیف و سست شدن تسبیح
خدا را بپاکی یاد کردن و نماز کردن تسمیح بهم گردانیدن تسریح رها کردن زن و آسان
کردن و موی فرو گذاشتن و موی کشودن و موی پوشانه کردن تشریح نیک شرح کردن
سخن را و گوشت را شرحه کردن تسطیح پهن کردن تسمیح آسان رفتن و راست گردن
تصفیح دست بر هم زدن و پهن کردن تسقیح زنگ آوردن عقد چراغ تصلیح
با بداد آمدن و صباح خیر گفتن تصریح آشکار گفتن و آشکار کردن و آشکار شدن
و باک و صافی شدن تطویح بسیار انداختن تطفیح پر کردن حوض و زدن بانگ و مثل
آن تفدیح اندک از چیزی در آب کردن و دراز کی طلب کردن و آن جانور گاو المسرح
که تفظار سیاه بر پشت و از جمله بهم اند تقتیح گشاده کردن و شکوفه شدن
تقویح شاد کردن تقفیح شکفتن و جم و گردن شکوفه و غیر آن تقبیح زشت کردن
تقدیح باریک جهان سست گفتن آب را و در کوافتادن چشم تکویح غالب شدن تغویج
جای و تعایل در دیگ کردن تکدیح نیک خراشیدن تطمیح بر هوا انداختن بول
تغنیح گشودن در بفنا و قفله کلید بست تملیح بسیار ستودن تنقیح پاک کردن
و مغز از استخوان بیرون آوردن دبیرون شاخ از درخت تا پاک واز او کنند تلقیح ابغواد

ماده یا نر داکشن دادن درخت خرما را تزویج راحت دادن وخوش بو کردا نیدن تضویح
وتصبیح خشک کردا نیدن آفتاب گیاه را زمین وخشک شدن گیاه ما بکرما تطویح از جائی در
افکندن تلویح اشاره کردن ودرخشان کردن وبآتش گرم کردن وسیاه گردانیدن وبگردانیدن
آفتاب وآتش گونه چیزی را توضیح روشن کردن توبیخ اندک کردن بخشش وغیر آن توشیح
حمایل درکردن وآراستن تهییج برنج کردن حرامزادگی تسبیح خط در جامه انداختن
درافتن تصبیح آمیخته کردن شربت با نمک وروشن گرددو شراب آمیخته بکرات شاید
تبجیح متکبر شدن تصحیح درست کردن مزید باب التفعل تبجح بر کسی فخر کردن
تبطح شادی کردن تبطح بر کسی مهربان شدن ترنح از وزن شدن وخود را
جنبانیدن درحوض ودریای رجوع نشستن وخود را با ینطرف وآنطرف میل دادن وازجوع بزبان
کبیل بخود جوع بالوبند ترنح بانیطرف وآنطرف میل کردن مست وغیر آن ترشح تراوش
از از جا تسلح سلاح پوشیدن تصفح بامداد بخشش وبامداد شراب خوردن تصفح
نیک نگریستن تفتح شکفته شدن تفتح واگشاده شدن وشکفته شدن تفسح فراخ
نشستن تفضح خود را فضیح نمودن تلمح برداشتن تلقح آبستن نمودن شتر خود را بچه
آبستنی چنانکه نمدارد که خود را شتر زیر وی نزدیک نشود تنقح پاک شدن وپاک شدن
تکلح باد با وجستن برق تملح خود را ستودن تمسح خود را در چیزی مالیدن تندح
بیش واستن کوسفندان در چراگاه تنفح دوختن وتنگوا میکردن توشح حمایل

[illegible]

[illegible]

تربّد ابرناک شدن هوا و ترش روی شدن و متغیر شدن روی از غضب تهدّد بیم
کردن و بیم دادن و آخطلاست ترصّد چشم داشتن تزهّد زهد نمودن و عبادت کردن
تسوّد بزرگ شدن تشهّد جملهٔ تحیّات خواندن نشستن در نماز و شهادت آوردن
تصعّد بزرگ آمدن و ببالا بر شدن تضمّد مرهم و دارو بر جراحت بستن تعبّد بندگی
کردن و عبادت کردن تلبّد ملتطخ شدن شیر و غبار آسمان رسیدن آفتاب تعقّد بسته
شدن تزیّد افزونی کردن چیزی و شتاب نمودن تعمّد بقصد چیزی کردن تعهّد پاینده کردن
و پیمان نگاه داشتن تغرّد آواز گردانیدن تغمّد پوشانیدن تفرّد یگانه شدن تفقّد
و جا پرسیدن تقصّد کشته شدن و مردن و پاره پاره شدن نیزه تقعّد باز داشتن و
باز ایستادن و تنفیر کردن تقلّد در گردن خود انداختن کاری و گردن بند در گردن افکندن
تلبّد بر هم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تمرّد سرکشی کردن و امرد ماندن تمهّد
راست شدن کار و کار و جا کرفتن و جا یافتن تهجّد خفتن در شب و شب بیدار بودن
و این از لغات الاضداد است توحّد یگانه شدن توجّد غم خوردن تورّد به
آب آمدن و گلگون شدن و اندک اندک در رفتن چیزی توسّد بالش کردن چیزی را
توطّد ایستادن توعّد ترسانیدن توقّد افروخته شدن توکّد و تأکّد استوار
تولّد فرزندن از مادر زاده و فرزند تولّد بدید آمدن چیزی از چیزی و زاییده شدن
تزوّد توشه برگرفتن تعوّد عادت کردن و خو کر شدن تهوّد جهود شدن و توبه کردن
و عمل نیک کردن تعبّد خوابیدن تزیّد افزون کردن و افزون شدن و در نرخ گفتن
و گران شدن نرخ و زیاده در راه رفتن تقصّد شکار کردن تقیّد خود را بند کردن
تبدّد پراکنده شدن تجدّد نو شدن تحدّد درهم کشیده شدن پوست و لاغر شدن تردّد
شد و آمدن کردن و گردیدن تشدّد سخت شدن و بخیل شدن تفکّد شکافته شدن و پراکنده
شدن تلدّد بسوی چپ و راست خود و این نگریستن تمدّد خوابیدن و خود را باز کشیدن
تهدّد ترسانیدن تؤدّه آهسته رفتن تأبّد خو کرفتن و وحشی گشتن و خالی شدن
جا و مغانی تأیّد قوی شدن **من باب التفاعل** تباعد از همدیگر دور شدن
تجالد با همدیگر شمشیر زدن تجاهد کوشیدن و فکر صواب جستن تحاسد همدیگر را حسد کردن

توافق همدیگر را یاری دادن تفاقد همدیگر را نایافتن تسافد بر همدیگر بر رفتن
چارپا و سایر حیوانات برای جماع تساند پشت بچیزی باز نهادن تقاعد از
کاری باز ایستادن تعاهد با همدیگر عهد کردن و بایدانی چیزی کردن و نگاه داشتن تقاعد
همدیگر عهد کردن تناهد نفقه برون کردن هر یک از همراهان و یاران بقدر نفقهٔ یکدیگر
تناشد با هم شعر خواندن توارد با هم بآب آمدن و با هم در آمدن بجای تواعد با همدیگر
وعده نهادن توافد با هم بجای رفتن توالد با همدیگر زادن و زه و زاد کردن تزاید
از دل شدن تناکد دشوار گرفتن تحادّ با همدیگر خلاف کردن توادّ یکدیگر را
دوست داشتن تضادّ با همدیگر دشمنی کردن و با همتای کردن تنادّ همسر و مانند خود را
گرفتن در کاری تنادّ از همدیگر رمیدن تنادِ بتخفیف و کسر دال که در قرآن آمده است
در اصل تنادی بوده است یا را جهة خفت و دلالت کسره بروی حذف کرده شده است و بعضی قرائت
همچنان اند **من باب التفعلل** تمغدد دور شدن و سیر و درست شدن کودک
و بر عیش در شد و با خوش صبر کردن **من غیر المصادر** تجالید تن تالد و تلادّ مال
کهن و چیزی بخشیده از حیوان و غیر آن و حالی که نزد تو زاییده شده و نزد تو بزرگ شده
تلد ...؟ است یعنی تیغ بزن تلید مال کهن و مالی که جای دیگر زاییده شده پیش و نزد
او بزرگ شده تزیّد ... **باب التاء مع الذال من المصادر الثلاثیة**
المجرد تخذ و تاخاذ گرفتن **من باب التفعیل** تعوید تعوید کردن بر آرد و دفع
بلا و آفت تنبیذ انداختن و شراب خرما کردن که آن را نبیذ گویند تحنید محکم
گردانیدن تنفیذ فرستادن و روان کردن فرمان تشحیذ تیز کردن تغذیه غذا دادن
حیثه و حیاة بالا گردانیدن **من باب التفعل** تنقّذ رهانیدن تلمّذ بر کسی چیزی خواندن
تشوّذ دستار بر سر بستن تعوّذ اعوذ بالله گفتن تلذّذ خوش آمدن یافتن
من غیر المصادر تلمیذ شاگرد تعویذ معروف **باب التاء مع الراء من المصادر**
الثلاثیة المجرد تجر بازرگانی کردن ترور دور شدن و افتادن تبار هلاک
شدن تحر ... بجوز و کسی دادن تشیار یعنی نیر ... بعلی رفتن تیور ...
وست و یار بر داشتن چارپا در رفتار و فربه شدن تهکار جوشیدن **من باب التفعیل**

تبذیر با افزاری حرج کردن و نفقه کردن تبشیر مژده دادن تبصیر بینا کردن
و نشان ساییدن و روشن گردانیدن و بصیرت تبکیر بامداد رفتن و بامداد کردن
و پیش رفتن بکاری تبقیر یاری کردن کودکان که بقیرا کان در کتاب مقرر است تتبیر
هلاک کردن تثمیر بسیار کردن مال و ثمر بار آوردن خشک مانت تجمیر ... را در یک جا داشتن
در جای دشمن و خوش بو کردانیدن چیزی بخور و پیه درخت خرما بریدن و سنگ انداختن
و موی سر را جمع کردن زن و بر پس سر بستن تحذیر ترسانیدن و پرهیز دادن تحجیر داغ
کردن بر گرد اگرد چشم شتر و خیمه گرد ماه برآمده شدن تحجیر فراخ کشادن جای تخبیر
نیکو کردن و شکسته را بستن تحقیر خوار داشتن کشانیدن و تصغیر کلمه کردن چنانکه پیدا این
در بیان تصغیر ذکر خواهد رفت ان شاء الله تخمیر بر انداختن و در حضرت افکندن
تخمیر با رنگ سیاه کردن تخضیر سبز کردن تخدیر زن یا در پرده داشتن و سست
گردانیدن عضو و بی حس گردانیدن آن تخفیر شرمنده کردن و زنهار دادن تخمیر
سرشتن و پوشانیدن تدثیر نثار کردن برای اشیاء را تدبیر صلاح اندیشیدن
و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و سرگین در بستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخوردن و حرث
از کسی روایت کردن تدمیر هلاک کردن تذکیر یاد آوردن و پند دادن و کلمه را
مذکر کردن تستیر در پرده داشتن تسطیر سخن باطل گفتن و چیز با طلاعون تسجیر
پر کردن و گرم کردن تسحیر محتاج گردانیدن بطعام و شراب و فریب دادن و بیدار
جادوی کردن تسخیر رام کردن و بتکلف کار و مزدور بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش
تیز افروختن تشکیر چشم بستن و چیزی کردن جمع و فغا زرده کردن و کلو گرفتن چیزی را
تشمیر و تشییر عیب کردن تشجیر منقش کردن چیزی بصورت درختها تشمیر دامن
برچیدن و چست شدن در کار و روان کردن و فرستادن تصبیر صبر فرمودن تصدیر اول
گردانیدن و مقدم گردانیدن و سخت سپید گردانیدن و سینه کردن و چیزی سینه ساختن
ظاهر کردن تصغیر را و بکره ایندن از غایت بکند تصغیر خوار کردن و خرد کردن
و مصغر ساختن کلمه را یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم را مفتوح ساختن
و ابدال حرف دوم یای زیادی کردن بجوز جیل در تصغیر رجل تصغیر زرد کردن تصقیر

زر کردن جو فا خشک بر و شاب تصبیر استوار حلقه گردانیدن تضمیر ستور را
لاغر کردن و علف دادن ستور را تا فربه شود تضفیر نیک تابیدن رسن و گیسو و از موی
و غیر آن چیزی بافتن تطهیر پاک کردن تطمیر طومار نوشتن و ناخن بچیزی فرو بردن و در کوشت
گیاه مقدار ... تعبیر رؤیا در دنیف کردن شیر بایه و نگاه داشتن و میخ آهنین بر
چیزی زدن تعجیر ... تعبیر عبارت ساختن و از چیزی سخن کردن و بیان خواب
کردن تعذیر تنفر کردن تعریر یاری کردن کم از حد زدن و ادب دادن و بزرگ
داشتن و یاری کران نهادن تعشیر ده کردانیدن و گرفتن عشر از معقود کردن و ده
بانگ کردن خر پیکنوبت و عشرات شدن شتر ماده و عشر شتر ماده است که از و قت آبستن
بر وی رفتن ده ماه گذشته باشد تعسیر دشوار گردانیدن تعفیر در خاک گردانیدن و سپید
گردانیدن و خشک کردن گوشت بر ریگ گرم در آفتاب و خاک مالیدن زن سر پستان
خود را تا بچه شیر نخورد و این در وقتی که از شیر وا گرفتن باشد تعکیر تیره گردانیدن
شراب تعمیر در از عمر گردانیدن تغشیر سست کردن تفجیر آب روان کردن تفخیر
کم کردن بر فاعلیت کسی برکسی در فخر تفقیر جای کندن برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ
کردن و مهرها در رشته کشیدن تفسیر آشکارا کردن تفطیر روزه کسی گشادن
تفکیر اندیشه کردن تفتیر ... بر کسی تنگ و بر انگیختن بوی گوشت و بوی بریان و بوی عود
تقدیر اندازه کردن و حکم کردن تقشیر پوست باز کردن تقصیر فرو گذار کردن
کار و کم کردن موی و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و بر پهلو انداختن
و در قطار کردن تقعیر در ژرف شدن در سخن تکبیر خدای تعالی را بزرگی یاد کردن تکثیر
بسیار کردن تکدیر تیره گردانیدن تکسیر نیک شکستن و کلمه را جمع مکسر کردن و جمع مکسر
آنست که بنای واحد او بر سلامت نباشد تکفیر خلک گردانیدن و فاد کردن تکهیر از ...
وا زدن حد صدقه کسی واز گناه در گذشتن و کفارت دادن و کافر خواندن تمتیر پراکنده
کردن و بیکار و شاخ ... درخت و گیاه بر آوردن رفتن تنشیر نیک نشار کردن
تنشیر نیک پراکنده کردن و جا کردن جامه و نامه و تعوید نوشتن و افسون کردن تنظیر
مهیا کردن طعام بر آر مهیا کردن عمارت و بنای را مهیا کردن تدمیر دست در جرح شتر دیدن

نادانسته شده که بچه او تربیت یافته تنصیر کسی را نصرانی کردانیدن تنضیر تازه روی
کردانیدن و نیاز و نعمه پروردن تنفیر رمانیدن و افزون کردن کسی بر کسی در حسب
تنقیر واکاویدن از چیزی و آواز کردن مانند آواز مرغ تنکیر از حال کردانیدن و انکار
و انکار کردن تهجیر در نصف النهار که بخت گرم بیخ بکار رفتن تهدیر بانگ کردن شتر نر
توتیر زه بر کمان کردن توبیر در رفتن در دشت و سنگستان رفتن و بسیار ایستادن
در جای توثیر نرم و گرم سبز و حصیر و مثل آن تودیر پاره پاره کردن گوشت توعیر
درشت کردن توغیر بخت گرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگ داشتن
و آزموده کردن و آرامیده کردن توکیر مهیا کردن طعام را [illegible] کردن عمارت و پر کردن مشک
و خیک و زناف و غیر آن از چیزی تیسیر آسان کردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل
شتر و گوسفند و بسیار شدن شیر گوسفند و شتر تثویر برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و
برخیزانیدن و از علم و قرآن بحث کردن تجویر جور نسبت کردن و انداختن تحویر
سپید و گرد کردن نان و سپید کردن جامه و غیر آن و گرداگرد چشم شتر داغ کردن تدویر
گرد کردن تزویر بیاراستن دروغ و نیکو کردانیدن چیزی و راست کردن تشویر دست
درجنبش درست کردن تشویر [illegible] دادن و شرمسار کردن و اشارت کردن تصویر
صورت کردن تعویر کور کردن چشم و انباشتن چشمه و برکندن و برکشیدن تغویر تغور
رفتن و خواب چاشت کردن تقویر گرد بریدن و شکل برکشیدن از جامه و خربزه و غیر آن
و سرا سرخ و سپید کردن تکویر بر هم نهادن اسباب و رختها و فراهم آوردن و انداختن
و افزون کردن و روشنی از چیزی بدر بردن کقوله تعالی اذا الشمس کورت و دستار بر سر بستن
تنویر روشن کردن و روشنی گرفتن و شکوفه آوردن گیاه و درخت تهویر و تهییر
ویران کردن تحییر سرگشته کردن تخییر اختیار دادن تدییر سرگین [illegible] تر برپستان شتر
بستن تا بچه شیر نخورد و سیاه کردن دندان تشییر از شهر بیرون کردن و جل از پشت اسب برداشتن
و جامه تقطیط باندن [illegible] و ماراندن تطییر پرانیدن تغییر [illegible] کردن تغیر
از حال گردیدن تقییر بر قیر اندودن تسییر علم بر جامه انداختن در بافتن تجرّر
نیک کشیدن تحرّر آزاد کردن و فرزند بجباده [illegible] داشتن و پاکیزه گفتن سخن و نیک

تشزر تشزیر چیزی باقیات خشک کردن تطریر تیز کردن تعزیر [illegible] کردن در رفتن
زدن تا قوت یابد تغریر در خطر و هلاک انداختن و دندان برشتن کودک برآمدن تغریر
سخن گفتن و قرار دادن و با قرار در آوردن تکریر تکرار بسیار و اکرانیدن تاثیر اثر
کردن تاخیر واپس انداختن و واپس بردن تامیر امیر کردن تازیر لنکوته بر کسی بستن
تاشیر تیز کردن دندان تابیر بر دادن درخت خرما را من باب التفعل تبحّر
تبقر بسیار علم شدن و تبقر [illegible] بسیار شدن تجبر [illegible] تجبّر خود را خوش بوی گردانیدن
چیز تصغر خرد شدن تبصر [illegible] نگریستن و شناختن تبتّر [illegible] و ابد برآوردن
تحجر [illegible] کردن و برآمدن گیاه بعد از آنکه خورده و چریده شده باشد تحدر [illegible]
فرو آمدن تحسر [illegible] خوردن کسی بر آن چیز نیک که با و نرسیده باشد و افکندن پشم شتر و
مانند آن و مانده شدن اسب و چارپا و باز در گرم رفتن تحجر سنگ شدن تحیر [illegible]
خواستن تحذر ولتستر در پرده شدن تحفر شرم داشتن و از کسی زنهار خواستن
تحمر [illegible] برافکندن تدثر ملافه کردن خود را بر چیز [illegible] و مکر و ه داشتن
چیزی را و به خود شدن و ترسانیدن تدبّر با اندیشه کاری کردن تدثر جامه بر خود گرفتن
و در رفتن چارپا زیر پا و بستور نشستن بطرفی برجستن تذکر یاد کردن و یاد آوردن
تذمر هلاک شدن تزخر [illegible] کشیدن و کشادن شکم تزکر پر شدن شکم از چیزی تسحر
سحور خوردن تسخر افسوس داشتن و رام شدن و بکار فرمودن بی مزد تشذر را آهنگ
ساخته شدن و دور و دراز کشیدن جنگ و شتاب کردن و خشم نمودن و ترسانیدن و بر اسب
کی نشستن و جامه را مانند [illegible] ساختن و از میان [illegible] بیرون بردن و به پشت فرو زدن و در میان
[illegible] و پاره بیرون آوردن سک تشکر سپاس داری نمودن و پاک شدن تصحر تنگدل
شدن و اندوهناک شدن تعثر [illegible] بر چیزی در آمدن تعطر خود را بعطر [illegible] خوش بوی
خوش بوی ساختن تعذر دشوار شدن و عذر خواستن و عذر دار آلوده شدن تعکر آب
اندک اشامیدن تعجر [illegible] شدن آب تعقر کنده شدن جامه و پاره پاره شدن
و از هم افتادن جامه و غیر آن تعطر [illegible] شدن تفکر اندیشه کردن تقدر ساخته
شدن به اندازه شدن و قرار گرفتن تقذر ناخوش نمودن تشغر کوشش کردن

تشزر در رفتار تقشر پوست وا شدن تقطر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و جهیدن
براه کار رفتار تمخر [illegible] چشیدن کاه و باد را ملاحظه کردن که از کدام طرف می جهد تمشر توانگر
شدن تقعر دور در رفتن و در تک چیزی رفتن تقفر از پی چیزی رفتن تقمر
طلب کردن شیر در شب شکار را در ماهتاب تکبر [illegible] کردن و بزرگی بر خود گرفتن و زنگار
شدن تکثر بسیار جستن تکدر تیره شدن تکوّر [illegible] شدن تعذر پوشیده شدن
در سلاح تمزر مکیدن و اندک اندک آشامیدن تمدر بدنفس شدن تعطر [illegible] در
رفتار تقصر پیچیده شدن تمهر استادی نمودن در کار و زیرک شدن تمعر
در ریزیدن موی و متغیر شدن رنگ تنصر ترسا شدن تنظر چیزی داشتن تنکر از حال
بگشتن و مکروه و ناخوش نمودن تنفر رمیدن و دوری جستن تنمر مانند پلنگ خشمناک
شدن تهجر بگاه کار روز که میانه روز بیخ بکار رفتن و مانند شدن بمهاجرین توعر
درشت شدن توفر تمام دادن حق کسی توقر از آمید [illegible] نمودن تیسر آسان شدن
تجوّر بر پهلو افتادن تسوّر بر دیوار و بر بام بر رفتن تعوّر [illegible] کردن تموّر
حرکت کردن و موج زدن و افشاندن پشم و موی از حیوان توکر بر طعام شدن حوصله مرغ و
پر شدن معده و شکم از طعام و شراب تشوّر شرمسار شدن و انتعال خوردن تنوّر بر [illegible]
تصوّر صورت چیزی در آوردن در عقل و خوب صورت شدن و میل کردن بر آن افتادن
تکوّر افتادن و مهیا شدن برای کاری تضوّر بر خویشتن پیچیدن از درد یا از گرسنگی
و افغان کردن تنوّر از دور بر آتش نگه کردن و آهک و نوره بکار داشتن تهوّر [illegible]
شدن و شکسته شدن و بی باک شدن و بی باکانه بجنگ یا بکاری در رفتن و بیشتر شب گذشتن
و شکسته شدن تاریکی شب و بیشتر زمستان گذشتن و شکسته شدن سرمای زمستان تحیّر سر
گشته شدن و جمع شدن آب و گرد گردیدن آب تخیّر برگزیدن تطیّر فال بد گرفتن
تغیّر از حال بگشتن تضرّر ریز شدن و زخم یافتن تقرّر [illegible] گرفتن تکرّر بسیار
واگردیده شدن تابّر زحمت کردن درخت خرما تازّر [illegible] پوشیدن و لنکوته بر خود بستن
و لنکوته پوشیده شدن و بهم پیچیده شدن گیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و بمعنی لفظ مشتق
از ازار است که بمعنی قوت است تاطّر مقیم شدن زن و در خانه شدن و خم شدن تاخّر وا

واپس رفتن و واپس افتادن تامّر چاه کندن برای درخت نشاندن و غیره تامر امیر
کردن من باب التفاعل تبادر باهم شتافتن و پیشی گرفتن در کار تباشر یکدیگر
را مژده دادن تجاسر بر یکدیگر دلیری کردن تحادر بلک چشم را در هم کشیدن و چشم
را تنگ گردانیدن تا صورتی نیکو دیده شود تحاصر دست یکدیگر را فرا گرفتن در رفتن تدابر
پشت بر یکدیگر کردن تذاکر باهم یاد کردن تذامر یکدیگر را بجنگ برانگیختن تساکر [illegible]
[illegible] تشاجر با همدیگر خلاف کردن و بهمدیگر نیزه زدن و سر درخت خوردن
چارپا تشاعر شاعر نمودن کسی که شاعر نبود تصابر با یکدیگر صبر کردن تصاغر
خوار و زبون آمدن [illegible] و خواری نمودن تضافر و تظاهر بر پشت شدن و یکدیگر
را یاری دادن تعاسر با یکدیگر دشوار رفتن تعاشر باهم زیستن تعاقر یکدیگر را کشتن
و یکدیگر را خواهر کردن و یا همدیگر [illegible] بریدن تفاخر با همدیگر فخر آوردن و نازیدن
تقاطر پیاپی شدن و باهم چکیدن تقامر باهم قمار باختن تکابر باهم نزد یک شدن
در جنگ تکاثر باهم معارضه کردن بکار بسیار و قدم بسیار تکاثر بهم بسیار شدن
تناجر همدیگر را کشتن تنادر بیکدیگر نگریستن بگوشه چشم از غضب تنافر یکدیگر
را ترسانیدن تناصر همدیگر را یاری کردن تناظر بهمدیگر نگریستن تنافر باهم نزد قاضی
رفتن برای اثبات دعوی زیادتی اصالت و از یکدیگر دوری نمودن و رمیدن تناکر
خود را نادان ساختن تهاجر از یکدیگر جدا شدن و از یکدیگر بریده شدن تهاتر [illegible]
باطل بر همدیگر کردن تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر پیاپی شدن توافر بسیار
شدن تجاور با همدیگر همسایگی کردن تحاور یکدیگر را جواب گفتن تزاور یکدیگر را
زیارت کردن و برگردیدن تساور باهم برجستن تشاور با همدیگر مشورت کردن تعاور
با یکدیگر فرا گرفتن چیزی را در کار و چیزی فرو گرفتن و بدر بردن باد نشانه چیزی را تغاور یکدیگر
را غارت کردن تسایر بهمدیگر رفتن تطایر باهم پریده شدن و پراکنده شدن و دراز
شدن تغایر غیر همدیگر شدن تبادر با یکدیگر نیکویی کردن تشاور با یکدیگر باز گفتن
تعاذر شب بیدار شدن تغاذر از یکدیگر گریختن تقار با یکدیگر قرار گرفتن من باب
التفعلل تخرخر جنبیدن شکم بزرگ تغرغر گردیدن آواز در گلو تمرمر [illegible]

تظاهر د

نی از نازکی تبختر خرامیدن تصعّر کژ و خود گردن تبعثر پراکنده شدن تبعثر
دل بر هم آمدن تغیهز فاسق و فاجر شدن تغشمر متهور کردن و بی باک رفتن من غیر
المصادر تمر خرما تمور جمع تامر خداوند خرما تمار خرما فروش تبر زر تبر بر
جز تعار نام کوهی تشور انفعال و شرمساری تجبر [illegible] تاجر بازرگان
تجر و تجار و تجار جمع تمر ریسمانی که بدان اندازه بنا [illegible] گیرند تارز
و باریک بودن تنکار نوعی از بوره زرگران تقضیر زنگ کاسه چینی تراز کارهای
بزرگ تیار موج دریا تونور آهن پاره که با آن اندرون هم شتر را پوست واگرد سود
[illegible] تکرم نام شهری تیر [illegible] تاره است
تعار نام موضعی است تصدیر سینه بند پالان شتر تصاویر صورتها که بر دیوار و
غیر آن کشند تقصار یکنوع قلاده است تقاصیر جمع تنور آبچی و نام زر جنب که در
آب جوزند تنور تنور نان پختن تاموس یکی و چیز و جان و خون و نفس تبهور [illegible]
بلند تباهر جمع تیقور آرمیده تباشیر [illegible] و اول صبح و اوایل هر چیز [illegible]
تیشور نام مرغی باب التاء مع الزاء من المصادر الثلاثیة المجردة [illegible]
[illegible] و جنبیدن او در آن تنوذ پخته شدن و قوی شدن گوشت و غیر آن من باب
التفعیل تبریز برون آوردن و ظاهر کردن و بیان کردن و از همراهان خود در گذشتن
بفضل و هنر [illegible] کردن جنگ تنجیز بر جا [illegible] تعلیز رها نیدن تجهیز
ساز کردن تطریز جامه را کشیده کردن تعجیز [illegible] شدن زن و [illegible]
کهانیدن و باز داشتن از کار تعزیز [illegible] تشفیز [illegible]
انگشت گردانیدن و [illegible] تنقیز [illegible] تنبیز لقب نهادن توعیر اشاره
کردن و فرمان دادن تجویز روا داشتن تفویز بیابان بریدن و مردن ترجیز موزون
کردن سخن و از بحر رجز شعر گفتن تمییز جدا کردن تحویز [illegible]
تجزیز [illegible]
توزیز [illegible] تعزیز عزیز کردن و [illegible]
تلمیز [illegible] سطر کردن و در هم رسته [illegible] تمزیز ترشی و شیرین گردانیدن

تهزیز [illegible] جنبانیدن من باب التفعل تبرز برای غایط کردن بیرون رفتن
تهلز و تحلز مهیا شدن برای کار تجهز ساختن تحرز پرهیز کردن تحجر
تکبر کردن و [illegible] برخود گرفتن ترمز جنبیدن تعجز [illegible] و اسب نشستن تعزز
دست را [illegible] کردن [illegible] آرایش کردن بچیزی تملز رهیدن تنجز حاجت روا کردن خواستن
تجوز آسان فرا گرفتن و در گذشتن و مجاز سخن گفتن تحوز و تحیز فراهم آمدن
و جای گرفتن و بر خویشتن پیچیدن و از طرفی بطرفی دیگر گردیدن تمیز از همدیگر جدا شدن
و [illegible] و پاره پاره شدن تخزز رخنه شدن سر و دندان و جز آن و پاره پاره شدن
تغرز [illegible] شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان شتر تلزز درهم شدن
عضو در خلقت تعزز پرهیز کاری شدن و رمیده طبع شدن از مردار و پلیدی [illegible]
من باب التفاعل تبارز با همدیگر بیرون آمدن برای جنگ تحاجز با همدیگر
صلح کردن تغامز با همدیگر بچشم اشاره کردن تناهز همدیگر بسوی چیزی شتافتن
تنابز یکدیگر را بلقب خواندن تجاوز در گذشتن من باب التفعلل تجرمز جمع
شدن و رفتن [illegible] تهزهز جنبیدن من غیر المصادر تارز قوی و سخت و خشک
[illegible] مرد کوتاه درج رسته تجاویز نوعیست از جامه برد باب التاء مع
السین من المصادر الثلاثیة المجردة تعس هلاک شدن تیساس
من باب التفعیل تترسیس با سپر کردن کسی را یعنی سپر در پوشانیدن و یعنی سپر در خود
گرفتن هم آمده است تحریس [illegible] تحریش [illegible]
[illegible] ساختن تحمیس [illegible] تعلیس [illegible]
شدن [illegible] تضریس [illegible]
گردانیدن زمین [illegible] تدلیس عیب فروختن [illegible]
پوشانیدن تدنیس چرکین کردن [illegible] تلبیس [illegible]
تشمیس در آفتاب [illegible] تجنیس [illegible] تدمیس [illegible]
کردن [illegible] تعریس [illegible]
تعنیس دیر ساز داشتن دختر در خانه [illegible] تغلیس [illegible]

با لقوتیث جا رفتن با آمدن تقلیس [illegible] خواندن و فلوس فلوس مانند فلوس ماهی
پیدا شدن در چیزی تقلیس دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال حاکم کردن با دف و چنگ
و نای و مثل آن و هر دو دست در سینه نهادن برای خدمت تقدیس پاک کردن و بپاکی صفت
کردن و پاک خواندن تلبیس عیب فروختن بر خریدار پوشانیدن [illegible]
و [illegible] کردن کار تجلیس [illegible] تغلیس [illegible] هموار کردن و رها نیدن
تجلیس [illegible] تنقیس مداد در دوات کردن تنفیس غم از
دل [illegible] و مهلت دادن تنکیس سرنگون کردن تودیس [illegible]
گیاهیست که بزعفران ماند تیبیس خشک گردانیدن تقویس خمیده شدن [illegible] و خمیده
گردانیدن تسویس [illegible] تکویس [illegible] تجنیس [illegible]
تکییس [illegible] کردن تانیس خوگر کردن تاسیس بنیاد نهادن ترییس مهتر کردن
تاییس [illegible] من باب التفعل
تجسس [illegible] تترس سپر دار شدن و سپر در خود گرفتن [illegible]
تجنس [illegible] تحوس [illegible] تخلس [illegible]
تدنس چرکین شدن تشمس در آفتاب ایستادن تطمس [illegible] شدن تعبس
روی ترش کردن تعجس [illegible] در اول حال در یافتن
چیزی را [illegible] تقدس پاک شدن تقلس کلاه بر سر نهادن تکنس [illegible]
رفتن [illegible] تکدس [illegible] تلبس جامه در پوشیدن تلمس جستن کردن تمجس
مجوس گردیدن [illegible] تمرس [illegible] تملس رهیدن و هموار شدن
تحدس [illegible] تنجس پلید شدن تنطس [illegible]
و نیک اندیشیدن و نیک نظر کردن در کارها [illegible] تنفس
دم زدن و پراکنده شدن نور صبح تنحس [illegible] تقوس
[illegible] تکبس [illegible] تابس [illegible] شدن تحوس [illegible]
[illegible] تحسس و تحسس [illegible]
[illegible] آواز [illegible] روی کردن من باب التفعل تجالس

با هم نشستن تقاعس باز ایستادن از کاری تشادس [illegible] تضارس [illegible]
[illegible] تکاوس [illegible] تکادس [illegible] تشاخس [illegible]
[illegible] تشاکس با همدیگر بدخویی کردن تعامس [illegible]
تنافس رغبت کردن تناوس [illegible] تعاس [illegible]
من باب التفعلل تبرنس برنس بر سر نهادن [illegible] تبهنس [illegible]
تکردس فراهم آمدن [illegible] تقعوس [illegible] تعطرس
[illegible] تدهرس [illegible] تقلنس کلاه بر سر نهادن تعسعس
[illegible] من غیر المصادر تیس [illegible] تیوس جمع تاسیس
حرف العین [illegible] تراش [illegible] تواش و ترش
جمع تومش [illegible] توس طبع و خلق و اصل باب التاء مع
الشین من المصادر الثلاثیة المجردة ترش بدخو شدن و سبکسار شدن من باب
التفعیل تجمیش بازی کردن تهریش و تحریش همدیگر انداختن تخدیش
[illegible] ترعیش [illegible] تحشیش جمع کردن ترقیش آراستن سخن [illegible]
[illegible] تعریش [illegible]
[illegible]
[illegible] تهویش [illegible]
[illegible] تقویش [illegible]
[illegible] تقریش [illegible] تکمیش [illegible]
تفتیش جستن [illegible] تشویش [illegible] تنویش [illegible] ترشیش
[illegible] تعشیش [illegible]
[illegible] تاریش [illegible]
[illegible] تونیش [illegible] توطیش
[illegible] تودیش [illegible]
[illegible] من باب التفعل تحشش [illegible] تقرش [illegible]

تکویش درهم کشیده شدن روی یعنی مقبوض شدن تنفش موی بر بار خاسته شدن گربه و غیر آن
تنحش خاسته شدن زمین و خار و بهم شکم شدن از گرسنگی توقش جنبیدن تحبش جمع شدن
تخوش دور شدن تشوش شوریده شدن کار تعیش بحیله زندگانی کردن ترشش بر
چکیدن آب با گل و مانند آن بر چیزی تعشش خاییدن [illegible] از استخوان و مغز استخوان
خوردن مزباب التفاعل تناجش در قیمت چیزی افزون نمودن تا دیگری بخرد و در حدیث
است که لا تناجشوا تهارش در همدیگر افتادن سگان بجنگ تناوش واگرفتن فاعله و
غیر آن و باز داشتن تناوش بهمزه یعنی واپس ایستادن و دور شدن تعایش با هم زندگانی
کردن مزباب التفعلل تبشبش [illegible] خوردن تخشخش آواز کردن جامه سلاح یا گیاه
خشک شدن و مانند آن تقشقش از بیماری به شدن و پوست وا شدن تحترش جمع شدن
باب التاء مع الصاد المهمله مزباب التفعیل ترلیص استوار کردن
و داست کردن تخلیص خلاص کردن و رها نیدن تدلیص درخشان گردانیدن
زره ترخیص [illegible] تحریص [illegible] تقمیص پیراهن پوشانیدن
توقیص [illegible] کودک را در قصا [illegible] تفریص سر انگشتان شستن [illegible]
تعر[illegible] میان سرا با قتاب [illegible] خشک شود تقلیص بر جسته شدن
[illegible] و فراخ اندک و بالا بر کشیده شدن جامه و بلند شدن تلبیص آواز کردن و سگ را
خواندن تلخیص روشن و آشکارا کردن و پاک کردن تمحیص آزمودن گدازیدن و به
گناه کردن و پاک کردن تحمیص بریان کردن [illegible] تنغیص ناخوشی کردن
عیش توفیص [illegible] تومیص [illegible] تکه تخصیص
و تقصیص عمارت گچ کردن و تجصیص [illegible] توصیص
[illegible] تخصیص خاص گردانیدن ترصیص
و تلصیص [illegible] ترصیص [illegible]
او [illegible] تمحیص موی از روی کندن تخویص بردن [illegible] و خوشه را
تبصیص چشم وا کردن سگ بچه مزباب التفعل تخرص دروغ گفتن تخلص
رهیده شدن تربص چشم داشتن چیزی را [illegible] داشتن [illegible]

کردن بهم آمده تفحص جست و جوی کردن و واکاویدن ترخص آسان فرا گرفتن چیزی را
تقمص پیراهن پوشیدن تقنص شکار کردن تملص رهیدن تقلص بر بالا جسته شدن
جامه ولب و غیر آن و در هم کشیده شدن تنغص ناخوش شدن عیش تنقص کسی را نقص
کردن تمعط موی از روی بر کندن تخوص [illegible] و استاندن و بیرون آمدن بلک از خوشه گشت
تقصص اثر [illegible] تلصص دزدی کردن تعقص اندک اندک مکیدن مزباب
التفاعل تقارص [illegible] تخاوص [illegible] تخاص همدیگر
چیزی را تواص [illegible] همدیگر ایستادن تعاص از همدیگر [illegible] مزباب
التفعلل تصنصص [illegible] تفصفص جنبیدن باب
التاء مع الضاد المعجمه مزباب التفعیل تبعیض پاره پاره کردن
تبغیض دشمن گردانیدن تخفیض فرو داشتن و آسان کردن تفویض اندک آب
خشک گذاشتن تعریض پهن کردن و اظهار کردن و سخن سر بسته گفتن و تمام نا گفتن
را و کنایت اشتغال کردن چنانکه [illegible] خواندن و متعرض گردانیدن کسی برای کاری و طعام
را آورده بکسی دادن [illegible] تحویض [illegible] و غیر آن [illegible]
تعمیض چشم فرو خوابیدن و آسان گرفتن در معامله و سخن را مشکل گردانیدن مزباب التفعل
تعبض [illegible] در کشیده شدن و رمیده شدن و در هم جسته شدن پوست [illegible] شکافته
شدن تقوض از هم جدا شدن و شکافته شدن تحیض از نماز باز ایستادن زن در ایام
حیض تقیض شکسته شدن و شکافته شدن و مانند شدن تأبض در هم کشیده شدن رگ که اسرا
[illegible] و [illegible] بدست [illegible] تا دست از زمین برداشته [illegible]
شود تبضض اندک اندک چیزی گرفته شدن از کسی توضض [illegible] تمخض جنبیدن
و [illegible] شدن [illegible] تأرض [illegible] شدن [illegible]
آمد چیزی را مزباب التفاعل تباغض همدیگر را دشمن داشتن تراکض با هم
دوانیدن تعارض همدیگر را پیش آمدن و برابر شدن تمارض بیماری نمودن بی بیماری تناقض
ضد همدیگر شدن تحاوض با هم مشورت کردن تفاوض انباز شدن و با هم [illegible]
تحاض همدیگر را در چیزی انداختن و همدیگر را بر چیزی برانگیختن تعاض همدیگر را

[illegible] گرفتن مزباب التفعلل تخضخض جنبیدن آب و مانند آن ترضرض شکسته
شدن سنگ مزغیر المصادر تعضوض خرمای سیاه [illegible] باب التاء مع
الطاء مزباب التفعیل تبلیط فرش کردن زمین را بسنگ و مانند شدن در
رفتار تحنیط مرده را حنوط کردن خوشبوی آمیختن تثبیط باز داشتن از چیزی و کاهلی
کردن تربیط باز داشتن از چیزی [illegible] کاهلی کردن [illegible]
تخلیط آمیخته کردن و فساد کردن در کار تسلیط بر گماشتن تسمیط [illegible]
تشحیط [illegible] تسنبط [illegible]
[illegible] تعلیط [illegible] تغلیط در غلط
انداختن [illegible] تفریط تقصیر کردن
کردن و ضایع کردن [illegible] تضریط [illegible] و افسوس داشتن تقریط
گوشوار در گوش کردن [illegible] تقمیط
کودک را [illegible] تنشیط [illegible] تنقیط [illegible]
[illegible] تورط در هلاک انداختن توسیط در میان انداختن
و چیزی را میان دو کردن تحویط [illegible] تنوط [illegible]
[illegible] تسویط آمیختن [illegible] تشویط [illegible]
[illegible] تشییط [illegible] تغیظ
[illegible] تحبیط [illegible] و برون در چیزی [illegible]
تخطیط جامه را مخطط کردن [illegible] تحنط
خود را [illegible] خوشبوی در گرفتن تخبط تباه کردن و ناقص عقل کردن [illegible]
تمحط [illegible] تسخط اندک [illegible]
بخشش [illegible] تسقط طلب سقط کردن یعنی طلب [illegible]
[illegible] تنقط [illegible] تمعط [illegible] دست دراز انداختن
[illegible] تسلط بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن تسخط [illegible]
[illegible] تنبط [illegible] تقوط [illegible]

وگوشوار در گوش کردن تلقط از هر جا برچیدن تمحط [illegible] تمرط تمعط
موی ریخته شدن تنشط نشاط کردن و [illegible] تنقط [illegible] توسط در میان
چیزی رفتن و میانجی کردن تورط در جایی هلاک افتادن و هلاک شدن تغوط [illegible]
[illegible] تمطط واکشیدن خود را و نازیدن تأبط در زیر بغل گرفتن
مزباب التفاعل تسالط همدیگر را [illegible] تساقط افتادن تعارط
[illegible] تمایط از همدیگر جدا شدن تهایط همدیگر [illegible] تغاط [illegible]
[illegible] تهابط [illegible] مزباب التفعلل
تغطمط [illegible] مزغیر المصادر تخلیط [illegible]
تنواط [illegible] تنوط و تنوط و تنوط [illegible]
[illegible] باب التاء مع الظاء المصادر مزباب
التفعیل تغلیظ [illegible] تفویظ [illegible] تنکیظ
[illegible] تقییظ [illegible] تشقیظ [illegible]
مزباب التفعل تحفظ یاد گرفتن و خود را نگاه داشتن و آگاه بودن تلفظ
بزبان آوردن سخن و از دهن انداختن تلمظ زبان بگرد دهان بر آوردن [illegible]
از طعام [illegible] تغیظ خشم گرفتن [illegible] تیقظ بیدار
بودن تقنظ [illegible] مزباب التفاعل تناظر [illegible]
از [illegible] تقارظ همدیگر را ستودن تلاحظ بهمدیگر نگریستن مزباب
التفعلل تعظعظ [illegible] باب التاء مع العین
من المصادر الثلاثیه المجرده تشع [illegible] تبع [illegible]
تزع [illegible] تضع و تضع [illegible]
[illegible] تلع [illegible]
و [illegible] توع [illegible]
تبع [illegible]
تبدیع [illegible] مزباب التفعیل تبدیع

تذکرنا تبکیع بوید آمدن سپیدی در موی تبشیع از نیا رفتن و در پی آمدن تجذیع بحن
بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست تجریع بگلوی کسی فرو کردن اندوه و آب و غیر آن تسلیع
سر شکستن و [illegible] مفقوط هم مرده باشد تجزیع بشتر و [illegible] شدن و پاره پاره
کردن گوشت و غیر آن تجمیع یکی جمع کردن و بنماز جمعه آمدن تخدیع نیک فریفتن تخزیع
از رفتار باز داشتن تهجیع در خواب کردن کسی را تخضیع فروتنی کردانیدن
تخلیع از قمار بر کردن و از یکدیگر جدا کردن هر دو طرف تدریع زره پوشانیدن تدمیع
سخت گشتن اشک از چشم تدنیع [illegible] کردن و دوستان جنبانیدن در رفتار و دست
اشاره کردن و بشارت دهنده تربیع چهار سو کردن ترجیع آواز در حلق کردانیدن
وانا لله وانا الیه راجعون گفتن ترصیع و ترسیع بنا شدن چشم و [illegible] ترصیع
درنشاندن جواهر و غیر آن بتاج یا بکمر یا غیر آن ترفیع نیک راندن شتر ترقیع پاره
پاره ها دردادن جامه را ترلیع پوست باز گوشت جدا شدن کسی را و شکافته شکافته شدن
دست و پا تسجیع بسجع آوردن کلام تسفیع نیک بسوختن گرما رنگ روی مردم را بسیاه
کردانیدن آتش چیزی را تسلیع شکافتن تسمیع معروف و مشهور کردن [illegible] بنیکی
و شنوانیدن و تشنیع کردن تشبیع [illegible] کردانیدن تشسیع نعلین را شسع کردن و شسع
دوالیست که در نعلین کنند تشجیع دلیر کردن و دلیر خواندن تشریع آب خورد [illegible]
آوردن تشفیع شفاعت کسی دادن تشنیع زشت گفتن و زشت کردانیدن و عیب
کردن و [illegible] تصدیع درد سر دادن پراکنده کردن و شکافتن تصریع بدو
پاره کردن و بسیار انداختن و با قافیه آوردن مصراع اول تصنیع [illegible]
[illegible] تضلیع [illegible] تطبیع نیک [illegible]
[illegible] تطمیع در طمع انداختن تصمیع بلند و [illegible]
کردانیدن [illegible] تضریع نزدیک [illegible]
شدن برسیدن تصنیع ساختن [illegible] تفجیع [illegible] مصیبت رسانیدن
تفریع [illegible] تفصیع [illegible] تفقیع انگشتان بر هم
زدن تا آواز آید [illegible] تفزیع ترسانیدن و [illegible] و ترس از دل کسی بردن

بردن و در بعض اجزاست قول حق حتی اذا فزع عن قلوبهم تکنیع [illegible]
دیگ تفشیع [illegible] تقطیع پاره پاره کردن و [illegible] کوتاه کردن
[illegible] جدا شدن تقلیع از بن برکندن تقسیع [illegible]
[illegible] و مقنعه [illegible] پوشانیدن [illegible]
زدن تکنیع دست [illegible] تلفیع سر چیزی پوشانیدن [illegible]
کردانیدن [illegible] تلمیع رنگ رنگ کردانیدن تمتیع برخوردار دادن و کاوین داد
زنرا تمزیع از هم [illegible] پراکنده کردن تمنیع [illegible] تنقیع نیک در
آب [illegible] تنزیع [illegible] تنطیع [illegible]
گذاشتن [illegible] تبدیع [illegible] تهزیع [illegible] تودیع
وداع کردن [illegible]
[illegible] توذیع باز داشتن توزیع [illegible] توسیع
فراخ کردن توشیع [illegible] توضیع [illegible]
[illegible] توقیع نامه را نشان کردن [illegible]
[illegible]
را تولیع [illegible] تجویع گرسنه داشتن
[illegible] ترتیع [illegible] تصویع [illegible] آفتاب [illegible]
شدن گیاه تطویع [illegible] تنویع گونه گونه کردن تلویع [illegible]
عشق [illegible] تهویع قی آوردن تشییع [illegible]
[illegible] تشنیع [illegible]
[illegible] تضییع ضائع و تباه کردن من باب
التفعل [illegible] تبزّع [illegible]
تبضّع [illegible] تجرّع [illegible] تتبّع [illegible]
تتلّع [illegible] تجزّع [illegible]
تجمّع فراهم آمدن تخشّع و تخضّع فروتنی نمودن تخلّع [illegible]

برآمدن بند دست و پا و غیر آن و با هم جدا شدن در رفتار و خود را جنبانیدن تکتّع
[illegible] ترتّع [illegible] ترفّع [illegible]
ترمّع [illegible] تربّع [illegible] ترلّع [illegible] تسرّع [illegible]
تسلّع [illegible] تشبّع [illegible]
[illegible] تشنّع [illegible] تشجّع دلیر [illegible]
تشفّع [illegible] تصدّع [illegible] تصنّع [illegible] تصنّع
[illegible]
تضرّع [illegible] تضلّع [illegible] تطلّع [illegible]
[illegible] تطلّع [illegible]
[illegible] تفجّع [illegible] تفزّع [illegible]
[illegible] تفلّع [illegible] تقبّع [illegible] تقشّع
[illegible] تقطّع پاره پاره شدن [illegible]
تمتّع برخورداری گرفتن تمنّع [illegible] تقلّع [illegible] تقصّع [illegible]
[illegible] تمزّع [illegible]
[illegible] تقنّع [illegible]
شدن تلفّع [illegible] تجمّع [illegible]
[illegible] تمزّع [illegible] تخزّع [illegible]
تقطّع [illegible] تنخّع [illegible]
[illegible] توجّع [illegible]
[illegible] تورّع [illegible] توزّع [illegible]
توسّع فراخ کردن [illegible] توقّع [illegible]
[illegible] تضوّع [illegible] تضیّع [illegible]
[illegible] تضوّع و تضیّع [illegible] تطوّع [illegible]
[illegible] تنوّع نوع نوع شدن تهوّع [illegible] تشیّع [illegible]

ترتّع [illegible] من باب التفاعل تتابع [illegible] تدافع از
[illegible] تنازع [illegible] تراجع [illegible] ترافع [illegible]
[illegible] تسامع [illegible] تشارع [illegible] تقادح [illegible]
[illegible]
[illegible] علی الصراط یوم القیمة [illegible] الفراط
[illegible] تقادح [illegible] تقاطع
[illegible] توادع [illegible] تواضع [illegible]
[illegible] تبایع [illegible] تتابع [illegible]
[illegible]
[illegible] تشایع [illegible] من باب التفعلل
تبرکع [illegible] تدعذع [illegible] تعرقع [illegible]
[illegible] تبرقع [illegible] تبلّع [illegible]
[illegible] ترعرع [illegible] تزعزع [illegible] تشعشع
[illegible] تصعصع [illegible]
[illegible] تکعکع [illegible] تلعلع [illegible]
[illegible] تجعجع [illegible] تنعتع [illegible]
تنعنع [illegible] من عین الصادر تصرّع [illegible] تصادح [illegible]
[illegible] تبیع [illegible]
تبع [illegible] تابع [illegible]
تبع و توابع جمع [illegible] و تبابع [illegible]
ترع [illegible]
ترح [illegible] تلیع [illegible] تنع [illegible] توقیع
[illegible] تعانع [illegible] تلع [illegible]
[illegible] تلائع [illegible]

٩١

باب التاء مع الغين من المصادر الثلاثية المجردة تلدّغ گزیدن من باب
التفعيل تبليغ رسانيدن و فرو گذاشتن عنان اسب تا خوشتر برود تصبيغ رنگ
رنگ کردن تفريغ فارغ کردن و ریختن تمريغ مراغه زدن ستور را توزيع
بخش را در رنگ جادر تتبيع بچه انداختن شتر تسويغ روا داشتن تصويغ زر دیگر
داوبدن تبليغ بمعنى تبليغ است تسويغ روا داشتن من باب التفعل تبلّغ
روزگار گذرانیدن باندک چیز واکتفا نمودن بچیزی و بحث شدن علیه و غیر آن تملّغ
احمق نمودن تروّغ فراخ عيش كردن تفرّغ وا پرداختن تفشّغ بسيار شدن چیزی
در موی و غلبه شدن چیزی و در رفتن در چیزی تمرّغ در خاک غلطیدن تبيّغ برشدن
خون و جوش آمدن ان كما قال النبي عم عليكم بالحجامة لا يتبيّغ باحدكم الدم فيقتله تبزيغ
خون را از اندام زدن من باب التفاعل تراوغ با همديگر دست برد نمودن تبايغ
ميل كردن من باب التفعلل تسغسغ در خاک و روغن در رفتن باب التاء مع
الفاء من المصادر الثلاثي المجرد تلف هلاک شدن تطواف طواف کردن نیک گرد
بر آمدن من باب التفعيل تثقيف راست كردن نيزه تجريف از نیک رندیدن
و تمام ببردن چیزی را تحليف مال کسی را هلاک کردن و نیک رندیدن تجديف کافر نعمتی کردن
و اندک شمردن نعمت که حق تعالی داده است کما قال النبی عم لا تجدفوا بنعم الله عز وجل تحريف
بگردانیدن سخن و تحرف كردن قلم يعني تيز تراشيدن آن تحليف سوگند دادن تحذيف
ساختن و مهيا كردن تخشيف سخت شكستن تحريف حرف خواندن يعني بر قانون
فاسد عقد خواندن تخصيف بهم چسبانیدن و نیک بر هم نهادن و نیک دوختن کفش و موزه
و غير آن من مثلهم تخليف وا پس گذاشتن تخذيف افكنده شدن تزديف از پی
در آوردن ترصيف نیک بهم پیچیدن و نیک سخن سخن پیوستن و نیک بر هم نهادن سنگ
و خشک در بنا كردن ترغيف چون از بيني آوردن تسجيف برده و فرو گذاشتن تسخيف
تنک کهانیدن و زمی کهانیدن تشغيف خانه را شغل کردن تسليف پیش و بشارتن و
طعام بشارت دادن تشريف بزرگوار گردانیدن تشنيف گوشوار در گوش کسی کردن تصحيف
خطا كردن در صحیفه تصريف سخت گردانیدن و در صرف خوردن و شرح دادن کسیه در

کاری تصنيف از خود کتابی ترتیب کردن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی نوع از بعضی
تضعيف دو بالا کردن و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تعجيف اندک
طعام خوردن کسی جایگه سیر نشود و از طعام خود چیزی وا کردن برای کسی تعريف شناسانیدن
و خوشبوی گردانیدن و بعرفات ایستادن تعطيف مهربان گردانیدن و نیک برد در آوردن یعنی
خم کردن تعقيف کوژ پشت کردن و خم کردن تعنيف سخت سرزنش و ملامت کردن تغليف
چیزی را نیک در غلاف کردن و بغالیه بر آمیختن چیزی تا خوشبوی شود و غالیه در کتاب ...
تقذيف سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن تقصيف نیک شکستن تكتيف
گرد فرو گرفتن و بکردن چیزی در آمدن تكثيف نیک وا بردن و ... برده برداشتن
تكليف بر کسی رنج بر نهادن تلقيف سخن در زبان کسی انداختن تلجيف در کنار چاه
چاه کندن تنتيف نیک موی بر کندن تنسيف کلنگ بر آوردن و کلنگ ... بر آوردن ... شدن
شتر تنديف پنبه زدن تنصيف دو نیم کردن و مقنعه بر سر کسی افکندن تنطيف
گوشوار در گوش کسی کردن و چکانیدن آب و شدن آن تنظيف پاک کردن توحيف لاغر
کردن شتر را و بیل زدن و حوض را در ابر زمین زدن توصيف وظیفه نهادن توقيف
واقف گردانیدن و ... ایستادن وی را وا داشتن و دست و رنجن در دست کردن
تجويف میان تهی تسويف کار وا پس انداختن و کسی را امید کار خود ساختن تفويف
جامه بردن با خطها سپید تافتن و باریک بافتن برد تشويف نیک زدودن و جلی
دادن تطويف طواف کردن و طوف ... بسیار تكويف بکوفه رفتن تجنيف
مردار شدن تحنيف از کنار چیزی گرفتن و کم کردن آن تزييف زبون و ناچیز کردن
تصفيف پس نمودن چیزی بر آن تا بستان تنبيف یاد شدن تضنيف کسی را فرود آوردن
بر آر مهمانی کردن تغبيف ... کردن از چوب و ... شدن تجفيف خشک کردن و ابر سرا
بر کسی ... پوشانیدن تخفيف سبک کردن تذفيف وتدفيف ... تاثيف
دیگ پایه کردن برای دیگ و دیگ بر دیگ پایه نهادن تأليف جمع کردن و ... دادن
و هموار کردن تأنيف کنار چیزی کردن من باب التفعل تجرّف چیزی را ببرد
فرا رفتن تحشّف جامه کهنه پوشیدن تحرّف میل کردن و برگردیدن تحصّف

٩٢

محکم شدن تحنّف براست ترین باد رفتن و براست ترین میل کردن وا ایستادن و خود را
خسته کردن تخطّف ربودن تخلّف وا پس ایستادن تزحّف رفتن و خزیدن
و بر روی زمین افتادن تدلّف نرم و آهسته رفتن و نزدیک شدن تسرّف مکیدن
و خوردن تسلّف پیش ستانیدن چیزی در بیع تشوّف بزرگواری جستن و بر بالای چیزی شدن
تشنّف در گوش گوشوار در گوش خود کردن تصلّف لاف زدن تطرّف کرانه رفتن
و اطراف چراگاه را چریدن و کنار رمه رفتن و کنار رفتن مردم و لشکر تظرّف زیرکی نمودن
تعرّف بجوی کاری کردن و شناسانیدن و پرسیدن تعسّف بر بی راهی رفتن تعطّف
مهربانی کردن و خم شدن و ردا بر خود افکندن تعصّف شکسته شدن و میل کردن و خم شدن
تعصّف شکسته شدن تغلّف غالیه بکار داشتن تقرّف پوست وا کرده شدن جراحت
تقشّف بقوت اندک و بجامه درشت و زشت بسر بردن تكشّف برهنه شدن تكلّف
رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد تكنّف گرد چیزی در گرفتن تلطّف
نرمی نمودن و مهربانی کردن و لطف و نیکوی کردن و لطیف چیز آوردن و چابکی کردن و باریک
دیدن کقوله تعالی وليتلطّف تلقّف ربودن و فرا گرفتن سخن و زود فرو گوارانیدن تلهّف
اندوه خوردن و اندوه نمودن تنشّف در خود چیدن تلحّف جامه خواب و مانند آن بر خود
گرفتن تلحّف پوشیدن و ناپدید شدن جاه تنصّف بدو نیم شدن و مقنعه بر سر افکندن
و خدمت کردن تنطّف گوشوار در گوش خود کردن تنظّف پاک نمودن تودّف آهسته خرامیدن
و نزدیک گام نهادن در رفتار و شتابیدن توسّف پوست وا شدن توقّف وا ایستادن
توكّف چیزی داشتن تكوّف گرد و مستدیر شدن و جمع شدن و مانند شدن با اهل کوفه
تجوّف در میان چیزی در رفتن و میان تهی شدن تحوّف وتحيّف از کناره چیزی
نقصان کردن تخوّف ترسیدن و نقصان کردن یعنی کم کردن کقوله تعالی او یأخذهم علی تخوّف
تشوّف آراستن زن خود را و سر بلند بر داشته بر چیزی نگریستن تطوّف گردیدن تحيّف
میل کردن در حق گاه بر طرف راست و گاه بر طرف چپ و میل کردن چیزی بطرفی تضيّف مهمان
کردن تضيّف میل کردن و مهمان کسی شدن و تابع شدن و جمع شدن تعفّف پرهیز کاری نمودن
وا ... شدن ... بمعنی بقية ... در ... تكفّف دست کسی از طعام خواستن تلقّف

خود را در جامه پیچیدن تأنّف گرد چیزی در آمدن و وی را ایستادن تأسّف اندوه خوردن
تألّف الف بدست آوردن و با هم پیوسته و آمیخته شدن من باب التفاعل تجانف میل کردن
تحالف با هم سوگند خوردن تخالف با همدیگر خلاف کردن توادق پیاپی شدن و در پی
همدیگر شتافتن و هم پشت شدن تراصف نیک بهم در بودن و نیک بر هم نهادن در صف برابر ایستادن
تعارف همدیگر را شناختن تعاطف با هم مهربانی کردن تقاذف بهم انداختن و بهم
انداخته شدن و دور شدن و تیز دویدن اسب و همدیگر را دشنام دادن تناسف بهمدیگر
راز گفتن تكاتف درشت و سطبر شدن و در هم رفته شدن تكاشف عیب همدیگر ظاهر
کردن تهانف آهسته خندیدن تناصف بهمدیگر انصاف دادن تواصف با همدیگر
وصف کردن تواقف با هم ایستادن تسايف با هم شمشیر زدن تشاف آنچه در ظرف
باشد از آب و مثل آن تمام خوردن تصافّ با هم صف زدن تكاف بر پشت همدیگر نشستن
تصافّ مردم بسیار جمع شدن تضايف تنگ شدن ... دو کرانه وادی ... رود ...
آمدن و از دو طرف ... بیکدیگر و نزدیک به پهلوی چیزی شدن من باب التفعلل
ترخلف دراز دیدن و جنبیدن تعجرف ... عیب ناک نمودن ... دشنام ...
تفلسف فیلسوف شدن یعنی حکمت شدن تجفجف نیم خشک شدن جامه تغطرف
وتغترف تکبر کردن من غیر المصادر لجفاف ... انداخته جاافيف
جمع تقف ... و کاه ... عنق ... که از ... و
... باب التاء
مع القاف من مصادر الثلاثية المجردة توق آرزومند شدن تأق پر خون
شدن و برخم شدن ... تصعاق بیهوش شدن توفاق وتيفاق
موافق شدن کار تشهاق دم فرو بردن و آه زار کردن من باب التفعيل
تحذيق و ترشيق نگریستن تحريق سخت سوختن تحليق دور بر هوا پریدن
مرغ و سر تراشیدن تحميق احمق خواندن تخريق نیک دریدن و بسیار دروغ گفتن
تخليق تمام آفریدن و هموار کردن و ... و تخلوق آفریدن آمیختن چیزی را و
خلوق دار و بیشتر خوش بو تنسيق دور در رفتن و ... نگریستن و ...

و یرا اَمَل شمار کردن چیزی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب رفتن تذلیق تیز کردن کنار چیزی
ترمیق داغ نگریستن تبریق چشم باز کشودن و تیز نگریستن تبعیق شکافتن کشتن
شره جوی ریختن از و ترنیق بر آب بزغاله کردن بند ساختن ترنیق ایستادن و تیره
کردن و داغ بچیزی نگریستن و سست شدن در کارها و بچیزی یا سیدن جواب بچیز در آمدن و زاییدن
بز را جمع داشتن ترهیق بسیار شدن مهمانان نزد کس و تهمت نهادن و کمان بد بکس بردن
تخلیق موی سر تراشیدن تخریق چکانیدن و دابس بردن شیر از پشت بالا را ترزیق
کسی را بهزد دن ثبت کردن تشریق گوشت قاق کردن بآفتاب و بطرف مشرق رفتن
تصدیق راست کو داشتن و باور داشتن و راست کفتن و از پی کو نید صدقه
رجای وصدق ترساندن تشقیق اندک کردن بخشش تصفیق چیزی را زدن چنانکه آواز
کند و دست بر دست زدن چنانکه آواز کند و بالها بهم زدن مرغ و جنبانیدن باد درخت را و نقل
از ظرف شراب بآب آمیختن و از ظرفی بظرفی دیگر کردن شراب و شیر را از جراگاهی بجراگاهی دیگر
بردن تطبیق بر بند کاه عضو آمدن شمشیر و مطابق کردانیدن چیزی با چیزی و دو دست
برهم نهادن در میان ران بوقت رکوع و رسانیدن آب باران را بهمه زمین تطریق
نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و نزدیک شدن زن بزاییدن و راه پیدا دادن تا بکذرد و بار نساختن
شتر از کیاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی بعد اول دپس از آن اقرار کردن تا بن و سرکین
انداختن تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن تعریق دوشیدن و شراب را بآب
اندک آمیختن و عضو را بگوشت کردن و دلو را بآب پر نکردن و عرق کردن تعلیق در
آویختن و عاشق کردانیدن تعمیق ژرف کردانیدن و با ستقصا نگریستن تعریق
غرقه کردن و کشتن تفلیق شکافتن تفسیق فاسق خواندن تعنیق بناز و نعمه
پروردن تفریق جدا کردن و پراکنده کردن تعویق سرود کفتن تلبیق چرب کردن
تلفیق بهم آوردن و مطابق کردن و دروغ و باطل کفتن تحریق در یدن و پراکنده
کردن تلویق نا استوار کردن تمشیق بکل سرخ رنگ کردن و بشتاب بشتن و بشتاب
خوردن یا بیزدن و مثل آن ترنیق آب را بر جا نیدن تنفیق در نافقا رفتن
موش تنمیق در سوراخ رفتن تنسیق بنظم آوردن سخن و بتو نقش آوردن چیزی تنطیق

کر بر میان بستن تمنیق نبشتن و نقش کردن تنسیق نبشتن و آهسته باد رها کردن از
دبر و سمور کردن دیگری را درخت نشاندن توثیق استوار کردن و استوار شمردن
و کس را نو کردن تورنیق بلک بر آوردن درخت توشیق بسیار گوشت قاق کردن
توفیق سزاوار کردانیدن و موافق کردانیدن اسباب تزویق جا ساختن کیانیدن
شراب و غیر آن و نقاب نا ریک شدن شب و پرده از بوریا و غیر آن در شب شغف خانه کنید
جایکه سقف پوشیده شود تزویق نقش کردن بسیماب و غیر آن و راست کردن و نیکو کردن
تسویق تنگ راندن تشویق آرزومند کردانیدن تطویق توانا کردانیدن
و طوق پوشیدن کردن و تکلیف کردن و فرمان بردار کردانیدن تعویق سست کار کردن
و از کار رواداشتن و از کار وا ایستادن تغییق مختلف را آمیختن و آشفته رای
شدن تفویق تیر را فوق کردن و فوق تیر بر زه کمان نهادن و کسی را شیر دادن
و در ما بین حلبتین یا قدر یکساعت و آن اندک زمانی است تلویق چرب کردن
و نرم کردن طعام تنویق رام کردن ناقه را و ریاضت فرمودن ناقه را تضییق تنگ
کردن و کار بر کس تنگ کرفتن تحقیق حقیقه کردن و حقیقت را دانستن و استوار کردن
سخن و استوار یافتن جامه ترفیق از طاق سر درست کندن تدقیق باریک کردن
و تنگ کرفتن ترقیق تنگ کردن و نیکو کردن سخن تشقیق سخت شکافتن و نیک برون
آوردن سخن تأویق کار مکروه و ضفعت بر کسی نهادن تأریق بیخواب کردن

مز باب التفعل

تبعق سخت ریخته شدن آب تحمق احمق نمودن تحرق سوخته
شدن تحلق حلقه حلقه نشستن مردم و حلقه حلقه شدن تخرق دریده شدن دروغ
کفتن و فراخ بخشش شدن تخلق خوی کسی گرفتن و دروغ کفتن و خلوق بچود کردن
و آن دارو بیست خوشبو تدفق سخت ریخته شدن آب ترفق نرمی کردن و یار کردن
و همراهی کردن تزلق چیز ندن تشدق لب پهن کردن در سخن کفتن تشرق
در روی آفتاب نشستن تغفق تمام روز از صبح تا شام شراب خوردن تصدق
صدقه دادن تصلق آواز سخت کردن زن در وقت پیدا شدن در دزه تطرق
راه کافتن و جکش خوردن و نقص و عیب کردن کسی را تعرق کوشت از استخوان

بر بودن تعشق عشق نمودن و عاشق شدن تعلق چنک در زدن و بچیزی در آویختن تعمق
ژرف در رفتن در چیزی تفتق کفته شدن و شکفته شدن تفرق جدا شدن و شکافته
شدن و پراکنده شدن تأرق شد شدن تفلق شکافته شدن تفنق بناز و نعمت
زیستن تأبق در پرده شدن و واداشته شدن تألق درخشیدن تأنق نیکو نگریستن
در کارها تا از آن نیکو که شود و نیکو نگریستن تمزق دریده شدن و پراکنده شدن تمطق
بالب بکام زدن از خوشی طعام تمهق ساغ باغ امساک میدن شراب و غیر آن تملق
و تملاق چاپلوسی کردن و دوستی و لطف نمودن تنطق کمر بستن و سخن کفتن تنوق
استوار شدن تذوق چشیدن تشوق باز آرزو جستن و خنده و مزه خوش کردن تشوق
آرزومند نمودن تعوق باز ایستادن تطوق طوق در کردن خود کردن تنوق
نکریستن در کارها تفوق بالا شیئی جستن و برتری جستن تضیق تنگ شدن تحقق
درست شدن تشقق شکافته شدن تعقق جامه نرم اسعمل ازا خانیدن و مغز از استخوان
بیرون آوردن و شاهدن چیزی اندک اندک و کندر ساییدن

مز باب التفاعل

تحامق احمق خود کرفتن ترافق همراهی کردن و با هم یار بودن تسابق
بر یکدیگر پیشی کرفتن تصادق با همدیگر راست کفتن و دوستی داشتن تسافق
با یکدیگر بیعه کردن تساحق بهمدیگر ساییدن تلاق که در قرآن مجید آمده است اصلاتی
بوده است با دو تا حفه و دالاله کسره حذف کرده شده است تطابق اتفاق کردن و موافق
همدیگر شدن تلاحق بهمدیگر رسیدن توافق با همدیگر استوار کردن در چیزی
توافق با همدیگر رفتن توافق بهمدیگر موافقه کردن تضایق تنگ شدن و
بتنگ افتادن تحاق با همدیگر دشمنی کردن تشاق با همدیگر خلاف کردن

مز باب التفعلل

تحذلق استادی و زیرکی نمودن کسی زیاده از آنچه در وی هست تغطرق کونه پوشیدن
تفیهق فراخی روی کردن در سخن و دور در رفتن در سخن تدهوق بی وده
کر ملکه در سخاوه نیفتد ترقرق درخشیدن دکر دیدن اندک در اندرون چشم و جنبیدن
آب و سراب ترندق ملحد شدن و بدین شدن تمرفق تکیه بالش نشاندن و بر
مرفق دست تکیه کردن تلقلق جنبیدن

مز غیر المصادر

ترباق دارو بیست مشهور

تنوق بر غو و غضبناک تواق سخت آرزومند تنوق کلیست که در حمرسیل ودر
جواب بنج تزویق نقش تزاویق جمع

باب التاء مع الکاف مز مصادر الثلاثیة المجردة

تکوک احمق شدن تَرک کذاشتن تمک دراز و بلند شدن کوهان شتر

مز باب التفعیل

تبتیک بریدن و پاره پاره کردن تبریک دعا برکت کردن و برکت
بر جا دکفتن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار کردن عقل کردانیدن و کام کودک مالیدن
تشبیک در هم بردن تشریک کسی را انبار کردن و نعلین را شراک کردن و شراک دوال نعلین
تعلیک کرد و مد کور شدن بستان دختر علیک خداوند چیزی کردانیدن و پادشاه کردانیدن
تعسیک جنگ در زدن و خداوند خشک کردن و خشک ریگ کردن و تمکیل آلودن تعریک
تنک مالیدن و تنک کو تمام دادن تمعیک ستور را بر اغر فرمودن تهلیک هلاک کردن
تورّیک کناه بر کس نهادن و بر سر دن ستور نشستن و سر دن خود بر پشت ستور نهادن تسویک
مسواک بر دندان مالیدن تشویک خار در جای کردن و با خار شدن چیزی و دراز دندان شدن شتر
و موی برآوردن سر و روی بچه شدن کشت و خار بر سر دیوار نهادن و سر تیز و بلند شدن پستان
دختر تحلیک تنک خاریدن تسلیک در تنکنا انداختن تفکیک از هم کشادن

مز باب التفعل

تبرک برکت داشتن و مبارک کرفتن تحوک جنبیدن تدلک خود
را مالیدن تمسک چنک در زدن تمعک در خاک غلطیدن تنهک استادن تملک پادشاه
شاه و خداوند شدن تنسک خدا پرستیدن تمهک کوشیدن و مبالغه کردن تفلک
کرد و تدور شدن تحنک دستار با تحت الحنک بستن تملک زبان بکرد دهان برآوردن
تا از طعام پاک کرده شود و جکن بچانیدن شتر تهتک رسوا شدن و پرده دریدن تورک
بر سر دن ستور نشستن و سرون خود بر چیزی نهادن و تورک فی الصلوة نهادن الیه است بر
پای راست نشستن تسوک مسواک بر دندان مالیدن تهوک سرکشته شدن و در واقع افتادن
بدپای تشوک با خار شدن تحلک پاکی و اکسو شدن تفلک از هم جدا شدن تعلک
از استخوان آنچه بر بیخ خاییدن و مغز خوردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و سخن کرفتن و دور
کرفتن بوی با

مز باب التفاعل

تدارک دریافتن و بهمدیگر رسیدن و بد شادروان تبارک اینوه
شدن تبارک برکت دادن جمع شدن و بلند شدن و پاکیزه شدن کقوله تعالی فتبارک الله

فتبارک الله احسن الخالقین تضاحک خندیدن تماسک وتمالک خود را نگاه داشتن
تداعق با عدو یکدیگر کوشش کردن در جنگ تداوک بجنگ آمدن در حرب تساوک باین
طرف و آنطرف میل کردن شتر از ضعف تماحک با همدیگر لجاج کردن تهالک افتادن
و یکبار در افتادن بحرص من باب التفعلل تصعلک درویش شدن و درویشی نمودن و موی
انداختن شتر تسهوک پشت بر کردن و هلاک شدن توهوک سیک دنهن و خود را جنبانیدن
در رفتار من غیر المصادر توک کلاه خود و هارا آهنین و او جمع ترک است توک طائفه
است معروف تهلک با طلا تبوک نام غزاییست که حضرت مصطفی عم کرده است تبراک
نام ضعیت تامک کوهان دراز شتر تاک اجی تلک بند جار شلوار و او جمع
تکه است تیک وتاک وتلک این و اینها هرسه اسماء اشاره اند تانک وتنک
ایشان دو زن تواک بکوار داین ام فعلت باب التاء مع اللام من مصادر الثلاثیة
المجردة تبک فانی کردن و تباه کردن تفل خیو افکندن تک بر روی در افکندن تهتال
وتهتال باریدن باران و اشک تحوال طوف کردن تدجال رفتن تقتال کشتن تفل ناخوش
بوی شدن تن جد بکار نداشتن عطر من باب التفعیل تبتیل دراز و نیا بریدن و تمام خلق
شدن زن تبجیل بزرگ داشتن تبجیل بجل خواندن تبدیل بدل کردن و تغییر کردن
تبغیل نوعی از رفتن تثقیل گران کردن بودن تجدیل بر زمین انداختن
تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تحجیل دست و پای اسب سپید کردن تحصیل
ستاندن و فائده گرفتن و آشکار کردن و بدین معنی اظهرست چنانکه و حصل ما فی الصدور تحفیل
تبغر کردن و ناکس نمودن تحفیل نا دوشیدن گوسفند مدتی تا شیر در پستان او جمع شود تسجیل
عیب کردن و ضعیف خواندن و ضعیف شدن درخت خرما تذحیل شتر را قطران مالیدن
و پوشانیدن تحمیل بار بر نهادن و شغلی از کسی درخواستن تخبیل کم عقل گردانیدن تخجیل شرمنده
گردانیدن تخذیل بر خواری گذاشتن و خوار گردانیدن ترتیل آشکارا خواندن ترجیل
بر رفتن داشتن کسی را ترجیل جعد کردن موی و گذاشتن و شانه کردن ترطیل موی را
بروغن چرب کردن ترفیل بزرگ گردانیدن و پیر کردن جامه ترکیل بپای یا بسم لگد زدن
ترمیل خون آلود کردن تزمیل در جامه پیچیدن تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی گذاشتن

در راه حق تسفیل بزیر فرو بردن تسهیل آسان کردن تطفیل سیر کردن ابتات
بخوردنی و زود واگردن تار یکی شب و چیزی را طفیل کردن تعجیل شتاب کردن تعدیل عدل
خواندن و عادل خواندن و بعدل کردن کالا در ترازو تعذیل بسیار ملامت کردن تعسیل
انگبین دادن و چیزی با انگبین پروردن تغسیل شستن تعضیل تنگ گردانیدن
و تنگ شدن جای از بسیاری مردم و دشوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه بیرون نتواند آمد تعطیل بیکار
کردن و فرو گذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را تعهد نکردن و خراب ساختن زمین تعقیل
عقال بر پای شتر بستن تعقیل عاقل خواندن و احمق گردانیدن تفقیل نیک نیافتن تفسیل
رذل و ناکس خواندن کسی را تفصیل آشکار کردن و جدا کردن و پاره پاره کردن تفضیل
افزونی نهادن و افزون گفتن تقبیل بوسه دادن تقتیل نیک رام کردن و مبالغه
کردن در کشتن تعفیل در داغ کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه در کردن
تکفیل با ضمانت دادن چیزی بکسی تسجیل حجت نبشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل
صورت کردن و صورت چیزی بنمودن تمحیل نیک بجنبانیدن تنزیل فرو فرستادن و بترتیب
داشتن ترتیل بر هم و پشم انداختن حیوان تنصیل پیکان از تیر بدر کشیدن و پیکان
بر تیر نهادن و این از لغات الاضداد است تنصیل نعل بستن تنفیل غنیمت بدادن تنفل
غنیمت بکسی دادن تنکیل عقوبت کردن تهدیل فرو گذاشتن شاخ و لب زیرین
تهبیل کسی هبلتک امک گفتن یعنی گم کرد ترا مادر تو و گوشت بسیار جمع شدن بر بدن کسی
تهجیل دشنام دادن و سخن زشت شنوانیدن و انداختن کودک و چوب و مثل آن
توصیل نیک پیوستن توسیل نزدیکی جستن توکیل وکیل کردن و کسی را بر چیزی گماشتن
تحویل گردانیدن تخویل خداوند چیزی و پادشاه گردانیدن بر چیزی و بخشیدن و بمعنی
اخیرست قوله تعالی ثم اذا خولناه نعمة منا انما اعطیناه تجویل بسیار گردانیدن
دلیل کردن تزویل چرب و نرم کردن طعام به روغن و فرو هشتن اسباب خود را
بر آمیخته کردن تسویل آراستن تهویل ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل
زمان دادن تعویل اعتماد کردن و با آواز بلند گریستن تقویل سخن بر کسی بستن
تاویل تغییر کردن تمویل مال دار کردن تنویل عطا دادن تحبیل بحبال انداختن

کسی را تذییل دراز دامن کردن تزییل جدا کردن تسییل روان کردن آب و مانند آن
علیه تعییل بد حال شدن در چاکردن چاه با ناچار هر جا که خواهد رود تقییل ضعیف رای خواندن
تعییل در همه شراب دادن تمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام کار کند تبلیل تک بر
کردن تجلیل جل بر ستور انداختن و پوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجای فرو آمدن و تا
کردن چیزی بکدا ازا نیدن و زن مطلقه ثلاثه را نکاح کردن تا برای زوج او حلال شود و راست کردن
سوگند تخلیل خلال کردن دندان را و سرگردانیدن و سرکه شدن تذلیل رام کردن و با
شدن دان و راست کردن و فرو گذاشتن کقوله تعالی و ذللت قطوفها تذلیلا تصلیل بوی در چیزی
کردن گند بوی شدن گوشت تضلیل گمراه خواندن و هلاک و ضائع کردن تظلیل سایبان
کردن چیزی را در سایبان بردن تعلیل بازداشتن کسی را و چیزی را علت نهادن و علت گفتن و
بار بار شراب و آب دادن و بار بار میوه چیدن و علت زایل کردن تغلیل بغالیه آلودن و غالیه
نوعیست از داروی خوش بو تغلیل بسیار رخنه کردن تقلیل اندک کردن و اندک نمودن
تکلیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن و نیک گذشتن در جنگ و بد دل شدن و این از لغات الا
ضداد است تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز ایستادن و برگشتن و بد دل شدن تاثیل محکم
کردن چیزی را تاثیل وتاصیل اصل کردن چیزی را و اصیل خواندن تابیل بکلی شتر بیت
آوردن تاجیل زمان دادن و دیر کردن کسی را معالجه کردن تاسیل سر چیزی را تیز کردن
تاکیل بار بکسی دادن تا بخورد تامیل امید داشتن و در امید انداختن تاهیل اهل
دار گردانیدن و ارزانی داشتن من باب التفعل تبتل با خدای بریدن و ترک نکاح
کردن و کار خالص برای حق کردن تبسل عبوس گرفتن و غالب شدن بر کسی بدشنام دادن و زن
واشدن و امیختن سخن گفتن تبدل بدل گرفتن تبزل شکافته شدن تبقل گیاه خوردن
تجمل نیکو حاله نمودن و جمیل خوردن پیه گداخته خوردن تحمل از جای برداشتن و بار
برداشتن و بر خود نهادن سخن بشکیبایی تخثل زبون شدن تحمل زبون نمودن تبذل
خود را بجای کسی نهادن کمند اشتن توبل خوبه شدن و شیر شدن زمین نبود از خشک شدن
ترجل پیاده شدن و روز بر آمدن و بجاه رسیدن و بجای فرود رفتن ترمل خون آلوده شدن
ترهل نرم گوشت شدن و نرم شدن گوشت عضو ترحل بار برداشتن و بار بر نهادن

دراز نشستن سوگ کردن ترسل با آهستگی خواندن و رسالت انشا کردن ترمل خود را در جامه پیچیدن
تسفل بزیر فرو رفتن تسهل آسان شدن تعجل شتاب کردن تعزل بیکسو شدن تعطل
بیکار شدن و بیزیور شدن تعزل عشق نمودن تفضل فضل نمودن و جامه پوشیدن برای کار
تفکل پای برچیزی زدن و پای بر بلند کردن تا فرو رود تشکل خوب صورت شدن و هم رسیدن
انگور تقبل پذیرفتن تکلل خود را بزرگ و بلند قدر داشتن و جواب پاکیزه دادن
حیله کار عزت و شرف خود و نازیدن تدخل اندک اندک در رفتن تطفل طفیلی شدن یعنی
ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن تفتل روان شدن آب تقتل خرامیدن در رفتار و شکن
و نرمی نمودن در حاجت خود حاصل کردن تفهل بد حال شدن و بدلباس شدن تکحل سرمه کردن
تکفل با ضمانت کردن تمثل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تمحل حیلت کردن تمهل درنگ
کردن تنبل خوردن و چیزی را از میان چیزی بر گزیدن تنخل برگزیدن تنزل دستار بر سر
بستن تنزل فرود آمدن تنصل نعلین در پا کردن تنفل بخشش کردن و نفل
رسول عم کردن تنقل از جای بجای رفتن و چیزی بجای نقل کردن و نقل خوردن تهلل و
شدن تهول ... کردن شتر ماده بر بچه غیر و او را ملتبس اگر بچار دن توسل نزدیکی
جستن و دزدی کردن توهل ترسیدن توصل بچیزی پیوستن و رسیدن توغل دور رفتن
در کوه ها یا در زمین توقل دور بر شدن بر کوه توکل اعتماد کردن تحول از جای بجای
رفتن تخول تعهد چیزی را ستادن تطول انعام کردن و منت نهادن تغول
از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تقول سخن بر بستن بکسی تموک مال دار شدن
تخیل خیال بستن و ابر ناک شدن آسمان برای باران و مستعد شدن ابر باریدن برا و
برگردیدن کسی را در یافتن چیزی از وی و مانند کرد تزیل جدا شدن و پراکنده شدن
تعیل اندازه کردن بکسی و خود را بکسی مانند کردن و در حاشیه تا شامیدن شراب تغیل
انبوه شدن درختان تبلل ترشدن تجلل بر اسب نشستن و بر بالا آمدن چیزی شدن و چیزی
بزرگ گرفتن تحلل استثنا کردن در سوگند و فانی شدن چیزی بکداختن تخلل دندان
را خلال کردن سرکه شدن چیزی در میان گروهی شدن تململ بیقرار شدن از غایت درد تدلل
نازیدن و کرشمه کردن و خرامیدن تذلل رام شدن تسلل در پس مردم پنهان شدن و خود را

واقف دیدن در میان مردم و خود را واقف دیده بیرون آمدن از میان مردم تعلل بهانه کردن تغلل
غالیه بکار داشتن یعنی بوی خوش تفلل رخنه شدن در تیغ تکلک بر سر نهادن تهلل
کشاده رو شدن و درخشان شدن و انک تأفل خود را اصیل گرفتن و یا چیزرا
اصیل گرفتن و جمع کردن تأصل اصیل گرفتن تأزل تنگ شدن تأجل کاهل شدن
کار و کو بیفند و خلاف تأکل خورده شدن تأمل نیک نگرستن تأهل زن
بردن تأول بیان و تفسیر کردن تفاؤل فال نیک گرفتن من باب التفاعل تبادل
بهمدیگر بدل کردن تثاقل گرانی کردن و کاهلی کردن و درنگ کردن تجادل با همدیگر جدال و
خصومت کردن تجاهل نادانی نمودن به نادانی تحامل بر کسی میل کردن در خصومت مثل
آن و بر کسی زور کردن و رنج چیزی کشیدن تساجل نبی خو کردن تخاتل بهمدیگر را و
وغیبت تخاذل بهمدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف شدن تداخل بهم
در رفتن تراسل بهمدیگر پیغام فرستادن تواکل با هم بهم زدن تسائل پیاپی
شدن و پیوسته شدن تساهل آسان فرا گرفتن و فرو گذار کردن تشاغل خود را بچیزی
مشغول کردن تشاکل بهمدیگر مانند شدن تعادل بهمدیگر راست آمدن تغافل خود مستی
نمودن به خود تغازل با همدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن به غافلی
تفاضل با همدیگر افزون آمدن تماجل دراز شدن و دور شدن اطراف بیابان و دور
و دراز شدن کار تقابل با همدیگر برابر شدن و با هم در افتادن تقارک و تنارک
با همدیگر کارزار کردن تکاسل کاهلی بر خود گرفتن به کاهلی تکامل تمام شدن
تمائل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن تناثل در هم پیچیده شدن گیاهها و بعضی
از بعضی دراز تر شدن تنازل فرو رفتن تناسل زاییده و زاد کردن واز هم زاییده
شدن تناضل بهمدیگر تیر انداختن تواصل با همدیگر پیوستن تداول از همدیگر
فرا گرفتن تزاول بهم واکوشیدن تصاول با هم حمله زدن در جنگ تطاول
دراز شدن و گردنکشی کردن و کردن دراز کردن برای دیدن چیزی تقاول با همدیگر سخن
گفتن تشاول بهمدیگر را بنیزه گرفتن در حرب تناول فرا گرفتن و برداشتن
تذایل جدا شدن و پراکنده شدن تسایل با همدیگر روان شدن لشکرها و غیر آن

از هر و تمایل میل کردن تخایل خیال بستن تخال بهمدیگر را دوست داشتن تطال
بر جای بلند رفتن تا چیزرا دیده شود و کردن بر آوردن چیزها تضاءل خرد و باریک و لاغر شدن
تساءل از همدیگر پرسیدن و از همدیگر چیزها خواستن من باب التفعلل تسربل پیراهن
پوشیدن تمندل بمعنی تندل است تعثکل بهم در رفتن خوشه خرما تسرول شلوار
پوشیدن تبلبل بهم آمیخته شدن لغتها و بهم در شدن و خورده شدن کیاه را چنانکه هیچ فرو نگذارد و سند
تشلشل چکیده شدن بول تقلقل جیاه شدن سر پستان زن تحفل جمع شدن تجلجل بر جیب
فرو رفتن و در رفتن گشتن تحلحل جنبیدن و جدا شدن ترتبل غاره کردن و مانند آن افعال
نمودن تقلقل جنبیدن تخلخل از هم وا شدن و خلل در پاک کردن تلدلد جنبیدن چیزها
گران که یخ تسلسل پیوسته شدن و روان شدن تصلصل بانگ کردن آهن و ای بدان مانند
تغلغل در رفتن تململ آرام شدن بر بستر از سختی درد من غیر المصادر تل پشته زمین
تمثال صورت تماثیل جمع توابل داروها و اخلاط که در طعام کنند و او جمع تابل است و تا
بر وزن با معنی توابل است تنبول و تنبل یک درخت در هندوستان مانند یک تا بریج
و این معرب تنبال کوتاه و بالا ترباک پوششی که از مس یا از آهن بر بندد تهاویل گلهای
گوناگون و آن از چیزها افتاده بیخ تجیل سپیدی دست و پای و این لفظ مصدر و غیر مصدر هم
آمده است تنفل و تنفل گرد باد تعال یعنی لام امر است از تعالی بتعالی یعنی بیا تبل
هلاک کننده و دشمن دارنده ... کنید و دشمن تلاتل سختیها تلبیل کردن باب التاسع
اللام من مصادر الثلاثیة المجردة تمام آخر شدن تهم تحت شدن که ماه و با ز ایستادن باد و فاسد شدن
طعام ندوام گرد گردیدن من باب التفعیل تبلم زشت کردن تجثیم پوسیده صبا نیدن و مجبوس
کردن و رنج بخنداکه مهرد تجزیم عاجز شدن و برگردن زرف تجسیم جسم گردانیدن چیزها تجشیم
رنج نیدن و تکلیف کردن تخشیم غضب کردن تحتیم سخت مست گردانیدن تحزیم حرام کردن
و سخت بستن تا زبانه و تمام و باغ تا کردن پوست و تفخیم گردانیدن تحطیم نیک شکستن تحکیم
حاکم گردانیدن و منع کردن تحلیم بردبار کردن ... نیک مهر کردن تخطیم مهار بر کردن
و خطها و رنگها بر عنوده خرما نکندن تدسیم اندک تر کردن باران زمین را و چرب کردن
و چربش دادن تا کس را ترخیم نیک سنگسار کردن ترحیم نیک رحمت کردن ترخیم آواز

تحجیم

هنا دن را انداختن ترزیم جامها را بشته بشته بر هم بستن تردیم جامه را پاره دادن ترسیم
نیک نشانه کردن و نیک نوشتن و جامه را خط کردن ترقیم خط کشیدن و خط نوشتن ترنیم
آواز گردانیدن ترلیم راست تراشیدن و بد غلط کردن و کم کردن ترنیم با نشاط کردانیدن و کس را
بقوی واپسین کو ازان فعم بفتح واله که از گوش شتر و غیران برکندن وان آویختن کلاشتن
تسحیم و تشحیم سیاه کردن تسنیم بلند کردن قبر تسلیم دهن شتر بستن تسقیم بیمار
کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و سپاس داشتن و سلم دادن در بیع تسهیم
جامه را نقش کردن تشحیم فاسد گردانیدن طعام تشریم بار کردن شکار را جراحت یافتن و
سخت شکافتن تصلیم تمام کردن و استوار کردن تصلیم سخت بهم و اکوفتن تصریم بریدن
رسیمان و بریده کردن شیر از پستان چنانکه دیگر از و هیچ شیر بر نیاید تصلیم از بن بریدن
گوش تضریم بر افروختن آتش بغرا و تطهیم تمام خلقت گردانیدن مرد و اسب و گرد رو کردن
گردانیدن کما قال علیه الصلوة لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم تظلیم ظالم خواندن تعتیم
کاهلی کردن و درنگ کردن و باز ایستادن از کار و دیر واداشتن و در وقت عتمه شدن یعنی در
وقت نماز خفتن شدن تعجیم حرف را نقطه بر زدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن
تعکیم بر واز کردن تعلیم کس را چیزها آموختن تعریم بر کس تاوان نهادن تغنیم
غنیمت دادن تلذیم جامه را وصله زدن تفخیم بزرگ گردانیدن و اماله نا کردن حرف را
تقدیم قدام بر دهن ابریق بستن تا آنچه در وی بیخ صافی بیرون آید و قدام سر بند ابریق یعنی با
چیزی که دهن ابریق بند تفهیم دریابانیدن تفحیم تحجیم نعنعه در آوردن و بر روی در اندا ختن
اسب سوار خود را تفحیم سیاه گردانیدن تقدیم در پیش کردن و پیش فرستادن تقسیم جدا کردن
و وا بخشیدن و نیکو کردن تقلیم ناخن چیدن و سم تراشیدن تکمیم نیک بپوشیدن تکریم
سخت مندان گزیدن تکریم بزرگوار کردن و نواختن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن
تلطیم سخت طپانچه زدن تلقیم لقمه دادن تنجیم جرجر کردن چیزرا و نجوم کردن و چند مدت
باز گردانیدن کار و چند بارها دادن مال و غیران تنشیم در شدن در کار و کینه در دل ثابت
و متغیر شدن آن تهکیم بر دو گفتن تنظیم در رشته جمع کردن مهرها و بنظم کردن سخن تنعیم بناز و
نعمت بر وردن تهلیم سخت ویران کردن توحیم ای آرزو کردن آبستن است کلا از طعام

با دو دادن و کشتار کردن تورثیم آماها نیدن توسیم بموسم آمدن و بسیار داغ کردن توشیم
بسوزن نقش بر دست کندن توصیم درد کردن اندام و درد دادن و شکسته گردانیدن
اندام توهیم در غلط انداختن و در وهم انداختن تودیم قلاده و دوال در کردن سگ را گردن
و علاج وودن ناقه کرد و دیم در کتاب وا و منقلب است و بمعنی زیاد کردن هم آمده تیمیم کس را
یتیم کردن محروم و برابر بیمار تیمم کردن و قصد چیزها کردن تنیسم بیتیم گردانیدن تکدیم
کوبراندن مزیج در هوا و آفتاب در تنها و بر گیجه در آوردن شراب مرد را و گرد کردیدن
و ساکن گردانیدن جوش دیگ را بآب تر کردن و خسانیدن و ز با بر اکرده هن برآوردن
تا خنک شود و سخت دور کرجنت سگ تسویم فرستادن اسب و چراگردانیدن اسپان گوسفندان
کردن و مرد را بگذاشتن با کز ارادت او بخی و نیکو چون گردانیدن اسب را و غارت کردن
مردم را و فساد کردن با ایشان و حاکم کردن کس را در مال خود تقویم نان گندم پختن تقویم
راست کردن و قیمت کردن چیزها تکویم جمع کردن خاک و توده کردن آن تلویم ملامت کردن
ترویم کس را بطلب چیزی داشتن تتییم بنده گردانیدن عشق کس را بنده گردانیدن بعشق
تخبیم مقیم شدن و چیزرا همچو خیمه کردن تلبیم پیوسته کردن و پیوسته شدن باران ترسیم ...
و دایم بودن تغنیم ابرناک شدن تختیم تمام کردن تخمیم سیاه شدن سر موی و برآوردن
خوره و زن را مهر دادن بعد از طلاق و چیزی بوغار سیاه کردن تذمیم نکوهیدن یعنی بد گفتن
کس را توضیم مهار بر کردن تصمیم بگذشتن در کار و گذشتن شمشیر در چیزی که در آن آید و گزیدن
چیزها و دیمان ناب ... خوردن تعمیم عام بهر کس بستن و همه را فرا رسانیدن و مقهر کردن کس را
و سپید کردن هر دو کوش اسب بهر کو سفند و کفک بزرگ کردن شیر خوردن تعظیم نیک بزرگ
چیزی تکمیم غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت و کس را کلاه پوشانیدن تتمیم استخوان
واسته را شکستن تأثیم بزه و گناه نسبت کردن تأویم فربه گردانیدن تأمیم فضا کردن
تأییم زن را و زن کردن تقسیم فراغ کردن من باب التفعل تبرم سیر آمدن یعنی ملالت و ملول
شدن تبسم آهسته خندیدن تثلم رخنه شدن تحوم تمام شدن سال و کس را جرم نهادن به
جرم تجشم بزرگی تن شدن و صاحب تن شدن و کار بزرگ و نیکیز بپیش گرفتن و برگزیدن
و قصد چیزی کردن تحشم رنج چیزی کشیدن تحشم منقبض شدن تجهم ناخوش کردن

تحرّم حرمت داشتن تحزّم سلاح بستن و میان خود را بر میان بستن تحطّم شکسته شدن
تحکّم حکومت نمودن تحلّم حلم نمودن و فربه شدن و نرم شدن نان و طعام تختّم انگشتری در انگشت
کردن ترحّم مهربانی کردن و بخشایش نمودن ترسّم نشانه چیزی نگریستن تلدّم و تردّم کهنه
شدن جامه و پاره در کردن جامه را و اینجا متعدی و لازم آمده است ترکّم بر انبوه شدن ترغّم و
ترغّم خشم گرفتن و بانگ کردن شتر ماده و شترزاده تسنّم سنام داشتن تسنّم بر بالای چیزی شدن
ترقّم لقمه کردن و بسیار شاشیدن تضرّم زبانه زدن آتش و خشم گرفتن تشرّم دریده شدن
و شکافته شدن تفرّم سخت چیزی خوردن تطعّم چشیدن تطهّم وحشی نمودن تظلّم از
بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن از آن تعظّم بزرگی نمودن تعلّم از کسی چیزی آموختن تعقّم در
چاه کندن و شیر آمده کردن تغنّم غنیمت گرفتن تقصّم شکسته شدن بی جدا تفهّم در یافتن
تقحّم بزور در رفتن در قحط افتادن تقدّم پیش چیزی رفتن و خواهش شدن تقسّم
پراکنده کردن و پراکنده شدن تقصّم شکسته شدن با جدایی تکرّم بزرگوار و بزرگی نمودن تکلّم
سخن گفتن تلثّم دهن بند بر دهن بستن تلقّم لقمه کردن و کلیچ فرو بردن طعام تلجّم سخن کردن
زن جایی در میان ران خود شدد تهشّم شکسته شدن و جدا شدن تنجّم بطلوع انداختن
تندّم پشیمانی کردن تنسّم رسیدن و بوسیدن نسیم و خبر رسیدن تنعّم بناز و نعمت زیستن تنغّم
سخن کردن تهدّم ویران شدن تهزّم شکسته شدن و آواز کردن رعد تهکّم استهزاء و سخریه کردن
دیگر کردن و غضب کردن و سرد گفتن و دو پاره شدن چاه و بی بنیاد شدن تهرّم تهضّم ستم
و بیداد کردن تفقّم لقمهای بزرگ کلیچ فرو بردن تهشّم شکسته شدن توخّم ناگوار شدن و ناگوار
یافتن توسّم علامت دیدن توضّم بر سر زن افتادن مرد توغّم خشم گرفتن و کینه گرفتن توسّم
بخواست دریافتن توهّم گمان بردن تیمّم کالک و غسل کردن و قصد کردن تسوّم خود را نشان
کردن در وقت کارزار تلوّم در نگ کردن و چیز داشتن تحلّم خوردن تغیّم ابرناک شدن
هوا تسلّم در رفتن تذمّم ننگ و عار داشتن از چیزی تشمّم بوییدن تعمّم عمامه بر سر نهادن
یعنی بستن و کسی را عم خواندن تأثّم از گناه پرهیزیدن تألّم درد مندی نمودن تأیّم بی زن شدن
و بی شوهر شدن تشأّم شوم داشتن و شومی گرفتن بچیزی تأمّم قصد کردن تذأّم بر بالای چیزی برآمدن
آب و بر رفتن شتر بر ماده تهمّم همت خواستن من باب التفاعل تحاکم با هم نزد حاکم رفتن

تحالم حلم نمودن بی حلم تخاصم دشمنی کردن تراجم بر همدیگر سنگ انداختن تزاحم
بر همدیگر ازدحام نمودن تراکم بر هم نشستن تراحم غلبه و انبوهی کردن تسالم با همدیگر
آشتی کردن تساهم با هم قرعه زدن تشاتم همدیگر را دشنام دادن تصادم بهم واکوفتن
تصارم از همدیگر بریدن تضاجم کج دهن شدن و مختلف شدن کار و کج آمدن کار تظالم
مظلوم نمودن و مظلوم تعاظم بزرگ نمودن تعالم با هم دانستن تفاقم بزرگ شدن
کار تقادم دیرینه شدن تقاسم با هم وا بخشیدن و با هم سوگند خوردن تکارم کرم نمودن
بکرم تلاحم سخت با هم پیوستن و با هم پیوستن و نیک التیام شدن زخم تکالم با هم سخن گفتن
تلاطم بهمدیگر طپانچه زدن و بهمدیگر زدن موجهای دریا تلاکم بهمدیگر مشت زدن تنادم
همدیگر را ندیم کردن تداوم گرد گردیدن مرغ در هوا بر سر چیزی تساوم با همدیگر مکیس و
معاملت کردن در خرید و فروخت و بها و قیمت کردن تقاوم با همدیگر بپای ایستادن در جنگ
تلاوم همدیگر ملامت کردن تناوم خود را خفته ساختن تتام با هم تمام شدن تعامی خود
را کور و نا بینا ساختن تضام فراهم آمدن من باب التفعلل تبرطم خشم گرفتن تجرثم
جمع شدن تلعثم در کاری عجیدن و درنگ کردن در کار تجهم و تغمغم انکار کلمه گفتن
تحثلم منقبض شدن تجرجم آرام گرفتن جانور وحشی در کنج خود تجهضم بزرگی
نمودن و تکبر کردن تلهجم حریص شدن تحمحم بانگ کردن اسب برای طلب علف تخرثم
خاموش بودن و در سخن دهان جنبانیدن تخنکم کلاه بر سر نهادن تدهکم در آمدن
در چیزی تدهکم معلوم نیست بکاف من غير المصادر تمیم سخت و استوار و نام قبیلة است
تمتام الکن در گفتن تا در حجه و تردد و تکرار کند در آن تیم بنده تیم الله یعنی بنده حق تعالی
و نام قبیله هم بنی تسلم معلوم مفعول آن است یعنی سلامت نمی‌کرد یا سلامت [illegible]
کوید لا بذی تسلم ما کان کذا و کذا یعنی لا و الله الذی یسلمک ما کان کذا و برای تثنیه کوید لا بذی
تسلمان یعنی لا و الله الذی یسلمکما و برای جمع کوید لا بذی تسلمون یعنی لا و الله الذی یسلمکم و اهل
عرب کویند اذهب بذی تسلم یعنی اذهب بسلامتک تخم و تخوم نشانه زمین و حد زمین قصبه
شهر و دیه کفعول و رسول ملعون من غیر تخوم الارض تخم جمع تخوم است تخوم جمع
تخمات تخمة طعامی نا گوار شده در معده و او جمع تخم است تلامذه شاگردان و او در اصل تلامیذ

تودا است که با و دال ادراجه خون حد ولد است تراجم جمع ترجمان است تریم نام موضعی است
تؤزهم که در قرآن آمده است یعنی در حرص انداز و ابشار ادیکنان و دلالت کننده است از او مشتق
ازان ست کقوله تعالی انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا تسنیم شراب بهشتیان
ذکر شده چشمه است در بهشت کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم توأم قصبه در عمان که مروارید را بدان
نسبت کنند و دومین از سهام میسر و آنکه با دیگری بیک شکم زاییده شود توائم و تؤام جمع توأم
دانه‌ای است که از نقره سازند مانند در باب التاء مع النون من مصدر الثلاثی
المجرد تبن کاه بکار دادن و کاه فروختن تبن زیرک شدن تکلان توکل و اعتماد
کردن تهتان باریدن اشک و باران تانان نالیدن توفان ارزد کردن تبیان
آشکارا کردن من باب التفعیل تبدین بزرگ شدن تبطین جامه را آستر کردن تثمین
هشت گوشه کردن تثنین پر گوشت گردیدن تجبین بددل کردن و بددل خواندن تحزین
بزاری و سوز آوردن تحسین نیکو کردن و نیکو شمردن تحصین استوار کردن و حصار کردن
تخمین در دست کردن تطحین نبات دار شدن تحمین بگمان سخن گفتن تدخین
دود کردن تدهین بروغن چرب کردن تهدین کاهیچ نمودن دارا ماندن مادر کودک
را تبیین نیک نگریستن در کاری یا در چیزی ترقین بحنا رنگ کردن و بر عنوان رنگ
کردن و سیاه کردن موضعی از کتاب حساب و چیزی بر چیزی زدن تزکین آسته کردن تردین
جامه را آستین کردن تزیین آراستن کهانیدن تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن
تسمین فربه کردن و خنک کردن و روغن بخورد کسی دادن تضمین چیزی را بضمان دادن و چیزی
در میان چیزی نهادن و شوکسی در میان شوخود اوردن تغضین نو نو کردن چیزی را در هم
کشیده کرد ابیدن و خود را بطریق آیین نمودن شرماه تعفین در فتنه انداختن تفرین
با همدیگر قرین کردن تکفین کفن کردن تلبین خشت کردن تلجین چسبیدن که و سطبر کردن
تلحین بخطا منسوب کردن و خوش خواندن قرآن و غیر آن تلسین چیزی را زبان کردن
تلهین طعام نهاری دادن تهجین زشت کهانیدن و هجین کهانیدن کسی را و هجین آنست که
مادر و پدر کنیزک آزاد و هیچ تنبین کنده که کهانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهر
ساختن تمرین نرم کردن تمکین جای دادن و دست دادن کار تعیین در دالو کردن

جامه توطین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توهین سست کردن توجین بکوفت
کوفته شدن روی و بزرگ کردانیدن و نجد روی تخوین خاین خواندن کسی را تدوین
در دیوان نوشتن تعوین کرانو شدن تکوین در وجود آوردن تلوین رنگ کردن
دنگ آوردن میوه تنوین منون کردن کلمه یعنی نون ساکن در آخر کلمه در آوردن تبلغط نه
در کنابه تهوین آسان کردن تبلین آشکارا کردن و آشکارا کردن تحنین هلاک
کردن و هنگام پیدا کردن برآمدن دو شیدن آتش تکبین کسی را باد یاد او گذاشتن تزبین
آراستن تطبین مانند دوکلمه و کلمه کار کردن عمارت تعیین جز دادن از بدن کسی
برابر او و عین چیزی نمودن و آشکارا ساختن و خاص کردن و آب در هنگ نو کردن تا در وقت
آن استوار کرده و سوراخ کردن تقیین زن را آرایش کردن تلیین نرم کردن تطنین
کمان بد بکسی بردن و تهمت نهادن تعنین معاج کردن مرد را از جماع و کتاب را عنوان کردن
و عنوان کام کردن تفنین نوع نوع کردن و رنجانیدن تأذین بانگ نماز گفتن و آواز
دادن تأبین جز دانستن چیزی را و در به چیزی رفتن و مرده را بستودن تأمین آمین
گفتن بعد از دعا تیمین بمین آمدن و بطرف یمین یعنی بطرف راست رفتن تأوین سیر
علف خوردن ستور چنانکه مرد و طرف شکم او بر شود مانند دو که در من باب التفعل
تبطن کسی را در زیر خود آوردن و بمیانه رسیدن و باطل گشتن و در میان کیاه که دیدن
تبنی چیزی را در زیر نهادن و بند دو دست بر گرفتن و با چیزی در دامن نهادن و دامن را
بدو دست گرفتن تحزن اندوه بردن تحصن خود را در حصار گرفتن و ابغ شدن اسب
تسحن صورت چیزی شد کردن تعسن نشانه چیزی جستن و مکان چیزی طلب کردن
و خود بچیزی مانند کردن تدهن خود را بروغن چرب کردن تسکن خوار و ضعیف شدن
و بیمار شدن تشزن به تیزی کردن خاستن تضمن در میان خود گرفتن تعکن شکن
شکن شدن شکم از فربهی تغضن در هم کشیده شدن پوست عضو تفکن پشیمانی نمودن
تکهن اخترگویی کردن یعنی فالگویی کردن بنجوم یا بر ملها بچیزها دیگر تلجن بهم چسبیدن شدن
و چرک بر سر ماندن بعد از شستن سر و برک را با استخوان خرده کوفتن و بستر دادن تلقن
تلقین فرا گرفتن تلهن طعام نهاری خوردن تلجن قد ذکرنا ترخن کا ملاح کردن

دیگرا هیه کار یکون ترقن بخارنگ کون عکن جای گرفتن وفادر شدن و دست یافتن بر
چیزی تمزن قوی و سخت شدن و نرم شدن و این از لغات الاضداد ست تمزن نی وه که
تافن گیری انقص کون تساتن متبوع شدن توطن وطن گرفتن توهن سست شدن
توغن نیک فربه شدن توکن جای گرفتن تخون تعهد خود کردن و نقصان کردن
تکون حست شدن تلون رنگها گرفتن تبین آشکارا شدن و آشکارا کون و بجای آوردن
و درنگ کون تحین هنگام جستن تدین دین دار شدن تیمن ببرکه داشتن تزین
وتقین خود را برآراستن و آراسته شدن تعین چشم کون چیزرا و ببیند رسانیدن و آشکارا
شدن و بر کسی لازم شدن چیز بعینه تلین نرم کون تحنن مهربانی کون تشنن کهن شدن
پوست و خیک و در هم کشیده شدن پوست آدمی و غیرآن و خشک شدن تفنن گونه گونه شدن
تاذن آگاه شدن تاسن متغیر شدن آب و مثل آن و خود بکسی مانند کون وخلق و خوی
کسی برگرفتن و کاهلی کون و بهانه آوردن تفمن طلب کون من باب التفاعل تدافن
بکدیگر را دفن کون و از هم چیزی پنهان داشتن تواطن باهم لون الکتین بلغه عرب تصافن
بخش کون آب بحصه هرکس تواهن باهم کردکون تضاغن باهم بکدیگر کینه گرفتن تغابن
بهم یکدیگر غبن و زیان آوردن تهادن راست شدن کار تماجن بی شرم عوض و بدباکی
عوفن توازن همسنگ آوردن تعاون هم پشت شدن تصاون در صواب گفتن
جابه بقی در بچه و جابه دان داشتن جابه تهاون خوار داشتن تباین از همدیگر جدا شدن
تیامن از سوی راست رفتن تکاین بهمدیگر بغض چیز فروختن تماین در دوغ زدن
تجان خود را دیوانه ساختن من باب التفعلل تمجهن صفت کون و طعام خوردن
تمسکن خوار وضعیف و بی چاره شدن تطامن و فروتنی شدن تفرعن بد شدن
و سخت متکبر شدن من غیر المصادر تبن کاه و قطع بزرگ بتین اشیر و نام کوهیست
در شام تینین اژدرها و موضعیت در آسمان ترن مانند و همسر تنان دو چیز مانند
بهمدیگر تنحرفن کی دو وی فرشته میشوند تحزصون در وغ میگویند تورون
که در قرآن آمده است یعنی هر دن مرا که آتش را از آتش زنه و آتش میزنند تکلان بمعنی
الالا یعنی اکنون توامان دو بچه یکاشکم تواماتا ماتا هر دو سرپستان ترابان جمع تراب است

ثان و ثاث ایشان دودن تساخین موزها این لفظ موزد و واحد بناهده
ثعوان جرعا عا و جمع ثمر است تیجان افسرها و او جمع تاج است تیمن دیر ک
نهتان باران بر ربعد و برق تلوون که در قرآن آمده است یعنی زبان مرهی میندوا
مشتق از لی است تعجرون دور میشوند و بیهوده میگویند نتان شلوار کوتاه و خود
که از ایها سی نیبان گویند تبان کاه فروش تعتنون بازمیکنید ترجمان و تر
جمان و ترجمان لغتی که معنی لغتی دیگر بهم تقن مرد استاد کار و نام تیرانداز بست
که بغایت استاد بوده و در تیرانداز مثل ولاء و کل و طبیعه باب التاء مع الواو من
المصادر تلو از پی رفتن و دیگر استن و خوار ساختن من غیر المصادر تو فرد تلو
بار بود و بچه شتر کره بعد مادر رود باب التاء مع الهاء من المصادر الثلثیة المجردة
تنه روی بسوی چیزی کون تفه بی مزه شدن و اندک شدن من باب التفعیل تدلیه
بخود کردانیدن ترفیه آسان کرداندن وغم و ابردن و خوش عیش کردانیدن تسفیه
بی خرد و سفیه خواندن کسی را تشبیه مانند کردن تعویه دراز شب بکار فرا آمدن دکار
ایستادن تجبیه سوار شدن دو کس بر یک مرکب که هر دو پشت بر همدیگر کرده باشند تفقیه ترک
و دانا کردانیدن و فقیه کردانیدن تنزیه دور کردن از صفات زشت و از عرداری و کسی را
دور کردن از صفات زشت کون توجیه روی بسوی کون و کسی را بنزدیک کسی بکاری
فرستادن و نیک بیان کون تولیه شیفته و حیران کردانیدن و جدا کون مادر از فرزند او
و در حدیث است که لا تولّه والدة بولدها تنویه وتبنیه سرکشتن کون ترفیه چهارپاینان
سرابه بیابان تشویه زشت کردانیدن و جمع کون چیزرا نافص شود تفویه فراخ دهن
کردانیدن و نیک سخن کوینده عویه آبیاری کون و بیمار است و تحسیس کون و زرد استوقد
کون تنویه بلند نام کردانیدن تفهیه کند کردانیدن کسی را از سخن گفتن تاوّیه آه گفتن
تابیه شتر را خواندن من باب التفعل تسفه نادانی کون وکم عقلی نمودن و تندی
و بی حلمی کون و فریب دادن و شنوانیدن و جنبانیدن باد درخت را تسنه سالخورده
شدن و فاسد شدن نان و غیره و سبز رنگ شدن نان از نمناکی و متغیر شدن چیزی بمرور سالها بسیار
سال شدن تشبه خود را با چیزی را بچیزی مانند کون تنجه بازداشتن تمذکا خود را استوار

نعته دیوانگی نمودن و احمق نمودن و حیران شدن تلمه سرگشته شدن تفقه
نیز آموختن از کسی تفکه تعجب نمودن و برخود داری گرفتن و پشیمان نمودن تنبه
بیدار شدن تنزه دور شدن از بدی و دوداری و دور شدن از چیزی و به بوستان رفتن
توجه روی بچیزی کون و توجه رحلت رفتن توقه حق چیزی تمام گذاردن تربه
جنبیدن سراب تفوه سخن گفتن تشوه از عار کردن چنانکه شاطره شود و شکار
گوسفند کون تانه گریه کردن تاله عبادت حق کردن تاته کم عقل و احمق نمودن
تاوه آه کردن و مکین شدن من باب التفاعل تشابه بهم مانند تباله ابلهی نمودن
با ابلهی من باب التفعلل تدهکه در گردیدن تنهنه و تجهجه باز ایستادن
من غیر المصادر تجاه و تجاه برابر ته و ته این دن واین هردو اسم است
تتبه یعنی باک و فکر حیاتی واو عضایع و به است که در اصل تبه بوده است
واد محذوف عوض کرده است و منقلب به باینده بر آن سکون او و انکسار ماقبل تبه بیابان
تباله نام شهری است توه باطل واو اصلا تهه بوده است که تا و احذف کرده تراهیه
جمع تفه بیمزه و زبون تافه اندک و زبون و بی مزه باب التاء مع الیاء من
المصادر من باب التفعیل تخبی جنه و الاچین زدن تربی پروردن تربی در زبیه
رفتن صیاد تا در آن پنهان شود بر آن صید اوفتد و در صحاح بمعنی زنبیه کون یعنی جاه کردن
بر آن صید شرح آنند تقی قبا پوشیدن تصبی کودکی نمودن و کودک شدن تشتی زمستان
کون تعنی از حد گذشتن و بنهایت چیزی رسیدن تقنی جوانمردی نمودن و جوامردی ورزیدن
تدجی تاریک شدن شب ترجی امیدواشتن ترخی اندک چیزی روزگار گذرانیدن و مانند
چیز کشادگی کون تهجی بهجی کون حرف تزحی گردیدن تلحی دستار بستن بالحت الحنک
تضحی طعام چاشت خوردن تحی دور شدن تسخی وتندی بخشش کون تبدی بیابان
مقیم شدن و بدبیابان درآمدن تحدی با کسی دعوی خواستن کسی کرد که او بیابان کند در کاری و یا معرفت
شود بعوض خود تردی ردا برخود انداختن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن تسدی
بر بالای چیزی رفتن تصدی و تبری جزء آمدن تقصی موی فروگذاشتن و با هوز کنیز قومی
ترفیع کون تقضی لاغر کون تنزی بر جستن و شتابیدن تزری عتاب کون تعلی

از حد در گذشتن و او در جستن تغذی غذا و چاشت خوردن تحری صواب جستن و
قصد کون و درنگ کردن و طلب افکنده بطالب طن بهترین طلب کون تذکری و فرونشستن و موی گسودن
و فروگذاشتن جوی تعری برهنه شدن تذری بلند داشتن و با هوز گرفتن قدم تر دیج گرد
تعفی پست شدن و ویران شدن تمی تخت کشیدن کمان تفری واشدن و شکافته شدن
تقری در شهرها گردیدن و از پی چیزی رفتن تهری بعصا زدن تعری مبر کون وصبت
کون تخشی آشامیدن تکسی کلم برخود انداختن تعشی شام خوردن تغشی جوشاندن
بجامه و غیره پوشیدن و جامع کون واز بی است قول حق فلما تغشاها حملت حملا خفیفا
تغشی بزرگ شدن و فراخ شدن و تباه شدن ریش تمشی رفتن و کار گذارده شدن
تعصی از نکی و دشواری بیرون آمدن و بیرون شدن کار دشوار کون تقصی دور شدن
تمضی روان شدن و گذشتن ترضی خوشنود کون تقضی از هوا را مدن جانوران و بیرون
آمدن مدت و تمام شدن تخطی درگذشتن تعطی فرا پوشیده شدن تمطی خود را
زیدن و خرامیدن تسطی تولوار هم برخاسته شدن چوب و نیز و مثلات تو فرنتکشن
تلظی زبانه زدن آتش تبغی طلبیدن تطلی دارو بکار مالیدن تحفی مهربانی نمودن
و مبالغه نمودن در اکرام کسی و از حال کسی پرسیدن تشفی شفا جستن و دلخوش کون از کسی تقفی
از پی در رفتن تبقی نیکه داشتن ترقی بالابر شدن تلقی پیش وا رفتن و چیزی
از کسی ستاندن تنقی برگزیدن تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاک گردن تشکی
گله و گله کردن تحلی آشکار شدن تحلی زیور کون و آراسته شدن تخلی فارغ شدن
تدلی فروهشته شدن و سخت نزدیک شدن تسری کنیزک بزنی خریدن یعنی کنیزک مستور
بجای یکهداشته خریدن تسلی دلخوشی یافتن و رها شدن از غم و مانند آن و مثلات تصلی
بگرما تا بیدن و باتش تا بیدن تعلی بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس و سالم شدن از علت
تعلی غالیه بکار داشتن و غالیه نوعیست از داروی خوش بو تمکی چشم خاریدن اسب برزانو
دست خود تمحی هزار شدن و هیکو شدن تغفی همچو خار الفغی شدن درشتی تلعی بسته شدن
انگبین و بمعنی نافضی است و کیاه لعاع بر دست گرفتن وان اول گیاه است و بمعنی اخیر مضاعف
است و اصل تلعع بوده که عاء آخر را بیا قلب کرده اند تقلی دشمن نمودن تملی بسیار روزگار

برخود داره کاهن تشمّی خود را بنام نهادن تکمّی نهان شدن در سلاح و پوشیده شدن
در چیزی و پوشانیدن چیزی را تکّی خود را خوشبوی گردانیدن بخور تبقّی دو تا شدن
درود دادن تحیّی ضیافه برکسی نهادن و کیّانه جستن تحنّی مهربانی کردن و برد ادن
تمنّی قرآن خواندن و کنایه کردن و خواندن و آرزو کردن و در ذبح کشتن تذکّی نزدیک
آمدن تظنّی گمان بردن تغنّی بیخ زدن تغنّی سرائیدن و بی نیاز شدن تکنّی
کنیت پیدا کردن تشهّی آرزو کردن تلهّی بازی کردن در در کار رکماشتن و مشغول
شدن تأنّی آهستگی کردن تأتّی حاضر شدن و پیش رفتن کار و در مزح و خوشی نمودن
و مهیا شدن و پیش آمدن بر آراستان کسی تأخّی برادری کردن تأدّی رسیدن بچیزی
تأذّی آزرده شدن تأبّی ایستادن تأسّی صبر کردن و اقتدا دیگری کردن
تمائی کت دو شدن پوست و تباه شدن چیزی تأبّی درنگ کردن تأوّی فراهم آمدن
دغمران تدرّی لباس پوشیدن و او مشتق از ردی است تألّی سوگند خوردن تأمّی
کنیزک گرفتن تأنّی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن توفّی تمام ستاندن و جان
رد اشتن توقّی پرهیزیدن و خود را نگهداشتن از چیزی تولّی برگشتن و دوستی کشتن
و حکومت راندن و بکار کسی قیام کردن توجّی دردناک شدن سم ستور توحّی شتابیدن
توخّی جستن و قصد کردن تطوّی و تحوّی گرد شدن تروّی سیراب شدن تسوّی
راست شدن تقوّی نیرومند شدن تلوّی بر خود پیچیدن من باب التفاعل
تصالی عشق دارز دعوی و عاشق شدن تغالی مقاطعه نمودن تناجی با همدیگر راز
گفتن تلاحی همدیگر را دشنام دادن و با همدیگر نزاع کردن تراخی تقصیر کردن و دور شدن
و کاهل نمودن تعادی با همدیگر دشمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن تفادی همدیگر
را فدا دیدن و از چیزی بجای چیزی دیگر شدن تحامی از چیزی پرهیزیدن تمادی
در نهایت بیراهی در شدن تنادی همدیگر را آواز دادن و با هم در انجمن نشستن تهادی
نرم رفتن و همدیگر را هدیه دادن و فرستادن تباری با هم معارضه نمودن در کار تباری
جنبانیدن دیر در رفتار تبالی آزمودن تجاری با هم رفتن تکاری بکرایه کردن تمار
در شک افتادن و شک آوردن بچیزی و با هم ستیزه کردن تجاری تواضع کردن تحاسّی با هم

ان جستن تناسی فراموش کردن و فراموشی نمودن تحاشی یکسو شدن تعاشی
کوری نمودن تماشی با هم رفتن تناصی موی پیشانی همدیگر را گرفتن و در برابر همدیگر
افتادن تراضی از همدیگر خوشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تنابی با همدیگر باد
کردن چیزی را تناطی خود را فاریدن تعاطی فرا گرفتن تباغی بر همدیگر افزونی
جستن و با هم ستم کردن تداعی با هم بانگ کردن شتران تجافی یکسو شدن و جدا افتادن
از چیزی تشاکی و تشابی از همدیگر دور شدن و پراکنده شدن تقاسی دبر خود با
به بیرون کردن برآمدن باد و نیز بیرون دادن تصافی با همدیگر دوستی پاک داشتن تلافی
در یافتن و بدست آوردن تعافی عافیت و رستگاری یافتن تنافی همدیگر را نفی
کردن تنافی با هم مانند نماندن تساقی همدیگر را ساقی کردن تلاقی بهم رسیدن و هم دیگر را
دیدن تبالی آزمودن تشاکی همدیگر گله کردن تعالی آمدن و بلند شدن تغالی با هم تیر
انداختن و در او بلند شدن گیاه و غیر آن و نیز پیدا شدن پشم حمار با و نیز شدن تقالی
از سر همدیگر شپش واجستن ترامی با هم تیر سنگ انداختن و انداخته شدن و همدیگر را دشنام
دادن تسامی با هم معارضه کردن به بزرگی تقالی همدیگر را دشمن داشتن تعامی کوری
بخود گرفتن تدانی همدیگر نزدیک شدن تغانی از همدیگر بی نیازی نمودن تقانی با هم نیت
شدن تلاهی با هم بازی کردن تناهی ایستادن آب در جای و بپایان رسیدن و باز ایستادن
و برسیدن تواری پنهان شدن تواصی همدیگر را اندرز کردن توافی تمام شدن
توالی پیاپی شدن توانی سستی کردن و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی دارو درمان
کردن تساوی برابر شدن تفاوی فراهم آمدن بر آمدن و رفتن تهاوی از پی همدیگر
افتادن تأخی همدیگر برادری کردن تأدی همدیگر را یاری دادن تمثیل کار بها کردن تآسی
همدیگر را صبر فرمودن تواتی همدیگر را دیدن و در پیام همدیگر افتادن تنائی دور شدن
من باب التفعلل تنعلی پنهان رفتن تذهدی وا او اصلا تذهده بوده که چار
اصل را بیا قلب کرده اند در کردیدن من غیر المصادر تفی بهنر کار تجزی
مضارعت یعنی بگذارد و بپیمانه کند و جزا دهد و اگر برآورد تایه منبع و یا جزا دهی و به
بیارکر اکر برآ ما طبنح تردکری یعنی جزا دادن اگر آب قاید نیخ و یا جزا دادن و اکر یا

برای مخاطبه تعالی از یاء آید تدرّی موش کوتاه دم خود تداقی چیزی هاتکرده شاد او جمع
زقو است تناهی موضعهایی که ابها صحرا در آن جمع شود و او جمع تنهیه است توادی
چوب بار هاکه بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد و او جمع تودیه است تهامی منسوب بتهامه
تودری دار دیست کتاب الثاء باب الثاء مع الالف من المصادر ثواء بسیار
شدن و ثابت شدن ثراء توانگر شدن و بسیار شدن مال ثماء در روغن انداختن چیزی را و تریه
کردن نان دجوید دادن و طعام چرب دادن و شکستن ثغاء آواز کردن بز و گوسفند و آهو و
ستران ثاء سوراخ شدن مهره و شکافته شدن آن ثواء و ثوا ایستادن من غیر المصادر
ثوا خاک ثریا ستاره از منازل قمر و نام ستاره و نام زنیست ثروا دن بر مال ثوا بسیار مال
ثریا زمین نمناک ثغاء آواز گوسفند و ستران ثناء بسماع گرفتار بند سخن کشند ثداء
نام گیاهیست ثفاء نام تخم گیاهیست که از احب الرشاد گویند و بعضی گویند که خود است ثنی
آنکه دو مهتر قوم پیچ در مرتبه ثنا کاری که دو بار کرده شود کما قال النبی ص لا ثنی فی الصدقة
ای لا تؤخذ فی السنة مرتین والکدوم قوم مهتر پیچ در مرتبه ثولا گوسفند ماده دیوانه ثجلا
زن و اخ فرخ شکم و چیزی بزرگ ثکلا زنی که فرزند او تنها یا فوت شده پیچ ثوکا دهن در
ثمرا درخت میوه ثنیا و ثنیا و ثنوا ستر سخن دیر کنند باب الثاء مع الباء
من المصادر ثقب سوراخ کردن ثقوب افروخته شدن و روشن کردن و پر شیر شدن شتر
ماده ثلب نقص کردن کسی را و عیب کردن و رخنه کردن ثلب رخنه در افتادن شده شکافته
شدن ثرب سرزنش کردن ثب سخن جمع کردن ثعب روان کردن آب ثووب باز
گشتن ثوب باز آمدن و جمع شدن آدمیان و پر شدن حوض و چاه و در رد شدن از آب و مثل آن
من غیر المصادر ثواب مزد طاعه و عمل و نام مردیست که بغایت و ماه ثوب
جامه ثیاب جمع ثواب صاحب جامه ثیب زن ثانیه و مرد ثانیه ثابت باد کت
که با باران پیدا شود ثرب پیه تنک که در گوسفند و غیره پیدا شد و برگرد شکنبه محیط
است ثعب مزاب در بیابان ثغب آب حوض که در کوهها ماند پیچ ثغاب جمع ثغب بکره
کدر کوره در موضع سایه پیچ دو در او آب خنک پیچ ثقب و ثقب سوراخها و ثقبها جمع ثقبه اند
ثقوب همه آنکه بدان آتش بر افروزند ثقب سوراخ ثقوب جمع ثاقب افروخته و روشن

کنند و دست شتر ماده پر شیر ثلب شتر پیر رخنه در افتاده ثلب چرک ثلب رخنه در افتاده و چرکن
ثعلب روباه و یکطرف نیزه که در سوراخ میباشد و بیرون آمدن گاه آب باران که در موضع خشک
کوه گاهها میباشد ثغب و زغبها و او جمع ثغبه است که بزبان کیل چقر گویند باب الثاء
مع التاء من المصادر ثبات و ثبوت ایستادن ثت شکافتن زمین ثخانت
سطبر شدن و سخت استوار شدن ثقافت زیرک و استاد شدن و چست شدن ثغثغه در
بیس سخن و دندان جنبانیدن مرد و در لرزه آمدن او چنانکه سخن او را فهمیده نشود ثغت استوار
شدن ثوره کشنده را واکشتن ثرمکت بد چیزی خوردن ثروت بسیار مال شدن
ثجلت بزرگ شکم شدن ثأثأة بدر داشتن و سیراب کردن شتر را ثرثرة بسیار گفتن
و اکوفتن ثنت گندیده شدن گوشت من غیر المصادر ثبوت گرده ثنت گوشت
گندیده ثکنت جماعت کبوتران و مرغان ثلت گرده ثلت گوسفند بسیار و پشم و خاک و چاه
ثمیلت بقیه آب و غیر آن که در جای ماند پیچ ثمغت سرکوه ثبرت زمین نرم و چاه و
نام موضعی ثلمت رخنه ثوطئة مرد احمق ضعیف ثرمطت گل تر ثجلت بزرگ
شکم ثقلت رختها و اسباب ثقلت گرانی ثمالت کفک و بقیه آب و غیر آنکه در تک چیزی
ماند پیچ ثملت و ثملت چیزی در یکطرف ماند پیچ و ثملت گل تنک چاه را هم گویند
ثمانیت هشت ثبة جماعت و میانه حوض ثبات جمع ثوبة جای گوسفند ثویت
نام حکایتیست ثاية جای گوسفند و شتر و سنگ که شبان بر او فرا زد برآرد شانه را ثروة
بسیار مال و بسیار عدد ثغرت جای بسته که در بن حلق میباشد ثجرت میانه رودخانه و موضع
واخ آن و میانه سبد ثأطت گل ولای ثغامت گیاهیست که از او رخنه سپید گویند
ثقبة سوراخ ثفنة عضو شتر که در حین فرو خوابانیدن بر زمین رسد ثفنات جمع
ثنة موی که بر سرچ دست و پای چهار پایان و میانه ناف و زهار ثاغیة گوسفند ثنیة
حوار زر و ربوت در چیزی و جمع ثنیان است ثنیة زمین بلند و آدم که مقدم بعضی از دندان
پیچ و دندان پیشین و ما بسر آمدن اوی آن گوسفند که بسیار شده پیچ و یا در سال دوم نهاده و چار پیچ
ثنایة ریسمان مویین و پشمین ثویلت که از چهار منوف پیچ ثندوة موضع
پستان زن و مرد بن پستان ثرقبیة جامه‌های سپید کتان ثعلبت نام حصیب و

ورو باد عاد. ثعلبيّت موضعيست در راه مکه معظمه ثَبَتَ مرد ثابت دل و ثابت زبان
ثَبَت حجة و ثبات ثَبيت مرد صاحب ثابت عقل ثلاثاوات سه‌شنبه‌ها ثَفِتَ
استوار ثِقات جمع ثُغبة ... و آنرا بزبان گیلان ... گویند ثومَلت ... باده ماله و
... ثلبوت نام موضعیست ثعالت ده باده باب الثاء مع الثاء من المصادر
ثَلث سه یک ستاندن و سوم شاندن و سه گردانیدن چیزرا من غیر المصادر ثلاث سه
سه ثلث وثلث وثلیث سه یک ثالث سوم و سه کننده باب الثاء مع الجیم
من المصادر ثج وثجیج چیزی ریختن بذبح و آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی و روان
شدن آب و خون و مانند آن ثلج باراندن و کند دل ... و ثلج و ثلوج آرام گرفتن
دل و شاد شدن ثائج بانگ کردن گوسفند من غیر المصادر ثلج برف ثلوج جمع ثوج نام زر
... ثجاج فرو ریزنده و روان شونده ثبج میانه هر دو شانه و میانه پشت و میانه
هر چیزی باب الثاء مع الخاء من المصادر ثاوخ و ثیخ بگداختن و فرو رفتن پا و
دست باب الثاء مع الدال من المصادر ثرد نان در کاسه شکستن و ثریت
کردن ثود شکافته شدن هر دو لب ثمد سیار سوال کردن از کسی و سیار در خواستن ...
گیاه از مرد چندانکه آب مرد تمام وا بریده شود من غیر المصادر ثادّ نم و سرما رسیدن
ثمد و ثمد آب اندک که او را ماده نباشد ثمود نام قبیله ایست و ایشان قوم صالح
پیغمبرند علیه ثوهد جوان نو خاسته فربه که نزدیک بلوغ بود ثهمد موضعیست
ثعد تازه و نرم ثرید تریت ثرد شکافته که در لب ... تا ... داشتن و
هلاک کردن و زبان رسانیدن ثبور زبان کشیدن و هلاک شدن ... هلاک گفتن
ثور بر انگیخته شدن و بر جوشیدن شدن و بر جستن غضب بر آوردن کسی ثرّ سیار شیر
شدن شتر ماده و گوسفند ... ثجر آمیختن ثفل جرها با چیزی دیگر ثغر
دندان انداختن و دندان شکستن ... ثأر کشته ...
و کینه کشیدن ثور گاو و نام کوهیست در مکه مبارکه ... و مرتر قوم و
... بزرگ شفق ... از برج ... و نور الماء ... که مانند ...
آب ... گویند ثفر ... ثفروج ... ثمر میوه ...

٧ باب الثاء مع الراء
من المصادر

ثورط و ... ابجا ... ...

و ... ثمار جمع ثمر جمع ثمارست و مال بسیار را هم گویند ثمار کنید
... وند ثبیر کوهیست در مکه معظم ثغر دندان ... کاه
ثغور جمع ثغر جاهها ... که در حلق میباشد و ... جمع ثغرة ...
ثقیر ... بنشارند ثخور ... سطر ثابر ... کنند
و قصاص کنند و غضب ثاجر درختی که میوه او برسیده ... ثرا ... بسیار ... ثرد
شتر ماده بسیار شیر ثعرور ... مانند ... بر خلاف ... میباشد و ...
و مانند ... چیزی که بر عضو ... و آنرا بزبان گیلان ... گویند و میوه ... ثفر ...
ثعاریر جمع ... باب الثاء مع الشین من غیر
المصادر ثمش ... باب الثاء مع الطاء من المصادر ثرط و
ثلط سرگین انداختن ... ثعط ... گوشت و آب ثطط ... شدن
من غیر المصادر ثط مرد ... ثطاط جمع ثط ... و جمع انطاست ثاط
... و جمع ... ثلط سرگین ... ثوط سرگین ... ثمط
... باب الثاء مع العین من المصادر ثطع ...
... ثع ... ثملغ ... باب الثاء مع الغین من المصادر ثلغ
... من غیر المصادر ثقف ... ثقف استاد شدن و ...
شدن هذه زائدة ثقف مرد استاد و زیرک ... ثقاف چیزی که ... راست کنند
... ثقیف ... ثقیف نام قبیله ایست ... و ...
... باب الثاء مع القاف من المصادر ثدق روان شدن آب و ابر
... من غیر المصادر ثفروق ... انگور که ... انگور ...
... ثفروق ... انگور ... میباشد
ثفاریق جمع ثادق ... باب الثاء مع اللام من المصادر
ثلل هلاک شدن و ویران شدن ثل ... و ویران کردن و هلاک کردن و ...
... ثول ... گوسفند ثهلک ... بر روی زمین ثکل
و ثکل ... ثمل مست شدن ثمل ...

... از طعام ثقل ... ثقل گران کردن ...
... من غیر المصادر ثقل
... ثفال ... ثفال ... آسیا ...
... آسیا را هم گویند ثفال ...
ثقیل ... گران ... ثقل ...
... ثقال ... ناقل ... نوافل جمع
ثمیل ... ثمال ... ثمالی ...
... ثمالة ... ثمال ...
... ثعل ... ثغول جمع ثعل ...
ثعل ... ثکوک ... ثیل
... ثیل ... ثوک ... ثهلل ...
ثلل ... جمع ... ثنتل ... ثبیل نام ... و
... ثؤلول ... ثآلیل جمع
باب الثاء مع المیم من المصادر ثم جمع کردن ...
و اصلاح کار ... ثکم ...
شدن ثلم رخنه کردن ثرم دندان ... دندان افتادن ...
... دندان ... ثعم ... ثیم ...
من غیر المصادر ثوم سیر ثرم ... ثیم رخت و اسباب
خانه ثمّ ... ثمام ... ثغام گیاهیست ...
... ثمام گیاهیست ثغم ... ثکم و ثکم ... میان ...
باب الثاء مع النون من المصادر ثنان ... ثنی ...
... در ... ثفن ... ثفن ... ثمن هشتم ...

... ثوبان ... ثوران ... و منزلان ثنی ...
... ثکن ... من غیر المصادر
ثخن ... ثخین ... تمام ... ثمن ... ثمین ...
... ثکن ... ثکن ...
... ثمکن ... ثفن ... ثن ...
ثعبان ... ثعابین جمع ثعبان ... و جمع ...
ثعلبان ... ثعبان ... ثعرو ...
... ثون و ثبون
... ثنان ده ثمانین و ثمانون هشتاد ثروان
... ثقلان ... سنفرغ لکم ایها الثقلان ...
... النبی ... انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ثنن جمع ...
... ثنیان ...
... ثبوان ... ثدن ... باب الثاء
مع الواو من المصادر ثرو ... باب الثاء مع الیاء
من المصادر ثوی مقیم شدن ثنی ... دو ... شدن و ... و باز
داشتن من غیر المصادر ثای ... ثدی پستان ثدی و ثدی جمع
ثنی ... دو ... ثانی دوم ...
ثوی مهمان ثاوی مقیم ثنی ...
... ثوی ... ثرقی ... کتاب
الجیم باب الجیم مع الالف من المصادر جفا ستم کردن ...
... جلا ... و ...
کردن ... ثمن ...
... جلا ...

جزا پاداش دادن وگزاردن و بی‌نیاز گردانیدن و غالب شدن جزء پاره و پاره کردن
و واگذشتن و قناعت کردن جنا چیدن جای سرخ سیاه شدن لب جزور یک
بخش از چیزی جغ کودک بودن جشو و جشا بخت شدن و درشت شدن
دست جثا و جثو دل از جای برخاستن از اندوه و از جای برفتن جفا
انداختن وکف انداختن دیگ و کف و خاشاک برکنار انداختن آب و میل دادن دیگ
تا کف او بریزد جوا تباه شدن و کنده شدن و سوزش کردن از عشق یا اندوه و غیر آن
و کوفته شدن دل از چیزی جثو پنهان شدن و واپس ایستادن و بد دل کردن و بیرون
آمدن و دور شدن جنا کوژپشت شدن و بر زدن در افتادن جها آشکار شدن
من غیر المصادر جلذا زمین درشت سخت جهرا زنی که در آفتاب چیزی نبیند
و چشمی که در آفتاب چیزی نبیند جمزا جست و تیز رفتار سجرشا اشتر جماء شتر
چیزی جماء گوسفند بی‌شاخ و حاجز او میان جزا سگ بچگان و او جمع جرو است
جزا و جزا جمع جزاء کودک دحبه جانکاه گویند چرا که بیفتد جوا درد دل
و سوز دل جزباء آسمان و زن گرگین و زمین قحط رسیده جوا زمین فراخ و زنی
که دیگ در نهند و نام موضعی جنا زرعی که دیگ در نهند جرعا ریگستانی
که گیاه در وی روید جفاء گیاه و خاشاک که از سیل برود و در واد در قرآن
آمده است که فأما الزبد فیذهب جفاء یعنی باطل تعبیر کرده حدا جمع حدیه
و او بمعنی جمع حدیه است و بمعنی باران و بخشش هم آمده جبایا جوزها که برنی چیده بیخ
و حدیه‌ها او جمع جبیه است جنا میوه جلسا همنشینان حلوا آسمان جلا
جلا سر و جلا کار آشکار رجلا نام شخص جدوا بخشش و فایده جوزا
نام ستاره و نام برجیست و از بروج آسمان جری دلیر جرو
بار و چیزی جنا خاک جاه جشا کان سنگ و شاخ درختی که از آن کان سازند
جدا جمع جادی است جزا جمع جزیه است جهوا آشکار جلندا نام پادشاه
عمانست جوجو سینه مرغ و سینه کشتی جای مع جبا گیاه کاذه جناء
بید جدا ز عالمان او جمع جدیه است جنا و جذی وجذی ضد هار

چیزی وانها جمع جدیه است جشا گوارش جنظیا تا دار و جت جبنا بخرج
جوبنا بار و ریگ‌ها دانه باد بیت که میان شمار دو بود جعد جی شراب جلغی مرد
سخت چشم و از پی گویند فلان جلغی العین جلق کار بزرگ باب الجیم مع الباء
من المصادر جلب و جلب گوسفند و شتر و برده و مثل آن از جای بجای بردن
برای فروختن و پوست بر سر آوردن جراحت و بانگ برداشتن و بانگ در زدن
و جدا بودن صدقه سنت شده باستاندن صدقه در میان قوم تا صدقه را پیش او برند جلب
بمعنی کشیدن و برانگیختن هم آمده است جنوب دور کردن و پهلو شکستن جنب ذات
الجنب گرفتن کسی را حاء ب کسب کردن جوب و جیب بریدن و شکافتن و سوراخ
کردن و مسافه قطع کردن جناب خایه کندن و بریدن شاخ درخت خرما تا آزاد شود
جبب کوهان شتر بریدن جبت بریدن و خادی کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسد
فضل و غیر آن جذب عیب کردن جدب خشک سالی و قحط رسیدن جذب کشیدن
و ربودن و کم شیر شدن و جدا کردن بچه از مادر جذاب با همدیگر کشیدن چیزی و نزاع
کردن با همدیگر در کشیدن چیزی جلوب پوست بر آوردن جراحه جعب بر کندن
و انداختن جعب جمع کردن جنب درشت شدن طعام و ناخوش بودن طعام
جنب بپهلو کشیدن شتر از غایت تشنگی و بپهلو کشیدن و باد جنوب وزیدن و
جار با او اسیر در ره کشیدن و بردن بجای جناب و دور کردن از آنچه خود جوب
پاسخ دادن سخن را جرب گرگن شدن من غیر المصادر جرب کره جراب
انبان و اندرون چاه و کره گنان و بمعنی او جمع جرب است جراب انبا نها و
جمع جراب است جرب گرگنان و او جمع اجرب است جرب گرگن جنب پهلو و
نام شهری است و مراد بصاحب بالجنب که در قرآن آمده است یار و مصاحب
جنب مرد غریب و مرد بیگانه و دور که در قرآن فبصرت به عن جنب وهم لا یشعرون
ای عن بعید و او مشتق از جانب است و جانب بمعنی ناحیت و مراد الجار الجنب که در
قرآن آمده است همسایه بیگانه است که از قوم دیگر باشد جانب غریب و کنار
و طرف و آنچه در قرآن آمده است که وقالت بجانب الغربی طرفست از کوه طور

بجانب مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام بود است جلب غریب و فرمان بردار
جناب جمع جنوب طرف و دست راست کسی که او بیشتر فرق بیخ و باد ان که از بعض
طرف آید جنایب جنیبها از اسبانی که در پیش کشند و برنشینند جنائب کوتاه جنوب
دراز جنادب و جندب ملخ سطبر و ملخ سطبر دراز پا جنادب جمع
جندب ملخ جانب جز کور بزرگ سطبر جنب شتر که بپهلو لنگد و شتر ماده که خود
با دیگر کشیده بیخ از غایت تشنگی جادب رباینده و کشنده و شتر کم شیر جذاب
و جوادب جمع جذب پیه درخت خرما جریب مقدار زمین معلوم معروف و مقدار
معین از غلات و از نقل مانه جراجب شتران بزرگ جنبت جای سطبر و درشت
جشب طعام درشت و طعام بی‌نان خورش جنب پوست ناد جبوب روی زمین
و زمین درشت جباب چیزیست مانند کفک که بر شیر شتر می‌افتد جلب آواز بها
چیزها جب چاه جباب جمع و جباب جمع جبه هم آمده است بجوف شب جمع قبه جنجاب
و جناجب آب بسیار جناجب زنبیلها از پوست که باز خاک و گل کار بری زنند و
شکنبه‌ها که در آن گوشت و پایه و غیر آن نهند و او جمع جنجبه است جلعب اسم مو
ضعیست جلعب نام کوهی در مدینه مبارک جعبوب مرد زبون جعب مرد شترانگیزه
جلب و جلب ابر تنک بی‌باران و چوب هار پالان چوبین جلباب چادر ورد
جلابیب جمع جلجاب سخت سیر جناب گرداگرد سرای و کنار و گوشه جناب
ریسمانها که در گردن چار پا کنند و کشند جنب قومیست از عرب جواب که در قرآن
مجید آمده است که وجفان کالجواب در اصل جوابی بود است یعنی حوضهای بزرگ و او جمع
جابیه است یا را حذف کرده شده است بر آرحفه جوب سپر و پیراهن بی‌آستین که زنان
پوشند جدیب و جدب زمین خراب و سال تنگ و جدب بمعنی تنگی و قحط هم آمده است
جیب گریبان پیراهن جورب آنچه بپای پوشند و این معروفست جوارب جمع
جعاب ترکشها تیردان او جمع جعبه است باب الجیم مع التاء من المصادر
جودت نیک افتادن جودت نیک شدن و تشنه شدن جوادت تشنه شدن
جهالت نادان شدن جدت نوشدن جدت توانا و توانگر شدن

جرزت جمع شدن جرنزت کز شدن جمخطت استوار کردن و سخت کردن
جملت انداختن جرودت بسیار گفتن و دست بر طعامی که پیش تو نهاده است
نهادن تا کسی دیگر نخورد جرمت بسیار خوردن جبایت فراهم آوردن آب و خراج
و غیر آن جبت و تو رفتن آفتاب جونت سیاه رنگ بودن اسب و شتر جعودت
جعد شدن موی جلادت چست و چالاک شدن جلدت بسیار یا زدن جبارت
دلیر شدن جنابت دور شدن و غریب شدن و جنب شدن جهارت بلند آواز شدن
جبروت و جبورت و جبروت و جبریه تکبر کردن جردنت دست
بر طعامی که پیش تو نهاده است نهادن تا کسی دیگر نخورد جنالت و جنولت بسیار شدن
موی جلالت بزرگ شدن و پیر شدن جزالت تمام شدن و محکم شدن و بزرگ و فصیح در
شدن سخن جمالت خوب شدن جاجات شتر را با آب خواندن جوبرات جنابه کردن
جبذرت خط کشیدن را قلم بر سر بردن و تا زه کردن و نقش کنده جامه را تو کردن جوربه
جورب پوشانیدن جوشنت و جرشمت دم برآوردن تنگ شدن نفس از لاغری و بیماری
و جرشمت بمعنی بنیز نگریستن هم آمده است جسامت بزرگ تن شدن جهامت و
جهومت سخت ترش روی شدن جهاضت و جهوضت بزرگ شدن جفوت
جور کردن جلوت خرامیدن جحجحت جحجحت کسی را خواندن و افغان کردن و انداختن
و آرام گرفتن و ضابط کردن جیبت جواب دادن جبالت و جبالت آمدن جرات
و جرات دلیر کردن جمعیت فراهم آمدن و ساز کار رای بودن جحفلت و
جملت و جحدکت انداختن جزلفت کرد آمدن جرجرت آواز
کردن جعجعت بانگ کردن اسیا و کسی را حبس کردن بجای بد و بانگ کردن شتر از تو و مقابله
کردن با قرض خواه در ادای قرض و وزد خواه ا بندن شتر در جراسیدن شتر و فروختن
داد مثل ولازم آمد است جهجهت بانگ بر زدن جلبت آویدن جنابت
گناه کردن جبادت فراهم آوردن مال و خراج و آب و غیر آن جلببت چادر پوشیدن
جهدمت شتاب کردن جترمت جمع کردن جمهرت جمع کردن خاک بر سر گور و بعضی
چیز را پنهان داشتن و بعضی از آن گفتن جمعرت گرد آمدن خواستن جمجمت آشکار

١٠٩

نا گفتن جلبت آواز و غلغله جلمطت سر نرا شیدن همچو جلط جلجلت بانگ
کردن رعد و جنبانیدن زنگله و درا و مثل آن من غیر المصادر جلهة کناره و دور خانه
جانه گردن نرم جذاشت [illegible] سطر از گندم و غیره که افتاده [illegible] جحاظة سیاهی
چشم جزعة آب اندک و مال اندک و بعضی از شب جلنفعة شتر ماده بزرگ و سطبر
جفة کرده و همه جحجفت زمین بلند جالفت شکسته و زخم رسیده که پوست
و گوشت آن هر دو شکافته [illegible] و سال قحط و تنگی و زخم نیزه که [illegible] نرسیده باشد
جلیفت سال تنگی و قحط جنکت کوهان شتر جثلت موی که سخت دراز و بسیار
نباشد و مورچه سیاه و درخت بسیار بلک جدالت زمین جدیکت [illegible]
و تهی گاه میان جزلت پاره جزکت پاره [illegible] زن نیک رای جلبت
زرقی که در [illegible] کنند جلة سرگین شتر جحومت شکم [illegible] جدمت
نار با نه و پاره از چیزی جنامة بقیه [illegible] جذیمة
نام ملکی است جلمت تمام گوشت [illegible] جلینة [illegible] جلهمة
نام بعض جموة سنگ ریزه و [illegible] آتش [illegible] سوار و [illegible]
عضو [illegible] جعة [illegible] که از جو سازند جنوة گوشه
کناره [illegible] جلعت وجالعت زن کم حیا [illegible] جامعة غلی که بر گردن و دست
نهند جادست زمین [illegible] جلسة [illegible] ججرة سوراخها
ججرة [illegible] جنبة نام گیاهی است که در تابستان [illegible] خشک شدن گیاه
سبز شود و پوست پهلوی شتر و کناره [illegible] و غیر آن جوت کلمه ایست که بگفتن آن
شتر را سوی آب خوانند جوة خرمهره و سبوی جرة [illegible] شتر از حلق جهة
نشخوار کردن بیرون آرد جرة چوبه که در سر او دام نهند و در میان [illegible]
کنند [illegible] صید آهو کنند جرثت [illegible] جزارت [illegible]
افتاده [illegible] جزبزة [illegible] جرجزة [illegible] کنند [illegible]
جزوزة [illegible] جرجحة [illegible] جرجحة
شاه [illegible] جلجلت [illegible] جاجة [illegible] جاروزیة [illegible]

منسوب [illegible] جردة زمین هموار [illegible] جرادة تراشه چیزی
جردت [illegible] جعدة [illegible] که در کناره [illegible]
گویند [illegible] است جمست [illegible] جنبذة [illegible]
جذة [illegible] جذبة [illegible] جعظارة [illegible] جاعرت [illegible]
[illegible] جدمت [illegible]
[illegible] جاذبة [illegible] جابیة حوض جاریة روان و کشتی و کنیزک
[illegible] جاریات جمع جنت [illegible] جمجمة [illegible]
[illegible] جریدة [illegible] جلدبت [illegible]
جذوت وجذوت وجذوة آتش پاره [illegible] جانبت [illegible]
جلت [illegible] جرعة [illegible]
[illegible] جزارة [illegible] جماصة [illegible]
جهلت [illegible] جاذة [illegible] جامدة [illegible] جرتومة
[illegible] جنازة [illegible] جفلة [illegible] جعجعة
[illegible] جثوت وجثوة وجثوت [illegible]
[illegible] جنة [illegible]
است جائزة [illegible] جفنت [illegible] جفنة [illegible]
جارحة دست و اندام آدمی و جراحت کننده و مرغ شکاری [illegible]
[illegible] جبانت [illegible] جنیبت [illegible]
جراحت [illegible] جبیرة وجبارة دست ورنجن و دست بند [illegible]
[illegible] جیفة [illegible] جنة [illegible] جنة سپر
جحشة [illegible] جدایة
وجدایة [illegible] جلیت [illegible] جالیت [illegible]
[illegible] جالت [illegible] جالوت [illegible] جوف [illegible]
[illegible] جلت [illegible] جبلت

١١٠

کوهان شتر جبلت [illegible] كما قال الله تعالى والجبلة الأولين جلبة [illegible]
[illegible] که بر سر جراحت [illegible] در ابتداء [illegible] که بر بالان شتر باشد
جعبت [illegible] جبروة [illegible] جهمة [illegible]
گویند جمة [illegible] جمرة [illegible] جفرة [illegible] جعرة
[illegible] جملة [illegible] جویضة [illegible] جدعمة [illegible] جماعة
گروه جنة [illegible] جوذابة [illegible] جائحة [illegible] جبهة [illegible]
[illegible] ججبة [illegible]
[illegible]
[illegible] جذة [illegible] جبت [illegible]
[illegible] جزیة [illegible] جواهیت
وجرهیة آواز بلند [illegible] جزة [illegible] جزارة
[illegible] جززة [illegible] جزة [illegible]
[illegible] جمالت وجمالات شتران [illegible] جمالیت شتران [illegible] جعالة
وجعالت وجعلة [illegible] جهیزة [illegible]
[illegible] جبابرة [illegible] جمازة شتر [illegible] جلالت [illegible]
بزرگ جلالة [illegible] جبرة وجبریت [illegible] جلبت [illegible]
[illegible] جونة [illegible] جونة [illegible] جوبة [illegible]
[illegible]
جعوة [illegible] جوة و
جعوة [illegible] جادة وجعاوة [illegible]
[illegible] جنة [illegible] جباة [illegible]
جباة [illegible] جبوة وجباوة [illegible]
جزرة [illegible] جزیرة [illegible] جزرة [illegible]
[illegible] جونة [illegible] جوتة [illegible]
جمت [illegible] جمت [illegible]

[illegible] جمعت [illegible]
[illegible] جاریة [illegible] جروة [illegible] باب الجيم مع الثاء من
المصادر جث [illegible] جاءت [illegible]
من غير المصادر جث [illegible] جبث [illegible] جدث
[illegible] جثیث [illegible] جثاجث [illegible] جنبث
[illegible] جرثت [illegible] باب الجيم مع الجيم من المصادر جرج [illegible] من
غير المصادر جرج [illegible] جرجج [illegible]
جلج [illegible] باب
الجيم مع الحاء من المصادر جنح [illegible]
جنح [illegible]
[illegible] جدح [illegible] جح [illegible]
[illegible] جرح زخم و ریش کردن [illegible]
[illegible] جرح [illegible] جلح [illegible]
[illegible] جموح وجماح [illegible]
[illegible] من غير المصادر جنح [illegible] جناح
[illegible] جناح وجنح وجنح [illegible]
[illegible] جنح [illegible] جرح [illegible] جروح جمع جراح
[illegible] جوارح اعضاء آدمی [illegible]
[illegible] جحاح [illegible] جحاجح وجحاجیح جمع جارح [illegible]
جامح [illegible] جموح [illegible]
[illegible] جماح [illegible]
[illegible] جوانح [illegible]
جلخ [illegible] باب الجيم مع الخاء من المصادر جخ وجخ [illegible]
جخ [illegible] جلخ [illegible]

را از آب جوخ بریدن سیلاب جوی را من غیر المصادر جلواخ زمین فراخ
بیابان جلاخ تخته که چاه بد نقم کنند و سیلاب که برنده زمین بیخ باب الجیم مع
الدال من المصادر جرد پوست واکردن و برگ درخت باز کردن و تراشیدن و
ملخ را خوردن و خوردن ملخ چیزی را جرد بی موی شدن و آبله برآوردن از خوردن جراد
جمد و جمود فسردن و استادن جود نیک باریدن باران جود بخشش کردن
و گرسنه شدن جید دراز شدن گردن جواد تشنه شدن جوود جان دادن
و نفس زدن در حین جان کندن جد کوشش کردن و سخن بجیبنده گفتن جلد بتازیانه
زدن و بر زدن بزمین افگندن و پوست کندن و بر پوست زدن جحد و جحود و جحد
انکار کردن و کم خیر شدن جهد کوشیدن در دشواری بر خود نهادن و دشواری بر کسی
نهادن و بیرون آوردن کفک از شیر و زبی نیل شدن و بسیار خوردن و آزردن طعام کردن
جهند سخت شدن زندگانی جهاد با کفار کارزار کردن جلاد با کسی شمشیر زدن
جلد سخت شدن و چست شدن جحد اندک نفع و فقیر شدن و بخیل شدن و
افزایش نکردن گیاه و اندک شدن گیاه و کم باران شدن سال جسد خشک
شدن خون و چسبیدن خون جد بریدن و حظ و مند نفع شدن و بزرگ شدن و
توانگر شدن و قول رسول علیه در دعا آمده است که لا ینفع ذا الجد منک الجد یعنی لا
ینفع ذا الغناء منک غناه بل ینفعه العمل بطاعتک جکاد و جکاده
بریدن بار درخت خرما را من غیر المصادر جید گردن جند لشکر و شهر شام
و باران جنود جمع جند نیکو و نیکی جیاید و جیاد جمع جلد پوست
جلود جمع جلندد نام توان جلسد نام بتی است جلعد سخت جدید
نو بریده و روی زمین و زمینی که به آب بیخ جدد جمع جدید و قرد ها و عیبی دو [illegible]
جرود جامه کهنه جواد ملخ و جز و نام کوهیست جلد و جلید چست و جلید نمی
را هم گویند که مانند برف بر زمین افتد و یخ را هم گویند جلاعد شتر سخت جلاعد
جمع جمد جای سخت و بلند جماد جمع جماد زمینی که باران نبارد و سالی که باران نبارد
و چونکه او را نشو و نما نباشد جمود جمع جامد جاهد کوشنده و آزردن طعام کنند.

جهد طاقت جهند بخش و طاقت و غایت کار جساد زعفران جود باران بسیار
جود بخشنده کان و او جمع جواد است و دراز گردنان و بدین معنی جمع اجید است و جمع جاید هم
آمده و جاید باران بسیار بیخ جوید نام و شاخ خشک درخت و درختی که برگ آن
باز کرده شد بیخ جرد موضعی که در وی گیاه نباشد و نام موضعیست در بلاد بنی جاره و نه
و در شعر بخش و نام بکی از صی ... جواد بخشنده و اسب نیک رفتار نیک جیاد
جمع جسد تن و خون و زعفران جسد و جاسد خون خشک جعد
موی زلف و بازی کوچک و مرد کننده و مرد قوی فاما جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل را
گویند جلمد و جلمود سنگ و جلمد شتر بسیار را هم گویند جد بدر پدر و پدر مادر
و بزرگی و توانگری و بخت و عظمت خدای تعالی جدود جمع جداد رشته جامه و جامه
کهنه و شاخهای درخت بیخ در رفته و رشتهایی که در جامه مانده بیخ بعد از بافتن آن
و دخترها و خوشه خرما و غیر آن جدود نام موضعی و گوسفند ماده کم شیر جداید جمع
جد چاه که نه جدد زمین سخت و هموار جد جدد چاه بسیار آب و نام موضعی
که از آن صارالمیّت بیخ گویند و بعضی گویند که آن بوم است جدا جدد جمع جد حد
زمین هموار جحد در و بش محتاج و مرد کم خیر و سال اندک باران جلاد شتران
ماده بی شیر و بی بچه و گوسفند ماده بی شیر و بی بچه و درختان بزرگ خرما و او جمع جلدات
جلد زمین سخت و شتر ماده بزرگ که اشترا از بچه نباشد و شیر نباشد و پوست شتر کره که
کنده شده بیخ جاید باران بسیار جامد فسرده جند زمین درشت سنگناک
گودال سنگناک سپید بیخ و نام شهریست در یمن جهاد زمین سخت باب الجیم
مع الذال من المصادر جذ بریدن و شکستن جبذ ربودن و کشیدن من غیر
المصادر جرذ موش صحرایی جرذ آنچه بر زانوی چارپا پیدا شود و از زیاد ... و اعا
و مثل آن جذاذ و جذاذ شکسته طلا و از و زر و بیز خورد که جز ... باب الجیم
مع الرا من المصادر جبر شکسته را راست و نیکو کردن حال کسی و توانگر کردا نیدن
درویش پاییدن و استوار کردن تا سزا حاصل کنی تا کلان جبور استخوان شکسته را است
شدن جزر بریدن و شتر کشتن و وا پس رفتن آب دریا و دد ... و کم شدن آن و جمع کردن

حرف در خواندن جشور روشن و پیدا شدن جشر درشت و سخت شدن جشر
بچرا گاه فرستادن اسب و شتر و غیر آن و سر ذکر کردن کس را جفور سست شدن نر از شهوت و بسیار
جماع کردن و باز ایستادن از جماع و فارغ شدن جفر شتاب کردن جور ستم کردن دار
راه گردیدن جوار و جوار همسایگی کردن و همسایه و در زینهار کس شدن جرگ شیدن
و بخفض کردن کلا را و جنایت کردن جغر بدن جهر آواز بلند کردن و پاک کردن چاه
و پدیدار نامعروف رفتن و بزرگ دیدن چیزی را و جبانیدن چیزی برای روغن کردن ماست
جهر و ذکر و شدن جوار بانگ کردن گاو و زاری کردن در دعا کقوله تعالی ثم اذا
مسکم الضر فالیه تجارون جذمر و جذمر طعام شدن گیاه از زمین بسیار
شدن جحر بکوه در رفتن جغر و وا پس ایستادن جحر تغیر یافتن گوشت جحر
فراخ شدن چاه جبار هرزه شدن خون من غیر المصادر جحر سوراخ کوه و فرجه ها
و سفالها جحور را پس که بکشیدن بیاید و چاه ژرف جیور ها شدن در جیذر
کوتاه بالا جواهر در رنگان پنهان خانه جمهور همه و بزرگان مردم و شتر ریگ
بلند جعفر ... مرغ جعار کفتار جعار ریسمانی که در میان بندند و بچاه فرود
روند جعفر جوی خرد و نام شخص جرار سوی خود کشنده و لشکر بسیار جار و جور جوی
که از سیل شده بیخ جذایر جایها جزایر جزیرهای دریا جایر ستم کننده و کج
سیندا غضب پا از سنگی و راهی که بر حق نبیخ بیفتد راه ضلاله کقوله تعالی و علی الله قصد
السبیل و منها جایر جویبر ریسمانی که اوزا رسن کنند جحر سوراخ جانور و موضع او
جذر و جذر دیوار جدر جمع جدار است جدر نام گیاهیست جدره شانه
گردیدن که در گردن شتر بیخ و ریشه‌ها و دملها که در بدن پیدا شود و بمعنی آن جمع جدره است
و جدیر نام شهری بیخ جدیره سرای داره و مکانیکه بر گرد او کوه باشد جدر اصل جدری
جزر بجزر شتر کشتنی جزر جمع جزره گزر و گوشتی که طعمه سباع و گوسفند فربه و آنچه کشنده
گذاشته شد بیخ برای طعمه سباع جسر و جسر جسور دلیر جسر شتر بزرگ را هم
گویند جسور دلیر جفار موضعیست در نجد و زمینهای فراخ جفیر کیش تیر جفر
چاه فراخ و شتر بیخ ساله بزغاله و بزرگ جانهای فراخ شکم جهور آشکار داو آواز بلند جمر

آتش پاره‌ها و انگشتها آتش او جمع جمره است جمیر یعنی یکی و معنی جمع آمده است جمز
جمز یا ... جرجیر ترد است و بفارسی ترتیزک گویند جار شبک همسایه
و نگهبان کقوله تعالی و انی جار لکم جابر نان و بار خداوند ... شکسته جبار
خون هرزه که ضمان بر آن لازم نیاید و روز شنبه جبار تکبر کننده و کسی که هیچکس ما به وقعی
نباشد و مرد هلاک و مرد کشنده بغضب و درخت خرمای دراز و اسب بلند جبابره سخت
تکبر کننده جابر دست بند چاه و رگو ها و جویها که بر سر ها دیوار بندند جور باران بسیار
جحدر کوتاه جوذر و جوذر بچه گوزن جاذر جمع جاذر جذامیر همه جذامیر
و جذمار بیخ شاخ درخت خرما که بر ید بر تن درخت مانده بیخ جوار خرمهره های سفال بیخ
جوار همسایه جحاجر زنان پیرو او جمع جحمرا شمار است جحیمر تصغیر جحمر است جعا
شتر کشتنی جهور شکل و هیئات جهیر بخش بلند آواز و مرد نیک منظر جنبدر
ستور خانه سگان و دشنه مس فتر هم گویند جوهر دارو قیمتی جیار حسار با آهک و دمی
دل که از غضب ... تشنگی بیخ جرجور و جواجر شتران بزرگ جوجار گیاهیست
خوشبو و شتر آواز کنند جشر کسی که با شتران در بیابان ابستد و مثلن خود ...
و چارپایان که بچراگاه خود چرا کنند و نزد صاحب خود ... جشیر
جوال بزرگ و کیش تیر جشر خشک جرکن جعرور یکنوع خرمای ثبیت بغایت زبون
جمار سنگ کور جمار ... درخت خرما جمیر جمع شدن کار و امور و ابنا جمیر شب و روز را گویند
وابن جمیر شب تاریک را گویند جحر شتر سخت آواز و باران بسیار که با رعد سخت باشد
جعفر مرد درشت خوی و مرد کوتاه بالا باب الجیم مع الزا من المصادر
جواز روا بودن و گذشتن و رفتن و آب دادن جوفر خشک شدن جز ...
جز و جزاز بریدن بار درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درویدن کشت جمز
دویدن حرز و جوز ... و درشت شدن جاز آب در گلو مانده شدن و عقده
دل مانده شدن جهاز ... اسب جهیز کردن من غیر المصادر جلفز زن سخت
پیر جواز نیک خورنده جراز سخت تیغ برنده جومز حوض خرد جوامز جمع
جوامز اعضا را هم گویند جرز و جرز و جرز و جواز زمین بی گیاه و جرز ...

وقام شاور
... ۴

درشتی و سار قط و کت جیم آمد جُوذِر آنکه طعام جهان خورند که بر خوان هیچ نگذارد و شتر ماده که سخت
خورند. جَائِز سرد سخت و نه که آبستن نشود جُوْز عمود آهنین که از او کرز کوبند
چارپای و زمین بی کیاه جِهَاز وَجَهَاز رخت و ما یحتاج جَهَاز جزو زن را هم گویند
جَوْز معاینه کلکان و جوز الطیب جوز بوا سه جُمَان [illegible] جُمَّان عقد وار ده که
در دل ماند و آب که در گلو ماند جَوَائِز صلها و بخششها واحد جایزه است جَوَاز زمینها
خشک در میان ریگستان واحد جمع جایزه است جُوْز پوستین سطر درشت جُوبَار
مرد که بر فرو نهند. جُوْدَر [illegible] جَنَابِز جنازها جَهِیْز اسب تیز رو بود. جَائِز
بر درخت که در خانه اندازند جَنْبَز گوشها و کنارها واحد جمع جرفه است جَوَاجِز کنده‌ها
[illegible] واحد جمع جرجزه است جَوَاز خط راه و آنکه عاملان و ملک خود دهند جُرز بجبل نان
خشک جُمَیْش دیو. الجِز جِلَّوز بادام کوهی و بعضی فندق را هم گویند جَلْوَز علمدار و
جرچکیر باب الجیم مع السین من المصادر جَمُوس فسردن یعنی جامد شدن
جَوْس [illegible] جَسّ سودن در کف مالیدن طبیب
[illegible] شناختن نبض [illegible] جَرْس آهسته آواز کردن [illegible] سخن کردن
و خوردن [illegible] جُلُوس نشستن جَلْس بر زمین بلند بر آمدن جَعْس پوست
سک و مثل آن جِمَاس وَجَمْس کارزار کردن [illegible] جَعْس [illegible]
و [illegible] شدن طعام غیر المصادر جَوْس آواز [illegible] جَرْس نوعی از [illegible]
بزرگ [illegible] جَوَارِس [illegible]
[illegible] جَاسُوس [illegible] جَدْبُس [illegible]
جَوْجِیش [illegible] جُعْسُوس کوتاه [illegible] جَعَاسِیْس جمع جُعْسُوس
وَجَعْوس [illegible] جَعَامِیْس جمع جُمَّوس است جَزْوَاس درشت و سطبر جَلْس
زمین درشت و زمین بلند [illegible] جَلِیْس هم
نشیننده جَالِس نشسته جُلُوس جمع جَامِس [illegible] جَامُوس گاو میش جَوَامِیس
جمع جِنْس نوعی از چیزی جَسَّاس [illegible] جِبْس ناکس
[illegible] باب الجیم مع الشین من المصادر جَشّ [illegible]

و خورد کردن چیزی با سیبا [illegible] جَیْش [illegible] آمدن دیگ
و موج زدن [illegible] دریا و افزون شدن آن [illegible] جَاش همدیگر را [illegible]
و کارزار کردن و همدیگر را دفع کردن جَحْش خراشیدن جَهْش آغاز گریستن کردن [illegible]
جَوْش [illegible] جَمْش تراشیدن
[illegible] من غیر المصادر جَشّ کوه جَرِیش نیم کوفته [illegible]
بود جَرْش [illegible] جَنِیْش [illegible]
جَمْش [illegible] جَلْش [illegible] جیوش جمع جَرْفَش
وَجَرَافِش [illegible] جَمَّرِش [illegible] جَحْش [illegible] جِحَاش
جمع جَحِیش [illegible] جَحْوَش [illegible] جمش آواز جلش دل و
[illegible] جَوْش [illegible] جوشوش
وجر و دل جَعْشُوش [illegible] باب الجیم مع الصاد من غیر
المصادر جَصّ وَجِصّ [illegible] باب الجیم مع الضاد
من المصادر جَرَض [illegible] جَرِیْض غمناک
[illegible] جَرَض [illegible] جَرَوَاض وجو
[illegible] وَجَرِیْض وَجُرَائِض [illegible] جَاهِض [illegible] جَیْض [illegible]
[illegible] جَهِیْض [illegible] باب الجیم
مع الطاء من المصادر جَلْط [illegible]
غیر المصادر جَحْط [illegible] باب الجیم مع الظاء من المصادر
جُحُوظ [illegible] جَحْظ [illegible] جَوْظ [illegible]
[illegible] من غیر المصادر جَعْظ جِنْعَاظ وَجَعْظ [illegible] جَوَّاظ
[illegible] کل جعظری جواظ جَظّ [illegible]
[illegible] جَاحِظ [illegible]
جِلْحَاظ [illegible] باب الجیم مع العین من المصادر
جُوْع [illegible] جَدْع بریدن گوش و لب و بینی و دست [illegible]

کردن جَدْع [illegible] جَذْع [illegible]
جَزْع قطع مسافت کردن و بریدن جَزَع ناشکیبایی کردن جُوْع وَجُوْع
[illegible] جَشْع [illegible] جَلْع [illegible]
[illegible] جَلَع [illegible]
جِمَاع [illegible] جَمْع فراهم آوردن غیر المصادر جَنَاع [illegible]
[illegible] جِذْع ساق درخت جُذُوْع جمع جَشِع حریص
جِمَاع [illegible]
[illegible] جُمَع [illegible] جُمَع [illegible]
[illegible]
جَمِیْع همه [illegible] جِمَاع [illegible] جَذَع
[illegible]
[illegible] جَنَاع [illegible] جَابِع [illegible]
جَبَاع وَجُوْع [illegible] جَلَع وَجَالِع [illegible] جَوْشَع [illegible]
[illegible] جَلَنْفَع [illegible] جِنَادِع [illegible]
[illegible]
[illegible] جَازِع [illegible] جَزْع [illegible]
[illegible] جَزْع [illegible] جَعْجَاع [illegible]
[illegible] جَزْدَع [illegible] جَادِع [illegible]
باب الجیم مع الفاء من المصادر جَلْف [illegible]
[illegible] جَنَف [illegible] جُفُوْف وَجَفَاف خشک شدن
جَعْف [illegible] جَحَاف [illegible]
جَحْف [illegible] جُحَیْف [illegible]
[illegible] جَدَف [illegible]
[illegible] جَرْف [illegible]

[illegible] جَرْف [illegible] جُزَاف [illegible]
[illegible] جُحَاف [illegible] من غیر المصادر
جُفّ [illegible] جَنَادِف
[illegible] جَحْجَف [illegible] جَدَف [illegible]
[illegible] جَارِف [illegible] جُرْف وَجُرُف [illegible]
[illegible] جُرُف [illegible] جُحَاف
[illegible] جُحَاف [illegible] طعام
[illegible] جُزَاف [illegible] جُزَاف
وَجُزَاف [illegible] جِلْف [illegible]
[illegible] جُلُوْف جمع جَالِف [illegible]
[illegible] جَاف خشک جَوْف [illegible] جَوْف
[illegible] جُوَاف [illegible] جَوْف فراخان [illegible] جِیَف
[illegible] باب الجیم مع القاف من غیر المصادر
جُرْمُوق [illegible] جَوْسَق [illegible] جَوْزَق
[illegible] جُلَاهِق [illegible] جَرَادِق [illegible] جِلَق [illegible]
[illegible] جُوَالِق [illegible] جَوَالِق وَجَوَالِیق
جمع جَلَنْبَق [illegible] جَاثَلِیق [illegible]
[illegible] باب الجیم مع اللام من المصادر جَبْل [illegible] جِلَال
وَجِدَال وَجَدَل [illegible]
[illegible] جَدْل [illegible] جَمَل [illegible]
[illegible] جِزَال [illegible] جَزْل [illegible]
[illegible] جَحْل [illegible] جَعْل [illegible] جَوْل [illegible]
[illegible] جَلّ [illegible] جَلُوْل [illegible] جَلَال [illegible]
جَعْل [illegible] وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ

انا ثنا ای نحو و عفو او نیز هم آید کقوله و جعل الظلمات والنور ای خلق جدل
شاد شدن جهل نادانستن جمال نیکو شدن غیر المصادر جبل کوه جلیل
بزرگ و نام کعبه است که از احرام هم گویند جل بزرگتر و کلان و جلال جلل کار
بزرگ و دشوار و کار آسان جمع وجه جلل کارهای بزرگ و او جمع جلیل است جحجل
سنگ بزرگ جحفل بزرگ قدر و لشکر جحنفل سطبر جحال زهر قاتل
جخشل سبک جزیل وجذک بسیار و محکم و بزرگ و بحر روان و فصیح و جزل
هیمه خشک را هم گویند جمیل نیکو و پیه که افسرده جمال شتر با نرخ جمال بمعنی نیکو جرذل
وجرول سنگ جرول زمین سنگستان جونال جردی رنگ سرخ جونال
و بچه کبوتر و توان جز دحل شتر سطبر جفل ابر بی آب جفال پشم بسیار و ای او را
سپید و بیخ جافل سبک و زود در فنا ... جبریل وجبرئیل
وجبرئیل وجبرئل وجبرعل وجبرعیل نام فرشته مقرب که رسول
حضرت حق تعالی است بر پیغمبران علیهم السلام جلنا و بازکشتن جلول جمع جل بزرگ که سیاق
کنند ... که بر بدن باشند جلال جلد چار پا جنبل کشکول بزرگ چوبین و قدح بزرگ
جحل خیک بزرگ و مگس انگبین بزرگ و بهره بزرگ سیخ و حبل رام گویند یعنی کوکار جحدر
فربه قوی جبال جمع جبل جادر شتر کره که در بیابان توالد رفت و بسر بالغ شد
جربل مهاری که از پوست تابند باشد جدل بیخ درخت که بیخ کنند وانچه ...
بیخ ... جفال ... سرآتش بردارند تا دست نسوزد
جعل جمع جعل کوکان جعل ... کوتاه و خرما جعل ... جلد
جثل وجثل وجثل وجنل گروه خلق و جبل بسیار را هم گویند جبل مرد درشت
موی ... کار ... جهلا جمع جهول ... جمل شتر نر
جمال و جمال جمع جامل ... شتر جلجل زنگها ...
... جلال جلال جمع ... جلاجل ...
... جمل ... جمل جملة جندل سنگ جنادل سنگها
جبل کبیر و صنفی از آدم و غیر آن کما تعالی جبلا من الناس ای صنفا منهم و کاروانها

هم گویند جبل وجبل کوه جثل موی بسیار و نرم جدل عفو جدل جدل جمع
جدل قوی جدول جوی خرد جداول جمع جذال کوه شاه کوه که بیدبیخ
جاذل برپای داشته جوکی عقده رای و بهلو جاه و دیوار جاه جال بهلو جاه
باب الجیم مع المیم من المصادر جثوم بر سینه خفتن مرغ وادمی و بر
جای ایستادن جمم پر کردن پیمانه و ترک ابنوه کردن و از مانده بیرون آوردن اسب ذکر
سواری اسب کردن جمام گرد آمدن آب و پر شدن پیمانه ... و بسیار کردن جموم
شدن آب در چاه و بسیار شدن چیزی و نزدیک شدن جمام آسوده شدن اسب و غیران
و از مانده بیرون آمدن اسب و ترک ... جمام پر شدن کیل جذم علة
جذام پیدا کردن آدمی و بریدن دست شدن جذم علة جذام کرفتن کس را و بریدن
جحم مرد وحجم واکشودن جلم بریدن و گوشت از استخوان تمام کرفتن جرم
بزه و گناه کردن جرم کسب کردن و از بیخاست قول حق ... و داشتن و بریدن
و ساختن جرام بریدن با درخت خرما جزم بریدن و ساکن کردن حرف و بر
کون ... جعم طمع کردن و آرزوی کوشت کردن و آرزوی
میوه کردن آدمی ... کردن شتر و سطبر شدن مرد و طعام آرزو ...
جشم رنج کاری کشیدن غیر المصادر جشم تن جسم بسیار و آب چاه جمع شدن
و نام بادشاهی جماجم قبیلها جرسام علة برسام جرهم قبیله است
جراهم شتر سطبر قوی جسم وجسام بزرگ و بزرگ تن جسام جمع جسیم است
جعشم وجعشم مرد کوتاه سطبر قوی جلم انچه بدو ... برند جموم جای
برآب و آب بسیار رفتار جمیم گیاهی که تمام بالا نکرده جهیم نام موضعی جراضم
وجراضم سخت خورنده جحشم شتری که ... جعلم
... جحوم مرد بدخلق جحطم بزرگ چشم و بزرگ کعب ...
... جمام ... جمام ... بر سر کیل بالا
برآید بعد از پر شدن کیل جهضم مرد بزرگ سر ... جهم ...
... جهام ابر بی آب جهوم ناتوان جهنم دوزخ و آتش دوزخ

جهنام چاه ژرف جاحم جای سخت گرم جحام نوعی از درد چشم جحیم دوزخ
و آتش قوی جاثوم کابوس و کابوس در کتاب کافی مبین است جذم مردان کوتاه
و کوسفندان زبون جرثم جای دو کریز ولاجرم بمعنی حق و ناچار و بی شبهه و بی محال بیخ
جرثوم ... جرثوم ... جذم رنگی ...
و نیز جذام علتیست ... جذم بیخ و بنیاد جرم گناه جرم
بزرگ تن و استخوان خرما و خرما خشک جدام جمع جرام استخوان خرما و خرما
خشک جرائم گناهان و او جمع جریمه است جشم سینه شتر و نام قبیله است
باب الجیم مع النون من المصادر جنن وجنان بد دل شدن
جنون دیوانه شدن و افزایش کردن گیاه و بسیار شدن او از مکسان یا آواز بسیار
... در آمدن و تاریک شدن شب جنان در آمدن شب جنن دیوانه
شدن جتن دفن کردن جوسان جز جستن و در میان کردیدن برای غارت و شب
گردیدن جوطان خرامان و متکبرانه رفتن جولان گردیدن جریان
روان شدن جحن بد غذا شدن جرون عادت کردن در کاری استادن
و نرم و ساینده شدن جامه غیر المصادر جبن ... و بد دل جنن قبر
جنین در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر بود جحران ... جرب
جولان ... کاو و شتر و امثال آن جولان
کوهیست در شام جوزان ... که در خانها اندازند و او جمع جابر است جحان
... و جمع جحن است جدعان جمع جذع است جن پری و دل و اول
و نوعی جان مار سپید و پری و ابلیس و دیو جنان جمع جنان دل ...
قوم و جماعت جنان بهشتها و بوستانها و او جمع جنه است جرین وجرن و
جوخان موضعی که خرما را در آنجا خشک کنند و جرین خرمن را هم گویند جنجن ...
سینه جناجن جمع جنان صحرا جردکان انکه دست بر سر طعام بندد تا کسی نخورد
جارن جامه ساینده نرم و بچه مار و راه کهنه خراب جفن پلک چشم و شاخه ...
رز و غلاف شمشیر و نام موضعی جلجلان دانه دل و کنجد و کشنیز جوعان گرسنه

جیحون رود خانه ایست در بلخ جیحان رود خانه است در شام جحن بخیل بد غذا
جاعرتان بر دو طرف سرون جاروا جحاطنان ... سیاهی چشمان جان
... جرن زمین درشت و سنگستان جران درون کون شتر و غیره و پیش کون
جون جمع جوشن زره و دل شب و میانه شب جون سپید و بمعنی سیاه هم آمده
جون جمع جلبان ... جذلان شاد جثمان وجثمان تن ...
... جفان کاسها ...
... جیران همسایگان ... جمران نوعیست از خرما جرذان
... جرذان موشان دشتی و او جمع جرذ است جربکان ...
... جربان جمع جریب است جربان وجربان ...
... جبتی ... باب الجیم مع الواو
من المصادر جشو ... جد ... من غیر المصادر
جو هوا جزو وجزو وجرو ...
... باب الجیم مع الهاء من المصادر جبه ...
... جبه
... جوه ... جله ...
... جبله ... غیر المصادر جباه
... جاه قدر و منزلة جاه ...
... باب الجیم مع الیاء من المصادر جری روان شدن
آب ... جای ... جثی بر زانو نشستن
و او غیر مصدر ... غیر المصادر جاثی ... جنوبی ...
... جاری روان جلی آشکار ... جدی
... جدی ... جلذی ...
... جوابی ...
جلاذی ... جوفی ... جوفی یکنوع ماهی است

جنهی مرد برنا و از اخبزان هم گویند جادی انکه بر طرف آن انگشت پا ابسته
د باشنه بر زمین ننهد و مرد کوتاه دست جباجی سینها مرغان و سینهای
کشنیها و ادجمع جوجو است جعظری مرد درشت چون سطبر جهوری مرد بلند
آواز جمهوری شیره انگور پخته که نصف بطبخ رفته باشد و بعض ماند جگی جید
جتی بره جنبی شمشیر و زره و زره باف جنتی وجتی برانو نشستگان
جزی یکنوع ماهی است جادی زعفران جادی سوار گشته کرا سیر بنج جامی
نکت واد در اصل جابی بوده است مهموز اللام همچو قاری جالی مرد بزرگ هیکل
جانی کند کار و حیسته میو کتاب الحاء باب الحاء مع الالف من الفصلا
جنتی در حرص انداختن حجیزا آتش کردن حیا شرم داشتن حطا کف دست
بر چیزی زدن و از خود دفع کردن و انداختن چیزی و نیز دادن و جماع کردن حلا نکاح
کردن و دوست داشتن و کودن و تبار زبانه زدن و بشمشیر زدن و بخشیدن و چیزها بسنگ سائیدن
حما حاجت کردن حجا حریص شدن و ملازم شدن حجا حریص شدن و شاد شدن و
وابستادن و بخیلی کردن حشا معلول بعلت ابنو شدن حشا دراندرون کردن و زخم بشکم
زدن و محاجه کردن حفا سوده شدن سم ستور و پای برهنه شدن حما گرم شدن
حوا سیاه از شدن حصا سیراب شدن حزا جمع کردن شتران و آب دادن
ایشان حما برادر شوهر کلاه جاده و غضب کردن حما پر شدن کل سیاه در جاه غیر للمصادر
حیا شرم و فرج و زهدان شتر حیا باران و فراخی سال حوا
بشمشیر و موئیدن عرب صحرا نشین حوا گیاهی است حوا زن کندم کون لب حمو
پدر شوهر و پدر زن حصبا وحصا سنگ ریزه و حصا ثمرها را هم گویند حمزا اسپر
نجم و لؤلؤ و سار حما حرام حماء گل سیاه حشا دل و ناحیه و آلات شکم
حبارا نام مرغ است حسنا زن خوب شکل حسنا خوبترین خوبیها و
حنا برابر و کفش و سم ستور و کند پای بی حجا عقل حجا نام جمع و جا بهم حجیا
سوالی که برسبیل آزمایش کنند و از او بزمان کیرند هم آنکه گویند حجاب حشا نباه
کقوله حاشا الله ای معاذ الله دیگر ده رشده و نام دار دهیست حوبا ن جبرکا

کند که در جا ... ماهی افتد و مرد دراز پشت کوتاه دیا حتشوا زمین برخاکر حدوا ابا د شمار
حتاکار زحو کرد اکه چیزی حسنا شوره آر دینه و اخر میان سید حقبنا
خوکرد ماده حفیتا مرد کوتاه وزن حوثا جگر و ما فوق آن حوجا حاجه حکرا از
تشنه و تیره ماده تنه حفوا گیاهیست حفیثا کوتاه بالای سطبر حرشا درشت
پوست و کر درشت دانه و نوعی از گیاه دختن حورا زن سپید پوست وزن سیاه سپید
چشم که مرد و بغل زخون و کار بخ حند فوقا اب صواحی حبادا خانه و فضار
خورا نان سپید و طعام سپید حما دیرار در حماما وار دوست حنبظا مرد
کوتاه و به بزرگ شکم حلفا گیاهیست در آب حدنا واتو زمانه که بدید آید حوکری
کمی زمانه و رنگ سیاه و ام حبو کرن ماده عظیمه بیج حبلی زن آبستن حبالی د
جمع حلی کبکان نر حولاء پوستی که بابچه از شکم مادر بیرون آید و آنچه که با بچه بیرون
آید حا نام قبیله ایست و نام حرف حاء کلمه است که بر آن راندن شتر گویند حمقا
حماقا احمقان و حمقا زن کم عقل حنا اخضابی که دست با عنبره رنگ میکنند
حربا بحنا زره و جوشن و جانوریست که دوران کند با دوران آفتاب و نیلوفر
سنو با بنوع الوان دارد باهاسی آفتاب پرست گویند و ... حدبا زمین در
حوصا زن تنگ چشم حدا جدا است و آن یکنوع مرغ است حد تیر بهار دو سر
وادجمع حدا ة است حلوا معروف حلوا شیرین حسنبا پس شونده مار
حوایا چرب و دیها وادجمع حویه است حنفا مسلمانان حیر کنند کان
و خنده که شده ما حیارا گرسنگان وادجمع حیران است حلاوا گیاهیست حفا
... هیست سپید که میخورند حزا وخزا گیاهیست حظا تیرها خرد بیکان
واد جمع حظوه است حتی تا حنیما هر جا باب الحاء مع الباء من الفصل
حطوب ... شدن حجب ... داشتن حرب شتابان ... سخت عضب
شدن حسب شمردن و بس شدن حساب شمردن حصب سنگ انداختن و
وقت حصب ... بعنی ... براوردن حطب همه جمع کردن و هیزم آوردن حباب
با کسی دوستی داشتن حب وحباب وحب دوست داشتن حدب مهربان

... و بلند برآمدن و فرو ... شدن حقب وابسته بول شدن شتر ... شدن حقب
... تنگ ... و در غلاف ایراد وابسته باران شدن سال حوب رسیدن حلب
بر زانو نشستن حلب دوشیدن حوب گناه کردن غیر للمصادر حب دانه حبوب
جمع حب العصفر وحب النیل کا جیله حب الصنوبر دانه درخت حبیب و
حب دوست حباحب نام مردیست که بغایت بخیل بوده است و آتش ضعیف حباحب
کو ... خرد و مرد کوتاه بالا حباحب جمع حباب دوستی و مار و مانند کفک خرد چیزی که بر
آب می آید مشیطان و ... کار حباب آب بسیار و کفکی که بر سر آب می آید حبب جمع
حباب جمع حنواب ... کوتاه حسیب بزرگوار حساب شمار و بس
شوند ... بمعنی احراست ... عطاء حبابا حسب بس و بس کننده
کننده ... حسب شمرده و اندازه و بزرگی و بزرگواری و دین و مال حدب
زمین بلند حدبا جمع ... حنظب ... حناظب
جمع حصب ... حرب ... حوشب بزرگ شکم
و باد حیار با حاصب باد که سنگ ریزه ... باشد ...
حبا حطب ... حطیب ... حصب وحضب ...
... حقب سال ... حقاب ...
... حقایب جمع حقیبه است ...
بالان شتر حقب وحقب زمان دراز ... حقب ... هشتاد هشتاد دو
او جمع حقبه است حالب ... حلوب ...
حلیب وحلب شیر تازه حوب وحاب گناه حواب نام آبیست ...
بصره ... فراخ حجاب پرده ... قرآن ... است که ... نوارت
بحجاب ... حرب جنگ و دشمن حروب جمع حاجب ابرو و پرده
... دارند ... حوب وحوب وحوب ... حوف ...
... حجاب ... حواب جمع
... است باب الحاء مع التاء من الفصل حیوة ...

حت ... شدن ... بلک ... حلاوت شیرین شدن
حزامت ... شدن وحت و محکم ... کار ... هشیار شدن در کار
حقارة خوار و زبون شدن حرمت ... حرام شدن حرمة
... شدن ... في الحديث الذي ... الشاعر ... عليهم ...
حلکت ... کردن حکمت دانستن و محکم کار شدن و محکم کردن و حکیم شدن
حجامة ... نهادن بر عضو برای خون گرفتن و حجامه ... حاکت
... حکایت ... و ... حکایة ...
مانند شدن و ... حایة ... حرت ... حو
... حذر حت ... حترة
یکبار ... حمضة ... حناطت ... حصافة
... عقل شدن حنکرة ... حشمة ...
حمیت وحموت ... حمیت
... حمایة وحیطة وحیاطت ... در غایة
... حراست ... حلت ...
... حضانة ... شدن ...
شدن حصار حضانة بچه پروردن و ... حشمة ...
... حوایة ...
... حفاوة وحفاوة ... حفوة و
حفوت وحفیة وحفایة ... شدن ... حملقة ...
... حرقت ... حفظت وحفیظت
... حشرجة ...
حرجمة ... حرمت ... حفت ... حلحت
... حضرمة ... حضرمت ...
حمحمة ... حمحجة ...

بحثی که خواهد کرد بمیرید حقحقة سبک رفتن و مادر شب رفتن حولقة لا حول ولا قوة
الا بالله گفتن حیعلة حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن حرقة سوخته شدن حرارة
گرم شدن حروة تشنه شدن حموضة ترش شدن حیدة وحیدودة برگشتن
حدة یگانه شدن و تنها شدن حرق تیز شدن و تند شدن حاجة بیابان شدن
حجة یکبار حج کردن و سوگند غیب است و حجة الله افعل کذا حجة بمعنی حج است
حذلقة گردانیدن چشم تا بچیزی نگرستن شود حذلقة استادن [illegible] نمودن
و زیاد داشتن دیگران بر خود گرفتن حوقلة سخت پیر شدن حلت و داوری حزلة
شتابیدن حنة دیوانه شدن چنانکه جنت حکلة گنگ زبان شدن حبرة شاد گشتن
و شاد شدن حسابة وحسبة شمردن حردقة بزرگ شدن سر و حلقمة
حلقوم بریدن حفلة مبالغه کردن در کار حظربة سخت بر زه کردن کمان و سخت تابیدن
ریسمان حجحات خواندن بز و شتر نزد خود حملة در رفتن بر کسی بر آوردن تا بر آوردن
حکرة نگه داشتن خوردنی تا چون گران شود فروخته شود حضارة وحضارة
در حضر ایستادن حمیة فاسد شدن گدکان و جلان حموتة گرم شدن حلقمة
نیم پخته شدن خرما حزوقة درشت شدن رخت و سنگ زار شدن آن حراقة تیز طبع
شدن و گزنده شدن بطعم حرفة پیشه کار شدن و کم حظ و کم نصیب شدن حکاقة
زیرک شدن و استوار شدن حماقة احمق و بی عقل شدن حیرة سرگشته شدن و گرد
گشتن حزازة درد کردن دل از خشم و عداوت حمازة سخت شدن حماسة
دلیر شدن و سخت شدن حصحصة شتاب رفتن و زانو بر زمین نهادن شتر بر آمدن
خاصه و آشکار شدن کقوله تعالی حصحص الحق و جنبانیدن چیزی در چیزی تا قرار گیرد در آن
حظوة وحظو وحظة دولتی شدن زن از شوهر و بزرگوار شدن و حظوة یافتن
غیر المصادر حوت ماهی و نام برجی از بروج آسمان حیة مار و کرم و دراز
حیاة جمع حیوت مار حبة دانه حنطة گندم حث شتابنده و جن
حلت نگه حجارة سنگها و جمع حجارات حزة سنگستان حزاة جمع حزوفة
بیشه حرة زن آزاد و نیکو و زن بسیار مانند حرة تشنگی حجلة گنی که

بر وی عروس نشانند و با پرده آرایش کنند برای عروس و کبک ماده و شتر کره حره ماده
حلیلة زن منکوحه حبکة راه حدیقة باغ حویة روده و جرمه که بر روده
باشد و پلاس کوته که بچیز آگنند و گله در زیر پالان بر کوهان شتر بندند حماة الا بین
کلاه زنی که از زمر پرینج و گوشت عضله ساق و مادر زن مادر شوهر حماة [illegible] حصبة
سرخجه که بر اندام آدمی بیرون می آید حترمة جا سلی که بر میان لب بالا است بینی
میباشد حطمة سال سخت حصبة زمینی که در وی سنگ ریزه بیخ و بادن که بانسنگ
زبور باید حطمة آتش قوی و مرد پرخورنده و [illegible] بر حیوانات و [illegible]
حبالة دام حبالة هنگام حلقة سوکند حوکة جنبش و جنبیدن حکاکة
آوازه چیزها و تاریکی چیزی و نوای حکاکة آنچه از سائیدن چیزی افتد بیخ حالجة نیاز
حذلقة سیاهی چشم که بزرگ بیخ حقنة داروی سهرک در محقنه کنند و تند را استعمال
کنند برای اسهال حجرة گوشه صحرا حجرات جمع حجرة خانه و حظیره شتر
حجران جمع نگهبانان و یاد دارندگان و فرشتگان که اعمال بنی آدم را می نویسند
حصرة فصل عاقل یعنی تنگ شد کقوله تعالی حصرت صدورهم حرصة وحارصة
شکنه که پوست شکافته بیخ و حارصة ابری را هم گویند که باران سخت ریزد حریصة ابری
که با باران سخت ریزد حرارة وحرودة وحراوة گرمی حراة آواز چیزی و غوغا
مردم و سرای گوشه زنان حاشیة طرف و کنار و دو شتران خرده و مردم فرومایه
حشوة روده و بهای و مردم فرومایه حشرجة [illegible] آب در حفر ریگستان حجارة
صاحبان خران حمارة سختی گرما حظوة تیر خرد و حظیة تیر بیکان حتاة
فرو ریزند دانه از چیزی حرقة بر خورد و خرقة پاره سوخته حلیت و حلیلة
صمغ است حمارة سنگهائی که بر گرد حوض نهند تا آب روان شود و خاده [illegible]
القدم پشت پای بیخ حمدة مرغی حملة سر پستان و یکنوع گیاه حیت و گنده بر
که در جاریا می افتد و گرمی که در پوست گوسفند می افتد حواریات زنان سفید رنگ
حزمة دسته غله و دسته هیمه و غیر آن حمیمة آب گرم حمة الزراق [illegible]
نزاق مقعد حمة زهر کژدم حمرة سرخی و مرضی حبلة یکنوع زیور است که در قلاده

شتر می کنند و میوه درخت عضاه حبلة شاخ رز حاریة مار افعی سر بر مرده
حنزة طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند حکرة غله و از نوعی که نگاه
دارند برای روز گرانی حفظة وحفیظة غضب و ننگ و عار حلقة سرتراشیدن
و او جمع حالق است حلقة دایره حجزة وحنجرة نام حلق
حطة که در قرآن آمده است که قولوا حطة بمعنی حط بیخ و [illegible]
یعنی فرو انداز از ما گناهان ما را و گویند حطة کلمه است که بنی اسرائیل مأمور شدند
بگفتن آنکه هر گاه که این کلمه گفتندی گناهان ایشان فرو انداخته شدی و گویند بمعنی لا
اله الا الله است [illegible] حلقوم حافرة راه و اول حال و اول کار حفرة
وحفیرة چاه و چاه گو حفنة مقدار دو کف دست از طعام و چیزی اندک
حمالة زن بار کشنده حسابة تیر خرد و مایل خرد حجزة موضع شلوار که بند
شلوار را در کنند حجزات جمع حجزة ستمکاران حطاطة خرد ریزه حبرة
زیور حسرات اندوه و دریغ که بر چیزی فوت شده خورند حضیرة گروه اندک
از لشکر که غزا کنند و چرک که در جراحه جمع شده بیخ و آب زردی که پای آن تخم بیرون آید
در وقت ولادت حظیرة محوطه که برای چارپا و غیر آن کنند و دیوار بست حکمة
دانش درست و کار درست و سخن درست حکمة حلقه آهنی که در دهن لجام
کنند و ذقن گوسفند حافة کنار چیزی و جانب چیزی حانة شترماده حنته
زن منکوحه و مانند شتر حانوت دکان حوانیت جمع حاملة زن آبستن حوامل
زنان آبستن و بار دارندگان و ابرها که دارندگان آب اند کقوله تعالی فالحاملات
وقرا حملة بردارندگان حیرمة گاو حمیة ننگ و عار حمیت سخت
و [illegible] حممة زغال حمة وحامیة بخانه گرم حمة چشمه آب
گرم حجفة سپر از پوست حزانة اهل و عیال و اگر برآرد و غمخوار کنند حجحة
بیشه و رمه شتر حصباة سنگ ریزه و عقد و سنگ بازه سخت که در دل ناقه سنگ
میباشد حصبات جمع حضرة نزدیک و گرداگرد سرا حوالة سخن حاضرة غیر
بیابان یعنی شهر و دیه حفدة یاران و فرزند زادگان و خدمتکاران و دامادان و [illegible]

زنان و برادران زن و او جمع حافد است حقیقة درست و لفظ مستعمل در معنی موضع
له خود و آنچه واجب بیخ حمایة او و علم پاک او حوجلة وحوقلة شیشه خرد فراخ
سر و حوقلة آیر سست را هم گویند حقیبة خرجین و توشه دان شبان حقلة زمین
پاک و دردی است در شکم حفیف حرف است معروف حقوة درد شکم حدوة
برادر حدیة گوشت پاره حنبة خرد کار حلاجة [illegible] حسکة
حد برندگان حقة شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده بیخ حاکة دندان حاکة
وحوکة جولاهان حکحت حنظل حشاشة باقی جان که در حیوان مانده بیخ
حشوة معده و پیکان را شامیدن از آب و مثل آن حوصلة چینه دان مرغ حجلة
سانه حیدة بند شاخ بزکوهی و حمدة وحدمة آواز شعله آتش حدمة
دیگر که از دهان بر آید حذفرة [illegible] حزورات جمع حجة گواه دعوی
حجة ساز و حجه گوشی [illegible] حاجة امید و نیاز و مراد و حاجتمندی
حاجات جمع حلبة دوشندگان حلبة اسپان جمع شده برای دویدن
حلبانة شتر ماده شیر دار حلبة دار و نیست و آن گیاهیست معروف و باره
از چیزی حزة یک پهلوه باره از چیزی و سوراخ بند گون گاه شلوار و گوشت در
گوشت پاره دراز برید حرقة گروه چیزی حضرموت شهریست و نام قبیله ایست
حصیدة درو دیده شده حوباوات تنها مردم و غیر آن و او جمع حوبا ایست
حوبة [illegible] حوبة وحیبة اندوه و حاجت و حرمت عیالان ضعیف را
هم گویند حمدة بسیار ستایش کنند چیزها حثارة وحثالة پوست جو و
گندم و غیر آن که افتاده بیخ و حثالة [illegible] را هم گویند و زبون هر چیز را هم گویند
حوبرة جامه ابریشمی و آردی که با شیر پخته شده بیخ حبرة [illegible] و دست
داشتن و بر گزیدن حوزات جمع حزقة کوتاه بالا حضرة حاضر شدن [illegible]
حباشة جزو گروهی که از قبایل متفرقه باشند حرشة [illegible]
چیزها خوردن حسکة بمعنی حقد است حافشة رفتن گاه آب حافشاة
جمع حشمة خشم و شرم حفشة وحوزة سرای حشمة [illegible]

سرخ حذیمت نام شخص حذمت کوتاه بالا حمت چشمه آب گرم که بعض علتها را
فایده دهد حمامه بکسر کبوتر یا قمری یا فاخته و مانند آن و برآورده است نیز آر
نابنت حاضنه دایه حاقنه سرگین و رگ کردن و جایی که در جمع کردن در بن
حلق میباشد حمنانه کنه که در چارپا افتد حمانه جار، درشت حریمه
تخم کوشیده که قوت شده است و بان رسیده نشده، نیز حقه چوبه که جولاه بران جامه پیچد
و باقد یعنی کار رجوب و لاوردن حقانه جوزه شتر مرغ حبنوه کان و عقد طاق
عمره حبوه نام شهرستی نبد دیگر کوه خرفه کوتاه بالا، زنت حزازه
در دیت گر دارسیدا میشود از عاقبه عصب حلزه زن کنیز و زن کوتاه حموه
نره نیز نیت که زنا برا میکرد حویبه گوسفندان که شب در دیه شده نیز حویسه
الجید بکوه نگاه داشته شده و گوسفندان که در ابکوه شب در افتاده نیز پیش از آمدن بجایگاه
حوحوبه گناه و دردی که از وی زهر اید و نه شر و عیال و مرد ضعیف و غم و سختی حال
و درویش و حاجتمندی حربصیصه زبور حاصه علتیست که موی را بریزاند
حصه نصیب حضنه رکوی که زن حائض در میان ران خود کرد و نام دارنده و
حنافه اندا خته شده و چیزی از طعام حرقفه وحرکک وحجبه
استخوان سر سرین که در نشستن پدید آید حسافه حرفای زبون که افتاده نیز
و کینه و دشمنی حارقه سر را که نزدیک سرین است و یا رکیست در سرین و زانو
که در دویدن محتاج نیز حراقه کشتی دریا حقحقه دشوارترین سیر و سوزه
سیری که در اول شب نیز حواقه انچه از خانه رفته نیز مثل خار و خاشاک و غیر آن
حسیکه خار نبت و کینه و دشمنی حساکه کینه و دشمنی حسیفه نام شخص
حسیفه کینه و دشمنی حفاله ناکس و هر چیز زبون حفلت همه و کوشش
خلت جامه نبت و ردی یا دستار و ردا حتامه بقیه طعام که بر خوان
مانده نیز و نان ریزه حترمت جایی که در میانه لب بالا نیز حموکت
شتر بارکش و هر چارپایی که بارکش نیز حموکه بار جان که برچارپا بستند حادثه
سخنی که نوپیدا آید حزیه آزاد مردی حوره ناحیه و میانه مملکه و فراهم آوردن

کاه و طبیعه آدمی حاشه درپا نبد، حاقه سزاوار شده و قیامت حاقه
کنار حماکه نبد شتر حقبه هشتاد سال و بعض از عمر حرمان حرمه
داشتها حسنه نیکی حسنات جمع حجنه کاونار بزرگ و معظم هر چیز
حذقه وخندفه وحندیره سیاهی چشم حیدره که غزو علی علیه
الصلوه والسلام آنا الذی سمتنی امی حیدره

باب الحاء مع الثاء المثلثه

حدوث نو پیدا شدن حنث سوگند خلاف کردن حثوث کث کردن و قرآن خواند
و جمع کردن مال و کسب مال کردن و نیم برآوردن آتش تا برافروخته شود و لاغر شدن ستور
و اشتر را بسیار راندن حث وتحثوث برانگیختن و شتاب نمودن من غیر المصادر
حدیث خبر نو حنث بزه و گناه و معصیت و طاعه حرث کشت زار حارث
شیر درنده و جمع کننده مال و برزیگر و نام شخص و قلعه از قلعها کوه جولان در ... م
حنیث وحثحاث شتاب کننده و جریص حثاث وحثاث خواب کم دیدن
حث ریگ کمت و درشت و خشک سویق خشک و کاه ریزه و نان تهی حدث
وحدث نیک حدیث کوی حوادث سختیها و نو پیدا شده، حدث مرد نو
خاسته و چیز نو پیدا شده و مرد نو پیدا شده حدثت الکز بسیار حدیث و چیز گوید
حادث چیز کوی و افسانه کوی حراث برزیگر خرث کیاهیست حفاث
نام ماری است حفث روده درون شکنبه حبث وحوث هر جا و آنجا

باب الحاء مع الجیم المصادر

حج حاجی کردن و حج وحج زیارت کعبه الله کردن و غالبا شدن بر کسی بحجت و قصد کردن و قدم نهادن و آمد شد
بسیار و اختلاف و مجادله کردن با کسی و میل فرو بردن در جراحت حجاج حجه آوردن
و این مصدر باب مفاعله است حجج تنگ چشم کما شدن برای نگرستن چیزها حجحج
چوب زدن حجح نیز دادن حجحج اما حیدن شکم شتر از خوردن علف حلاج
بالان شتر و سازان بر شتر نهادن و بار بر شتر سخت بستن و بکسی نیز نگرستن و چیزی
انداختن و جامه را چوب زدن در حبس ششتن حلج پنبه از تخم جدا کردن و رفتن
نان را بمحلاج پهن کردن حرج تنگدل شدن حرص و خیره شدن چشم و در گناه افتادن

و حرام شدن حنج میل دادن و نا پدید کردن ریسمان غیر المصادر حرج تنگ
و تنگی و گناه، و تابوت مرده و محفه و شتر ماده لاغر و بیشهها، بر درخت واد و هو دو جمع آن
حرج تنگ حرج انبوه کوشت شکار که نصیب سگ نیز و گناه، و مهره سپید که
از ابزار آن کنند کلاجک کویند محجه سالها و او جمع محجه است حاج حج کننده و جمع حاج
آمده همچو بود که جمع بود است آمده محجیج ومحجاج جمع حاج آید حدج ضلع قبل
حدوج جمع حدج ... حداج ... شتران ...
... حرج وحرجج وحدجوج ...
... حراجیج جمع ... حنج اصل ...
حاج وحوج وحوایج جمع حاجه آید و حاجه نیکو نیز ... حجلیج
... محاج ومحاج ... حیمت و کید ... درشب
... محج ... حملاج ... که زرگران دارند حشرج کوزه
... حفلج مردی ...
نزدیک

باب الحاء مع الدال المهمله المصادر

حسد وحسود
بد خواهی کردن کسی را حصاد وحصاد وحصود درودن حد کناره
چیزی پیدا کردن و حد شرعی بر کسی راندن و باز داشتن و تیزی کردن و سخت شدن
در حرب و باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حداد باز ایستادن
زن از زینت بعد از وفات شوهر حشد فراهم آمدن حفد شتافتن در خدمت
و غیر آن و شتاب رفتن حقد کینه گرفتن حید وحیود برگردیدن و میل
کردن حرد آهنگ کردن و غضب کردن و باز داشتن حرد غضب کردن و پست
شدن هر دو دست شتر حرود دور شدن از قوم خود حراد کم شیر شدن شتر
و کم باران شدن سال و این از باب مفاعله است حمد ستودن غیر المصادر
حرید دور شده از قوم حیاد طرف کوه که بلند باشد نیز و تندی شاخ بز کوهی
حیود جمع حید نیز بهار شاخ بز کوهی و او جمع حیدی است حاد نیز حدید
آهن و تیز حدائد جمع حدید است یعنی آهن حداد جمع حدید است ...

در باقی ورزندان باد

سیاه و کبود که در ماتم پوشند حداد آهنگر و در بان و زندان بان حداد تیغ
تیز حد کناره چیزی و مرتبه و سختی و تیزی و دلیری و چیزی که در میان دو چیز حایل
باز دارنده هر دو نیز از رسیدن بهدیگر حدود جمع حمد ستایش حامد
ستاینده حمید ستوده حدود شتر کم شیر حرمد کل سیاه حسود
بد خواه حشد گروه حدرد نام شخص حقد بچه حصید درو
شده و از بن انداخته حصید استوار و محکم حصید درود، شده حصاد
درو شده ها و حصاید الالسنه سخنها نیز که بسبب آن زبان بزند حقد کینه
حقود کینه دار حمند مقام خند چشمه که دایم از او آب روان آید خذد
باطل و کذب و حرام حافد یار و دوست و خدمتکار و فرزند زاده و داماد

باب الحاء مع الذال المعجمه المصادر

و پدر زن و برادر
خذ بریدن حذذ سبک دست بودن و اندک موی دم بودن و انداختن و شد
از منقار علف در شور حنذ بریان کردن گوشت در زمین بسنگ کرم و اندک آب در
سراب کردن و در عرق آوردن اسب را و سوزانیدن و سخت گرم شدن حوذ راندن
راندن غیر المصادر حذ خاذ حت حنیذ بریان که بسنگ گرم و اب
گرم و نوعیست از روغن حاذ سرد و پشت اسب و آنجا که موضع بازوست و پشت

باب الحاء مع الراء المهمله المصادر

حبر شاد کردانیدن و نیکو کردن و
نیکو کردن و نقش دادن و بزرگ داشتن حبور شاد کردانیدن حبر شاد شدن و زرد شدن
دندان و علو کردن جراحت و خوش شدن جراحت حجر باز داشتن و حرام کردن حظر
حرام کردن حدر شتاب قرآن خواندن و شتاب بانک نماز گفتن و از بالا بزیر فرود آمدن و
دلما هیدن و اماس [illegible] و فربه و قوی شدن و از بالا بزیر افکندن و فرو انداختن
کسی را از خانه و دستار و ردا و غیر آن را اکیجا بیدن و جامه را کف و حاشیه نهادن
حدود قوی شدن و آماهیدن و سرازنشیب آمدن حشر جمع کردن و نیز کردن
و راندن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن حصر بمردن و در حصار کردن و وا داشتن
حصر تنگ بسته شدن و اخلاق شدن حصار ماصره کردن حصر تنگ شدن دل و بخیل

شدن و در ماندن در سخن حصور حاضر آمدن و حوش حاضر شدن حور باز گشتن و سپید
کردن جامه و هلاک و نقصان شدن و نوع عرب است که نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای
من النقصان بعد الزیادة حؤور باز گشتن حور باز گشتن و کم شدن و هلاک کردن
حور سیاهی چشم در غایت سیاهی بودن و سپیدی آن در غایت سپیدی بودن حصر
دو بدن حوار رد و بد جواب دادن حذر و حذر ترسیدن حرار آزاد
شدن حتر اندک چیز بخشیدن و چشیدن و گرد جامه و فرکار را بر دوختن حمز پشم
باز کردن از چیزها و فرا شدن حمز تخمه پیدا کردن جاریها از جو حزر تقدیر کردن
کشت و از نفقات که چه مقدار است و ترش شدن شیر و شراب حسر رنجانیدن
و مانده کردن و برهنه کردن عضو حکر نگاه داشتن غله و جز آن تا روز گران
فروخته شود حسور خوار شدن و رنجه شدن و مانده شدن و کند بینش شدن
حسر سست شدن بینایی و اندوه خوردن بر چیز فوت شده و باز کشیده شدن بیخ ماده
حفر زمین کندن و لاغر کردن و فاسد شدن دندان و نیکو و نو رفتن حقر خوار
داشتن حذر و حذر و حذار پرهیز کردن و ساخته شدن و ترسیدن
و بیدار بودن حشر سطبر شدن پلک چشم و داء سرخی بر آوردن چشم و داء
بر آوردن پوست و دو شاب و عسل حور پوست حور سپید چشمان و سپید پوستان
حوار شتر بچه که با مادر بود حمار خر حمر و حمیر جمع و حمر و دال حمر سرخ رنگ
کنند حمر سرخان و او جمع احمر است حضاجر کفتار و بزرگ شکمان حضجر
بزرگ شکم حنجور نای حلق حناجر جمع حفر چاهها و گوها و او جمع حفره
است حسیر کند چشم و مانده شده حمر باران سخت حمر جمع حمره است و آن
رغبت حزاقر کوتاه بالا زشت حویر جواب سخن حایر سر گشته
و جمع شدن آب حیر حظیره حمیر قبیله ایست از قبایل یمن [illegible]
حاسر [illegible] در جنگ [illegible] حایر [illegible] حان [illegible]
باد گرم حرور گرم شده و جامه ابریشم حر آزاد و میانه و بچه کبوتر و بچه آهو
و بچه مار و نیکو و گل بی ریگ و ریگ بی گل [illegible] العبقر [illegible] حر گرما

غیر مصدر

حتر [illegible] زن حفیر خوار حافر سم چارپا حوافر جمع حفیر قبر حفر خاک
که از چاه بیرون آرند و موضعی که در آن چاه کنند حفر و حفر [illegible] بیخ دندان
[illegible] بیخ دندان حنجر [illegible] حبوکر ریگ بسیار و سختی و ام حبوکر حادثه
عظیم بیخ حاکر [illegible] حادور [illegible] حدر و
حدور زمین سرا شیب حندر سیاهی چشم حدبار و حدبیر
شتر ماده لاغر حدابیر جمع حدفار همه و نواحی و اعلای چیزها حدافیر
جمع حرایر [illegible] حذر و حذور [illegible] پرهیز کننده و ترسنده
حاصر [illegible] حصار کننده و باز دارنده و شکم بند حصر جمع حصیر [illegible]
و جای حبس و بساط و بخیل [illegible] و آنکه نفس خود را باز دارد از انچه همراه
و همچنین [illegible] از لهو و لعب و مناهی حصور بخیل و آنکه نفس خود را
باز دارد از مناهی و آنکه از مجامعت اجتناب نماید و باز ساهی کند و شتر ماده که
[illegible] حصر [illegible] حصار قلعه [illegible] شتر حطاد
[illegible] حابور [illegible] حبر و حبور [illegible] حزور [illegible]
[illegible] حزاور جمع حزور
[illegible] حبار [illegible] حبیر [illegible] شتر حبیر
[illegible] حبر [illegible] دندان [illegible]
کشند حبور جمع حبر [illegible] شهریست حتو [illegible]
[illegible] حناد [illegible]
[illegible] حتر جمع حتیر کوتاه حشو [illegible]
[illegible] حاشر نام حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم [illegible] انا محمد و احمد و الماحی [illegible] الکفر و الحاشر الذی یحشر
الناس علی قدمی و العاقب حشور [illegible]
[illegible] حضر [illegible] حاضر [illegible]
[illegible] حضار جمع حضایر [illegible]

حظایر جمع حظیره [illegible] حضار شتران سپید و شتر ماده نیک رفتار
حضار بکر [illegible] حضر [illegible] حضر قلعه ایست و
گویند نام شهری است حضور حاضر شدگان حضور نام شهریست در یمن
حجز [illegible] حجار جمع و حجر نام مردی هم بیخ حاجر و حاجور بندی که نگاه
دارد آب را از روان شدن آن و دیوار و لب رود و خانه را نیز گویند حجر عقل
و خویشی و اسپ ماده و حرام و دیار ثمود که در میان مدینه و شام واقعست
و بندی که آب را نگه دارد از روان شدن و نام دیواریست در حرم کعبه حجر
حجرها حجر جانب و گوشه [illegible] جمع حجره است ولی را نیز گویند که از
[illegible] حجور نام موضعیست و جمع حجر و حجر [illegible]

باب الحاء مع الزاء المعجمة المصدر

حجز باز داشتن و در میان
دو چیز در آمدن حوز جمع کردن و نیز راندن شتر و اسپ حفز [illegible]
دفع کردن و جنبانیدن و راندن و شتابانیدن و نیزه زدن حمز گزیدن چیز تیز
زبان را و سخت و استوار شدن حزز استوار شدن غیر المصدر حز هنگام
حزاز و حزاز [illegible] که در دل پیدا میشود از قهر و فرا شنیدن و اندوه و
غضب حزیز جای درشت حلز مرد بخیل و کوتاه حامز و حمیز زیرک و
سخت و استوار حرماز قبیله ایست از تمیم حاجز باز دارنده و در میان دو چیز
افتاده حجاز شهر مکه و بعضی دیگر شهرها که نزدیک مکه معظمه است و ریسمانی
که دستهای شتر بان بندند حفز [illegible] حنبز کوتاه حرز پناه گاه
و جای استوار و تعویذ حزیز زمین سخت و کردگان پوست [illegible] حیز مکان
حوز کنار

باب الحاء مع السین المهملة المصدر

حوس
در میان سرا گشتن برای غارت و امیختن و دلیر شدن حسس سوزانیدن
سرما گیاه را و افشاندن گرد و غبار از چیزها و بر آتش نهادن چیزها و آتش بچیزها رسیدن
و باز گردانیدن آتش بچوب و کشتن و شانه کردن و مالیده شود و از بن بر کندن حسس
بخشانیدن و مهربان شدن و گوش کردن و آواز کردن و [illegible]

غیر مصدر

کردن چیز و در یافتن حسیس آواز نرم حدس گمان بردن و در زدن و در یافت و
پامال کردن چیزها و [illegible] خود چیز گفتن [illegible] سوراخ بینی شتر
را در آن [illegible] رفتن و شتاب کردن در سیر و انداختن حرس در دیدن
حمس دلیر شدن در جنگ و سخت استوار شدن در دین حبس باز داشتن و در
زندان کردن و وقف کردن حلس [illegible] روغن و دوغ امیخته و آمیختن
و تابیدن ریسمان حلس دلیر و حریص حلس نمد زین و [illegible] مانند نمد زین که
که در جای شیب پالان شتر بر پشت شتر نهند [illegible] حتاش
در پا بند حویس زمانه حارس پاسبان حرس و حراس جمع حرابس
گوسفندانی که در شب دزدیده باشند حویس حوادث و مشغله زمانه که مردم را
پیش آید حلیس [illegible] روغن و دوغ امیخته باشند حلبس و حلابس
و حلبیس و دلیر حبیکش و حبش [illegible] حبش چوب [illegible]
با گل که در پیش [illegible] باشد حمارس سخت حندس [illegible]
بند کان [illegible] و حواس الارض [illegible] است و آن [illegible]
[illegible] مثل گوسفند و کاو و شتر و امثال آن حواس [illegible]
سوراخ کند حنیش کوتاه بالا [illegible] حسیس [illegible] حساس
[illegible] حتی [illegible]
گویند [illegible]
حنحاس [illegible]

باب الحاء مع الشین المعجمة المصدر

حش
را افروختن آتش و ستور را گیاه دادن و گیاه درودن و خشک شدن و بر بستر چسبانیدن
حنش شکار کردن و [illegible] حبش جمع کردن حوش برد جانور در آمدن از همه
طرف تا در دام آورده شود و جمع کردن و راندن حوش دشمن در میان مردم افکندن
و شکار سوسمار کردن و فرا شدن حرش درشت پوست شدن حفش در آمدن
سیل در جای [illegible] حفش دوشیدن [illegible] رفتار کردن اسپ حمش باریک
شدن ساق حمش جمع کردن غیر المصدر حشیش گیاه خشک حشایش جمع

حرش شاه و درشتی حاش دور شدگان کانه بله حاش لله حنش مار و شکار
خنارش هر کان حریش ماری که بر پوست او نقطها سیاه و سپید بنج و جانوریت
که او را بر زبان ترس کرگدن گویند و نام قبیله ایست حنش وحنش باغ و بستان
خنوش جمع حفش خانه خرد و زرنی که زنان دوک و چرخ در آن نهند حمش
چار پار باریک حابش درختها درهم و این جمع بموده است حوش جانوران
وحشی باب الحاء مع الصاد المهمله حموص و دشنام
اتا و جوش و آرمیدن حوص دو ختن و تنگ گردانیدن حوص تنگ شدن
گوشه چشم حص مزد و زبانیدن کلاه چون موی سر را و بهره و حصه دادن کسی را
حصحص که موی سر شدن و کم شدن موی حوص سر شکستن و شکافته کردن جامه در و فه
کوفتن و شکافتن پوست و غیر آن حرص سخت نیازمند شدن بچیزی حیص و
حیوص بازگردیدن حبص سخت دویدن حفص جمع کردن حصاص دویدن و
تیز دادن غیر المصادر حمص بتشدید میم نخود حمص نام شهری حوص تنگ چشمان
واو جمع احوص است حرقوص جانوریست حفص درس گیاهیست مانند زعفران و
بعضی گویند زعفرانست حصحاص ره فنا ر شتاب و جفت دنیا هو منش حایص
شیر ماده که فرزند او در هم رسته بنج جانکه قضیب نفرده و نرود حمیص تره ایست
حفص بچه شیر و زنبیلی که از پوست بنج حصحص خاک و سنگ حبیص کلاه ایست
گو مرکب سازند بالوفاظ بعضی گویند و قوانج حص حص بمعنی ف شده باب الحاء
مع الضاد المعجمه حمض ترش شدن و بر بدن گیاه حمض
حض بر انگیختن اهل خود را بطعام دادن مسکین و بر انگیختن هر چیز حرض تباه
شدن و حریص شدن حض نام سر پستان و دوشیدن و بر انگیختن حفض بجا نهیدن
چوب و غیر آن و انداختن حیض باغاز شدن زن حبض جنبیدن و آواز کردن
و افتادن تیر از دست تیرانداز و باطل شدن و کم شدن آن جاه غیر المصادر حضیض
جای نشیب چیزی و زمین نشیب و دامنه کوه حوض وحرض اشنان که بان جامه
شویند حواض که بزرگ آهک بزر و قایب بز حضض وحضض دارو نیست

حمض تیر علیظ ترش و گیاهی که شیر نباشد بنج و اشنان را هم گویند حموض جمع حماض
گیاهیست که بر زبان کیلا جحیم گویند حوامض شتران که گیاه حمض خورند حرض که
درد و چیزی و تفعی بنج و کسی که او را سلاح نبیج و کار زار نکند و اکنه نیز بی بطالت بنج ابغ
با او نیز بیمار یا عشق یا غیر آن کقوله تعالی حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین حرضت
و اسباب خانه و شتری که رخت خانه بر و بار کنند حوایض و حبض عایض حوض
جای کوی که در آن آب ایستادن کنند حیاض جمع حایض تیری که از دست تیرانداز
بیفتد حامض ترش باب الحاء مع الطاء المهمله حط
فرو آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن چیزی از بالا بشیب حبط وحبوط باطل
شدن و ناچیز شدن و بی ثواب شدن حبط آماسیدن شکم چاروا از خوردن بسیار
کردن چراه حطاط راه شدن شتر بهار و بر مهار اعتماد کردن شتر حوط رعایت کردن
و نگه داشتن و جمع کردن حنط سرخ شدن چیزی و رسیدن میوه حقط سبک شدن تن
غیر المصادر حایط دیوار حنوط داروی خوش بوکه بر جنازه پاشند حنبیط
وحبنط وحنبط مرد کوتاه بزرگ شکم و اینها مشتق حبنطی حطوط
زمین سرا شیب حماط گیاهیست خشک که از آن گویند و کرمی که در گیاه مبیاشد
حنط جمع حنطه است بمعنی گندم حناط گندم فروش حانط بغایت سرخ
حوط نوعی از زیور زنان حطاط کوکب شب و دانه که بر روی پیدا شود بنج و با
بزرگ و اگر د سر ذکر بنج حطایط مرد خرد باب الحاء مع الظاء
المعجمه حفظ نگه داشتن و یاد گرفتن حفاظ نگهبانی کردن و
چشم داشتن و ننگ و عار داشتن حفظ نگهداشتن حظ بهره مند شدن
غیر المصادر حظ بخت و نصیب حظوظ جمع حظیظ خداوند بخت و نصیب
حظظ وحظاظ دارو نیست و اینها بمعنی حضض بقعا و اند حافظ
وحفیظ نگهبان و یاد دارنده حفاظ حافظان باب الحاء مع الفاء
المعجمه حف وحفوف بیراستن ریش و شارب گرفتن و خدمت
کردن و مهربانی کردن و گرد چیزی درآمدن و گرد چیزی درآوردن و موی از روی بر کندن

و پژمرده شدن موی از بی روغنی خفیف آواز دست و پای کردن اسب در دویدن و
آواز کردن درخت از باد و آواز کردن بال و پر مرغ در پریدن حفف وحفوف
برخاک نشستن کار کردن حفاف موی از روی بر کندن حذف انداختن و کم کردن
و دور کردن چیزی از چوب و غیر آن و گوش را بعصا زدن و بعضی از عضو بریدن و انداختن
بضرب تیغ و پوستن چیزی بچیزی حلف وحلف سوگند خوردن حیف جور و ستم
کردن حصف گره خشک بر آوردن عضو حنف کج شدن پای و مسلمان شدن و
دشمنی کردن حلف عهد کردن حرف معامله کردن و کسب کردن و بگردانیدن حسف
پاک کردن خرما و ضایع کردن آن و هلاک کردن و خار خرما زدودن بنج غیر المصادر
حنیف مسلمان و میل کننده بدین راست و یطلق علی حنیفم الطایفه و ختنه کرده
شد حلف عهد و پیمان حلیف تیز زبان و هم عهد و یار حصف گری خشک
و دانهای خرد که بر اعضا بر آید حراقف استخوانهای سرینها سر و ینها و او جمع
حرقفه است حتف مرگ حتوف جمع و اینکه گویند مات فلان حتف انفه
یعنی مات بلا قتل و بلا ضرب جحف سپر بادانه از پوست فقط بنج واو جمع جحفه
است حرقوف چارپای لاغر حرجف باد سرد حرشف فلوس ماهی
که او را بر زبان کیلد سیم ماهی گویند و مانند دینار مخرج از نقره که بر سلاح آرایش کنند
و گیاهیست که او را بهاری کنگر گویند حقف ریگ بهمنه کج شده و میل که حوف
لنگوته پوست که زن حایض بر میان بندد حشف خرمای زبون و بستان درهم کرمنید
کهن دوش و چیز لاغر و خشک جامه کهن حصیف و او استوار عقل
حاقف جانوری که سر و پای خود در هم کشیده بنج و خفته حرف کناره چیزی
ولب شتر و لفظ و هر فنی و راه و وجه و جانب و بالای کوه و شتر ماده لاغر حریف
هم پیشه و هم کار حریف تیز طعم حرف دانه ایست که او را حب الرشاد گویند
حرف شتر ماده و او جمع حرفه است حذف گوسفندان خرد سیاه و نام مرغیست
حفف کناره و اثر و ویتی و رنج کانه بد شوادی حفاف طره موی و جانب
حاف که در داخل اند حف چوبی که بر آن جامه بافند و او را کاره چوب

کویند و زبن کوهه باب الحاء مع القاف من المصادر
حرف بر جانی سائیدن و دندان بدندان سائیدن از غضب حرق
سوخته شدن جامه از کوفتن و سخت جیدن برق و فرو بریدن موی حوق
خانه رفتن حق آمدن و واجب شدن و غالب شدن مدعی بر مدعی علیه در دعوی
حق و سزاوار شدن و درست کردن و سزاوار کردن حقاق دشمنی کردن حمق
کم عقل شدن حبق وحبق تیز زدن حذق بریدن و گرد و فرو گرفتن
حذوق ترش شدن و گندیدن حذق وحذق وحذاق استاد
شدن و زیرک شدن در کار و حذق بمعنی قرآن ختم کردن و بریدن نیز آمده است
حلاق تراشیدن حزق سخت بستن و سخت کردن حلق موی تراشیدن
و در گلو زدن حلق ابغری کردن اسب چنانکه فتادن در قضیب پیدا شود
حیق فرود آمدن و گرد و فرو گرفتن حنق کینه گرفتن و خشم گرفتن غیر
المصادر حقیق سزاوار حق خدا و درست و ملک و سزاوار و دشمنی
حقوق جمع حرق آتش حریق بآتش سوخته و آتش زبانه زننده
حرق ابر سخت برق حراق آب بغایت شور و اسب نیک دونده و
آنچه آتش در او افتد بنج حقایق باغها حماق علتیست مانند آبله که طار
شود آدمی را حلق مار بسیار و انگشتری ملک حلق وحلق مرد و جمع حلقه
حالق موی تراشنده و بستان پر شیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ زرک
بر شاخ درخت جمید بنج حلق وحوالق جمع حقق وحقاق جمع حقه
و حقه مرد باشند حاق میانه حق جای کوی که در استخوان بنج حدق
وحلاق سیاهها و چشمان و اینها جمع حدقه اند حند قوق گیاهیست
حاذق استاد و برنده حذیق بریده شده حرق وحرزیق گروه
حرق گروهها و او جمع حرقه است حمق احمق حنق کینه حناق جمع
حنق خشم دار و کینه دار حلق گلو و آن را نای هم گویند حلوق جمع حلاق
وجعبت که در کله پیدا شود حلیق تراشیده موی حلاق مرگ حمق حمق

حملاق اندرون پلک چشم و سپیدی چشم حمالیق جمع حبق پودنه حبق
بادی که از دبر بیرون آید حبطقطق آواز پای حزق و دو گونه دحازق
انگشتها بهم آورده سخت تنگ بستن حادق نام تخمی حقّ شتر سه ساله که پا در
جای نهاده حوقا سر ذکر حبلق گوسفندان خرد باب الحاء مع الکاف
من المصادر حبک کار کردن [illegible] و خواندن و اثر کردن سخن و درد
حرک سخت کردن و سخت بستن حلوک سیاه شدن حنک کام کودک
مالیدن در شدن در حنک اسب کردن و دریافتن و استوار کردن حوک جامه بافتن
حک خراشیدن و خاییدن چیزها در دل و خاطر در آمدن حسک کینه گرفتن
حتک نزدیک نهادن گام در رفتار حبک نیکو بافتن جامه حواک
جنبیدن حرک بر پهلوی شانه زدن حشک گرد کردن دوشیدن شتر ماده شیر
در پستانش جمع شود و باران باریدن آسمان و فراهم آمدن حشوک پرشدن پستان
از شیر و پر بار شدن درخت خرما و ضعیف شدن باد و مختلف جنبیدن باد غیر المصادر
حنک کام درون دهن آدمی و شیب زنخ و منقار مرغ و سیاهی حلک سیاهی
حلکوک وحالک وحانک سیاه حشاک نام رود حواشک
بادهای مختلف حبک موی جعد و زره و راههایی که در آسمان پیدا میشود از آثار ابر
و راههای ستاره که در آب ایستاده در ریگ پیدا میشود از مرور باد و جمع او حبک جمع
حبائک است و حباک را راه آسمان که از آثار ابر پیدا میشود و باد ایستاده و راهی که در آب
و در ریگ پیدا میشود از مرور باد حریک آنکه برجسته برجسته بار رود حایک
جولاه حرکک وحراکیک سرهای سرونهای اسپان و شتران و غیر آن
حارک نشیب شانه است و میان هر دو شانه حرک زیرک وحت
حیهلک رود دیا حسک خار گیاهیست و آن گیاه را سعدان گویند حوتک
کوتاه بالا حوانک بچهای شترمرغ حبایک جمع حبیکه است و حبیکه بمعنی حبک
است حشوک شتر ماده که در پستان او دوده شیر جمع شود حاشک درخت
خرما پر میوه حشاک چوبه که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد حلک سنگ

نرم سپید حلبک شیر زاینده و کمی تراشیده حوک گیاهیست و آن ریحان کوهیست
و از باد و درج هم گویند حمک سپیشها و چیزهای خرد و او و جمع حکمه است و السلام
باب الحاء مع اللام من المصادر حول جدایی افکندن و
باز داشتن و از کار و عهد برگشتن و جنبیدن و برخوردن و حیله نمودن حوَل
کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن حول گردیدن و رفتن از جای بجای حوول یکسان
شدن و گذشتن و رحمت جنت بر اسپ نشستن حول آبستن شدن اسپ ماده یا شتر
ماده و خرماین حیال بزی در بیابان شدن اسپ و آبستن شدن ماده یا حَل
بیرون آمدن زن از عدت و گشودن و فرود آمدن و واجب شدن حِل روا بودن و حلال
شدن حلول فرود آمدن حلال چیز پاک روا شدن و بیرون آمدن از حرام و از
حرم بیرون آمدن و زن از عدت و واجب شدن عقوبت و منزل آن حظل باز داشتن
از تصرف چیزها و از جنبش حظل منظل خوردن شتر حیفال وحوفال
سخت پیر شدن مرد حبالک از جماع در افتد حلل سست شدن پای شتر حیل حیله
نمودن و قوت یافتن حبل آبستن شدن حبل عهد کردن و بدام گرفتن شکار
و دام نهادن بر آن شکار و امان یافتن حجل در رفتن مقیدی را و چند برجسته
بیکپای رفتن و رفتن کلاغ حمل برداشتن و برداشتن زن و بار بر نهادن و حمله
بردن کسی بار سور خود نشاندن و قول حق هو است ان تحمل علیه یلهث یعنی اگر
حمله بری بر او زبان از دهن بیرون می اندازد از تشنگی حذل ریزیدن مرده چشم
و دانه برآوردن پلک چشم حسل کسی شمردن و خوار کردانیدن حتل بخشیدن
حفل جمع شدن و جلا دادن و روشن کردن و باک داشتن یعنی مبالات کردن
حضل تباه شدن بیخ شاخ درخت خرما حصول بدر آمدن و پیدا شدن
حصل بدر دادن شکم اسپ از خوردن خاک حقل درد شکم پیدا شدن
و مرد دست بر میان بر در وقت رفتن حذل ستم غیر المصادر حواصل
جمع حوصله است و حوصل جانوریست که از پوست او پوستین کنند حوذل مرغی
که نزدیک بیلو غنه رسید حول قوت و گرد اگرد چیزها و سال حیل قوت

حایل بازدارنده و نخل ماده شتر حبال سراپرده شتر ابی که آبستن نشود
حال دو دانه حبل رسنها و عهد امان و ریگ پشته دراز حبال جمع حبل
سخن زنانه و کار بهوش حبول جمع حبل الورید رگیست که در گردن بود حبلة
الذراع رگیست در دست حبل الحبلة بچه که در شکم بچه حال کاره میان پشت
اسپ و زنانه که در دو میان پشم و کلاه سیاه و یکی پشته جامه که بکول بردارند حلال
چیز پاک و روا گشته حنظل مانند کدو میوه خرد چیزیست که در صحرا میباشد و بلک
درخت او مانند ملک درخت هند وانه است حاصل بقیه چیزها پیدا شده و
بیرون آورده و فایده حامل وحمال بردارنده حمل باری که بر سر یا بر پشت
گیرند حمل بار شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه حمل برّه و نام برجیست
از بروج آسمان حمیل با شیر ای کشند و ولد الزنا و گیاه و خاشاک که سیل برده
برد حمایل جمع حمل آنکه او را کوبا ماهی نهبه و اخی او آواز شنودن
نتواند حکل کوتاه بالا و ناکس حنبل مرد کوتاه و پوستین و نام شخصی حابل
الکبرى صید دام نهند حابول رسمانی که بان درخت خرما بندند حنبل مرد کوتاه
و نام درختیست حجل وحجل خلخال و قید که بر پای نهند حجل شتر کرهها و
کبک و کبکها دار مرغی و جمع الله است حصایل جمع بچهها او و جمع حصیله است
حصل او از غوره خرما حصیل گیاهیست حقل زمین بار به درخت
و بیعمارت حرمل دانه سپید که برآن چیزها میسوزانند حلایل زنان
نکاح کرده او جمع حلیله است حل حلال و فرود آمده و ساکن شده حسکل
بچه خرد حساکل جمع حزنجل دراز حزنبل مرد کوتاه و کمر خلقه حسل
بچه سوسمار حسول جمع حسیله کاو حظال وحظل در ویشی که
محاسبه کند با عیال خود انجیر را که نفقه که ایست و حظل شتران را هم گویند که حنظل
خورد حفل حق بغض حل روغن کنجد جلال درخت بالان شتر و فرو آمده کان
حلل برد یمانی و حلل پشت حمول شتر انی که بر ایشان هودجها ای حذاء
دانه خرد که پلک چشم پیدا شود و دامن جامه و کناره لنگوته حول شتر بچگان ماده و

و او جمع حابل است و سخنهای زنانه و بدین معنی جمع حوله است حلالک نبید
حلبد شدن و نیز حلاحل مترفهم حلاحل جمع باب الحاء
مع المیم من المصادر حجم دهن بستن و گردانیدن چشم از چیزی
و باز داشتن و حجامت کردن و مکیدن و دهن بند بر دهن شتر کردن حکم باز
داشتن و حکم کردن در دهن اسپ کردن حکم فرمان دادن و داشتن و داوری
کردن حکیم شدن و استوار کار شدن حکم حکم کردن و واجب کردن و حکم کردن وقاضی
گری کردن حلم وحلم خواب دیدن حمم گرم کردن آب و گداختن دنبه و فصد کردن
و تب یافتن و تقدیر کردن و تب گرفتن حمم گرم شدن حذم بریدن و شتاب کردن
و جست رفتن حزم وحزم بهره وری کردن حلم بخشیدن و مالیدن حزم
استوار کردن و استوار گرفتن و تنگ بر اسپ بستن و بیدار بودن در کار حذم
در سینه ماندن چیزها و سطبر میان شدن حشم بریدن و پیوسته داغ کردن حشم
خشم آوردن و شرمنده کردن حطم شکستن حوم گرد چیزی در آمدن حلم در غضب
شدن و خردمند شدن و نرمی و آهستگی کردن در عقوبت کسی حلم کریم خورده شدن
پوست حوم او را حج سبز حصم شکستن و تیر دادن من غیر المصادر حمیم
آب گرم و بارانی که در موسم گرما سخت بارد و تابستان و گرما تابستان و خویشاوند
و عرق حم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن حتم وقضا حتوم
جمع حوجم کلاهها سرخ و او جمع حوجمه است حذام جنت و سبک حذام
نام زنیست حام پسر نوح است که پدر اهل هندست حمام گرمابه حمایم
کبوتران و مالهای پسندیده و آبهای گرم بمعنی اول جمع حمامه است و بدو معنی اخیر جمع حمیمة
حام که در قرآن آمده است که ولا وصیلة ولا حام در احد حامی بود است و آن شتر
نر است که ده بچه از پشت او شده بود و ایشان شتر را در رفتن حامی باز نمیداشتند
و گفتندی قد حمی ظهره عن الحمل و از بچه حامی گفتندی حکم زغال و خاکستر
حمم گزیره و دیرها و تیان و بدین معنی اخیر جمع حمة است حتم دنبه گداخته و ایجا
لوازن گداخته و بنده مانده است و گزیر حاکم قاضی و حاکم و زاغ و واجب کننده

ونام شخصیت بخشند در حجم بغایت سیاه حضرم عوز و مرد بخیل حمام کبوتران
در فرمایل داد جمع حامة است داد بمعنی مود و جمع اقدا است یعنی کبوتر وفرو حمام
تب شتر یعنی تب که شتر را گیرد حلسم حبس حمام و رگ حوام گوسفندان
ماده که از وی نزداشته بشند حرام گاوان واد جمع حرمة است حسام شمشیر
تیز وطرف شمشیر حشم [illegible] موضع حسوم پیاده شوم کقوله تعالی وثمانیة ایام
حسوما حنثم [illegible] حشیم مرد محتشم یعنی بزرگ بسیار تبع وخدم حلم
ابجد در جواب بشند حوامیم سورهای قرآن که مبتدا اند بحامیم حلقوم گلو
[illegible] حرام شکاب واسته حکمة دانش وعبارت کنند
وتمیز کننده از بد و حکم کننده ونام شخصیت حزیم وحازوم سینه وتنگ
گاه اسب وحیزوم نام اسب [illegible] اسپان ملائکة علیهم السلام [illegible] حزن [illegible]
وبحث حزوم جمع حزم بشتها [illegible] وغله [illegible] جمع حزمة است
حازم آگاه حریم [illegible] که فوت شده [illegible]
پوشیدن احرام [illegible] که احرام بسته [illegible] حوم احرام [illegible]
[illegible] حرام وان ذوالقعده است وذوالحجه ومحرم [illegible] حرام احرام بسته
وحرمة داشتن [illegible] کشته حرم [illegible] کشته حاکم حکم کننده و فرمان ده
حکام جمع حکم [illegible] حطام خرد و شکسته شده [illegible] حطیم دیوار
حجر کعبه یعنی دیوار محطوط کعبه حطم [illegible] حطم [illegible]
داسب بغایت پیر حکیم دانا واستوار [illegible] حکم زمان حرم [illegible]
[illegible] حرم [illegible] حنتم [illegible]
[illegible] حنایم جمع حلام بزغاله که از شکم مادرش [illegible] برکشند
[illegible] حلم [illegible] حالوم [illegible] حلیم
شتر [illegible] حقم [illegible] محجم [illegible] حجام [illegible]
[illegible] حوم وحوم [illegible] شتر

باب الحاء مع النون المهملة محن [illegible] حزن

[illegible] حرون [illegible] فرمان شدن اسب و [illegible] کردن آن
حنگام [illegible] در رفتار و بشتاب رفتن و [illegible] حنگان
رفتن [illegible] حجلان
[illegible] حولان
[illegible] حفکان [illegible] حزن [illegible] حزن
وحزن [illegible] حضن [illegible]
[illegible] حضن [illegible]
[illegible] حرمان [illegible] حومان [illegible]
[illegible] حشن [illegible] حبن [illegible]
[illegible] حبصان [illegible] حرفان [illegible]
[illegible] حظلان [illegible] حظلان
[illegible] حلوان [illegible]
[illegible] حسبان [illegible] حسبان [illegible] حقن
[illegible]
[illegible] حقن [illegible]
[illegible] حین [illegible]
[illegible] حین [illegible]
[illegible] حنان [illegible] حسن [illegible] حضان [illegible]
[illegible] حتی [illegible] عبد المصادر حنشان
[illegible] حدثان [illegible] حدثان [illegible] حدثان وحیدثا
[illegible] حدثان [illegible] حرستون [illegible]
[illegible] حواشی جمع حشان [illegible] حرضان
[illegible] حیقطان [illegible] حنظیان
[illegible] حلقان [illegible] حجلان [illegible] حندمان [illegible]

حدثنان [illegible] حندون [illegible] حسین [illegible] حصان اسب
[illegible] حصان [illegible] حصون [illegible]
حفن [illegible] حلزون [illegible] حلزون [illegible] حرون
[illegible] حزن وحزن [illegible]
حزن [illegible] حزن وحزن
[illegible] حزن [illegible] حزون [illegible] حصن [illegible] حصون
جمع حصان وحاصن [illegible] حواصن جمع حصین [illegible]
[illegible] حفان [illegible] حیطان [illegible]
حشایشتول [illegible] حیتان [illegible] حاسر
[illegible] حسن [illegible] حسنی [illegible]
حاسن [illegible] حسان وحسان [illegible] حاقن [illegible]
[illegible] حقین [illegible] حنکان [illegible] حافتان
[illegible] حنون [illegible] حنان [illegible]
حنین آواز [illegible] حنین [illegible] ویوم حنین ای یوم حرب
حنین حنان [illegible] حوامیم [illegible]
[illegible] حضن [illegible] حضن [illegible]
[illegible] حالبان [illegible] حمدان
[illegible] حلان [illegible]
[illegible] حین [illegible]
[illegible] حین [illegible]
[illegible] حین وحنی [illegible] حابن [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] حیزبون [illegible] حسنیان [illegible]
[illegible] حذرحان
[illegible] حوذان [illegible] حاذان [illegible]

[illegible] حجران جمع حاجرات [illegible]
[illegible] حوارپون [illegible]
[illegible] حبان [illegible]
[illegible] حیران [illegible]
حیوان [illegible] ان الدار الآخرة لهي الحیوان [illegible]
[illegible] حجران [illegible] حذربان [illegible]
حافین [illegible] وتری الملائكة حافین من حول العرش
حزون [illegible] حیران وحوران
[illegible]
[illegible] باب الحاء مع الواو المهملة حتو [illegible]
[illegible] حجو [illegible]
[illegible] حبو [illegible]
[illegible]
[illegible] حذو [illegible]
[illegible] حذو [illegible]
[illegible] حسوا [illegible] حشو [illegible] حنو [illegible]
[illegible] حنق [illegible] حقو [illegible]
[illegible] حصو [illegible] حصو [illegible]
[illegible] عبد المصادر حوو [illegible]
حنو [illegible]
حقو [illegible]
حسو [illegible]
حشو [illegible] حلو [illegible] حلو [illegible]
[illegible] باب الحاء مع الهاء المهملة

حَبِي ماکه باشد حَثِيّ جمع کردن وگرد و گرفتن واو را اهل حوش لوبه لیت
حَلْي زیور بر کردن حَمِي سخت گرم شدن حَرِي نقصان شدن حَرِي
تعذیر کردن وجز کردن از تقاع وبرداشتن حَذِي بریدن وگزیدن شراب
وسرکه و شیر وغیران زبان را حَفِي مبالغه کردن ومهربان شدن ودانستن و
تنگ پرسیدن حَمِي روان کردن ؛ دکنش را حَفِي حرم کردن غیر المصادر حَشِي
گودهست در تکه حَوشِي وحشی و سخن غریب حَتِي زننده و میان وبه قبیله
حَيّ ام فعلت بمعنی هیا و روی وآکن کما یقال حی علی الصلوة حَفِي وحَفا
مهربان و دانا و گمواکننده و برهنه پا . ونیم سود حَابِي نزدیک دبیر که اول
بزمین آید واو زمین سوی هدف رود حَبِي ابر حَطِق مرد صاحب دلی
وبزرگوار حَاوِي گرد کننده و گرد فروگیرنده . حَزابي مرد ستاره شناس و بیننده
و دانشمند و سخن حَذا فی فصیح زبان حَوْنکي کوتاه بالا غ حَوارِي گازر
وسپید پوست ویار ویاری کننده و تصدیق نبی کننده و از پیغمبر است قوله سوره حکایة
الذ هر ... خواه‌ای انثی حِسِي آنکه از زمین ریگستان در حوض جمع . هیچ
حَامِي نگهدارنده و شتر نر که بسیار بچه از پشت او حاصل شدند واورا
آزاد کرده باشند از بار برداشتن حَالِي بزیور آراسته حَلْي زیور حَلْي جمع
قابن ما شد ظهر است وظبی حَلْي گیاهست حَزِي شتر که در شکستن
جرد و تاپ بخشی حِيرِي بمعنی منسوب بشهر حیره حَجِي حریص حَاكِي
حکایت کننده حَشِي مثل خشک وگیاه است یعنی خشک حَوايَا روده ها
واو جمع حاویه است باب الخاء مع الالف من المصادر
خَزِي وَخَزايَة وخَزا لا ... خَسارا
هلاک شدن و گمراه شدن خَطَفا ... ابتادن ... و ... ما هی
کردن ... حَصْحَصا ... خَطْيا خطبه ...
خَلا خالی شدن و ... خلوت شدن و افسوس داشتن و گذشتن کقوله تعالی قد
خلت العزون خَلا وخَلاء ... حِضاء ... خَوا

خالی شدن شکم ومیل بزوب کردن ستاره خَوا بمد الف خالی شدن و افتادن خَتا
باز داشتن خَبلاء تکبر کردن خَبا پنهان کردن خَتا وخَذ ق و زدن
کردن خَفا پنهان شدن خَنا سست شدن و فرو هشته شدن و فروتنی شدن
خَنا ناسزا وفحش گفتن خَسا دور شدن و دور کردن و ادلانی و متعدی اقاره
وجزه شدن چشم خَسُو دور شدن وجزه شدن چشم حَظا ناخن کردن خَحا
جماع کردن غیر المصادر خَلبطا کار فاسد و آشفته خُلَطا انباران
در مال کقوله تعالی وَاِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ خَيْطاء شترمرغ
دراز گردن خَنطا ... شترمرغ خَضَا خایه واو جمع خصیه است خَلْصا
بیابانی که در و چیزی آب نیست خَلْبصا اسم موضعیست خَوثا زن بزرگ شکم
و وهشته شکم خَبْتا بیابانی که در و درخت سدر روید و زمین نرم خُبارا جمع
خَبْرا وخَبْرا ابریز کار خَضْها ... خُضارا کشته سبز خُبازا
گیاهیست خَرْسا لشکری که آواز اسبان شنوند و ابر با رعد و برق خُرْسا
پوست مار و پوست تخم مرغ و بلغم و غبار گرد خُشّا استخوان بن گوش خَشّا
زمین برکت از گل و سنگ و موضع مکس المکنین خَلاء بالف ممدوده مستوفی و جای
خالی و نیز اخلا بالف مقصوره عیب و کنار خَفايا پنهانها خُرجا گوسفند
سیاه سپید خَبْيا پنهان خَوا جای خالی و میان مرد و پای خَطْبا خطیبان
خَضراء سبزه و سیاه و لشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح و زره که در پوشیده
آید و آسمان و گیاه سبز و خضرا الدمن علف سبزیست که در میان سرگین زار
بر آید هیج خَوقا بیابان فراخ و حاجه فراخ و شترماده کرگن خَطاء و
خَطاء گناه خَطّاء بسیار گناه کننده واو جمع خطوه است خَطا یا
گناهان واو جمع خطیئه است خَجوجا مرد دراز پای خُنفسا گوکا
خُلفا جانشینان واو جمع خلیفه است خَنیفا شتر ماده که پوست پستان
او فراخ بود و یا یک چشم سیاه و یک چشم کبود بود و همچنین جادیان خُبّا وخُبّاء
پنهان و باران و گیاه خِباء الاخبی پلاس پشمین یا موئین و خرگاه که در عجا

زنند وآن خانه عرب صحرانشین است خَزونا زن شوهردار خُزا یا مرد پیش نهاده
خُزا گیاهی است خَسا فرد یعنی غیر زوج خاسِي دور کننده و دور شده
کقوله تعالی يَنقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا خُظا گوشتی که در هم رسته هیچ خَفا پرده
و درو پوش خِرْقا باد سخت و گوسفندانکه در گوش سوراخ هیچ و نام زن خُدلان
فربه ساق خُنثا آنکه آلت مرد و آلت زن هر دو داشته هیچ خَنا ثا جمع و خُنثاریش
گفتن گرانزاسم گویند خَطبا ماده خوکی که در پشتش خط سیاه هیچ خَشبا درشت
و زشت خَشيا زن ترسنده خُرء سرگین خُرو جمعی خُذوا گوش
نرم و فرو افتاده و ماده هرچیزی که گوش فرو افتاده هیچ خُذنا زن رعنا و زن
شتابنده و زن دراز بالا خَلفا بیمار و اشتان خَنا سخن فحش و بیهوده والله

باب الخاء مع الباء من المصادر خَبب وخَبيب
نوعی دویدن و گاه بر بدن پای دگاه بران پای ایستادن اسب خَبّ فریب
دادن و کرزی فرفون خَبّ موج زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه بر بن باد
گاه بران با ایستادن اسب خَشب آمیختن و نیز تراشیدن اول بار و شعر گفتن
بهر نوع که آید و شمشیر را صیقل زدن خَذب زدن و شکافتن پوست با گوشت
خَذب گزیدن و دراز شدن و دروغ گفتن و شتابیدن خَضب وخِضاب
رنگ کردن موی سبز شدن درخت خَراب ویران شدن خِطاب باکسی سخن
گفتن خَرب شکافته شدن و سوراخ کرده شدن و چیزی خَصِب فراخ شدن
و فراخ سال شدن خَنب سست شدن پای و هلاک شدن خَزوب آماسیده
پستان شدن شتر و گوسفند و اما سیدن پستان جنانکه سوراخ پستان تنگ گردد
غیر المصادر خَبّ موج دریا و مرد گربز و فریب دهنده و رشته باریک
خَبَت نام بخیل خِبّ مرد فریب دهنده گربز خَشَب وخُشُب
جمع خِشاب طایفه اند از عرب خَنب در شب خَشيب شمشیر صیقل
زده و شتر سطبر و چوب بزرگ اول بار تراشیده گویند خَيذب راه راست
خَطيب خطبه خواننده خِطاب سخن خَطب حال و کار و سبب کار

خِطب کسی که خطبه خواند برای نکاح زن خَرف ویران خَصب وخَصيب
ارزان و فراخ و خضب حرفش و فراخی را هم گویند خِضاب درخت خرما بر بار
خِضاب الحجر ان رنگش را و مویرا رنگ کنند خَرعُوب دراز و دو تو
شد . خُرُوب نام مرغیست که از اجنارا هم گویند خایب خوابی خَواب
جمع خِلب پرده دل خُلب ابر باران و برقی که با او باران نبود خُلَّب
گل سیاه و رشته خرما خایب بی بهره و خائب که در قرآن آمده است که فقد
خاب یعنی دستینا یعنی بی بهره شد . خَذب سطح خَرب آخر و باین
دیگ ایستاده و سوراخ در و هر سوراخ گردی که نه هیچ خارب دزد خَراب
جمع خَزوب وخَرنوب گیاهیست خَرب گوشت نرم و نازک
خَصيب فراخ و ارزان خاضب شترمرغ نرکه استخوان ساق او سرخ شده هیچ
خَضيب بخضاب رنگ کرده و الکن لحضیب نام ستاره است خُلّاب فریب
و همه دو در وغ کردن خِناب مرد دراز خَايب چامه بر بیده

باب الخاء مع الهاء من المصادر خَطبه خطبه کردن
و خطبه خواندن خِطبه زن خواستن خَطابه خطیب شدن خِلابه
فریفتن بزبان خَبَرة آزمودن و دانستن خَيبة وخَشيبة
ترسیدن خَيبة بی بهره شدن و نا امید شدن خِيرة نیکو کردن و نیکو دادن
خَيرات برگزیدن خُزيقة بسیار خرگوش شدن زمین و بر گوشت شدن
هر دو پهلوی شتر مانند بچه خرگوش خَزرة علت و ایستادن خُثورة
غلیظ شدن آب و شیر و آنچه مانند آن از مایعات و آمیخته شدن نفس باکسی و سیم
شدن بی ر. خِياطة دوختن خَلوة خالی شدن باکسی و خلوة وافسوس
داشتن خِبرقت وخَرِيقة شکافتن جامه و بریدن آن و فاسد کردانیدن
کار خَسّة وخَساسة زبون و بخیل و ناکس شدن خُدْعة و
خَديعة فریفتن خِفّة سبک شدن و حیث بدن وسبک لنگر و سبک
قدر شدن خَلوقه کهنه شدن و سزاوار شدن خُثونة وخُشونة

درشت شدن خَاطِئَة گنهکار خَسَارَة زیان کشیدن و گمراه شدن و هلاک
شدن خَطَارَة وخُطُورَة باقدر و جاه شدن خِلَافَة قایم مقام کسی
شدن بعد از انکس و پشیمانی کردن خَلِيفَة همه یکر شدن شب و روز خِلقَة
آوردن خِيفَة ترسیدن خِوَاءٌ لا ... کردن خِدمَة کاری برای
رضای کسی کردن بزونش خَصُوصِيَّة وخُصُوصِيَّة خاص کردن و فتح خا فصیح
است خَزَايَة شرمنده شدن خَصَاصَة درویش و محتاج شدن خِدَّ
براه رفتن شتر مانند شترمرغ خِتَنَة وخِتَانَة سر ذکر و فرج را بریدن
انقدر که سنت است خِيَانَة ناکسی و غلط و ناراستی کردن خَوَات آواز کردن بال
عقاب در حین فرود آمدن از هوا خَوت فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار و خلاف
وعده کردن و پیش شدن خَوْرَة سست شدن و در ... شکسته شدن خَفُوق مردن
و فرود افتادن آواز خَفت آهسته کردن سخن واداز خَفقات ناگاه مردن
خَفَارَة زینهار دادن خَجَالَة شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین خَلَة
وخُلُولَة دوست داشتن خَلّة درویش و محتاج شدن خَجخَجَة فراهم کردن
خود را از ترس و پنهان داشتن اندیشه و غیر آن و سخت ورزیدن با خَرفَحَة
فراخ عیش گشادن و پایه شلوار برشت پا انداختن کما جاء فی الحدیث انه
کره السراویل المخرفجة وهی التی تقع علی ظهور القدمین خَنجَبَة درخلق بمار
بینی کردن و نرم بودن و جنبیدن خَزَايَة دادن خِزوَة رابستانی
شدن و چاره شناس شدن خَزَاعَة فاسق و فاجر شدن و بدکار شدن و
زود سست شدن جزی از زمین خَلَاعَة بدکار شدن و فاسق شدن و ترک
شدن خَلبَسَة در فتنه انداختن دل کسی را و دل بردن خِندِيَة باها از
مکث کردن در رفتار خَلَالَة وخَلَالَة وخُلَالَة دوستی داشتن
خُلُولَة بیرون آمدن خَردَلَة وخَردَلَة حزه پاره کردن گوشت
خُيُومَة بدبو شدن خُلعَة طلاق دادن زن را در مقابل خَمِيصَة
گرسنه شدن خَلطَة زند کافر خوش کردن خَلطَة انبازی کردن خَطرَفَة

وخُذرُوفَة بشتاب رفتن و چار پا در گام فراخ نهادن خَطرَبَة کلام سخت بزه
کردن وسخت حلقه گردانیدن و سخت با تفتن رسمان خَطوَة یکبار گام نهادن
خَضرَمَة بدنیت کردن کسی را و شکافتن گوش شتر و تشبیه کردن گوشت را چنانکه کسی
نداند که از ان نژاد یا از آن ماده و زن را ختنه کردن و دو زمان اسلام و زمان جاهلیت
در یافتن خَرخَرَة بانگ کردن بلنگ و غیر آن در خواب یعنی خواب خرخر کردن
و شکافتن آب رفتن را خَشخَشَة آواز کردن جامه و سلاح و گیاه خشک و کاغذ
و امثال آن خَضخَضَة جنبانیدن آب و مانند آن خَمخَمَة زشت خوردن
و سخن بکراه کردن و به بینی سخن کفتن خَلبَصَة الکتن خَنَثَة وخَنخَنَة
به بینی سخن کفتن غیر المصادر خَرَارَة آب آواز کننده خِزَارَة
جمع خَرِيطَة ریزهت از پوست و غیر آن که در و چیزها نهند خُطُوَات
بسیار گام نهادن جمع خطوة است خَطوَة گام خُطُوَات
جمع خُفيَة بیشه خِيفَة ترس خَلِيفَة بجای و از پس کسی آید
و قایم مقام کسی خَلِيقَة طبیعت و آفرید خَلفَة از پس حَصَاصَة
سوراخ در رخنه ودر دیگر خَالِفَة مرد بسیار خلاف کننده و مرد بسیار بچه چیزه
زن خلاف کننده و ستون الاجن و چهار و خالفة البیت پس خانه خِلفَة
خلاف کننده کار و مخالف همدیگر و از پی همدیگر آینده کار و گیاهی که از پس گیاه
بر دمد و میوه که از پس میوه ها پیدا شود و دوگونه و علت اسهال که خلفها کونا گون
بیرون آرد خِلفَة شتران آبستن خِلّة آنچه در میان دندان ماند بیخ
و رحاله غلاف و پوستی که بر گوشه کمان بچسبد بچسبد خِلَالَة طعامی که در
میان دندان ماند بیخ خُلّة گیاهی که شتر بن طعم بیخ و دوست ودوستی
خَلّة وخَصلة خوی و خلق شراب ترش و درویشی و کم شیر یکساله که با
مادر ... بیخ هم گویند خَاصِيَّة طبیعت و خوی و ... خِنزُوانَة
تکبر جاخَلِيفة خوار و دزدی خَدلَجَة زنی که ... ها و ساقها او فربه
بیخ خُرنُبَة ... خَبرَة ... خُتَارَة

بقیه چیز خُنَارِيَة عقاب و شترماده سیاه و شب تاریک خَزرَة دردی که
در مهره پشت پیدا شود خَزَرَات جمع خَزَرَانَة سکان کشتی خَشَارَة
هیچ زبون و آنچه بر خوان ماند بیخ از طعام زبون خُضرَة سبزی و خضرة ا‌ب و شتر
دیزه رنگ را هم گویند و ادمی گندمگونه خَضِرَة درخت خرمایی که خرمهای او غوره
و سبز بود و فرو ریزد خَضرَاوَات سبزیها خُفرَة وخَفَارَة وخِفَارَة
امان و زنهار خُمرَة خمیر مایه و بوی ... ابیت که از شاخ درخت خرما ساز ند
خُمرَة بوی خوش خَمزَة شراب خَبزَة نانی که در میان خاکستر پزند
خَزعَة از کار و حاجتها باز دارنده خِبِيئَة سال‌‌ها ... که پیش از
شش سال بیخ ... خُلَاصَة پاکیزه چیزها و بهترین آن خَمِيصَة جامه
سیاه و علم انداخته و اگر به علم نخ خمیصه نگویند خُطَّة حال و کار و خصلت و کج
و معضد و خط دیوار براست خَطِيطَة زمینی که در وی باران نبارد خَنبَعَة
یکنوع مقنعه ایست خُنبُعَة پوست ناره که تیرانداز در انگشت بزرگ کند
بجای انگشتوانه خَضعَة بسیار ... کننده خِلعَة جامه دوخته خِلقَة
مار برکننده و طلاق دو مقابل مهر خُرَافَات افسانه و سخنان ظریف ... که از آن
خنده آید خِدمَة خلخال و دوال که بر پای شتر بندند و حلقه گرد خَالِكَة
فاله مار خَصِيَة خایه خُزوَانَة تکبر کردن خَشفَة جنبش و آواز
و در یافتن خُبطَة تواضع و فروتنی خَوزَعَة ریگ بشته بزرگ خُرق
سوراخ گوش و سوراخ تیر و سوزن و مثل آن خُرتِيت رهنمای استاد خُرفَة
میوه نارسی و تغله الحمقی خُصُومَة دشمنی خُنعَة بدکاری و بد ساخته و
تهمت و بهتان خَوَاف بدبانگ و دلیر و نام بخشیت اعضاری خَبِيث
بیابان و زمین درشت و بکستان خَبِطَة ... و بعضی بیخ اکرینده خَلبُوسَة
دروغ کو و عیب دهنده خَرِيرَة زن شرم دار و دختر بکر دوز سوراخ ناکرده
خُبَارَة مرد بر گوشت گران تن و شترکه بسیار چیز گیرد و مرد بر نکاح کننده
خَطِيئَة گناه خَرعَبَة وخَرعُوبَة زن نازک باریک ساق انجوان

خِنَايَة
و شاخ سبز درخت خَشَبَة چوب خَلِبَة زن فریبنده بزبان خُنَايَة
طرف بینی خُوبَة زمینی که در وی باران نبارد و زمین زبون به گیاه و گرسنگی
خُلَّة وخَلَّة مابین ناف و رهار خَمسَة پنج خُرسَة طعام زن
که در نفاس بیخ خُزَعبِلَة قول و فعل که مردم را بدان خنداند و سخن باطل
خَزَعبَلَات جمع خَضِمَّة موضع سطر زمین از بینی دست و پای که زمین و چرب
خُصِيمَة کنده بچه خَضِيعَة آواز شکم خَامَة کیاه تازه و تر
و هر کاری خَصِيمَة ... خُضبَة زنی که موی خود را
خِرقَة پاره جامه که از پاره جامه دوخته شده بیخ خَضبَة زنی که
بسیار خضاب کند خَابِيَة وخَابِئَة خم که در وی دوشاب و سرکه کنند و مثل آن
خِبنَات زن قوی استخوان خِلقَة فعل و صفت بعضی کذشت خَمِيلَة درختها
درهم رفته و ریگ نرم که درخت ... روید خُزَشنَة یکنوع مکراست خِبَرَة وخِبرَة
... خَلِيَّة ... کوچکی که در آن ... و کشتی بزرگ ... و مکس انگبین و شتر ماده
که ... خُومَة سر بینی
... خُوصَة برگ درخت خرما خَلُوقَة داروییست خوشبو خِنطَة سبزه اندک
و آب اندک و بعضی از چیزها خُربَة سوراخ دبر خَدشَة خراشیدن خُرب
خِزَامَة حلقه از موی که در بینی شتر کنند خِبَالَة زنی که جانور را شکار کند
مرزوم و بعد از آن پنهان کند خَاتِمَة پایان خُشعَة زمین پاره نرم
زمین فرو خفته که بلند نیست خَاشِعَة فرو خفته و فروتنی کننده و گرد
آلود و خوار و خراب شده و آرام گرفته خُصلَة پاره موی درهم پیچیده و آواز یک
انگور خَافِضَة خوار کننده و فرود آرنده و زنی که ختنه زنان کند خَمطَة
شراب ترش و شرابی که نزدیک به رسیدن بیخ خَمِيلَة خانه از جامه خَبِيصَة
چیزها از زیور و غیر آن خَنذِيَة کار راو خَنعَبَة شترماده پر شیر
خِيَالَة صاحبان اسپان خِبنَة آنچه او را به بغل خود بردار خَاصِرَة
تهیگاه میان خِطَّة مقامی که در وی عمارت و زمینی که کس را خود نشان کند
بیخ جهت عمارت کردن خُطبَة سخن خطیب که در ستایش و مدح حضرت محمد ...

خلدة گوشوار عن المجمل قوله تعالى ولدان مخلدون يعني مقرطون [illegible]
گفته اند يعني گوشوار در گوش کردگان خاوية افتاده و خالی خبيثات پليدان
خيزران نيکيها و زنان سند بد خزانة خانه که در وی مال نهند و نگه دارند
خزنة خزينه داران خافية پنهان شده و چيزی که در بدن آدمی پنهان بود
پرهای کوتاه مرغ غير از تير پرها و شاخ درخت [illegible] درخت خرما
خفت سخن نرم و آهسته خرزة مهره و نقره استخوان گردن و خرزات الملک
جواهرست که بر تاج ملکان [illegible] نشانند بود است هر آنکه داشتن سالها که پادشاهی
يکی مهره [illegible] است خرزة [illegible] خفية پنهان
شده و چاه [illegible] خفيات جمع خلوة [illegible] خالی خبة وخبت
وخبة راهی که در ريگ [illegible] و پاره جامه و خبة [illegible]
خبيث [illegible] پاره جامه و گوشت پاره [illegible]
خنعتة [illegible] وسط خنطوکة [illegible] خنطبانة
زن بسيار خندنده باب الخاء مع التاء من المصادر
خنت [illegible] شدن خوف [illegible]
[illegible] شدن خبث پليد شدن [illegible] غير المصادر
خبائث [illegible] خبائث پليديها [illegible] خبث وخبيث
پليد خبث پليدی [illegible]
خبت [illegible] باب الخاء مع الجيم من المصادر
خروج بيرون آمدن و رفتن خلج [illegible]
[illegible] خلج [illegible]
[illegible] خلوج [illegible]
جمع خلج وخلاج [illegible] خفج [illegible]
[illegible] خلاج [illegible]
[illegible] خج [illegible] غير المصادر خرج [illegible]

خلوج [illegible] خجوج [illegible] خراج [illegible]
[illegible] خراج [illegible] خروج
[illegible] خرج [illegible]
[illegible] خنج [illegible] خنج وخناج [illegible]
[illegible] خارج [illegible] خزرج [illegible] خليج
[illegible]
[illegible] خلج [illegible] خلج [illegible]
خلائج جمع خراج [illegible] خديج [illegible]
[illegible] خداج [illegible] كل صلوة لا يقرأ
فيها بام القرآن فهى خداج باب الخاء مع الخاء من المصادر
خوخ [illegible] باب الخاء مع الدال من المصادر
خمد [illegible] خمود [illegible]
[illegible] خد [illegible] خضد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خفد [illegible] غير المصادر
خفود [illegible] خفيدد [illegible]
[illegible] خلد [illegible] خمود [illegible]
خد [illegible] خود [illegible] خود جمع خدد [illegible]
[illegible] خداد [illegible] خود
وخود وخرائد [illegible] خضيد [illegible]
[illegible] خضد [illegible] خضاد [illegible]
خفند [illegible] خلد [illegible] خالد [illegible] خامد [illegible]

[illegible] باب الخاء مع الذال من المصادر
خواذ [illegible] غير المصادر خنذيذ [illegible]
[illegible] خناذيذ جمع خنذ [illegible] باب الخاء
مع الراء من المصادر خثر [illegible] خور [illegible] خطر
[illegible]
[illegible] خبر وخبر [illegible] خسر [illegible]
[illegible] خسار [illegible] خور [illegible]
[illegible] خطور [illegible] خمر [illegible]
[illegible] خوار [illegible] خطر
[illegible] خفر
[illegible] خفر [illegible] خير [illegible]
خيار [illegible] خرير [illegible] خرور [illegible]
[illegible] خدر [illegible] خدر [illegible]
[illegible]
[illegible] خضر [illegible] غير المصادر خير [illegible]
[illegible] خير [illegible] خيرة [illegible]
[illegible] خيار [illegible] خدر [illegible] خدور جمع خدر
[illegible] خدر [illegible] خادر [illegible]
خطر [illegible]
[illegible] خطير [illegible] خضر
[illegible] خضر [illegible] خضر [illegible] خاسر
[illegible] خنصر [illegible] خنزير [illegible] خائر
[illegible] خنجر [illegible] خناجر جمع خنجر
[illegible] خنثعور [illegible]

[illegible]
[illegible] خنظير [illegible] خمير [illegible] خمور جمع [illegible]
خمار [illegible] خمر وخمر [illegible] خمار [illegible] خمار [illegible]
[illegible] خمار [illegible] خمر [illegible]
[illegible] خمير [illegible] خمر [illegible]
[illegible] خور [illegible]
[illegible] خفر [illegible] خبير [illegible] خبر
[illegible] خنبر [illegible] خنور جمع خبار [illegible] خابور
[illegible] خيار [illegible] ختار [illegible]
[illegible] خنثر [illegible] خازر [illegible] خرير
[illegible] خوار [illegible]
[illegible] خكر [illegible] خنور [illegible]
[illegible] خنزر [illegible] خدير [illegible]
خناسير [illegible] خضار [illegible]
[illegible] خضر [illegible] خطر [illegible]
[illegible] خطار [illegible]
خاطر [illegible] خفير [illegible] خاور [illegible] خشكار
[illegible] باب الخاء مع الزاء من المصادر خرز
[illegible] خرز [illegible]
[illegible] خبز [illegible]
[illegible]
خبز [illegible] غير المصادر خبز [illegible] خباز [illegible]
[illegible] خابز [illegible] خامز [illegible] خز [illegible] خاز باز
وخز باز [illegible]

نام کوهیست خَزّاز موزه دوز خُزَز خرگوش نر خَزخَز قوی خُزَز
صنعوانست الذاوس باب الخاء مع الشين من المصادر
خُنُوش پنهان شدن و واپس رفتن و واپس ایستادن خَرش خراشیدن کردن
خَلش ربودن خَمش بیخ گیا کندن و بیخ شدن و پیچ گردانیدن خَفش حیس و
ربودن گردانیدن خَنَش واپس خسته شدن بینی و پهن بینی شدن خَیش عذر و بد
عهدی کردن و فاسد شدن و گنده شدن خَرَش لال شدن خَنس گرفتن
غیر المصادر خُرس لالان و طعامی که در حین عروسی و ولادت مهیا سازند
خَندَریس وخَندَروَیس شراب کهنه و گندم کهنه خَرُوش خَراش خرکه
خلابیش پراکنده شدها خلابیش ده ریخ خامش بیخ خنش ترابیت
که با پارس کاهو گویند خنش نام تخفیف خنفس گوکارد خلیش تیر و
وحوش و گیاه خشک حمیش جامه که دراز بود و بیخ دراع بیچ درد تخته پشکر
حمش بیخ بکا حمش نوعیست از جامه برد یمنی و نام تخفیف و مدت سه
روز آب نخوردن اشتر و چهارم آب خوردن دیگر پنج روز سیم و همین شتر را
سیم حمس گویند خنیس بیشه وجای شیر در نده خنیسن ... خنوش
بغایه گیرند خناس بغایه غنیمت گیرند خنس مطلق کواکب و بعضی کواکب سبعه
سیاره را هم گویند و بعضی کواکب خمسه را جمع شوند را گویند که ان مشتری و مریخ و زحل و
عطارد و زهره است و به تخفیف لفرست فولحوا الخنس الجوار الكنس والسلام
باب الخاء مع الشين من المصادر خمش وخدش و
خموش وخدوش وخنوش خراشیدن و خرش بمعنی کسب کردن روزی
هم آمده است خنش حلقه چوبین در بینی شتر کردن و در رفتن در چیزی خبش جمع کردن
خفش ضعیف شدن چشم و خرد شدن چشم و روز کور شدن غیر المصادر
خشاش حلقه چوبین که در بینی شتر کشند خشاش بکسر و فتح خاء و خرد سر و جنبنده کان
زمین خشخاش گروهی که با سلاح و جوشن در زره سبز شده کیاهیست معروف
خفاش شب پره و آن جانور کیت خفافیش جمع خنوش بقیه مال

و بعض از ترکان خوش تن کاه میان آدمی و سایر حیوانات خیش جامه ایست بود
کتان خموش پشه و این لغت هذیلیست باب الخاء مع الصاد
من المصادر خرص وخرص حزر کردن غله و خرما و غیر آن و دروغ
گفتن خرص گرسنه و تنها مانده سرد شدن باهم خبص امیختن چیزها بیکدیگر
خمص لاغر میان شدن و ایما شدن و بیم چها مخمص لاغر میان شدن خمص لاغر
کردن گرسنگی را خصوص خاص کردن خصاص درویشی و محتاج بودن خوص بکو
و وفتن چشم و بگود در رفتن چشم شدن خنص اندک شدن خلاص وخلوص
پاک و ویژه شدن و بچیزی رسیدن و بچیزی پیوستن خلاص برستن از چیزی و بیکسو شدن
کقوله تعالی خلصوا نجیا من غیر المصادر خلاص وخلوص در دو حرف که
در بکر ماند بیخ خبیص رعن و خرما بهم آغشته و چیز جبکاره که خنص اندک خص
خانه خص وخرص حلقه زر و نقره و سر نیزه وحلقه زر و نقره و چوبکی سرتیز که در
بند کاه زنند و درخت خرما که یک از و باز کرده شده خمیص وخامص مرد
لاغر میان خماص جمع خمیص است خنوص بچه خوک خنانیص جمع خراص
دروغ گوی حرص گرسنه سرما زده خوص برگ درخت خرما خرص سر نیزه و
آب سرو خوص خاص خلص دوست خالص پاک و خفیف خلص
جمع خوص آنکه برگ درخت خرما فروشد خصاص میان نهار با ماه و ریاه و میانها
انگشتان و سوراخ خرد و رخنه باب الخاء مع الضاد من المصادر
خوض وخیاض در رفتن چیزی با طل و شروع کردن در کارها و شوریده و در آب
رفتن و بجنبانیدن شمشیر در شمشیره و بهم بر زدن شراب مخوض و مخوض بچوب
شراب آشون بیخ خفض سودن و فرو داشتن و آواز و سخن و غیر آن و فرود آمدن
کسی را از مرتبه و نرم رفتن و ختنه کردن من غیر المصادر خضخض
خنده جای خرد که زمان در دست نبندند خضاخض جامی که آب بسیار و درخت بیخ
خضخاض قطران خضاض احمق اندک و بمعنی هوادکه در دوات کنند و آمده گوا
خضاض بکسر خاء هم گویند خضخض کیاه هر آب باب الخاء مع الطاء

من المصادر حظ نبشتن و با کشیدن خط کشیدن فار کیر در زمین
خلط امیختن خبط دست بر زمین زدن کوفتن شتر و چوب بر درخت
زدن تا برگ آن فرو ریزد و خود را بهر جا که بی انداختن بر آب خواب و انعام کردن
بانکی که را با او معرفتی نبود و بران نشان کردن خلاط امیختن با کسی
خمط چیز را پوست کنده بریان کردن خرط فرو بردن برگ و غیران و پوست
واکردن و تیر راندن و دراز کردن و غیر آن و پیوند ایکینه کردن خراط سر
کشی کردن اسب من غیر المصادر خیط رشته خیوط جمع خیط
ابیض که در قرآن آمده است یعنی سپیدی روز و خیط اسود یعنی سیاهی شب
خیاط سوزن خیاط درزی خبط رمه شترمرغ خمط شتر ترش و درخت
خاردار و گویند نوعیست از درخت اراک که میوه خورد نداره آرد و از حاج گوید که خمط
هر کیاهیست تلخ که نتوان خوردن خط نبشته خطوط جمع خطاط نیک
خط نویسنده خلط چیزی که چوب او اصلاح بود بیخ و داروی خوشبو و یکی از اخلاط
اربعه که ان خون و صفرا و بلغم و سوداست خلوط آمیزنده خلیط همسایه
وآمیخته و انباز و انبازان و شبث و کاه بهم امیخته و او بمعنی جمع و جمع آمده است
خلط جمع خرط علتیست که در پستان شتر پیدا شود خوط شاخ نازک
درخت و رز سبز خامط شیر ترش خمیط بریان و گوسفند پوست کنده و
شیر ترش خبط برگ که از درخت افتاده بیخ خبط آبی که تا نصف یا ثلث خنک
یا حوض بازرف بیخ خبط جمع خبطاست خیاط شانه که بر ران بیخ
خیاط مانند و نوانگی چیزیست که آدمی را پیدا شود خراط حقه ترش
خروط اسب سرکش خطوط گاو وحشی که بینک سم بر زمین خط کشد
خطط کوشها زمین عمارت که و بانان که عمارت کرده جمع خطاست
خطایط زمینها که در ان بی باران نبارد و او جمع خطیط است خطط
کارها و نصیبها و او جمع خطه است باب الخاء مع العين من المصادر
خدع وخداع فریب دادن خدع در رفتن سوسمار در سوراخ

و نقیض و در رفتن در چیزی و خشک شدن آب دهن و کسا د شدن بازار و بچیکاره
و منکون مزاج شدن و ناقص شدن اقح خذع گوشت الجیدن و بریدن
خنوع فرو تنی نمودن و دست و فرو خفته بودن زمین و آرام گرفتن و خضوع
مزاج انداختن و فرو خمیدن چشم و ویران شدن جای خضوع وخنوع
فروتنی نمودن و خضوع بمعنی فرو تنی و فرو رفتن ستاره هم آمده است و خنوع
بمعنی بد کاری و بد سامانه کردن هم آمده خلع نگار کردن و دامن برآوردن
جوشه و بدر کشیدن و از جای برآوردن و فرو گذاشتن و عزل کردن و خلعه دادن
و برگ ابر شدن خلع دامن خفتن زن بکابین خمع وخموع لنگ
وار براه رفتن خرع نرم شدن و ضعیف شدن خبع پنهان کردن
خنوع ایستادن و گریستن کودک چندانکه آوازش برنیاید خنع و
خنوع براه رفتن و رهنمای کردن در تاریکی خزاع دیوانه شدن شتر
خلع ... کمی درآمدن و افتادن و بشنیز و مدار ان زدن خواع
حیران شدن خزع باز پس ایستادن از چیزی خدع بکون نا
نگاه کردن غیر المصادر خوع کوه سپید و سپید کردن کاه درو فانه بطرف
راست وجای خدع فریبنده خدوع نیز و ست خزیع لب
شتر که فرو هشته بود و چیزی خاشع جای ویران و فروتنی کننده وارتیده
کوده بیگاه وترى الارض خاشعة خاضع وخضوع فروتنی کننده
خضع جمع خضوع است خلیع صیاد و فسق کننده و گرگ و غول بیابان
و زمان کهنشده خالع فسق و فجور کننده و نیک آزنده خیع بیکار بها
خنع پلید و خوار خولع وخیلع ترس خونع وخنع رام
گاه اسنانه و ضایع که خرگوش را هم گویند خادع فریبنده و منکون و احمق
و دقیق خروع گیاهیست که از اسفیداجر گویند و بانان کنبل کرچک گویند
خندع داراست وسراب جها با تراج گویند خلاع سخت فریبنده
خضارع بخیل خالع حرمان شاه بخته و زنی که او را طلاق خلع داده شده خلع

كوشت فافى بريان كه وكوشت پخته كه در شكنبه نهاده بپزند جمع ژكه و دره
خشع فرو خفتگان وارام كرفتها باب الخاء المعجمة مع الفاء من المصادر
خدف ميوه چيدن در پائيز و باران پائيز بچيزى رسيدن خلف وخلوف
از حال كشتن بوى دهن وتباه شدن نبيذ واب بركشيدن واز پس آمدن وبدل چيزى باز
دادن خلف خلاف وعده كردن خشف در يافتن وجنبيدن وشكستن خروف
رفتن حصاف نه مايه بچه انداختن شتر خضف تيز دادن خسف بزمين
فرو رفتن وبزمين فرو بردن ونقصان شدن وبمعنى دوم است قوله تعالى فخسفنا
به وبداره الارض وبمعنى چهارم ولاغر شدن هم آمده است خسوف كرفته شدن
ماه وزمين فرو شدن وبكو فرو رفتن چشم خصف بهم حسبانيدن وبهم نهادن
وپيوستن دو برك ودوختن چيزها ونعلين وموزه ومثل آن دوختن وبلك بخش خفوق
برودى رفتن واندكه شدن وچشم كوفتن در صومعه خرف فاسد شدن عقل از غايت
پيرى خطف وخطف ربودن خذف انداختن سنك بانكشت خزف
كشيدن خزف خراميدن در رفتار خناف نرم شدن فرج پاى شتر وبجهيدن شتر
چنين خودرا از مهار وكردن بچانيدن شتر ورد قفا كشيدن مهار وكردانيدن شتر سم
خودرا سوى بيرون در رفتار خلاف دركون كردن وناسازكارى كردن واواز
باب مفاعله است خوف ترسيدن خيف يك چشم كبود ويك چشم سياه يكى
بودن اسب وفراخ شدن پوست پستان شتر وفراخ شدن غلاف ايرشتر على المصادر
خليف جامه اندرون كفش كه كهنه از بيرون كه بپوشند ودرهم بچيده وراهى كه
در ميان دو كوه بيچ وبن بغرشتر خلوف غايب شدكان وحاضر شدكان كه
تخلف كنند از چيزى واين از لغات الاضداد است خارف الكه چنين خودرا بكشد
از بكر خنيف جامه سپيد كتان سطبر خنف جمع خاف پنهان ترسنده خنوق
بيرون آمدن كاه واب چاه وكرسنه وچهارپا خاسف لاغر خسيف چاه راست
خنف جمع خنيف برف خنوف جهت رفتار وبغتة شب ردجاسق
شترشب رو خشف جمع خشاف شب پره خصف كفش وكفش حصف

وخصاف ززفتار جوانكه از بكد فراكنند خصوف شتر ماده كه نه مايه بچه انداخته
خصيف هرچه كه دو رنك بهم در شير كه ماست در ميان او كرد است خضف
فروزنها جو خف كرد واندك وسبك جهت خف موزه ونيم شتر خفاف
موزها وسبكان وپنبان وبمعنى اول جمع خف است وبمعنى دوم جمع خفيف خفيف
وخفاف وخف جهت وسبك قدر وسبك لشكر خلف فرزند نيك واز پس
آينده وكاو وبدل خلف بد فرزند وسرچيزها وسخن زبون وزمانه كه بعد از
زمانه آيد وقومى كه وپستن كار وچارپا واز پس آينده واز پس آينده كان خلف
كونا زبن استخوان پهلو وسرپستان شتر خلوف جمع خلف شتران ابستن
خوالف زنان كه قعود بسى رضوا بان يكونوا مع الخوالف وستونها جمع خالف
الكش وباز پس مانده ومرد بد چيز وخلاف كشتر خلاف بس چيزها ودركون
دو درخت بيد وانچه در قول حق تعالى است لاقطعن ايديكم وارجلكم من خلاف
يعنى از طرف مخالف چنانكه از طرف راست دست را برده شود واز طرف چپ پا را
وبالعكس نا چنان بى كه بر خلاف يكديكر خشف آهو بره خوق وخنق
ترسنده كان وايشان جمع خايف اند خذروف جارپا جهت رفتار وباره چيزها و
چوب ومثل آن چيزى كه كودك رشته در ان كند وكرد كرد انند تا اواز دهد خذاريف
جمع خذراف كياه بهشت خطيف جهت رفتار خذوف ماده خر فربه
وماده خر جهت رفتار خزف خرمهره وسبو وسفال وكل پخته خرف پيرى
كه عقلش فاسد شده از غايت پيرى خروف بره كوسفند واسب كه تنش سالى
تمام شده خراف جمع خاريف فتلا بت خلايف جانشينان
مردم ويادشاهان واو جمع خليفه است خفاف سبكبار آرا آم كو مشيد
والى در قرآن مجيد آمده است كه انفروا خفافا وثقالا خفاف را بمعنى سبكبار ان وجوانان
ودر دشمنان كه اند وثقالا را بمعنى كران باران وتوانكران وپيران كفته اند حنيف
پوست پستان وشيئه زمين دراز دماد خريف پائيز وباران پائيز وميوه
چيده خنوف شتر ماده كه نرم دست بى در رفتار چنانكه او بجد در رفتار

خطاف پرستو كه بتركى قلاب كويند وآهنكى كه بدو وسر فو چرخ ابكش در ان ميكشد
خطاطيف جنكالها تركر وپلنك وشتر وامثال ان خطاف شيطان
خاطف ربا ينده وكرك وخاطف ظله نام مرغيست باب الخاء المعجمة مع القاف
من المصادر خرباق تيز دادن خفق سرجنبانيدن در نعاس
وجنبيدن علم ودل وسراب وبرق وچيزها بچيزى زدن ودرخشيدن برق
واواز كردن باد وپريدن مرغ وجت زدن چيزها خفوق غايب شدن ستاره
خفيق اواز كردن فرج وعلاق اسب از غايت لاغرى خلق هموار شدن خناق
كلو كرفتن خوق فراخ شدن وكهنه شدن خلق آفريدن وفرا بافتن سخن
وسخن كفتن كسى بركسى ديكر بستن ودروغ كفتن واندازه كردن خنق كلو كرفتن
چيزها خذق سركين انكندن مرغ خزق سوراخ كردن ودريدن ودروغ
كفتن وكذر كردن باد وورزيدن باد وغيران خزق وخسف تير درجاى
نشستن وتير بچيزها رسانيدن ونيزه زدن خرق حيران شدن از ترس وفرو
ماندن در كار وخود داپر رغيب افكندن از ترس ودرشتى نمودن باكسى على المصادر
خلق وخلق خو وعادت خلق كهنه وكنه خناق زحمتيست كه
در حلق پيدا شود وحلق بكيرد خورنق نام كوشكيست كه از نعمان اكبر منسوب
است خارق وخاسق تيرها كه بنشانه وسر نيزه كشند خفاق
پهن بالها خيفق بيابان فراخ واسب جهت رفتار وشترمرغ جهت رفتار خيفق
سختى رفتار وزن جهت ودليه خافق از زنده وجنبنده وكنار عالم وانكه در
تفاسير جنبانند خفوق مهر خرمن كه جرغ اواز كند از غايت لاغرى وهمچنين غلاف
ايراسب كه اواز كند خليق كمنكك خلايق طبيعتها وآفريدها واو جمع خليقه
است خلق آفريننده وسازنده خلوق داروييست خوشبوى خناق
رسماى كه در حلق چيزها كنند وبان حلق او بكيرند خانق دره كلو بغايت تنك وكوچه
تنك خوق حلق كوشوار خوق جمع خيق وخيق مرد دراز و
اسب دراز واسب جهت رفتار خدرنق عنكبوت خرنق بچه خركوش

خزائق جمع خرباق نام يكى از صحابه است ع خذاق سركين مرغ
خرق وخرق كريم بخشنده خرنق داروييست خرق
بيابان وشوراخ خنذوق جمع خليق سزاوار ومرد تمام خلق معتدل
اعضا خلاق نصيب خلاق نيك آفريننده خوق اكبر زنين كوشواره
بيع خرنق باد سرد سخت وزمين هموار دشت خرق جمع خرقه
چيزان خرق ودشتى باب الخاء المعجمة مع الكاف من المصادر
خدك دو كداشتن پايها وجدا شدن وسست شدن حموك بدنام شدن
خل استوار كردن بكناى وخلال چوبيست كه در ميان جامه نهند ولاغر شدن ولاغر كردن
ودشكافتن ودرويش شدن خبل ناقص عقل كردن وناقص عضو كردن وبريدن
دست ويا وفاسد شدن خلال باكسى دوستى كردن واين از باب مفاعلت
خلل تباه شدن كار خلوك لاغر ولم شدن كوشت چيزى خمال لنك شدن
خول نكهداشتن ونيك رعايت كردن ختل فريفتن خجل شرمنده شدن
وشاد شدن وبيراوآز ملكى شدن صحرا خبل ديوانه شدن وتباه شدن خبوك
دست ويا بريدن وناقص كردن عضو خبال تباه شدن وادغير مصدر هم آمده است
خضل تر شدن خذل بركوشت شدن ساق وپاى ذوالون خرعك
لنكيدن خنسل ناكس وزبون وضعيف شدن خضل غلبه كردن بركسى تيرانداز
خصال تيرانداختن باكسى بدعوى خطل خطا شدن ويا آرام شدن وزيشه
شدن كوش وبيهوده كفتن خيل بنداشتن خزل بريدن على المصادر
خبل وخبال ضعيفان وابونان خصل اى بابن كرو كنند
خصل شاخها درختان كه درهم رفته بى پا فروهشته شده باشند ومو درهم
بيچيده خطل چيز تر وكياه نازك وتازه خنطول ابر دراز وشاخى دراز
خناطيل رمها كاوان ورمهاى شتران واو جمع خنطوله است خلخال
وبخن خلاخيل جمع خلخل بمعنى خلخال است خمل زنى بالش ومرد حشم
ودرشته بهر وبى خايل بكندار انده وخدمتكار وخبار كننده ومتكبر خوك

خدمتکاران و غبار کشند و بمعنی مفرد هم آمده است خیل سواران و بمعنی اسپ است
قوله حق تعالی واجلب علیهم بخیلک ورجلک و بمعنی دو است قوله حق تعالی والخیل
والبغال والحمیر لترکبوها وزینة خیول اسپان خلد دست
خلیل دوست و درویش و محتاج خل خیر و سرکه و مرد ضعیف لاغر و جامه
کهنه و رگیست در گردن که بر سر پیوسته است و راهی که در میان ریگ بود خناک
بیدار و چوبکه در میان غله زار راست کنند و جامه سیاه بران اندازند تا وحوش بعد
خبل تباهی خبول جمع خبل خنجر و تباهی خبال فساد و بیم و خون چرک
دوزخیان و نام اسپ است خزعبیل سخنهای باطل و کار بیهوده باطل خالک
شاه که بر عصفور ... و براد ... سیاه و شتر سیاه ... و علم لشکر که بکنیدار زند
و متعهد و یکنوع جامه ایست و چیز گواری و نگیر خدول فرزند از ... خلک
رخنه و میانه چیزی و فساد خلل وخلل طعامی که در بن دندان ماند و نیز
خلال چوبی که در میان جامه ... سخت در هم پیچید و میانه چیزی و دو ستان
و خاصیتها و چوب دندان خلیل خلال دوستی از غوزه خرما خصائل
خصائل خوبیها و خاصیتها خردل اسپندان خزمل وخذمز
زن احمق خنعل ... خنشلیل ... خفنحد
کران بودن خجل شرمساری و رنج ... خامل ... خطل
سخن زشت خطل جنبیده و مرد مضطرب و بی آرام و مرد احمق و مرد زود بخشش
خطل ... خنیطل ... خنشل
و مقرخنک خنشل ... وان یکنوع میوه
ایست خشر وخشل ... دست و دو ... اهم گویند باب الخاء
مع المیم من المصادر خموم ... و فرامشی خانه
و متغیر شدن گوشت سخت و گنده شدن آن ختم مهر کردن و قرآن تمام خواندن
و تا خوردن ... ختم ... خرم بریدن و گم کردن و از راه گشتن
خزوم ... خذوم وخطم مهار کردن و خزم سوراخ کردن

و اهمون مهر و مرد ... کویند خصم غالب شدن بر کسی بخصومت خصام و
خصام دشمن کردن خشم ... شکستن خشم ... افتادن شدن
... خضم بجمیع دندانها خاییدن خرم
بریدن خذم شتاب رفتن خذم پای برداشتن ... دویدن
من غیر المصادر ختعم ... خدام ... خرم ... کوه
خورم ... خذم ... که از پوست آن
رسن سازند خیشوم بینی و استخوان بینی ... خیاشیم جمع خیشوم
... خشم ... خشم
مگس انگبین و زنبور و ... خشارم ... خضم
دشمن خصم ... خضم
خضم ... خضم ... خضم
دوست ... خرم ... خیم ... خیم جمع خیام
خادم خدمتکار خدم وخدام جمع خادم ...
... خصم دشمن خصوم جمع خصیم دشمن ... کننده
خذلم ... خطم ... بینی ...
... خطام مهار ختام گوشت ... خلجم ... خضرم
... خضرم ... خارم
... خرطوم ... خراطیم جمع خرطوم
... خشم ... خاتم ...
خاتام وختام وخاتم وخاتم انگشتری خواتیم جمع خاتم
... ختام ... باب الخاء
مع النون من المصادر ختن وختان سر ذکر و فرج بریدن
... خزن ... نگاه داشتن مال
... خزن ... گوشت

خزان ... زبان کار ... خزنان و ... و جدا شدن
خون ... خبن وخبان ... چیزی را بر دامن
و پنهان کردن چیزی ... دامن جامه ... دو ختن ... کوتاه
شود خنزان ... زدن و خرامیدن و ...
خنین ... خندیدن خدیان شتاب رفتن ... خلجان
... خفقان جنبیدن ... جنبیدن سراب و علم و مثل آن
غیر المصادر ... خشن درشت و علتیست که در آدمی پیدا میشود
خاتن داماد ... خشبان ... خطبان
... خلبی زن احمق خربان ... خیزران
... خیفان ... خزمیان
... خوان ... خدین وخدن دوست خنفقی
... خشن ... اخشن است خنان علتیست که ...
پیدا شود و ... خان کاروان سرا خوان خانه که
... خون جمع خمان وخمان ...
خنطبان وخنذیان ... ختان ...
... خذران ... جمع خدر ...
... خوران ... خلفان ... خزان
... خلصان دوست و دوستان خمصان ...
خافقان افق مشرق و افق مغرب ... جانب ...
خصیتین ... خزان زبان خاسی ...
... خاسئین ... خالقون ...
وخالدون ... خامدون ...
خراصون ... خرمان ...
... خصیان جمع خاصی ... خصمون ... خایضین

... جمع خشن است
خراطین ... خشاوان ...
... خزمان ... خرمان ... دروغ
خن ... باب الخاء مع الواو
من المصادر خبو ... خطو
... خطو ... خلو ... و در خلوه
... خفو ... خذو ... شدن و مرد ...
... خزو ... غیر المصادر
خنو ... خزو ... خلو خلو باب الخاء مع الیاء
من المصادر خزی رسوا شدن ... افتادن
خنی ... خذی ... شدن و ...
... سوداني
خلی ... خفی وخوی ...
غیر آن ... غیر المصادر خلی وخلا
... خنی
... خنثی ... خدری وخدارى ... سیاه
... خواشی ... خضاری
... خصی
... خرنی ... خرزی رسوا خوی
... خراسی ... که شب ...
... خیشه ...
... خماسی ... خفاجی ... خفی پنهان
حظی ... خدری علتیست که در آدمی پیدا میشود
خزنی ... خوی ... خضی

باب الدال مع الالف

من الصحاح دقا بسیار شیر خوردن شتر کوی چنانکه تخمه پیدا کند دوا

دوا کردن داء و دواء بیمار شدن و داء بمعنی شبه بیمار شدن هم آمده دبئا

[illegible]

[illegible]

جاریت که ... در زیر خاک پنهان میشود دمثة جاریت که کودکان ... بازی کنند
دغکسة ... درصة ... داوجمع ... است
دامة ... دخلث ودفخلث ...
دخولة ... دراعة ...
... دسیعت ... دلاکة ... دامیة
شکنة که از خون ... دویة ... دن کلت ...
... دامعة شکنة ... دمعة ...
... دامغة شکنة ...
دخدخة ... دافة ... دفت ... دعکة
ودعقت ... دغشوقة ... دقت ... دکة
دکان درامت ... دسمت ... دیسمت ...
دمت ... دمث ...
دنیة ... دیمة ... دمنت ...
... دیمت
... دیة ... دیاة جمع دوحة

[illegible]

که چون پدر بان علوّ رسیدن کفتندی منزل این حادثه دهرست یعنی زمانه است
دهر را دشنام دادندی پس حضرت رسول ع فرمود که منزل حادثه را که دشنام دهد
میکوید دشنام مدهید که این منزل حادثه حق تع است نه دهر دخدار جامه
ایست سپید وصوف کا اصحاب تخت بخت میدارد ومراد ور اصر تخت دارست
واو پارسی معرب داخذ خوار دوایر کرد کروندکان وسختیها وکردشها
زمانه واو جمع دایره است واینکه در قرآن آمده است که تتربص بکم الدوایر مراد
بآن دوایر سوء است یعنی کرد کردندکان بلا بدی وسختیها بدی وهلاکت وهزیمت
ونکبت ومحنت دثر مد بسیار دثر بفتح ثا یعنی بسیار داثر نا پیدا شده
دستور کتابیکه دو مایحتاج چیزی نوشته بی دثار جامه که بربالا جامه دیکر
پوشند دساد بفتح وریمان که تختهای کشتی با آن بندند دسُر جمع
دغر دفع کردن وجماع کردن

[illegible]

دمشق ... دمشق ... دمشق ... دهق ...
دافق ...
دق و دقاق ... دقیق ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دادن مرد عشا جون کردن و اندک ترکردن باران زمین را دفن در زیر خاک کردن دین
وام دادن و وام ستانیدن درمان [illegible] دیگر [illegible] در رفتار و رزم رفتن
دین فرمان برداری کردن و مالک و پادشاه شدن وکسی را بر کار مکروه واداشتن و مقهور
کردن و خوار کردانیدن و جزا دادن درن چرکین شدن دمن بسکون میم سرکین در زمین
بودن دمن کینه در دل شدن و دایم شدن دالان نشاط رفتن و آهسته رفتن غیر
المصادر دخان دود دواخن جمع دخن بفتح خا دود و رنگ تیره و سیاه
دودکان نام شخص دحجان بسکون جیم سخت نشاط کننده و جران دیباجه
مرده رود دخمسان ودخمسان بخاء غیرمنقوط آدمی فربه درسان
بین غیرمنقوط جامه کهنه و او جمع درس است دحمان بحاء غیرمنقوط نام شخص است
دن بتشدید نون خم دنان جمع دون نزد دیگر و زبون و کمین و نشیب و نزدیکتر
جایگه گویند هذا دون ذاک ای اقرب منه دین وام دیون جمع دیان
بتشدید یا جزا دهنده دین بکسر دال العادة و شان و شمار و جزا و جزا دهندگان و راه
در وش و پادشاهی و خصبت و طاعت و کار [illegible] سود و جمع آمده است دان
جنسوی نفی نزدیک کقوله تعالی وجنا الجنتین دان دفتی بتشدید فا مرد پهلو
[illegible] مرد و طرف جلد کتاب و مرد و طرف چوب [illegible] سخاکه [illegible] دخمان
بخاء منقوط مرد سیاه و رنگ دقوان [illegible] سید الصبح [illegible]
سر دلفت [illegible] در باب الدال مع التاء مذکور است دحجیت [illegible] منقوط
سختی زمانه داخون بخاء منقوط جوارسندگان دجن بفتح جیم تاریکیها سیاهیها
تنگ اشتر و او جمع دجنه است دحن بکسر حاء غیرمنقوط مرد خبیث چاپلوس فریبنده
و مرد کوتاه فربه دخن بفتح دال و سکون خاء منقوط کاورس دفین در زیر خاک کرده
چاه انباشته [illegible] پنهان نیز دفاین در زیر خاک کرده ها و او جمع دفینه است
دفان چاه انباشته دفن نیز دفوه [illegible] که دایم در میان شتران [illegible] و بنده
که از خواجه غایب شود دائبین که در قرآن آمده است یعنی [illegible] روندگان و او
تثنیه دائبا است کقوله تعالی وسخر لکم الشمس والقمر دائبین [illegible] و روز دائم گویند

دموثن بتشدید میم موضعیست دندن [illegible] کیاه کهنه سیاه شده دهدین
بفتح هر دو دال و تشدید دال در دوغ و باطل دیوان کتاب حساب و کتاب شعر دواوین
جمع دهقان کدخدای ده دهدهان شتران بسیار دکان موضعی که بقال
دراز نشیند دکاکین جمع و این پارسی معربست دهدن بفتح دالین و تشدید نون
باطل درن بفتح را چرک درن بکسر را چرکین درین کاه و کیاه خشک کهنه و در زیر
دارین بکسر را موضعیست در بحرین دهن روغن [illegible] و باران ضعیف
دهان بکسر دال پوست سرخ و روغن ها و باران ضعیف [illegible] روغن [illegible]
[illegible] جمع آمداست دهین شتر کم شیر دهن بکسر ها چرب دمن بکسر دال و سکون
میم سرکین اشتر و غیر آن که جمع شده باشد [illegible] دمان عفونت
که به خت خرما رسد دمن بکسر دال و فتح میم سرکینها [illegible] که در ان خاک و سرکین
[illegible] و نشانها [illegible] سراها و جایها که مردم [illegible] و او جمع دمنه است
دیوان [illegible] منازل [illegible] دجن بکسر جیم باران بسیار [illegible]
دواجن جمع داجنه است داجن کوسفند و مرغ که با خانه الفت دارند [illegible]
[illegible] دیدلون ودیدن [illegible] دکان [illegible]
[illegible] دیکان [illegible] دیدن ودیدان [illegible]
عادة وشان [illegible] من المصادر دنو بتشدید واو
اندک شدن و سخت پنهان شدن دجو بتشدید واو تاریک شدن شب [illegible] اسلام
و غیر آن دلو از چاه برکشیدن دلو [illegible] و شفاعت خواستن [illegible]
کردن دنو بتشدید واو نزدیک شدن دحو بکسر حاء غیرمنقوط انداختن [illegible]
[illegible] و اندک برداشتن اسب [illegible] غیر المصادر دو بتشدید واو
بیابان [illegible] دلو دلو [illegible] آب از چاه برکشند [illegible]
آسمان [illegible] دوقو [illegible]
[illegible] من المصادر درو بفتح [illegible] درو بسکون
[illegible] داشتن [illegible] دوه [illegible] دله بفتح لام [illegible] شدن

و حیران شدن دله بسکون لام [illegible] دوله [illegible]
[illegible] غیر المصادر دهداه شتران خرد دهیده بضم دال و کسر
[illegible] آراست یعنی شتران خرد [illegible] من المصادر
دری [illegible] دوی بتخفیف واو و تشدید یا
آواز کردن گوش [illegible] مرغ [illegible] آمده است دای قریب دهی
بسکون ها زیرک شدن [illegible] غیر المصادر دهی بضم دال و تشدید یا [illegible]
دهی بضم دال [illegible] دوی [illegible] دوی
بتخفیف واو و تشدید یا آواز [illegible] آواز مرغ و آواز [illegible] دوی بضم دال
و تشدید واو [illegible] دوا [illegible] دوی بتخفیف واو
و یا مرد [illegible] دای موضعیست [illegible]
دای بکسر همزه و تشدید یا جمع دادی [illegible] الف و تشدید یا [illegible] دادی
[illegible] الف و تخفیف یا [illegible] دعوی بفتح دال و سکون عین غیرمنقوط [illegible]
داعی خوانند دلی بضم دال و تشدید یا جمع دلوست دلثی بکسر دال و تشدید
لام [illegible] دوسری ودوسرانی شتر بزرگ [illegible]
دبسی بتشدید یا مرغی [illegible] دانی ودنی نزدیک دنی بفتح نون و تشدید
یا [illegible] دناه است [illegible] دنو است [illegible]
دیافی شتر بزرگ منسوب بموضع دیاف دجوجی [illegible]
داهی زیرک دواهی [illegible] غیر منقوط [illegible] دعی
بکسر عین و تشدید یا [illegible] ولد الزنا دری ودری [illegible]
[illegible] درخشندگی [illegible] دراری جمع دفی
ودفاتی [illegible] بهار [illegible]
[illegible] دفی [illegible] دوالی [illegible]
[illegible] داری [illegible] دارو [illegible]
دودری [illegible] دال و تشدید یا [illegible] داری [illegible]



کرکس [illegible] و عطار را نیز گویند و از نبی است قول رسول علیه السلام مثل
الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه دوری بفتح
دال [illegible] دواهی [illegible] و او جمع
داهیه است [illegible] من المصادر
ذبا [illegible] ذکا [illegible] تیز شدن آتش و زیرک شدن [illegible]
بوی دادن و تیز شدن [illegible] ذکوا یاد کردن و یاد کسی [illegible] دادن ذما
جنبیدن [illegible] ذرا [illegible] ذرا بفتح [illegible] سپید شدن موی [illegible]
غیر المصادر ذا [illegible] ذکاء [illegible] ذکا [illegible]
[illegible] ذفرا [illegible] ذفاری جمع
ذکوا [illegible] ذرا پنهان شدن گاه و پناه گاه [illegible]
[illegible] ذرا بفتح ذال [illegible] و او جمع ذروه است ذرای [illegible]
ذماء [illegible] ذنابا بفتح ذال [illegible]
[illegible] ذربیا بفتح ذال و [illegible] ذفرا [illegible]
[illegible] ذلفاء [illegible] ذناء [illegible]
[illegible] من المصادر ذیب
[illegible] ذوب [illegible]
[illegible] ذنب [illegible] ذهاب وذهوب
رفتن ذهب [illegible] ذاب [illegible]
[illegible] ذرب بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] غیر المصادر ذهب زر ذهوب جمع [illegible]
ذئب وذیب گرگ ذیاب جمع ذنب دم ذناب بضم [illegible]
[illegible] دم [illegible] ذناب العین [illegible]
[illegible] ذب [illegible] ذب بضم [illegible]

ابر ذباذب جمع ذه باذب چیزها را کویند که معلق باشد خربت
بکسر را بغایت تیز ذوب عسل صاف که در چشم آن شان عسل پیدا شد ذنوب
دلو بزرک پر آب و کلوسیت کوار و بخت و نصیب وآب در از دم ذوایب کیسوها
موی و کلاله و رشته‌ان و میزان و دوال الکار و ستها شمشیر و او جمع ذوابه است ذعلب
بعین عیر منقوطه شتر ماده چست رفتار ذعلوب کنار جامه و پاره جامه ذعالیب
جمع ذایب شیب ذنب کناه ذنوب جمع ذناب بکسر ذال دنباله و پاشنه
هر چیز ذاب بیرو ذنایب نام موضعیست ذهاب بکسر ذال بارانهای بسیار
و او جمع ذهبه است معجمه مع الثاء المثلثه ذعذعت
پراکنده شدن و فاش کردن راز ذعذعت فاش شدن و پراکنده شدن ذات
مانند کرک شدن در خیانت دغیرآن و جنبانیدن و متردد کردانیدن کسی را میان ده کارها ذنابه
تیز شدن ذکر دق یاد کردن ذات و ذعث حلق کرفتن مع الجیم ذت
جایی که در و آب اندکی ذریعه دست اوبز و شتر ماده که در پس او پنهان شوند برای تیر
زدن صید ذمت عهد و امان ذکاره نران و او جمع ذکر است ذعاعت
کره ذکوه کلو بریدن ذریه فرزندان و فرزند زادکان و فرزند زادن
و او معرد و جمع امده است ذربات جمع ذوابه کیسو و کاکل و متردد دوال دسته شمشیر
ذبالت فتیله ذوالت کرک ذات ضعیف خداوند و نفس و انچه در قرآن آمد
است که و اصلحوا ذات بینکم بعضی کفته اند ای احوال بینکم و بعضی کفته اند ای حقیقه بینکم
حیاتکم میکوید اتیته ذات لیله ای نفس لیله یعنی اتیته لیله ذره سپیدی موی از
پس ذروه ذانه حاورس ذروه و ذروه بالاترین موضع چیزی ذبده
نمک سائیده و دارو دسا شده که بر چیزی افشانند ذره مورچه خرد ذعلبه
شتر ماده چست رفتار و شتر مرغ ذبابه یکی مکس و بقیه قرض و بقیه هر چیز شد
ذایقه چشیده ذاقت طعم حلقوم که بند برافتاده است ذکوه ای بلند
آتش برافروزند ذخیره انچه پنهان کنند و برای روز پسین کذارند ذاریاقه
یادها و پیرهای کان دجت کندرند کان ذبه و ذبه جنبن و جنبت

ذکره تیزی ذهبت باران بسیار ذبحت حاجتها کلو بریده و انچه برای کشتن
تیز از جاروا ذبحت علیه خاق ذبحت کفتار ماده ذبحت کفتار جار نر
و او جمع ذبح است ذریجه بشته زمین مع الحاء المعجمه مع الخاء
المهمله ذاخ دمیدن خیک و در دمیدن در خیک و بر کولت
خیک و اندک اندک خوردن آب و شراب مع الحاء المهمله
ذبح کلو بریدن و شکافتن و سرخ و اکشودن غیر المصادر ذبح جار
پایی که بر تر کشتن تیز ذبیح کلو بریده و انچه برای کشتن تیز از جهار پا ذریح پای شتر
جز است که دو بشنده زمین ذباح شکافها که در انکشتان پا پیدا شود ذبح
کیاهیست که از او شتر مرغ میخورد ذراح و ذرح و ذرحرح
جانوریست سرخ و زهرناک که بر و نقطها سیاه و سپید بود ذراریح جمع ذراح
زمین پشتها و او جمع ذریحه است مع الخاء المعجمه غیر المصادر
ذیخ کفتار ذیوخ جمع مع الدال المهمله غیر المصادر
ذود و ذیاد راندن و وا راندن غیر المصادر ذود
جاعه شتران که تعدد زیاد از سه بیشتر و از ده زیاده نبود و او اسمی جمع است
ذاید و ذواد راننده و دفع کننده مع الراء
غیر المصادر ذعار بد خلق شدن شتر ماده و دوری کردن بچه‌اش در جنین عطفند
ذر دارو افشاندن ذنگ سوده و دارو بر چیزی افشاندن ذرفتن پراکندن
آفتاب و کیاه و صلان ذکر یاد کردن و یاد آوردن و یادکانیدن ذخر
چیزی برای روز پسین نهادن ذعر ترسانیدن ذعر ترسیدن ذفر تیز بوی شدن
و تیز کنند شدن ذمر بانک کردن شیر در کارزار انکیختن کسی را و حریص کردانیدن
بر چیزی ذهر سیاه شدن دندان ذاهر کرفتن از چیزی و ترسیدن و خوکر شدن
بچیزی علامت کردن و اجوالش سمردن و دلیر شدن ذبرتیر غیر المصادر
ذرر بکذار و این فعل امراست ذر مورچه خرد و او جمع ذره است ذرفره
دارو ساینده و نمک که بر چیزی افشانند ذکوره ذکور قرآن و اواخر ذلنا

و مرزنگ ذخر انچه برای روز پسین نهند ذخایر انچه برای روز پسین نهند و او
جمع ذخیره است ذمار زنهار و انکه حمایت کردن و واجب تیز بر کسی و ما یحمیه
بزرک و از بنجا کویند فلان حامی الذمار ذمر و ذمر و ذمر و ذمیر دلیر
ذعار سرکین تر شتر ذفرا شتر که پس سرا و قفاء ذفر بوی تیز از هر بوی
که تیز و بوی بن بغل ذکوار در دلو باد و شمشیر اندار ذکور نران ذکیره
تیک یادکیرنده ذاکر یادکننده مع الطاء المهمله مع الصاد
ذقط بر رفتن مرغ بر ماده ذاظ کلو کرفتن ذعط و ذعط کلو بریدن و کشتن
مع العین المهمله غیر المصادر ذرع بارش جودت و
غلبه کردن ذم بر کسی و چست شدن و دست دراز کردن ذراع طمع بستن ذیوع
و ذیع فاش شدن غیر المصادر ذراع از رش و بازو و طاقت و منزل
از منازل قمر و نشانه که در بازوی خر بود ذراریع جند جزو قرو سبابه ذکارع
حبکها جز شراب ذرع طاقت و دل و ضیق الذرع کنایه است از به طاقتی
ذریع بچه کاو وحش ذایع فاش و پراکنده ذراع زن جست در در زیان
رشتن ذریع زود و جست و مرک فاش ذعاع روجها ذعاذع پراکنده
شدها مع الفاء مع الصاد ذف و ذفاف
شتاب نمودن بکشتن و جستن کردن و شتافتن ذرف رسیدن و روان کردن
آب از جای و اشک از چشم ذریف و ذروف اشک از چشم رفتن زعف
زهرالود کردن و تیز کذر دکی دادن ذلف خرد بودن بینی غیر المصادر ذعیف
شتاب کشته و جست ذلف خرد و پنهان ذوارف آبها روان ذرفاف
آب اندک ذعاف زهر قاتل دز و دجان بردارنده مع القاف
مع المصادر ذعق آواز کردن ذحق پوست انداخته شدن
زبان مرض ذرق سرکین انداختن مرغ ذوق چشیدن و آزمودن و کشیدن
ذوکان تا دانسته شود که کان سخت بالیه ذواق چشیدن ذلق تیز زبان
شدن و بی آرام شدن غیر المصادر ذعاق آب شور و اواز ذعلوق

کیاهیست ذلق طرف زبان و کنار هر چیزی و تیزی هر چیزی و سوراخ چرخ که سر محور
در آن رود و جمع کویند ذرق کیاهیست که او را حنذ قوقی کویند ذلق و ذلیق
تیز زبان ذراق سرکین مرغ ذواق مدر ذواق چه چشیدنی ذلک
و ذالک ان ذانک و ذانک ایشان دو مرد و این هر چهار لفظ اسما
اشاره اند مع اللام مع المصادر ذل خوار شدن
ذل رام شدن و خوار شدن ذبل و ذبول پژمرده شدن و کاهیدن و ذبر
بمعنی لاغر شدن هم آمده است ذیل دامن بر زمین کشیدن و فرا بیدن ذمیل
نوعی از رفتن شتر و بمعنی خرامیدن هم آمده ذهول و ذهل غافل شدن
و فراموش کردن ذالت رفتن غیر المصادر ذبال فتیلها و او جمع ذباله
است و بمعنی مفرد هم آمده ذبل پشت سنک پشت در یابی و آن چیزی است مانند عاج
ذیل دامن ذلیل خوار ذاهل غافل ذهل طایفه و نام قبیله است
ذیال دراز دم ذایل دراز دم و دراز دامن ذلول رام شده ذلک
جمع ذخل کین و دشمنی ذخول جمع ذلذل دامنها ذلال جمع ذلذله
بمعنی ذلاذل است ذا الکفل بخصیت که شکنند کار یک پیغمبر بوده است و بعضی
کویند که پیغمبر نبوده است مع المیم مع المصادر ذحم
صفه بد کردن کسی را ذیم و ذام عیب کردن و خوار شمردن و بیدن صفه کردن
ذمیم و انکه بر چینی برآید مانند خانه مورچه و آب بینی و آب ناچوش و بول که از
قضیب برآید و کوهیده ذام و ذیم عیب دمام حرمة و حق و
زنهار و جامه اندک مع النون مع المصادر ذقن
بر ذقن زدن و شنت و شیب حلق کسی زدن ذعان فاش شدن و پراکنده شدن
ذنیت آب چکان بینی شدن و آب چکان شدن بینی ذرفان روان شدن
اشک از چشم و سست رفتن ذن سست شدن و هلاک شدن ذمیان
شتافتن و بر دانسته شدن و ریش بنیدن ذوبان کداخته شدن و سخت شدن
کرماه آفتاب ذهن و ذهن زیرک بودن و یاد داشتن ذاکان شبابر

باب الذال مع الکاف
مع غیر المصادر
ذلک و ذالک ان ذانک و ذانک
ایشان دو مرد و این چهار لفظ اسماء
اشاره اند

غیر مصادر

زفتن

من غير للصاد ذهين بزرگ ذفن زنخدان ذواقين زنخدانها حلقوم
و سینه شکم ذفون شتر ماده که ذقن خود را در وقت رفتن پیش در رفتار ودلو بزرگ کران
ذبان وذببان نام مخصوص ذوبان گرگان و مغلسان بی چیز که دزدی
کنند ذئبان گرگان و مو بهار گردن و لب و ستر و بغا پاره شم ذبان مگسان
ذنبان گیاهیست ذبقان وذبقان زهره نر ذوبون گیاهیست
ذانین جمع ذبن وذنان آب بینی ذنذن دامن ذنادن جمع
ذوین وذووین خداوندان واین مرد وجمع ذو نیز ذراعان دو ستاره
اند ودو ذهن زنین ذهن دوده من غير للصاد
ذق سخت راندن در امرده شدن گیاه وستاره ان درای و بردن ودرا گیندن
وجست کردن وافتادن وترسانیدن کسی را تا آنکه او را عذاب کرد خداوند من غير
للصاد ذوخداوند مع المصادر
ذمه حرام شدن من غير المصادر ذه وذه این مرد
مع المصادر ذوی پژمرده شدن غير المصادر
ذکی زیرک ذمی سپوری ذرابی گنداز واین دفترا مرست با قالع مصحور
ذرارق جمع ذرنیه است ذرانی وذرانی نمک سپید ذری خداوند
باب الراء مع الهمزه من المصادر
ترسیدن شکی وجد رسانیدن وکم کردن و زیان کردن رجا امید داشتن و ترسیدن
رفا جز داشتن وبخشیدن لیدان دو فتوحانکه گفته شود که بعد از زمان فلان چیز
از ان او بیز رما ورموا بنیاد کردن رقیا بر اندا ختن رما باهم بر
انداختن واین از باب مفاعله نیست رفا سیراب شدن ردیا بازی
کردانیدن ردا هلاک شدن رنا امیخت وآشفته کردن ومرثیه گفتن مرده را
و دوشیدن شیر رفو وا بنهادن اشک وجوی رطا احمق شدن رخا
فراخ شدن ربا وربا کارن بزرگ شوی مرد کرون رویا خواب دیدن رفا
اتفاق کردن رفا آرام دادن رها نگه داشتن وچریدن وچرانیدن رعا

اواز کردن شتر رتا گمان بردن ورتت وجنم داشتن ورنا لاغر غلط برابر دیدن
رجعا باز گشتن رعوا باز ایستادن از بدی رضا خوشنود شدن ورنید دوست
غير المصادر رفطا بچه ریزه نقطها سیاه وسپید برطی مرد احمق رحا
آسیاو کار زار بزرگ ودشت زمین گرد و دایره که رسیده شترانست وعترقوم ودندان
ردا جامه که بر سر فرو کیرند رجا امید رجا کناره آسمان و کوشه زمین وکناره
جاه رضا خوشنودی رنانغز رفا صلاح رتیلا جانوریست که از عقرب خورنک
گویند ریا گوسفند وبزی که نو زاییده وبیری ماء ربا زیاد دهد بیع ربن اعصیت
رزایا مصیبتها واوجمع رزیه است رخا باد نرم رخا فراخی و خوش حالی رقا
افسونها و نام موضعی وبعضی او را جمع رقیه است رقو آنکه گفتند موضعی که جوی
آید تا باز ایستد دعا شبانان و حالان رعاوا ورعاوا شتر که کار زو او ایستد
است از ان رفقا پایان و تمامان برزتوا ده رغاما ورغاما شتر و
بین را اهطا سمانغ بربوع رذما تپستند خواب رای جمع رحا شتر مرد
بزرگ کوجان ردا سنگها سخت واو جمع رداه است ردایا جمع ردیه است
یعنی شتران ماده لاغر شده از بیماری وستور کابا جایها داد جمع رکیه است رغا گفتار
شیر و غیران واو جمع رغوه است رغا آواز شتر روحا کاره که بر ظرف باشد
رواء آب خوشی روا سیراب شدگان وستی که بان بار برشتر بندند رها برابران
سه یکی رفا دیدار وخو بوستنظر رعلا کوشنده از گوش و کوسفند که بعضی
از گوش او بریده و فروهشته بی رشحا زمانکه سر دن او بغایه لاغر بی ریزحا
ورزاحا شتران بغایه لاغر بی رغا از سوراخ موج بسته رما اگر باد بکند
رنا مرد کردن که دایم بکند زبان بیچ رفسا مردان واو جمع راسی است رنا
آواز برسا زیان رشا آهو بره و شتر از متان فری رمتا شتر مرغ
رمدا فاکتر رغبا کیب دربستان که برابر داخل و بعضی گویند که است
در بستان رشا ورهشا رشوتها ریا بتشا ای اذکار ضیا و دار دز اسا
گوسفند ماده که سر و روی او سیاه بی رعنا زن حمقا خوبست آرا رها کوه

بالا و چیزی که ابر سیل از ان رود واو جمع رهوه است رها زمین فراخ رها نام چپل
است راعنا وبیان لفظ مراعات ذکر رفته است ردا ابایه رقشا مار که بر رو
نقطها سیاه وسپید بی وچیزیست مانند ششی که شیر از دهن بیرون می آید داز اشتقاق
هم گویند رخصا وبت ردمضا ریگ گرم ورکیتان زوغا از جولان شکر
خوش آینده و شتر ماده بزرگ واسپ ماده ای بزرگ ردافا بار انگره هم در ایشد
و باران ده بند دخلا ورحالا بیرکان دخلا زمین بسیار تنک رکا بهر کره
رو دکرار دنجاب باب الراء مع الباء من المصادر دبت
خداوندی کردن و مقیم کردن وپروردن وداردن و صلاح آوردن چیزی و تمام کردن دا نورد
کردن و جمع کردن رباب نزد یک شدن کوسفند و بر زاییدن ارکب بر زانو چیزی دا زدن
و چیزها بر زانو زدن رکوب سوار شدن رعب ورعب ترسیدن ورعب تعجیل کردن
وپر کردن هم آمده رحب بزرگ داشتن و برزگ شمردن ریب بگمان افکندن رغب
فراخ شکم شدن و بسیار خوار شدن رغب ورغاب ورغب بچیزی رغبت کردن
وازچیزی رو گردانیدن و رغبه کردانیدن یعنی سیر شدن از ان رسب ورسوب در
آب فرو رفتن وفرو رفتن شمشیر در مضروب وچیزی بکو فرو رفتن وایستادن رهب
ورهب ترسیدن رأب جمع کردن متفرقات و فتوح شکسته را بستن و صلاح
آوردن کار رقوب چشم داشتن روب وروب مایه شدن شیر و تو برد
عقوبت شدن رتب بر فاستن و سخت شدن رتب ورتوب تاپ شدن
ودایم شدن رجب ورجب فراخ شدن غير للصادر رحاب ورحب
فراخ رحیب فراخ رحبه سخت خورنده رحبت میان سرایها مسجد واو جمع رحبه است
ربب خداوند کار و پرورده کار و آفریننده و صلاح آرنده ربار ربب بتا و
اند کار ربت پرورده وسبز انگور وسیب و به و غیر آن ربائب گوسفندان که زاینده
پرستند واو جمع ربیبه است ربائب نیز جمع ربیبه اند که با هم جمع میکند وجمع رب هم آمده
رباب ابر سپید ربیب پسر زن و پرورده تراب بیرون زن و شوهر مادر ربیب
زنگا و وحشی ربیبا ربب جمع ربب اب بسیار دادب خوش ربیب چیزی که

در شک انداز وشک دکان وحاجت و سختی وحوادث زمانه وسختی مرگ ریب که منون
یعنی زمانه ومجبولی مرگ آمد رکاب آنچه برزین اسپ بندند تا پای بر و نشیند و شتر
سواری و شتر بار کش رکب جمع رکاب ورکبه مرده اند رکاب
ورکب سواران رسوب شمشیر برنده ودر دی آب وخون که درمیان
اب وخون بی رضاب آب دهن راضب نوعیست از درخت سدره
باران رعیب وزن رقب ورقاب گردنها واین مرده وجمع رقبه اند
رهب بیکان باریک رهاب جمع راب ماست رایبا کاسها و
سخنها واو جمع رابیه است راکب سوار شتر در کشتی نشسته وعلفه دوزبانکه بر
بن کوسفند پیدا شود و درخت خرد خرما که از تنه درخت رو بیرون بی رکیب
و زمینی که میان دو جوی واقع شده و چیزی که در چیزی نشانده شده بیخ رکب
دبهار شکم رکوب شتر سواری رطب تر و تازه و نازک رغیب فراخ اندرون
رغاب زمین نرم رغایب عطاها و حالهای بسیار واو جمع رغیبه است
راتب دایم و ثابت رواجب مفاصل انگشتها که در پهلوی سر های انگشتها بیت
واو جمع راجبه است رعبوب ضعیف بددل رتب میانه انگشت سباب
وانگشت دسطی بسته زمین و سختی رقیب نگاهبان و یلینوع جار دانتظار کشنده
ونگهدارنده رقوب زنی که فرزندان او نماند وشتر ماده که در حین سواری شتر نرود
وبحوض بر آب خوردن و زنی که انتظار موت شوهر کشد تا میراث برد رماب
دختران زن و گوسفندان ماده که در خانه نگهدارند برای شیر و دایم راهب خداپرست
قوم نصاری و ترسنده رکیب گیاهها و علفها که در کنار بستان بر زمین مانده بیخ
واو جمع رتبه است مع المصادر رعوثت خوبیت آرا داحمق
ونرم دست شدن رجفت لرزیدن رفتن ودیگران حرثت بشتاب سخن گفتن
چنانکه نیکو فهمیده نشود و گنده زبان شدن رحابت فراخ شدن رسالت پیغام بردن
رخامت نرم و باریک شدن آواز رخمت ورخمت مهربانی نمودن
و دوستی نمودن رطوبت تر شدن رخوصت ورخاصت نازک شدن

رخصة دستوری دادن رفت جزو وجرد کردن رجاوة امید داشتن و ترسیدن
رشرسة فادر شدن شتر را بر خاستن رمادة هلاک شدن رفعة بلند شدن
و بزرگ شدن رفاعة ورفاعت بلند شدن و آواز رباسة مهتر شدن رفلوة
[illegible] کاذ کون وکب کون رقبة افسون کردن رزانة آرمیده شدن و گران شدن
بودن رخلة رفتن رحلت پالان بر شتر نهادن و بار نهادن رجعت باز
آمدن رجعة [illegible]
جز وانستن رأفة [illegible] رغبة [illegible] رحمة ورافة
مهربانی کردن رثاثة [illegible] ردت مرتد شدن [illegible]
[illegible] ریاضت [illegible] رجلت
مرد شدن [illegible] رجولت ورجولیت
مردی نمودن [illegible] رجاحة [illegible]
رقاعة احمق [illegible] رمثة [illegible] رضاضة
شکستن رطانة سخن عجمی گفتن رنوق کام نهادن رهوجة رهوار رفتن
رقدة یکبار خسبیدن رغلت شیر خوردن بچه رفاغة فراخ شدن روایة

چوب و بنی مر رجاجت گوسفند ماده لاغر رتة خوک و مثر مر لوثت جمع رابثة
اجری مر رابث عهد و پیمان و دستی نیز و کلیتی نیز نیفه بر دان مر رسنت و خر زن
دکوسفندماده که در خانه پرورند مر آ نشر ددایه کودکی مر رکواکت زنانکه دان
دو بر بزرک دارد مر رشوة و رشوة جدی کی کسی چیزی دهد تا کار بسازی کند
رحبة جایی که بران رفتن کرک کرگ بستند مر راجبة مفصل انکشت که پهلوی سر
انکشت بیچ مر رکوة حوض است مر رکوات جمع مر رامطت جامهای استان کو
که بسته بستند و جامعی است بخت دل پاره های هرگاه بستند کانه که این ابل بار
بسته اند گردی قرار ندارند و انجا بان جبرا بخیری فرا از نهند مر رتلاة جلوه که
برآستان در نهند و قفل در ان کنند مر ممارة در درزی زنا کنند مر رسعت
کلاه خود و سنک برافراشته و نام زنست و نام مرد مر رمع مر ربعت شخص چهار
خوی تعیر نه دراز و نه کوتاه وسته دان عطاران مر رکعت نام قبیله است
مر رباعیات چهار دندان پیش مر ردعة و ردعة ات دکل
مر رزغة بلاد مر راعوفة سنک که در یکی چاه در بن چاه نهند مر رافتة
جامعة رسید کتان مر رکاکت انکه با اهل خویش و با اهل خود فایده نرساند کما جاء فی
الحدیث انه لعن الرکاکت مر رهمة باران ضعیف مر رافتة مهربانی
مر رافات جمع مر رفاعة جزی که زن لاغر سرون بر سرون خود بندد تا بزرک
نماید در بسیار که معتقد در فبد خود کنند و بدست گیرد مر رغثة ور رغثة
کوستوار مر رقاعة نام شخص است مر رقیة بنده که مر راده ور رودة
زن جوان خوب مر راده کی که بسیار آمد و شد کند بخانه همسایه کند مر رهة فقر
مافران بعفر اما ببد مر راسیتة لوه استوار و جز استوار مر راسیات
جمع مر رابشت بشیر مر رالت بچه ماده شتر مرغ مر رفاة مرد و مرد شده و از
مر رضاضة زن پرگوشت مر رصاصة زمین سخت مر رهوة
دایم از ... مر رعیدة شیری که برو بعضی آرد افشانده نیز و خرما نیز و روغن
ناده مر رجارة ماشه هودج جز بت و انچه که بر هودج آویزند برآ زنیست

دنام موضعیست و جامه پاره که در دلو نهند و در پهلوی هودج آویزند و فرنگ
کمطاق او میز کنند مر ربیکة طعامیست از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته
مر رسالت سپاه و کنابه مر رعادة یکنوع ماهی است مر رمادة اجزا بر
نقا نهند و در کوئی که نرم را هنر نهند باب الراء مع الثاء من المصادر
رمث دیکر و کاهیکردن رغث شیر خوردن رفث جماع کردن و در صحبت
جماع سخن گفتن و سخن زشت گفتن رمث اصلاح کردن و دست بچیزی سودن
و کیاه رمث خوردن شتر ربث باز داشتن از حاجة و کار رجز غیر المصادر
رث کهن مر رثاث جمع مر رثت رفتها و اسباب کهنه مر رمث در دلو
و سیار شدن شتر از حوادث کیاه رمث مر رعوث جمان ماده شیر دهنده و
کهنه ... مر روث سرکین مر رفث سخن زشت مر رعث هم مر رعاث
بلحم سر و کوشوار ها و جمع اخرجمع رعثه است مر ربابث جزهای که از حاجة
و از کار جیز باز دارند کما قال النبی صلعم اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده
الناس فاخذوا علیهم بالربایث مر رمث بقیه که در پستان بیرون مر ممث
چوبها که بهم برنهند و بر نشینند و بدریا روند مر مث کیاهی که اشتر بخورد
مر ریاثث کاهدان مر ربث نام شخص باب الراء مع الجیم من المصادر
رج کرفته زبان شدن در وقت سخن گفتن مر رمج شیرون سطر کتاب و نابه
کردن مر رهج در خشیدن برف مر رهج آباکون رمج جنابیدن
و ارزانیدن رفاج ... من غیر المصادر مر رجرج
رجرج کیاه مر رجاج گوسفندان لاغر و ... ضعیف و ... بطیعی
رمج سرکین که ... کوسفند که هنوز علف خوردن در بیابان شنبه
مر رماج ... مر رهج ... مر رایج ... رایج جز
هنده ... مر رهج عبار مر رهوج رهوار مر رایج ... باب الراء
مع الحاء من المصادر مر رج ور رماج سود کردن مر رح کشاده
... بودن جاریا وکشاده بودن سم و فراخ بودن سینه مر ربح بخشیدن دعوف

و بردن و راویدن آب و مثل آن مر رضح شکستن و کوفتن مر رفح شبانگاه کردن
و در شبانگاه رفتن و در شبانگاه باز گشتن دوح ورفح بوی یافتن و فراخ شدن
و رحم کردن و آسودن و سخت جنبیدن باد و جنبش و سبک دست شدن و پایها از
هم کشادن نهادن در رفتار مر ربح بوی چیزی در یافتن مر راح شاد شدن مر رمح
نیزه زدن و لکد زدن حیوان مر رادح ور رداح افتادن چارپا از ماندگی لاغری
و لاغر شدن چارپا و بیحال شدن و ماندن مر رسح اندک کوشت شدن سرون و ران
مر رکوح میل کردن مر ردح پاره از خانه بر خانه افزودن و خانه را کلک سطر زدن
غیر المصادر رحواح فراخ و باریک و تنگ مر راح شراب و کفته اند
و بعضی اخر جمع حراست و راد از که باد بخت بیز مر ریح روزی که باد خوش وزد
و جای که باد خوش در دو وزدن مر رشیح ور رشیح و ف ریح نیزه مر رماج جمع
رامح نیزه دار و نیزه زن ... مر ربح بوی ... و فرقه کقوله تعالی
وتذهب ریحکم ای قوتکم مر رجاح بزرک سرون مر ریح جمع مر رتح کوشه کوه
و جانب قوی کوه و جای سوار مر رکوح جمع مر رازح شتر لاغر که ... است
لاغر مر رزاح جمع مر رضح استخوان شکسته مر رادح جان و رحمة و قرآن کریم
و عیسی علم و جبریل علم و کفته اند روح نوعی از فرشتگانند که ایشان را فرشتگان دیگر
ببینند مکر در شب قدر مر روح باد خنک خوش است و راه خوش مر رواح شبانگاه
و از پس نماز پیشین و نماز شام بامم رواح کویند بعضی ایشانند و خوشی بوی الله است
مر رایح شبانکاه کننده و بوی کننده و گاو وحشی مر ریاح ور ریاح سوود بیه
و اشتر و اسبی که برآرد فو و فتن برند مر ربح نام مرغ و بچه اشتر مر رباح میمون نر
مر رادح زن بزرک سرون و کاسه بزرک و لشکری که آهسته رود مر ردح جمع
مر رماح سود و ساقی و چاندر ... ماسنده ... و نام شهری و نام غلامی از غلامان حضرت
مصطفی علم مر رماح نیزه دار و نیزه زن مر ریاح جمع ریح است و نام قبیلۀ نیز
مر راح ... شبانگاه مر رفح ... و مرغان پراکنده و کفته اند مرغبانی که شب
بموضع خود روند و بعضی جمع رایح است مر رموح چارپا لکدزن مر رانح افتاده

باب الراء مع الخاء من المصادر مر رخاخ زندگانی خوشی کردن
مر رتخ ... شراب ... مر ربخ سست شدن و بیهوش شدن در صحبت جماع مر رسوخ
استوار بودن و ثابت بودن مر رضخ بخشش اندک کردن و کوفتن و شکستن سنک
بر صحها انداختن مر ربخ خوار شدن و شکسته شدن و خوار کردن و ماندن مر رمخ
تنک و تنبق شدن مر ردخ شکستن جزی که میان بوج بیز غیر المصادر راسخ
استوار و ثابت مر رمخ درختی که شاخهای آن در رفته نیز و خوار ... مر
ربیخ مرد بزرک جثه ... کوشت مر رتوخ ... که در وقت جماع بیهوش شود
مر رخاخ زندگانی خوش و عیش فراخ مر رخیخ کلنز مر رخ کیاه باب الراء
مع الدال من المصادر رد جواب دادن و باز دادن چیزی و باز
گشادن و بر داشتن و زن را طلاق دادن و لکنک سنگ در زبان شدن و ...
جیزی خود برو داشتن چیزی مر رفد بخشیدن و یاری کردن مر رقاد ور رقود
ور رقد خواب کردن مر رکد و رکود آرام گرفتن آب و باد و کشتی و غیر آن و راست
ایستادن ترازو مر رهد سخت سائیدن مر رعد آواز کردن ابر و تهدید
و ترسانیدن و آراسته شدن و نیکو روی شدن مر رود ور رباد آمد و شد
کردن و قرار نکردن و طلب کردن آب و کیاه مر رود بنیاد و آهستگی رفتن
مر رمد سلاک شدن و آمدن مر رشد ور رشد ور رشاد راه راست
رفتن مر رکود ایستادن مر رمد چشم بر آشفتن و درد پیدا کردن چشم مر رود
آهسته اک رفتن و لو تصغیر رود است مر رغد بسیار شدن نعمت و فراخی و
نیکو شدن عیش مر رصد ور رصد ور رصود چشم داشتن و راه داشتن
مر رثد بر سر هم چیدن و در پهلوی هم چیدن رخت و کالا غیر المصادر
مر رغید ور رغد زندگانی بسیار و فراخ مر رفد بخشش و قدح بزرگ
مر رفود شتر ماده که بیکبار دو ستون یکقدح بزرگ را ... شیر کند مر رمدد
هلاک کننده مر رمدد ... جمع ارمد ... یعنی خاکستر رنگان مر راقد ... یاری
کننده مر رافد ... مر رفاد رکوی که بر جراحت بندند مر رخود

شخص نرم استخوان بسیار گوشت نازک تن رَافُود خم بزرگ رَوَافِید
جمع رَاکد آرام گرفته رَاکِد جمع رَشِید راه راست یافته رَشَاد
استادان [illegible] رُکُود [illegible] رَعد آواز ابر و گویند آواز
فرشته [illegible] و قوله رسول الله عم که ان الله عز وجل ینشئ السحاب
فینطق أحسن المنطق ویضحك أحسن الضحك فنطقه الرعد وضحکه البرق رَمَد
درد چشم رَنْد درخت پاک و خوب از درختهای بادیه و درخت مورد و بعضی درخت
عود را هم گویند رِمْدَد غبار تیره [illegible] رِئْد همتا رَاد و رُود
زن جوان خوش شکل [illegible] رَثَد [illegible] رَصُود [illegible]
منتظر صدا [illegible] رَعدید لرزنده و بد دل و زن نازک اندام
رَعادید جمع رَاصِد [illegible] رَعّاد [illegible] و ابر رعد
انگیز و مرد بسیار گوی رُقُود و رَقَد خفتگان رَقَد کوهیست [illegible]
[illegible] رَمد آب [illegible]
[illegible]
[illegible] رَوَند صمغ است [illegible]
[illegible] رَمَاد خاکستر رَثَد و رَثَت متاع و کالاء خانه [illegible]
[illegible] مرد ضعیف [illegible] رَاید [illegible]
[illegible] رُود جمع رَود زن جوان خوب شکل [illegible]
[illegible] رَصِید [illegible]
اول باران [illegible]
باب الدال مع الذال من المصادر رَبذ [illegible] غیر
المصادر رَذاذ و رَبذ [illegible]
رَبَذ [illegible] باب
الزاء مع الراء من المصادر [illegible]
[illegible] غیر المصادر رَتْز کارد [illegible]

[illegible] و رَزّه [illegible] حلقه‌ایست که [illegible]
کنند [illegible] رَجَز [illegible] شعر
گفتن رَکز [illegible] رَمْز اشارت کردن [illegible]
[illegible] رَهز [illegible] غیر المصادر رِکز آواز پنهان
[illegible] رِجز و رُجز عذاب [illegible] رَجَز [illegible]
[illegible] شعر [illegible] رَجَاز
[illegible] رَنْز و رِنْز [illegible]
[illegible] رَمِیز [illegible]
رَامُوز [illegible] رِکَاز گنج یعنی مالی که در زمین پنهان کرده باشند باب الراء
مع السین من المصادر رَبْس اصلاح کردن و افساد کردن میان مردم [illegible]
[illegible] رَغْس [illegible] رَجْس
[illegible] آسمان [illegible] رَکْس [illegible]
رَمْس [illegible] رَعْس [illegible]
[illegible] رَفْس [illegible] رَبْس [illegible]
[illegible] رَأْس [illegible]
غیر المصادر رَبْس [illegible]
[illegible] رَسِیس [illegible]
[illegible] رَوَامِس [illegible] رَامُوس [illegible]
[illegible] رَفْس [illegible]
[illegible] رَاس و رَوَاس [illegible] رَاس [illegible]
رُؤُس جمع رَاس [illegible] رَبِیس و رِبِیس [illegible]
[illegible] رَبِیس جمع [illegible] رَدِیس [illegible]
[illegible] رَغْس [illegible] رَکْس [illegible] رِکْس [illegible]

[illegible] که در میان [illegible]
[illegible] رَجْس [illegible] رِجْس آواز رعد [illegible] رَجَّاس
ابر رعد آرنده و شتر آواز کننده باب الراء مع الشین من المصادر
رَشّ آب زدن و اندک باریدن رَیْش [illegible]
[illegible] رَمْش [illegible] رَفْش [illegible]
غیر المصادر رَیش و رِیاش [illegible]
[illegible] رِشَاش [illegible] رَشّ [illegible]
و ضعیف رَشّ باران اندک رَشَاش [illegible] رِشَاش [illegible]
[illegible] رَعْش و رَعَش لرزه رَعِش [illegible] رَعُوش
[illegible] رَقَاش [illegible] رَهْشُوش [illegible]
[illegible] رَهِیش [illegible]
[illegible] رَمْش [illegible] رَشُوش
[illegible] رَایش [illegible]
فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرایش باب الراء مع الصاد
من المصادر رَصّ [illegible]
رَعْص [illegible] رَقْص [illegible]
رَهْص [illegible]
[illegible] رَمْص [illegible]
[illegible] رُخْص [illegible]
غیر المصادر رَصَاص [illegible] رُخْص [illegible]
[illegible] رَخِیص [illegible] رَهْص [illegible] رَوَاهِص
[illegible] رَمْص [illegible] رَقَاص [illegible]
کنند باب الراء مع الضاد من المصادر رَفض و رَفْض [illegible]
[illegible] رَکْض [illegible]

[illegible]
رَضّ [illegible] رَبُوض [illegible]
[illegible] رَفُوض [illegible] رَحْض [illegible]
[illegible] رَمْض [illegible]
[illegible] رَبَاض [illegible]
[illegible] رَفْض [illegible] رَمْض
[illegible]
غیر المصادر رَبْض [illegible] رَبَض [illegible] رِبَاض
[illegible] رَفْض و رَفَض و رَفَض [illegible]
[illegible] رَفَاض [illegible] رَضَاض [illegible]
[illegible] رَمِیض [illegible] رَفُوض [illegible]
[illegible] رَفَاض [illegible] رَافِض [illegible]
[illegible] رَکُوض [illegible] رَفْض و رَبَاض
[illegible] رَوَاض
[illegible] رَیِّض [illegible] رَائِض [illegible]
[illegible] رَبْض [illegible] رَبَض [illegible]
[illegible]
[illegible] رَبِیض [illegible] رَبُوض [illegible] رَحِیض [illegible]
[illegible] باب الراء مع الطاء من المصادر رَبْط بستن رِبَاط [illegible]
[illegible]
[illegible] رَطِیط [illegible] رَمْط [illegible] رَقْط
[illegible] غیر المصادر رِبَاط [illegible]
[illegible]
[illegible] رُبُط جمع رِبِیط [illegible]

وجز بحث و ربیط کاتش سخت دل رابط اجزای جزیرا بجزی جنبیدند رابط
کاتش سخت دل وارتبید و دل ربطیظ احمق رطایط جمع رهط خویش
وقبیله و گروه و لنگوته پوست که زن حایض برمیان بندد و پوست مقدار
بکتران ده مردک زن با ایشان نبیند که کفقله ثقا وکان فی المدینة تسعة رهط
ببندد رهاط پوستها و جومها که ازان دوال کنند ربط و رباط جای
بار بکی تخته وا برهم دوجمع ربطه اند باب الراء مع الظاء من المصادر
رعظ شکستن و دنباله تیر او که موضع پیکانست شکستن تیر باب الراء مع
العین من المصادر روع ترسان و ترسیدن روع خوش آمدن
رجع باز آمدن و باز گردانیدن و قلم بر خط واپردن و جواب باز دادن
ودرست و باز پرداشتن جار پا در رفتار رجوع باز آمدن رضاع و
رضاع و رضع و رضیع شیر خوردن ریع زیادت شدن و افزایش
کردن و باز گرداندن و باز گشتن و بسیار شدن شتر ربع چهارم شدن و چهار یک
ستاندن و چهار یکی کردن و در سن چهار نو آمدن و باران بهاری بیامدن و سنگ بر
افراشتن و پای ایستادن و پای ایستادن و تب روز چهارم آمدن رتع طمع
داشتن و حریص بودن رجاع خوردا بطریق آشتن نمودن جار و خوفا و باز
گشتن سیر و سیرابی آمدن مرغ رسع فاسد یافتن پلک چشم رصع بجزی
چسبیدن و تمام در زدن نیزه در جنگ رکوع جراکردن ردع باز داشتن
وزدن و بجیزی آلودن رفاع و رفاع گشت درویدن بخرمنگاه بردن
رفع برداشتن و نزدیک کردن و بکام رسانیدن خار و قصه و بلند کردن و بلند آوازه
شدن و نقیض کردن کلمه و بردن گشت درویده بخرمنگاه و مبالغه کردن شتر در رفتار
رقع پاره در جامه کردن و بچیزی کردن رداع عودی کردن جار پا رکوع پشت
خم کردن برای تواضع و پشت دوکردن پیر و غیر آن رماع و رمع
زاییدن و متغیر شدن روی و لرزیدن رتع نکاح کردن غیر المصادر
رابع شدن و سیر دمند رباع و رابوع جمع ربیع بهار و جوی خرد که ...

بهاری و باران بهاری رابع چهارم ربع چهار یک رباع چهار چهار ربیع
دو روز مدت آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن
دیگر چهار روز باشد و دو روز در میان رتاع چرندگان رداع نام ابتان
رذیع تیر بکار بکالش افتادن رصع بجای کمک انگبین دادجمع رصوعت
راضع شیر خورنده رعاع و رعاع جوان خوب رغاریع جمع رعاع
آدمیان زبون و مرد بد دل رقاع رکو ها در نگهبانی که بجای نوشته رصیع
هم شیر کسی راجع باز گردنده و زن که شوهر او مرده باشد و اد کویشان خود عود
کند و شتر ماده که کودرا بطریق آشتن نماید و آبستن نباشد رجع باران و باز آمده
از آب سیل که بی آرایند و سرگین سبع و زبرشانه رجیع سرگین چارپا که از
سوی باز گرداند بسوی دیگر و دو دو شتر را رجعار باد خطره دو باره قلم برسر وابرده
شده رافع بردارنده و برکشاننده و بجنگ کنند و کلمه رفیع بلند و بزرگوار
رفیع هم عقل و آسمان دو بنا و مطلق آسمان نام کویند کماقال فی حدیث من
فوق سبعة ارقعه رابع خوش آینده وا سپ تیز رفتار و باز گردنده
وزاینده راتع چرنده ریع زمین بلند رباع جمع ریع دخلی که از
زرع پیدا شود رواع درد بد فعل روع کار از ترس راکع رکوع
کننده رکع جمع باب الراء مع الغین من المصادر رسغ سست
شدن دست و پای چارپا رواغ حیله کردن روباه و روباه حیله کردن کسی و
بنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و خواستن ذکر کیش و روی گردانیدن رفغ
فراخ شدن عیش و فراخ رتغ ستن را ناکنش در سخن و بارا غین کفتن غیر
المصادر رفیغ و رافع ذنب کاند فراخ رزیغ در کل ماند رداغ
و رداع کلما از رواد جمع دغه است ردیع احمق رایع میل کننده
و قصد کننده رسغ و رسغ سرساق که مفصل بمفصل و مشت و سرساق که
متعقد بیرون باشد رزاع کلما از که باید وورود و ادجمع رزغه بهت
رساغ ریسمانی که در چرخ بازچار پابندند باب الراء مع الفاء من المصادر

رجف لرزیدن رسف رفتن مقید برادر رشف مکیدن رصف
سزا وار شدن و سنگ بر سنگ نهادن و پی نهاد و پی برد بنهاله تیر پیچیدن و بهم پیچیدن
بیوستن و بار بر سران بار و یکر نهادن رخف نرم شدن خمیر ریف زمین
کشت زار و بار زمین مرغزار را چریدن رعاف خون از بینی آمدن رعف
پیش رفتن رأف نگهداشتن و مزیدن آب دهن در و قد توبه دادن و مکیدن
و درخشیدن رفیف درخشیدن رضف بسنگ گرم داغ کردن و بسنگ گرم بریان
کردن و بسنگ گرم طعام پختن ردف در پی آمدن رأفت مهربان شدن غیر
المصادر ردف آنکه در پس سوار بر اسب نشیند و سرون و در پی رو و در پس نشستن
یکنا دیس ردیف پیرو و آنکه در پی اسب کس نشیند و نام ستاره ایت رأف
و رؤف مهربان رصیف شیر کسی که بسنگ گرم جوشانیده باشد رعاف
خونی که از بینی آید رواعف نیز همار راعف اسپ پیش رو و بینی کوه رف
طاقی که در عمارت زده بخشند و گرده رفوف جمع رأف نگهدارنده رفیف
درخشنده ریف زمین سبز زار و زمینی که در و غله بسیار روایف اطراف و بر
رصف سنگ راه رصیف استوار و محکم و هم بیشه کسی که معارضه کند باد
در کار او رصوف زن تنگ فرج و در فرج رجاف دریا رصف
سنگها که بر سر هم چیده شده باشد رصاف پی که برو بناله تیر پیچیده رغیف
قرص نان رغف جمع رشف بقیه آب که در حوض باشد رفرف بالشها و
بساط گرانمایه و جامهای سبز و دریچه خیمه و اطراف زره و او و مفرد و جمع آمده رفارف
جمع رفرف نام مرغیست که از آفاطف ... گویند و نام شتر مرغ هم هست
رخف تنک و نرم از خمیر و مسکه و غیر آن و مکیدنی از زنگار رشوف
زن نیکو دهن باب الراء مع القاف من المصادر رتق بستن
و دوختن رتق بسته شدن سوراخ فرج زن رزق و رزق
روزی دادن و بخشیدن رشق و رشق تیر باران کردن و تیر انداختن
رفق نرمی و خوشی نمودن و یاری کردن و همراهی کردن رمق و رمق

بکوشه نگرستن رمق بکوشه دیدن و آب خوش آمدن و صافی شدن شراب روق
دراز شدن و دندان رتق استوار بستن و در کار انداختن کسی را ریق درخشیدن
رافوق و تنفس زدن در حین جان کندن و جان دادن رقق ضعیف شدن رنق
رنق تیره شدن آب و شراب رهق نزدیک شدن و در رسیدن و در آمدن
بجیزی و شتابیدن و نادانستن و گراه شدن و تباه شدن و در دروغ گفتن و ستم کردن
و عیب کردن و بر داشتن چیزی رقق کم دیده شدن رفق از پهلوی رقراق درخشیدن
سراب غیر المصادر رقاق زمین نرم بار یک رقق کمی و زمین نرم با
ریگ رفاق نان تنک رمق بقیه و مندکان و اد واحد و جمع آمده است
و بقیه نرمی و تنگ هم هست رواق آستون کشند رستاییق تکهاییدا از سیاه نان
رفق از جستن و یافتن آن آب آن ربیع رقراق درخشیده رمق باقی
جان و رمه کو سفند رماق جز اندک رمق اندر روزن که سنده حق کند
رنق تیره رنق و رنق موی رواق سقف پیش خانه و پرده که در شب
سقف خانه ها بندند و خانه که بکمیتون ساخته ببندند رقوف جمع رهاق
رهاق منداد رزق باران و روزی و هر چه از ان نفع توان گرفت
کنتورد تکا و تجعلون رزقکم انکم تکذبون بتقدیر مضاف یعنی شکر رزقکم
رسق بنده درم و تنگ و زمین نرم رشق تیاه و سند تیر رهق رفوق
جمع و جملا او کت فوق حق شکار کز و رق منشور رزق و رزاق روزی
دهنده رتق کردن بند رتق و رتاق کردن بند ها اولین جمع ایثه ست
و دوم جمع ربق رتاق دو جانه که کنار ها از آن بهم دوخته شده باشند رزق و
رزنانی رزدق صف آدمیان و صف درختان جو ما راییق
خوش بیند رقوق جمع رتق رنده که فرود نکی کانتا رتقا ففتقناهما
رشق طرفی که با نطف تیر انداز اندر رشیق نیکو قدر رفیق یار و همراه
و یاران و او واحد و جمع آمده است و رفیقی از ارکان گویند که بیمار کار داشته باشد
رقاق ریسمانی که پای مرغ را اسفیر بوظیف او ببندند تا نکریزد و یاران و

و تماشاهان را حیف بکنزین سراب و سراب خالص را وقف شاخ گاو
که گوسفند وغیران و سنف جنس خانه و بعضها شب واول حیز و ضبر را اوقف
نام زنی نیست که او را با طحه هم کویند و آنکه با تجربه اسم بها لاسد و صاف کنند را لیقا
آب و جز و ما شتابی را لیق آذل حیزها و فی ضلمتن حیز و مردی کونا شنیدا هیچ
باب الكاف مع الحاء غير المصادر را بلك املاح کون و تب طعام
راوا آمیخت را موك ایساون را تنك و ویدن شتر را ك تنك شدن
وضعیف شدن و انداختن حیزها بر سر حیزها ولازم کفا میدن غیر المصادر
را علك احمق را ك مایان شت را كاك جمع را كيك ست
را ماك اسپان ماویان را مدك و اروثیت سپاه غیر المصادر
را فل خوابیدن را كل یاری کنی زدن را مل حصیر بافتن را مل دویدن
واندک مایان شدن سایر را خل بابر بنهادن و از منزل بر داشتن و مالان
بر شتر نهادن و بصر داشتن نفس در یکی و بلا را جبل زدن را تل کشادن
دندان را جل بیمار شدن وجهیده شدن موی و شیر خوردن و کرداشتن کرده و بره
با مادر تا هرگاه که خواهد شیر خورد را جل بند بر پا ز نهادن را هل ست شدن
ونرم شدن گوشت و ازسدن آن را غل تخت بر زدن را عل شیر خوردن
بچه را بل بسیار شدن و افزون شدن بر سول پیغام بردن و آن غیر مصدر هم
آمده است غیر مصدر را فل خوابنده را فل جامه دراز و جاریا . دراز را قول
ریسمانی که پای بر درخت خرما روند را سل موی که عروهشته بیخ و شتر بر رفتار
را نسل زنی و خویش و شوهر خوهر را سل رمه شتر و گوسفند را ساك جاریا
دست و پای شتر را غل کیاهیست که او را حمیض کویند را غول کوسفند
که شیر خورد و آنکه شیر حیزها عتیمه کیرد و خوند را جل زدن را جال جمع را جل
پای در جاروان پیاده را هم کویند و بهمعنی جمع رجلا ست و زنان پیاده را هم کویند
و بمعنی جمع رجلا است را جل پا و جماعة ملخ و عصره زمان را جل القدس نام
ستیزه کیاه و وقتها بنرانداختن را وال آب دهن را هل زدن و شتت

باب الرابع مع اللام من المصادر

را غل بعض از گوشت برید کوسفند که فرو هشته بیخ و جدا شده را عل کوسفندان
که بعض از گوشت آن اندام بریده هشته و فرو کداشته و کوسفندان دراز گوش را وجع
را علا است را جبل انکه بوا وجدید را بل و را تل انکار و مرد کنار و دندان
و دندان هموار رسته و دندان سپید و شمار را كل سیر که زبان کیرکوار کویند را بل
کیاهی که در وقت پائیز در وقت سرد شدن هوا بروید به باران و درختی که در همین
وقت بلکی سبز بدرآرد را بول جمع را بل ر در کردنت و به را عل خانه زنبور
را غل قبیلا است را غول نر را است و کویند کران طوحون است را غابیل جامه
کهنه را غبال نام پحیفست را جال و را جل بیاده کان و این هر دو جمع تا جل
اندر را مل بکی را مال جمع را مل حظها که بر پای کاد و حش میباشند و باران
اندکی را مال انکه عکم زند و اندر را بجال و را بجل سطرانداری را عبل بامه
حیزها را عال جامعها و درختها و دراز خرما و او جمع رعله است را طل نیم من
که بان چیزها سنجند را طل نیم من و مردست و نرم را سول پیغام زنده و مصدر
هم آمده و بمعنی رسالت و بمعنی جمع هم میباشد کقوله تعالی انا رسول رب العالمین زراکه
مفعول با ورد واحد وجمع مستوی است را سل جمع را سائل کتابها و نامها
را قلوص قال در ختها دراز خرما و این جمع رعله اند را خل ز. ماده کوسفند
را خال و را خال جمع را الور آرکه شتر مرغ را یال ستارها و بچکان بچها
شتر مرغ را بیال شیر درنده و دلیر را ابیل جمع را حل بتر از و مسکن در حقت
و اسباب و بار شتر و مالان شتر را حال جمع را حول شتر ماده بار را حایل
ز نیها از پوست خط احوت واد جمع رحاله است را حیل شتر شکر رفتار
را دل و را ذال رنون و ناکس باب الراء مع الميم من المصادر را جم
سنگسار کردن و سنگ انداختن و سنگ بزرگ بر قبر نهادن و پنداز سخن گفتن
کقوله تعالی رجما بالغیب و گفتن و نفرین و دشنام کردن و جفت زدن و بیع دوچم
را شم بستن و نشان کردن و فرمودن و توصیف کردن را سیم نوعی شتر را قم
بستن و حرف را نقطه زدن را کم بر سر هم چیدن را وم جستن را دم مرمت

کردن خانه را برم بصلاح آوردن چیزی و حوردن را یم از جای واز رفتن و بریدن
را زم جمع کردن و نزاییدن و بیما ایستادن شتر لاغر بوجهی که جنبیدن نتواند از سستی
و مانده شدن را زوم و را زام بیما ایستادن شتر وغیران لوجهی که جنبیدن نتواند
غایة لاغری را ضم شانه کردن رفتن را از بار ازدیح کردن و بر زمین انداختن و بر
زمین زدن خود را و بسنگ برآوردن بنا و سنگ بر سر چیدن را طام سفید کنند انش
چیزها را غم فرو رفتن آفتاب را ث بید کردن و آب از بینی گوسفندان آمدن خو
را طم درگل انداختن و نکاح کردن را شیم مهر کردن غله در خرمن کاه را ستم
بوییدن طعام و حریص شدن بان را غم و را غم ذلیل و مقهور شدن و کال سوده شدن
بینی و قدره نداشتن برداد ستاندن را یم شکستن و بینی کندن و رشته بر انگشت خود
بستن تا چیزها بر یاد بیو را ثم شکستن وخون برآوردن و داروی خوشبو به بینی و بعضو
مالیدن را حم و را حم مهربانی کردن و نیکو یا کردن و دل نرم کردن و بر کسی بخشودن
را ام با بد کردن آشنه ودعد را زیم بانگ کردن شیر در بند را یم سرائیدن را دم
بستن در و بستن رخنه و پاره درجامه زدن را دام نیز دادن را زحم روان شدن آب
واتش ومثل آن ازرز فی ریکین شدن ان از جای بیرون غیر المصادر را جوم جمع رجم است
نیز اندا اشیا را خم جمع رخمة است وان مرغیست که او را نوی کویند را خام سنگ سپید
نیم نرم موصفیست را دیم جامه کهنه و پاره زده را دوم کاسه پر آب تا لبی که
نزدیک بر یختن نیز را دم و را ذم جمع را ذم استخوانها پوسیده واو جمع رفة است
را مم ریسمان ریا پاره کهنه واو جمع رمة است را تم جمع کنده را تم چیز را خرام
یکنوعی درختیست را قم فرزندان زدم بن عصو را میم پوسیده و کهنه را مام
استخوانها کهنه و ریسمان پارها کهنه واو جمع رمة است و رقة هر دو اما را تم
خاک و مغز دمار بسیار را نعم شانه را سوغم جمع را قسم نبشته شده و حیزها
که بان چیزها مهر کنند و حیزها که بان ارغه را جلی کنند را تیم آوان کیاه که از زمین
بدرآید را قیم آنکه مهر کنند غله واود خرمن کاه را حام و را ضم سنگها
در بنیان دیوار نهند را ضیم نیام که بیکنه یا آورده بیخ را دم سنگ وحصار محکم

را ثم سپیدی که بر لب بالایین اسب بیز را طم لازم شوند را طوم اخنی و درانا وانح و ح
را عوم گوسفندی که از بینی او بوا صطه علتی آب آید را غام خاکستر را غام و را غام
آب بینی را قیم خط کتاب ولوح و رقیم که در قرآن آمده است که اصحاب الکهف والرقیم
کویند لوحیست را قم جامه که در وی خطها باشد بیشتر را قیم بخش زمانه را هم و
را هام باران اندک خرد قطره را یم فرو استخوانی که بعد از قیمه کوشت استخوان ماندیج
پور در جد و افزونی و ساعة در از زیم سپید را تایم رشتها که بر انکشت بندند تا چیزها
بر یاد بیخ واو جمع رتیمه است را تم شکنند را تم درختانی مخصوص را حیم و
را حم مهربان و او زنده . ونرم دل را حم و را حم خویش و بچه دان که بچه در وی باشد
را کام ابر بر هم نشسته و ریک بر هم نشسته را خیم نرم و انهنده و مهربان و دوست
را جیم سنگسار کرده و نفرین کرده را جم سنگها بزرگ را جم قبر را جام سنگها که
بر دلو بندند تا ته آب فرو رود دو سنگها بزرگ و اهم حوشغ بیج را قم مهربان
را ام بچه ز. پوست بچه شتر که بان چیزها که آکنند بیشتر را زم اینشانه که جنبیدن نتواند
از غایة لاغری را زرم انکه تابت و قایم بیخ بر زمین باب الراء مع النون
غیر المصادر را زان هیبت بر سنجیدن و بر داشتن و حیزها تا دانسته شود که
گرانست یا سبک را سن ... بینی ... را صن تمام کردن واستوار کردن
و دشنام دادن و غالب شدن را دیان نیز برای رفتن اسب و خودبرد و دیدن
ایشان را بخان طلب روزی کردن را قدان از شادی برجستن را وكان
بسیار آمد و شد کردن زن بخانه همسایکان خود را عسان سرجنبانیدن
پیر از غایة پیری را معان از بینی از خشم وجنبیدن را ملان بزرگشتن
و دویدن آدمی و شتر وغیر آن و جلا کردن روپاه و روباه بازی کردن کسی و بیهان
بسوی چیزها رفتن را کون بسوی چیزها میل کردن و آرام گرفتن را نین
نالیدن و بانگ کردن را دم رشتن ریسمان واو از کردن سلاح و در هم کشیده
شدن پوست را دن رشتها بر سر هم چیدن را تن آمیختن را یعان
درخشیدن و نواش عرق را بیسان خوابیدن را سفان دفن منقید بر او

وحل جبر نود معات

رهگان دودیدن شتر رهبان ترسیدن رهن ورهان گرو کردن ونوبة
شدن ودویدن شتر رهزان جنبیدن رهمان اصلاح کردن چیزی ودوست
داشتن ومهربان شدن ورومان اوردن جراحت رهفعان نزدیک کفانیدن و
بپادشاه وحاکم رسانیدن حال وقصه رهیش ناخوانده بطعام وشی خوردن
رفتن وسود بردن سگ بکاسه ودیگ دنبال رهقی نشستن ونقش کردن ودیگ
رنگ کردن رهجان افزون امدن ومیل کردن رهجعان جواب [illegible]
رهغن احمق شدن وسست شدن وخود اراستن [illegible] رهغن سست کفانیدن
افتاب چیزی را رهقبان انتظار داشتن رهضوان ورهضوان خوشنود
شدن وپسندیدن رهغن گوش بسخن داشتن وقبول کردن سخن ومیل کفان رهین
ورهون بردکردن وچرکن شدن وزنگ گرفته شدن ومردار شدن ودر کار حالا
بطاق افتادن وبیخود شدن نفس وغالب شدن وازنجاست قوله تعالی بل ران
علی قلوبهم رهجعان لرزیدن وسخت جنبیدن رهخن ورهخون ایستادن
واشتر را بتن تا علف بخورد وشتر را بتن تا علف نخورد ودلاغ سود
غیر للصادر رهدن فرو ابریشم وپوشنک تنک که بربچه پوشند [illegible]
از شکم مادر بیرون امد رهدن [illegible] رادن زعفران رهتان [illegible]
[illegible] رهعان [illegible] رهغن [illegible]
رهغون ورهغان [illegible] رهفق [illegible] رهقون ورهقان [illegible]
[illegible] رهفی ورهفون [illegible]
[illegible]
رهمان [illegible] رهتان [illegible] رهکبان سواران رهیتوی خداشناس
رهبان عابدان نصاری [illegible] رهطان [illegible] راهن
گروکننده ودایم وثابت [illegible] راهن [illegible] رهن ورهن
ورهان جمع رهین [illegible] رهاین جمع رهینه [illegible]
رهجلان [illegible] رهجلیون [illegible] رهغفان [illegible]

جمع رغیف است رصیف استوار وثابت ومهربان ودرو [illegible] رصینان [illegible]
درد [illegible] رعلی نام [illegible] رجحان نام
کوهیست رعیان شبانان راهشان دو رگ اند در هردو ذراع [illegible]
رافدان دجله وفرات رحفان شب وروز راضعان دو دندان
[illegible] کودک [illegible] ریحان روزی کقوله تعالی فروح وریحان [illegible]
خوشبو [illegible] ریحان کویند کقوله تعالی والحب ذو العصف والریحان
رملان [illegible] رنی [illegible]
رخبی [illegible] رهقان زعفران
رهدن [illegible] رهادن [illegible] راسن [illegible] راسن
نوعیست از دار چینی [illegible] رعشن [illegible] ربانیون
خداشناسان روشن [illegible] راشن [illegible]
[illegible] رتابان [illegible] راعون [illegible]
شبانان ورعایه کنندگان رزن [illegible] رزون ورزان جمع
[illegible] رزین
[illegible] رزان [illegible] باب الراء مع الواو من
المصادر ربو [illegible]
یافتن رتق [illegible]
[illegible] رجو [illegible] رصق [illegible]
رهق [illegible] رکو [illegible]
[illegible]
رسو ورسو استوار شدن وثابت شدن وایستادن [illegible] اصلاح کردن
[illegible] رغو ورغو [illegible]
رشو [illegible] رفو [illegible] رتو [illegible]
[illegible] رخو [illegible] رنو [illegible]

غیر للصادر رهو زمین نشیب وزمین بلند واین از لغات الاضداد است
[illegible] کلنگ گویند وکوچه
که در محله [illegible] رتو [illegible]
رخو ورخو [illegible] ربو [illegible] وزمین بلند [illegible] مخصوص
باب الراء مع الهاء من المصادر رول جنبیدن آب [illegible]
رفه ورفه ورفول [illegible]
[illegible] غیر مصدر رده وردا [illegible]
[illegible] رافه [illegible] باب الراء مع الیاء
من المصادر رثی [illegible]
[illegible] رعی [illegible] ردی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رای [illegible]
[illegible] رحی [illegible] رنی [illegible]
[illegible] ری سیراب شدن رقی [illegible]
رمی انداختن [illegible] رفی ورقی [illegible]
غیر للصادر رای اندیشه وتدبیر رکی [illegible] راضی وردی
ورطی [illegible] رادی [illegible] رکابی
[illegible] رقاحی [illegible] راهی [illegible] راعی [illegible]
رعی [illegible] راقی افسون کننده رادی [illegible] رافی
[illegible] رحی [illegible] راجی
[illegible] راعتی [illegible] رباعی [illegible]
[illegible]
[illegible] رباعی [illegible] رافضی

[illegible] رامی [illegible]
راوی نقل کننده [illegible] روی [illegible]
[illegible] راسی [illegible] راسی جمع راسیه است
[illegible] ثانی [illegible] رابی [illegible] ربی [illegible]
[illegible] راسی [illegible] رای وری صورت [illegible] راسی [illegible]
رمی [illegible] راستی [illegible] باب الراء مع
الالف من المصادر رجا [illegible]
[illegible] رجا [illegible] رفا [illegible]
[illegible] رکا [illegible]
[illegible] رما [illegible]
[illegible] رنو [illegible] رکفی [illegible]
رلیلا [illegible] رکا [illegible]
[illegible] رناورنا [illegible] غیر المصادر
[illegible] رحا ورمکا [illegible] ربا [illegible]
[illegible] رعا [illegible]
[illegible] رفا [illegible] ربادا [illegible]
رلیلا [illegible] روراها [illegible]
[illegible] رهرا [illegible] رفتا ورقا
[illegible] رتا [illegible] رحسا [illegible]
رنوا [illegible]
[illegible] رلفا [illegible] روایا [illegible] رکاجنت رهاملا
رتار [illegible]
باب الراء مع الباء من المصادر رابت [illegible]
[illegible] رهب [illegible] رکب [illegible]

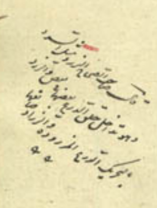
کودک مهر جوز در انزقب در سوراخ کردن موش را نزقب در سوراخ رفتن
موش نزعب بعض ابطفی و بعض انطفی رفتن سیل و بعض از چیزها بکسی دادن
و دفع کردن و جمع کردن نزکب در از بندن موها و بسیار شدن آن نزرب حوط
که گوسفند در وا بستد و خانه صیاد نزاب ایر وریش آدمی نزبان موشان کرواد
جمع زیابه است نزنزب یکنوع کش است نزخزب سطبر و فربه نزقت
راه تنگ نزهب جمع نزعب برهاء اولیی که در خانه مرتید و غار کونه صیدی که
بر یلک نشیند و موهاء زرد که بر جوز [illegible] شدن نزعب جوز هاء مرغ واوجمع
ازغباست نزغرب [illegible] نزعنوب مرد کوتاه [illegible] نزاعب
مرد جهان کرد و مرد سفر کرده نزنب گیاهیست خوشبو نزبیب [illegible]

باب الراء مع التاء من المصادر نزارت [illegible] نزعفرت
بزعفران رنگ کردن نزمجرت [illegible] نزمهرت سرخ شدن

غرمصادر عین مصدر

[illegible]

[illegible]



[illegible]

171

المصادر زند کعب کوه دست و کعبی را که بطرف انکشت بزرکین است زند اعلا
کویند وانکه بطرف انکشت خرد زند اسفل وزندا استخوان زنخ و چوب آتش زند را هم کویند
و عرب چوب هوائی که آتش زنند و چوب رابع میبا بینده آتش از آن بیرون آید و چوب
بالائین را زند کویند و چوب شیبین را زنده زناد جمع زند است زباد داروئی
خوشبوی زنهاد داروئیست زهاوند داروئیست زبد کفک زبل
بخشش کاه فی الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین زبل روغن ماژه زعیک
فشردن زحد جوهریست معروف زرد زره زراد ریسمانیکه در حلق
شتر میکنند تا نشخوار از اندرون خود نیارد زراد زره کر زباد شیر خوردنی
دلبون که از آن نفع نتوان کرفت و کیاهیست مخصوص زبید نام قبیله ایست
زبید شهریست در یمن زهد مقدار زهاد زمین خوشبو که ترویده
بیابان اندکی از و سیل روان نشود و در سنور زهاد زمین را کویند که از و باندک
باران سیل روان شود زواید افزونیها و جمع زاید است زید و زید
زیاد شدن زاد توشه راه زاید و زیاد افزون زهید اندک زاهد
بی رغبت و رغبت کردانیده و عابد زهاد جمع باب الراء مع الزاء من المصادر
زجر بمرغ فال کرفتن و ترسانیدن و از کاری باز داشتن و [illegible] بر سنور و کوفتن
و شتر راندن تا برود زبر نبشتن و باز داشتن و ترسانیدن و [illegible] بر زدن
و انباشتن [illegible] زیار ترش شدن چشم زیر راندن و بستن و که بر [illegible]
کردن زمار آواز کردن شتر مرغ زحیر [illegible] زهر اندک [illegible]
واندک [illegible] شدن زئیر و زئار بانک کردن شیر زفر و زفار [illegible] کردن زحار
میل کردن [illegible] و دور کردن سینه است زهور روشن شدن آتش و غیر آن
و قوی شدن آتش و بسیار شدن آتش زمر باز داشتن زفیر دم فرو بردن و [illegible]
و غیر آن و بانک او از کردن و نالیدن زحیر و زحار پیچیدن شکم و شکم [illegible]
و بسختی نفس کشیدن و نالیدن زخور بسیار شدن آب و موج آوردن آب دریا و
رود و [illegible] از اطراف پراکنده شود زعر اندک موی شدن و اندک شدن [illegible]

غیر المصادر زبور کوهیست که خدای تعالی با موسی علیه السلام در آن کوه سخن کفت و سخنی
[illegible] زبر و زبور لوح محفوظ و کتابها و آهن پارها و پاره پاره هر چیز زبور
نبشته شده و کتاب و کلام حق تعالی که مدا و دیعه [illegible] است زبر عقل زبار
کتاب زبور جمع زبیر قوی زعر بدخلق زهر شکوفه زمهریر سرما
سخت و باد سرد زنبیر [illegible] زمخر نیزه [illegible] باریک دراز و کیاه [illegible]
زفر و زفار و زعر تمام و تمام زمر مرغ سپید زبیر [illegible] و باریک
و مرد کیرا [illegible] ... زفر دو ذی و عقل و بت معبود
که غیر حق تعالی [illegible] زیارت کنند زقر و زقار و زقر جمع در روز بالا
سینه را هم کیند زفر سخت و قوی زنار آنچه کافران نصاری در میان بندند
زنانیر سنگ ریزها و نام موضعیست زمر کروهها واو جمع زمره است
زمر اندک موی و اندک مروت زاهر و زمار [illegible] زنبور و زنبار
مکسیست که بپارسی زنبور کویند زنابیر جمع زعرور ترعبت که بپارسی
[illegible] کویند و بکیلی سینه کویند و ازنجاست که در عصا در کویند الأرز [illegible]
کون سار زعفران میوه ایست که از اکنار کویند زعر و بدخلق
زعافر جمع زعفران زبر و زبیر رشته و تار جامه که از بیرون آمده
زنجفر [illegible] زفیر [illegible] زمانه زفیر مختر قوم و رئیس
و زیر ماجر و ماجر آواز جای بیرد و جمع زبجر زاید زبجر
آوازی که از زدن انکشت ابهام بر انکشت سبابه بدر آید زوار رسنی که در حایض
سینه بند و زهار تنک شتر میباشد زبار آنچه در لب چاه پاکنند و بیه [illegible]
زفر خنک و پاره درخت سار و زفر خیره بزرک و متر زاخر و زخار
دریا پر آب که آب از ساحل او پاکنده شود و از غلبکه [illegible] کنایه است
از کرم بقال له فلان لذو عرق زاخر و این بر سبیل تشبیه است زمج زاخر زرزور
[illegible] انکه شتر را نیک چرانند زر الورد غنچه کلکه نشکفته باب الراء
مع الزاء من غیر المصادر زیار دارویست که از ابصر الغار دیصا القصد خوانند

زط یک صنف است از آدمی زطی خرطاب یعنی کوسفند و شتر زراط ...
باب الراء مع العین من المصادر زقع سخت تیز بدن زرع کشت زریع
دو بانیدن و تخم افشاندن زقوع مهار شتر جنبانیدن تا نیک برود و [illegible]
زمع صبران شدن و شتافتن زماع شتافتن زلع فاسد شدن
جراحت و شکافته شدن دست و پا و پوست وانشکافته شدن غیر المصادر
زرع کشت زراع و زرع جمع زرع و زرع و زارع باد سخت زارع
اسم فاعل زرع است زوبع کونا خبیر زلع شکافته که در دست و پا باشد
بیخ زمع [illegible] کوش [illegible] و مرد شتابنده و جست زمیع مرد نیکو
رای و شتابنده و جست و مرد و دلیر زمع جمع زمعه است زماع جمع زمع
است زنباع نام شخص باب الراء مع الغین من المصادر زیغ میل
کردن آفتاب و میل کردن از حق بغیر حق و بدن از آن و کشند شدن بینایی کقوله تعالی
ما زاغ البصر و میل کردن هر چه بینج باب الراء مع الفاء من المصادر
زرف [illegible] جستن و شتابیدن و شکافته شدن جراحت بعد از خوش شدن
زخف خیزیدن و با علبکی لشکر بجنک رفتن زحاف تیم شدن و زیاد شده
چو شعر زلف نزدیک شدن و پیش رفتن زعف کشتن زف و زفیف
شتاب رفتن و جستن باد زفاف عروس کانه آوردن و عروس کانه شوهر فرستادن
زغف زیاد کردن خبر و سخن زهف جست شدن و شتابیدن زیف [illegible]
در رفتار و شتابیدن و زیون و نادرست شدن زر و غیر آن من غیر المصادر
زرافه شتر مرغ دراز پار فراخ کام زلف ساعتها و جمع زلفه است
زلف درجه و منزله واو جمع زلفه است یعنی حوضها زلوف [illegible]
زنین دراز زایف و زیف زر نادرست زحف [illegible] که پیش [illegible] بر زمین
آید و بخیزد و بر [illegible] هدف آید زحف لشکری که یکبار بر سر دشمن روند زحوف
[illegible] که بار خود را بر زمین کشد در وقت رفتار زخالف خیزیدکاهها

کدو کان واو جمع زحلوفه است زلوف انبار جست رفتار زعاف زهر قاتل
و مرد [illegible] زوف [illegible] مرک زود و زعاف کنارها پوست زعف
و زعف زر [illegible] فراخ و تیز و این بیرد و جمع زعفه اند زیف جست
رفتار زف بر [illegible] مرغ زفاف باد سخت زخرف آرایش و زر و
باطل و زیور کیاه و واهی که در آب بیخ زخارف جمع باب الراء مع
القاف من المصادر زلق خیزیدن زلق سترا شدن زنق
حصار دست و پا را [illegible] زعق آغان و آواز کردن و نمک بسیار در
طعام کردن و از امیدن و رفتن زهوق در کذشتن تیر از نشانه و رفتن و هلاک
شدن معزا استخوان و اکنده شدن استخوان هم اعدا است زبق و زهق
برکندن موی زرق چشیدن وان مرغ بچه [illegible] زرق کبود شدن چشم و کرد بدن
چشم چنانکه سپیدی او پیدا شود و صاف شدن صیر زرق انداختن و
انداختن شتر بار از او و حکایتن و [illegible] افکندن من غیر المصادر
زلق و زلق و زملق و زمالق [illegible] از جماع انزال
شود زلیق [illegible] زناق [illegible] زبیر و شکار که بر بار است
زوق [illegible] زنق [illegible] زنبق سوسن سپید
[illegible] زحالق [illegible] کاه بهار زندیق [illegible]
[illegible] زعق [illegible] کنند که از غایت [illegible] زعاق [illegible]
زعفوق بدخلق زعافق جمع زلیغ بچه [illegible]
بیخ زرق [illegible] زقاق جمع زقاق کوچه شهر و بازار زلق مرد زود
[illegible] زلق [illegible] زلق و زنین هموار [illegible]
[illegible] صعیدا زلقا زهق زمین دشت و هموار زهف مرد جست رفتار
زاهق [illegible] و نیست شونده و جای پا [illegible] زهق جمع زهوق
باطل و هلاک شده و جای که [illegible] زهوق [illegible] که بر جکا شند
زورق [illegible] کشتی است زرق کبود [illegible] زرق باز سپید

١٧٣

زه ابریق جمع باب الزاء مع الكاف من المصادر زهك سخت جستن باد

زكيك خراميدن مرغ و رفتار چون كاكي زحك ماندن شدن من غير المصادر

زونك وزن فزك مرد كوتاه زنون زعكوك مرد كوتاه ناكس و [illegible]

زعالك وزن عاليك جمع زك [illegible] زكيك رفتار [illegible]

زاك مرد زنون باب الزاء مع اللام من المصادر زلوك نقصان شدن

در وزن زيال [illegible] جدا شدن زيك دور شدن [illegible] زيك جدا

[illegible]

١٧٤

[illegible]

سرا نام درختی که از ان چوب کمان کیرند سلوا غلوه نام مرغیست که از او ثم گویند
و بپارسی کرجفو و بلوبی سمانا هم گویند و بمعنی معنی دوم است قوله تعالی وانزلنا علیکم
المن والسلوی سفهاء نادانان و بی عقلان سیسا پشت مهره و بهلوی شانه اسپ
و پشت خر سوا دو زخ و بدترین بدیها کقوله تعالی ثم کان عاقبة الذین اساءوا السوای
سدا و سدی بکذاشته و سدی تان جامه نه پود آن و شبنم را هم گویند ستا تان جامه نه پود
آن سودا سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربع سقا نام مرغیست و آب دهنده را
سقیا نصیب آب کقوله تعالی ناقة الله و سقیاها سابیا پوستی که با بچه بیرون می آید
و بچه درمیان اوست و بچه گوسفند که بیاید و پنج سلا پوستی باریک که دو بچه [illegible]
داشته مثل آن میباشد سلا خار درخت سخوا زمین نرم و فراخ سیها زمین
از امید کیمیا و جمع سهوا است سهوا و سغوا ساعتی از شب سنی بلند [illegible]
[illegible] و شیری که در پستان باشد [illegible] شبدیز سمیکا ماهی خرد سلما نام زنی است
و نام قبیله ایست [illegible] سلاما استخوان انگشت و استخوان [illegible]
شتر و غیر او [illegible] سلی بیکان سوید دانه دل سجایا جمع [illegible]
بجیه است سدرة المنتهی درختیست در بهشت سرایا [illegible]
مرغیست که بزبان [illegible] گویند و بپارسی کرجفو باب السین مع الباء من المصادر
سکب ریزانیدن آب در وان کردن آب سکوب ریخته شدن آب سلب ربودن
سبت بریدن و دشنام دادن سیب روان شدن آب و رفتن مار [illegible]
هر کجا که خواهد و بخشش سحب کشیدن سحت خوردن [illegible] سرب [illegible]
آب از مشک و روان شدن سروب بیرون رفتن و رفتن چیزی [illegible]
سغب و سغوب گرسنه شدن سقب نزدیک شدن ساب فراخ کردن
مشک و کلو گرفتن چیزی [illegible] من غیر المصادر من الاسماء سلب دراز
و جست و سبک سالب ربا ینده سلوب شتر ماده که بچه ناتمام انداخته [illegible]
سلاب جامه سیاه که ماتم دارند سلب جمع سلب و سلیب ربوده [illegible]
سنجاب جانوریست که از پوست او پوستین کنند و همان پوست را هم سنجاب گویند

سحب و سحایب ابرها و این هر دو جمع سحابه اند سراب ان روشنی که در بیابان
[illegible] آب نماید [illegible] سنبت [illegible] سنبب [illegible] سبسب
بیابان سباسب [illegible] سداب گیاهیست معروف سلهب و سرهب
دراز ساب خیک ساوب جمع سرجوب [illegible] دراز آهنگ سرب
[illegible] سرب [illegible]
سرب [illegible]
[illegible] ساریب بیرون [illegible] سخاب [illegible]
سحب جمع سحاب ابرها سحب و سحایب جمع سحابه اند سیب [illegible]
[illegible] سنوج [illegible] سهب بیابان [illegible] سکب
آب روان [illegible] سقب دراز [illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible] سنوج جمع سباسب [illegible] سبیب [illegible]
[illegible] سبب [illegible]
و اسباب السماء که در قران امده است [illegible] سکک درختیست خوشبو سکاب
[illegible] سیب [illegible]
و او جمع [illegible] ست سناب و سیاب [illegible] سعابیب آب [illegible]
باب السین مع التاء من المصادر سکات و سکوت و سکت خاموش
[illegible] قوله تعالی ولما سکت عن موسی الغضب سفت [illegible]
آب [illegible] سات [illegible] سجدة و سجدة بنهادن
بر زمین [illegible] سعسعة [illegible] سعسع
در [illegible] سعسعة
[illegible] سخنة تاریک شدن چشم سفاهة کم عقل شدن [illegible]
شدن [illegible] مسبقة [illegible]
[illegible] سفالت [illegible] سقالت [illegible] سرعفة و سر

هفة و سرهدة نیک پروردن و نیکو غذا دادن و سرهدة بمعنی فربه کردن [illegible]
[illegible] سرهدای [illegible] سرادقة سراپرده سبت [illegible]
[illegible] و شتاب رفتن و اسایش یافتن [illegible] و در کار شنبه قیام کردن [illegible]
رفتن [illegible] و سرکشته شدن [illegible] سمت کمان کردن و قصد کردن
سمت نشان کردن و داغ کردن سلت [illegible] کشیدن [illegible]
چیزی از چیزی سعة [illegible] شدن [illegible] توانا و توانکر شدن سعایة
زکاة ستاندن و عامل زکاة کردن و بد کردن و عیب کوی کردن و دویدن و کار کردن
سقایة آب دادن سهوکة نرم شدن رفتن [illegible] و اسان شدن
سجلت [illegible] سرهکت [illegible] سعبلت [illegible]
طعام و غیر آن سفسفة [illegible] و در انکیختن باد خاک اسلسلة
[illegible] سلاسة نرم شدن و رام شدن [illegible]
سیطرة [illegible] شدن [illegible] سطت در میان رفتن سرایة در
رفتن [illegible] سخونت کم شدن سفاقة [illegible]
[illegible] ساءمت و ساءمت ملول شدن سوءة و سوائیة
[illegible] سوءرة تیز شدن غضب [illegible]
سنة [illegible] سراوة [illegible] ساساة
[illegible] سرارة [illegible]
سقرة [illegible] آفتاب [illegible] سخفة [illegible]
[illegible] سخافة [illegible] سخاوة
بخشش کردن سهوکة [illegible] سیدودة و سیادة مهتر
شدن سفارة اصلاح کردن [illegible] سقطة [illegible]
[illegible] سماجة زشت شدن سماوة [illegible] سماحة
بخشیدن و جوانمرد شدن و اسان شدن سنبلة [illegible] سرادلة
[illegible] پوشیدن سلقعة [illegible] صلقعة

سباحة در زمین کشتن و رفتن سحوحة [illegible] سباحة [illegible]
سعاکة و سعوکة نیکبخت شدن سفعة [illegible] سحیة و سر
سحرة افسوس داشتن [illegible] سلطة و سلا
[illegible] شدن و غالب شدن [illegible] سیاست نکاه داشتن و کار [illegible]
و قهر کردن [illegible] سرعة شتاب کردن [illegible] سرقة [illegible]
کردن سطوة حمله بردن و قهر کردن سهمة [illegible] سلامة رهیدن
سلانة [illegible] سحت [illegible]
[illegible] غیر
المصادر ست و ستة شش سبعة هفت سکینة ارام و اسایش
سکنة [illegible] سکنات جمع ساعة
زمان [illegible] سنانة [illegible] سباحة [illegible]
[illegible] سبت [illegible]
[illegible] سبوت جمع سقیفة [illegible]
[illegible] سبت [illegible] سوزنة [illegible]
[illegible] سبحة
[illegible] سبحة [illegible] سبابحة [illegible] سبحة [illegible]
[illegible] ساقة [illegible] سجیة [illegible] سابغة [illegible] سابغا
جمع کقوله تعالی ان اعمل سابغات فی السرد سعدانة [illegible]
[illegible]
سحا سلکة [illegible] سمت [illegible] سمات جمع سعاة [illegible]
و کارکنان و عاملان زکاة و عیب کویان و او جمع ساعی است سمت راه
سخنة تاریکی [illegible] سحرة صبح سخرة [illegible] سخرة
[illegible] سراة جمع سری است [illegible]
[illegible] سراة جمع سریة [illegible]

بهترین موضع بیابان شرنبة کینه کرشموره شرنبة و مار اسب که بسیار صدا رسید
بیخ وکردهی از لشکر دار ایجا گویند بفرا الثرایا از نعمایة زجر سقاطة رحت
ومتاع خانه سکاکة هوا میان آسمان و زمین و بزرگواری و آنچه بدان خاموشی کنند
کسی را سانیة حبا را آهنی سعة توانگری و توانائی و فراخی سعفة
ریشهای که بر سر کودک پیدا شود و سعفة شاخ درخت خرما سقلت مرد
فرومایه و خوار رست و بدان شتر سفالت انچه برابر و زیدن کاه باد بیخ وشب
سافلة زیر آدمی سبابة انگشت شهاده سحابة ابر سعنة چیزی که
سکة جاده و اسب آهنی که در عقب نهاده سبیحة ریختن ستیة بدین سبا
جمع سکرة درخت کنار و سدرة المنتهی ستارة زده بنده و کاروان سفرة
نویسندگان وخوانندگان و سفرة که در قرآن آمده است بایدی سفرة ملائکه
نویسندگان اند ستر فترة در ویش و محتاج چیز اندک ورفتن خانه سبارة
جمع سکت وساکوة انکه دایم خاموش بود سبخة شوره که در زمین
بود سبخة زمین شوره دار سبحات جمع سبلت بروت سبلة
خوشه و نان برجسته از بروج آسمان سنة سال در ربیت خشک سنة مقدمه
خواب سنت باتاه دراز شکل سال سنت مرد اندک چیز سنوت وسنوت
زیره و عسل سابکة راه که زنان سلعت رفت و کالا رخانه و کره زیاد که
مانند غده که بر عضو برآید بیخ سلعة بفتح سین شکسته که در عضو واقع شود
سارية ستون وابر شب و همه جا در رونده و شب رو سخلة بره گوسفند
دو ساله سیرة طریقه در روش و حوز دند که از قار آرند برآرد و عیار سائبة
بنده آزاد و شتر ماده که او را رها کرده بشند برآرند و آن و ثنیت که ده بچه ماده
که هیچ دو بچه از بن بچه را گوش بریده کنند وآزاد کنند وازالجیره نامند بس سائبه
بجیره بیخ واین سائبة وبجیرة در ایام جاهلیة بوده است سکة در شوا
وجیزی که در مجرا اخلاط و طعام در عضو بماند و علت که آدمی را پیدا میشود
سلوت فراخ عیش و خوش حاله و خوش سکت دردی وجنره که درونان

نامیود یا غران منند و بر سر کیرند سقایة ظرف که بدو آب خورند و مراد بسقایة
الحاج که در قرآن آمده است که جعل السقایة فی رحل اخیه آب خوری پادشاه است
وان مشربه نقره بوده است که بدان غله را کیل میکرده اند وان مصدر هم آمده است سنیة
خانه کان سیات جمع سونة کرمست که در پشم افتد سغنة بیخ چیکها
سوية یکسانی و راستی و مانند زین چیزی که در وکیا و وجنین که وبیخ و دربنت
شتر دو نهند سوية جرح داير و موضع شتر از عضو دکار بد سوی جمع سواية
یکسانی و داوی جمع سوسا آن است بغیر قیاس ساجات شنا کنندگان و تیک
رو ندگان و ساجات که در قرآن آمده مراد بدان ذبیحگان اند ساجات
اسپان شتاب رفتار و زنان روزه دار کقوله تعالی عابدات ساجات و سیار رو
شتر ها سادات وسادة مهتران سمهرية نیزه سمت سلامة
رستگاری و نام درخت سخاویة زمین نرم خاک سلوانة مهره ایست
که چون آب بدان بر و ریزند و بخورند عشق زایل شود سنایة تمام و همه سر 3
وسرية مال خود نورانیده شده و بتر خود سکت زمان سکبة تنگ دعار
و انکه مردم او را دشنام دهند و سخن زشت دهد سالفة پیشینه و طرف گردن
آدم که در بنا گوش بیخ سغلات خور سلیاب زشت سمرت درخت خاردار
سهلت ریگ سطح ساحة باران تخت سجد طبیعه واندازه
ساهرة روی زمین و قیامة کا کقوله تعالی فاذاهم بالساهرة ساحة
باران تخت سلحفاة سنگ پشت سخت وسحت حرام سکت گوشه
بازار و خرما و درخت صف زده و کاواهن و میخ و نجار ان واهن منقوش که
بدان نقش زنند سلفت طعام ناشتایی سکنت علیست که خاموش گرداند
مریض را چنانکه پنداری مرده است سکتت آنچه بدان کودک و غیر او را خاموش
کنند سلالة آنچه از کنار کاه با کذشت پاک کرده شود سلیخة دارو خشت
وگیاه خشک زمین ریزید و که شتر از انخورد سلت بکشوع چوبی مانند کنند تخت
وتخنانة شب گرم سخینة خز وطعام آرد بیه که از ابزار کیل آرد جاله

گویند سخینة کینه بنهانه سلامیات استخوانهای انگشتان و استخوانهای جای
سخفة به پشت و به پیشانه وحوالی آن سحیفة باران سخت سدقة
وسدقة روشنی و تاریکی و ابتدا از بی ذالامعنداد است سرافة جانوریست
که از چوبها خود سازد و در آن خانه رود و بمانی بمیرد و آن کرملیست که برگ
درخت خورد شرغوقة زنان نازک بدن دراز بالا و ملخ دراز سفة
یک مشت از سویق و غیر آن با دانه از آن سرادقة سراپرده ها و خیمها سلفة
زن سلیط دگرگ مار سوقة فرزند پادشاه و قوایم متاع پایها سجلة
دلو بزرگ سملت آب اندک که در تک ظرف و غیر آن ماند بیخ سایلت
سپیدیا پیشانه اسپ سائلت زن سوال کننده ست دبره حلقه دبره سخمة
وسخمت سیاهی سامت رغبت و ملال شتر جنب رفتار سامة
خاصه و زهر دار سائمة چرنده سخنة وسخنة صورت سمنت دارد
گداز نا بران ونه کوسود و فرهی را هم گویند سنة کاواهن سمعة وجعة
زن که چیز را گمان برد و چون بشنود مخالف گمان او بیخ سغافت نابشیان
تخت افتاب سخنبة میان سرا سافة زمین سخت رکیتان سایفة
ریگ تنگ سفانة زن دانمیان باریک سارقة زن دزد سبیکة
نقره گداخته سکوکة مرد پرسوار سودة بقیة قوت حولی سهمة
نصیب و خویش سباطة آنچه از خانه بجاروب رفته بشند سجادة چیزی که
بر سر آن نماز گذارند و نشانه سجود که بر پیشانی بیخ ساقطت وسقطت افتاده
سملت آب اندک که در تک چیزی ماند بیخ و یک جا کند سومة نشانه سدة
ردد خانها پرسنگ ساعکة شیر درنده ذمار عودیت سبرة بامداد سرد
سبرات جمع کا جاء فی الحدیث اسباغ الوضوء فی السبرات سندرة درختیست
دنام گیاه خوزرة سعارة غباری که در قرص آفتاب است سعرة زنگی که بسیار
زند ساکرة شب آرمیده سکرانة زن مست واین بغایت سست جه دیگران
سکرا گویند سکرة سختی و مرگ و بیهوشی عقل در حین مرگ سکرات جمع سکرة

بکشوع کی است شهرة انکه بیدار و بیخواب کند سلطات سمعات نیز سمطیة
قصیده مسمط سخرکة چیزی که در حبش سازند از دانه دزد سمعة آواز
سامعة گوش و زن شنونده سجلت ز گوش خود سحالت ریزه
زر و نقره و مثل آن که از سوهان گون رکیته بیخ سمیمة نیمه سعفة
نوعی دیوانگی سعفة سیاهی که بر رخ زنند سرجوجة طبیعه و طبیعه
سجنة نام بتی است سبیة جمر سمادة نام چیزی و سقف و نام موضعیست
سمات شکار بیان داد جمع سامات است سجیت عجله کلایدست سجنت کبنه
وسوبق و غبار بر هوا برشده سرة ناف آدمی و میانه چیزی و بهترین موضع چیزی سلالة
آب منی و آنچه از چیزی بیرون کشیده شده بیخ و خلاصه چیزی کقوله تعالی ولقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ای من خلاصة سلیلة بچه ماده و گوشت پاره سحات جلاد
خدا و عظمة خدا وند و خدا ساحة میان سرا سحات پوست و میان سرا
سلحت سرگین سلاخة پوست از کوهی یا میش کوهی سفرة دارا و توشه مسافر
و سفره که بر او طعام خورند سفارة آنچه از خانه بجاروب رفته بشند سافرة
سافران سمرة رنگ گندم گون سلیطة زن زبان دراز افغان کننده سلطة
تیر دراز سقیطة زن زبون ناکس سلافة جوش نبیذ سلقت گرگ ماده
وزن سلیط سلیقة طبیعة ونشانه کفتن سینه بند و سینه شتر سلکة
زنجیر سمیمة صورت و فرخ سنخت صورت درخشن و راه و نوعیست از خرما
مدینه سعتة اندک سفینة کشتی سدفت در باران و خانه حداد او جمع
سادن است سنبة وسنبتة زمان ستوقة آنچه نوک در تو شی
نقره بیخ و قوی میانین مس و آنچه قلب را هم گویند ستوقة برده و بهرهای چیزیا
بپوشند ستارة بمعنی ستره است سهبة جای دور رفتن

باب السين مع الجيم من المصادر

سبج خواشیدن و پوست داکون سهج بادیدن
و دایم بوزن باد و خواشیدن باد زمین را و دزد همه شب رفتن سرج چراغ شدن
سلج بحلقوفر و بردن و شکم گشوده شدن اشتر از خوردن گیاه سلج سبج

بکار کار کردن دیوار را و تنگ و نرم شدن غایط غیر مصدر سجج و سیمج زشت
سمرج اینی سمارج جمع سراج زین دوز سراج آفتاب و چراغ سجسج
هوای معتدل و زمینی که بغایت سخت و بغایت نرم نباشد و روزی که نه گرم باشد و نه سرد
و هر چیزی که معتدل باشد و در حدیث است که الجنة سجسج یعنی معتدل الهوا سبیج جامه
سیاه شبیه سبیجه پیراهن بی آستین سجاج شیر صافی بر آب رقیق سلیج گیاهیست
که شتر خورد سملج شیر ساج طیلسان سبز و نام درختیست سواج چوبیست
سبناج دود چراغ سفنج مرغ جست رفتار سجج خانه رود و غیران سجج
ماده خر دراز پشت و دامن دراز پشت سلاج دروغ گو شریج نام اهنگریست
که شمشیر خوب را بوی نسبت میکنند سمیج زشت و شیر خوب بدطعم سماج جمع سمرج
سه بار خراج ستاندن داو مصدر است و داوی موب سملج و سمهج شیر خوب بدطعم
سنبهج و سمهوج و ساهج سمهج جمع ساهج است سفانج
جمع باب السین مع الحاء المهملة المصادر سبح شناسیدن اب و غیران و رنجیده
شدن در زدن سیح و سیوح رفتن اب و سایه و غیران سبح وا بر داختن
بکار و کار راندن حاجت و تصرف کردن در معیشت و در امور دینی و دنیوی و رفتن
دادن و نیک رفتن اسب سرح بچرا گذاشتن در چاگاه سراوح چراگاه
سطح گسترانیدن سحوح و [illegible] گوسفند سماح بخشیدن سفح و سفاح
ریزانیدن اب و خون و مثلان و بر سخن قادر بودن و سفاح همچنین زنا کردن هم آمده
سفوح ریخته شدن اب و خون و مثلان سلح غایط کردن سیح خوب شدن و معتدل
شدن سنوح پیش آمدن و بدید آمدن و پدید آمدن طرف راست شکار [illegible]
از طرف چپ تو در آید و بطرف راست تو رود و اهل عرب شکار [illegible] یمن کنند و مبارک
گیرند و اهل نجد بر عکس اند سنح سخن بتعریض و سربسته گفتن چنانکه مخاطب دریابد
و دیگری در نیابد غیر المصادر سطح بام سراوح شتر ماده چست رفتار و اسب
چست رفتار سرح مارچوبه و درختان دراز بزرگ سریح برهنه و کاری که
زود بکند سرایح [illegible] و پوست پارها و دوال سیاح [illegible]

ساخ و سنیح شکاری که طرف او پیدا شود چنانکه از چپ تو در آید و بطرف راست
او سنیح خوب راست و میان راه و رفتار نرم و اندازه سیح آب روان و جامه
در [illegible] خط با فته هستند سیح بخشند سخاح گوسفندان [illegible] ساوح
فراخ سلیح سطاح گیاهیست سلیح [illegible] سلح بچه کبک
ساح و سوح میان سرایها و این هر دو جمع ساحه اند سفاح خون ریز و نام
بر مجنون [illegible] نام خلیفه ایست از بنی عباس سفح پای کوه سفیح بخت
از بختها قمار سالح مردی که با سلاح باشد سلح سرگین ادمی سلخ [illegible]
[illegible] سحاح باران سخت سحیح میان سرا سرباج دراز
و بزرگ و ملخ سرداح جامه نرم و شتر ماده فربه بزرگ سنوح و سوح
پاک از بدی و او صدق و حق نگاه است سلاح سلح که بان کارزار کنند سدیح کشته
شده و بر پشت و انداخته سطیح کرانه در فنون آفتابه و شیک و مرد کاهن و بانی
مبتلا ایست از فلاح ضرب باب السین مع الخاء المعجمة المصادر سبخ
دم بزمین فرو بردن ملخ سنوخ استوار بردن سنخ گندیده شدن روغن و مانند
شدن [illegible] سلخ جامه بر کندن و پوست کندن و در آخر ماه شدن و بکذرانیدن ماه
سخ کلنه [illegible] و نداف پنبه را بر آوردن و خسبیدن و بر داختن بحار و فراره
بعضی است کان ذلک فی الللہ سبحا طویلا سبخ سوراخ گوش و سوراخ کوشی
سامیدن سنوح و سنح پا که نرم و دور رفتن غیر المصادر سرایح
رفتن فراخ سخاخ زمین نرم سلخ پوست مار که از مار افتاده باشد سلیخ لگام
سلیخ پوست بر کنده و مار سیاه سلاخ پوست کن سبیخ پاره پشم در مرغ پنبه
دارو که افتاده چیز و پنبه که چیده شد برآرند سماخ سماخ سوراخ گوش است بعضی
سوراخ کوش و کوش را هم گویند سنخ بیخ سباخ شوره که در زمین بیخ دارد و هم چنان
و جمع اند بعضی شوره ها زمین هم امده سراخ زبنهای نرم باب السین مع
الذال المعجمة المصادر سجود سر بزمین نهادن و فروتن کردن سواد با کسی
راز گفتن و فراخ کناییدن سر بت سرد منک دوختن و سوراخ کردن و درز سیم

پیوستن و کار را بیوسته کردن و پیدر پی کردن و سخن نیکو گفتن سمود بازی کردن و غافل بودن
و سرود گفتن و سر بلند کردن و تکبر کردن و سر بر داشتن و بلند و بزرگوار شدن سود
مهتر شدن سداد استوار کردن رفتن و راست کردن ستن سد و سداد راست
شدن و حق شدن سعود نیکبخت شدن و هلاک شدن سعد نیکبخت کردانیدن
سفاد بر جستن نر بر ماده از بهایم سنود پشت بچیزی باز دادن سند منسوب
شدن چیزی بچیزی پشت بر پشت سناد گوناگون آوردن حرکت ما قبل ردیف در شعر
سهاد و سهود و سهد بیخواب شدن سداد نکافتن جامه و کلوکافتن
غیر المصادر سد ره و خانه که در سنگ بسیار بیخ و دیوار کوهی که جا را بین
[illegible] بیخ و بند و ابر سیاه و ملخ بسیار که اطراف را بر بندد و سایز دار که شد سطاد
سراد و سراود [illegible] سدید استوار و درست و راست سند
دیوار را سوار و کوه را استوار دعیب سرمد همیشه سعید نیکبخت
و جوی سعود منزلیست از منازل قمر سید مهتر و شوهر سید گرگ
و شیر درنده سرهد بیه کوهان شتر سعد دارو بیست خوشبو سفود
سیخ اهنین سلغد گرگ و احمق سند کوهی که در برابر بیخ و معنی سنند
ولایتیست سناک بلند و شتر ماده قوی سنداد نام رود خانه ایست سود
پایین کوه و برسنگ سهد شخص اندک خار سود سیاهان سدد در هار
سراها و چیزها که در می ران اعضا مانده بیخ سجد و سجود سجده کنندگان کقوله تعالی
والرکع السجود سبد موی زیرک سبد مرغ نرم موی سبد موی ضرار اندک
سخدابست که با بچه از شکم بیرون آید و ورم سداد سر بندیست سمند
سیم گون سداد و سدد راستی سماد سرگین و خاکستر بهم آمیخته سواد
سیاهی و شخص و عدد بسیار و شهر و ده سراد سوزن کفشکران و سراجان سرد
زره و حلقه و چیزها که بهم در پی بهم بر بسته سامد بازی کنند و سر بر دارنده
ساعد بازو و بال مرغ سعد نیک و مبارک و خجسته و نام شخص سواعد
بازوها و مجاریهای آب و رگهایی که از آن شیر پستان میرود و مجاری حقوق استخوان سداد

غلبست که در حلق پیدا شود باب السین مع الذال المعجمة المصادر سمید
نان سپید باب السین مع الراء المهملة المصادر سبر آزمودن و میل جراحت
فرو بردن تا عودان معلوم کند ستر پوشیدن سجر پر کردن و تیز کردن و ایش تافتن
و ایش بر افروختن و اواز کشیدن اشتر و در هم آمیختن و از این کویند اللؤلؤ المسجور سجر
امتحان سبیدی چشم بسرخی سجور آواز کشیدن اشتر سطر نبشتن سکراب
رود خانه یعنی دجله بستن سکر و سکر مست شدن و سخت خشم گرفتن سکور
ازمیدن سمور کنانی کردن شدن سمر افسانه گفتن و میخ آهنین بر چیزی زدن سمر
افسانه گفتن سفر بر جستن و بر جوشیدن از خشم و حمله آوردن شیر بر جری
ستر ناف بریدن و ناف را زخم زدن و چوب و در درون آتش زنه نهادن تا آتش
در گیرد و ضیان بود شدن سرادهم شاد کردانیدن سفر و سفور کاروان
رفتن سفر خانه را رفتن و روی خود آشکار کردن و نبشتن سفار ساخته کردن
سیر رفتن و بر رفتن داشتن و عجبی را بدان هم آمده سحر و سحر جادو کردن و زیب
دادن و دانستن سعر بالا کردن نرخ کس زدن و تمام فرا ساختن بدی و ظلوف کردن و آتش
افروختن و جنگ انگیختن و سوزانیدن سهر بیخواب شدن سرار بکسی راز گفتن
سعر دیوانه شدن سقر بکر دانیدن آفتاب کسی چیزی را سحر و سحر و سحر
آمیزش داشتن سدر سرگشته شدن و حیران شدن جمع سدر دور کذاشتن
موی غیر المصادر سمیر رفیق و آنکه شب افسانه گوید و انها سمیر روز و شب را گویند
سمیر اللیالی یعنی همیشه سفار آهن پاره ایست که بر بینی اشتر کنند مانند حلقه
لگام و یا رشته ایست که بر گرد بینی اشتر که بندند و با قرار از مهار که میبندد سفر
جمع سفار نام جاهیست ساهر نویسنده و بلیج و ساقی دزن روی کشوده
سقیر سمسار یعنی دلال بازار و چهره را هم گویند سکار آنکه شراب خورد خانکند
سکر مست دایم سمار شیر خوب روشن و نام موضعیست سنقر گفتیه
سنابیر جمع سنقر سلاح جنگ ولیاسهاست از دوال بافته مانند زره و ایزا
بیاریس گرگ گویند سمار نام بنائیست و جای که برای نعمان بن امرالقیس عمارت

نیک ساخته نیکو است ولعبا ذاتها ان علاقة نعمان اقوال از سران علاقه به نایب کرده کنند
نامه آن و دیگری انجمان علاقه تکه و اوان با ضرب للثلاث کشته که گویند که هر کس که به گناه
بیخ و اورا سزا او هند جواز سفار سیلر سنبر گیاهیست که در آب روید
و از اسپیرزون هم گویند و به ما زبان گیل سوسن گویند ساهر خواب ساهور
جنبت براسمان که از اعراب غلاف القمر هم گویند و سایه روی زمین را هم گویند
سیر نایک پادشاهی و نغزه و گشت ورق حلق که سوهان بپوسته است سنرنان جمع سنگ
سکر خمر خما کقوله تعالی تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا سحر و دو زمین
و نشدن که بان آب را بسته میشود سیمرا افسانه ساحر افسانه گویان هم الله کقوله تعالی
سامرا تهجرون سمر و سمار جمع سامر است سفر و سفار مسافرات
سفیر ایلچی و مصلح کار مردم و بلگ که از درخت افتاده بیخ سفر سپیدی روز
سفر کتاب و نامه سماد رستی بنیاد در حین مستی و در حین نفاس و دوار
سبطر دراز آهنگ و شیر درنده که خود را دراز واکشد و در وقت بر جستن سمهکار
و به و زاغ و درمعنی بعید هم آمده است ستر پرده و پوشش ستور جمع ستار
نکتر پوشنده شبر سرناف کودک که بریده میشود سرر نافها داد جمع سره است سرار
خطبت از خطها که بر کف دست و بر پیشانی است و سرناف کودک که بریده میشود و سرار
پنهانی و آنچه پنهان داشته شود و بعضی جوزی و شرف بزرگواری دارد و جماع و عقد نکاح
و میانه و خطی که بر کف دست و پیشانی پیدا شند سرایر نهانیها او جمع سریره است
سر سوز مرد دانا آزیرک که در کارها نیک دخل کند سبرر دوال جرح سیور
جمع سیار نیک رونده سایر همه و بقیه دیگر و رونده سمر در ضیافت و موردداو
جمع سمره است سمور جانوری است که از پوست او پوستین کنند و همان پوست
را هم سمور گویند سبیطر مرغابیت کون دراز ستایر پردها و پوششها سعتر
گیاهیست که بزبان گیل کنکو گویند و بعضی بصاد نویسند بکتب طبیه نابشیر ملبس
شود سطر نصف هر چیز سعار گرمی آتش و سختی گرسنگی سعر نرخ هر چیز
سعیر آتش و سوزانند کقوله تعالی و کفی بجهنم سعیرا و نیز نام است سعر جمع

که بزبان گیل کالگن گویند

قال عم ان الله [illegible] اللحم
هم شود از وراء سرف از حد درگذشتن و خوردن و در جرح و عادت کردن بجیزی
سرفا گزاف خمر و غافل کردن و نادانستن حرف غیر المصادر سجوف چارپای فربه
سجیف آواز آسیا سخاف علتیست که آن را سل گویند سحیف کوهان شتر سلاف
شب و بامداد و شعوف جزیره که اندک گشت سفوف داروی سائیده و تر ناکرده و سحیق نیکو
و کلال الطلاق بر یک سائیده بیجی ناکرده مسکه و خلاص سقف ایش دراز و آسمان و پوشش بام سقوف جمع
سقاف و صواف چاری پایان جنده و مرگ آن سلف و سلف شوهر خواهر زن سیف
شمشیر سیوف جمع سجف و سجف پرده سفساف زبون کقوله ان الله یجب معالی
الهمم و یبغض سفسافها و خاک تنگ را هم گویند سقف دانه سعف شاخهای درخت
خرما و او جمع سعفه است سقیف سنگ بالان شتر و تاویه شده از یک سلف بچه کبک
سلف آبان سلف پیشکان سالف و سلیف پیشینه سوالف جمع
سالفه است سلاف پیشکان سلاف خمر و آنکه از انگور بچکد پیش از فشردن
سلوف شتر ماده که پیش شتران باشد وقتی که آب خوردن روند سناف دیمانی که
سینه بند و ربار یک شتران تا آن هم بند تا پالان و اسپ افتد و دوال زیر شکم اسپ که تکرار آن در یک جای
دیگر بسینه بند سناف جینه دیوار سلاحف سنگ پشتان سخیف چیز تنگ و تنگ عقل و او
جمع سلحفاة است سنف بلکه درخت که آن درخت را عرج گویند و بعضی گفته اند که غلاف
میوه درخت مرخ است سوف کلمه استقبال است و عرب گوید فلان یقتات السوف یعنی زیسته
مراد میکرد و در زندگانی مراد میکند سائف و سیاف خداوند شمشیر و شمشیر زن سیف
کناره دریا و جیرین که بر سنانه در حب [illegible] ما حسیده [illegible] سرف نادان و خطا
کننده. باب السین مع القاف من المصادر سوق رسانیدن راندن
و بر ساق زدن سوق نیکو ساق شدن و دراز ساق شدن مساق راندن و جان کندن و او
واوی است و مضارع او یسوق سموق و سمق بلند شدن دراز شدن سبوغ پیشی گرفتن سرق
و سرق دزدی کردن سلق زبان آوری کردن با کس کقوله تعالی سلقوکم بالسنة
حداد و خوشانیدن خارمغ و غیر آن تا آب کم و گوسفند با پوست بریان کردن و گوسفند حوال
بان گوسفند دیگر در بردن و آواز کردن و جرب کردن خبیک و بر رفتن [illegible] کس را سحق سائیدن

واهنه و دوبدن سحق و سحق دور شدن سنق ناگوار شدن طعام
و بکسه سیدکاوین سفف در اتمام فروکون غیر المصادر سفیف سخت و
نرم شدن داد و بعضی صفیف نضا است سلف حقند و دیگری سلوق طبیقه
ذات شهری و سلوقیه منسوب باد سلیف بلگ و شامی که از درخت فرو ریزند
بیخ سلاف داشه که به بیخ زبان برآید و علتیست که در چشم طاری شود و خارشش
پوست آدمی سهوق دراز و دیگر و باد سخت سبق ابر بی باران که از آن
باد ماطرانی برد سوق بازار و ساقها و کارزار بزرگ و بعضی در دم است قول
حق تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه سوق جمع سوقه است یعنی قائم مقام
پادشاه سیاق پندبار و باز و دبانند سویق بست که برای خوردن کنند
سوابق پیش رفتها و او جمع سابقه است سابق و سباق پیش گیرنده
سبق آنچه بان گرو کنند اهل سباق و بعضی اهل سابقه سنوق و سنوق
اقچه زبون سحوق درخت دراز و خانه سحاق پوست باریکیست که بر بالای
استخوان سر میباشد و شکند سر که گوشت آن شکافته بیخ و بان پوست باریک رسیده
و نشان خفته سوحق دراز سماحیق پوستهای باریک که بر بالای استخوانها
سر هاست و ابر باریک نیک سمحق سمنق یاسمین سوذانق و
سیذنوق و سوذق و سوذنیق چرغ و بعضی گویند شاهین و
سوذق دست و رنجی را هم گویند سرادق سراپرده و خیمه سحیف دور
سحوق درخت خرما دراز و هر چه دراز بیخ سحق جمع سحق جامه کهن
سارق مرد دزد سرق جوصار خوب ابریشمین و او جمع سرقه است
سراق دزدی سرامق گیاهیست که بزبان گیلک شرازی اسپانانخ رومی گویند
سفاسق نقشها شمر سلق و سملق هم بمعنی سلق است و سملق بمعنی
بدخلق هم آمده سمالق جمع سلق نوعی از ترنجبین سماق داریست ترش طعم که از آن
طعام پزند سماق دروغ محض سایق راننده ساق پا و ساق درخت و ساق گیاه و بعضی شترند
گیاه و سختی کقوله تعالی والتفت الساق بالساق یعنی پیوست سختی دنیا با اول سختی آخرت و معنی

ام

بچه و ترتیب هم آمده است وساق خم قمری بزرگ را گویند باب السین مع الکاف
من المصادر سلک در رو با جیزها بجیزی گذر شما اسلک یدک فی جیبک سلوک براه رفتن و در آوردن
سمک بلند گردانیدن سموک بلند شدن سبک زر و سیم گداختن سفک خون ریختن و اشک ریختن سهک
سودن و سکار رفتن چاریا و برداشتن باد خاک را از زمین و سخت جستن باد و بوی جرک
گرفتن سدک ملازم شدن جیزرا سک غایط زدن و رقیق کردن و جسبانیدن
آهن پاره بهم بر در و از بن برکندن گوش سکک کوچک شدن گوش و بگوش شدن
سوک تنک مالیدن سواک چوب بدندان مالیدن و سست رفتن چاریا از غایت
لاغری و دریدن و کردن اشتر و اسب از لاغری غیر المصادر سماک نام ستاره ایست
و منزلی از منازل قمر و ماهیها و بعضی اجز جمع سمکه است سمک ماهی سموک جمع
سامک بلند سمک مقدار بلندی و سقف کقوله تعالی رفع سمکها سهک بوی
ماهی و بوی گو آهن و بوی عرق آدمی و بوی زنکار آهن سکاک هوا سک
سوراخ کژدم و چاه تنگ و داروییست خوشبوی سک منخ و میخ دینارها و زره تنگها
حلقه سکاک جمع سکه است سبتاک نقره گداز سبایک نقره گداخته و او جمع
سبیکه است سواک خون ریز دانکه فاد ریخ سخن سکاسک نام قبیلت
و منسوب به او را اسکسکی گویند سهک و سیهوک باد سخت و سیهک
خاک را هم گویند که باد برداشته برد ساهک درد چشم و خارش چشم سواک
مسواک و آن چوبیست که بر دندان مالند سوک جمع سنبک کناره سم و بهی
درشت کم فایده سبایک جمع سلک رشته سلک کبک بچه نر سلیک
نام قبیلت سالک راه رو باب السین مع اللام من المصادر
سدل فرو گذاشتن پرده و جامه و موی و غیر آن سمل چشم کور کردن و اصلاح کردن
میان قوم و پاک کردن حوض از گل و کالار سمول کهنه شدن جامه سعال سرفه کردن
بعضی خفیدن سغل بد غذا شدن ولاغر شدن سلت برکندن شمشیر و کارد
و مثل آن از نیام و بیرون کشیدن چیزی از میان چیزی سیل رفتن آب و مثل آن
دو از شدن و ببهن شدن سبهدی بیش از آب سجل ریختن آب از دلو سجال

مفاخره کردن بهمدیگر در آب کشیدن بسجل و در دیگر امور سَجَل نام دانستن سِجِلّ بکلو بند
در میان و ریختن دو بیع وافر و سوهان کاکردن و سابیدن و پر کندن باد چیزها و زدن
و نقد دادن چیزها سَحِیل و سِحال ادا کردن خ سُوال درخواستن و پرسیدن
سُول سست شدن شکم و فرو هشته شدن آن سِفل و سُفول و سُفل و سَفال
پست شدن و زبون شدن غیر المصادر سِدْل رشته که با مهره و جواهر بیخ سُدُول و
جمع سَبِیل راه و وسیله و بمعنی دوست قول حق تعالی یا لیتنی اتخذت مع الرسول
سبیلا سَنبَل جمع سَنبَک خوشه و باران و نیزه و علتیست که در چشم پیدا شود
دلب دلو و اسب خوب سُنبُل خوشه زرع سَنابِل جمع سَلسَبِیل خوشکوار
نرم و نام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی تسمی سلسبیلا سَحَل جامه سپید از پنبه
و درم نقد سُحُول و سُحُل جمع ساحِل کنار دریا سَحِیل ریسمان یک تو
و جامه که از ریسمان یک تو بافته شده بیخ سَخْل و سِخال بچها میش و بز و سَخال ام موضع
بیخ سَجْل دلو که در آب بیخ سِجال جمع سِجِلّ حکم قاضی سِجِیل سنگهای
دراز شتر و غیران سِجِّیل گل برشته و سنگ سخت و سنگ با گل کقوله تعالی حجارة
من سجیل سَهْل آسان و زمین نرم و زمین دشت یعنی غیر کوه و شتری که در زمین
نرم چرد سُهُول جمع سِفْل و سُفْل و سافِل پست و زبون سَجَل
و سَجَلّ و سِجَنْبَل خیک بزرگ و شتر سطبر و هر چه سطبر و بزرگ اندام بیخ
و سوسمار سطبر سِجَنجَل آینه سَراوِیل شلوار سُؤول درخواه کردن کقوله
اوتیت سؤلک یا موسی سُهَیل ستاره ایست سَمَل جامه کهنه و جمع سَمَلة بیم اقله
یعنی آب اندک که در یک چیزها ماند بیخ سَلِیل فرزند و بیابان فراخ که در و درخت
سم روید سَلسَل و سَلسال و سَلاسِل آب صافی خوش گوار سَلال
و سِلّ نام مرغیست سَلاسِل زنجیرها سُعال سرفه سَغِل شخصی که
اعضا او لاغر و بدخلق و بدپرورش و بد غذا و چهار دست و پا باریک چیز لاغر سَمال
آب روشن کاه تنگ در رودخانه سَلول نام قبیله ایست سَبَل آب عظیم که بر زمین
رود از باران عظیم سِیال درختیست سِتال دوات سَطل و سَیطل

آنچه بان آب کنند برای حمام سُیُول جمع سیل است سَل دغدا است یعنی پرس و در
خواه کن سَبال بر و منقار و دان و لو جمع سبله است سَبَهلل باطل و آمده نه
در کار دنیا بیخ و نه در کار آخرت سُحُول نام موضعیست در یمن سَفَرجل
به سِربال پیراهن سَرابیل جمع سماقیل داور دنیست که از آسمان بیم کویند
سائل پرسنده و درخواهنده سُحُل مردان ضعیف و فرومایه و این جمعیست
بی واحد و خرمای که استخوان او سخت نشده بیخ و او سُخُوله و جمع اوه است سَدیل
جامه و چیزها که بر هودج فرو گذاشته بیند سُدُول و سَدائل جمع سَندَل
مرغیست باب السین مع المیم من المصادر سُهام لاغر شدن و متغیر
شدن سَجم ریختن اشک و فرو ریختن باران سُجُوم و سِجام روان شدن
اشک سَوم گذاشتن و چراکردن در بیع و خوار کردن و در بیع ملیک کردن
و بهاکردن سَوام چرا کردن و گرفتن شراب کسیرا سَتم اصلاح کردن میان قوم و زهر
دادن و زهر در طعام کردن و عزم کردن و سوشنبه استوار بستن و بابا و سُموم شدن
روز و خاصه شدن سَدم اندوهکین شدن و پشیمان شدن سَقم و سُقم و سَقام
بیمار شدن سَنم بلند شدن سَعم رفتن اشتر سَکم گام با نزدیک نهادن
در رفتار سِلم آشتی کردن و سلاح کردن و گردن نهادن و مسلمان شدن و بمعنی
اضیست قول حق تعالی ادخلوا فی السلم کافة سَلَم و باعتبر کردن لوبیت بپوست
درخت سلام و آشتی کردن و گردن نهادن سَلَم بیشی ظرف چیدن و گردن نهادن
سلام کردن نهادن و رستگاری یافتن سَأم و سَآم سیر شدن از چیزها یعنی
ملول شدن از آن و بمعنی ملول گردانیدن هم آمده است غیر المصادر سالِم رهیده
و پوستکه میان بینی و چشمست و نام شخصی سَلتم سختی زمانه و سال سخت و غول
بیابان سِلهم نام شخصیست سَم و سُم سوراخ دهن و سوراخ گوش و سوراخ
بینی و سوراخ سوزن و هر سوراخ که بیخ و زهر قاتل سِمام و سُمُوم جمع سَم هر دو باشد
سُمام مرغکانی اند مخصوص و شتران ماده چست رفتار و او جمع سمامه است سَنم
بلند و شتر بزرگ کوهان سَوام و سائِم مار چرنده سَوائم جمع سائمه و

وسائم هردو باشند سُلَّم نردبان و رکاب جمع و رکاب جوبین سَلالیم جمع
سَلَم درختست سَلَم آشتی و دلو یکدسته و نام مردیست سَلَم آشتی و تهی کشنده
وسلاح سَمُوم باد گرم سَمایم جمع سام زرد مرک و نام یک برادر سَنم و سام نام
سادم ملول سَنهم شخص بزرگ برون سَحم درختیست سَدم و سُدام
جاه انباشته سُمام سوراخ در سَلجم و سَرجم و سَرطم دراز و سلجم نیز دراز
بیکار از ایم کویند و شلغم را هم کویند سَلاجم دراز سَلاجم جمع سرجم است سَراطم
جمع سرطم سِطام لبه شمشیر و سامان چیزها کما جاء فی الحدیث العرب سطام الناس ان هذا
سُعوم شتر چست رفتار سَماسم درخت کمان و درخت آبنوس سَنَسِم فعلاء
مضارعت مشتق از وسم یعنی داغ خواهیم کرد و نشانه خواهیم کردن کقوله تعالی سنسمه
علی الخرطوم سَلیم درست و رهیده و گزیده مار سُلیم نام قبیله سَجُوم
چشمی که آب بسیار ریزد سَلام خدا و درود و رها و بی عیب و گزیده مار و گرفتن و نام
درختیست سِمسِم کنجد سُمسُم لوبیا و نام موضعیست سَمسام و درخت
سماسم مور چهار و سرخ و او جمع سمسمه است سَغم بدغذا و بدپرورش
سقام نام بیابانیست سَلالم نام قلعه ایست از قلاع خیبر سِقام بیماران
و او جمع سقیم است سُخام نام سگیست سُخام سیاهی دیگ و نرم و باریک
و نازک و شراب نرم خوش گوار سَدم اشتر نراکشتن جامع داده در خشکین
از خشم با که سادم پشیمان و غمکین سَنام کوهان شتر و دریا و میانه زمین
سَدُوم شهر لوط سَواهم لاغران و متغیر شده ها سَهم تیر و بهره و تیر
درختی که در بام خانه اندازند و نام قبیله ایست سِهام جمع سَهام گرما
باد گرم و بر ند ایست در هوا که سَهام علتیست شترا بیمرد و
ساهم قرعه زده کقوله تعالی فساهم فکان من المدحضین
باب السین مع النون من المصادر سَجن در زندان کردن سَکن
آرمیدن سَبحان بیابانی خواندن و دور دستن سَریان در رفتن در چیزی و بهم جا
در رفتن سَمن روغن دادن و روغن در طعام کردن سِمَن فربه شدن سَنایَن قحط شدن

اسن

آسموم بالفتح آتش
و بالضم هو الادوه آتش ه

سِنان در پنهان کردن اشتر ماده را جماع سَن زره برهم فرو گذاشتن و تیز کردن تیغ و هموار کردن
و فرو ریختن و نمک چرانیدن و کاراوستادن و کنده کردن و ازحال گردانیدن و صورت کردن و در
آرزو مند شدن و چیزها به دندان سایدن یعنی مسواک کردن سَعف تراشیدن و ریزیدن سیلان
روان شدن آب و مثل آن سَیَحان رفتن سُلوان خوش حال شدن و خوش عیش شدن
سلحان بگلو فرو بردن سُحق شکستن سَدن خدمت کردن و فرو گذاشتن پرده و جامه
و مثل آن و پوشیدن الصرا و داری کردن من غیر المصادر سِیقان
ساقها با سیلان آنقدر دنباله کارد و شمشیر که در دسته رفته باشد سَدمان
حکیم ایشان سُهران جواب سُمیقان دو چوب باریک که مانند طوق در گردن
کاو کار ما باشد و هر دو سر آن در سوراخ چوبی که بر گردن گاو نهند می آید سقطان هر دو
بال شتر مرغ سَنبلنیس درختیست کفوریقا ساطوریسنیس سرقین و سرجین سرگین
سعق بچه خنک سَوافن بادها و او جمع سافنه است سَکن آتش و ساکن
شدن که دارامکاه سُکن اهل سرا سُکنی قبیله ایست سِکین کارد سَکون
نام قبیله ایست از یمن سَنایق بادی که یکطرف وزد و دیگ بشتابد بلند دراز کبیله سِنین
تراشیده سنگ که در حین تراشیدن افتد سَناسِن سرهای پرها و پرها و سرهای
استخوانهای پشت یا زده استخوانها با زور ایم کویند و او جمع سنسن است سِماطان
هر دو جانب چیزها سُبعان نام موضعیست سِجفان هر دو طرف در پرده خانه
سِلفان کنک بجتا و او جمع سلف است سِنَسِن سر پر چرخ استخوان پشت مارو
سِبفان دراز لاغر شکم و دوشمشیر سَفنجان دو حوالله که مانند چوبین بهم پیوسته بیخ
سُلقان بیابانها هموار و او جمع سلق است سِلکان کنک بجتا سُلوان کرد
کا مهتاب تنگ رودخانه و او جمع ساز است سَلامان درختیست سُمّان دو دره
و بینی اسب [illegible] بمعنی فرو بعضی روغن فروش و بمعنی مشتق از سمن است
سُهمان نصیبها و او جمع سهم است سَخون شور بای گرم کرده سَخین کوتاه اذنیل
که بان کلاه از دفین برکشند سادِن خادم خانه کعبه و خادم بتخانه و دربان سِجن
زندان سَجّان زندان بان سِجّین سخت و زیر ترین جای از دوزخ و زندان سخت

وکتاب سجین دفتری که اعمال شیاطین و مجرمین در آن مسطور است کقوله تعالی وما ادریک ما سجین
کتاب مرقوم و سنگ سخت که در طبقهٔ هفتمین زمین میباشد سمین فربه و چربش گوشت
سمان فربهان کقوله تعالی سبع بقرات سمان سمان درخت اسل سمن روغن گاو
سمن و بهی سمنان جمع سنون آنچه بدندان سایند از دارو و چوب مسواک سن
عمر و سال و دندان و سر قلم یعنی تراشیدن گاه قلم سنین و سنون سالها سنان
سر نیزه و سنگ که بدان کارد تیز کنند سنن سیرتها و روشها و راهها واحد جمع سنه است
سفین و سفاین و سفن کشتیها سفان صاحب کشتی سفن سوهان درشت
درشت ساکن آرمیده سکان جمع ساکن و دنبالهٔ کشتی سکران مست سکران
سیدان گرگان و نام زمینی بلند است سایحون روزه
دارندگان و روندگان ساجدون سر بر زمین نهندگان سحبان نام شخص
است که در عرب مشهور بوده است بکمال بلاغت و فصاحت و او را سحبان وایل گویند و وایل
قبیله است سلکان بچهار کبک واو جمع سلک است سبکان مرغان نرم موی
و نازک موی و او جمع سبد است سعدان گیاهیست که از اشتر میخورد سیحان
جمع سایح است سیلحون و سالحون نام شهریست سیحان رودخانه ایست
در شام ساحین رودخانه ایست در بصره سیحون رودخانه است در هندوستان
سرحان گرگ و شیر درنده سراحین جمع سغبان گرسنه سیران
باره‌ها واو جمع سور است سرمان جوبیار جوی واو جمع سری است سلوان
دارو و سنگ که در آب کنند و بعلیل دهند تا خوش حال شود و از اطبا معروف کنند
سلطان پادشاه و پادشاهی و حجت و توانایی سلاطین پادشاهان سودان
آدمیان سیاه سعد الفتن در وی و باطل سالفتان هر دو طرف گردن از پس گوش
سماعون شنوندگان سکنجبین داروییست معروف سیان دو چیز که
مانند هم باشند سامدون متکبران و بازی کنندگان و سر بر داشتگان سبحانه
عجب سرعان اسم فعل است یعنی شتافت سرطان خرچنگ و نام برجیست از
بروج آسمان و نام علتیست سرعان اوایل قوم سرعان دو مانند همدیگر

و این لغت بضاد و سین هر دو مروی است سینغضون فعل مستقبل است یعنی
نزد تو سر جنبانند سخن و ساخن و سخاخین و سخنان گرم سدن
پرده باب السین مع الواو من المصادر سجو آرمیدن و دایم شدن و تاریک
شدن کقوله تعالی واللیل اذا سجی سحو باطل کنندگان و سحی بر نامه بستن و سحاد باب
سین مع الالف مبنی است و نوبت باز کردن و خراشیدن کاغذ سحو گاستر و
جمره آتش از دیگدان برون کردن و به آتش جا وا کردن تا آتش افروخته شود سدو
قصد کردن و گشاده گام نهادن در رفتار و دراز کشیدن دست بسوی چیزی سرو مروت
نمودن و بخشش کردن و جامه از کس باز گرفتن و افکندن و از کسی وا بردن و جامه از تن برداشتن
یعنی برهنه کردن و پرده برداشتن و مستتر شدن سطو حمله بردن و گام نهادن در رفتار و
بسیار شدن آب و مثل آن و بعنف گرفتن و خوار کردن و فرو شکستن و دست در فرج شتر
ماده کردن و آب منی از رحم او بیرون آوردن سلو زایل شدن اندوه و عشق و خورسند
شدن سمو بلند شدن سنو شتر آب آوردن و آب دادن چیزی را سفو و سفو
تیز رفتن و تیز پریدن شاو دور رمیدن شدن و عملکین کردن سمو راه شکار بردن
رفتن سهو فراموش کردن و غافل شدن و آرمیدن و نرم شدن و در حیض بودن زن
غیر المصادر شاو همت و نیت و دو طلق سعو ساعتی از شب و موم کذا فیه
سهو زمین دارمیده سرو درختیست معروف باب السین مع الهاء من المصادر
سته بزرگ دبر شدن و او غیر مصدر هم آمده سته صفتی بر دبر زدن سفه
و سفاهة بی حلم شدن و آب و شراب بسیار آشامیدن و سیراب شدن از آن و نادان
شدن و جنبیدن و سبک شدن کقوله تعالی الا من سفه نفسه ای خف لغه و نفسه ای
بمعنی تمیز است و بمعنی نفس ایج و نصب او از جهت ان است و شاید که مفعول بنفسه زیرا که سفه
فعل لازم است سموه ماندگی نداشتن کار یا در رفتار خود و حیران و سرگشته
شدن سبه بی عقل شدن از غایت پیری غیر المصادر سه دبر و حلقهٔ دبر واو
محذوف العین است و در اصل سته بوده است سته دبر و حلقهٔ دبر سفیه
سبک عقل و نادان و جامهٔ زبون بافته سامه حیران سمه جمع

باب السین مع الیاء من المصادر سقی آب دادن و آب کشیدن چیزی و علت
استسقا یافتن و سقاک الله گفتن و پر از زرد آب شدن شکم سفی برد باد خاک را
سبی دل بردن و اسیر کردن و دور کردن سخری و سخری افسوس داشتن
سلی بمعنی سلو است سعی کوشیدن و دویدن و شتافتن و کار کردن سعی
جفی سهو است سمی برآر شکار رفتن غیر المصادر سری مهتر و مرد بزرگوار
و جوی خرد و او مشتق از سرو است سراطی شمشیر برنده شنوطی مرد کوسج بی‌ریش
سباعی بمعنی تمام خلقه و لفظ جفت خوش سمسمانی مرد چست سمهری
نیزه سخت سوهری زاج سرخ ساری در روشن ساهی غافل و فراموش
کننده ساجی آرمیده ساعی کوشنده و زکات ستاننده ساعیون دهد یعنی
والی زکات و سخی جبن و عیب کو ساقی آب دهنده سفی نصیب از آب خوردن
زمین و زرداب و ناب پرورده سادی ششم سخی بخشنده سخی و سخی اولیز
سعال غولان بیابانی سفی نام گیاهیست و درخت خرما و ابر که از و باران
بزرگ قطره آید سفی باد سخت و ابر سوافی گوسفندان بسیار واو جمع سافیه است
سخاوی زمین نرم و زمینها دشت و فراخ و بمعنی دوم جمع سخوا است ساطی
حمله برنده و شتر بسیار شهوت ناکجاح و اسب فراخ گام سمی نام بانام واو جمع سماء است
سامی بلند و شکاریها سنی بلند سریجی شمشیر ضرب که منسوبست بسریج
آهنگر سواحی زمینها نرم و هموار که باران خورد سابری جامه باریک
و نوعیست از خرما سیاهی پشت مهرها واو جمع سیسا است سناهی مرد بزرگ
سرون سنحی منخ مسمار سندری نوعیست از تیر و نام شاعریست ستی فضاها
زمین و بیابان و مانند سیان و لاسیما سیاوی فعل مستقبل است یعنی جا دارد کبر
سمی هم نام و مانند کقوله تعالی هل تعلم له سمیا سوی یکسان و راست کتاب
الشین باب الشین مع الالف من المصادر شقا بدبخت شدن شفا
شفا دادن و درستی دادن شطا بالای بر شتر امتداد گرفت شغا مختلف شدن دندانها در رادت
و راستیت شدن دندان و مختلف دندان شدن و زاید دندان شدن شقا و شقو

بر آمدن دندان شتر و جدا کردن موی به شانه شحنا دشمنی داشتن شورا مشوره
کردن و این مصدر است بر وزن فعلا بمعنی فتیا و آنچه در قرآن مجید آمده است که
امرهم شوری بینهم بمعنی ذو شوری است بتقدیر مضاف و یا بمعنی مشاوره است جبا بکه
خلق بمعنی مخلوق الله است شظایا و گرفته شدن از ریح و شکافته شدن شنا
وشنآ و شنآ دشمن داشتن شکوا گله کردن شرا و شرا خریدن و فروختن
کقوله تعالی وشروه بثمن بخس ای باعوه و قوله ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله ای یبیع نفسه شرا سخت غضب کردن و سخت درخشیدن برق و شتاب
رفتن اشتر در لجام و رکودن اسب و بسیار جنبیدن و مبالغه کردن و آبله زده شدن اسب
در رفتار غیر المصادر شعوا آتش و پراکنده شعرا نوعیست از شفتالو و
و پشه بر درخت و نام مکه است و ضد ناخوش شغوا زنی که دندان بالایین او
زاید بود و پرشتین و عقاب شصاصا شتاب و سختی شلا زن بی دست و شل
دست شتا گوسفند شجرا انسان پر شیر شکارا شترمایه پر شیر و گوسفند پر
شیر شیرا درختیست شنصا و شنصا جزماکه آنچه او سخت شده بود شنعا
زن سیر شکاعا گیاهیست که دارو کنند شنقا زن دراز و ماده پای دراز شرقا
انبارها شهلا حاجت و گوسفند ماده که تهی گاه او سپید بود و چشمی که سپیدیش او سرخ
بود شنغا زن دراز و شتر ماده که چست دست و پا بود و در رفتار شجعا دست چپ
شجعا دلیران شوها زن بدشکل و اسب نیک فراخ دهن شتتا پراکندهها واو
جمع شتیت است شرا گوشه زمین و مار خرد و دملها خرد و نام بیشه ایست که در وی
بسیار شیر باشد شانی دشمن دارنده کقوله تعالی ان شانئک هو الابتر شاطی کنار
رودخانه و کنار دریا شوا اطراف آسمان و مال زبون و پشتهای سر دست و پا و سر آدمی
شیء چیز و مصغر وی شیی باشد نه شوی شطا شاخ کشت که از دانه بر آمده باشد و شاخ
گیاه که از بیخ بیرون آمده باشد کقوله تعالی اخرج شطاه شطا نام دهیست از نواحی مصر شوایا
بقاء کشتگان و هلاک شدگان شنفرا نام شاعریست شفعا درخواه کنندگان گناه
مردی و شفعه کنندگان بمبیع شرفا بزرگان شرفا گوش دراز و آنچه اورا

کوش نیز که نعلی کل شکا، تبیض و کل شرفا بلد یعنی حالا آن که تبیض و حالا اون
بلد شرقاء که سفید و شرکوش شکافته شعرا نظم گویندگان و مرا و شعرا که در قرآن
آمده است الشعراء یتبعهم الغاوون شاعرانند که شعر با جل میگفتند و با کلام ملک علام
دعوی و معارضه میکردند شعرا ستاره ایست که از پی جوزا بر آید و آنرا کلب الجبار
هم گویند و بعضی طایفه آنرا در ایام جاهلیه بجای پرستیدندی که لعنة الله علیه و علی جمیع
المشرکین شقنا عقاب کرسنه شقاذا جوزه مرغی که آنرا قطاه گویند شهلاء
و چشم سیاه کبود شجوجا مرد دراز پای شجا شر مار جهت شجا آنچه در حلق
و در مانده واندوه شجرا درخت و درختان و زمین بسیار درخت شذا ایکبوج
کشتی است و بدی و آواز و مگس و بلا درخت وجوب باریها و تیزی بوی و سگ مگس
شذا سخن شروا مانند شحنا دشمن شروا نام کوهی است شظایا
پاره ها و شکسته ها صخرها و او جمع شظیه است شظا استخوانیست باریک و دراز
دست و شظا القوم اکنده رو قومی نیز و از طالعهایشان نیز شفا و چه وحد و کناره
و اندک و بقیه آفتاب که فرو رفته نیز شقار کیاهی است شهبا مادیان سیاه سپید که
سپیدیش غالب نیز شعلا مادیان سفید دم باب الشین مع الباء من المصادر
شجب هلاک و اندوه هکن کردن و مشغول کردانیدن و استوار کردن سر شیشه و شجاب
و بچی نجاب سر بند نیز شجب و شجوب هلاک شدن و اندوهکن شدن و بانگ
کردن زاغ شوا ربان شحوب گونه روی بکشتن و متغیر شدن تن شخب
رفتن شیر از پستان و رفتن خون از جراحت شزوب و شسوب باریک
میان شدن اسب شوب آمیختن شبت و شبوب بر افروختن آتش و
بر انگیختن جنگ و افروختن کردن زن شباب و شلیب مرد و دست بر داشتن
اسب بر آن نشاط بر انگیختن جنگ و افروخته کردن رنگ شباب جوان شدن و
و افزایش کردن کودک شلیب بر شدن و سپید شدن موی شصوب سخت شدن
شهب سپید شدن شطب شکافتن و پوست باز کردن شذب پوست از
کوشت باز کردن و دور شدن از وطن و وا راندن و دفع کردن شعب از یع ور

بودن سر و جان بزد کو فتند شعب فراهم آوردن و پراکنده کردن و اصلاح و درد
جز و ابیست شرو و شکافتن و تباه کردن و این از لغة الاضداد است شغب
و شغب شنیع کردن و شر انگیختن شرب و شرب و شرب آشامیدن
و شرب بمعنی دریا فتن هم آمده غیر المصادر شاب جوان شباب جمع
شعب کوه اسب کسینه و سراد و شاخهای درخت و کروهها و بمعنی اجزن
جمع شعبه است شعب دره که در کوه نیز دراهی که در کوه نیز شعاب جمع
شعب مانند قبیله بزرگ دنام کوه شعوب جمع و شعوب عجم را هم گویند
شعوب مرگ شعب بزاکه سر دهانرا بشان از هم دور نیز داو جمع
اشعب است شعیب خیک کهنه و مشک خرد شعب درخت شوذب
مرد دراز شرجب و شوذب و شرعب دراز شهاب شیر
حوز دنا که باب آمیخته نیز شهاب ستاره و شعله آتش که زبانه کشد
شهب جمع شوهب فاربت شوب شوربا و نیز عسل هم آمده شیب
سپیدی موی شؤبوب بارانیکه یکبار فرود آید شابیب جمع و شؤبوب
بمعنی سخت دفع کردن هم آمده شجب هلاک شونده و غمگین شجوب
ستونهای خانه شخب شیرها که از پستان آید در عین دوشیدن شخوب
سرکوه شناخیب جمع شذب مزد رفتن و شاخهای برکنده درخت که
بریده شده و بمعنی اضر جمع شذبه است و شذبه بقیه گیاه را هم گویند که
بعد از خوردن مانده نیز شراب خمر لقند تخته و آشامیدنی شارب
آشامنده و بروت مرد شرب آشامیدن و او جمع شاربت شروب
جمع جمع است و شرب جا هکها حوض را هم گویند که برگرد درخت کنند تا درخت
آب خورد و شرب نصیب از آب که نوبه تو کل شرب محتظر شریب سخت
شرب کننده شروب و شریب آب که بخورند و خوش مانیه نیز و شرب
شرب را هم گویند تشریب موضعیست شطب حظها و جویها ذرا که
بر پشت شمشیرها کنند و او جمع شطبه است شطب شاخهای سبز درخت

خرما و او جمع شطبه است شیب کوههای که بران برف افتاده نیز و کبه که موهای
سر ایشان سپید نیز و آواز متفرق شود در حین آب خوردن مشارب رکهها که
بحلقوم پیوسته است و آنها مجاری آب اند شنوب آنجایی از آن بر او روزند و شکر
که معقول خبری نیز و کاو وحشی جوان شنب خربیت مانند زاج شبب
کاو وحشی جوان شنب تیزی دندان و خوشی آن شناب آنچه جز آمیخته شد
نیز شناسب لاغر نیز خوشنید شبیب کمان تیر انداز شصب سختی
شصائب سختیها و او جمع نصیب است شاصب سخت شطیب نام
کوهیست شواطب زنانیکه گوشت خرما را بیکان خرما را شکافند تا از آن
حصیر بافند و او جمع شاطبه است شعبعب موضعیست شغازب
حیلهها کشتی گیران که بطریق شغزبیه نیز و شغزبیه بعد از این مذکور میشود ان شاء الله
و او جمع شغزبیه نیز شقب غار و شکافته سنگ شقاب و شقوب
جمع و شقاب رخنی تنگی که در میانه دو کوه نیز هم گویند شنحطب کوهی
که کوه شاخها و گشته و اصول و اشتو نیز شوایب چرکها مردار سیاه و او جمع شایبه
است شاجب اگر زیر او ریش پیکنند نیز و لاغر شاحب خراب سخت
آواز شجاب سر بند شیشه شازب آب باریک میان دو جای درشت
شزب جمع شازب دور شونده از وطن خود باب الشین مع التاء
من المصادر شماتت شاد کردن برکارهای که دشمن را رسید شریقت
برون تعلل را بار ونم برکت بریدن تا کشت مصلاح آید شلشلت جلا بیندید
شفشقه لاغر کردن شغشغه جنبانیدن نیزه در نیزه زده و نوعی بانگ
کردن کبوتر شناعت زشت شدن و سخت شدن کار شرکت انباز شدن
شغله سخت شدن در جنگ و تمام سلاح شدن شاکت و شکه در میان
خار در رفتن شهوه آرزوی طعام و آرزوی جماع و غیر آن کردن شهامه
چست و زیرک شدن شریه یکبار اشامیدن شطاره دور شدن و ناخوش
کردن شطشطه بر فاسق ایراد شحنت دشمنی کردن شباحت

بعی شدن شبرقت و شرقه پاره کردن شلشله جنگ در زدن در جزم
و در او دهن بچربی شعشعه سراب بابا آمیختن شتت و شتات
پراکنده شدن و پراکنده شدن شرجب دو ربرو بر خبه زدن جایه را وزشت بخبه زدن
شجاعه دلیر شدن شحنه حیب بریدن مرغ و نوعی آواز در حلق کفانیدن
انشر شره و شراره بهی کردن شهره آشکار و فاش شدن و فاش و آشکار
کردن شجره بسیار شدن شجر و کوشید سکبه و شحات و شجایه
کله کردن شحویه باریک شدن شر شره پاره کردن کوشت شناشنه
جایه جایه خواندن و کشو کردن جا بجارا شناءه عد الف دشمن داشتن و آزار
کردن شنوه پرهیزکار شدن از بدی و مردارهی شیه جایه را رنگ کردن شینه
خواستن شحوبه متغیر شدن تن شغریه پای در پای حریف پیچیدن در حین کشتی
کرفتن شراست و شکاست بد خو شدن شرازه سخت خشک شدن
شفعه خواستن شخص خریدن ملکی را که در جوار ملکش باشد شفاعت درخواه
کردن شیوعه آشکار و فاش کردن و شدن شیبه پیر شدن شفقت
مهربانی کردن شهقه نعره کردن شبهت پوشیده شدن شقاده و شقاوه
و شقوه و شقوه بدبخت شدن و شقوه غالب شدن هم آمده شرعه
بریدن پوست و غیر آن شقشقه بانگ کردن نیخ گوار اشتر شجوجه بریدن
شده یکبار رحل بردن شلاحه پوشش کوهی شغربه حیله کشتی گیری
که بطریق شغزبه نیز شهادت گواهی دادن من غیر المصادر شرشره
رضه و پاره شذره پاره از زر شطره بجاره جزی که نیم برد نیم مار نیز شقره
سرخی شفره نام قبیله ایست و لاله کوهی شجره گوسفند و شتر بر شیر شمرت
شتر ماده چست شوره صوره شهذاره و شهذاره مرد بدکار
شنجره باران ضعیف شوصه درد بادی که در دنده شلیع عضو جدا شود
شنطوه خانه کوه شنخه انقباره که طعام یکبار بسیار کند شامه خال سیاه
و شتر ماده سیاه شادمه طوق در حیب شنیت اسب سبز در آبله و اسبی که

با ها را بموضع وشمار رساند در رفتار شَنَدَت و دیگر غیر یک رنگ کفوله
کاشنه فیه شیاف جمع شخوة کام و پای شَظِیَت پاره وشکسته از چیزی
شاغیت دندان زاید منت وشنیت بر آکند . شناف جمع شنیمه
دشنام شکیمه آهن دهنه لگام که بعوض واقع است و هر دهیه او سردو طرف
دهن بهم بسته است ولفظ فرمان را هم گویند شاجنة بیابان بر درخت شملة
خرمای ترکه بر درخت مانده باشد شملت جامه ایست شرقة وشرقة موضع
آفتاب رو شرقیت موضع آفتاب رو ومنسوب بطرف آفتاب بر آمدن قوله تعالی
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یعنی درخت آفتاب روی دایم نوجه و نه غرب که دایم نوجه
که میوه با نجیبت درخت زیتون و روغن ان اجود واصلح است وبعضی گفته اند که مراد
لا شرقیة ولا غربیة درخت است از زیتون که در طرف نزدیک شرق باشد و نه در طرف
نزدیک مغرب بلکه در میان مشرق ومغرب باشد وان موضع ولایت شام است اما
قوله اذا اصحت شرقة اند و لوکقولهم لکل جمعة شرقة ولکلا اکلة غصة
شرعة گروه و یاران و پدرمان وگروهی طایفه عدلیه غیر سنیه تاخصد
داکشود شامه شامت ابتداء شامة شادی کنند . بر عکس و دکمی
شماة پیر شدگان شوامت چار دست و پای چارپا داد جمع شامه است
سخة پیران شامخات بلندان شمه حلق و خون و خال شاربة
لباس و صورة شزارة خشک شدن شرهه پوشیده شجرة درخت
و شجره حلقومیه که در قرآن الله احسنت مراد بآن شجره زقوم است که در دوزخ
میباشد و بعضی گفته اند که مراد بآن شیطان است و شجره طیبه درخت خرمست
و شجره خبیثه درخت دیگر است شنشنة طبیعة وخلق شائکة درخت
خاردار شاکلة طور وطریق وطبیعة وعادة وتهی کاه میان شخت
و شخیت باریک شخانة جمع شرذمة گروه اندک و پاره چیزی
شرارة و شراره آتش پاره و شرار ریزه را هم گویند شرة بدی
و حرص خواند و تیزی جوانی و نشاط جوانی شفرة بر امدن کاه موی

شزره و کنار چیزی شفرة کارد بزرگ و شکرده کفگیران و لب شمشیر و خادم شریعة
آب خوردن گاه اشتر و چارپا و راه و روشی که خدای تعالی برسولان نهاده بنشنند
شرعة راه و دین و زه کمان و مانند شواة پوست سر شقیقة وجع
یکطرف سر و میانه دو کوه ریگ شقة چوب پاره و لوح پاره شقیقة نام
جد نعمان بن منذر است شهادة ضرجنم و کوهی شقة راه دور و سفر
دور شریجة یکنوع کمان که از دو چوب مختلف ساخته باشند و جز آنکه از رشته
خرما بافته سبد شده تا خوشه در آن نهند شناعة زشتی شقشقة مهره شهلة
سیاه و کبود بودن چشم و زن نیم پیر عاقله را هم گویند شحانة شتر ماده جست
شریطة شرط شعلة زبانه آتش شعیلة فتیله آتش سوخته شده شالة
درخت خار دار شوکة خار و سلاح کقوله تعالی و تودون ان غیر ذات الشوکة
ای غیر ذات السلاح شوکت شدت از مناز قرم شابیة زشتی و چرک
و مرادی شکلة سرخی که در چشم باشد و مانند شقشقة ضربت مانند شش
که شتر از دهن بیرون می آرد و سازنت از سار ربما جولانی و ذو شقشقة خطیب را
گویند شامة خیزه خوشه که از آن شیبو گویند شامة بوئیده و بینی
شریجة گوشت و گوشت پاره شریطة علمدار شراطة شریجان
شهربة و شهربة زن پیر شرفة کنگره باره و مار بر گزیده شاصیة
خشک پراب و خیک پر باد شلیت بقیه مار شوایة اندک از چیزی و قرص
نان شوناة شتر ماده جست شوتیه بقیه قوم هلاک شده شبیبة جوانات
شذبه شاخهای پراکنده و درخت که بر یعبود شریجة و شریبة آنقدار آب که
یکبار آشامیده شود شریبة جاهک خوشه برگرد بیخ درخت کنند تا درخت آب خورد
شربات جمع شربة بوزن تمرة سپار آشامیده شربة نام موضعیست
شریبة گوسفندی که او بعد از آب خوردن گوسفندان در پیش ایستد تا دیگران
در پی او روند شدة وشدیدة سختی شاطیة زنی که شاخ بلک درخت
خرما را شکافد تا از آن حصیر بافند شعوبیة طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل نکنند

شجة شکسته که در سر باشد شمرة راز بانه و شمار هم گویند شعبة شاخ جز و
درخت و جوی خرد و گرده و پاره کاسه و کوزه و منذا نراندان اصلاح کنند و پاره
زنجر شهبة رنگ سپید با سیاهی تخیه که سپیدی غالب باشد شبدعة کژدم شکالا
شتر ماده کم شیر که بچه او هفت ماهه شده باشد شهرة آشکار شبث گیاهیست که آنرا
بزبان کیلد شوید گویند شعیرة حرد آهن پاره که بدنباله کارد و شمشیر در بسته
کنند تا آنرا محکم دارد شغشغانه شتر ماده دراز شغشغانات جمع شغشغة
آواز کبوتر شافة ریش وجراحت که در پی باشد شعفة موی کاکل سر و سوداد
و بالای سر کوه شعفات جمع شنیغة جنی رو قوم و معذقه کنگره دیده بانه کنند
شباکة آهن مشبک و دریچه مشبک شبکة خویش شبکة دام شرکة راه
بزرگ و میان راه و دام را هم گویند شرکة انبازی شکت سلاح و چوب پاره که در بیکان
سوراخ تیر کنند تا دسته را فرو گیرد شکیکه گروه . شملة شتر جست شحمة
پیه شحمة الاذن نرمه گوش که گوشوار در وکنند شحمة الارض رغیب بنه سپید
شجنة و شجنة ریشه درخت که در هم رفته باشد شجنة الرحم خویشی نزدیک باهم
در رفته و در حدیث است که الرحم شجنة من الله شخینة جماعة اسپان که پای بستم
بایند و مهر شخنة دشمنی شادخة سپیدی پیشانی اسپ که فراخ باشد شفة
لب و شاة تنگ و حفیف الشفة کم سوال دکم در خواه کننده و بنت الشفة سخن را
گویند شاة گاو وحشی و گوسفند شطبة شاخ درخت خرما و زن دراز بالا
شطبة حظ و جوی کلار شبت نمشیر کنند می بندند و یکبار جزو شطیئة پاره
پوست و پاره از کوهان شتر که بدرازا بریده شده باشد شارده جزو است
از جواهر در بیمار رد باب الثاء مع التاء من المصادر شعث پراکنده شدن
و آشفته شدن موی و گرد آلود سر شدن شنث سطبر شدن لبها شتر از خوردن
خار من غیر المصادر شرنث و شرابث آنکه کف دست دکف پا درشت
باشد و پیر درنده شنث گیاهیست تلخ و جوشی که از ان پوست را دباغت کنند
شبث چنگ در زده شده و متعلق بچیزی شبث جانوریست از حشرات ارض

کر با هار بیار دار و شعث کار پر اکند ، باب الشین مع الجیم من المصادر
شج شکستن و بشکافتن کشتی آب دریا را و بیابان قطع کردن و قوه شراب
را با آب شکستن شجیج زدن آب از جا شجیج و شحاج بانگ کردن
استر و کلاغ شنج در هم کشیده شدن پوست شنج آشفتن و در هم در کجیه
زدن جامه را شرج بترتیب نهادن چیزی پر بهم کار چیزی شرج یکجا به
از جا دیگر نزدیکتر بودن دیکی و یک جا یه بودن چیزی و شکافته پیدا شدن
در کمان من غیر المصادر شنج تو عیبت از صدف شجیج شکسته سر
شجاج جز وحشی شمرج جامه دوخته و هر به دوخته باشد شراج گرده و
مانند و تو رح و آب روشنی گاه در سنگستان شرخ جار فراخ و رود گاه شراج
و شرادح جمع شرج بکون راه بسته بند شماج جز و پوست و دانه انگور که آنش
خورده بند و انداخته شیرج روغن کنجد شفارج ثار ، باب الشین
مع الحاء من المصادر شح بخیل کردن شجح تیز کردن و کشیدن شرح
آشکار کردن و شرح کردن گوشت شیاح در کاری کوشش کردن دار چیزی
پرهیز کردن شفح زشت کفانیدن من غیر المصادر شحیح بخیل شحاح جمع
شحنح دلیر وسخت دغیره مند و دایم بایند در کاری شنح و شنح شن
و کالبد و سیاهی که از دور نمایند شیح گوسفند در کار ذباب گیاه
از ابهارس در خه گویند شیاح جمع شرح گوشت فرد شرح دراز شفلح
مرد سطبر فراخ جبین و زن فراخ فرج شقیح زشت شقاح نام گیاه
شناح مرد دراز و اشتر جوان شحاح آتش زنه که آتش از وی بیرون نیاید
و بخیل در زمین سخت ترقیده که از و سیل روان شود و مکر بایران نبارد باب
الشین مع الخاء من المصادر شمخ و شموخ بلند شدن و شخ بانیه بعلی بلند شدن
بینی خود را یعنی تکبر کردن شرخ افزایش کردن جوان و هر ساله بچه کرد اشتر و
شکافته شدن دندان شتر شرخ افزایش کردن کودک و جوان شیخ جوت
بلند و تازه روان شدن و شنوا شدن کودک آواز بول خود را بکسی شیخ پیر

شدخ شکستن و فراخ شدن سپیدی پیشانی اسپ مزغیر المصادر شیخ پیر و خواجه
شیوخ و شیوخ جمع شارخ جوان شرخ جمع جوانکو صحب که جمع صاحب است
کقوله علیه افتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم دشنه بیکان وطرف دهن نیز و
بکطرف بس پایش جوب پالان واول جوانی واول کار و مانند ان کویند شمروخ
جمع شمراخ پاره بزرک و بهن شامخ بلند و بزرک شوامخ بلندان وکوههای
بلند شمخ جنبیدن بلند و بلندان شماخ بلندان و نام شاعر عرب شادخ نوجوان
شمراخ سر کوه واندک سپیدی باریک که بر پیشانی اسپ بود واسپ سپید پیشانی
وشوشه خرما و نام بطنی شماریخ جمع شمروخ خوشه خرما شیخ مانند دمع
جزیست باب الشین مع الدال المهمله من المصادر شکد بخشش کردن شدد استوار
بستن و دویدن و سخت شدن و سخت کرفتن و قوی کردانیدن و بلند شدن روز
و حمله بردن شراد و شرود رمیدن شنک بکی برادر دن با و بلند کردن بنا
شهود حاضر شدن مزغیر المصادر شدید سخت و بخیل شداد
جمع شداید سختیها و اهم شدید است شکد بخشش شبند بکی کمای
عماره کنند شاهد کواه و انج از شکم بیرون اید با بچه مانند اب پیش و حاضر
و زبان و فرشته و روز ادینه و روز عرفه شهود و شواهد و شهد

[illegible]

شمط آمیختن شبط شاهدن دا آمیختن و ریخته شدن چون باطل شحط و شحوط
دور شدن من غیر المصادر شمطاط و شمطیط صبح وامیخته شمط بمعنی پیران واجمع
اشمط است شمط تواله که در دیگ طعام کنند شیاط بوی پنبه سوخته شبوط بکنوید
شرط امیخته باد وا بسته بی حصول فوله با فعلی وکنار جوی وجوی خود شرط
جمع شرایط جمع شریطه است و شریطه بمعنی اول شرط است شرط نشانه و مال
زبون و مخص بزرگوار و مخص زبون واین از لغاة الاضداد است شرواط دراز شط
جانب کوهان شتر وکناره رودخانه وکناره جوی شریط ریسمانیست از بلک درخت
جمع کنند شرط جمع شطاط در دیخ وزیاد شطوط شتر ماده بزرگ کوهان
شبوط بکنوید ماهی است شحوط دراز شرط جمع شرطه و شرطی است شوحط
درختیست و بزبان کیل شوحش کویند باب الشین مع الظاء من المصادر
شواظ و شواظ زبانه آتش بی دود شظاظ چوبی که در کوشه جوال تعبیه کنند
وجوبی که رسن بار را بدان پیچ دهند و نام دزدی است باب الشین مع العین
من المصادر شیاع و شیوع آشکارا شدن خبر و فتنه تا که بنهادن چیزی او بی
رو کردن شیاع خوانده و یا ابن کردن شروع در کاری رفتن ودر آب در آمدن
شنوع و دور شدن شنع گشاده شدن میانه دندانها اسب شمع و شموع
و شماع بازی و مزاح کردن شفع جفت کردن شنع زشت شمردن و ملول کردن
شناع زشت شدن شبع سیر شدن شعع پراکنده اف افتادن شتر ماده ولو خود را
بزرگان خود شقع آب خامیدن چنانکه لب در آب نهاده آب میکشد و شرع بار
راست نهادن و پوست کندن و در رفتن و آشکار کردن و کشودن و برداشتن کردن
خود را شکع بسیار نار شدن و بسیار خشم شدن و بسیار دانه شدن کشت و بر شدن
سوشتر بسیار شعاع پراکنده شدن خون شسوع پراکنده شدن شیخ
دراز شدن و حیث دست و بار داشتن در رفتار من غیر المصادر شاسع
و شسوع دور شسع بند کفش و کفش و چوش و دوال نعلین شبع مالا اندک
واندک مال خود را نیک محافظ کند شفیع و شافع در خوا، جزم کرکنند و شنع ابیع

شتر ماده شافع گوسفند ماده و شتر ماده بچه دار را هم کویند شجع اندک چیزی که سیر کرده نشد
شرجع دراز و جنازه شوایع پراکنده شبادع کژدمها واو جمع شبدعه است
شفوع شتر ماده که بیک دوشیدن دو محلب را شیر دهد شناع زشت شیع مقدار
پس چیزی دیگر رود و یار و بچه شیر درنده و مانند کقوله تعالی کما فعل باشیاعهم ای بامثالهم
شنایع آوازهای شبان وهمه چیزی که با ان آتش برافروزند شیع کژدمها شایع فعل
ما صفت بمعنی آشکار شده و شاعکم السلم بمعنی پیشباد شما سلام شاع و شایع آشکار
و فاش و خبر فتنه تاکه شبیع بسیار شراع بکار در رفتن شراع و شرع
زهها کمان و شرع بمعنی مانند هم الله و شرع مثله طنبور هم الله شرع رامات
و راه و روش که خدا و رسول نهاده بنند شارع راه راست و شرایع نهنده و آشکار
بآب در آینده شراع جمع شرع بآب در آینده کمان شعشع لطیف شعلع
دراز شکع درد ناک شنیع زشت شوع درختیست که آنرا بان هم کویند
شوع و شبع بچه که از پس بچه دیگر زاییده شده باشد شجاع و شجاع و شجیع
دلیر و شجاع بکسر مار را هم کویند شجاع شجع جفت و سبک شعاع پرتو
آفتاب در روشنی شعاع خون پراکنده و شنغ طرقه خرد کیسه شعشاع مرد
دراز و مرد جلد و چیز پراکنده شراع بادبان و زهها کمان و دود طنبوره
داو جمع شرعه است شفع جفت و دو عدد و روز قربان شمع موم شماع
جمع بر شموع زن باره و مزاح کننده باب الشین مع الفاء من المصادر
شغف و شغف بدرون غلاف دل رسیدن دوستی شاف جراحت بیدار
بالا شاف دشمن داشتن شنف و شنوف خشک و لاغر شدن شنوف
زدودن و جلا کردن شفف کم کردن و افزون کردن و سود کردن واین از لغاة
الاضداد است شقف لاغر کردن و اندوهگین کردن شفوف و شفیف باریک
و نازک شدن جامه و غبران و لاغر شدن و ششنیف تمیز کردن سرما و اثر کردن آن
هم آمد شنف دشمن داشتن و بد جامه چیز نگریستن شرف بزرگوار شدن
شرف غالب شدن بر کسی بشرف شعف سوختن دوستی دل را و بیمار کردانیدن

دوستی کسی را و شیفته کردانیدن و قطران بر اشتر مالیدن. شظف سخت شدن
و تنگ شدن ودر میان پوست و گوشت رفتن من غیر المصادر شعف
و شعوف و شعاف سرها کوهها شظف و شظاف تنگی و سختی
شف جامه باریک و نازک و پرده باریک و تنگ که از پس ازچیزی توان دید شف
شفوف جمع شف سود و زیاده و کمی و جامه باریک و نازک شنف گوشوار
بالایی شنوف جمع شرهاف بلک کشت که زیاده دراز و بسیار باشد
شارف جاروب و نام زیبانیست شطیف درختی که سر آن خشک شده سخت
شده شظف سخت شفشاف باد بادی که سرها شریف بلند و
بزرگوار شرایف جمع شریفه است شغاف چیزی که جای تنگ و باریک که از پس
آن چیزی توان دید شرف جای بلند و پشت بلند و بزرگواری شرسوف
سر استخوان پهلو و غضروف پهلو داود سخن شراسیف جمع شریف نام
آبی است شارف بزرگوار و شتر ماده پیر و پیر کننده و تیر دراز و باریک
شرف جمع شرف کنگرها، قلعه و مانند بنا بلند و او جمع شرفه است
شغاف دردیست که در آدمی پیدا شود علاف شنف و شاسف
لاغر در هم خوشیده شنعاف و شنعوف سرکوه و شنعاف مرد دراز را
هم کویند شذف نی و کالبد شذوف جمع شخف دراز شفیف
سرماء باد که با باران بود باب الشین مع القاف من المصادر شرق کوش
کوسفند شکافتن و برآمدن آفتاب شرق کوش شکافته شدن کوسفند و در
کلو کرفته شدن چیزی شوق آرزو مند شدن و آرزو مند کردن شدن و در اوکندن
ریسمان بهیج واو لازم و متعدی آمده شقاق مخالفت کردن دو شخص کردن کیفر
لا یجرمنکم شقاقی شراق باره باره کردن واین مصدر باب ربابل است
بمعنی شرقه شفق مهربان شدن شق شکافتن و دریدن و جدا کردن
بعضی را از بعضی و چشم واکشودن نهادن و برآمدن دندان اشتر و غران و
بیخ کشیدن و دشوار شدن شهیق بانک اخر کردن خود در کشیدن

و بلند شدن شبق آرزو مند جماع شدن شنق آرزو مند شدن و دراز کشیدن
سر و باز کشیدن مهار اشتر و در آویختن مشک آب بجای شدق فراخ شدن
طرف دهن شیاق در آویختن شتق زخم کشیدن کویند تعالی الا ابنق الانق
شمق خرم کردن و حریص شدن من غیر المصادر شرقراق و شقراق
مرغیست که آنرا اخیل کویند شمقمق دراز شیق کوه و شکافته تنگ از کوه
و جای سخت از کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع و ذو شاهق مرد سخت
عضب را کویند شارق آفتاب شرق آفتاب و آفتاب برآمدن کاه شرق
کوشت بی چربش شریق نام کوهیست و نام مردیست شرق اندو شقیق
برادر و نیم نصف چیزی شقایق مفاکها، دوکره رنگین و شکوفها و شقایق النعمان
لاله کوهی شفق راهها، دور و جایهای مخصوص واو جمع شقه است شقق
نیمه و نکیها با راز بلخ وار و دراد و کچه کاه و نام قلعه از قلاع خیبر و نام تخصیت و
آن کاه هست که از کمان عرب و طرف کوه و جانب چیزی و بار و لوح با چوب که
از لوح و چوب جدا شده باشد شتاق دشوار و رنج آرنده شفق بقیه روشنی آفتاب
که در اول شب میباشد و چیز زبون شبق آرزومند جماع دارنده شبرق گیاهی
است شبارق جمع شبارق پاره پاره شناق رشته که با آن سر مشک
بندند شرناق علتیست که در چشم پیدا شود شناق دراز شنق دنیه
ناتمام و ما بین دو فریضه از نصاب زکاة همچو وقص شنیق جامزاده شدق
طرف دهن که از جانب راست شفیق مهربان شق شکار چیزی شقوق
جمع و شق بمعنی صبح هم آمده شقاق علتیست که در چارپا پیدا شود باب
الشین مع الکاف من المصادر شوک خار در رفتن در جای و خار بچیزی
در بردن و در میان خار در رفتن و با خار شدن درخت و با سلاح تمام شدن
مرد و بیرون آمدن دندان و نزدیک شدن پنهان و خر به بیرون آمدن و ظاهر شدن
سخا مرد در جنگ شکک اندک لنگیدن شتر و بگمان افتادن و چیزی بچیزی
باز دوختن و آمودن و تمام سلاح شدن و لازم چیزی شدن و بچیزی چسبیدن

شبك اميخين و در هم افكندن و بهم در رفتن مزغير المصادر شرك كافر
شدن يا انباز كردن خدا به شريك شرايك انبازانى كه انباز همديگر و يا انباز كسى
ديگر باشند شرك دام و دامهاى بزرگ و صيادان را بهما دهد و معنى اجز جمع شرك است
شراك دوال نعلين شنك دندان شكوك شترى كه در وى شك باشند
كه فربه است يا نه شكوك كمانها و شبهها شكايك گردها شابك
گياه خار دار و شاكى السلاح مردى كه با سلاح تمام بود شاك كان زنند شاك
السلاح بمعنى شايك السلاح است شكاك جمع شاك است شناك راهها و جادهها
كه نزديك يكديگر بود شبابك مشبكها اهنين و غيران و او جمع شباك
است شريك انباز باب الشين مع اللام من المصادر شكل
اشكال بر حرف با نهادن و حرف را اعراب زدن شكل سپيد شدن تهى گاه گوسفند
شكال سپيد بودن يك پاى اسب و نا سپيد بودن يكيها و دو دست ديگر و يا يكيها
و يك دست سپيد بودن اسب و در حديث است كه ان النبى عليه السلام كره الشكال فى الخيل
شمول همه را فرا رسيدن شمل و شمل اسبق شدن شكل كرشمه و ناز كردن
ششل سطبر شدن انگشت شول بلند كفانيدن در داشتن اشتر دم خود را
و از جا بر خاستن ضرع شبل درسيده شدن شتل دادن و جت جت
بجبه زدن جامه را و چكانيدن شلل شل دست شدن و فايقين دست
در دستور بمعنى خشك شدن امد شهل سپه كبود شدن چشم شعل و
شغل و شغل مشغول كردن و با پرداختن از چيزى شلشل و
شلشال چكيدن شبول بزرگ شدن سال و افزايش كردن مزغير المصادر
شول مرد چت كار شلشل مرد چت و خفيف شراحيل نام مردى است
شعل فتيلها آتش در گرفته واو جمع شعله است شعل و بانبار آتش
واو جمع شعله است شعاليل پراكندگان شاعل آتش افروزنده شعر
سپيدى كه در ميان دم بود شغل و شغل و شغل و شغل كار شبل
بچه شير درنده شكل هر شكل صورت و مانند شكول جمع شكل

نام قبيله هم بين شوذ اب اندك كه در خنك مانده بود و شتران ماده كه بستان
ايشان را خوشيده بود و اين لفظ مفرد و جمع امده است شامل همه را فرا رسنده
شلال پراكندگان و رانندگان شليل زره كوتاه و جامه كه در زير زره پوشند
و گفل پوشش جاريا و جهانيد رود و فات شاكل سپيدى كه در ميانه گوش و عذار ميباشد
شكال بندى كه بر دست و پاى اسب و اشتر نهند شكل جمع شلل كله كه
بر پا افتد و پشت بر دود شمل اندك شمل كارهاى پراكنده و كار جمع
شده و جمعيت و پراكندگى و اين از لغات الاضداد است شماليل شاخهاى پراكنده
درخت و پراكندگان و جامه كه پاره پاره بود بسيار ريخ و دست چپ و چيزى اندك
شايل شتر ماده كه دم خود را بردارد و برآمده اهن شدن در دم استبن شوك
جمع شمال دست چپ و خلق و خوى و كيسه كه در پستان گوسفند كنند شمل و شمل
و شمال و شامل باد شمال شمول خمر شوال نام ماه و معلومه شواكل
جمع ششل سطبر شمال طرف دست راست كه بطرف روى مغرب بيج و باد شمال طرف
راهم گويند شمايل خلقها و دستها جب شمال و شمليل شتر ماده جبت مرده
و شمال دست چپ را هم گويند شم در شتر حقيقت باب الشين مع الميم من المصادر
شخم بجنيدن و ... دادن شكيم و شكم گزيدن شم و شميم بوييدن
شم و شمام دادن شيم شيم بر كشيدن از نيام و شيم در نيام كردن و اين از
لغات الاضداد است ... انگشتن كه كان بارد و هيبار ... و چيزى ... شخم
فاسد شدن طعام بخم ... خوردگى دادن شخم ... شهم ...
شبم سرد شدن شحم ... شدن و ... سرخ شدن شوم و شوم ...
گردانيدن و ... كردن شرم اندك چيزى دادن و شكافتن مزغير المصادر
شحم پيه شحوم جمع شحم ... شاحم و شحام پيه فروش شحم ...
پيه داشتند بين شبرقم ... است مانند كره و مرد كينه و مرد كوتاه شوم نا
مبارك و سياهان واو مفرد و جمع امده است شيهم خار پشت شهام عوذ
جايان شيم مردى كه نشان ماده ... و اورا و جمع اشيم است و يكنوع ماهى ...

را هم گويند و بد بمعنى معروف است شبطم دراز شغوم حوان جلد و شترنيك
بجهر شغوم اسب و ادمى دراز شغاييم جمع شنيتم بد شكل و كريه اللقا
شدقم نام شتر نرى است كه از ان نعمان بن منذر لوبقا است و حيوان فراخ
دهن شلجم شلغم شرم جوى كه از دريا باز بريده شده باشد و گياه بزرگ
شرقم و شرقيم زنى كه مرد و فرج او ديگ كلكه ... از كثرت مناشرت شارم
تيرى كه هدف را شكافد شرادم جامه پارها شكيم اهن دهنه لگام
و بجز دستهٔ ديگ شكايم اهنها دهنه لگام واو جمع شكيمه است
شيم خلقها و خاصيتها شبام چيلاست و رشته كه در برقع زنان
بيچ كه بر بس سر بندند و چوبى كه بر دهن بزغاله بندند تا شير نخورد شبم
سرما يافته يا گرسنگى و چيز سرد شبم سرما شنبلم گياهيست كه در ميان
گندم رويد كه اگر در نان گندم پخته خورده شود مستى و سرگيجه و حيرانى پديد آيد و
و اگر در شراب انداخته خورده شود خواب گران آرد شلم موضعيست در شام
و بعضى گويند كه نام شهر بيت المقدس است شهم مرد زيرك جلد شهليم
بلند شموم بوييدن شتم بلند ... و بلندان شمام كوهى است
باب الشين مع النون من المصادر شجن اندوهگين شدن شجن
باز داشتن و اندوهگين كردن شحن پر كردن ظرف و كشتن و غيران بجزى
و راندن شدون بى نياز شدن اهو بره از مادر و قوى و بزرگ شدن
ان شنن بعنف ريختن شنين چكيدن شنن درشت شدن كف
دست و عضو و سطبر شدن انگشت و سطبر شدن لب شتر از خوردن خار شفوف
بى نياز جنبانيدن شين عيب كردن شنان و شنان و شنان
با هم دشمن داشتن شطن ريسمان بستن و دور كردن و مى لغه كردن
شطون دور كردن و دور شدن شفن كم كردن بخشش شفون
كم شدن بخشش شان كار كردن و باك و فكر داشتن از چيزى شكران
سپاس گزارى كردن مزغير المصادر شنان آب پراكنده شبهان

درخنيت و بعضى گفته اند نوعيست از رياحين شرحان هر دو طرف سوراخ بينى
شاذن اهو بره شتن قبيله است و جنگ كهن شنان جمع شهوان ارزو
كننده چيزى شبعان سير شده از طعام شبحان مرد غير ... شبهان دراز
شيحان بيران شجعان و شجعان دليران شعشعان دراز شخفين
و شخفون ... و ... شطون ... دور ... بعيد القعر شطن ريسمان شيطان
... دور و باطل و مارد و متكبر و گردنكش شياطين جمع شبثان جمع شبث
است شران جانوريست بخانه خزنده مانند ... شمطان مردى دو موى واو جمع ا
شمط است شفون مرد با غيرت شفان سرماى باد كه با غمناكى بين شفانين
... شتن سطبر شرمان نام موضعيست شنان ... كار ...
اشك از ان بيرون آيد و در استخوان سر شئون جمع شانان دو رگ اند كه
از سر به ... و از ... بجز بند اند و اشك از ان بيرون ايد شتان بمعنى
دور شد شبان جوانان شنبان ضربيست كه از ادم الاخوين هم گويند و
در رنگرند. شبصبان نام قبيله است از جن شهبان شعلهٔ آتش شنبان
نام قبيله است شيبان نام شهرى است شقن اندك شجن اندوه
و حاجت شجون اندوهها و گوناگونها و حاجتها شجن راه دگرگونه و جمع او شجون اند شوحن
بيابانها بيار درخت و او جمع شوحط است شفنين مرد و لب شريان و
شرايين رگهيست كه در رده ... شراين جمع شيكران و شوكران گياهى
است شقفين نام موضعيست شنون ... گرسنه و لاغر و بعضى فربه را هم گويند
و بعضى لاغر و نه فربه را گويند شذان پراكندگان شجذان گرسنه شقدان
انگه كم خسپد و مرد بدچشم كه چشم رساند بچيزها شقدان جمع شقذ است شرطين نام
منزليست از منازل قمر و نام دو ستاره است شبدمان رگ شرين زبن
در شت شرافين جمع شران كعب كو شيند و گاو كه بان بازها كنند شران
و شرافين كشته ... و خايست چيزها باب الشين مع الواو من المصادر
شنو رستن خار ... ايستادن ... فطر ... شجو اندوهگين كردن شجو دهن ...

باز کردن و دهن باز شدن وا و سعدن و لازم امد شکوت باز کردن شد و
علم اموختن از کس و نشر راندن و برود دکهن شاو پیشی گرفتن و بیش اوردن
شصوم چشم واکشوده شادن و بهند شدن او من غیر المصادر شاو شک
دکلاه و خاک و خاشاک و غبران که از جامه بردن ارند و خانه زمان و بکیتوبة شغو
کاند که اب از دندان زاید بر اینه بیخ و او جمع اشغات است شحوا اندو شلو
عضو ادمی و بقیة چیزها باب الشین مع الهاء من المصادر شتوه زشت شدن
شتوه بو جنع شدن دزد و جنع کردن چیزها شفه مشغول کردانیدن و فا وجع
کفانیدن و مبالغه کردن در سوال چنانکه بیرون برد . شتودا ز مشغول عنه برجه […]
تیغ و مور و بسیار کس شدن اب و از بیخ کو بید قاد منفوه یعنی ابد که بسیار کس
بر و جمع شده بیخ شکاه نزدیک شدن و مانند شدن شره حریص شدن […]
شده و شذه و شدة در چیزها انداختن و مشغول کردانیدن من غیر
المصادر شفه لب و ستایش و لب و حروف شفویه با است و فا و میم و
[…] بدلکت حروف شفویه شفاه جمع شفه است شایه نیز نظر شیاه
کوسفندان و او جمع شاه است شره حریص شبه و شلبه مانند شبه
مانند و ضربت مانند مس که از ا بجاس برنج کو بید شنبه بوشید کیها و او جمع
شبهة است باب الشین مع الیاء من المصادر شنی برهان کردن شقی
اما هید شدن مرد . من غیر المصادر شری حنظل و درخت حنظل شری
اسب نیک رفتار . شنوی بر پایش خود و او تصغیر شوی است شوی کوسفندان
و او جمع شاه است شکی شکایه کننده و نالنده و شکایه کرده دلام رسیده شکا
کله کننده و شاکی السلاح معلوب شاکی السلاح است یعنی مرد با سلاح تمام شناحی
دراز و شتر جوان شناصی دراز شناطی طرفها کوه . شنی و شسی
دشمنان شهی طعام از ذکر شده شرطی علدار و عوان شجی عکین شواحی
اسبان کش و دهن و او جمع شاحیه است شفاصی خیکها بر اب و ضیکها .
بر باد و او جمع شاصیه است شواعی پراکنده کان شراعی نیزه دراز شعری

جت و بیابان شادی سرود کوبنده و شتر راننده . شنظی جوان بزرگ تن
و اسب نیک شفاهی بزرگ لب شافی صحت دهنده شمالی ای منسوب
بطرف شمال باشد و نسیم شمال و روز سرد را کویند شطی و شطوی جامه که
منسوب بقریه شطا است شقی بدبخت شاوی صاحب کوسفند و برپا کر شاهی
تیز بینش شمری و شمری مرد جست

باب الصاد مع الالف من المصادر صبا و صبا میل کردن دل بچیزی و کودکی کردن
و بازی کودکان […] کردن و صبا باد صبا را هم کویند صبو بیرون رفتن از دین […]
و صابی شدن و پا بیدن دندان و ستاره و عیدان و بر سر جهان در امدن صفا پاک
و بی غش شدن صدا و صدا زنکار گرفتن و کریه بوی شدن چرک صدا
شدن صلا و صلا سوخته شدن باتش و در رفتن باتش و کرم شدن باتش صغا
میل کردن من غیر المصادر صبا بادی که از طرف مشرق اید و در فصل بهار صرا و صرا
اب که بسیار در جا ایستاده باشد و اب متغیر شده از بسیار ماندن صهاء و صهاء
زمین که اب از ان بیرون اید صبارا نوعی از دیوانگی صرعا انداختگان کقوله
فتری القوم فیها صرعی و او جمع صریع است و معنی بامداد و شام را هم کویند صرعا
[…] کار صبها شراب صفایا بر گزیدها و دستها مخلص و شتران و
کوسفندان بر شیر و او جمع صفیه است صعقاء اقتاب و ثنایا نیست اصقع […]
یعنی حیوان ماده که میان سیاه و سپید باشد صدیا زن تشنه صدی ملامت
کرده شده صعدا اه سرد که برکشید شود صحرا زمین سخت صیصا خرمای
که استخوان سخت شده باشد و دانه حنظل صابی بیرون رونده از دین بدین
دیگر و میل کننده صربا شتری که از اند و شند صلا ظرف […] و چوب […]
[…] اب صلا بریان صلتا مور یانه اهن و عیدان صحرا دشت و بیابان
و مادیانی که در کردن او سرخی باشد صغوا زرد و خلال زود که در ادمی باشد
صبحا زنی که در صباح شرب کند صفارا اب زرد و کمان چوبین و نام کیاهی
است صفوا سنگ هموار صفا سنگ هموار و موضعیست در مکه مبارک

و نام جویست در مکه بحرین صلهبا شتر سخت و قوی صلخدا قوی و سخت صلدا
قبیله است در یمن صیلما زمین درشت و سخت و سنکیست که زر و دیکها سازند و نام شهری
و بنو الصیداء طایفه است از بنی اسد صغرا خردان و او جمع صغیر است صغرا خردتر
و او تانیث اصغر است صحنا نان خورشیست که از ماهی سازند چنانکه ماهی تازه
را وصله وصله کرده در اب اندازند و چندان بکدازند که کوشت و لول […] از هم جدا شود و بعد ازان
بخورند صلفا درختیست که سر ها و شاخها ازان افتاده باشد و سخن زمانه و ریکستان
درخت صمعا زمان حدکوش و کیاهیست که ازان شمع هم کویند صنعا شهر یمن
صبغا کوسفندان که سر دم او سپید باشد صلفا زمین سخت صعلاء زن خرد سر
صحما کرد الود و نام کیاهیست صرا سوکند بد و جزم صحراما بیابان بی اب
صلحا سنکها یان صرا ملاحان و او جمع صاری است صرا حنظل که زرد شده
باشد صدا اواز چیزی و اوازی که در کوه خیزد وقتی که اواز کند کس نزدیک
کوه و تشنکی و تن مرده و موضع شنوا از دماغ و مرغی که ان […] بوم نیز کویند
صما کرد سخت و سخن رفان صوا نشانها که از سنگ کنند کقول النبی علیه افضل
الصلوات ان للاسلام صوی و منارا کمنار الطریق و صوی جمع […] در دشت
بلند بر امده و بمعنی در زبان کاهها باد […] مختلف هم امده و او جمع صوتا است
صیغا جمع صعوه است و ان نوعی مرغیست باب الصاد مع الباء من
المصادر صوب از هوا فرو امدن و رسیدن بچیزها و باریدن باران
صرب شیر در زرف کردن و کذاشتن تا ترش شود و باز داشتن بول و عیدان
صبت ریزانیدن وا […] شدن صلب بردار کردن و ان […] قول
تعالی ولاصلبنکم فی جذوع النخل صخب و صخب بانک کردن صیب
[…] رفتن تیر و رسیدن بنشانه صقب نزدیک شدن صاب […]
اب و رنک در موی افتاده شدن و بسیار […] شدن مو من غیر المصادر
صلیب بکنوع زکیست و عصعو هم کویند و اب […] و اب […]
صبب ابی که […] شیب اید و مرد عاشق و مشتاق صبیب زمین نشیب صیصاب

شتر جت صخاب افغان کننده صبب باران سیاه صوب ظرف و جهة و کار
حق صواب درست و حق صاب اب درختیست تلخ و در دستور کویند که […]
حنظل است صایب رسنده و حق و درست و رواننده صبیب باران و ابر باران
ریزنده صقب ستون چنانکه ان خانه عرب صحرانشین است و ستون میان
خانه و دراز و باریک صقوب جمع صقب نزدیکی کقول النبی ص الجار احق
بصقبه صناب بکنوع از خورشست که از موبز و […] سازند صهب
اشتران یعنی چیزهای سرخ زرد صرب شیر ترش صرف صمغ سرخ و شیر ترش صقلاب
[…] سرد سیر شمال صیاب بر کزیدکان صهاب نام موضعیست صعنب […]
[…] صلهب و صعقب دراز صوب […] یعنی رنکها و او جمع
صوبه است صاحب یار و خداوند صحاب و صحب جمع صعب تند و دشوار
صیاحب سنکلاخ سخت صالب تب کرم صلب پشت و رفتن سخت
صلب جب و بزرک و سخت و پشت و زمین درشت و موضعیست صلب سخت
صلیب سخت و چربش و مغز استخوان و علم دراز و چهار ستاره که در پی […] واقع
میباشند و نشانه که ترسایان برخود بندند بدین شکل [cross] صلاب
سختان و او جمع صلیب است صلب شکلها صلیبها نصاری و او جمع صلیب است

باب الصاد مع التاء من المصادر صات حمله بردن شتر بر کسی برای کشتن
صفته بیان حلو چیزی کردن صلت هدیه دادن و بهشتن صیت […]
صنات دشمنی کردن صباحت نکوشدن صحابة و صحنة […]
صیانة نکهداشتن صبوة میل کردن دل بچیزی و باد صبا امدن صلقعت و
صلقعت مفلس شدن و کردن رون صلمعت موی ستردن و از بن بر کندن و مفلس
شدن صعنبة میان ترتیب […] صطرت کاشته شدن و نعقد
کردن چیزها صنبرت باریک شدن بن درخت و ما صبغة نوعی رنک کردن و
المرتان کقوله صبغة الله ومن احسن من الله صبغة صبغة اغو […] صبابة
سخت ارزومند شدن صابة دیوانه شدن صرصرة بانگ کردن باز و باشه و جز […]

وشنوانی صلت وصلت دوانیدن اسب وشمشیر زدن ورکین صلوتت روشن
بشانه شدن صنوت بنگ بودن اسب صاصاة هراشدن وچشم ناشکفته ناگشود.
طلب دیدن چیزها کردن سگ بچه وچشم نگشود، طلب دیدن کردن آدمی کقول النبی علیه السلام فتحنا و
صاصأتم صعفرة پراکنده کردن صیالة بیهیکر حمله بردن صولة حمله بردن وکرد
نکشی وتکبر کردن صوة آواز وافغان کردن صعقة بیهوش شدن صیبوبة راست
رفتن بر صبارت با بنداغ کردن صعرة کرد وعند ورکردن صلقمة بهم وا
کوفتن دندانها صلصلة آواز دادن آهن ومثل آن صعصعة پراکنده کردن
وجنبانیدن صراعت جلد شدن ودلیر شدن صومعت بلند وباریک کردن سر بنا
صمات [illegible] شدن بر حصول کار وحاجت ونزدیک شدن آن صمات وصموت
وصمت خاموش شدن صلمت یکبار بیخ واکوفتن وکار سخت رسیدن صردرة
کشتن وشدن صحت تن درست شدن صرات وصرحتا وصیحة آواز
وافغان کردن صلابة سخت شدن صعوبة دشوار شدن صرفة حیلکردن [illegible]
سست شدن صفاقة سخت شدن جامه وعنبران وبیشرم شدن صداقة دوستی
داشتن صدارة در بالا نشستن من غیر المصادر صلوة نماز ودعا ودرود ودین
ورحمت ومسجد صلوات جمع صلاة الظهر وصلاة الاولی نماز پیشین صلاة
الوسطی وصلوة العصر نماز دیگر صلاة المغرب وصلاة العشاء الاولی نماز شام
صلوة العتمة وصلوة العشاء الآخرة نماز خفتن صلوة الغداة وصلوة الصبح نماز بامداد
صرة همیان وکیسه صدقة آنچه در راه حق بدهند صدقة مهر زن
صدقات جمع صلدخة بی کوشش صحاصف هوا صافات صف
زدگان ومراد بصافات که در قرآن آمده است فرشتگان صف زده اند صافنات
اسپانی که بسه پا ایستاده باشند ودر کناره سم چهارم تکیه کرده صفریة گیاهی که در
اول بار از زمین بر آید صفاریة مرغیست صابیة باد کرد صفت [illegible]
که از سنگ کوه باشند وجایی که در وی بادها مختلف ورزد صهوة جای زین پشت
اسب وبام خانه وسرکوه وغاری که بالای پشته رفتن کوه باشند وبدر آمدن گاه

آب ضاق اسب سپیدی که کشف بعد از ولادت از فرج بیفکند صخرة [illegible]
زرد وموضعی از سنگستان که ابا زرد ودرشت باشد صخرة سنگ را گویند [illegible]
سنگ سخت درشت صموت زرهی که جوش نبود [illegible] ونام اسب است [illegible]
خاموش وشیر غلیظ و[illegible] صمیت بغایت خاموش صماة [illegible] خاموش کنند
چیز را صیصیة قلعه وکوشک وشاخ گاو ومخلب خروس وهر چیز را سبب حمایت
کو از ان شوکه [illegible] صنابة برگزیده صولجت چوگان [illegible] وجمع صوالجه
است صبیة دختر کودک صبابة [illegible] صبیة وصبوة
کودکان صوابة خایه شپش یعنی رشک صدیقة زن که دایم تصدیق کسی کند [illegible]
[illegible] صالحة نیکو وعمل نیک وزن بصلاح صعدة نیزه راست و
هموار وزن راست قامت وبنات الصعدة خران وحشی باشند صلدرة [illegible]
صیدانة غول بیابان وزن بدخلق بسیار گوی صبارة [illegible]
صبارة سنگ را گویند صحیرة شیری که بسنگ گرم جوش دهند باشد ودوغ
بران [illegible] وبا آرد وبران کنند وخورند صیغرة [illegible] ثابت [illegible] باشد
صنارة گوش کننده [illegible] صهارة [illegible]
ناو صحناة ماهی خورشیت که از ماهی سازند [illegible] صیرة حظیره
گاو وگوسفند صقلة [illegible] صیاقلة آهنگران واو جمع صیقل است
صیادلة عطاران صدغة [illegible] صرعة [illegible]
[illegible] صعصعة [illegible] صومعة [illegible]
[illegible] صنعة [illegible] صائغة [illegible]
[illegible] صلقات [illegible] صکة [illegible]
صلت [illegible] صالة [illegible] صلامة [illegible]
صلامات جمع صلابة [illegible] صمصامة شمشیر [illegible] صاحبة
زن که [illegible] صافرة [illegible] صفوانة وصفوات سنگ هموار
صاخنت [illegible] صدمة [illegible]

صبغة دین ورنگ صوقة دستار ومایه سر صاعقة وصاعقة آتشی
که از آسمان فرو افتد با آواز سخت وصاعقة مرگ وعذاب را هم گویند صقالبة
جماعتی سرخ وسپید از شمال واو جمع صقلاب است صفیات وصفنات مرد [illegible]
صحیفة نامه صحفة کاسه صلقة افغان سخت [illegible] صغوة
وصفوة وصفوة برگزیده وخالص صیحة بانگ وعذاب صبرة غله [illegible]
[illegible] صلدمة [illegible] صغرویت [illegible]
صفایح جمع صعدات [illegible] وجمع صعید [illegible] صفحة
جانب وروی چیزها صفیحة [illegible]
[illegible] صرات [illegible]
صراة وصارورة [illegible] صرورة [illegible]
وکنده [illegible] کقول النبی علیه السلام لا صرورة فی الاسلام
صریمة ریگ [illegible] صرامة [illegible]
صلت مرد [illegible] صلات جمع صیقة [illegible] صرافة
[illegible] صبیة
[illegible] صبابة [illegible]
[illegible] صمارة [illegible] صحابة یاران صلیبة
[illegible] صلیبت [illegible] صابة [illegible] صویة [illegible]
[illegible] صاقورة آسمان سوم [illegible] صغرة
[illegible] صبیتة [illegible] صیت آواز وغوغا صوة آواز صیت آواز
بلند صایت آواز کننده صات وصیت [illegible] صورة [illegible]
[illegible] صلت [illegible]
[illegible] صمات [illegible] صحة وصحة بامداد صیحة
عذاب وآواز صلهوبة وصحبة [illegible] صلیبت [illegible] صلمحة
[illegible] صملحة صمحة [illegible] صعفرة [illegible] صعوت [illegible]

صعبة [illegible] صعبات جمع صلاءة وصلایة سنگی که [illegible]
[illegible]
[illegible] صدحة [illegible] صرحة [illegible]
[illegible] صنعة [illegible] صناعات جمع صفقة جانب
صنة [illegible] صفیمة [illegible] باب الصاد مع الجیم
من غیر المصادر صنج [illegible] صهریج وصهاریج
[illegible] صاروج [illegible]
[illegible] صهاریج جمع صنج [illegible]
[illegible]
[illegible] باب الصاد مع الحاء من المصادر صلاح وصلوح نیک
شدن ونیکوکار شدن صلاح وصلح آشتی کردن صیاح وصباح وصیح وصیح
بانگ کردن صبوح [illegible] صراخ [illegible] صبح [illegible]
[illegible] صلح [illegible] صوح [illegible] صلدح
وصداح وصدح بانگ کردن زاغ [illegible] صفح [illegible]
[illegible] من غیر المصادر
صالح نیک ونیکوکار صادح خروس صبح وصباح بامداد وصباح صاحب
جمال [illegible] صواح [illegible] صحصح [illegible] صراح [illegible]
[illegible] صوح [illegible] صیح [illegible]
صفاح سنگ پهن صفح کوشه [illegible] صفائح
جمع صرداح [illegible] صراح [illegible]
صفوح [illegible] صحیح وصحاح [illegible] صحاح
جمع صلاح [illegible] صماراح وصراح خالص [illegible] صراح [illegible]
[illegible]
صرح [illegible] صرادح جمع صبیح وصباح [illegible] صحصح وصحاصح

جای هموار صحاصح جاها. هموار و سختیان یا طیلسان صیدح اسب سخت شیهه کننده
و نام شتر حادی. ابیت اراذن ذو الوقه صناح خوش سان دلو جمع صادح است صراح
و صرداح زمین سخت و زمین هموار باب الصاد مع الخاء من المصادر
صخ بر سوراخ گوش زدن بسوراخ گوش رسانیدن صراخ نوحه و آواز کردن صخ
رسانیدن صلخ کر شدن من غیر المصادر صماخ شیر ترش غلیظ صملاخ و
صملوخ چرک گوش صماخ گوش و سوراخ گوش صریخ بفریاد رسنده و داد خواهنده
و فریاد داد خواه. صارخ داد خواهنده و بفریاد رسنده و این از لغات الاضداد است

باب الصاد مع الدال من المصادر صخد سوزانیدن
آفتاب چیزی را و رسیدن آفتاب بچیزی و آواز کردن صرد و آن مرغیست صخد سخت گرم
شدن روز صمد قصد کردن صد برگردانیدن و باز داشتن صدود برگشتن
صدید بانگ کردن صفد سخت بند بر نهادن صلود آواز دادن آتش زنه
و بیرون نیامدن آتش از آتش زنه صید شکار کردن صید سر برداشته داشتن
خود را از غایت تکبر و سر را بجانب راست میل کردن برآن. وجع سخت صرد یکدیگر شدن
تیر از آماج و سرد شدن و سرما یافتن و باز ایستادن صعود ببالا بر رفتن صلد
گذرانیدن و سوزانیدن آفتاب چیزی را من غیر المصادر صمد مهتری که بالاتر از او مهتری نباشد
و چیزی که میان بوج نباشد و مقصود محتاج و نزد عبدالله بن عباس صمد آنست که مستجمع
جمیع کمالات باشد و بجمع ما نیاز بهم آمده صمد جای سخت و درشت و جای بلند صماد
سر بند سینه صید شکار صیاد شکاری صیود سگ شکار صید و صید
جمع صاد مس و روی کانه و حرف معلوم صیهد سراب بیابان و دراز صندید
مهتر و شجاع و باران بزرگ و سخن صنادید جمع صلد سنگ هموار سخت و سرما که
از دهن بر نیاید صیخود روز گرم و سنگ سخت صیاخید جمع صلخد و صلاخد
شتر سخت و قوی صلاخد جمع صفاد بند صفد عطا و بند و بخشش
صلود آهنی که … تکند و شتر … بسیار گزنده و دیگر … جوشد آب صیم د شتر
ماده کم شیر صدد نزدیک و برابر صداد راهی که سوی آب رود و جانوریست از

از جنس موش و بعضی گویند که نام ابریست که آن سو همانست صند کوه صند
یکطرف رود خانه و کوه. صیغرد مرغیست که از ابو الملیح هم گویند صندید …
صرد محض خالص و سرد بمعنی اخیر پارسی معرب است صرود جاهای سرد صراد
ابر زود سو ها در یابد صارد تیری که از آماج گذشته باشد صرد مرغیست
که گویند که آن نقار الشجر است که بکبیلی دارد. گویند و سپیدی که بر پشت اسب پیدا شود باشد
از اثر ریش صرخد موضعیست صراد ابر تنک بی باران صعید خاک روی
زمین و روی زمین. صعود شتر ماده که بچه امسال او مرده و بچه اول پس حرامیان کرده
باشند تا شیر دهد و عذاب و مشقت سخت و سر بالا. سخت صعاید جمع صعد
فاکه و سر بالا ها و راهها و او جمع صعید و صعود هر دو آمده است صعاید نام
موضعیست صعد دشوار و سخت باب الصاد مع الراء من المصادر
صدر از کنار آب باز گشتن و از جا بیرون آمدن صدر و صدور باز گشتن از جای
و بیرون آمدن از جا. صعر گرفتار آفتاب بوکسی تابیدن و شکستن چیزی بجا …
تیر بزرگ سنگ شکاف یا کلنگ صور میل کردن صور پاره کردن و میل دادن
و جدا کردن و بمعنی اول است قول حق … فصرهن الیک صر تنگ کردن و بهم کشیدن
و بستن چیزی در رکو و بستن سر همیان و بستن سر پستان شتر و راست داشتن خر
گوشها خود را صریر آواز کردن صخر نمک بار آورد بر شیر افشاندن صمر گند بوی
شدن صبر شکیبایی کردن و در زندان کردن و باز داشتن و پا بند کردن صعر
گشتن و میل دادن و پاره کردن و شکافتن صهر گداختن صغر خرد شدن
صغر و صغار و صغر خوار شدن و خم کردن و بستم راضی شدن صفر
تهی شدن صفار جمع شدن آب در شکم صفیر آواز کردن مرغ صعر
میل کردن رو من غیر المصادر صدر سینه و اول و اول چیزی و بالا نشین و میان تیر تا
پر کاه او و طایفه چیزها صدور جمع صادر باز گردنده و بدر رونده صلاد
جامه سر پوش و نشانه که بر سینه شتر باشد و سینه بند شتر صرصر باد سرد سخت
و نام رود خانه ایست و بعضی گویند نام یکنوع ماهی است صرار سرفار سخت

صغر و صغار خواری سخت و ستم صغیر و صغار خرد صغار جمع صغیر
است صاغر بستم راضی شده و خوار شده صغر … کما جاء فی الحدیث ان اصغر البیوت
من الخیر البیت الصفر من کتاب الله تعالی صفیر آواز مرغ صفر روی کانه که
شبیه برنج کاغذ است و بیابانهای و زردان و او جمع آمده است صفر خطرهای
گوسفند کاو و او جمع صفره است صفر آهنگر و نزد بعضی کار … خورشها است
از ماهی و ان صحناه است که مذکور شد و شکافه چیزی کقوله علیه السلام من نظر فی
صیر باب بغیر اذن ففقئت عینه هدر صابر و صبور و صبار شکیبایی کننده یعنی
آنکه خود را نگه دارد و شتاب نکند و ام صبار سنگستان را گویند و ام صبور کار
سخت باشد صبیر ابر سپید باران و پایندان کننده صبر جمع صبر ابر سپید صبار
سنگلاخ سخت و او جمع صبره است صمغر سخت صعرور پاره صمغ صعارر
جمع صفیر و صنفیر … صنوبر درختیست صعرور جمع … است صقار …
که چون خوانند جواب دهد صوار و صیار مشک دان و صوار رمه گاو را هم گویند
صبیر … معدونست صنبر رفتن ستمکار … و سر چیزی و نام قبیله ایست
و ابر سپید و سطری چیزها و جانب صفر کرم درازیست در شکم آدمی که در حین
گرسنگی میگزد و نام ماهی است از ماهیهای عرب صافر یکی صفاد آواز که مانند آواز
مرغ باشد و زردی روی و یرقان صنفار گیاهیست خشک که انرا ایهم هم گویند صاقور
تبرزین که سنگ شکافی آهنین که پاره سنگ را بشکنند صخر و صخر سنگ صخر
جمع صقر مرغ و شیر ترش و دوشاب صمر بالاتر هر چیزی و سر هر چیزی صور
شاخ نه گاو و نای که در روز حشر نوازند صور موی پیشانی و درختان خرد خرما
که در هم رفته باشند صیور آخر کار و مآل کار و کار … و عقل صوار مرغکیست که
آنرا هدهد هم گویند و بعضی بوم را هم گویند صنوبر درخت خرمای تازه. صغر
خردی صرایر و صرار سنگها و جانبها وادی … و جمع صارت است صور
و صور صورتها صخر مواضع سنگستان که از آن آب در شده باشد و او جمع صخره
است صهر … داماد و خویش زن صهیر گداخته صر … صور … شتران

بزرگ صرایر جمع مانند کان صرار جامه بلند و نام کوهیست در کوهی که بر سر پستان
شتر بندند تا بچه شیر خورد و بند همیان صعیر مرد خشکیده که نوعی عرق از او آید صیتر
نکو سیرت و نیکو صورت صنبور مردی که فرزند و برادر ندارد و در فتن گاه آب حوض
و درخت خرمای تنها که بیخ او باریک باشد و ناوه که در سر منفذ آب میباشد و از آن آب
میخورند صنبو و صنبر و صنابر سختی سرما رفتن و سرمای سخت صیر گو
کنده کننده باب الصاد مع الظاء من المصادر صراظ راه صرظ جمع باب الصاد
مع العین من المصادر صلع با موی شدن پیش سر صوع پراگنده کردن صدع
شکافتن و پدید آوردن و آشکار گفتن … و آشکار کردن چیزی و دو قاش بردن کقوله تعالی فاصدع
بما تؤمر و برگردانیدن صدوع میل کردن صراع کشتی گرفتن صرع و صرع انداختن
صفع سیلی زدن صقع رفتن و آرزو کردن و خرد ریزیده شدن جامه و افتاده شدن
و بیهوش کردن و صقیع بر روی زمین بانگ کردن و چیزها بر جای زدن … میان سر زدن
صنع کاری کردن و افزودن صنع نیکو پروردن اسب و غیر آن و جلا کردن شمشیر و غیر آن
صعصاع جنبانیدن و پراکنده کردن صبع بانگشت اشارت کردن و انگشت بر طرف
لب کوزه نهادن و از ظرف دیگر آب در آن کوزه کردن تا آب در رود و انگشت بطرف آب
اشاره کردن باب الصاد مع العین من المصادر صنع و صنع مرد چست دست
صناع زن چست دست صنع جمع صانع آفریننده و کننده صنع و صنع کار
و صنیع اسب نیکو پرورده و شمشیر مصقل زده را هم گویند صقع ناحیه صقع …
صقیع مانند برف چیزی که بر روی زمین می افتد از سرما و اسبی که بهمه سر او سپید باشد
صقاع برقع و چیزی که بان بینی شتر را بندند و رکوبی که زنان بر مقنعه خود پوشانند
تا روغن موی نگیرد صداع درد سر صنبع نجدی که در سر شتر مرغ باشد و بعضی
سر شتر مرغ صنتع شتر مرغ سخت و سخت پیشانی صیاصع صومعه ها و معبدها
راهبان صدیع صبح و رمه که گوسفند و رمه شتر صدع گیاه و مرد سبک تن
صدع بز وحشی کوهی و مرد چست و سبک صاع کوزه و نوع و نام علتیست
مخصوص و شام و صباح و اول روز و آخر روز صرادع جمع صعاصع گردها

اشتران صمغ بمعنی صغارست یعنی خردان صریع آنکه همراهان خود را بسیار اندازد
صرع مانند صرایع تازیانه و چوب کمان تا تراشیده و کمانی که چوب او از شاخ خشکیده
بر درخت گرفته باشند صلاع و صلع سنگ پهن و صلع موضعی را گویند که در ان
گیاه نروید صواع زنی که در وآب خورند و کیل کرا اما صاع گویند صاع کیلی است
مخصوص و اما مقدار چهار مدست و زرفی که از و آب خورند و زمین درشت باب الضاد
مع الغین من المصادر صبغ رنگ کردن صدغ برگردانیدن صلوغ بمعنی سلوغ
یعنی است صوغ آوردن و زرگری کردن و دروغ بربافتن من اسماء المصادر صالغ
بمعنی سالغ یعنی است صلغ جمع صبغ رنگ و نان خورش گفتند و صبغ للآکلین
صباغ نان خورشها صوغ انداب و مانند صواغ و صیاغ و صیانع زرگر
صیغ گفتها و طریقها و جمع صیغه است صمغ انچه از و مداد سازند و آن انکم در درخت
صدغ زلف و ما بین چشم و گوش صیداغ نشانه که در صدغ باشد یعنی در ما بین
چشم و گوش صدیغ ضعیف صامغ طرف دهن باب الضاد مع الفاء
من المصادر صفف بریان کردن و رده برده کردن و دو گاو دوش یا بیشتر را شیر
دوشیدن صدف و صدوف برگشتن از چیزی صدف میل کردن سم شتر
بجانب بیرون صوف برگشتن صوف و صووف بیاز ایشان شدن شتر
و گسستند و غیران صرف گردانیدن و چرخ زدن و حیله کردن و توبه کردن صریف
آواز کردن صراف و صروف بکشن آمدن سگ ماده صیف تابستان جا کردن
کردن و میل کردن و برگشتن صلف لاف زدن و دوستی زن در دل بکر شوهر
و باران تابستان ابر من غیر المصادر صفصاف درخت بید صفیف
قاق و گوشت بریان کرده صفصف زمین هموار صف رده صفوف جمع
وصف بمعنی صف زدگان نیز آمده است صرف نفقه و افزونی و مکر و حادثه و گردش
زمانه صروف جمع صرف محض چیزی و رنگ سوختنی که بان پوست را رنگ کنند
صدف انچه مروارید درو میباشد و جانب کوه و چیز بلند صدف جانب کوه
صدوف زنی که اول زه و العیاذان کرده اند صدوف شتری که دندان آواز کند

صرایف شیر تازه و نتوده و آواز دندان و آواز چرخ آبگینی و غیران صوارف حوادث
زمانه و او جمع صارفه است صراف آنکه زر نقد و گردانیدن تنگ صیرف مرد حیله گر
و متصرف در کارها صیادیف جمع صیرفی است صارف سگ ماده که از و
سکه زرکند صفوف شتر ماده که بسیار شیر دهد صلیف پهنا کردن و چوب
پهن که در پهلوی شتر میباشد صلف زرفی اند که آب گیرد و ابر اندک باران
بسیار رعد صاف صف زنند و صواف صف زدگان و شترانی که چهار دست
و پا خود را ترتیب داند صحاف کاسهای پهن و او جمع صحفه است صوادف
شترانی که با شتران دیگر باب آیند و در پس شتران پیشین حیدان ایستند و انتظار
کنند که اول آنها آب کوزند و بعد از ان ایشان کوزند صفف تام شراب است
در یمن صنف گروه و یک گونه صوف پشم و صوف الرقبه موی گردن و قفای
گردن را گویند و پوست گردن را نیز گویند صاف و صایف لا آشفته بسیار پشم
و صایف بمعنی تابستان گرم آمده صیف تابستان و باران که در تابستان بارد
صحف و صحایف نامها و مکتوبها باب الضاد مع القاف من المصادر
صدق راست گفتن و راست گردانیدن وعده و سخن صفق و اگردانیدن
و در را تمام کردن و دست بر هم زدن و دست کسی زدن در حین بیع و زدن بنوعی که
آواز بدر آید و جنبانیدن و دست بر او تار عود زدن صعق بیهوش شدن
و مردن و صاعقه انداختن آسمان و آواز کردن صلق سخت آواز کردن و زدن من
غیر المصادر صواعق صاعقها صیق و صیق غبار و زمینی که بوی کند
کند صق جمع صعفوق و صعفوق مرد به فرق و بی سلاح و بی سرمایه
صعافق جمع و نیز صعفوقی طایفه اند صندوق معروف صنادیق
جمع صق تیزی بوی بن بغل صهلق و صهصلیق آواز سخت و زن
پر فریاد کنند و صعاق آواز سخت رعد صدق نیزه سخت و هموار و چیز
راست و بد بمعنی گویند فلان صدق النظر صدیق دوست و دوستان و او
واحد و جمع آمده است صادق و صدوق راست گو صدیق آنکه

بحقیقه تصدیق کند و آنکه گفتار خود را بکردار راست کند صداق و صداق مهر زن
صلق آواز سخت صلق زمین گرد و بیابان هموار صلایق نان تنک صفاق
پوست زیرین که در شکم پوست سطر یا فرق و پوستی که برگرد رودها و احشا شکم گرد
فرو گرفته است صفق و صفق ناحیه و جانب صفق آید که در جنگ نو رکیخته شده
باشد و زرد گونه گشته صفیق جامه سخت و چیز سخت و بی شرم صعق سخت
باب الضاد مع الکاف من المصادر صك کوفتن و زدن کوفتن و قفلت
و جبها و فرو کردن صلك سر دو زانو بهم زدن صاك فسردن و عرق کردن که از ان
بوی کند آید و آب چکانیدن درخت صتك چسبیدن من غیر المصادر صك
کتاب و نامه و سجل قاضی صکوك و صکاك جمع صعلوك درویش و دزد
صعالیک جمع صمکمك سخت و قوی صملوك و صمليك مرد درشت
درشت خوی ستمکر و شتر غلیظ چسبنده صوك دهله و نوبه و چیز باب الضاد
مع اللام من المصادر صول حمله بردن و گرد نکشی کردن و شغد بر کردن صهیل
و صهال بانگ کردن اسب صحل بحی کردن در آواز صلیل آواز کردن
آهن صیال بر همدیگر حمله بردن در جنگ صمل بعصا زدن صمول سخت شدن
چیزی و درشت شدن درخت از کم آبی و خشک شدن صل و صلول متغیر شدن
بوی و سخن رسیدن صقال و صقل زدن کارد و شمشیر و مثل آن تا روشن شود
صقل دراز شدن تهیگاه میان اسب من غیر المصادر صلال باران پراکنده
کمها صلصل مرغیست که آنرا بپارسی فاخته گویند و بیت ذا اسب دلبقیه آب که
در تک حوض یا زرفی باشد صلاصل جمع صمل مرد سخت خلقت صوول
شتری که بر آدمی حمله برد و آدمی با بغل آرد صول اسم موضعیست صهال اسب
شیهه کننده صقل تهیگاه میان اسب صامل خشک صیقل آنکه شمشیر
و آینه و کارد و مثل انرا جلی کند و مصقل را اسم بعضی صیقل گویند صقیل شمشیر

صقل آنکه تهیگاه او دراز باشد صیدل دارو شناس صندل شتر بزرگ
سر و چوب خوشبوی معروف صنادل جمع صل مار زشت و نام گیاه
صفصل گیا حبت صفعل چوبی خشک که در شیر تازه جنبانیده باشند
صعل سخص بدعنا صعل سخص خرد سر و حیزی که موی او ریخته باشد
صعل خاک نرم صلصال و صلال گل خشک خام که چون سرانگشت
بر و زنند آواز کند کقوله تعالی من صلصال من حماٍ مسنون باب الضاد مع
المیم من المصادر صیام روزه داشتن و ایستادن صوم روزه داشتن
و ایستادن و راست ایستادن آفتاب در نصف نهار و باز ایستادن از سخن و غیر
آن صمم کر شدن و سرگین افکندن شترمرغ صم سر شیشه استوار کردن و زدن
صکم زدن و دفع کردن و خاییدن اسب دهنه لگام را صدم زدن و دو چیز را
بهم واکوفتن صلم از بن برکندن گوش صرم بریدن صرام و صرام بریدن
بار درخت خرما من غیر المصادر صوم و صیم روزه دارندگان صوم
سرگین شترمرغ و مسجد نصارا و نام درختیست و روزه دارندگان صیرم
یکبار خوردن در شبانروزی صلادم و صلادم سخت صلادم
جمع صمام سر بند شیشه و مثل آن صتم شیر درنده و سخنی زمانه صمصم مرد
دلیر و شتران درشت و ماران نر و او جمع صمه است صمصام شمشیر برنده
صهمیم کسی که او را از قصد و مراد برنتوان گردانید و شیر بدخلق و خالص چیزی
و مرد خالص در چیز باد شیر صارم تیغ برا و مرد جلد دلیر صمیم خالص چیزی
و سخت ترین سرما و سخت ترین گرما صمصیم سطبر و درشت و دلیر صنم
بت صایم روزه دار صلقم سخت بدندان گیرنده صریم شب تاریک و صبح
بریده صرام خانها مجتمع و گروه ادمیان که با شتران بکنار آب فرود آمده باشند
صرام چرم و پوست صرام شیری که در پستان گذارند تا در آفزاید شتر
و سخنی زمانه صرم بارها از ابر و رعد شتر صیلم شمشیر و سختی زمانه
صتم مردم کر و او جمع اصم است صلخدم اشتر قوی و سخت صتم و صتم

استوار و تمام ضَتَم جمع صَدَام وَصَدَام علتیست که در سر حیوان پیدا
شود باب الضاد مع النون حرف الصاد صَوَن وَصِیَان نگاه داشتن
و برطرف سم ایستادن اسب برابر سوده شدن سم از بی نعلی صَفُون بر سه پا و کناره
سم چهارم ایستادن اسب و رجه برجه گذاشتن صَکَن باز داشتن و دو لنگش چهره
کعبتین را بر هم داشتن و در طاس انداختن صَیحان بانگ کردن صَمَیان جهیدن
و برگذیدن و مردن شکار در پای شکاربار صَحَن پیلاج آوردن وردن وبخشش
کردن چیزی که در صحن نهی حرف غیر الصاد صِیرَان رمه گاوان و او جمع صوارست
صَحُون شتر لگد زدن صَوَاغِن وصَوَاغین زرگران صَرفان سنب ورد
صَرفان قلعی و نوعی از خرما را هم گویند صَلیفَان هر دو طرف گردن و دو چوب
پهن که در دو طرف پالان شتر میباشد صَلمتان هر دو طرف پیشانی و هر دو
جانب رودها صَمّان زمینی که در پهلوی ریگستان باشد صَحان روزه دار
صِفین موضعیست صِوَان وصِیَان تخت و جامه دان صَوَان بکنونج ...
شکیت صَعُون شترمرغ صَفن پوست خایه اذهی صَعِن خرنطشتان که
در و طعام و ما یحتاج کنند ودرزمینت از پوست که در دواب از چاه برکشند و
کیسه خایه صَافِن اسبی که بر سه پا و کناره سم چهارم ایستاده باشد و انکه هر دو
قدم خود را صف و نهد. و رک ساق پا صَحن کاسه بزرگ و طشت و صحن
الدار میان سرا باشد صَحصَحان زمین هموار صَابون معروفست صَولجان
چوکان صَرعَمان شام و چاشت و دو اشتری که یکی باب خوردن رود دیگرا از آب
خوردگاه باز گردد صَرعَان دو مانند همدیگر صَاغِرین خوار شدگان صَارِیون
ملاحان صَمَیان دلیر صَافُون صف زدگان صَدفین وصَدَفین دو
جانب دو کوه صَابئون میل کنندگان از دینی بدینی و دیگر دو پرستندگان
ملائکه که خوانندگان زبور باشند صَفوان سنگ هموار صَحدان روز گرم
صِلیّان سبزین گیاه زار صِبیان کودکان صَبیّان دو کودک و هر دو طرف
روی و هر دو طرف ریش صَدغان ... صَلوَان هر دو طرف راست دم

جب صِنبَان خایها و شپش یعنی رشکها و او جمع صونه است صَنحَان یاران
و او جمع صاحبست صَحنان امغان کننده صَلبان جمع صلیب نست صَلتان
خر سخت و محکم و اسب نشاط کننده صَیحَان انکه در بامداد شرب کند صَرَدان
دو رگ اندکه در زبان باشند صُرَدان جمع صُرد است و آن مرغیست صِنوان
برفع یا بتنوین نون لکو برادران مادر پدر و درختان خرما که از یک بیخ برآمده باشند
و او جمع صنو است و اعراب بحرکات ثلاثه صِنوَان دو چاه یا دو چوب که نزدیک
بکدیگر باشند و اب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشد
و او تثنیه صنوست و اعراب بحرف صَامِغَان هر دو طرف دهن صَدَان
هر دو طرف دو دخانه و دو کوه صُدهَن که در خان آمده است یعنی باده بیار
کن انها را و یا میل ده ایشان را بسوی خود یعنی روی ایشان بسوی خود کن صِیدَن
روباه صَیدَان دیگ سنگ صِن نام روزیست از ایام عجوز و بول اشتر بیار
بشم و مانند خوان چیزی که در و نان نهند صِنَان بوی کند بغل صِینی شهر چین
باب الصاد مع الواو حرف الصاد صَحو هشیار شدن در فتن سرما و دوا
شدن ابر صَبو میل کردن و کودکی کردن و باد صبا آمدن صَغو وصَغو وصُغو
میل کردن حرف غیر الصاد صِنو برادر مادر پدری و چاه خود از سنگ که در و
آب ایستد و آبک اندکی که در زمین بوم ایستاده باشد و شاخ درخت خرما که باشاخ
دیگر از یک بیخ بدر آمده باشد صَفو خالص و برگزیده صَعو جمع صعوه است
و آن نام مرغیست باب الصاد مع الهاء حرف غیر الصاد صَه اسم فعلست
یعنی خاموش شو باب الصاد مع الیاء حرف الصاد صَحی در برابر چشم مردان
شکار صَغَی بشدید یا میل کردن صَهی نمناک شدن صَلی وصِلی با آتش در
رفتن و سوختن شدن با آتش گرم شدن با آتش صَلی بریان کردن در آتش آوردن
و حیلت هلاک شدن کسی کردن صَوَی خشک شدن و ماضی او صوی باشد صَاتی
آواز کردن و ... صَرَی جمع شدن آب و جمع کردن
آب و مثل آن و نگاه داشتن ...

ایستادن در چاه و مستغرق شدن و صلاح کردن میان مردم و باز داشتن و باقی ماندن چیزی
بکرد در پیش کس حرف غیر الصاد صَبِی پسر کودک صِرَافِی صراف و مرد حیله گر متصرف
در کارها صَاحِی هشیار و روز بی ابر صَحَاری صحراها صَالِی میل کنند صَدِی
وصَادِی تشنه صَوَادِی درختهای دراز خرما صَمَاری دبر صَیَاصی ...
کوشکها و شاخها گاوان و مخلبها خروسان و ... قول حق تعالی وانزل الذین
ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم و او جمع صیصه است صَقلاَبی ...
سپیری شمال صَادِی وصَرَاری ملاح صَافِی روشن و بی غش صَفِی ...
هموار و او جمع صفاه است صَفِی برگزیده و دوست مخلص صَنِی آب اندک که در میان
ریگ نرم ایستاده باشد و جای ... در سنگ باشد و او تصغیر صنواست و
شکافته کوه را هم گویند صَادِی خشک صَلبِی ... و تیغی که بسنگ تیز کرده شده باشد
صِنابِی کمیت با اشتر صَهَابِی اشتر رنگ صَیحَانی نوعیست از خرما مدینه
صَرخَدِی نام شرابیست منسوب بموضع صرخد صَرَادِری انکه ... باشد
صَرَاری شتر قوی و نوعیست از ماهی صَغَرِی ... بارد
صِهرِی حوض آب صَیدَانِی ... صَوَانِی ... منسوب
بچین است و او جمع صینی است کتاب الضاد باب الضاد مع الالف
حرف الصاد ضَو وضَوّ روشن شدن ضَنَا لاغر شدن ضَحَا طعام چاشت
خوردن و ضحی شدن روشنی روز زود آفتاب شدن و عرق کردن ضَنَا وضَنی بسیار
فرزند شدن زن و بسیار مار شدن ضَنَا بیمار شدن و لاغر شدن ضَغَا آواز ...
کردن ضَبَا وضُبو بزمین چسبیدن و پنهان شدن و پناه بردن حرف غیر الصاد
ضِیضِئی اصل و نسب ضَوضَا آوازها و غوغا ضَرَابِیه ضوقا وضیقا
تنگ تر و ... اضیق ... ضَجعَا ... ضَمنَا درخت خرما که در
شهر و دیه باشد ضَحَا وضُحَا چاشتگاه و طعام چاشتگاه ضَحَاء چاشتگاه و طعام
چاشتگاه ضَحیَانت روشنی بی ابر و ... ضَعفَا
سستان ضَنَا فرزند ضِنَا اصل و معدن و فرزند ضَنَا بیماری و لاغری ضَوَّ الاغر

ضَنّو وضَنو وضِنَا روشن ضَهیَا نام درختیست و زنی که او را حیض نشود
ضَابی خاکستر ضَنبَغَطا چیزی که بان کودک را ترسانند ضَبَنطَا قوی ضَرَا
سگان حریص بر شکار و او جمع ضروا است ضَوَّا ناخوش و سخن باب الضاد
مع الباء حرف الصاد ضَرب زدن و رفتن و باز داشتن و آشکارا کردن و بیان
کردن کقوله تعالی وضرب الله مثلا ای بین الله و در پیچیدن و خوابانیدن و ایستادن
ضِراب جماع کردن شتر نر و با کسی شمشیر زدن ضَبّ بزمین چسبیدن و کینه
گرفتن و تمام انگشتان دوشیدن و درد سم پیدا کردن شتر و شکافته شدن
بن نعل و بسیار شدن گوشت عضو ضَبیب روان شدن ضَبَب بسیار ...
سوسمار شدن جای ضَغیب وضُغَاب برخویشتن پیچیدن خرگوش وقتی که
گرفته شود و آواز کردن خرگوش حرف غیر الصاد ضَبّ کینه دل و سوسمار
و دردیست که بر لب پیدا میشود و آن از درد خون از لب بیرون می آید و دردی
که بر سم شتر پیدا میشود ضَیهَب جای پایان کردن ضَرب گونه و طریقه و باران
سبک تن ضَرَاوِب جمع ضرب انگبین غلیظ سپید ضَرِیب مانند و نمی
که مانند برف بر روی زمین افتد و انگبین و شیری که با شیر دیگر آمیخته باشد
و با شیر صاف و درد که با هم آمیخته باشد ضَارِب زننده و رونده و
بیابان فراخ و زمین و درختان و شتر ماده که دوشنده خود را لگد زند و
شب تاریک ضَوَارِب ... که بطلب روزی بروند و زنان زننده
ضَوَابِت پشتها و موها واحده ... تا برسند و او
جمع ضربه است ضَبا ضِنب ... ضَبَاب ابرهائی که ملتصق
شوند بزمین و زمین را بپوشانند و او جمع ضبابه است ضَبَاب سوسمار
باب الضاد مع التاء حرف الصاد ضَالت وضُولت کوچک شدن
و لاغر شدن ضَرغَمَة شیری نمودن در جنگ ضَلاعة قوت ناک شدن
ضِغیعة ... ضَعضَعة خاییدن پیرزنی بی دندان ضَکضَکة
تنگ رفتن ضَنبعة آرزو کردن شتر ماده شتر نر را ضَرَاوة نابینا شدن

ضوضاة آواز وغوغا کردن مردم ضبارة استوار خلقه شدن ضغاطة
ضعیف عقل شدن ضیقة تنگ شدن ودرویش شدن ضلالة گمراه شدن و گم
شدن یعنی ناپیدا شدن وبمعنی خطا کردن هم آمده است در کشاف وبمعنی غافل شدن
هم آمده وتغیّر موتی کقوله تعالی لا یضلّ ربّی ولا ینسی ضراوة خوگر شدن
وحریص شدن وعادة کردن وما ضراوه ضری باشد ضراعة زاری کردن و
خوار شدن ضعضعة تمام ویران کردن وجنبانیدن وخوار کردن ضجرة
تنگدل شدن از غم ضخامة بزرگ تن شدن ضغثة مالیدن وخائیدن
ضرزمة سخت گزیدن ضحضحة جنبیدن سراب بیابان ضیافة مهمان
شدن ضعة وضعت نهادن وفرومایه شدن ضنت وضنانت
بخیلی کردن من غیر المصادر ضمتت بجاری ضرائبت طبیعة وخلق وبمنزر
زاده شده وپشم موی که از هم واجیده گره باشند وبعداز این بهم در پیچیده نا برسید
ضغبت زنی که خبار خود را دوست دارد ضیاطرت جمع ضیطار است
ضغوة موز رفتن وموی سر که تافته شده باشد وهر موی که تافته باشد در یک
بسته ضغرة برشده وریگ درهم بسته ضفرة مرد حقیر ضغطة برنج
وسختی وتنگی ضونطة خمیر نرم وگل سیاه که با گل در تنگ حوض باشد ضبغانة
کفتار ماده ضبغانات جمع ضجعة آنکه بسیار خسبد ضاجعة گوسفند بسیار
ضنیغة خمیر نرم وتنگ ضفت وضفة کنار جو وکنار چاه ضلاعة
قوه ناک ضحکة آنکه از قول وعقلا و مردم خندند ضحکة بسیار خنده وانکه
بر مردم خندد ضئلة لاغر ضئلة مار باریک ضرطة شاخ درخت خرما آتش
گرفته یاد رمنه آتش گرفته ومثل آن ضغامة آنچه بدندان گزیده باشند واندکه
ضبکت وضبکت عیال ضائنة گوسفند ماده ضبابة ابری که روی فتیت
بپوشاند ضخمة سطر ضیقة تنگی حجر وبیشی وبدحالی ضیفة زن ورو
ویش محتاجه ضحیة گوسفندی که در روز قربان کشته شود ضغوة وضحکة
آواز وغوغا مردم ضبة آهن پاره پهنی که بر در چسبانند وسوسمار ماده

وپشت بندکار وضحوة وقت آواز آفتاب بر آمدن ضاحیة آشکار وکوشه
زمین آشکار ودرخت چرنامی که در بیرون شهر ودیه باشد وآسمان ضامنة
درخت خرمای که در دیه یا در شهر باشد ضوضاة یعنی ضوضاة است صعة
نام درختیست که از او حمص هم گویند ضغواة جمع ضغوة بسیاری وتمامی
ضهیاة زنی که او را حیض نشود ضراة زن کوتاه وبخیل ضعیفة
زن ضغاطة یکنوع بازی ضفاطة گروه همراهان وگروه بازرگانان
ضرورة وضاره وضراة حاجة وضارورة یعنی کردن هم آمده است ضغاغة
احمق ضغینة کینه ضرة اوستی زن وحار بسیار وکونت پستان وبیک
اسپاکوشت زیر انگشت خود یعنی ضفر ضلضلة زمین درشت وسنگستان
ضلضلة آنقدار سنگ که کسی بردارد ضوکعة مرد بسیار گوشت احمق
ضلضالة زن متکبر ضاحکة زن خندنده ودندان که میان دندان ناب
ودندان ضرس است ضریعة بزرگ پستان ضیعة زمین ملکی وکنایه
از صنعة هم باشد کقول العرب کل رجل وضیعته ای صنعته ضاکة جنبنده
باب الضاد مع الثاء من المصادر ضبث زدن وبکف دست گرفتن
چیزرا وسبلوی جاربا را دست نهادن تا داشته شود که فربه است یانه ضغث
آمیخته کردن چیزی وآمیخته کردن سخن وبدبست مالیدن کوهان شتر را وگیاه را بسته
کردن من غیر المصادر ضغث یک مشت از جنبش تر وخشک که بهم آمیخته باشد
ضبنت کف دست ضبث شیر درنده ضاغث آنکه خود را پنهان کند در جا
تا بانک بر کودکان زند تا بترسند ضبوث وضغوث شتر که در فربی او
شک باشند ودست بر وسند که فربه است یانه باب الضاد مع الجیم من المصادر
ضجج شکافتن ضوج میل کردن ضجاج وضجیج بانگ کردن ضجاج بد
کردن من غیر المصادر ضمج زن سطبر وحیوان ماده سطبر ضریج دویدن
سخت ضارج مکانیست ضجاج بدی ضجوج شتر ماده که در وقت دو
شیدن بانگ کند ضوج میل کردن کاه رود وغار آنچه بد وشاخ باب

الضاد مع الحاء من المصادر ضبح آواز نفس اسب آمدن در وقت دویدن واز حال
بگردانیدن آتش وآفتاب چیز را ضباح بانگ کردن روباه ضرح قبر کندن و
از هم شکافتن ودور کردن وجمع کردن گواهی ولگد زدن من غیر المصادر ضرح آفتاب ضریح
قبر ودور ضراح نام خانه است در آسمان که بیت المعمور هم گویند ضروح کمان
سخت واسب لگد زن ضحضاح آب که زیرش نباشد وتا برابر کعبین وتزدیک
آن باشد ضباح وضبح شیر یا اسب ضباح آواز روباه ضبح خاکستر
باب الضاد مع الخاء من المصادر ضخ بول دور ودراز انداختن وکمدن تنه
تشیدن بول کردن باب الضاد مع الدال من المصادر ضد پیرکردن یعنی غلو کردن
ضمد وضبد کینه گرفتن ضمد بر سر زدن کسی را وجراحة را بنها دبستن ومرهم
در جراحة کردن وبا کسی دوری کردن ودوست گرفتن زن ضهد قهر کردن ضماد
مرهم بر جراحة نهادن وجراحة را بر وکو بستن ضؤاد علة زکام رسیدن کسی را
ضاد غلبه کردن بر کسی بدشمنی من غیر المصادر ضرغد نام کوهیست وبعضی گویند
نام کوهستانیست ضمد گیاه تر وخشک وگوسفند جوان وگوسفند زبون وابن از لقاء
الاضداد است ضمد باقی مانده از حق کسی ضد وضدید دشمن ومخالف
ومانند وضد جمع هم آمده است یعنی فی لغاتی کقوله تعالی ویکونون علیهم ضدا اضغند د
سطبر احمق ضماد زکوی که بر سر بندند ورکوی که بر جراحة بندند ومرهم که بر جراحة
بنهند ضؤد علة زکام باب الضاد مع الراء من المصادر ضمر وضمور وضمر
باریک میان شدن ولاغر شدن ضیر وضر وضرر وضرار گزند رسانیدن
ضغر دویدن واز موی چیزی بهن بافتن وموی بافتن ضجر طپیدن دل از
اندوه وتنگدل شدن از اندوه وبسیار آواز شدن انبر ضرّ شوهر کردن زن
بر سر اوستی وزن بر سر زن بردن ضرر گزند رسانیدن وصبر کردن ضبر جمع کردن
اسب چهار دست وپا وخود را جمع بر جستن وبر سر هم نهادن سنگ یاخشت یاکتاب
یاغیران ودسته کردن نامها وفراهم آوردن آنها من غیر المصادر ضبر اسب جهنده
ضبور جوز برّی وبعضی گفته اند که نار برّی است وقومی که غزا کنند ضائر گزند رساننده

ضیطر سخت ضیطار وضیطر وضوطر بخیل ودو سطبر فاینده ضجور
کاره روخانه وتنگ وگزنده وگزند رسیده وشکیبائی وشکیبائی کننده ضرائر
وگزنده ضجر وضجور دلتنگ شده از غم ضجیر خاطر دل گرفته ضمائر
جمع ضرا اوستی که او زن باشد ضفیر ریگ بهم بسته ضغو تنگ بالات
شتر ضغیر تنگ دیوار تنگ ضمر وسبک تن وباریک میان ضمر لاغر وبد
حال ضماد مال غائب که حصول از او امید نباشد ومرض ووعده که از ان توقع نباشد
ودین نسیه ضامر باریک میان ولاغر باب الضاد مع الزاء من المصادر ضرز چسبیده
شدن ضک اعلی بحنک اسفل ضمز خاموش شدن وابستادن بر چیزی وبکلدا شنت
ضغز جماع کردن وبر جستن ودور کردن وبدهن بردن ضوز خائیدن کوز و
سخن ضیز وضائز باز داشتن از حق وستم کردن وناقص کردن من غیر
المصادر ضرز وضرزا مرد بغایة بخیل ضمز شتر ماده قوی ضفوز وضامز
خاموش ضغز دو ودام بدخلق باب الضاد مع الشین من المصادر ضرش
بدندان گرفتن ضرش کند شدن دندان ضمش خائیدن ضبش بونگ وبد
خلق شدن وزشت وحریص شدن من غیر المصادر ضبیس وضبیس مرد
کم فهم وبددل وبدنفس وبدخلق وحریص ضرش اسپا دندان ودناب اندک
ورخیمی بسته سمت ودرشت ضرش کندی دندان وعلتی که در دندان پیدا
شود ضراوس سنگها که باهم چارا ابنا شته باشند وبار ابنا اندک اندک ودندانها
ورخیمی بستانه درشت ضریس جایی که بشک ابنا شته باشند ضروس شتر
ماده بدخلق که دوشنده خود را گزد ضراس بدخلق ضغبوس مرد بخیل وخیار
خرد ضغابیس جمع وفی الحدیث اهدی لرسول الله ضغابیس ای حقاق
العنب باب الضاد مع الطاء من المصادر ضبط نگاه داشتن واستوار گرفتن
واکار نمودن ضبط بهر دو دست کار کردن ضرط وضرط تیز دادن ضغط
فشردن من غیر المصادر ضاغط مراقب وامین وفشرده وپر شدن گوشت
وشکافته شدن بن بغل شتر از فربهی ضاغوط کابوس که در کتاب کاف مبین است

ضَغِيط جايى كه آب كنديد . از چاه و ديگر كه در پهلوى او باشد و آب از آن كنديده ضِرَاط
بادى كه از دبر بيرون آيد ضَارِط نيز دهنده ضَبَّاط مرد درشت چو ضَغَّاط
انگشت نيز برايه دهد ضَغِيط احمق باب الضاد مع العين من المصادر ضَوْع
بوى خوش دميدن و بوى خوش دادن و جنبانيدن ضَبْع دست دراز كشيدن
بسوى كسى براى زدن و دست دراز انداختن اسب و شتر در رفتار ضَبَع بكشن
آمدن شتر ماده . و دست مدعابر داشتن ضَلْع ميل كردن ضَلَع كج شدن وقوه
ناك شدن ضَيَاع تلف شدن ضَرَع وضَرَاعَة زارى كردن و خوار شدن ضَعْ
لغظيت كه بار آب دادن شتر كويند من غير المصادر ضَعْضَع وضَعْضَاع چيز
ضعيف و مرد بى عقل و بى فكر ضُبَع گفتار و سال قحط ضِبَاع جمع ضَبُع
بنار . و ناحيه ضَبْع بازو ضِلْع وضِلَع كوه خرد و استخوان پهلو و پهلوى هر چه
باشد و تمام خلقت ضَلِع قوت ضُلُوع جمع ضَلِيع قوى ضَلَع كج ضِبَاع
وضَبِيع دبيها در زمينها . ملكى ضَوَاجِع زمين شيب و نام موضعى هم باشد
ضَجِيع هم خواب ضِفْدَع بزغ و بعضى ضِفْدِع هم كويند و ضفدع استخوان در دن
سم را هم كويند ضَفَادِع جمع ضَائِع تلف و تلف شده و كرسنه ضَرِيع كياهى
است كه آنرا شبرق هم كويند وايرا شتر خورد و بعضى زقوم را هم كويند كقوله تعالى لَيْسَ
لَهُمْ طَعَامٌ اِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ و كوسفند بزرگ پستان ضَالِع جور كننده . و ميل كننده
ضُوَع بوم نر ضُوَاع آواز بوم ضَجُوع شتر ماده . كه بيك كوشه زمين چرا كند باب
الضاد مع الفاء من المصادر ضَيْف مهمان شدن و ميل كردن ضَعْف وضُعْف
سست شدن ضَفَف جمع شدن مردم بر شراب و با مردم چيزى خوردن كما جاء في الحديث
مَا شَبِعَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم مِنْ خُبْزٍ وَلَحْمٍ اِلَّا عَلَى ضَفَفٍ ضَفّ تمام اكشتان دوشيدن
من غير المصادر ضِعْف مانند و دو بالا و قول حق تعالى اِذًا لَاَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيٰوةِ
وَضِعْفَ الْمَمَاتِ اى ضِعْفَ الْعَذَابِ حَيًّا وَضِعْفَ الْعَذَابِ مَيِّتًا يعنى مانند عذاب
در زندگانى و مانند عذاب در مردگى ضَعِيف سست ضِعَاف جمع ضَيْف
مهمان و او جمع هم آمده است ضُيُوف جمع ضَعَفَة است ضَيْف كنار رود خانه

و پهلوى چيزى ضَفَف تنگى و سختى و بسيارى عيال و شتاب و حاجت ضَفَف
مرد بد حال و تنگدست و سخت حال باب الضاد مع القاف من المصادر ضِيق
وَضَيْق تنگ شدن و بخيل شدن و عرب كويند فلان ضَاقَ بالامر ذرعا و تنگ كه اكنش
و نج كارى كشيد . باشد زياد بر طاقت خود و ذرع اينجا بمعنى طاقة است من غير
المصادر ضِيق بخيل و تنگ ضَيْق در دشتها و بد حاليها و او جمع ضَيْقَة است
و بعضى تنگ و گمان هم آمده كقوله تعالى وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ و بعضى تنگ
هم آمده و بدين دو معنى اجز معود باشد باب الضاد مع الكاف من المصادر
ضَحِك وَضَحْك وَضِحْك خنديدن و حايض شدن زن من غير المصادر
ضِنَاك وَضُنَاك زن فربه ضُنَاك زكام ضَنْك تنگ كقوله تعالى
مَعِيشَةً ضَنْكًا ضَكْضَاك مرد كوتاه . ضِحْك خنده . ضَحْك غنچه شكوفه خرما
كه ابتدا شكفتن كرده باشد ضَحُوك زاه . و راه فراخ ضَاحِك خندنده و ابر برق
زننده . ضَحَّاك سخت خندنده ضَوَاحِك چهار دندان كه ميان دندان ناب
و دندان ضرس باشد ضَرَايِك درويش و محتاج ضَرَائِك جمع باب
الضاد مع اللام من المصادر ضَلَال كمراه شدن و هلاك شدن و باطل شدن
و كم كردن و كم شدن و پنهان شدن كقوله تعالى اِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَ
سُعُرٍ اى في هلاك جنى و سو ضَهْل واقع شدن چيز و اندك شدن آب و شير و مثل
آن و باز كرديدن بسوى چيزى و اندك اندك دادن ضَحْل اندك شدن آب
من غير المصادر ضُلَّال كمراه . ضِلِّيل نهايت كمراه . ضُلَضِل مكان درشت
ضَنْكَل برهنه كه پوشيدنى ندارد ضَهْل وَضَحْل آب اندك و امان الفلد
سنگى را كويند كه نيمه او در آب باشد و نيمه او در بيرون ضَهُول كوسفند و شتر
كه كم شير دهد و جايى كه آب اندك از او بيرون آيد ضَال درخت بيابانى كه
از آن سدر بيابانى هم كويند ضَلّ باطل و ضايع و فلان بن فلان اكر او را و پدرش نا شنا سند
ضُلَّال كمراه ضِنْبِل وَضِنْبَل سخت ضِئْبِل لاغر و خرد باب
الضاد مع الميم من المصادر ضَمّ بهم آوردن ضَيْم ستم كردن ضَغْم بدندان

كرفتن ضِرَام وَضِرَام افروخته شدن آتش و سخت كرسنه شدن و سخت كرم
شدن ضَخَم سطبر شدن ضَخَامَة بهجد شدن و كج شدن من غير المصادر ضُبَارِم
شير درنده ضِيَم گوشه كوه ضِرَام اسب بنک دو و مرد كرسنه و جوزه عقاب
ضِرْزِم مار سخت كزنده و شتر ماده . پير بيرو شتر ماده كم شير ضَمْضَم مرد
خشمناك و شير درنده ضُمَاضِم شير درنده ضِرَام آتش سوخته ضِرَام هيمه
خرد كه آتش تا بن براو زند ضَخْم وَضَخِيم وَضُخَام سطبر وضخاچ جمع ضخيم است
ضَيْغَم وَضَيْثَم وَضَيْتَم وَضِرْغَام شير درنده وضيغم بدندان كيرنده را
هم كويند ضِمَام رشته كه باب چيزرا بچيزى ضم كنند يعنى فراهم آرند باب
الضاد مع النون من المصادر ضَمَان پايندانى كردن و قبول كردن و افكار
شدن ضَرَبَان جستن ريش و درد از درد و جستن رگ ضَغْن پاى بر كسى
زدن و پاى كوفتن اسب و شتر و غيران و سركشى انداختن و بار بر شتر نهادن و
نزد مردم آمدن تا پيش ايشان نشسته شود و كسى را بد رفتن زدن ضِغْن و
ضَغَن كينه داشتن و ميل بچيزى كردن ضَمَن افكار شدن و مبتلا شدن
من غير المصادر ضَيْزَن نام بتى است و آنكه فراخ شود در باره زن خود و آنكه
ناخوانده بطعام عروسى حاضر شود ضَجَن نام كوهيست ضَجْنَان كوهيست
در ناحيه مكه ضِبْن ما بين بن بغل و ميان پشت كاه ضُبْن جاى . شك ضَنْوُن
كرية نر ضَيَاوِن جمع ضَوْبَان شتر نر قوى ضَيْفَان مهمانان ضِيكَان
نوجانان نر و او جمع ضوء است ضَائِن كوسفند ضَئِين وَضَأَن جمع ضائن
كوسفند كقوله تعالى مِنَ الضَّاْنِ اثْنَيْنِ وَمِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ و او معز و جمع آمده است
ضِعْفَيْن دو مانند و دو بار ضَرَّتَان دو سنگ آسيا و دو او وستى بهم بكر
ضَنِين بخيل ضَمْرَان نام سكيست ضَمْرَان كياهيست ضَوْحَرَان شكوفه
است خوشبو ضَاغِن اسبى كه تا چوب نخورد در راه نرود ضِبْعَان كفتار نر
ضَبَاعِين جمع ضَوَائِن كوسفندان ماده . و او جمع ضائنة است ضَالِّين
كمراهان و مراد بضالين كه در سوره فاتحه است جماعة نصارى اند كذا في التفسير

ضِنّ چيز نفيس و عزيز كقوله ع ضِنًّا مِنْ خَلْقِهِ نُحْيِيهِمْ فِي عَافِيَةٍ وَنُمِيتُهُمْ فِي عَافِيَةٍ
اى نفيسًا من خلقه ضَامِن وَضَمِين پاينداى كننده . ضِمْن اندرون
ضَمِن آنكه افكار شده باشد عردن ضَفَن مرد احمق بزرگ تن ضَيْفَن
كسى كه ناخوانده همراه مهمان آيد ضَيَافِن جمع ضِغْن كينه ضَغَائِن
كينها و او جمع ضغينه است باب الضاد مع الواو من المصادر ضَرْو
چكيدن خون از جراحت و از رگ ضَبْو بريان كردن ضَحْو آشكار شدن
ضَفْو وَضُفُوّ تمام شدن و دراز شدن و بسيار شدن موى من غير المصادر
ضِرْو درختيست ضَنْو وَضِنْو بچه باب الضاد مع الياء من المصادر
ضَوًى لاغر كشتن بجاى من غير المصادر ضَنِى لاغر و بيمار ضَارِى خوگر و رگى كه
پيوسته از او خون آيد و سگى كه شكار كند ضَوَارِى جمع ضَاهِى رگى كه از او
متصل خون آيد ضَاوِى لاغر و باريك اندام و او در اصل ضاوى بوده است
و مشتق از ضوى ضَهْيَا مانند ضَافِى آنكه موى بسيار باشد و چيز تمام و چيز
بسيار ضَابِى خاكستر ضَاحِى آشكار ضَوَاحِى كوشها . زمين كه آشكارا باشد
و آسمانها و او جمع ضاحيه است كتاب الطاء باب الطاء مع الالف
من المصادر طَفْو فرو مردن چراغ و آتش طَنَا جسبيدن شش از پهلو
از غايت تشنگى طَسْئًا وَطَسَئًا ناكوار شدن طعام و تخمه پيدا كردن طُوَّار
شدن طَرْء وَطُرُوء درآمدن و از جاى بجاى و بر سر چيزى ناگاه آمدن طَلَا
زرد شدن دندان من غير المصادر طَاطَا رفتن نشيب طِلَا شيره انگور
پخته شده كه دو بخش آن رفته باشد و شراب را هم كويند و قطران و دار و
كه بر چيزى مالند و ريسمانى كه در پاى بچه كوسفند كنند و مثل آن كنند و جمع آن
بندند طَلَا نو بچه حيوان سم شكافته و انده و . بقطران طَخَا ابر
دار بلند و در حديث است كه اِذَا وَجَدَ اَحَدُكُمْ طَخَاءً فِي قَلْبِهِ فَلْيَاكُلِ السَّفَرْجَلَ
اى ثقلًا وغشيا في قلبه طَخْيَا سخن مبهم و شب تاريك طُوبَا چيز خوش
و نام درختيست در بهشت طَخَا كياهيست طَغْيَا كاو وحشى خرد.

طلعاء بوزن فقهاء ج طلع چون طلا کرده شده و او جمع طلیه است طهاء
ابر بلند طثا بغیه و مع طرمساء وطرفساء تاریکی طرفا درخت
گز طغثاء بدل طوی وطوی دو نام وادیست شده و نام بیابانیست
کقوله تعالی بالواد المقدس طوی طحی فعل ماضی است یعنی بگسترد و برفت باب
الطاء مع الباء من المصادر طلب جستن یعنی خواستن طیب بخشیدن کقوله تعالی
وان طبن لکم عن شیء منه نفسا ای ان وهبن لکم شیئا وخوش شدن وپاک شدن طوب
شاد شدن وشاد کردن طب وطب وطب دانستن ودارو کردن وپزشکی
کردن طبیب پزشک دانا طب عادت وخوی طب مرد دانا وپزشک ماهر درابوی
طالب جوینده طلاب جمع طنب طنابهای دراز و جمع شعاع دراز آفتاب
و او جمع طنبه است طحلب چیز سبز است که مانند کفک بر سر آب بندد طنبت
بجمی که در [illegible] باشد طنب ریسمان خیمه وبعضی گویند ریسمانهای خیمه است و
بدین معنی جمع طناب باشد همچو کتب که جمع کتاب است طناب ریسمان خیمه طیب
پاک ونیکو وداروی خوشبو طیبات بغایت پاک ونیکو طوبی خنک تخته
طوطب پستان دراز طابه پاک ونیکو وداروی خوشبو طیب داروی خوشبو
وخنک تخته طلبه جویندگان واو جمع طالبست باب الطاء مع التاء من
المصادر طحنة [illegible] برابر کردن طرمذة دروغ گفتن وگفتن به
کردار طاءة وطاءة نرم شدن فراش ونشستن گاه وپامال شدن موضع
طغمة نوعی خوردن ونوعی چشیدن ونوعی کسب کردن طبانة زیرک شدن
طبانیة وطبونة هم بمعنی زیرک شدن است طهارة پاک شدن طحمرة
برجستن وبرکردن وزرع وزمین به کمان کردن طرطبة خواندن شبان
گوسفندان را طحلبة سبز گرفتن آب طرمحة بلند کردن بنا طراوة و
طراءة تازه شدن وطراءة بمعنی هجوم کردن هم آمده است طفاسة چرکن
شدن طماعة وطماعیة طمع کردن طخطخة شکستن وپراکنده کردن
وهلاک کردن طامنة وطمانینة قرار داشتن وسر در پیش افکندن طما

طمانینة آرامیدن طلاقة گشاده روی شدن وخوش شدن هوا را صید ما
شدن شب وروز وگشاده زبان شدن طاطاة فرو آوردن وسر در پیش
افکندن واسراف کردن در مال طرفة بجنبن طثرة غلیظ شدن شیر
وآب ومثل آن وفراخ شدن عیش طرغیة تهدید را نرم شدن ونیکوی برشدن
طرفة چشم برهم زدن طرفرة شتافتن وبریدن وچیزی نمودن
طلعة دیدار طخطخة راست کردن وحکایت از خنده کسی کردن من غیر
المصادر طبابة پزشکی کردن طوبالة گوسفند ماده طنطبة آواز آب
طرطبة زن دراز پستان طقطقة آواز پای ستوران طفلیة
اندکی از ابر طفملة زن بزرگ تن بدشکل طرامة سبزی که در دندان باشد
طرقة صنوة ویکبار طلاة شکوه مرد وجمع لذیذ طایة جمع طریقة
راه وروش وکرده وحال وآنچه از پشم یا از موی بافته باشند ودراز ترین
درخت خرما وبزرگتر قوم وبزرگتران قوم طرقة راه تنها ونشانه وطود
طارقة طبیقه سرشت مزاج طریدة شکار وجماعه شتران که همراه
یکدیگر باشند طرفة نقطه سرخ که در چشم پیدا میشود از ضربه چیزی وقتی
از منازل قمر طرفة شتر ماده که باطراف چراگاه چرا کند وبدیگر شتران نیا
میزد طرفة چیز نو خوش آینده طریقة گیاهیست که از آن بعضی هم گویند
طاقة نوازی طاعة فرمان برداری طخمة سیاهی که در سر چیزی باشد
طخوة وطخیة جای بلند وسرکوه طاغیة صاعقه عذاب شاه روم واز
عذاب که شکوه متحری عذاب کقوله تعالی واما ثمود فاهلکوا بالطاغیة
طحمة [illegible] طلاوة وطلاوة خوبی ومقبول طلمة
نانی که در [illegible] خاکستر پزند طاغوت بت وبتان وشیطان وشیطانان واو
مفرد وجمع آمده طنفسة وطنفسة بالش کونه چیزی که در میان جوب بالای
شتر بندند وزین بالش وگرد بالش که بر نشیند طحلة درخت خار دار ونام
شخص طلقة دیدار طامة ابانت کننده جاه ومثل آن وبه بالا آینده

طلحة ه

وقباحت وسخن طنزة گل سیاه وآب شور وتوی شیر که بر سر شیر بندد وخوشی
وزند کانه طهافة توی که بر سر شیر واش می بندد طینة سرشت
واخویش طویة خاطر طیت نیت وثمه او مقرر فقد کرده شد. طبة
جامه دراز وخط دراز وشعاع آفتاب طنت طت طحمرة وطحمریرة
ابر پاره طاخونة ابر پاره طغطفة تنهاگاه میان اوبی طلعة مردی که
بسیار طلاق دهد زنان را طسیت طست طت [illegible] باران ضعیف طمجارة
سنجینه [illegible] طابخة هلاک کننده وهلاک شده طباحة وطفاحة
کنک دیگ طابیة سنگ بزرگ که در دیگدان [illegible] وبام خانه وخشک کردن
گاه خانه وزمین فراخ طلاطلة سختی ونام دردیست بد دوا طحریة
وطحریة جامه پاره وابر پاره طحلة رنگ خاکستر گون طایفة بعضی
از چیزی وگروه طائلة کینه وعداوت طملة وطملة کلوخ [illegible] طرور
مقدم لشکر ودیدبان لشکر طلبیة عشق یعنی کردن طیرة فال بد طیرة
خشم وغضب طلوة بچه جانور وحشی وبچه حیوان سم شکافته وریسمان پاره
که در پای گوسفند کنند و [illegible] طعمة خوردنی طرة گیسو وکف
جامه وگوشه جامه وگوشه دستار وخط سیاه که میلی [illegible] وراست
میباشد باب الطاء مع الثاء من المصادر طمث جماع کردن وبود
بچیزی وحایض شدن زن من غیر المصادر طمث وطمث چون حیض
طامث زن حایض طث یکنوع بازیست که کودکان کنند طرثوث
گیاهیست طواثیث جمع باب الطاء مع الجیم من غیر المصادر
طزاج مدرجه طسوج ناحیه وگوشه ومقدار دو حبه طساسیج جمع
طیهوج تیهو باب الطاء مع الحاء من المصادر طیح وطوح هلاک
شدن ودور شدن وافتادن وهلاک کردن وانداختن [illegible] وحیران کردید
طح [illegible] چیز را خائیدن طحاح شکستن وپراکنده کردن طرح انداختن
طفوح پر شدن ظرف بچیزی چنانکه بریزد وپر شدن مست بشراب ورود

پکشتن ودیر

یکدشتن وپریدن باد چیزها طلح لاغر کردن ستور طلح مانده شدن طماح
بلند نگریستن وسرکشی کردن طموح بلند نگریستن چیزی طلاح تباه آمدن
من غیر المصادر طالح فاسد وبدکار طلح وطلیح چارپای مانده شده وکنه
که در گاو وگوسفند ومثل آن می افتد طرماح دراز طرح جای دور طلنفح
[illegible] وتهی اندرون طروح جای دور ودرخت خرمای دراز جوشه وکمان سخت
طامح بلند طماح ودو [illegible] طموح اسب سرکش طوایح انداختگان
وهلاک کنندگان وهلاک شدهها طلح درخت بزرگ موز ودرخت خاردار
داول بار درخت خرما یعنی طلع طلح نعمه ونام موضعیست باب الطاء
مع الخاء من المصادر طبخ پختن چیز را طلخ آلوده شدن وآلوده کردن واحمق
ولازم آمده وتکبر کردن طلخ به بخس آلوده شدن طیخ ناگوار شدن وفربه شدن
من غیر المصادر طباخ پزنده طباخ پاقوت وقیمی طبایخ پزنده وبت
گرم طلخ کلکه در تک حوض مانده باشد طریخ یکنوع ماهیست باب
الطاء مع الدال من المصادر طرد راندن طرد راندن وشکار کردن طراد
بهمدیگر حمله کردن من غیر المصادر طوید خوشه خرما وراه بلند شدن وشکار
وبچه که از این بچه دیگر زاید شده باشد طود کوه بزرگ طبرزد قند ابلوج
یعنی قند بجنه باب الطاء مع الراء من المصادر طرز فراهم آوردن شتران و
رویدن وتیز کردن سر نیزه وشکافتن داغندن دریدن وچیزی را یکل اندودن
طرور [illegible] سبیل ورویدن گیاه طمور برجستن طفر وطفور
بجستن طحر انداختن طحیر نفس بلند کشیدن طهر هلاک شدن زن از حیض
من غیر المصادر طاهر پاک طهور پاک کننده طیر وطایر مرغ وفال بد
طایر بمعنی عمل وبریده هم آمده وطیر جمع طایر است طیور جمع طیر است طیار
سخت پرنده طریر [illegible] وخوش صورت طرطور چیز دراز وباریک ودستار
وعمامه که دراز باشد وسرش باریک وکیسه به طبخیر ماهی یعنی نان بزرگ
طیثار شتر [illegible] طاهش شیر [illegible] که غلیظ باشد طرش قبیلة

طمو ملد وجت طام لیک طوبان مکتوب دراز طوامیر جمع طوماره جه
کهن طور کوه بیت طور طریقه ونوع دیبار طهیر نقش ببندد طحور کمان
سخت که تیر دور فکند وعود جت طحرور طخور و طخر ابر اندک
وطخ ورد کاهلرا هم گویند طخاریر جمع طخرور و ورد هان ابیجنه از کمر و هیتوند
طخاریر جمع طخرور طنبور وطنبار یکنوع سازه بیت که مینوازند
طو سمه طواد کرد کرد خانه و سرا طباشیر دارو بیت باب الطاء مع
الزاء من المصادر طنز افسوس داشتن من غیر المصادر طنز صورت
طراز علم جامه و گروه آدمیان طناز بسحت افسوس دارنده باب الطاء
مع السین من المصادر طمس و طلس نابدید کردن وسترون طموس
نابدید شدن طفس چرکن شدن طفوس مردن طوس پوشانیدن
من غیر المصادر طفس چرک طلس ساده وپوست ران اشتر که موی در وی نه
باشد طفس چرکن طیس ریگ بسیار و آب بسیار طرس نامه طروس
گرده نان در شب خاکستر پخته طمروس وطمرس دروغگو طنافس
جمع طنفسه است طرسوس نام شهری است طملس قرص خشک طمس
اصل وجب مرد طس طست طساس وطسوس جمع طاس قدح رویین
ومغربین ومثل آن طاوس مرغیست معروف طویس تصغیر طاوس است
و نام مخنثی باب الطاء مع الشین من المصادر طرش کر شدن طیش سبک
شدن وبی عقل شدن وتیر از نشانه گذشتن بیع قطا شدن من غیر المصادر
طش وطشیش باران ضعیف طمش گروه آدمیان طموش جمع
طرش کری طیاش مرد سبک عقل باب الطاء مع الظاء من المصادر
طیوظ با کنیچه شدن ابر برای ابری و نوره کردن ابر بر آبر کردن
من غیر المصادر طوط پنبه و مرد دراز طاطا اشتر ابر نوره زننده و حین
ابری طاط مرد دراز سخت حقوق و شتر ابر نوره زننده باب الطاء
مع العین من المصادر طمع امید بستن بچیزی و بمعنی الطماع آمده است

بر سبیل مجاز کقوله تعالی یریکم البرق خوفا وطمعا ومیشاید که بمعنی خفیف خود باشد
یعنی خوفا فیکم وطمعا فیکم طلوع بر آمدن و بر سر چیزی آمدن وغایب شدن
طوع فرمان برداری کردن طبع مهر کردن و شمشیر کردن و آنچه زدن وکوزه
وسبو کردن طبع پر کردن جامه من غیر المصادر طامع وطماع طمع
کننده طبع زنگار گرفته شدن و چرکن شدن وکاهل شدن طلع آوار شکوفه
خرما که از وی خوشه بر آید و میوه درخت کقوله تعالی طلعها کأنه رؤس الشیاطین
طلاع اندر جایی که آفتاب بر آن تابد و آنچه پر شده باشد بر جای طبع سرشت
فراج طباع جمع طبع جوی رود خانه طبع چرک طابع انگشتری طابع مهر
کننده وانگشتری طوبلغ نام آب بنی تمیم طلایع پیش روان لشکر طبّاع
کوزه گر طالع بر آینده وصبح کاذب طلع دیدار و بر رو طمع علوفه
لشکر طمع وطمّع سخت طمع کننده طوع فرمان بردار و رام
طیّع وطایع فرمانبردار و گردن نهنده طوع جمع طایع باب الطاء
مع الفاء من المصادر طوف وطواف گرد بر آمدن و بشکل ببقعه جامه
رفتن طرف بگردانیدن و چشم بر هم زدن طیف نمود شدن خیال زود
و وسوسه دیگر و چیزی در آمدن و در خواب آمدن خیال طلف باطل وبهدر شدن
خون و جنبیده شدن طهاف بلند طف نام موضعیست و کنار دریا و آنچه
در کیل باشد و کیل دانا کنار لب آمده باشد و سر کیل پر شده کما جاء فی الحدیث
کلکم بنی آدم طفّ الصاع لم تملؤه وهو یقرب أن یمتلئ فلا یتغیر طفیف
اندک طوف سرگین آدمی و خیکها بر باد که بهم بسته باشند تا آن بر سر آب روند
طاف آنکه بسیار طوف کند طهف نانی که از دانه درز باشد طفاف
وطفاف وطفف بمعنی اخیر طف آمد طفاف آنچه بالای کیل باشد از
غله طخاف ابر تنک طخف اندوه طلف بخشش و خون بهدر طلحف
سخت طفطاف اطراف درخت طواف گرد بر آینده طیف خیال و
وسوسه طایف عسس و نام ولایتی و طاف کلان و خیال و وسوسه و جنی

الطبع عیب و عار ۵
الطبع والطبیع والطباع سرشت ۵
الطبع جوی جسر و حجاب
الطبع زنگار ۵
الطبع زنگار گرفته ۵
الطبع جوی جسر ۵
تهذیب
طبع ختم ۵ دستور

طلیف شتابنده طنف وطنف صفه که در پیش دیوار باشد و سوراخ
دیوار وکم حوز وطرف کوه وسر کوه و دهقان طرق جشم کقوله تعالی لا یرتد
الیهم طرفهم و نام دو ستاره ایست و منزلی از منازل قمر طرف اسب
نیک وجوان بزرگوار طروف جمع طرف کنار طارف وطریف
مال نو و آنکه میان او و جد اکبر وی آبا بسیار باشد یعنی از جد اکبر خود دور
باشد وا و کنارش فقد داست طوارف خیمه که دامن او را بر داشته شده
باشد تا بیرون نظر کرده شود و بمعنی جمان هم آمده است باب الطاء مع القاف
من المصادر طروق بشب آمدن و بر رفتن شتر و بر رفتن شتر بر بر جاده
طرق بر رفتن شتر تر بر جاده و سنگ زدن کاهنان بر آرفال وچوب زدن
پشم و پنبه را تا از هم واجدا شود طرق کژ شدن ساق اشتر و سست
شدن زانوی اشتر و در آب بول کردن شتر و بعضی بر جانور بر بالا بر شدن و
نرم شدن بر مرغ طفق وطفوق آغاز نهادن در کاری طبق دست فراهم
گرفتن یعنی نا گشوده داشتن طباق موافقه کردن و با بر هم دیگر کردن
دو چیز را طلاق رها شدن زن از مرد طلق شب رفتن شتر سوی آب
طلق گشودن دست من غیر المصادر طریق راه طرق جمع طوایق
کوهها و آسمانها و راهها که تو بر تو بر سر هم نهاده باشد و نقشها و خطها
که بر سر شمشیر میباشد و بزرگان را هم گویند وبمعنی اوّل است قول حق تعالی کنا طرائق
قددا ای فرقا مختلفة وبمعنی دوم است قول حق تعالی ولقد خلقنا فوقکم سبع طرائق
طلق دردی که زنان را در حین زادن میشود و زبان گشاده و روی گشاده و روز
خوش و شب خوش و یکنوع دارو بیست از سنگ طلق وطلق گشاده روی
و گشاده زبان طلق حلال و آزاد کاری طلق یکنوبه و در سمان تابیده و
قیدی است از پوست طالق رها کرده و زن طلاق داده طلق از بند رها کرده
طلیق بندی که از بند رها کرده شده باشد طوق حلقه که در گردن کنند و چنبر و
نواحی طاق طیلسان و آنچه در بناها سبا زنند و آن معروف طواق

و دان کاهنان طوارق زنان کاهنان و سنجنده روز گار طوخقوق
کیا هیست طارق در شب آینده و شب پیدا شونده و نام ستاره ایست که
بپارسی ستاره صبح گویند طرق قوت و پیه طرق آب بلند و آب باران
که در وی شتر بول و غایط کرده شده باشد و از اینجا است قول ابرهیم علیه السلام
بالطرق احب الی من الثمیم و آب منی شده هم گویند طوق نقشها که بر کمان
میباشد طوق رسنها که در حنک میکنند و زمی پر درخت و اکبر جهار بیابان
طنق وطیفه که از خراج زمین باشد طابق اجر بزرگ و تابه که چیزی بر آن
بریان کنند و این معربیست طبق جامه و بیشتر زده و شب و باران عالم و
مدت پشت و جماعت ملخ وطبق صحن و چوبین و قول حق تعالی طبقا عن طبق
یعنی حالا بعد حالی و نبت طبق سنگ پشت را گویند و اقدم نبات الطبق سخن
ره است طبق طبق و دستور طباق زمین بلند و آنچه بعضی بر بعضی
بترتیب نهاده شده باشد کما قیل والسموات طباقا ای بعضها فوق بعض
طباق و درختیست باب الطاء مع اللام من المصادر طل باطل کردن خون و دیه
وبنمناک شدن زمین و نمناک کردن زمین طحل متغیر و فاسد شدن آب
و خاکستر رنگ شدن و از درد جگر نالیدن طحل بر سر چیزی زدن و بدید سپرز
مبتلا گردانیدن طفل در آمدن تا ریکی شب طول فضل کردن و توانگر شدن
و منت نهادن و غلبه کردن به درازی طول دراز شدن طمل فراخ کردن
حرمان عظله و بر رفتن داشتن چهار پا را طنل جنبیدن سراب بیابان
من غیر المصادر طل باران خرد قطره طل شیر خورده طلیل سپر طلل
شب و شاسر طلول جمع طفل بچه و بمعنی الجمع هم آمده است کقوله تعالی
او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء طفل باران و پس از نماز عصر
نزدیک فرو رفتن آفتاب طفل نازک طایل فایده وچیز طمل دزد
طوبال صومعه و دیوار بزرگ وچیزها بالا بین دیوار و سنگ بزرگ بلند که
در پیش کوه آمده باشد طحال سپرز طحال درد سپرز و ورم سپرز طوک

یم و ریمان طوید طویل وطوال دراز وطویل نام بحری است از بحور شعر
طُوال بغایت دراز طِوال جمع طویل طِبال درازان طبل دهل عالم ونقاره
طبیل آب بسیار وچارپا بسیار وعنبار طُفیل نام کوهیست طُفیل
نام مخفف است از کوئه که دایم نا خوانده بطعام عروسی حاضر میشود است واورا
طفیل اعراس هم گویند وطفیلی منسوب اوست طُول وطِول وطِیل عمر
طُوال درازی عمر طُول درودی خوشان درازترین وبدینمعنی جمع طولی باشد
طُوَل رعنیت وطول عمر درازی هم آمده طِهمل شخص بدخلقت باب الطاء
مع المیم من المصادر طَعم وطُعم خوردن وچشیدن طَمیم دویدن و
شتاب رفتن طَم بر زبر چیزی شدن وغلبه شدن وانباشتن طُموم تافت
موی وبریدن موی طَسُوم ناپدید شدن طَیم آفریدن من غیر المصادر
طِرم انگبین وروغن تازه طواسیم سورتهای مشابه طسم طِسم در باطریم
ابر سطبر طَعام خوردنی وگاه گندم فقط را طعام گویند طَعم مزه طُعمه
خوردنی طاعِم خورنده وچشنده وآنکه طعام نیک خورد طَعوم وطَعیم آنچه
که میانه باشد در لاغری وفربهی طِلخام قبیل ونام موضعیست طُلخوم آبی که از خار
خورد گردیده باشد طَسم قبیله ایست طِمطِم مرد غیر فصیح باب الطاء مع النون
من المصادر طَعن نیزه زدن وعیب کردن وپیر شدن ورفتن ودهان گشیدن
اسب برآب تیز رفتن طِعان نیزه زدن طَعنان عیب کسی کردن طَن رفت
وهیمه را بسته کردن طَنین آواز کردن مگس وکردش وروئیدن وجنبیدن ومثل آن
طَیَران پریدن طَوفان گرد وا مدن وبنفاده ... رفتن طغیان وطغوا
از حد درگذشتن طَحن آردیدن وبگل اندودن وبگل مهر کردن طُوبان بر سر
چیزی درآمدن ونو درآمدن طِبن زیرک شدن طَبن زوث بندت آتش
تا نیز طَحن آرد کردن وپنهان کردن مار افعی خود را در خاک من غیر المصادر
طاعِن عیب کننده ونیزه زننده طَن بسته هیمه دسته طَان مکان بسیار
گل طَیان ترسنده طایِعین کردن نهنده گان وفرمان برندگان کقوله تعالی ا

ائتینا طایعین طواسین سورتهای مشابه طس طبن وطابن زیرک ودانا
طَبن آدمیان طَحین وطاحِن تابه که برو چیزها بریزند طَنین آواز
مگس وطشت وکوش وغیران طَلیان نرهای گوسفند خود واوجمع طلی است
طَلوان آب دهن که بر دندان خشک شده باشد طَفان کیلی که پرشده باشد از
چیزها طَحون شتران بسیار ولشکر طَحن نام جانوریست طَحان آسیا
بان طاعون مرگ وبا طواعین جمع طعان بغایت عیب کننده ونیزه
زننده طوفان آب غلبه که چیزها را بپوشاند وباران غلبه ومرگ عام و
سختی تاریکی شب طِین گل طبن طنبور طابون جایی که در وآتش پنهان
کنند تا بمیرد طحن وطحین آرد طواحن آسیا دندانها طِرفسان
ریگ پشته بزرگ طیلسان معلوم که بر دوش اندازند طرخون دارویست
باب الطاء مع الواو من المصادر طبو خواندن طمو غلبه وزیاد شدن
آب وجو وآب رودخانه طحو گستراندن ورفتن طفو وطفو بر سر آب
آمدن چیزها وجست واشدن آهو برای دویدن طهو پختن وبریان کردن
گوشت ورفتن باب الطاء مع الهاء من المصادر طله رفتن من غیر المصادر
طهطاه اسب نیک جست باب الطاء مع الیاء من المصادر
طَی درنوردیدن وانباشتن وگرسنه گشتن طبی خواندن وبگرداندن
طلی اندودن وبار بستن وبند کردن طهی گوشت پختن وبریان کردن
طمی زیاد شدن وغلبه شدن آب وشتاب رفتن وبر بالا آمدن من غیر المصادر
طاغی از حد درگذشته بگناه وغیران طامی آب غلبه که در وخانه وچیزی را بر سر
آمده باشد طاهی گوشت پز وبریان کن طبی وطِبی پستان چارپا وپستان
سبع طفیلی آنکه ناخوانده بطعام عروس رود طومی وطوی ... و...
طادی ثابت طلی بچه خرد گوسفند طاوی گرسنه طوی جای انباشته
طوی الشیطان لا تأخذکم طوی تازه طادی برسه چیزی درابیندو ونوردانند
کتاب الظاء باب الظاء مع الالف من المصادر ظمأ تشنه شدن

خون گوشت بن دندان وکم شدن گوشت ساق پا ظمأ تشنه شدن
ظِماء تشنگان واوجمع ظمآن است ظمآن تشنه ظِمء مدة حیات و
مدت آب نخوردن اشتر که آن چند روز باشد وآن مابین الوردین است وجمع
اظماء آید وظمء الحیوة عبارتست از حین ولادت تا وقت مرگ وآیه اورد
گویند انه لیس شیء من الدواب اقصر ظمأ من الحمار ای اقصر مدة الا مدة من
الحمار وازینجاست قول عرب که ما بقی من عمره الا قدر ظمء الحمار ای قدر مدة
حیوة الحمار ای قدرا قلیلا ظِباء آهوان ظلماء تاریکی وتاریک ظمیاء لب
گندم گون پژمرده وگوشت بن دندان اندک خون وساق کم گوشت وچشم که
پرگ او باریک وتنک باشد ظوفا ظبیان یعنی زیرکان وزیبایان ظِربا
جانوریست مانند گربه ظبا لبهات تیزیها واوجمع ظُبة است باب الظاء
مع الباء من المصادر ظاب شوهر خواهر زن وآواز وغوغا ظوب
رفتن بشته خود ظراب جمع ظَنوب استخوان ساق ظنابیب جمع ظنبوب ظبظاب
وجع اندک ظباظب آوازها گوسفندان ظوب کذا وبه باب الظاء
مع التاء من المصادر ظوافة زیرک شدن وزیبا شدن وخوش طبع شدن
ظارة دایه گرفتن بر بچه من غیر المصادر ظُلة ابری که سایه افکند کقوله
عذاب یوم الظلة وماننده صفه نشستن گاه ظعینة هودج وزنی که در هودج
نشیند ظفرة ناخنه که در چشم پیدا میشود وچشم را میپوشاند ظهارة پشت
جامه یعنی بطانه ظهیرة شتر ماده قوی ومیانه روز ظهورة باران و
قبایل درخت واسباب خانه ظبیة آهوی ماده وفرج آهوی ماده وفرج سگ
وفرج اسب ظبة سر دنباله تیر ولب شمشیر ظباب جمع ظلمة تاریکی
ظلمات جمع ومراد بظلمات که در قرآن مجید آمده است که فی ظلمات ثلاث
ظلمت مشیمه است وظلمت رحم وظلمت شکم ظوافة زیرک وزیبای وخوش طبع
ظاهرة چشم که بیرون آمده باشد ظهوة پس پشت ظهرة یار
باب الظاء مع الواو من المصادر ظهور آشکار شدن وبالای چیزی شدن

وقوت یافتن بر چیزها وغایب شدن وسبک گرفتن وزایل شدن واعانت
کردن ویار شدن ظهار گفتن مرد زن خود را که پشت تو همچو پشت امی است
ظهور پدیدار آمدن پشت ظفر دراز ناخن شدن وپیروزی یافتن وناخنه
پیدا کردن چشم ودیدن ظئار مهربان کردن شتر ماده بر بچه دیگری ومهربان
شدن شتر ماده بر بچه دیگری ظئار یعنی شتر ماده سخت تا بوی شنود ومهربان
شود بر بچه دیگر من غیر المصادر ظُرر سنگی که لب او همچو لب کارد تیز باشد
ظِران جمع ظُرر زمین درشت ظفر ناخن ظفار نام شهریست در یمن
ظئور شتر ماده که بر بچه دیگر مهربان شده ظئر دایه ظئور جمع ظؤار
دایها ودیگ پایها ظهر پشت ورکاب وراه بیابان وچارپای بار کش
وجانب کوتاه تو پی پرنده ظفره گاز پشت ظهر آنکه پشتش درد کند ظهار
پر مرغ که بر بال او باشد ظهاری یاری کننده وهم پشت دوتا ظاهر پیدا و
بیرون وزایل وزمین بلند ظواهر پیداشدها وزمینهای بلند ظفر
رفتن دشت گیاه رونیده باب الظاء مع العین من المصادر ظلع
لنگیدن ومیل کردن وتهمت نهاده شدن وتنگ شدن من غیر المصادر
ظالع میل کننده وچارپای لنگ ومرد تهمت نهاده ظلع ... باب الظاء
مع الفاء من المصادر ظلف خود را از هوا نفس وغیر آن وا داشتن
وباطل شدن خون ودر زمین سخت رفتن تا اثر قدم پیدا نشود وچیزی
بر سم جانور شکافته زدن ظلف باطل شدن خون ومستور شدن وبد حال
شدن وبازایستادن ودرشت شدن زمین ظرف زیبا شدن وزیبا
شدن وزیرک شدن من غیر المصادر ظلف جای درشت ظلف سم شکافته
مثل سم گاو وگوسفند وآهو ومثل آن وبر سم اسب اطلاق هم کنند ظلوف
جمع ظلف ظلفة سخت ظوف وظاف موی کندن وقفای گردن
وپوست گردن ظلیف سخت ودرشت وخوار وبدحال ورایگان ظرف
چیزی که دروی نهند ظروف جمع ظریف وظراف مرد زیرک وزیبا

وخوش طبیع باب الظاء مع اللام من المصادر ظلول در روز شدن چیزی و
گشتن کقوله تعالى ظل وجهه مسودا اى صار من غير المصادر ظل سایه و سیاهی
شب و پناه. ظلال جمع وظلال چیزی که سایه افکند مثل ابر و کوه. و غیر آن هم گویند
ظلال چیزی که سایه کند ظلیل دایم سایه کننده ظلل سایبانها و ابرها که
سایه افکند و هر چیزی که سایه افکند و مانند صفها نشستن و کاهلها کقوله تعالى
في ظلل على الارائك متكئون واو جمع ظلة است باب الظاء مع الميم من
المصادر ظلم و ظلم ستم کردن و سخت دویدن و شدن آب در دهان چنانکه از قند
درگذرد و گشتن تشنه بدانکه آب در ریگ رسیده باشد وات میدان شیر و بکار باید
و از معنی اخیر است قول حق تعالى آتت اكلها ولم تظلم منه شيئا و سوال کردن
کسی را زیاده بر طاقه اکنش و وضع چیزی در غیر محل او کردن و ازینست قول
عرب من اشبه اباه فما ظلم اى فما وضع الشبه في غير محله ظلم تاریک
شدن شب من غير المصادر ظائم سخن و غوغا ظلم اول هر چیزی ظلم برف
آب دندان وصف و سپیدی وطراوت آن ظلوم جمع ظليم شتر مرغ نر و خاک
که از جای رفته شده باشد و ستم کرده شده و شیری که ناحایت شده باشد
ظلام و ظلوم و ظليم بغايه ستم کننده. ظالم ستمکار ظلام اول شب
باب الظاء مع النون من المصادر ظن تهمت نهادن و گمان بردن و یقین
داشتن ظعن و ظعن از جای بجای رفتن کقوله تعالى يوم ظعنكم ويوم اقا
متكم من غير المصادر ظن گمان دانستن ظران جمع ظرر است ظران
سنگهای تیز و ببلو واو جمع ظرر است ظربان جانوری است مانند گربه که بوی
بد از او آید ظهرین و ظهرانین دو روز در روزها و این هردو لفظ
بمعنی تثنیه و جمع آمده اند کما قیل لقیته ظهرانین ای بدمین او ایاما ظهران
جانبها کوتاه تر پر مرغ واو جمع ظهر است ظنین تهمت نهاده شده ظنن
تهمتها ظبان یاسمین بری و اکنش ظمآن تشنه ظعن و ظعن و
ظعاین هودجها و زنان که در هودج باشند واینها جمع ظعینه اند ظعون

شتر بارکش ظعان ریسمانی که هودج را بان بندند ظنون چاه اندک آب و
چاهی که نتوان دانست که در وی آب هست یا نه و قرضی که معلوم نباشد که ادا
میکند او را صاحب آن یا نه و مرد بدگمان ظان گمان برنده و تهمت نهنده و
ظانون و ظانین جمع ظلمان شتر مرغان واو جمع ظلیم باب الظاء
مع الياء من غير المصادر ظهری پس پشت وانچه پس پشت انداخته شود
یعنی فراموش کرده شود کقوله تعالى واتخذتموه وراءكم ظهريا اى جعلتموه خلف
ظهر اى منسيا و شتری که مهیا باشد برای احتیاج و مهم ظهادی جمع ظبی
آهو ظبی جمع کتاب العين باب العين مع الالف من المصادر
عفا ناپدید شدن و ناپدید کردن و هلاک شدن عباء باک و فکر داشتن از چیزی
و بوی خوش برانگیختن و مهیا ساختن عوا بانگ کردن گرگ و سگ و شغال
عثا فساد کردن عرا برهنه شدن عزا صبر کردن و کسی را بکسی نسبت کردن
عسا سخت شدن و خشک شدن عدوا یاری کردن و داد خواستن کسی را از
حاکم و گذاشتن کسی را و بکسی دیگر استغاثه نمودن و سیراب کردن جرب یا غنی یا
فاصیتی علا بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن و بر بالا چیزی شدن عما
کور شدن و نادان شدن و پوشیده شدن عنا رنجور شدن عداء دشمنی کردن
و بازیر در میان چیزی درآمدن و بجای کار زدن کردن و دو صید بدو دریک بیکبار
افکندن عدا بیداد کردن و از حد درگذشتن عذرا معذور داشتن و عذر
خواستن عصا بتیغ و بشمشیر زدن عناء در ماندن شدن و در دو ماندن شدن
از کار و رفتار و بسخن درماندن عشا شب کور شدن عما ابر عقبا
پس پسین و گفت و جزا کار عمر الجنس در مدت عمر یعنی چندانکه مدت
عمر واهب باشد بخشید آن موهوب له یا ورثه او باشد و یا چندانکه مدت عمر
موهوب له باشد وانان او باشد و بعد از وفات او بواهب و یا بورثه او
باز داده شود عوا و عوا منزله از منازل قمر و سگ بسیار آواز کند و
دیر آدمی عنبا انگور علا بالا و بر عنقاء مرغیک که نطق نیست

غير المصادر

عزالا جمع عجماء حیوان غیر ذو عقل و زنی که قادر بر سخن نباشد و چیز پنهان
و بعضی اخیرست قول رسول صلوة النهار عجماء یعنی فحش القراءة و بلاجهر
و مراد بصلوة نهار اینجا مراد ظهر است و عصر و نه صلوة صبح زیرا که نماز درین
دو وقت اظهار و اعلانست عفاء پر بسیار شتر مرغ و پشم بسیار شتر و نیز عفاء
خاک عفا خوکرد و بعضی عنا هم گویند علباء پی که در گردن میباشد عقنبا
کاسفند شکسته شاخ و شکافته گوش عنزا کوسفند سپید که با اندک سرخی باشد
عزبا عرب صرف عمیا کور چشم علندا درشت و سخت و سطبر عطا
بخشیدن و بخشش و بخشند. عطایا جمع عطیه است عنقا نام ملخ و سخت
زناره و سیرنخ و زن وراز کردن عوصا مار کرکب و نقطه سیاه و سرخ
باشد غبا در دید دان عنایا مرد کند سخن و کند کار و شتری نر که تیک
حاجت نتواند کرد عشوا زن پیر و گفتار ماده و برعو عجا و جستها خشک که ازرا
بر آید و خوزند و در روز قحط عنا رنج علیا جای بلند علایا جمع عسنا
نره یکی شدن و ابتدا داشته شد و او فعل ماضیست عینا شتر سفید ماده و
ملخ ماده. عسا نوعیست از خرما عوصا سخن عجیب مشکل معلل و منحنی
عصا چوب که بدست گیرند نام اسپی است و بعضی خدم هم امد و گویند
فلان ضعیف العصا یعنی نیک چراننده دانستن عظما بزرگان عوابا
درختها چون که بغایه نیفشن محتاج داده باشند تا میوه از او بر آورده صرف
نماید واو جمع عریه است عرا سال سخت عزا گروهها واو جمع عزه است
عزا نام عزیزه و نام غیراست عریزا کلفراسب عذرا عذره خانه
عذرا زن بکر عذارا جمع عرا گرداگرد خانه و میان سرا عرا جمع
عروه است و عروه دسته چیزها باشد عروا تب بالرزه عرفا کفتار
عوکا رفیق بداب و سخن زشت عرا روی رفیق در معنی که در وکیاه و خار
و خاشاک نروید کقوله تعالى لنبذ بالعراء وهو سقيم عنباء ازان فرانی چشم
و گاو وحشی ماده. عکا تجماده مها واو جمع عکوه است عبلا در دیبان

واو جمع عابلا است عبدا بندگان واو جمع عبد است عمهاء رفیق بدل نه
عمها و عمیها آشفته سرگشته که بدانند که کی میرود عشوا شتر ماده که
در ماده براه باشد و او را از پیدا آگه ایغور و انداخته اند عاشورا و عورا
روز دهم محرم علما دانایان عرفا شناسندگان عقلا خردمندان عسرا
دشواری و عذاب عنصلا پیاز بری عتلا مزدوران واو جمع عتیل است
عطشا و عطاشا تشنگان غطاء جمع عطا است یعنی موزه هم آمده
عکوا کوسفندی که دنباله سپید باشد و دیگر جا سیاه. علا سندانها واو جمع
علاة است عبا بارو یکی له یار عقرا جوجان عقربا سخت و شیر درنده
عنطا دراز عنیفا خردوران واو جمع غنیف است عمیا زنی که از ری
شیر داشته باشد عنزاء عقابی که بر جانب چپش بیشتر باشد از بر جانب
راست عنبا شتر بزرگ و سطبر عذفاء دوری و مواقع کارها و رفیق
ناامن که کسی ذره و قرار نکرد واسب نیز رام نشده. عدوا معدنت معاش
و علتی که از کسی بکسی سرایت کند علقا گیاهیست عجزا زن بزرگ سرین
عنبا خوشنودی عدا و عدا سنگها قبه و دشمنان و بیگانگان عداء
گرداگرد خانه و گرداگرد هر چیزی عشوا شتر ماده کور و زن شبکور عشاء
اول شب یعنی از شام تا خفتن و وقت خفتن را عتا کفر گویند عشا خوردنی
شام باب العين مع الباء من المصادر عزوب خالی شدن زمین از جانور
و آدمی و غایب شدن و دور شدن عقب از پی در آمدن و رفتار بنگ کردن اسب
بر در پی گذاشتن و بند در تیر و کمان و مثل آن نهادن علب فراشیدن و شان
گرفتن و دور و ناک شدن اشتر بردن علب سخت شدن عتب خشم گرفتن
عتاب خطاب کردن کسی را از سر خشم عتب آب خوردن مکیدن کما جاء في
الحديث الكباد من العب و دراز شدن گیاه. عسب ایغر برای گرفتن و جماع کردن
ایغر عصب سخت در نوردیدن و گرد فرو گرفتن و سخت دشوار شدن و سر باز
بتن و فراهم آمدن اشتران و حنود در دهن خشک شدن و شاخهها درخت هم باز

سستی و سستی بان شتر ماده . تا شیر بیرون دهد و سخت بستن خایه تا بچه و بیفکند
اگر کند . شود عَصَب بسیار پی شدن چیزی عَضب بریدن و دشنام دادن عاب
وعَیب عیب کردن و معیوب شدن واو متعدی و لازم آمده عَجب تکبر کردن
عَجَب شگفتی داشتن عَرَب تباه شدن معده . و بسیار شدن آب در عود از
واجه و بیماری عَرَب خوش برآمدن عَطَب هلاک شدن عُکوب خوش کردن
دیگ و انبوه شدن عَذَب چیزی ناخوردن عَذب باز داشتن عقاب
عقاب کردن بپای گناه و از پی چیزی درآمدن و غنیمت یافتن من عین الصادر
عَزَب مرد بی زن و زن بی مرد عُزّاب جمع عَبعَب جامه است پشمین و
آهوی نر و خوش جوان و جوانه خوش عَبعاب مرد دراز عِقب نشانه
خوبه عَقَب رفتار اسپ از پی رفتار دیگر عاقب از پی آینده . و نام شعر
مادهٔ عقب وعُقَب پس دلو عُقاب سنگ گر از آنجا آب بیرون
آمده باشد و سنگ که از طرف کوه بیرون آمده باشد و اله سیاه . وعلم و چوبی که
آب از و بجوی رود عِقب پاشنه و فرزند و فرزند زاده . عَقَب پی و پی
که در کمان می کنند عَیب ناپسندش و بی هنری عُباب بزرگترین موج و از چیزی
داول چیزی عجب دنباله ریگ پشته و بیخ دم عُجوب جمع عَشب گیاه تر و نو
جثه عَشب گیاه تر عاشب [illegible] گیاه تر خوزد عُنظب وعنظاب
وعنظوب ملخ نر عَناظب جمع عَناکب عنکبوتها عاکب عنکبوتها
عاکب گروه بسیار عُکوب غبار عُکاب دود عِکب کوتاه
ستبر عُلهَب مرد ستبر گران تن و جامه پشم عَزَب گیاه خنکبت عَوا ب
شتران و اسپان و عیرها ضعیف و خوند عَنداب رنگ عَسیب شاخ درخت
خرما و بیخ دم عُلهَب بز کوهی نر عَنقرب نزدیک عَقرب کژدم عقارب
جمع و عقرب نام برجی باشد از بروج آسمان عَجَب [illegible] عَندلیب بلبل
عرقوب کمان بزرگ و ساق و عَقبت [illegible] می گویند و موضعی [illegible] که
کج باشد و راهی که بر سر کوه باشد و پی ستبر پی باشند [illegible] اسب و عبران

عَراقیب جمع و عرقوب نام مردی هم باشد از طایفه عمالقه که بخلاف کردن وعده
مشهور بوده است و مواعید العرقوب ازینجا گویند یعنی وعدها خلاف عَلب جای
درشت و سوسمار کهن عَلَب درختی دراز خرما واو جمع علبة است عُلَیب
نام صحرا ایست عَلب نشانه عُلوب جمع علاب نشانها است بر کردن شتر
و کاو و دوشها که از پوست باشد باز خوب و تدبیر جمع علبة است عُلَب
جمع آن علاب است واو جمع علبة است عِنَب انگور عِنَب الثعلب دار ویست
که آنرا بپارسی سک انگور گویند عُنّاب میوه ایست مانند سنجد عِناب
نام شخصیت عُناب شخص بزرگ بینی و نام بنا یا بیت و کوشک باره
که زاید بر در فوج می باشد عَتَب سختی و بلها . نردبان و میانه انگشت
وسطی و سبر عَجَب وعجیب وعُجاب وعُجّاب چیزها که از و شگفت
گیرند عَجب استخوان بیخ دم و لفظ ریگ و استخوان بالا علقه ذیر عُجوب جمع
عجایب جمع عجیب است عَذاب شکنجه عَذوب وعاذب جای
که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستری نباشد و عاذب نام
مکانی هم باشد عَذب آب خوش عَذَب دوالها و خاشاکها و شاخها
درخت واو جمع عذبة است عَذَیب نام آبیست از آن بنی تمیم عَرَب
صنفی از آدم که معروف اند و جوی آب روان و بسیار آب عَروب
صنف عرب عَروب زنی که شوهر خود را دوست دارد عَرَب جمع
عَیب وعِیاب صاحبان [illegible] و جامه دانها واین هر دو جمع عیبة است
عَرَیب آدمی و فردی عَصَب پی عَصَبَت جنبر بسیار پی عَصوب
وعَصیب سخت دشوار عَصَب ابر [illegible] و جامه ایست از برد یمانی و اینی
برسر بندند از دستار و عیران عُضب شمشیر سخت برنده و زبان تیز عَضّاب
دشنام دهنده عَطب وعُطب پنبه باب العین مع التاء من اللغات
عَتّ سخت تکرار گفتن عَفت شکستن سخن را در زبان بواسطه لکنت و
[illegible] بندد دست کسی را تا شکسته شود عِظت پند دادن عَزَت لغتیست

عَنَوت بهم آشفته شدن موی از شادی ناکردن دست تا پاکیزه شدن موی عَقمة
تاریک شدن شب عَجومة شتابیدن عفت پرهیز کاری کردن عَطلت
بیکار شدن عَراضة پهن شدن عَضاضت نازک پوست شدن عُثوة
بکار شکل شتر و هج کردن عشاوة شب کور شدن عِنایة خواستن
عَزّة شکسته شدن و دشوار شدن عَرارة بسیار رشدن و سخت شدن
دیو خو شدن عراب مالیدن و جنبیدن و درخشیدن عَتاة دشمنی کردن
عَموة بکنوع جمع کردن عَرَت سخت شدن جنگ غَرّة [illegible]
جوان عِزاة وعَرارة ارجمند شدن و با حمد و شدن چیزی که یافت
شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی و سخت شدن و غالب شدن و قوله تعالی
عزّنی فی الخطاب ای غالبنی عصفرت رنگ عصفر شکم بردن عَطوطة
غوغا کردن مردم عطعطة بازگشتن از جنگ و بچیدن شدت تیر [illegible] و فتح
که انداخته شود عفقت غالب شدن عافیت دور کردن خدای بدی از
از کسی عَمت درهم پیچیدن پشم عُرافة عریف شدن یعنی نقیب شدن
[illegible] و دوم رئیس و حاکم باشد و بزبان گیل و دستار اجیز گویند عمادة ایدان
کردن و ایدان شدن واو متعدی ولازم آمده است عَماصت سخت فهم شدن
و تاریک شدن عَنَت خطا کردن و هلاک شدن و در کاری افتادن که از آن
بیرون شدن نتوان و شکسته شدن استخوان و رنجور شدن و گناه کار شدن و
زنا کردن لقوله تعالی لمن خشی العنت عودت بازگشتن عهدت
بازگشتن و با بنیاد کردن و باز آوردن عَیهقت [illegible] خوش برآمدن عبادة
بیمار رسیدن عَیبَت عیب کردن و معیوب شدن عِیانت چشم شدن
عِیافت برنج فال گرفتن یعنی بنام مرغ تفال کردن یا با آواز و یا بمعنی
او وغیر آن عَبلت درشت شدن عِدَة وعده کردن عَداوة دشمن
شدن عجرذت برهنه شدن عقفت [illegible] شدن چشم از [illegible]
اشک او بیرون نیاید در حین گریه عُزوبة وعُزوبت بی زن شدن مرد

و بی شوهر شدن زن عُزلة جدا شدن از زن و گوشه گرفتن برای عبادة
و بی سلاح شدن عَروبة عرب شدن عَذلجة نیک غذا دادن و حمل
گردانیدن عُسلجة شاخ خفاره نازک برآوردن عَلهدت نیک غذا دادن
بچه را عَقفرة هلاک کردن عَذوبة خوش شدن آب عَبدة خشم
گرفتن و ننگ داشتن عَتمة ارزو داشتن بشیر عِبادة پرستیدن
عُبودة وعُبودیة بندگی کردن و عرض و نهی کردن عِبرة اعتبار کردن
و پند گرفتن عِبارة بیان کردن خواب عَبرة اشک ریختن چشم و
گریستن عَرامة بدخو شدن و شوخی کردن عَبالة ستبر شدن عَرافة
بوی خوش در گرفتن در چیزی عَجلة وعَجالة شتاب کردن عُجمة گنگ
زبان شدن عَدالة داد کردن عَذرة معذور داشتن و عذر خواستن
عَذرة بکر بودن زن عَزیمة دل نگاه داشتن و سوگند خوردن عَتاقة
آزاد شدن و کهنه شدن عَماقة ژرف شدن و دور شدن عَفوة
پوسیدن عِشرة زندگانی نیک کردن عِصمة نگهداشتن و باز داشتن
و باز داشتن تمام معصیت عَظمة بزرگ شدن عَتوسة خشم کردن
و سخت گرفتن عَلهزة ناپخته کردن گوشت عَلهصة بچیزی رسیدن
و سر بند شیشه تنگ کردن عَجرمة شتاب کردن عَذیطة حدث کردن
در حین جماع [illegible] غایط کردن عَسعسة رو آوردن تاریکی شب و شب
بر گذشتن و [illegible] چیزی دادن در دیگ آمدن و شب گذشتن عَجعجة بانگ
کردن عَبهلة بگذاشتن چیزی را عَکمسة تاریک شدن شب عَبقرة
درخشیدن عَسکرة لشکر ساختن و سخت شدن عَوقبة پی بریدن
عَتاشت وعَتوشة اندک شدن و لاغر شدن عَرندت
[illegible] آزردن و بدمستی کردن و بدخلق نمودن عَوطزة وعَوطست
دور شدن عُنّة باز داشتن زن از مرد بحج و با بواسطه عنین عَرکسة
بهم افکندن فراهم آوردن عَقلة جنبیدن سراب بیابان عَتعتت

کوسفند را خواندن عتلبت شکنی واندک آش میدن آب وکباب کردن وجوب
آتش زنه یافتن از درخت که معلوم نباشد که آتش از آن بیرون می آید یا نه عکنوة
از یکی ستاندن وبدیگری دادن عنونة وعلونة عنوان کتاب کردن عنّنة
نافد بودن مرد بجماع وارزو نکردن زن جماع را عندکة سرایدن بلبل
عمّة عمه پدر یعنی عنعنة نقل کردن سخن بگفتن عن فلان والف را
عین کفتن عاقبة آزید در آمدن حرف غین للصاد عتعة کوسفند عفة
وعفیفه پرهیزکار عصیدة یکنوع حلوای است عکاوة دمیخ
عفة وعفافة بقیه شیر که در پستان باشد عقة وعقیقة موی
هر طفل که در حین ولادت بر سر او باشد وموی کوسفند وشتر که در حین ولادت
باشد وعقیقه کوسفندی را هم کویند که وا رهاکبن در حین ولادت فرزند سر
بریده باشند وآب اندک که در رودخانه مانده باشد وشعاع برق عکة
زمینی که آفتاب بر او تابیده باشد وزمینی که در او روغن کنند وسختی کرما
ودیک شیر آبین علالة بقیه شیر وبقیه هر چیزی علة بیخ وسبب علاة
زنان منوقه که از یک شوهر باشند عمامة دستار عنة حظیره شتر و
غیران عنینة زنی که آرزوی جماع نکند عوادة ملخ ماده عزادة
جبریت مانند منجنیق وجود تراز منجنیق عقاقة دبر آدمی عنفقة
کوشه دهن عمالة روزی کارکران عبادلة کسانیکه مسمّا اند بعبدالله
عنودیة بنده عنبرة سختی سرما زمستان عوة آواز وعوعاء مردم
عدة شمار وجماعة وروزهای حیض زنان وروزهای طلاق ایشان عقوقة
از مادر وپدر عاصی شدن واو جمع عاقت عکرة ... شده باشد
حوادث روزکار مثل مال وسلاح وجوز دن واشتران عقة شکافته زمین
که از رود آب شده باشد عضة جزو وبخش ودرخت خاردار عزیمة آیتی
که بر بیمار خوانند تا برکه آن شفا یابد عطیة بخشش وبخشیده وبخشیده عنقوة
موی که فراهم آورده شده باشد عروة دسته کوزه ودسته هر چه باشد و

درختی که برک او در زمستان نریزد ودایم سبز باشد وشیر دارند ، وتکمه پیراهن
عریّة باد سرد ودرخت خرما بعاریه داد ، یعنی محتاج را میوه آن سال
از آن او باشد عزّة سرکین ودیوانکی عزّة کنیزک عشّة زنی که استخوانهای
او باریک باشد وزن اندک کوشت ودرخت باریک شاخ وشتر ماده لاغر
عفوة بثر وبستنیه ترین از چیزی عفوة وعفوة وعفوة خر کره
ماده عفیرة زنی که بها بخود هدیه نفرستد عفرة موی میان سر وموی
پس سر عفریة موی پیشانی جارپا وموی پس ... وسختی ودیو زشت عفاطة
کنده که شبانان کوسفند باشد عافطة کنده که شبانی کند وکوسفند ماده عاقلة
میراث برنده که عاقل وبالغ باشد وزن خردمند عقیرة آواز وساق
بریده عقیلة بزرکترین برکزیده ترین عقیمة زنی که از او فرزند نشود عقاة
وعقوة میان سرای کرداکرد سرا عقبة نشانه شادی وخوبی عاقبة
آخر وفرزند عقبة پس وراء کوه ومال برکوه وسر بالا وپیش ، آزاد کردن
وطعام مسکین دادن کقوله تعالی وما ادریک ما العقبة فک رقبة او اطعام
فی یوم ذی مسغبة وبدینمعنی اخیر اسم مصدر است نه مصدر زیراکه فعل بدینمعنی
مشتق نشده عقبة بدل چیزی ولقمه طعام که در دیک کذاشته شده باشد وآن
کسی که از او دیک بعاریه ستانده شده است ونوبة ومقدار مسافه بالای رفتن
وفرو آمدن مرغ وزمین ملک وقباله واپس هیچ وعقد نکاح عقدة کره وپیوند
شاخ وغیران وبستکی زبان وبیشه ورغبت وبستن کاه چیزی عجرة کره
وپیوند شاخ ومثل آن عوجلة کروه پیاده روندکان ورمه اسپان عصارة
تقدیر چیزی فشرده وآبی که از فشرده جکیده باشد علوة بیخ دم عکنة
شکنج که در شکم باشد از فربهی عکدة شتر ماده فربه عکدة بیخ زبان
عجابة وعجاوة پی که در دست باشد وپی که بسم چارپا پیوسته باشد
عکازة عصا علانیة آشکار عکیسة تاریکی وشاخ رز وشتر
بسیار علامة نشانه علامات جمع علامة بغایه دانا علاوة بالا

چیزی علاوة سر آدمی که بر کردن باشد وسربار چارپا وبالای دیوار علیة
بالاخانه باشد عالیة وعلیة بلند عصفة برک که برخوشه باشد
علاة سندان علاة سنکی که کشک بر او نهند تا خشک شود علبة درخت
دراز خرما علبة کاودوش عاتیة از حد در کذرنده عظة بند
عظاة جمع عظایة وعظاة مانند سوسمار جانوریست که او را چهارپای کربس
وکرباسو کلاسه ودر اختیارات بدیعی سوسمار را هم کویند عرمة خرمن کندم
وبرنج ومثل آن وریک پشته علجاة شتران محکم سخت علجة کاو ان مجر علطة
سیاهی که زنان بر پشت بینی یا ابرو کشند ونان از خارش وقلاده را هم کویند
علفة وعلوفة جوز دنه شتر علیفة وعلوفة کوسفند ماده و
شتر ماده که او را علف دهند ورها نکنند علقة طعام که سد رمق باشد وچیز
اندک علقة پاره خون فسرده وزلو که بزبان ... خسته کویند علاقة
رابط بار بستن چیز بچیز علاقة رابط باز بستن معنی واین تا بمعنی بار بستن
توان کرد وباز بستکی یا کسی بدوستی باید بمعنی علیقة شتری که خود زیر بار
کنند عمیة مرد زیرک محافظه کننده ومرد نادان ضعیف عمیة نادانی
عمدة اعتماد کرده شده عنزة نام تخصص ونام سبق ومانند عصا چوبی
که سر او را مانند نیزه آهن پاره برزده باشند ودر دستور حربه دراز کویند عنکرة
سختی ولشکر عیهرة وعاهرة زن زانیه عنظوانة ملخ ماده عمارة
جای ابدان وابدانه وعبید عمارة تاج ودستار وکلاه وهرچه بر سر نهند
عامرة ابدان عتیدة آینه دان عتیرة کوسفندی که کفار ملاعین برای
آلهه خود در ماه رجب میکشتند عنیة بول شتر که به چوب مالند تا دفع
شود عذیوطة زنی که در حین جماع حدث کند عردقطة جانوریست واو
را عربیقطان هم کویند عنثوة کوهی که در میان صحرا باشد وکیاه خشک است
عنزروة دارو بیست که او را انزروت هم کویند وبعضی لغة فرس کفته اند کویند
عبهلة زنی پر عیهامة شتر ماده تیز رفتار عادة کاری که اکثر اوقات

کسی بر آن باشد عادیة ستم وبدی ودشمنی واز حد در کذرنده واسب دونده
وشتری که دایم عضاه خورد عوذة تعویذ عزاة جنبنده عراة پیرامن
خانه ومیان سرا وسختی سرما عرارة سختی وبدخلقی واصل عارة وعاریة
چیزها که از کسی ستانند تا چند روزی بکار دارند ودیکر باز دهند عاصفة
باد سخت عاصفات جمع عصافة آنچه از خوشه ریخته باشد عاملة نام
قبیله ایست از قبایل بنی سبا وزن کارکن عملة کارکنان عادیة عرب
صرف عورة زن ومشرق ومغرب وشکافه چیزی وفرج وایر وهر موضع
ستر باشد وخالی وکذاشته کقوله تعالی ان بیوتنا عورة وقوله حق ثلث ثلاث
عورات اوقات اعراء العورات ای اعضاء الستر وعورات بمعنی زنان خوش
شکلهم آمده کقول النبی النساء عی وعورات فاستروا عیهن بالسکوت و
عوراتهن بالبیوت وعی زنان خوش آواز باشند عواة برهنکان واو جمع
عاری است عناة اسیران او جمع عانات عانیة زن ابه کرد عوقة
باز دارنده کار عیبة جامه دان وصاحب سر ونهادن کاه چیز نهانی
ونهادن کاه چیز نهانی وعیب عیشة زندکانی عفریة وعفراة
وعفادیة دیو عیقة کنار دریا عیمة وعینة مال نیک برکزیده و
برکزیده عامة جنکهای باد که بهم بسته باشند تا بان بر سر آب روند ولوک
غله در دیه وهرچه تعبیه کنند تا بان بر سر آب روند عانة زهار وموی
زهار ورمه خرکور عبرة اشک عجلزة اسب ماده یان سخت وشتر
ماده سخت ونام زن است عکرشة خرکوش ماده عجیزة سرون
عجوزة پیرزن عجرمة درختیست عرندسة شتر ماده قوی
عبدة پرستندکان وفربهی وقوه وخشم ونام شخص عداة دشمنان
عنکباة کارتن عیدانة درخت دراز خرما عباقیة از جراحت
در رون وسختی ودرخت بسیار خار عبکة پاره از سویق ونان ریزه و
پاره روغن عبارة سخن عترة فرزندان وخویشان نزدیک وکوشت بدنی

در جنگ و داد و دوا خوشبو آمیخته و درخت جوز و تیزی دندان و جوالی که بپهنا برکمر
پیل بندند تا پای بران نهند و گل برکنند عَقَلَه در دم گوسفند چیزی که بر فرج بر آمده
باشد مانند خایه عُنْعُنَه زمینی نرم عَقِیصَه موی کلالک عَلِیثَه کُنْک
آمیخته و مردمی که از قبایل متفرقه بهم آمیخته باشند و گندم و جو که بهم آمیخته باشند و
طعامی که در و ملخ که پا بشند عَتَلَه بیرم نجار و کمان و عصار بزرگ و شتر ماده
قوی که آبستن نشود عَجْزَة فرزند پسین عَجَلَه گلاتر و دولاب آبکشی و کلوخ
عَتَمَه وقت نماز خفتن و ثلث اول شب و تاریکی شب و بقیه شیر در پستان
عَجْلَه جنگ و نوعیست از گیاه و گوساله ماده عَجَمَه سنگ سخت و استخوان
خرما و دانه مویز عُجْمَه غیر عرب عَجْوَة نام خرمائیست در مدینه عَدَلَه
عادلان عَدَوْلِیَّه بکنوعی کشتی و درخت کنند عَیْدَهِیَّة بد خلقی و تکبر
عُدْوَة وَعِدْوَة کنار رود خانه و جای بلند عَذَوِیَّه گیاه سبز نابتات
و بچه گوسفند جبلر روزه عَذِیرَة نشان جامه عَذْرَاة بالاب و کننده موی
ددر و گلو و دهنه کلو و نام قبیله ایست از یمن و پنج کوکبی است معتبر عَذِرَة
سوگین و گرد اگرد سرا عَاذِرَة زن حائض عَذَقَة نشانه عَذِقَه گوسفند
درشت پشم عَذَبَه گرفارنج بعض میوه و درخت عَذَبَه رشته سر تازیانه و
و رشته ترازو که در میان رسته ترازو وست و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان
عَوَاضَه پهن ورا داورد عَارِضَه سراشان در و نشانه که بر روی پیدا
شود و صفحه روی و دندان و چشی و جلدی و بیماری و شتر ماده بیخ رسیده و درخت
تبرخانه و حاجت و گوسفندی که بر آمد علتی کشته شود عُرْضَة قوی و طاقت دارنده
و نوعی از حیله کشتی گیری و همه و گوشه و کنار و در میان انداخته و نصب کرده آن
کاری کقوله تعالی ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ای منصوبا بالها و بعضی در میان انداخته
تغییر کرده اند عَوَضَة انکار کرده عُرْفَة جای که در کف دست باشد عَاهَة
آفت عَاهَاة جمع عَبَاءَة بکنوعی پوشش است و در دستور گوید که ان کلیمی است
که با خطها باشد عَبَاءَة جمع عُقُوبَة عذاب و سزا گناه عَقِیدَة در دل

کرفته عَانِكَة کمان لله و نام زنی عَوْضَنَة گوشه چشم و رفتار بنشاط
و شتر ماده که رفتار بنشاط کند مُجَاهَنَة خدمتکاران و طباخان واو جمع مجاهن
است عُجَاهِنَة زن خدمتکار و طباخه عَتَاهِیَة احمق عَرَفَاة موضعی
در مکه مبارکه عُرْفُقَة زمین بزرگ گیاه روییده و رنگ بشره بلند عُرُوقَه
مردی که بر عرق کند عَرَقُوَة چوبی که دسته دلو باشد عُرُبِكَة طبیعت و بقیه
کوهان شتر عَارِنَة سرای دور عَرُوبَة نفس و خوی آب تیز رفتار عَرُوبَة
روز جمعه عَرُوبَة عربان شهری و خلاف اعراب است عِزْهَاة مردی
که بزن قادر نباشد عَسَالَة موضع عسل مگس انگبین عُسَیْلَة لذت جماع
عُشْوَة شعله آتش عَشْوَة ربع اول شب و سیاهی شب عَشْوَة تار و
گرشمه عَشَاوَة شب کوری عَشْوَة وَعِشْوَة وَعُشْوَة کار مشکل و شبه
عِشْبَارَة بچه کفتار که از گرگ باشد عَجَّة خایه ریزه یعنی خایه کینه عَشَبَة
بسیار و سار تاب بزرگ عَتَرَة د. عَشْوَاة جمع عَشِیرَة خویش
عَصْمَة سپیدی که در بند دست حیوان باشد و قلاده عِصْمَة رسن
عِصَابَة سر بند و رگ بند و رکوی که بر جراحت بندند و گروه آدمی
عُصْبَة جماعه عَصَبَة پی و خویشان پدری و پسران و هر مردی که بجویش
منسوب شود نسبت بواسطه مرد دارد قبیله او باشد مثل پسر پسر میت
و پسر برادر میت و پدر پدر و پسر عم و مثلا آن عَصَبَاة جمع عُفَاة
خواهندگان خیر شاینده و معروف عَارِمَاة به خوبان و خبیثان عِزَّة
گروه آدمیان واو اصلا عزّة بوداست عِصَاة فرمان واو جمع عاصی
است عِضَوَة نزدیک و نباه عَضَلَة گوشت سخن که در میان پی باشد
عَضَلَاة جمع عَضِلَة بازوی بسیار گوشت عَضِیهَة دروغ و بهتان
و زمین پراز درخت عضاه عِضَاة درخت خاردار عَطَلَة شتر ماده
جوان عُطْلَاة جمع عُطْبَة پنبه پاره و رکوپاره آتش گرفته و رکوپاره
که با آن آتش گیرند عَطْبُولَة زن دراز عَرْصَة میان سرا عَرَصَاة

جمع و عرصات دشت قیامت را هم گویند عَوْجَلَة جماعه پیاده و روزگار و
جماعه اسبان عَافِیَة جوینده روزی و جوینده آب و دوری از بدی عُفَاوَة
لقمی شوربا که در بن دیگ مانده باشد عِیَانَة شتر ماده جت عَیْرَة
خر ماده از اهلی و وحشی عَیْوَدَة حران واو جمع عیرانست نه عیره جمع عیرة
عیرات آید عَنَت کرمی که در پشم افتد و زن پیر عَقَنبَاة وَعَبَنقَاة عقاب
تیز مخلب و بیماری آله تیز جنگ گویند عَوْطَبَة دعوی که می نوازند و دهل عُكَّاشَة
نام صاحبی است از اصحاب رسول ع و خانه عنکبوت عَرِمَة وَعَرَبَة
سوهینی باب العین مع الثاء من المصادر عَبَث بازی کردن عَبْث
آمیختن و کشک کردن و کشک با قیاب نهادن تا خشک شود عَلْث آمیختن
عَیْث تباه کردن عَوْث بیرون کشیدن عَثّ پشم خوردن کرم من غیر
المصادر عَنْعَث شتر زمکنه به گیاه عِثَاث سرو دعَلِیث گندمی که بجو
آمیخته باشد عَبَایِث آمیختها و گنگها واو جمع عبثیه است عَبَث بازی و بد
فایده عُث کرمهاکه در پشم افتد واو جمع عثّه است عَنكَث گیاهی است
باب العین مع الجیم من المصادر عَوْج بکار ایستادن و داشتن و واداشتن
چیزی را بکار باز گردیدن و سرچار پا باز گردانیدن و او متعدی و لازم آمده عَوَج کج
شدن عُوج کج شدن و بدخلق شدن عَمْج بشتاب رفتن عَیْج وَعِیَاج باز
داشتن سخن در و او کردن و راضی شدن و سیراب شدن و فایده گرفتن و فایده کردن
و باک و فکر داشتن از چیزی والثناه بجز بی کران عَلْج غالب شدن عِلَاج درمان
کردن عَجّ وَعَجِیج بانگ بلند کردن و در حدیث است که افضل الحج العج والثج عَجّ
زدن و حجاج کردن عُدُوج بیبالا رشدن عَنْج کشیدن در بیمان در زیر دلو کردن و
بدسته او بستن عَرَج لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب عَسْلَج کردن کشیدن
من غیر المصادر عَجَّاج بانگ کننده و روز باد انگیز عَجَاج غبار و گرد و باد
عُفْج وَعَفْج وَعِفْج روده عَفَنْجَج احمق عظیم الجثه عُسْلُوج وَعُسْلُج شاخ
تازه درخت و شاخ بار زر عَسَالِج جمع عَرْفَج گیاهی است عَجْعَاج

بانگ کننده عَاج را دجمله از مردم دغیران عِلْج خر وحشی و مرد کافر عجمی عُلُوج جمع
عِلْج در خفتا حرد خرما عَلِج سخت عَالِج نام موضعیست و شتری که علجان خورده
و آن گیاهی است عَمُوج شتر کج رو عَمَج وَعَوْمَج مار عِنَاج کار و ریسمانی
که در دلو کنند و سختیان بد اندیش عُنْجُوج اسپ نیک و اسپ بلند عَنَاجِیج جمع
عَایِج ایستاده عَاج استخوان پیل عَاج بکسر جیم با تنوین کلمه ایست که
برای راندن شتر ماده گویند عَوَّاج صاحب عاج عُوج اسپان کج باره و نام
سفیفی عَفْج جماعه مسافران و باره از شب عَشَوْج اشتر سطبر عَوْسَج زمه
شتر و نام موضعی عِرْج زمه اشتر عَرْبِج لنگ و کار سست عُرْج لنگ
شدها واو جمع اعرج است عَوْبَج نام شخصی عَوْسَج بکنوعی خاری است
عِفْضَاج وَعُفَاضِج فربه سطبر عَلَنْجَج بزرگ عَوْهَج حیوان گردن
دراز باب العین مع الدال من المصادر عَضْد بر بازو زدن و یاری کردن
و درخت بریدن عَضَد در دناک شدن بازو عِنَاد ستیزه کردن عُنُود
ستیزه کردن و از راه گردیدن و روان شدن عَوْد وَعُوَاد باز گشتن
عَدّ شمردن عَقْد بستن و گره بر زدن و بیمار کردن و بیع کردن و نکاح کردن
عَقَد گرفته شدن زبان در وقت سخن عَمْد گران کردن و شکستن بیمار
یا عشق یا بار گرداندن کس را و قصد کردن و ستون نهادن عَمَد غمناک شدن
و کوفته شدن اندرون کوهان شتر عَبْد خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن
عَهْد تنگ و عار داشتن و رفودن و پرسیدن و دیدن و بیمار بستن و
پا بیندازه کردن و نگهداشتن و وصیت کردن عِوَاد بیدار شدن درد در وقت
خود مثل درد گرفتن عاده و وقت ربع و غیران عَكَد فربه شدن عَضَد
بجا بیدن عُضُود [illegible] عَشْد جمع کردن عُرُود بیامدن و بلند شدن
و سخت شدن من المصادر عَبْد بنده عَبِید وَعُبُد وَعِبَاد جمع
عَابِد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده عَضُد بازو عَلَابِد [illegible]
واو جمع علندی است عِمَاد بناهای بلند و ستون واو جمع و مفرد آمده است

عمود مهتر قوم و ستون عمود الکبد میانه جگر و رگ جگر عمد وعمد جمع عمود
کقوله تعالی فی عمد ممدده عمید مهتر قوم و دل کر شکسته عشق شده باشد عدید
شمار و مانند عداد شمار و آواز کمان و دبا که عدد شمار عد بسیاری
و آبی که از زمین متصل برآید بمجاب چشمه و چاه علود بتشدید دال مهتر و چیز
بزرگ علد وعلد سخت و محکم عند نزد عند کنار عنید حیران و
ستیزه کننده عقد گردن بند و کلانه عقد گرهها و بندها عرند سخت
عربد نام ماری است عنجرد زن سلیطه عطارد ستاره ایست عطرد
دراز عطود رفتار شتاب عنود از راه راست برگردنده و شتر ماده
کج رفتار و شتر ماده که بطرفی چرا کند و در دستور بمعنی لشکر و رگی که از یکطرفش
خون برآمده است عند جمع عنود وعنید هردو آمده است عاند
از حق برگردنده و ستیزه کننده و شتر ماده که براه راست نرود و رگی که خون
از و رود عند جمع عید روز جشن عصواد کار بزرگ عاصد
شتری که گردن خود را بسوی سبلتها نشانه خود بجاند در وقت مردن عنقود
وعنقاد خوشه انگور عناقید جمع عنقود گرزن و چار عهید هم عهد
کس عهاد باران اول و بارانها به دنبال عهد سوگند و پیمان و باران
اولین و ضعیف و امان و روزگار و گویند عهدی به دلم یک کذا یعنی دیدم
اورا نه بود عهود جمع عود چوب خوشبوی معروف و هر چوب که باشد
و سازی که می نوازند و بپارسی بربط گویند عود شتر پیر و راه کهنه و مهتر
دیرینه عامد ستون خیمه عبید نام سطاری است و نام اسپی است
و تصغیر عبد هم باشد عبابید جماعة روندگان بجهات مختلفه عواد بکسر
دال مقلوب است بمعنی عد یعنی بازگرد عواد بربط نواز عاد عادتها و نام
مرد بت و قوم هود [illegible] عجرد سبک عرند سطبر عجلد وعجالد
وعکلد وعکالد شیر غلیظ عقد بها عقود جمع عتید چیز مهیا
کرده و حاضر کرده عتود بزغاله یکساله عتاد ساز داده قدح بزرگ عباد

قبایل چند از عرب که ترسایان اند عود سخت عواد گیاهیست عنجد
زر عنجد مویز کشمش باب العین مع الذال من المصادر عوذ وعیاذ
پناه بردن و قولهم عوذ بالله منك ای لی عوذ بالله منك عوذ وعواذ
ناخوش شمردن عوذ نوازیدن من غیر المصادر عاذ پناه عوذ گیاهی
است و گوشت لطیف که در پهلوی استخوان باشد عایذ زنی که هفت روز
باشد که زائیده باشد و شتر و اسب که نوزائیده باشند عوذ جمع عید
کور حودی عیذالله نام قبیلهایست باب العین مع الراء من المصادر
عبور از چیزها گذشتن عثور وعثر [illegible] و رشدن عثار سر درآمدن
عشر ده یک مال ستاندن و دهم شدن عرّ سرگین در زمین زدن و کسی را
غمگین کردن و کسی را بگناه آلوده کردن عنز خنبیدن نیزه عبیر کشتن و گوسفند
که کفار برای آله ناحق خود در ماه رجب میکشتند اند عبر تعبیر خواب کردن
و عبرون واشک ریختن چشم و گریستن آدمی و مطالعه کتاب کردن و به چیزها نگریستن
عذر سبب گناه گفتن و پاداش دادن عذر خداوند عیب و فساد بسیار
شدن عذر ختنه کردن و معذور داشتن و اسب را افسار کردن عصر فشردن
عفر در خاک مالیدن عقر متحیر و مدهوش شدن عقر کشتن و در بند
داشتن و پی بریدن و بریدن سر درخت خرما و پشت کردن عفار اصلاح کردن
درخت خرما عکر وعکر برگردیدن عکر دردی شدن شراب و تیره
شدن آب و جمع شدن دردی در جای عرار بانگ کردن شترمرغ عیار سنجیدن
کردن پیمانه و ترازو عهر وعهر زنا کردن عسر دشوار شدن و بدست چپ
کار کردن عسر قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی قرض دار عسر دشوار شدن
عمر وعمر بر زیستن عقر نازاینده شدن عور گرفتن و بردن و یک
چشم کردانیدن عذر محو کردن اشاره و عقوبة هم آمده است کذا فی الکشاف فی
تفسیر قوله تعالی عذرا او نذرا عور یک چشم شدن و گذاشتن حق و فاسد
شدن عرن ناگاه بدرجستن اسب و جولان کردن او بنشاط و رمیدن و عیب

کردن و گرفتن و رفتن و چشم بهم زدن و نگریستن عجر سطبر و فربه شدن و ورم رفتن
رگ و پی و چیزی بر چیزی افتاده شدن شکم و پر شدن حیوان عجر دهن بستن و برون
آمدن و حمله کردن و بشتاب کشیدن اسب و دم لوکردن اشتر کردن خود را دم خود
بر کفل زدن اسب در دویدن من غیر المصادر عبر وعبر شستی و کرمی چشم
که ازان سبب چشم آب ریزد و عبر بسیار رایج گویند عبر کنار رود و جوی و دریا
عذر جرب عذر ریشها که برلب و پای شتر پیدا شود و آب ریزد و سرگین عرار
بکسوع بهار بری است عرعر درختیست و آن سرو جبلی است و نام موضعی
هم باشد عراعر بزرگ و مهتر و وزیر و نام موضعیست عراعر بزرگان
و مهتران و اطراف کوهان اشتر عرعار بکسوع بازیست عفر خاک و اول
آب دادن کشت عفر مرد زشت و مرد بزرگ عافور سختی عفر استخوان
سرخ کوتاه گردن عفار نام درختیست و نام زنی و چوب بالایین از آن دو چوب
که بر هم سایند تا آتش بدرآید عفیر سویقی که از اثر کرده باشند بچیزی و زنی که هدیه
بهمسایه خود ندهد و گوشتی که بر یک کرم قاق کرده باشند عقر مهر زن و میان
سرا و میانه سرا و جمع شترنکاه خمره آتش و آب خوردن گاه شتر در حوض [illegible]
العقر خابیه [illegible] باشد عقر کوشک و منار بلند و دیدبان و فرجه که میان
دو چیز باشد و ابر و نیاری که از چشم بیرون آید عقار زمین ملک و دیه و آب
و متاع خانه و درخت خرما عقار شراب و جامه ایست سرخ عاقر مردی که او را
فرزند نشود و زنی که آبستن نشود عنقز اصل و چوب عشوزر سخت عسر
وعسیر دشوار عسر دشواری عذار روی و راه و بناگوش [illegible] اسب
و [illegible] که بر قفا کردن و با بناگوش باشد عذر جمع عذر سبب گناه
عاذور بدی و سختی و نشانه خط عواذیر جمع عذر موی آن پس قفا و مو
بهای کلالك عقار داره عقاقیر جمع عقور گزنده عذافر اشتر بزرگ
و شیر درنده عکر دردی چیزها و رمه اشتر بزرگ و بمعنی اصل جمع عکره است
عکر امر عکرکر شیر غلیظ عماذ ریحان عماذ سکان خانه که از

از جنبان باشند عاجز ابان و عمارة کننده عمر وغمر وعمر زندگانی
و عمر قبیله از قبایل بنی سبا و گوشت میان دندان را هم گویند عمور گوشتهاء
میان دندان عمیر عمارة کرده و جامه سخت باشند عوار خاشاک که در چشم افتاده
باشد و مرد بددل و عیب و درد چشم عوار وعواویر مردم بددل
عاتر [illegible] وحشی و [illegible] و پشت پا و مردم چشم و بر که چشم و مهتر و بیخ و هر چیزی
که بیخ بلند باشد و کوه بازه که بلند برآمده باشد و استخوانی که در میان
برآمده است و چوبه که پیش هودج وضع کنند تا دست دران زنند و خار
و خاشاک که بر سر آب افتاده باشد و نام کوهی است در مکه معظمه عوایر تیرها
عایر تیر ناگهان و سنگ ناگهان که انداخته ان معلوم نباشد و درد چشم و خاشاک
که در چشم افتاده باشد عیار مرد زیرک عالم که و شیر درنده و اسب جولان کننده
بنشاط عیر شتران که خوردنی بر پشتان بار کنند و کاروان و بمعنی دوم است
قوله تعالی ولما فصلت العیر و قوله تعالی ایتها العیر انکم لسارقون عار
سخن زشت و عیب و ننگ عنبر دارو بیست خوشبو و نام ماهییست عبیر
زعفران و بعضی گویند دارو بیست خوشبو عنبر زعفران عتیر گوسفندی که کفار جهة آلهه
خود در رجب میکشتند و نام گیاهیست و اصل هر چیزی و بقاب هر چیزه عثور
اسب بو در انبند عاثور بدی و سختی و جایی که برای صید کردن کنند عثیر
غبار عیثور [illegible] عنقفیر سختی عیزار درختیست عجیز آنکه قادر
بر جماع نباشد عجر وعجز سطبر عجز احوال بیرون و عیبها و حاشیها که
در میان کتاب نویسند و گره چوب و رگها بیرون که بهم پیوسته باشد و عجر و بجر
که باهم گویند جمیع احوال خواهند عنجور شتر ماده سخت عیضموز شتر ماده
سطبر عبقر موضعیست عنقز تلک عنتر مگس کبود و نام مردیست عنبور
بچه سگ که از گرگ حامله شده باشد عنبور شتر ماده جست عبهر فربه صحیح
و گیاهی که انرا بپارسی بستان افروز گویند و بعضی نرگس را هم گویند عذر
باران بسیار عاذر نشانه جراحت عذافر مرد بدخلق و جز وان [illegible]

ودد دستور خانه فراخ و حیوان جست را هم گویند عَنَوَّاذ نام درختیست عَنْز
ده یک عَشَار و یکستان و باج گیر عُشُور جمع عَشْر درختیست که شکر
سیغ بطریق شب نم بر وافتد عَشَرَد ده واده انگشت عَشِیر نیم عشره کسی و
شوهر و ده یک عَاهِر زناکننده عَاشِر دهمین ده یکستان عَشَّار
ده ده عُشَار شتر آنکه ده ماه باشد از ابتدای آبستنی ایشان واو جمع عشوار
است هماناکه ناقه سی جمع ناقه است عَسَابِر بچگان کفتار که از گرگ حامله شده
باشد واو جمع عِسْبار است عَصَاد [illegible] روغن کش عَصِیر
شیره عَابِر گذرنده و گرینده عَسْکَر لشکر عَسَاکِر جمع عُنْصُر حسب
واصل عَنَاصِر جمع عَصْفُور گنجشک و چوب کیاه و چوب باره که در پیش پا
لان شتر باشد و سبید [illegible] پیشانه اسب و استخوان پیشانه اسب و رگ دل و پاره
از دماغ عُصْفُر بکسوع رنگیست عَصَافِیر جمع عصفر و عصفور هر دو بمعنی
عَصْر و عُصُر زمانه و [illegible] عُصُور جمع و عصر [illegible] هم آمده است عَصَر
پناه و عشار و نام [illegible] عِطْر بوی خوش و داروی خوشبوی عَطَّار عطر فروش
باب العین مع الزاء من المصادر عَزّ غلبه کردن عُزُوز و عَزَاز [illegible]
[illegible] عِزّ ارجمند شدن و نایافت و اندک شدن و [illegible] شدن
و سخت شدن عَجُوز پیرزن شدن عَجْز ناتوان شدن عَوَز نایافت شدن و درویش
شدن عَجْز و عُجُز بزرگ شدن سرین و بزرگ سرین شدن عَلَز بیآرام
شدن من غیر المصادر عَزّ یاران بسیار عَزِیز ارجمند و نایافت شده و نایافت
و ناموجود و [illegible] سخت و غالب عَزَائِز جمع عَزَاز زمین سخت عَاجِز
ناتوان عَجُوز زن پیر و شراب و [illegible] و نام [illegible] در موضع [illegible] عَجُز
و عَجَائِز زنان پیر عَجُز سرین و دنباله چیزی عَاذِر عتاب کننده و ملامت
کننده عَنْقَز [illegible] و عناب [illegible] و نام [illegible] قبیله از
طایفه [illegible] عَنْقَز [illegible]
عَنْقَز [illegible] عَکَاکِیز جمع عُکَّاز عصاها [illegible] سر آهن دارد

بینای چشم و آب ریختن چشم و [illegible] شدن عَنَش جنبانیدن و برگردانیدن
من غیر المصادر عَنْتَنَش دراز عَشّ و عُشْعُش آشیانه مرغ عِشَاش
آشیانها عَرْش تخت و سقف و کار و عزت و بمعنی [illegible] گویند
عَرْش بمعنی پشت و [illegible] و پشت پا را هم گویند
عُرُوش جمع عَرْش طرف کردن عَوَاشِی جمع ها [illegible] عَشّ اندک
و [illegible] عَطْش و عَطَش جاها اندک آب عِطَاش تشنگان عَطَاش
نام [illegible] عِلْوَاش [illegible] عَرِیش [illegible] و خرکاه و جفته که
از [illegible] مانند هودج چیزی که برای نشستن زنان سازند عُرُش جمع و عریش
خانه‌های مکه را هم گویند عُطَاش دردیست که آدمی را پیدا شود که هرچند آب
خورد تشنگی دفع نشود باب العین مع الصاد من المصادر عَقْص [illegible]
موی عَقَص بخیل و بدخلق شدن و پیچیده شدن شاخ بز بکدیگر عَوَص
دایم شدن برق آسمان عَوَص [illegible] زشت کردن [illegible] و حرم شدن
و حرم کردن عَصَص سخت شدن عَقْص برکندن و کج شدن بینی و پوست
بر سر [illegible] عَوْص دشوار شدن من غیر المصادر عُصْعُص
استخوان [illegible] دبر و استخوان بیخ دم عَفْص مازو عَفِص آنچه او را طعم تلخ
باشد [illegible] عِرْفَاص تازیانه عِرَاص [illegible] عِفَاص پوستی که
بر سر شیشه بندند عِقَاص و عِقَص موها [illegible] جمع عقیصه اند عَقَائِص
موهای فراهم آورده و او جمع عقیصه است عَقِص بدخلق و بخیل [illegible] که در و
[illegible] باشد عُکَیْس [illegible] بدخلق عُنَاص اندک [illegible] و موی اندک پراکنده عِنْفِص
زن بیحیا عِلَّوص درد شکم عَوِیص سخن مشکل عَبِیص [illegible] و نام
سختی عَرَّاص جنبنده و ابر با رعد و برق باب العین مع الضاد من المصادر
عِوَض عوض دادن عَرْض پیش آمدن و انکار کردن و عرضه کردن و انکار
شدن عَرْض پیدا شدن و پیش آمدن و بمکه و مدینه و ما حول آن آمدن و بخشیدن
دیگری را از حق کاری و آفت رسیده شدن عَضّ بدندان گرفتن و خوردن شتر درخت

عض را عِضَاض همدیگر را بدندان گرفتن عَضِیض لازم شدن عَضْعَض بزرگ
شدن من غیر المصادر عَضّ خورد [illegible] شتر در شهر [illegible] عرفات گوینده و مثل
آن عِوَض بدل چیزی عَوَض بضم ضاد همیشه و هرگز عَارِض صفحه روی و دندان
و ابر کقوله تعالی هذا عارض ممطرنا و پایین کوه و آنچه نو پیدا شده باشد در چیزی
عَوَارِض دندانها و بیماریها و نو واپیوستها و حاجتها و عَوَارِض نام کوهی
هم هست عِرْبَاض و عِرْیَض شتر ستبر و محکم عَرْمَض [illegible]
آب می افتد و [illegible] گویند عِرْض [illegible] ناموس و حسب [illegible] و نام
[illegible] و درخت باشد عُرْض و عَرْض میانه
و جانب عَوَاص [illegible] که در آن [illegible] عِضَاض [illegible] و جبر
کنند [illegible] عَضُوض و عَضَّاض آنچه [illegible] کنند [illegible] را
و جای [illegible] سخت را هم گویند عَرْض پهنا و لشکر بزرگ و ابر و فراخی
کقوله تعالی عَرْضُهَا السموات والارض ای سعتها و پایین کوه و گوشه کوه و بسیار
درخت و اسباب و جانب کوه را هم گویند عَرِیض پهن و بزغاله بزرگ یکساله
و آهو و بسیار کقوله تعالی فذو دعاء عریض ای کثیر عُرَاض پهن عِفْص مرد
بزرگ و مرد قوی در سفر و مرد بدخلق و درخت خرد خاردار عَاضِه شتری
که درخت عضه خورد عَارِض ستون خیمه و جانب برابر و حاجت و شتر ماده
تربیت ناکرده و رام ناکرده و بمعنی سخن و میانه چیزی و دامان کوه و جزو آخر مصراع
اول بیت و بزغاله و [illegible] کلام منظوم و شهر مکه و مدینه و حوالی آن
عَرْض مال که غیر زر و نقره باشد و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و مثل آن
و چیزی که قایم بچیزی دیگر باشد و مستقل بنفس خود نباشد باب العین
مع الطاء من المصادر عِیَاط و عُوُوط آبستن نشدن عَیَط دراز
شدن عَطّ بریدن و شکافتن چیزی بدرازا عَبْط کشتن چارپای بی علتی
و شکافتن و سخن رسیدن و [illegible] و خود را بجنگ در انداختن بی اکراه
عَفْط تیز دادن بز و عطسه زدن گوسفند و راندن شبان گوسفند را من غیر

المصادر عَطْعَط [illegible] عَطَّاط شیر درنده و مرد دلیر عَنَطْنَط دراز
عَبِیط جامه شکافته و خون تازه و گوشت جانوری که بی علتی کشته باشند عَبْط
در [illegible] عُبُط جامها شکافته و او جمع عبیط است عِلَاط داغی و نشانه
که در پیش گردن باشد و طرف کردن و ریسمانی که در گردن شتر باشد عَلْط
شتری که [illegible] باشد عَشَنَّط دراز عَنَشْط بدخلق و دراز
عَنَاشِط جمع عَضْرَط مابین خایه و حلقه دبر عَضْرُوط و عِضْرِط
تابع و [illegible] عَضَارِیط جمع عُرْفُط درختیست عِمْلَاط سخت عَمْرَط
جست و سبک عُمْرُوط دزد عَمَارِیط و عَمَاط جمع عَنْفَط ناکس عَلْبَط
و عُلَابِط [illegible] رمه گوسفند عُثَالِط و عُکَالِط و عَجَالِط و عُکَلِط
غلیظ عَرِیقِط مخفف عرنقطان است و آن جانوریست عُضْرُفُوط
جانوریست که آن را عظا نیز گویند عِذْیَوْط مردی که در وقت جماع حدث کند
عَائِط شتر ماده که آبستن نشود عُوط و عِیط و عُوطط جمع باب
العین مع الظاء من غیر المصادر عُکَاظ نام بازاریست در ناحیه مکه
مبارکه باب العین مع الفاء من المصادر عَکْف و عُکُوف مقیم شدن
در جایی و روی بچیزی کردن و عکف بمعنی باز داشتن و بمعنی وا داشتن هم آمده
عَسْف از راه گردیدن عَصْف و عُصُوف سخت جستن باد و عصف
بمعنی کسب کردن هم آمده عَطْف بر گردانیدن و برگردیدن و دوتا کردن و میل
کردن و مهربانی کردن عَقْف دوتا کردن و خم کردن عَذْف و عَذَف
خوردن عَلْف و عَلَف دادن عِیَاف ناخوش داشتن عَیْف بگرد آب
گردیدن مرغ عَفَاف و عِفّ پرهیزگاری کردن از حرام عُنْف درشتی
کردن عَجَف لاغر شدن عِرْفَان شناختن و شکوه کردن عَزْف
بازی کردن عُزُوف رغبت بگردانیدن از چیزی عَزِیف آواز کردن
جن من غیر المصادر عَایِف ناخوش دارنده و مرد کاهن و مرغ که برگرد
آب بار بر گرد [illegible] گردد عَلَف داش عِلَاف جمع عَلَّاف داش فروش

علوف ناداں و مرد پر علف میوه درخت مورد طلح عوف مهمان و ابر
وحال و شیر درنده و خروس و نام بتی است و نام مردیست عارف
بازی کنند. عزف آواز باد و عزاف ابر رعد آرنده عزوف
رغبت گردانیدن از چیزی عزیف آواز جن عصف برگ کشت که در کشت
و زار برآمده باشد و ساق کشت را هم گویند و گیاه خرد و ریزنده را هم گویند
عاصف باد سخت عصوف شتر شتاب رو و جنت عجاف لاغر
عجوف مورد دراز پا و بعضی گویند دیگر جانوریست عجاروف
وعجاریف حوادث زمانه عتریف وعتروف مرد خبیث بدکار
عذف نوعی خوشی و لوی نرم باشد عذیف دانا و نقیب و مردم و او
دوم رئیس است عرف یال اسب و یال خروس و بالا و نیکی و عادت
عذف وعذوف وعذاف وعذف چیز خوردن عسوف
شتری که آب را بوی کند و نیاشامد عسف قدح بزرگ عسوف
ستمکار عسیف مزدور عاسف شتری که نزدیک مردن باشد عرصاف
وعرصوف بیخی که در پالان شتر میباشد عواصیف جمع عقف عفیف
پرهیزکار عفعف میوه درخت طلح عدف بعضی از نبت عدف خاشاک
که در چشم افتد عادف دانا و صبور عروف صابر عریف بغایت دانا
عراف فالگوی و طبیب عطف جانب سر و گردن چیزی قوله حتی ثنی ثانی عطفه
یعنی برگرداننده جانب و گردن خود و این کنایه است از تکبر و جانب هر چیز
که باشد عطوف مهربان عطاف ردا و شمشیر عواطف مهربانیها باب
العین مع القاف من المصادر عرق گوشت از استخوان باز کردن
و خوردن عرق خوی آمدن و خوی کردن بعنی عرق کردن عروق رفتن
علق برگ از درخت خوردن چارپا عوق باز داشتن عقق شکافتن
ولد کندن کنگره آر صدف در دفعه فرزند شدن و برای سر فرزند تراشیدن در اول
بار و تیز نظر آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق داکارد

او واجب باشد عقاق آبستن شدن عتاق آزاد شدن عتق آزاد زن
و پیش گرفتن و بخشش کردن و خوب شدن و بصلاح آمدن مار و بدندان گرفتن
عذق نشان کردن برگوسفند و شتر و کسی را بعیب انداختن و بعیب معروف
کردن و شاخ درخت خرما بریدن و پیدا شدن میوه گیاه عبق بوی خوش
درگرفتن در چیزی و چسبیدن چیزی بچیزی عسق ملازم شدن و چسبیدن
بچیزی و حریص شدن و دایم باشتر نزدیکی کردن شتر ماده عشق وعشق شیفته
شدن از حد بدوستی علوق بچیزی درآویختن علق آبستن شدن و دلبسته
شدن و دوست داشتن و ایستادن در کاری عقق رفتن شتر بجاهای
مختلف و بر رفتن بسیار شتر نر بر شتر ماده و زرد شدن مادر فاک و غایب
شدن و تیز دادن و بسیار آب خوردن باز رفتن اشتر عناق بی بهره شدن
عناق دست در گردن همدیگر کردن عنق فراخ گام رفتن و دراز گردن
شدن عرق شکافتن رفتن من غیر المصادر عقیق موی آدمی بچه که
بان زاییده شده است و مهره معروف و رود خانه ایست در مدینه و جایی که
از اسب شکافته باشد عاق نافرمان از مادر و پدر عقاق چارپای
آبستن عقق جمع عاقق شتر رونده بجاهای مختلف عاشق شیفته
شده بدوستی عبوق بوها و داروی خوشبو عقعق نام مرغیست که بپارسی
عکه گویند و بکلیک کرت عق آب تلخ غلیظ و شکافته در ریگ عقعق
نافرمان مادر و پدر و جزا و سزا کسی که عاق شده باشد عمق وعمق قعر
آب و کنارهای بیابان عمق وعمق منزلیست در راه مکه عمالیق نام
قومیست از فرزندان عملیق که یکی از فرزندزادهای نوح علیه السلام بوده است و جماعت
هم جمع عمالیقست عیوق نام ستاره ایست علق خون فسرده و
خون غلیظ و زلوها که بزبان کیلی حرسته گویند و بدین معنی جمع علقه است
عولق غول بیابان و سگ حریص و دم چیزی عقلق چیز سطبر نرم و سست
و مرغ فراخ علیق پوست سپید که بر و چیزی کشند و جو اسب عذق

درخت خرما با میوه عذق خوشه خرما عذوق جمع عذق
عوهق دراز و زاغ سیاه بزرگ و باکا و سیاه گونه لاجوردی عاتق
مابین دوش و گردن علق شراب و چیزه نفیس خوب علق حمایه بسیار
علوق برگ و شیرانشامیدنی و درختی که شتر و برگ آن خورد و آنچه برادمی
دراویزد و بچه که در شکم باشد و شتر ماده که او را بچه غیر خود رسانند تا شیر
باو دهد او آن بچه را بوی کند و دوست ندارد و شیر باو ندهد علیق درختیست
خاردار و گیاهیست که بر درخت درآویخته میشود که آنرا بپارسی سرد گویند و گل
صحرای عالق آنچه بر درخت آویخته شود و آنرا بزبان کیلی سله گویند و شتری
که گیاه علف خورد عشق خوب عشنق بغایت عاشق عمیق ژرف و دور
عنق وعنق مهره و بزرگ و قوم و گردن وعنق بمعنی میدکنند
عناق بزغاله ماده و زن دراز گردن و سختی و بکسر و جانوریست مانند یوز
عنوق بزغالها عوق مردی که از چیز باز دارد و مردم را عواق آواز شکم
چارپا در حیت رفتن عایق باز دارنده عوایق جمع عتیق کهنه و آزاد
کرده و بزرگوار و برگزیده و بیه و آب و بیت عتیق خانه کعبه باشد عظم الله
علایق دراویزندگان و شتران و او جمع علیقه است عشنق دراز
عسلق شترمرغ بزرگ عایق خنیک کنند و نیکو و شراب کنند و نوجوان
و صنع ردا و کمان کهنه و بچه فرخ که نوپر درآورده باشد عرق زنبیل
وصف چیزی و یکنوبت وطی و چینه دیوار عرق رگ و ریشه درخت که
زمینی که در و درخت کژ روید و عرق ظالم کسی است که زمینی را که دیگری احیا
کرده باشد او درخت بنشاند و یا عمارت و زراعت کند در آن تا متملک شود
لقول النبی م من احیی ارضا فهی له ولیس لعرق ظالم حق عرق القربه
سخن عرق گلاب بخششی که در جنبه محنت باشد عرق سبزی که در مشک
کنند و در پهلوی شتر او ویزند عروق رگها و ریشهای درخت و گیاه زردیست
که بآن چیزی را رنگ کنند و گویند که آن زرد چوبه باشد عرق شیر شتر

وغیر آن که در پستان باشد و استخوانی که گوشت او را گرفته باشند و استخوان
کم گوشت عراق جمع وعراق درختهای پوست بار کرده را هم گویند عروق
زرد چوبه عرنیق زمین درشت عنوق گیاهیست باب العین مع
الکاف من المصادر عرک مالیدن و گوشمال دادن و کارزار کردن
عرک وعراک در حیض افتادن زن عراک همدیگر را گوشمال دادن
و کارزار کردن و جمع شدن علک خاییدن مصطکی و ملازان علک چسپیدن
و بجای شدن علاک سخت کم شدن علک بتکرار گفتن سخن و چیز و باز
داشتن و رزدن عسک ملازم شدن عفک احمق شدن عتک ستیزه
در و درآمدن تاریکی شب و غلیظ شدن آب و دوشاب و شیر و منزل عتک
شهار رفتن و چسپیدن و خشک شدن و در بدن انداختن و ترش شدن شیر
عرک گوسفند و چارپا را دست مالیدن که دانسته شود که فربه است یا لاغر
من غیر المصادر علک بغایت کم و سخت و نام قبیله ایست عکاک و
عکیک تابش گرما علک وعکاک روغن دانها و اینها جمع علک
عوالک رکیست در رحم گوسفند عوالک جمع عکوک کوتاه فربه
و زمین سخت و درشت علک مصطکی که میخایند عصنک زن فربه علنک
برتو دایم علک هم باشد بمعنی الزم یعنی ملازم شو علک چیز چسپنده و بیچاره
که نیاید از هم جدا نشود عنک ملک لعوت شب و بعضی از شب و در عروک
شتری که در وی شک باشند که فربه است یا نه عارک سرخ و ریگ بسیار
عاتک شبه ترش عتیک نام قبیله ایست عارک جنگ کنند و
مالنده و زن حایض عرک جنبنده و ملاحان و ملاحی گیران عرکوک
صبر کننده و شتر بزرگ و سطبر عوارک نیک مالنده و مرد جنگی و نیک
گوشمال دهنده داو جمع عراک است واو آز را هم گویند عرک بکسر را آواز
و سخت گوشمال دهنده و سخت کارکننده باب العین مع اللام من المصادر
عتل کشیدن به درشتی و عنف عدل دادکردن و راست شدن و برابر کردن

جیزی بجیزی و برابر شدن و فدیه دادن کقوله تعالی وان تعدل کل عدلٍ لا یؤخذ
منها کل فداء عدل مانند کردن جیزی بجیزی کقوله تعالی ثم الذین کفروا
بربهم یعدلون عدول برکشتن و برکردانیدن عزل ملامت کردن عضل
زنرا از شوهر کردن باز داشتن و بدزیستن مرد با زن خود تا مهر را بخشش کند
و جدا شود عضل بسیار عضلات شدن عضو عول کسی را عیال خود ساختن
و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال را و سخت شدن و عول کردن یعنی بخشش قسمه
زیاد کردن و غلبه کردن و میل کردن کقوله تعالی ادنی ان لا تعولوا ای لا تمیلوا و جد
کردن و بآواز بلند کریستن و از بعضی احادیث قوله علیه السلام المعول علیه یعذب
عویل آواز بلند کریستن علل دوم بار شراب خوردن عل بیاپی زدن
و دوم بار شراب خوردن و شراب دادن عیل خرامان رفتن اسب را با
با آدمی و عاجز کردانیدن و نایافتن نفقه عیول درویش و محتاج شدن
عکل برهم چیدن رختها و دربند کردن کسی را و انداختن و کوشش و سعی
کردن در کار و بستن بر پای شتر نهادن و مردن و راندن و کمان بردن عصل
کج شدن دندان و غیر آن و بخیده شدن هم چنانکه چیزی از [illegible] بیدا شود
عطل خالی شدن از چیزی و خالی شدن کردن از زیور و قلاده عطال [illegible]
شوشو دیکری کردن و در پای افتادن سک نر سک ماده در وقت آیفتی و همچنین
ملخ نر ملخ ماده را و همچنین سک نر و ملخ بپوستن بر ماده عزل جدا کردن و از
کار وا داشتن و جدا شدن و از زن جدا خسبیدن مرد عسل انکبین
در طعام کردن و کسی را انکبین دادن و انکبین از مکس لانه انکبین کرفتن
عسل شتاب رفتن و دویدن عقول وا ایستادن بز کوهی در کوه بلند
عقل خردمند کشتن و دریافتن و زانوی شتر بستن و دیه دادن و ترک
قصاص کردن برای دیه و غرامه جریمه کسی کشیدن یعنی برای جریمه کسی چیزی دادن
و با قبض شدن شکم و قبض آوردن دارو شکم را و غلبه کردن بر کسی بعقل
در راست ایستادن سایه در نصف نهار و معلا را شانه کردن عجل شتاب کردن

عمل کار کردن عبل سطبر شدن عبل و نو ریزانیدن برک از درخت و بیمار
نافتن من غیر المصادر عسل انکبین عسل سخت زننده عاسل
کرک دکنده کوی مکس انکبین والعاسل مکس لان مکس انکبین عسل کرد عسل
وعواسل کرکان عسیل قضیب نیل و جاروب عطار که بان عطر و
دارو فراهم آرد عقل کوشت پاره کوشت که بدر فرج برآمده باشد عسال
کرک و نیزه جنبند عاطل خالی و بیکار و زن بی زیور عقل پیه خایه قوج و میان
هر دوران کوسفند و خایکاه کوسفند که ابی را دست نشنند تا فربهی و لاغری دانسته
شود عقل خرد و نباکاه و دیه و جامه سرخ که زنان بر هودج پوشند
عقول داروی قابض عاقول خوی کج و رود خانه کج عقال بندی که
بر دست و پای چارپا بندند عقل جمع عاقل خردمند و بز کوهی است در بیابان
که عقال چارپا کنند عکال رسمانیکه بان دست و پای شتر بند نشنند عقنقل
ریک پشته بزرک و رود سوسمار عقاقل جمع عمل کار عمال جمع
عوامل کاوان کار و عمل کنند کان و شتران بار بری و بعضی کاو و کاری هم آمده
چنانکه کویند بقر عوامل عنصل نام موضعی و پیاز دشتی عناصل جمع و طریق
العنصل راهیست از یمامه ببصره عفشلیل جامه بزرک و زن پیر نرم کوشت
و مرد شکم زبون عنقول کیاهیست که ازان کلک هم کویند و بپارسی سماروغ
کویند عساقیل جمع عساقول سراب بیابان را هم کویند عاهل زن شوهر
و پادشاهی که غیر از حق تعالی نباشد عاهل ایکه نکند را
نیابد و دد و وحش و عیال مند عتال اسب خرامان رفتار عیال خود دار عیایل
جمع عدمل و غدموک دیرینه عدامیل جمع عنکول
و عنکال خوشه خرما عباهل پادشاهان یمن عثوکل و عثونل
بر دکنده زبان عنادل بلبلان واحد جمع عندلیب عجل کوساله و نام قبیله
عجول کوساله عجاجیل جمع عجل و عجل و عجول شتابنده
و عجول شتر را هم کویند که بجه خود را کم کرده باشد و حیران شده عجل کردنها

ددولابها را و جمع عجلها است عجل جنکها عاجل شتابنده و دنیا عبل
سطبر عبل درخت ارطی و برک درخت کز و هر برکی که عریض باشد عیال
زنان غلام خلقه واو جمع عیله است و تنکها که سپید دام کویند و بعضی
جمع عیلات است عبال کل کوهی عجل شتاب کننده در بدی عقیل خردمند
عدل مانند یکتا بار از خر دار عدیل راستی کننده و داد دهنده و برابر
در قدر عادل داد کننده و برابر کننده عدل فدیه کقوله تعالی لا یقبل
منه صرف ولا عدل و مرد صالح نیک و عادل و برابر و راستی و حق و بمعنی
و نام شخص عادل زنکه ارزه خوبی اسکی منه برون آید و علاقه کننده علیق
علف مند علفق و علعل سر استخوان که متروف بر شکست و اندام مرد و
مرغ که آنرا قبره نیز کویند علک قد قی و عالی عنجل بزرک شکم عنابل
سطبر عتل مرد ستمکر بد خوی کقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم عندل
دراز و بزرک سر عزال کوشت قالی که صیاد از کوشت صید که باشد
و موضعی که دشت ناپر سر درخت کرده باشد از ترس دد و دام عتل کمالنا
سخت عوقل سخن عزاهیل جمع عزهل یعنی عزب است عزهول
شتر رهاکرده بی شبان عزاهیل جمع عذهول سبک عنقل تیز ماه
جست رفتار عوال نام قبیله است عضل سخت ها و موش دشتی غزال
سخت عضل عضلات واو جمع عضله است و نام قبیله عطل بی جیزی و خوش
جمال عطل کمان بی زه و زن بی زیور و مرد بی مال و مرد بی ادب عمیثل
کاهل دامن فرو هشته که از غایت کاهلی خود دامن خود در رفتار بالا کیرد
و شیر درنده و اسب نیک رفتار عطبل و عطبول زن دراز و زن تمام
رسیده عطابل و عطابیل جمع عزهل کبوتر نر عزل و عزل
مرد بی سلاح و این هر دو جمع اعزال اند عصکل زود و درختهای مخصوص و بمعنی
جمع عصلة است عیطل دراز کردن و اسب دراز کردن و چیز دراز عبقبول
تب خاد عقابیل جمع عوقل ریکاینده و زن حمق خواقیل کارهای

پوشید عکل کنه لانو که در اب و جاریا مامند و مرد بی خرد جنش عبال اسب
خرامنده و مرد خرامنده در رفتار باب العین مع المیم من المصادر
عجم آزمودن و کزیدن و دندان بر جوب نهادن که دانسته شود که سخت
باشد و کرفتن و شناختن و حرف را نقط دادن عرام بد خوشدن و شوخ
و بسیار شدن لشکر عزم شناکردن و رفتن شتر و کشتن عموم همه را فرا رسیدن
عتم شکستن نکی باز سیب و کج باز شکسته عذم و عذام بدندان کرفتن
و ملامت کردن و دفع کردن و بجور خوردن عصم کسب کردن عزم و عزم دل
بکاری نهادن و آهنک کردن و سوکند خوردن علم شکافتن لب و غلبه کردن
برکسی بعلم علم دانستن و شکافته شدن لب بالا عظم و عظام بزرک
شدن عقم و عقم فرزند ناآورده شدن کسی و خشک شدن عدم نیست
شدن و درویش شدن و نایافتن عدم درویش و محتاج شدن عسم طمع
کردن و بد رفتن در حرب و غیر آن رفتن عسم کج شدن کف دست و پای
علم کسی را از زیاده باز کردانیدن و سخت بستن و انتظار شدن عوم شنا کردن
بجیزها و کوشت از استخوان جدا کردن و خوردن من غیر المصادر علکوم
شتر سخت علاکم جمع علیکم اسم فعلت یعنی ملازم شوید کقوله تعالی
علیکم انفسکم علجوم آب بسیار و خوک نر و قط سطبر و شتر قوی سخت و در
دنا رنک شب علاجیم جمع عجارم سخت وار عجرم جنر کوتاه سخت
عمم تام عمیم دراز و تمام عمم جمع و درختهای دراز خرما و عمیم کیاه سبز خشک
را هم کویند عام همه را فرا رسنده و کسی که غیر خاص باشد عام سال عوام
مردمان غیر خاص عم برادر پدر و جماعة از مردمان عمایم جامه سر و عمایم
دستارها واو جمیع عمامة است عیهم سخت و شتر ماده جست عیاهیم
جمع و عیهم نام موضعی هم باشد عالم کاهل عوم جانوران اند مخصوص
که در آب بسیار شنند واو جمع عومه است عوام اسب نیک رفتار و نام بخش
عالم جهان و کروه خلق عیلام کفتار نر عیلم دریا و چاه بر آب و شخص

وبه نازكردن عِزْزام سخت فراهم آمده عِوَزْرام شتر ماده بر وزن به عَزائِم
آیتها که بر بیمار خوانند تا برکت آن شفا یابد واصوتها عَزْم آهنگ وصبر
وثبات در کار حق تعالی وکار معزوض ومعقود به كقوله تعالی انّ ذلك من عزم
الامور وقوله تعالی اولوا العزم من الرّسل یعنی اولو الحزم والصّبرست ومراد
به رسل اولوا العزم نوح است وابرهیم وموسی وعیسی ومحمد مصطفی علیهم صلوات
الله الاعلی عَنْدَم بقم وخون سیاوشان عِکَام وشته که بان چیزرا بسته
شود عَظْلَم درخت نیل وآن گیاهیست که بان رنگ کبود کنند وشب تاریک
عَلِیم وعَلَّام وعَالِم دانا عُلَام جا عَقْم جابه سخی عُقْم زنان نازاینده
عَقَام بد خلق وانکه او را فرزند نشود وجنگ سخت ودرد سخت بی دوا عَقِیم
نازاینده وبی فرزند انباز وبی خیر وبی فایده وبدبختی اجرست عقل عقیم
ویوم عقیم وریح عقیم عَنَم مثل امرست یعنی خوش حال باش وخوش عیش باش
واو در اصل انعم بود است که همزه ونون را حذف کرده اند چنانکه کل که در اصل
اکل بوده است وازینجا گویند عِمْ ظلاما یعنی خوش حال باشید تبا رنگ شب یعنی
شب تاریک عَبَام احمق سطبر اندام عَتَم زیتون تری ودرخت زیتون
بری عِزْدام شاخ چوب یا خوشه عَثْثَم تا نا خشک عَیْشُوم گیاه خشک عِکْم
یکاره بارو متاع که درو علاف باشد وجائی که زنان متاع خود در وی نهند
عَلْقَم درخت حنظل ودرخت تلخ وچیز تلخ عَدِیم نایافت ودرویش عَدائِم
نوعیست از خرما عَنَم درخت عَصَم بندها درستها عَاصِم بازدارنده
ونگهدارنده عَوَاصِم نام شهرها وولایتست که یکی ازان انطاکیه است عِصَم
وعُصْم بند جزه وشانه عَایِم نام تی است عَلَم کوه وراه بابی که
وجائی که در لب تا بانی میباشد ونشانه وعَلَم الثّوب مثل که در جامه سی
اندازند درو جه بافتن عُجْم کند زبان واو جمع اعجم است وهمچنین عجم هم امده است
یعنی غیر عرب عَجَم شتر بچها وبیج دم عُجُوم جمع عَجْم غیر عرب واسته خرما ودانه
موبز ومثل آن وانقط حرف عُزْم لکوشت با استخوان عُرْم اسطلح که آب

کیره تا کدام سیا شتک وعمران کرد بهشت وجزنه وبند آب که کقوله تعالی فارسلنا
علیهم سیل العرم عادِم شوخ وبدخو عَوَارِم بسیار لشکر واسنی اندابد کوشت
در فینا نرمد پوست عِرْمَرَام لشکر بسیار عُدْم انجبن دو وش عُدْم
در ویش عَتْمَم شتر قوی وسخت رنده عَیْشُوم گیاه وسیل ماده واشتر تزرک
عَشَام درخت عَرَاهِم اشتر سطبر عَصْم قبضه کمان وچوبها نند
خوبه که بان خرمن بر باد افشانند وکار خوب کاو کاری که در سران کاو آهن
میباشد وبیخ دم اشتر عِصَام سر بند خیک وکام در بان نعمان بن منذر
عَظْم استخوان عَظْم بزرگ وبزرگتر وبزرگتر ونیز عَظِیم وعُظَام بزرگ
عِظَام بزرگها واستخوانها باب العین مع النون من المصادر عَدْن
ستمکر واز حد در گذشتن ودویدن وباز گرداندن عَنَق دود کردن عَتَبَان
بیکپا بر جستن مرد رفتن اشتر بسته بار عَتَوَان جنبیدن نیزه عَرَوَان
دم بر داشتن اشتر عَسَلَان دو بدن گرگ وجنبیدن نیزه عَرَجَان
لنگ شدن عَسَن موافق وسودمند آمدن علف وخوردن آدمی را وجارپارا
عِیَان روبارو دیدن عِصْیَان نافرمان کردن عَرْن چوب در بینی
شتر کردن عَرَن علت شقاق پیدا کردن جارپا عِوَان دور شدن عَوْن
بهم بر شدن عِرْفَان شناختن عَیْلَان یا فتن کنده عَلَن وعَلَن
اشکارا شدن عَلَان بیدیکر چیزها اشکارا کردن عَنَن وعُنُون پیش آمدن
ویدید آمدن عَنَان تا کسی برابری کردن عَیْنَان روان شدن خون وآب
ومثل آن عَجْن سرشتن ودست بر زمین زدن اشتر در رفتار عَجَن فربه
شدن عَدَن مقیم شدن در جایی کقوله تعالی جنات عدن ای اقامة عَطْن
پوست را دباغت کردن وپوست را در زیر چیزی کردن تا نم شود عَطَن
کنده شدن پوست وافتاده شدن ان در دباغت عُطُون خرد خفتن اشتر در کنار
آب تا باب خورد عَنْن بچشم کردن چیزرا وصید کردن در تیر عَنَن فراخ چشم
شدن عَفَن بپوسیده شدن وار عنا عَمَن بجای مقیم شدن عَشَوَان

رفتن تا بر دیده براه عَشَن براه وفکر خود چیزی گفتن عَهَن خشک شدن شاخ
درخت خرما وثابت شدن وحاضر شدن وبجای مقیم شدن وزود حاجت کسی برآوردن
من غیر المصادر عَاهِن حاضر ومقیم وشاخ درخت خرما که تنها درخت
خرما باشد ورکی که در رحم شتر ماده میباشد ومال کهن وعضو آدمی ومرد فقیر
عَوَاهِن جمع عَنَن فطرها شتران عَنُون جارپا پیش رو عَنَان ابر
آسمان عِنَان دوال لجام که سوار بدست گیرد عَنِین آنکه بر جماع قادر نباشد
عَن ازو جانب واو اسم وحرف هردو آمده است عَرْیَان برهنه عِهْن پشم
رنگ کرده عَشَیَان شام خوردن عَطْشَان تشنه عَلْجَان گیاهیست عَجْلَان
شتابنده ونام شخصی عَجْلَان بفتح نون اسم فعلست بمعنی عجل یعنی بشتاب بشتابید
عَرَنْقُطَان جانوریست وازا عرنقط هم گویند عَدَاین تا بارها پوست
که در شب دلوها کنند واو جمع عدنه است عَلْهَان مرد گرسنه وشتر مرغ
عِرْضَان وعِرْضَان بزغالهای بزرگ یکساله واینها جمع عریضاند عَوَران
جمع العور یعنی کوران یک چشم عِقْبَان جمع عقاب عَصْرَان شب وروز و
صباح وشام عُمُون وعَمِین کوردلان یعنی جاهلان عِکَن شکنهای شکم که
از فربهی شده باشد واو جمع عکنه است عُکَان وعُکْنَان بسیار عالی
بلندان وبلندقدران عَهْدَان عهد دهم عهد کسی وپیوندی عهد کرده عُبُوثُوان
وعُبُوثُران وعَبَیْثُران وعَبَیْثُران گیاهیست خوشبو عِفْن کوبیه
عَوْنَن گیاهیست که بان پوست را دباغت کنند عَشُودَن درشت وسخت
عَسَن شتری که باندک علف قناعت کند عَسِن شانه وجای عَنَن سه دیرینه
عَمِن مردی که ازو دی شیر خوردن داشته باشد عَیْلَان درازی بزرگ نوح
عِلِّیُون کتابیست که فرشتگان در واعمال نیک کاران نویسند ودر جانب آسمان
هشت عَیْن جماعه داهل سرا عَیْن چشم وچشمه ورز ونقش واشکار وابری
که از طرف قبله آید وباران پیوسته وبرگزیده چیزی ومرد بزرگوار ومرد خبرجوینده
وحرف معروف وبرادر مادر پدری ودیدبان ومرضی آفتاب ومالی نقد وجاهی که

طرف زانو عِیُون وعُیُون جمع وعیون البقر نوعی از انگورست در شام عِیْن
فراخ چشمان وگاو وحشی وگاو آهن عَلَن وعَیَان آشکار عَیَن بزرگ
وسطبر عِنَان جوز وجارها ونام شخص عَنْهَمَان انکه شب براه زود دیر راه
خسپد عِزُون وعِزِین گروهها کقوله تعالی عن الیمین وعن الشمال عزین
واینها جمع عزة اند عِشَان وعَشَن دود عَنَانِن جمع وعَنَان عنان
را هم گویند عَزْلان مردم بی سلاح واو جمع اعزل است عَوَاهِن شتر بزرگ
تن عِدَّان دودند عِدَوَان قبیله ایست عَیْدَان چوبها واو جمع
عود است عَیْدَان درختان دراز خرما واو جمع عیدانه است عَجِین
خمیر عَجَن درمی که در میان مزج ودبر شتر ماده پیدا شده باشد عِجَان میانه
خایه وحلقه دبر عِرْجُون بیخ خوشه خرما که بر وی میباشد مانند داس عُرْجَان
مردم لنگ عِلْجَن شتر ماده فربه وزن بدباک عَوَان الخ میانه باشد بسال
وجنگ دیگر باره یعنی جنگی که پیشتر از جنگ دیگر واقع شده باشد یقال حرب عوان
عَثْنُون موهای دراز که در زیر چنگ شتر میباشد واول باران عَثَانِین
جمع عَجَاهِن خدمتگار وطعام پز وانکه پیغام برد میان زن ومرد عَرَفَات
عرفه ومنا واینها دو موضع اند در مکه معظمه ودو لشکر عَسْقَلان کوهی زرگر
عِضِین وعِضُون عضوها وجزوها وصنفها ودروغها وبهتانها واینها جمع
عضه است وجمع عضه سها هم باشد عَجَان احمق عَجِین شتر فربه عَاجِن شتر
که هر دو دست بر زمین زند در رفتار ومردی که بر دست بر زمین نهد تا برخیزد
جهت پیری وضعف عَدَان کنار دریا عِرْنِین بینی ونام قبیله ابن عوان
چوبی که در بینی شتر کنند ودوری سرا عَرَن شقاق که در پای جارپا پیدا شود
عِرْنِین اول هر چیزی وبینی وطرف بینی که بالا بر وپیوسته است عَوَانِین
جمع عَالَمِین اصناف خلایق عالم عَالِمِین دانایان عَاکِفِین دایم
بکارها ایستندگان ودوا دارندگان وروا کنندگان وجای مقیم شوندگان
عَابِدُون پرستندگان عِبْدَان وعُبْدَان عبد باشند عُنْفُوان

حروس عقبان ازعدن نام شهری است عنبان آهوی نرنشاط
کنند. غادن شتری که دایم بیک جراگاه باشد وازان دور نشود عیلان
گفتار نر ونام شخصی عنفوان اول چیزها عنوان واعنوان و
عنیان وعلوان دیباچه کتاب عبران کوشید. عصیان گناه عمیان
کوران داوجمع اعمی است عیتان گفتارهای عمّان نام شهریست عمان
نام دریاییست عنظوان مرد بیهوده گو ونکنوی گیاهیست عون رمهای
خر وحشی واوجمع عانه است عجائنان دوپهی است که اندرون هر دو ریت
اسپ میباشد عوقان بهره کوکه عنشیان آنکه وقت شام خوری
خورد عنطبان اول جوانه علاان آهوان هوبران و شتران که نوزایند
باشند عطن گرداگرد حوض واب خوردن گاه شتر وزارع دست باب
العین مع الواو من المصادر عتو از حد درگذشتن وبغایت پیری رسیدن
عثو وعثو فسادکردن دارنجاست قول حق تعالی ولا تعثوا في الارض
مفسدین ای لا تفسدوا عدو دویدن گردانیدن وستم کردن واز حد در
گذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزا عن الحد عدو واز
حد درگذشتن وستم کردن عزو نزدیک کسی امدن عزو کسی را بکسی نسبت
کردن عشو وعشو بنزد کسی رفتن بامید نیکوی وبنزد اتش رفتن وقصد
کردن وبراه بردن واعراض کردن ودرشام طعام دادن عجو شیر دادن مادر
بچه را عصو بعصا زدن وجراحت را بچیزها بستن عفو از جرم کسی درگذشتن
وبنزد کسی رفتن تا نیکوی کند وچیزی بسته درخواستن از کسی وپاک وصاف
شدن اب وناپیدا کردن نشانه وبسیار گردانیدن وخوبترین شوربا براه کسی
از دیگ برداشتن وشوربا دربن دیگ گذاشتن برای کسی عفو بسیار شدن
عقو بازداشتن عکو دم جاربا بستن وفربه وسطبر شدن وموی سر را در
هم بافتن ودرهم بستن زن ومهار نازک کردن علو بلند شدن وتکبر کردن
وبزرگوار شدن وزدن وغالب شدن وبالای چیزی برآمدن عطو بدست

فراگرفتن

فراگرفتن چیزی را وغالب شدن عنو فروتنی نمودن واسیر گشتن کقوله تعالی
وعنت الوجوه للحی القیوم وظاهر کردن وبیرون آوردن وروان شدن خون
وشلوار عسو سخت شدن ودرشت شدن وسطبر شدن وخشک شدن وبغایت پیر شدن
من غیر المصادر عفو مال زاید بر نفقه وجز گزندگی واسانی وتمامتی وزمین که
درو نشانهٔ عمارت نباشد عفو وعفو خرکرهٔ نر عرو وخال عتو جانب و
طرف وگروه از قبایل مختلفه عفو از گناه درگذشتن علو وعلو بالاعلا
دشمن عضو جزوها از بدن عمو بعنی خویش حال باشد واو در امدا انعموا
بعوا است باب العین مع الهاء من المصادر عمه وعمه حیران شدن
عضه خوردن شتر درخت عضاه را عضه جادوی کردن ودروغ گفتن
بهتان نهادن عته بی عقل شدن من غیر المصادر عامه وعمه حیران عمه
جمع عیکه وعیداه بدخلق وخلقی ومتکبر را هم گویند عضه درخت بزرگ
خاردار عضاه جمع وعضه سحر وبهتان ودروغ را هم گویند عتوه نا قص
عقل عاضه ساحر وشتری که درخت عضاه خورد ومار که چون بگزد فی
الحال بکشد عضه شتری که درخت عضاه خورد عاله شترمرغ وحیران
باب العین مع الیاء من المصادر عسی سخت پیر شدن ودرشت وسطبر شدن
وخشک شدن وسخت شدن عفی رسیدن بچهٔ شیرخواره که طعام بخورد باشد
عزی کسی را بکسی واخواندن عی وعی بیچانیدن وبیخن درماندن وبکار
درماندن ودشوار شدن وازینجاست قوله علیه السلام لا داء اعیا من الجهل ای اصعب
منه عظی سخت امدن وغمگین کردن عری برهنه کردن عتی وعتی از
حد درگذشتن وبغایت پیری رسیدن عصی بشمشیر زدن ونافرمانی کردن عمی انداختن
موج اب کف وخاشاک را من غیر المصادر عصی وعصی عصاها وعصی
جمع استخوان هاریا ومرغی امده است عصی نافرمان وگنه کار عاصی رگیست
که خون از و باز نیستد ونافرمان وگنه کار عواصی جمع عاصی عمیا اولست
عمی وعمی آنکه بسخن درماند وانکه بکاری درماند وعمی نمیلی رمان خویش اواز

سم امده کقوله النبی عم النساء عی وعورات فاستروا عیهن بالسکوت وعورات
هن بالبیوت عبقری چیز منسوب بشهر عبقر ومهتر قوم ومرد قوی وچیز
نیکو وبساطها وگرانمایه منسوب بشهر عبقر وبساط گرانمایه منقش منسوب بشهر عبقر
عتی بغایت پیری رسیده واز حد درگذشته عسی سخت بغایت پیر عصلبی سخت
عاتی از حد درگذرنده ومتکبر عتی جمع عشی آخر روز واز نماز پیشین تا
شام واز شام تا صباح را هم عشی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده ابن مقدار زمانرا
بهر جزوی از اجزاء ان عشی اطلاق کنند مگر از نماز صبح تا پیشین که باین مقدار زمان
عشی اطلاق نکنند عاسی سخت وخوشه خرما عجی بچه که مادرش مرده باشد واو را
بشیر دیگری پرورانند عذی وعثری زرعی که از آب باران آب خورد وعثری
نام موضعی هم باشد عوانی زنان اسیر شده واوجمع عانیه است عوادی
عوایق وموانع عواشی حیوانات که شب چراکنند عمی کوران عامی نادان
عامی گیاه خشک که سال بر وگذشته باشد عانی اسیر وخون روان علی و
عالی بلند وعالی بمعنی علی که حرف جر است هم امده کقوله تعالی عالیهم ثیاب سندس
ای علیهم عوثبانی خرمای که درو حرما دارد ودر روغن کرده باشند علالی غرفها
یعنی بالاخانها واوجمع علیه است عضاضی شتر فربه عواقی دستهای دلوها
که از چوب ساخته باشند واوجمع عرقوه است عدولی ملاح ونام [illegible]
عدی دوندگان ونام شخصی علافی سوبارها جازها واوجمع علاقه است
عقی سرگین بچه شیرخواره که هنوز بطعام خوردن درنیامده باشد عادی
از حد درگذشته ودشمن عاری برهنه عمی گوارک [illegible] اعمی است وانچه
عرب گویند اتیته صکة عمی یعنی وقت الهاجرة یعنی وقت زوال افتاب عافی
ازگناه درگذرنده وشخص دراز موی ودراز ریش ودرخواه کننده احسان از
کسی وانکه دربن دیگ طعام برای کسی گذارد ویا از سر دیگ شوربا خوبتر برآرد کسی
بردارد وطعامی که دربن دیگ گذاشته شده باشد ونیست شده وویران شده عفی
نیست شدهها وویران شدها واوجمع عافی است [illegible] که جمع عاند است

علی شیر غلیظ عجهی متکبر عزاهی مردان عنین ومردانی که از یاری
وطرب خویش برنیایند وازان دوری کنند واوجمع عزهاه است عضهی
وعضاهی شتری که درخت عضاه خورد عذلی نیک خلق عرکی ملاح
وماهی گیر عجمی غیر عرب عری باد سرد وتنش وبرهنه عری اسب
برهنه بی زین وپالان کتاب الغین باب الغین من المصادر
غوا فاسد شدن درون بره از پرخوردن شیر وبلاغری مردن بره از کم خوردن
شیر غلا گران شدن نرخ غزاء بیایید کاری کردن میان دو چیز وپیوستن داو
از باب مفاعله است غزا سعی عبث حریص شدن وخوب شدن غنا بی نیاز
شدن وتوانگر شدن ومقیم شدن وبریستن ورزند کاند کردن ودرینمعنی اضرست
قول حق تعالی کان لم تغن بالامس ای کان لم تعش ولم تکن غدا طعام داد
وپرورانیدن عما بیهوش کردن من غیر المصادر غوغا وغراثا گرسنگان
عضا درخت عضبا زن خشمناک وصدا نشتر عضباء زمینی که درو
درخت عضا باشد عضا دانه دیگر که بگندم وبرنج وملاوان آمیخته باشد
وانرا درحین پاک کردن بیرون کنند وماشد غبار را فتنیت که در خرما پیدا میشود
ومانع بختن او میگردد عما بیهوش عما سخن عما وغما بالف مقصوره
ابر ناک غرقاء پوستک باریک تخم مرغ که در اندرون پوست سطبر آن
میباشد غثا مردم فرومایه وپوش عما وغما ابری بالا وسقف باشد
از گل وخاشاک غیناء درخت سبز بلک برشاخ غطاء وغشاء پرده
وپوشش وسرپوشی غبیرا اسپید وشراب کاورس کقوله النبی عم ایاکم و
الغبیراء فانها خمر العالم غبرا زمین وبکنوع گیاهیست وموضع قدم که
ناپدید شده باشد غثا وغثا کیاه خشک سکنه وخاشاک رود آورده
غنا فایده وکفایت غناء سرود غنا بد مد بی نیازی غنا جذب ودلکر
غلوا وآواز خواننده وشباب جوانی وسرکشی کردن واز حد درگذشتن غلباء
گردن بزرگ وزمین بشته بزرگ وبوستان پوار درخت وکیاه سبز غضبا

غائله غربا غوزیان و دوران غوما قرض داران و قرض خواهان واو جمع
غریم است غوا و غوا سوتش غطشا زن که بینائی او فتور یابد
باشد و چشمش آب ریزد غزاء و غزا غزا کننده کان و ایشانرا جمع غازی اند غذا
خوردنی جانبت ماندار و غذا خوردنی و داشت هیدنی و ربیابی و گوسفند و بجلی
لقم جمع غذاها باشد غذیاء زند که بامداد چیزها خورد غوغاء ملخ و جانوران
مانند پشه و مردم فرومایه و مردم بهم آمیخته غیداء زن نازک اندام غفراء
کلا سبزها است چسپنده و خوش حال و نیک زنده کانی باب الغین مع الباء
من المصادر غدوب دور شدن شتابنده و دور شدن غصب ستم
ستاندن غلب و غلب غلبه کردن برکسی غلاب برکسی غلبه جستن غب
گاه گاه آمدن و یکروز در میان آمدن و یکروز در میان تب آمدن و یکروز
تاب آمدن شتر و یکروز نیامدن و یکروز در میان کاری کردن و تا خور سیدن
کار و تب ایستادن و تب گذاشتن و کهنه شدن غبوب یکروز تب آمدن
و یکروز نیامدن غیب و غیاب و غیوب ناپیدا شدن غیهب غافل
شدن من غیر المصادر غیب نشانه و نشانه غیوب و غیوب جمع غایب
نشان شد غیب و غیاب و غیب جمع غب آخر کاری و پس که یکروز
کرد و یکروز بگذرد غبب شب زنخدان و اینچه در زیر حلق خروس آونگانست
غبغب غبغب شب زنخدان و اینچه در حلق خروس آونگانست و
کوهیکر در منی که ابی حاجیان شتر کشند غبب جانوری که بپارسی حلغوره گویند
و از پوست آن پوستین سازند غاب بیشها واو جمع غابه است غاب
گوشت گذاشته و گندیده غرب حد و کنار و تیزی زبان و فرو رفتن گاه
آفتاب و ذرعی که پا ان آب از چاه برمیدارند و رگی که همواره اشک است
و تیزی رفتار اسب بر رفتار غروب لغره و طاس نقره و نیکوی رخشی
است در چشم و حمزه غلبت که در گوسفند پیدا میشود و لبه که از دلو فرو چکد
و جای رود و درخت سپیده دار غروب آنچه که از چشم فرو آید و

و تیزی دندان و آب دندان و درکها که اشک از آن بیرون آید غرب بیگانه
و آنکه از ولایتی دیگر آمده باشد غریب دور و بیگانه و آنکه از ولایتی دیگر
آمده باشد غرایب جمع غالب سرآمده غلاب نام زنی است غلاب
بسیار غلبه کننده تیر سخت غالب غارب بالای زین موضع پشت هر چه
باشد و دوش دمی و پس کوهان شتر و میانه کوهان و گردن شتر غراب
زاغ یعنی کلاغ سیه و دم تیر و رجل الغراب ضربیست که بستان اشتر بندند تا بچه
شیر نخورد غریب سخت غرایب جمع غضوب خشمناک و مار بزرگ
و شتر ماده ترش روی و زن ترش روی غضاب خشم ناکان واو جمع غضبان
است غضب تیر سرخ غراب اشتراغ که روزی باب خوردن روند
و روزی نروند واو جمع غابه است غیهب تاریکی و سیاه غیاهب
جمع غوارب سرهای موجهای آب و بالای کوهان شتر واو جمع غارب است
غاصب ستم ستاننده غلب سطبر گردن و باغها بزرگ درختان سطبر دراز
و بعض جمع غلباء است کقوله تعالی وحدائق غلبا باب الغین مع التاء
من المصادر غلظة سطبر شدن و درشت شدن و بدخو شدن غلظة
و غلظة و غلاظة بدخو شدن غلة تشنه شدن غلغلة
بشتاب رفتن غمتة سخن کردن از بینی غت تاب فرو بردن و پی در پی آشامیدن
و پی در پی سخن گفتن و پنهان کردن خنده و بکار زدن سپیدن کسی را غراضة
و غضاضة و غضوضة تازه شدن غذرامة خرید و فروخت
بگزاف کردن غیلة حاجت کردن باز نکه کردن شیر خوار داده باشد و در خانه
آبستنی که راتبه دادن زن کقول النبی ص همت ان انهی عن الغیلة و غیلت ناگه
کس را کشتن نیم آمده غذمرة خشم گرفتن و بسیار افغان کردن و از یکی
ستاندن به یکی دادن و بگزاف خرید و فروخت غشمرة درشت و زشت
بافتن جامه غمزة ناموس آوردن به چیزی غضغضة نقصان کردن آب
غفقة یک خواب کردن و ساعت ساعت خوردن آمدن شتر غفلة ناگاه

بودن از چیزها غلت سهو و غلط کردن غمقة به معده نهادن طعام و ناگوار شدن طعام
غمرة مبالغه کردن جاذی و بکار باطل و انبوه شدن غموصة دور شدن
از فهم و سخت پنهان شدن و فراهم آمدن و در شیب افتادن رفتن غلبة غالب
شدن غوایة گمراه شدن غنیة توانگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم شدن
و زنده کار کردن غباوة کودن و کند فهم شدن غوذقة بر دو فرو کاستن
و برقع فرو افکندن زن غشمرة روان کردن و آمدن کاری و بی درنگ
و قهر کردن غیبة و غیوبة ناپیدا شدن غیبة بد گوی کردن از پس مردم
عنطنة آواز و غوغا کردن مردم و سخت تاریک شدن شب غمزة بچشم
اشارت کردن و سخت فشردن غرة فریفته شدن و غافل شدن غرامة
تاوان زده شده مرض دار شدن غثوثة و غثاثة لاغر شدن و بیکون
و بد شدن سخن و ریم در آوردن جراحت غبطة چون دیگری بودن خواست در
نیک حالی بی طلب زوال حال مغبوط بخلاف حسد که آن با طلب زوال حال محسود
باشد غلمة از زوال حاجت کردن و مست شدن شتر غرادة غافل شدن
و نا آزموده کار شدن غادة یافتن زبان و نالان کردن غربة دور شدن
از وطن غزارة بسیار شدن و بسیار شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن
چیزها غضارة نیکو عیش شدن غطرفة تکبر کردن غرفة بکبار آب
بدست بر داشتن غربلة بغربال بیختن و بریدن و کشتن غرقلة گندید
خایه مرغ غلغلة رنو و رفتن غتمة نافصیح بودن غلصمة بر حلقوم
بر بدن غرغرة گردیدن جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو و شکستن
شیشه و ماننده بر زدن شبان بر گوسفند غشغشة گربه را راندن من غیر
المصادر غرة بزرگترین چیزها و گزین ترین چیزها و چیز سپیدی پیشانی
اسب و اول ماه و اول هر چه و غلام یا کنیزک غلة گلوله ابریق و تشنگی سخت
غلة گندم و جو و برنج و امثال آن غلات جمع غمغمة آوازها و گاوان
کار در حین ترس و آوازهای شجاعان در وقت حرب غزة نام جایی است

غویة نام قبیله ایست غمامة بینی بند شتر و دهن بند شتر و چشم بند
شتر غمامة ابر غبیبة شیر گوسفند غلبیة باران ضعیف غباة
جمع غداة و غدوة و غدوة بامداد غدوات جمع غلوة مقدار یک
تیر انداختن راه غمجة و غمجة انگدار ایک به یکبار بیاشامند غیبة و غیابة
نشیب زمین و تک چاه و بعضی غایب نیز آمده غبیة بیشه بر درخت غمیزة سستی
عقل و جای طعن غسالة آبی که بآن چیزها شسته باشند غلبة اچه از تن
مرده بدر آید مثل ریم و شلان غلصمة سر حلقوم که نشیب ذقن نان گلوست
غرلة سر ابر ختنه نکرده غلیثة و غذیذة ریم جراحت و گوشت مرده جراحت
غدة چیزیست مانند گوشت که در میان گوشت پیدا شد که آنرا کخوزند و بپارسی زند
غدة البعیر طاعون شتر باشد غضبة مرد زود خشم غلبة آنکه زود غلبه کند
برکسی غبة و غفة اندکی روزی که زنده کاند یا اکفاف باشد غنة آواز بینی
غرغرة آوازها غرغرة مالیدن غوغرة بزلوار و سپیدی پیشانی اسب
غرارة آنچه پنبه و پشم در وکنند و دونده که کاه در وکنند غرامة
تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد مثل قرض و غیره غبرة غبار گله
شتر بزکه بسیار جماع کنند و آبستن نگرداند شتر ماده را غشاوة نشیب کوری
غمة اندوه و تنگی و تیک و جنگ و تنگ بهره باشد و گوشه کقوله تعالی ثم لا
یکن امرکم علیکم غمة ای ملتبسا غمة تب ابرناک غلبة بسیار
غصة اندوه غرة غافل غبرة رنگ غبار گون غربیة منسوب بطرف
غرب و موضعی که آفتاب بر آن نتابد کقوله تعالی زیتونة لا شرقیة ولا غربیة
غادیة ابری و باران که بامداد پیدا شود غشوة و غشوة و غشوة
و غشاوة پرده غاغة جامات مانند غفیرة عفو کردن غفارة ابری
که بر بالای ابر باشد و رکوی که بر بالای نعنعه اندازند تا چرک نگیرد و پوست پاره
که در سوراخ گوشه کمان کنند و سوزن در آن اندازند غلمة سپیدان غمرة
سختی و انبوهی آدمیان و بسیاری آب و آب بسیار و جوش انبه که پای رو شوید

غمرات سختیها غوات گمراهان غواة گمراه کنندگان واحد جمع غاوی است غمغمة
غمناک غنیمة مال و اسباب که از کفار بزور بگیرند غانیة زنی که از دیگر مردان
مستغنی باشد بشوهر خود یا بحسن خود غایة پایان کار و علم غیایة روشنی
شعاع آفتاب و تنگ جاه و ابر و هرچه سایه افکند بر سر آدمی غادرة اسب چست
رفتار غبطة بستان غابة بیشه غثیرة طعام و حلوا بها غلظة بدخوی
وستبری غلت زن فربه غائلة گزنده و بدی و سختی غادة زن نازک اندام
غبیمة طعامی که در دیگ کرده باشند غدرة شب تاریک غدیرة گیسوی
و شتری که او را شبان گذاشته باشد و از گله پس افتاده و موی گیسو غریزة
طبیعة غزیرة شتر ماده بسیار شیر و زمین بسیار آب غرضة تنگ پالان
شتر غصنة شاخهای درخت واحد جمع غصن است غرفة دنبه بسیار
غلالة جامه که در زیر جامه دیگر یا در زیر زره پوشند غرانقة جوانان نازک
واحد جمع غرانیق است غبیثة روغن که بگند آمیخته غاقة نام کولی است
غشرة رنگ غبار گون مایل بسبزی غرفة بالا خانه که بر بام خانه باشد و مقدار
یک کف آب غرنیقة کفش و پوستی که بر غلاف دار شمشیر آویزان کنند برای
آرایش غزالة آفتاب و آهو بره ماده و اول چاشتگاه غاشیة روز قیامة
و بیهوش کننده و پوشاننده و پس کوهه زین و آهنی پاره که بالا رجوب پس کوهه
پالان شتر میباشد و سختی و درستی شمشیر و غلبنت که از [illegible] آدمی پیدا میشود
غالیة داروی خوشبوی که مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان
غاضیة روشن و تاریک و این از لغات الاضداد است و شتران که شکم ایشان
از غضا خوردن بدرد آمده باشد غضاضة خواری و نقصان غاقة داروی است
که از اغافه تیم کوبند غیطلة گاو ماده شیردار و آهوی ماده شیردار و بیشه
و سخت تاریک شب و آوازها و غلغله مردم باب الغین مع الثاء من المصادر
غلث آمیختن غلث سخت جنگ شدن غیث باران باریدن و باران
رسیدن غرث و غرث گرسنه شدن غوات و غوات و غوث

فریاد رسیدن خواستن غث لاغر شدن و فاسد شدن سخن غثث گشتک
ریم و غن آمیختن من غیر المصادر غث و غثیث لاغر غلث مردی که
سخت جنگ کند غواث و غواث و غوث فریاد و غوث نام قبیله یمن
غیث باران غیاث فریاد و فریادرسنده غافث غافه و آن دارو
است غلیث آمیخته و نان مناصفه یعنی نان جو و گندم بهم آمیخته غرات
گرسنگان باب الغین مع الجیم من المصادر غنج و غنج خرامیدن و کرشمه
کردن زن غلج تیک رفتن اسب غنج جرعه جرعه آب مکیدن غوج دو تا شدن و
رو در آمدن من غیر المصادر غوج فراخ غنج تیر باب الغین مع
الدال من المصادر غمد شمشیر در نیام کردن غید نازک شدن
غرد آواز گردانیدن بنغمات و سرور من غیر المصادر غدد مانند گوشت
چیزها که در میان گوشت باشد و آنرا بخورند واحد جمع غدة است غد فردا و او
در اصل غدو بوده [illegible] یعنی پس فردا غرد و غرد
نوعیست از گیاه کما: غواد جمع غرقد درختیست غامد مبتلا است
در یمن غمد غلاف شمشیر غید زنان نازک اندام واحد جمع غیداء است
غرید تخت آواز و گیاه نازک باب الغین مع الذال من المصادر
غذ ورم کردن جراحت و ساکن شدن آن ورم ریختن جراحت و نقصان کردن
چیزی من غیر المصادر غاذ درختی که بر غضو شتر و غیران باشد و آب زند
باز رم باب الغین مع الراء من المصادر غبور باقی شدن و ماضی شدن
و مستقبل شدن و این از لغات الاضداد است غبر بوست با جراحت [illegible]
[illegible] بعد از آن شکافته شدن آن غمر فرا پوشیدن آب چیزی را و بر بالای چیزی
ایستادن غزر فایده ربایندن و دیة دادن و آب بزمین فرو خوردن و
بزمینی که فرو رفتن غوور چشم بکو فرو رفتن غیر فایده کردن و
خور و غنا از جای آوردن برای عیال و دیه دادن و آب دادن غیار فایده کردن
و دیه دادن و خور و غنا از جای آوردن یا برای بیع فرو شدن آفتاب و گرم شدن

روز غوار یکدیگر را غارت کردن غر چینه دان مرغ بچه را عنبقار و شکستن جای
بار تازه کردن غرور فریفتن غرار کاسد شدن بازار و کم شدن شیر شتر
و تمام نکردن رکوع و سجود در نماز کقول النبی صلی الله علیه و سلم لا غرار فی صلوة غرر بیع کردن
چیزی که در تصرف نیامده باشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و نهی عن بیع
الغرر [illegible] کردن غذر باز پس افتادن شتر و گوسفند از رمه غضر باز گردیدن
غفر آمرزیدن و پوشیدن و عود کردن بیماری و جراحت و چیزی را در ظرف نهادن
غمر کینه گرفتن و تشنه شدن من غیر المصادر غزیر بسیار غزر شتر
بسیار غزر جمع غزار شتران بسیار واحد جمع غزیرة است غضور گیاهیست
غفر بچه بز کوهی غفار و غفر براولین مرغ غفیر بسیار غار شکاف در کوه
و شکاف در کوه و نام درختیست و از اینجا گویند دهن الغار غویر تصغیر غار است
یعنی غار کوچک و در مثلست عسی الغویر ابؤسا یعنی شاید که غار کوچک سختی و سبب
محنت و این چنان بوده است که بعضی پناه به آن غار برده بودند آن غار فرا
فتاده است و ایشان را هلاک کرده از آن باز مثل گشته است غیور نامدی
مردی از اند غنی جمع غور زمین نرم و زمین درشت و قعر چیزی و به زمین
فرو رفتن کقوله تعالی واصبح ماؤکم غورا غثر مردم فرومایه غبار گرد غابر
گذشته و باقی و آینده غبر بقیة شراب و بقیة شیر در ماست غبر رنگی که بیشتر
اوقات شکافته شود و خون از آن آید غمر اسب چست رفتار و آب بسیار و
مرد بخشنده و دریای بزرگ غمر الرداء و غمر الخلق مرد بسیار عطا غمیر گیاه سبز
که در میان گیاه خشک باشد غامر زمین خراب غمر و غمر کون غمار و
غمار و غمار بسیاری از انبوهی غمر قدح خرد و مخنبها و بد گمانها ضد جمع غمره است
غماد و غمور را بخشندگان و دریای بزرگ و ایشان جمع غمر باشند غمر
بوی گوشت و بوی ماهی و بوی چربی [illegible] غفر جمع غفیر و ایشان غفار مقدار
و توبه و نقصان و غضاب اندک و طراوت و طور و لبه شمشیر و کنار چیزها و دم درپه و
مانند غزیر خلق خوش و مرد روزگار آزموده غمر مرد غافل و دور کار و ناآزموده

غیور رنگ ریزه

غرایر جمع غرارة است که در دکان بایع کنند غرور فریبنده و شیطان و
مال دنیا که غره کنند غفر شیر دان و سپید دیدن پیشانی و بزرگواران واحد جمع اغر است
غرغر نوعی از مرغ خانگی است که در حبشه میباشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرایی است
غفر منزلیست از منازل قمر غفایر شیب و بزمین فرو رفته غفور و غافر
و غفار آمرزنده و پوشاننده غدیر پاره از آب سیل که جا مانده باشد
و گرداب و جمع شدن گاه آب سیل در بیابان و غدیر خم نام موضعیست غدر
جمع غدیرست و بعضی غدر گفته هم آمده غدر زمین درشت بسیار سنگ غدایر
مویها گیسو غفر خار و خاشاک که باد در غدیر انداخته باشد غرز سپید پیشانی
پیشانی و اوایل ماهها و بزرگوار ترینها و سه شب اول هر ماه واحد جمع غره است
غار غافل غمر شکن جامه و شکن پوست غرور جمع غر و در بعضی متاع دنیای
که بدان فریفته شوند هم آمده غندر و غندر نام شخص غادر و غدار
بی وفا غضنفر شیر درنده و مرد سطبر غدامر آب بسیار غاضر
نیکو و با غنه کرده غثار کار خالص باب الغین مع الزاء من المصادر
غمز بچشم اشاره کردن و بدست بر کوشیدن نهادن تا دانسته شود که فربه است
یا نه و تکیه بچیزها فرو بردن دلشکیردن و سخت فشردن و تهمة نهادن و عیب
کوش کردن غرز در زمین فرو بردن ملخ دنبه فرو گرفتن و سوزن فرو بردن
در چیزها و پای در رکاب اشتر نهادن و کم شیر شدن شتر من غیر المصادر غرز
رکاب پالان شتر که از پوست ساخته باشند و رکاب چوبین غز صنفیست
از ترک غمز مال از بون و مرد ضعیف غماز عیب کو غارز شتر کم شیر
باب الغین مع السین من المصادر غمس تاب فرو بودن و چیزها در
چیزها فرو بردن غموس ناب و رشدن غطش ناب فرو بودن غرس
درخت نشاندن غش عیب کردن من غیر المصادر غش مرد زبون ناکس
غلس تاریکی آخر شب غمیس گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد و آب
رفتن گاه و مرده که در میان تر و تازه باشد یا جایی آنجا رها باشد و ماست تا

هم گویند غطریس ستمکار متکبر غموس کار سخت و فرو رونده و فرو برنده
در چیزها و تیر . که محکم فرو رفته باشد در چیزها غبنبین گرگک و او مصغر اغبس
است عبس رنگ که مانند رنگ خاکستر باشد غراس دقة درخت نشاندن
و درخت خرما غدوش پوست باریک که در روی بچه شتر وغیره باشد و دردی که
زانیدن با بچه پدید اید و مانند بلغم چیزها که با بچه بیرون اید در دقة زاییدن
باب الغین مع الشین من المصادر غشی و غشی جامه کردن و عیب
کردن غطش سست شدن بینایی چشم من غیر المصادر غشی عیب شد
غواشی که در قران امده است که مورد فوقهم غواش یعنی پردها و پوشانندگان
واو در اصل غواشی بود است یاء از آن خفة حذف کرده اند غلبش بقیه شب
غطمش کند بینش غشاش اندک و شتاب باب الغین مع الصاد
من المصادر غوص بآب فرو رفتن و جستجو چیزها داشتن غمص سست
کردن و عیب کردن و خوار شمردن غمص چرک ریختن چشم غصص طعام در
گلو ماندن و سخن تنگ شدن جای از مردم من غیر المصادر غمیص
و غمص چرک که در کنج چشم خشک شده باشد غصص اندوهها غواص بآب
فرو رونده و بعوور معنی رسنده غاص جای پر از مردم غموص نام قلعه است
از قلعها خیبر باب الغین مع الضاد من المصادر غموض هامون
شدن زمین و فراهم امدن برکنار چشم و خوار شدن و کم شدن و سخت پنهان
و دور از فهم شدن سخن غض فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن
چیزها غضض تنگ بودن سختی و پر کردن ژرف باب و نیز کاویدن
ژرف و او از لغة الاضداد است و جنبانیدن خنک پا و سر را و دوغ در دوغ
گرفتن و از شیر باز گرفتن کودک پیش از وقت باز گرفتن غرض تازه شدن
غرض آرزو و داشتن و تنکدل شدن از ملال غیض کم کردن آب وغیر
آن و کم شدن و بزمین فرو رفتن آب کقوله تعالی و غیض الماء و قضی الامر
من غیر المصادر غض تازه غریض تازه و آب باران غرض تنگ بالان

سنز غرود ض جمع غوض هدف تیر و مقصود غضیض تازه و اول بار خرما
که پیدا شود غیض اندک غیاض نیستانها و او جمع غیضه است غمض بستن
هامون غموض جمع غامض رفتن هامون و سخن دور از فهم باب الغین مع
الطاء من المصادر غط سرکسی بآب فرو بردن غوط در رفتن در چیز
غطیط آواز کردن بینی کسی که در خواب باشد و بانگ کردن شتر و قتی که شقشقه
در دهن باشد غمط خوار شمردن و ناسپاسی کردن با نعمت زندگانی غبط دست
نهادن بر گوسفندی تا دانسته شود که فربه است یا لاغر و آرزو کردن خوشی حال کسی
را به زوال حال محسود غلط سهو کردن من غیر المصادر غبیط نام
بیابانی است و پالان شتر و زمین هامون غبط جمع غطاط مرغیست که
انرا قطا هم گویند غطاط آذر صبح غطامط آواز جوش دیگ و او از موج
دریا غایط سرگین و زمین هامون فراخ غوط جمع باب الغین مع
الظاء من المصادر غلظ سطبر شدن و درشت شدن و بدخوی شدن
غیظ بخشم اوردن غنظ و شوار بر کسی نهادن و در اندوه سخت
انداختن من غیر المصادر غلظ سطبر شدن غلیظ سطبر و درشت
و بدخوی غنظ اندوه سخت باب الغین مع الفاء من المصادر
غرف آب بدست یا بکفچلیز برداشتن و موی پیشانی اسب بریدن و بریدن
هرچه باشد و پوست را دباغة کردن به درخت غرف و در مالش امدن شتر برای
خوردن درخت غرف غلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن غلف
فراخ شدن عیش غضف شکستن چوب وغیران و گوش فرو شکستن سگ وغیر
آن غضف فرو هشته شدن گوش غطف فراخ عیش شدن من غیر المصادر
غطریف جوزه باز و مهتر غضروف و غرضوف کرچن شانه
و استخوان گوش و استخوان نرم غضادیف جمع غلف در غلاف کردها و
ختنه ناکردها و او جمع اغلف است غلاف معروف است غاضف نازک ونازک
دل و عیش فراخ غرف بالاخانها و او جمع غرفه است غرف و غلف

درختی که بآن دباغة پوست کنند غریف درختیست غریف بیشه نیستان
غراف آبها که بکف دست برداشته شده باشد و او جمع غرفه است و بکنوح
کیل است که انرا قنقل هم گویند غاف درختیست غداف کلاغ سیاه و کرکس
بسیار و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و سه پاره باب الغین مع القاف
من المصادر غبق شبانگاه شراب دادن غبوق شبانگاه شراب خوردن
غسوق تاریک شدن شب غسق تاریک شدن چشم و رنجیده شدن اشک از ان
و تاریک شدن شب غفق دم بدم به آب خوردن امدن شتر و بسیار اشامیدن
آب و بتازیانه زدن و خواب کردن و ناگاه بر سر چیزها در امدن و باز گشتن
و ساعة بساعة برفتن خرز بر خرز ماد عفوق باز گشتن غرق غرقه شدن
یعنی تمام فرو رفتن در آب غلق بستن در غلق شدن در و بسته شدن گرو
نزد گرو دار چنانکه ازو باز نتواند ستاندن و خوش نا شدن پشت اشتر از
بسیاری ریش و پژمرده شدن بیخ درخت خرما چنانکه بار اور نشود غمق
نمناک شدن زمین و گیاه و بوی زشت کردن گیاه از بسیاری نمناکی غدق
بسیار شدن اب چشم من غیر المصادر غاسق شب تاریک غساق
خون و ریم که از تن دوزخی بیرون اید و آب سرد کشنده غرنیق و
غرق و غارق غرقه شده غرنیق مرغابیست دراز گردن غرنیق
و غرنوق و غرانق جوان نازک غرانیق و غرانق جمع
غاق حکایة آواز خواب غیداق مرد بزرگوار و کودک ناپالغ و جوان
نازک و بچه سوسمار غیدق جوان نازک غیادیق جمع غفنق نازک
نرم غسق اول تاریکی شب غلق در یک بسته شده باشد غلق قفل
غلق شکل غلفق چیز سبز ها که بر سر آب ها بنهند و گیاه بزرگ برگ که در
آب میرود بد و گیاه نرم و زنند کاند خوش غدق و غدق آب بسیار
باب الغین مع الکاف من المصادر غفول ناگاه بودن از چیزها غمل میوه
در زیر چیزها کردن تا بپزد و پوست را در زیر چیزها کردن تا نرم شود و جامه بر ستو

کسی انداختن تا عرق کند غول هلاک کردن غل دست بر گردن بستن و در رفتن
و در بردن و او متعدی و غیر متعدی امد غلول خیانة کردن و در رفتن در چیزی
و روان شدن آب میان درختان غلل کینه در شدن غلیل و غلل تشنه
شدن غسل شستن غسل جنابة شستن غزل دوست داشتن صحبة
زنان و با ایشان گفتن و گوکردن و سخن غزل گفتن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو
بره در حین طلب کردن سگ آهو بره را غزل رشتن من غیر المصادر غسل
انچه بآن سر شویند مثل خطمی و گل و امثال آن غسول ابی که بآن چیزی شویند و
مرده شوی غلایل جامها که در زیر زره پوشند غلل آب روان بر روی زمین
و شیر زن ابستن و باز دی مرغ غیل بیشه درخت و نیستان غیول
جمع غزمول ابر اسب و غیر ان غزل نوعی از شعر غزل ریسمان
غزل غزل گوی غملول و غمول بیابان پر درخت و گیاه و جمع شدن
کاه ابر و تاریکی غیطل بیشه و بیشها یعنی دم جمع غیطله است غیاطل
ماده گاو ان شیردار و آهوان شیردار غال گیاهست و زمین هامون
با گیاه و درخت غمیل پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد و موی وادیه
غمل نام موضعیست غول دوری بیابان و خاک بسیار و گزند و صداع
کقوله تعالی لا فیها غول و لا هم عنها ینزفون غوایل سختیها غول
چیزیست که در بیابان میباشد و ادمی را که بیابد هلاک میکند غافل کور
و بیخبر غزال اهو بره غربال انچه باو غله پاک کنند غل بند آهن که بر
گردن بندند و سختی تشنگی غل کینه غلل آب روان که در میان درختها رود
و بعضی گویند آب غیر روان که بر روی زمین گاه پیدا شود و گاه نشود و انچه
بآن چیزی بپالایند غلیل تشنگی و کینه و آنچه خرما مخلوط با سبست که شتر
را دهند غلول طعام غرل شخص نرم اندام غربیل ابی که در تنگ مغز
باقی مانده باشد و دردی که در تنگ فار در ماند باشد و گلی که انرا سیل آورده
باشد غفل شتری که بر وی نشانها نباشد و زمینی که بی دلیل باشد و زمینی که

در و آثار عمارت و نشانه نباشد و هرچه ادا نشانه نباشد و کسی که تجربه امور
بکار نباشد باب الغین مع المیم من المصادر غَمّ چیزی را فرا پوشیدن و
غمگین کردن غَمَم سخت گرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد غَشْم سیاه کردن
و شکستن غَلْم از زفی جماع کردن و نیز شهوت شدن و سخت شدن شتر
غَذْم بجوز و سخت چیزها خوردن و به خوردن و مال بکسی بخشیدن غَسْم
تاریک شدن من غیر المصادر غَمّ اندوه و روز بغایت گرم که نفس گیرد و
گرمای سخت نفس گیرنده و شب ابرناک غُمُوم جمع غَمام ابر غُلام پسر
غَنائِم مالهایی که از کافر بجنگ بگیرند غَنَم گوسفند غُنْم نام شخص غَیْلَم
نام موضعی و جوان نیز شهوت و شنگ بت آن غَذْم گیاهیست غُرْم
قرضی که بر گردن باشد و هرچه ادا کردن واجب باشد غَرِیم قرض دار و قرض
خواه و تاوان زده غارِم قرض داری که با و آ. قرض قادر نباشد غَرام
عذاب دایمی و شتر وامی کقوله تعالی ان عذابها کان غراما غَطِم دریای بزرگ
و چیز فراخ و بزرگ غَشُوم کارزور و مرد ستمکار غَشَمْشَم بو نیز شجاع
غَلِیم بغایت نیز شهوت غَمائِم دهن بندهای شتران واو جمع غمامه است
غُمَیم ماست و گیاه تری که در میان گیاه خشک باشد و کراع الغمیم نام موضعیست
غَلِیم تشنگی و گرمی اندرون و ابر غَیْلَم مردم فصیح واو جمع الغیم است غَیْم
تشنگی گرما غَلاصِیم جمع غلصمه غُلامِم(?) آب بسیار و کیل گزاف و چیز گزاف
باب الغین مع النون من المصادر غَبْن فریفتن کسی را در بیع و شرا
و زبان غَبَن ضعیف رای شدن و فریفته شدن رای غُفْران آمرزیدن یعنی
گناه بخشیدن غَلَیان جوشیدن غِشْیان با زن مجامعه کردن و بنا زیاده رفتن
کسی را و آمدن و بر زبر چیزی در آمدن غَثَیان بیهوش شدن غَبْن فرا پوشیدن
چیزی و منی یا دوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و بیم آمدن دل و بره. و پوشش
بر چیزی انداختن غَمْن نرم کردن پوست در زیر چیزی تا موی واده و فروده(?)
در زیر چیزی کردن تا رسیده شود غَیَفان میل کردن درخت بچپ و راست

غَسَقان روان شدن آب از دو دیم از دیدن غُنْیان بی نیاز شدن زن
از زیور بکار خویش و بی نیاز شدن زن شوهر خود را از دیگر مردان غَضَن
شاخ درخت بریدن غَثَیان بهم برآمدن دل غَدَن سست شدن و نرم شدن
غَفَن باز داشتن من غیر المصادر غَبِین ضعیف رای غَرِین گلی که سیر
آورده باشد و آن که در تگ حوض باقی مانده باشد و دردی که در تگ قاروره
مانده باشد غَسَن موی‌های کیسو کرده یعنی در هم پیچیده واو جمع غسنة باشد
غُصْن شکن بشانه و شاخ درخت غُصُون جمع غَضْبان خشمناک
غَزْلان گیاهیست غَثْمان تشنه غاجِن بنا با زجیزی و کژ شکن... غادن
و غادن گرانان غادِمین قرض داران که بر ادای قرض قادر نباشد
غُدْران جمع غدیر است غَضَن لوحیست ظاهر چشم یعنی طبقه اولی ازکنج
جامه و لوحیست غُضُون جمع غُدَفان موی‌های دراز و زاغان و کرکسان پر
موی واو جمع غداف است غَزْنابن(?) عفذ و موخر چشم یعنی پرده کنج چشم
غِرْبان زاغان واو جمع غراب است غَدْنان آنکه در بامداد چیزی خورد
غَزْوان نام مردیست غَلّان گیاهی اند مخصوص واو جمع غال است
غَلّان شتر تشنه غُمْدان نام کوشکیست در یمن غَنَن درختان سبز بسیار
شاخ واو جمع غناء است غَیْن ابر و حرف معروف غیلان غولان بیابان
غِیطان زمینهای هامون فراخ واو جمع غایط است غَنْدَوان(?) اسب
جست رفتار شاطکننده غَرْثان گرسنه غَیْسان تاب جوانی و
تیزی جوانی غِلْمان پسران واو جمع غلام است غَصّان مرد اندوهگن
غَسّان نام آبیست در عربستان و نام قبیله ایست غِسْلِین آنچه که بآن
جراحت را شسته باشند و آنچه از بن دوزخیان بیرون آید مثل خون وریم
و مثل آن غِیران جمع غار غُزّان بزرگواران و سپیدها واو جمع اغر است مجو
سودان که جمع اسود است غُضُون درخت غفا خوردن شتر و تاریک شدن
و روشن شدن و این از لغات الاضداد است غماکان شکم و فرج و دو لکر

وَغُضُن ٢

باب الغین مع الواو من المصادر غَطْو تاریک شدن و بلند شدن بر
چیزی و برسو آمدن آب از غلبگی غَدْو بامداد کردن و بامداد جای رفتن غَدْو
منقطع شدن بول و تشنه بیدن در رفتن آب و خون و مانند آن غَمْو عیب کردن
و شنیدن بچیزی نهادن و پوشیدن چیا نیدن غَزْو قصد کردن و جنگ کردن با کافر
غَسْو تاریک شدن شب غُلُوّ از حد در گذشتن غَلْو تیر بر تاب انداختن غَثْو
بردن سیل خاشاک و خوردن چراگاه من غیر المصادر غُدُوّ بامدادان کقوله تعالی
یسبح له فیها بالغدو والآصال غَدْوًا فردا باب الغین مع الیاء من المصادر
غَیّ دل بهم بر آمدن غَشْی بیهوش شدن و بیهوشی کردانیدن و بیهوش شدن
دزدن و نیاز یافتن و جماع کردن غِیّ گمراه شدن و بی بهره شدن غَطْی تاریک
و بلند شدن بر چیزی و بسو آمدن و تمام رسیدن شده جوان و پوشیدن چیزی را بچیزی
غَلْی جوشیدن من غیر المصادر غازی غزا کننده غُزّی جمع غازی غَواشی
پرده‌ها و پوشانند کان غَذِی و غَدَوِی بزه گوسفند و جاریا آنچه در شکم
چیزی بنبیچه که امسال از پشت گوسفند بحصول آید غَوِی نیکو غاضی شتری
که درخت عضا خورد و تاریک و روشن و این از لغات الاضداد است غَوانی
زنان که بشوهر خود آنکه که از دیگر مردان مستغنی باشند و بجمال حسن خود
از زیور مستغنی باشند واو جمع غانیة است غَنِی مالدار و بی نیاز و نام قبیله
است غَرِی رنگیست سرخ و نبیذ یعنی شراب خرما و چیزی که بطرف منسوب
باشند غالی گران بها غَوِی و غَوِی و غاوی گمراه غَیّ گمراهی
و نام موضعیست در دوزخ گمراهان را و دی غی نام گویند کقوله تعالی فسوف یلقون
غیا غِرْقِی پوست باریک که در شکم پوست سطر تخم مرغ میباشد غَبِی
غافل و نا زیرک کتاب الفاء باب الفاء مع الالف من المصادر
فَتا جوان شدن فَتَأ نبیت شدن فَثْأ فرو نشاندن خشم دیگ و فرو نشاندن
خشم کسی فَدَأ از اسیران باز خریدن و فدیه دادن و قربان کردن فَقْأ
شکافتن و چشم کور کردن و چشم برکندن فَقَأ شکافته شدن جراحت

الغرقی و هو القشر الرقیق
الملتزق بقشر الغلیظ
من البیضة

و شکافته شدن دانه و بیرون آمدن گیاه از آن فَوْأ حیران شدن فَجْأ ناگاه آمدن
فَجَأ دوره شدن فُجاءة ناگاه گرفتن فَطْأ بر پشت زدن چیزی را و مجامعه کردن
و انداختن و نیز دادن و شکستن فَطَأ پهن پشت شدن آدمی و هامون پشت شدن
در حلقه شتر فَیْء باز گشتن و با زن مجامعه کردن فَتْأ بگذاشتن و فراموش
کردن فَتَأ نبیت شدن و قول حق تعالی تفتؤ تذکر یوسف یعنی لا تفتأ است
یعنی لا تزال فَشْو پراکنده شدن چیز و خبران و بیچین معنی فَشْو بهم آمدن
معتل اللام من غیر المصادر فَفْوا دروشان و جمها جات فرادانها
و طاق و یک یکان و یکا یکان واو جمع فرد است فَغا خرمای فاسد
فقا فوفلا تیرها واو جمع فقوه است فُضَلاء فاضلتر واو تانیث افضل
است فَلا بیابانها واو جمع فلاة است فأفاء مردی که بیفا گفتن درماند
فرده کند بگفتن فا فَلا و آکره اسب کره واو جمع فلو است فَنا نام یک
نحوی و پوستین دوز فَرا خر کور و در مثل است که کل الصید فی جوف الفرا
فِراء حیاله خر کوران و پوستینها واو جمع فرا و فرو بهر دو آمده فَغا
برده که با بچه از شکم بیرون آید فَرْتَنا کنیزک و نام زنیست و نام کوشکی
فُقَها دانایان فَیْفا بیابان فَتْوا و فُتْیا دستوری حاکم در مسئله
فنا بتعنی فاوقد تفنی عنب الثعلب و آن داروییست و گویند درختیست که
دانهای سرخ بیرون آرد فنا و فنوا درختی که شاخها پراکنده دارد
فِنا گرداگرد خانه و گرداگرد سرا و بعضی آستانه را هم گویند فَتا جوان و
بخشنده و جوانمرد فَتاء جوانی فَدْعا زنی که بند دستش کج باشد فَوْها
زن فراخ دهن فَحْوا کلامی که نه آواز دوسته و در باشد فحا و فحا
تعابیر که در دیگ کنند و بیاز و بعضی ابزیرست قول رسول م من اکل فی ارض
لم یفزه ما ؤها فَدا علفها و زنگها جمع شده و جایی که خرما را آفتاب
خشک کنند فِداء مالی که بر آن و از رهین نفس خود داده شود فَیْء سایه و خراج
ملکی و مالی که از کافر بی جنگ رسیده باشد یعنی غنیمت فُیُوء جمع فَحْوا معنی

سمن فضفا میان سرا و زمین فراخ قضا بالف مقصور چیز آمیخته و کار آشفته
فوضا و فیضوضا انبخمکان و مالها که مشترک باشد میان مردم و مردم بی
سهم مخشا کار بد و زنا باب الفاء مع الباء من المصادر فرنب موش
یعنی الجلد باب الفاء مع التاء من المصادر فوت و فوات در گذشتن
و فنیت شدن و سبق بردن و فوات بمعنی ناگه مردن نیز آمده و بمعنی رفتن نیز آمده
کقوله تعالی وان فاتکم شیء من ازواجکم الی الکفار ای ان ذهب من عندکم
واقدم من ازواجکم الی الکفار فت خرد و مرد کردن فهاهت و فهه
عاجز شدن از سخن گفتن فتفته کم آب خوردن شتر چنانکه سیراب نشود
فوقوه شکافتن و خبا بیدن و سبک شدن و بی عقل شدن فضیضه از
تنگی و سخن بیرون آمدن فتیه تا بز گشتن فسوله و فساله ناکس و نود
مایه شدن فظاظه بدخو شدن نخاخه خام شدن فعفعه بانگ
بر گوسفند زدن ففقفه بانک کردن سگ فجاءه ناگاه آمدن فکره
اندیشه کردن فافاه بیچیدن در سخن یعنی تکرار کردن بلغت فتاحه
حکم کردن فتنه از مودن و دیوانه شدن و سوخته شدن کقوله تعالی ذوقوا
فتنتکم ای احترافکم و در شتر و بلا افتادن و نرم شدن آهن فخامه سطبر
شدن و بزرگوار شدن فراهه و فروهه و فراهیه زیرک شدن
و استاد شدن و نیک رفتار شدن شتر والستر و خر فسحه فراخ شدن
فراسه نیک دست بر آوردن دریافتن چیزی فراسه و فروسه
سوار شدن فزوزه حاذار شدن فکاهت فرش طبع شدن و مزاح کردن
شدن و عجب کردن فراغه بر داخته شدن از چیز فدامه و فدومه
گران جان شدن فظاعه سخت شدن کار و زشت شدن کار فقاهه
دانا شدن فضیله افزون آمدن فکه احمق شدن و سست شدن فصاحه
پاک و روان شدن سخن و تیز زبان و پاک سخن شدن و پاک شدن شیر از کفک
فطنه و فطانه و فطانیه زیرک شدن و فقه بمعنی در یافتن

هم آمده نخله ابنو شدن فعامه ممتلی شدن فواصنه بیر شدن کاو
فهامه در یافتن و دانستن فلسفه فیلسوف شدن یعنی محب حکمه
فتوله و فیلوله ضعیف رای شدن فخله سست برای رفتن فرشحه
جدا کردن پایها از همدیگر و میان پای گشاده شدن شتر در دوکه و دوشیدن فوعنه
زیرک شدن فردسه زر را جعد کردن فرجبه بنا کردن بالا و دم آب
فرطحه پهن کردن فرقعه جنبانیدن انگشت و انگشتان بهم زدن
تا صوتی دار از ان پدید آید فرشطه بریکبار نشستن و گشاده نهادن
میان هر دو پای در فروختن شتر فضفضه فراخ شدن جامه فیضوضه
فرو ریزیدن آب از کنار رود و خانه با از جوی لعبان پر شدن و مردن
و فاش شدن فلفله بلبند در طعام کردن و کردیدن شراب را بیچ بلبل
من غیر المصادر فوعه بلبندی روز فنکه ستاره که در پی سماک
رامح باشند و از اقصعه المساکین هم گویند فلیله موکه بهم جمع کرده شده باشد
فهه زنی که کند زبان باشد و سخن زبون جاهلانه فتاه زن جوان
و دختر بکر و کنیزک فتیات جمع فتیه مردان جوان و او جمع فتوات
فتیت و فتوت نان ریزه و ریزه ریزه باشد فتات ریزه فخه
زن سطبر و جوان که با واز بینی باشد فتیله درخت خرد خرما فحت
روشنها فاخته مرغیست معروف که بر گردن طوق دارد فواخت
جمع فضفاضه زره فراخ فساله انچه از آهن و مس و نقره و مثل
آن بیفتد در حین سوهان کردن فیشله شوذکر فنفضه ابنت
ز فواره گوسفند ماده فریه فضیه نقره فاضنه سخن فقیره
زنی که درویش و محتاج باشد مفوه و فقاره بندی از بندهای
استخوان پشت مهره پا و استخوان کردن و صنوبرین بیت افصد دو بیک
بند سخن فقرات جمع فاقره سختی فاد فاه جدا کنندگان و فوشنگا کم
جدا کنند کقوله تعالی فالفارقات فرقا فاه نخاجه فاه فطنه و فطانه

پس بینی فاقه درویشی و حاجتمندی فسحه فراخ فرجه و فرجه
شادی فرعنه زیرکی فراقضه شیر درنده مجیعه در سختی
و مصیبه فاجعه مصیبه فیلوله ضعیف رای فاضله زیاد آمده
فعلة کار کنان فکره اندیشه فسقه و فجره بیرون روندگان
از فرمان حق تعالی و نابکاران و فجره بمعنی دروغ گویان نیز آمده فقحه حلقه
دبر فقاحه اسایش فلاه بیابان فلوات جمع فلوه جاه خرد و
تنگ فتره زمانه که مابین دو رسول حق تعالی باشند و سستی و شکستگی و
کندی فرضه کنار رود خانه که از انجا آب بر کشند و موضع کنار دریا که کشتی
انجا بکنار دارند و آستانه در که باشند و دربانی کنند و سوراخ دوات که مداد
در و کنند فلیجه شقه جامه فلوحه زمینی که عمارت کرده باشند برای
زراعه فلذه گوشت پاره و پاره جگر و پاره طلا و پاره از هر چه باشد
فرزدقه پاره خمیر فندیره سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فلقه
پاره از چیز فاغیه شکوفه حنا فوه روناس فقاقه و ففقافه
مرد احمق فلکه بیخ زبان و زمین پشته گرد و چوبک گرد میان سوراخ که
در ان دوک چرخ بیکند فناه گاو دعنب الثعلب فنوات جمع فلیق
شتر ماده محکم مهیره شتران که بسنگ گرم جوش شده و بعد از ان ارد در د
کنند و خورند فوت میان دو انگشت و ضایع و ببیت فواره آنچه در
دیگ جوش کند فویسقه موش فاره نافه مشک و بوی خوش که
از اشتر کند و موش فازره خیمه کوچک فیاده خرامنده فایده
مهر و چیز و علم و مال فتنه بلا و شر و فساد و آزمایش فیهقه آنکه
هر گوید و بر حوزند فجاه ناگاه فجوه میان سرا و میان دو چیز و راه
فراخ فحمه زغال و فحمه العشاء تاریکی شب باشد فلوه اسب کوتاه
دگره ماده از اشتر باز گرفته فوقه چیز و هرسنگ که بر استخوان خرما میباشد
و سپیدی که در ناخن میباشد فلیکت بهلان دا و جمع فلایت فنداقه

نبشه تیز فحاله اشتران نر و او جمع فحلاست فخله زن سلیطه فحمه
موضع فراخ رود خانه فاحشه کار زشت و زنا و زنی که زنا کننده باشد
فرزه پاره جدا کرده فریسه کشته شده و چیز کردن شکسته فراشه
پروانه که بر گرد چراغ گردد و استخوان باریک و رزه که در اندرون قفل
کنند و گلی که آب آورده باشد و بعدازان خشک شده و ترقیده باشد
و آب اندک و مرد سبک فضله و فضاله انچه زیاده آمده باشد از چیز
و فضاله نام غلام پیغمبر علیه السلام است فراغه آب منی مرد فنطیسه
لب دد و دام فوهه دهن و سر راه فرصه نوبه فرصه الابل
نوبه آب خوردن اشتر فرصه و فرسه بادی که از ان پشت قوز شود
فریصه رگ گردن و گوشت میانه شانه و پهلو فرصه پنبه پاره یا
رکو پاره که با آن زن حایض خود را پاک کند فریضه واجب و زکات
چارپا جرنده فرعه راه سرا بالا فریه دروغ و بهتان فدیه
طعام و مالی که برای وا خریدن نفس خود داد شود فرهه جمع فاره است
مجو صحبه که جمع صاحب است فکاهه مزاح فاکهه میوه فدره
پاره گوشت فتوه جوانمردی و کرم فهده گوشتک سینه اسب که
بالا شده است و آن دو تا است و هر دو را بیکبار فهدتان گویند فهقه
استخوان بن گردن فاصله جدا کننده دو چیز از همدیگر و جدا کننده کفر و
ایمان و بمعنی اجرست قول حضرت رسول علیه السلام من انفق نفقة فاصلة
فله من الاجر کذا فاتحه اول کار و سوره الحمد فتحه حرکه زبر
حرف فلخه حلقه آهن و نقره و مثل آن فلتقه کار نا صواب و کار
بد اندیشه و آخرین روز ماه یا آخرین شب هر ماهی فرقه گروه
فریقه بعضی از گوسفند که از رمه جدا شده باشد و خرمایی که با حلبه پزند
و بزن زن نفسا دهند فادقه شتر ابتر که در درزه داشته باشد
و بر وی زینت رود و بجا نیاید که کسی بداند و بمعنی جدا کنند هم آمده فیقه

دو بار دوشید، شیر که جمع شده باشد فومة خوشه. فُوَاقَة یک کرت.
فوقة جدای. فَرْدَة پوستین ولوست سر و نام بخشی و پاره کیا خشک
شده فراهم آورده. فُرَات نام رودخانه ایست و آب خوش. فُرْجَة
میانه چیزها و شکافها چیزها. فَشْغَة دله قلم. فَصِیلَة سم و ابتدای کار و کوهانه
نزدیک. فَضِیلَة بهتر. فَاطِمَة نام یکدختر پیغمبر علیه السلام و زنی که بچه را از شیر
باز کرده باشد. فَطِیسَة و فِنْطِیسَة و فُرْطُوسَة بینی خوک. فِطْرَة
صدقه روز عید و آفرینش و ابتدای کار. فَتْلَة کرده. فَغْمَة بوی خوش.
فَیْنَة ساعت و هنگام روز. فَتَاة جمع فَلِیقَة سخن. فَاشِیَة
مال جرنده برکنند. فَتَاخِرَة زنی که در حین رفتن پاشنه طرف و انطرف
در کوید. باب الفاء مع الثاء من المصادر فَوْت شکافتن و پاره
کردن جگر و زدن و سرجایه چیزها را واکردن. وقبة آن رخنه‌ایست که در و جرها کنند.
من غیر المصادر فَث نام کیاهیست که از دانه آن نان کنند و خورند
در قحط و بعضی گویند شحم الحنظل در. حنث حرد حرها را نام گویند. فَحْث روده
انداختن شکنبه. فَرْث سرگین که در شکنبه باشد. فُرُوث جمع. باب
الفاء مع الجیم من المصادر. فَجَج پایها از هم جدا نهادن در رفتار.
فَحَج یک دندان هر دو ران از یکدیگر جدا گشته بیش پایها بهم نزدیک باشد و پا
شنها از هم دور. فَحْج میان هر دو پا کشودن. فَجّ گشاده شدن پایها از همدیگر
فَلْج قیر و زنی با قیفل و واجبیدن چیزها و به دو نیم کردن. فَلَج دور بودن
دندانها از یکدیگر و کج شدن دست و دور بودن پشتها از همدیگر. فَوْج وا
شدن مانده و از هم جدا شدن هر دو طرف و ظاهر شدن. فَرْج شتر. فَلْجات
از جای برکندن و ابستن شدن شتر. فَنْج شکافتن و وا بردن انده. فَنِیخ
ابستن شدن شتر. فَشْج پایها از هم دور نهادن برای بول کردن. من غیر المصادر
فَجّ راه فراخ و راهی که در میان دو کوه باشد. وفج عمیق راه دور را گویند
کقوله تعالی من کل فج عمیق. فِجَاج جمع فَاجّ. و فَاسِج شتر آبستن

فَوَاسِج و فَوَاسِج جمع فَحّ خام و نا پخته از هر چه باشد و هندوانه را نیز
گویند. مَحَفَاج دو سپاره کوی. فَیْهَج خمر و پیمانه آن. فَنْزَج نوعی از رقص
مردم عجم چنانکه دست همدیگر گرفته رقصند. فَوْتَاج نشانه از نشانها. شتر
فَالِج کیولی است. فَلْج آب روان از چشمه و جوی خرد و نام موضع. فَالِج نام
علتی است و اشتر دو کوهان. و نام بادی است مخصوص. و نام کیلی
است که آنرا قبلی هم گویند. فَوْج گروه. فُوُوج جمع فَیْج پیک. فیوج جمع
و این پارسی معرب است. فَوْدَج هودج و مرکب عروس. فَدْج شکاف چیزها
و سوراخ پس و پیش آدمی و کفار. ترس و بیم. فَرَادِج جمع فَرْج شکافها
و میانها چیزها و اوجمع فرجه است. فَرْج و فُرُوج آنکه رازکسی بوپیله
نداند. فَادِج و فُرَیج و فَرْج کمانی که از زه جدا و دور باشد. فَرْج
آنکه دایم فرج او منکشف باشد. فَرُّوج چوزه و جامه کودک و قبا. پس شکافته.
فَرَارِیج جمع. فُرْدِیج سقف نام. فَرَادِیج جمع. فَلالیج زمینهای که
برای کشت عمارت کرده باشد و اوجمع فلوجة است. فَالُوذَج پالوده.
باب الفاء مع الحاء من المصادر. فَوْح و فَوَحَان بوی خوش دادن
و بوی خوش دمیدن. فَحِیح بانگ کردن مار. فَیْح بوی خوش دادن و خوش
کردن دیگ و فراخ شدن و فون بدر دمیدن جراحت. فَتْح گشادن و حکم کردن
و یاری کردن. فَدْح دشوار کردن کار و وام کسی را و عاجز و بی طاقت کردن. فَسْح
فراخ کردن. فَضْح رسوا کردن. فُضُوح رسوا شدن و پیدا شدن صبح و عذر.
فَلْح شکافتن زمین. فَرَح شاد شدن. فَقْح آب خوردن اسپ نخندانکه
سیراب شود. فَطْح پهن کردن. فَطَح پهن سر شدن. من غیر المصادر
فَرْسَاخ پهن و در افتاده. فَصِیح سخن گوی. فَقَّاح شکوفه کیاهی. فَاتِح
و فَتَّاح گشاینده و حاکم. فَتْح آنچه که از جای بیرون آید و فیروزی. فُتُوح
شتر مادهٔ که سوراخ سر پستانش گشاده باشد. فَرُوح شاد کننده و بعضی
بغلط هم آمده یعنی از هر کدام شده شاد کنند. فَسَح و فَسِیح فراخ. فَلَح مزاح

و گشوده. و در اوایل سر فُتُوح گشایشها و فیروزیها و او جمع فتح است. فَوَاتِح اوایل
سورتها و قرآن. فَضَایِح رسوائیها. فَحِیحه آواز مار. فَصِیح تیز زبان و زبان تیز
و سخن پاک و روان. فَطِیح رنگ غبار کردن مایل بسپیدی. فُضْح جنس غبار در رنگ
مایل بسپیدی. فِقَاح شکوفه‌ها و او جمع فقحه است. فَیَّاح فراخ و فراخ
بخشش. فَتَّاح غار. فَلُوح شکافها. فَلَاح جای کرد. فَلْج و فَلَّاح رستگاری
و فیروزی و بقا و آنچه پیش از صبح خورند در روزه داران که آنرا سحور گویند. مَحَفَاح
نام چوبیست در بهشت. باب الفاء مع الخاء من المصادر فَیْخ و
فَوْخ بوی خوش آمدن از چیزها و بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد.
فَخِیخ خواب خوابه کردن خفته. فَلْخ خوار کردن و فرو شکستن. فَلَخ نرم
شدن کف پا و دست. فَسْخ باز شکافتن و جامه از تن انداختن و از جای
جنبانیدن دست و استخوان چنانکه از هم جدا نشود و سست شدن عضو و کوفته
شدن آن. فَطْخ شکستن چیزها و کوفتن عوزه خرها. فَدْخ سر شکستن. فَنْخ
دست بر سر زدن. من غیر المصادر فَرْخ شاخ ریز که از دانه پدید آید
باشد و نزدیک باشد که شاخ شاخ شود و جوزه مرغ. فِرَاخ جمع و فراخ عقل
مغز سر هم آمده. فَدِیخ نام آهنگری است. فَخ تله که صیاد از برای آن صید نهد.
فِخَاخ و فُخُوخ جمع. فَرْفَخ بقلة الحمقا و آن بکندوج نیز ایست. فَرْسَخ
مسافتی که مقدار سه میل باشد و بپارسی فرسنگ گویند یعنی مقدار سه فرسخ.
فَرَاسِخ جمع. فَتَخ حلقها. نعره و آهن و غیره و او جمع فتخه است. فَسِیخ آنکه
بجامه خود ترسد. فَضِیخ شراب غوره خرما. باب الفاء مع الدال من المصادر
فَسَاد و فُسُود تباه شدن. فَرْد و فُرُود فرد فرد. فَزْد و فَصْد
رگ زدن. فَقْد طلب نایافت کردن و نایافتن و نایافت کردن چیز را. فَنَد
فرامیدن و مردن و تباه شدن حال برای کسی و خیسانیدن. فَدِیْد بانگ کردن
فَادّ بردن کسی زدن و بدل رسیدن درد و بریان کردن و نان زیر خاکستر کردن و جای
کردن در خاکستر نانان خاکستر در و بخته سود. فَهَد بیو زمانیدن در غفلت

خواب. من غیر المصادر فَسِید و فَاسِد تباه. فَرْد تنها و یگانه
فَرِید گوهر بشتر. فَصِید خون فصد شده که در روده کنند بریان میکنند
و میخورند در ایام قحط. فَدَّاد مرد سخت آواز. فَدْ فَدْ زمین هموار
فَرْد یگانه و طاق و تنها. فَرِید یگانه و تنها و در بزرگ یکانه. فَرَائِد
جمع. فَرْقَد گوساله و نام ستاره. فَاقِد نابینده و زنی که فرزند خود
یا شوهر خود را نیابد و او بیاء مذکر و مونث آید. فَقْد داروئیست و آن
دانه بیخ انگشت است. فِنْد کوه پاره دراز. فَهْد یوز. فُهُود جمع. فُود
موی بناگوش یکی جانب سر و یکجانب نیز. فَیْد زعفران خشانیده و لب موی
اسب و نام موضعی. فَیَّاد متکبر و خرامنده و بعم. فَئِید گوشت
بریان کرده و مرد سیدل یعنی جبان. فَرْهُود نام قبیله ایست. فَرَاهِد
کسانی که از قبیله فرهود اند. فِرِنْداد نام موضع و با نام ریگستان.
فُؤَاد دل و درد دل. فِرْصَاد درخت توت. فَنَد دروغ و سستی عقل
از غایت پیری. باب الفاء مع الذال من المصادر فَلْذ بریدن. فَخْذ
بریان زدن چیزی. من غیر المصادر فَذّ تنها و یکی و بخشش
اول از سهام میسر. فَالُوذ پالوده. فَخْذ و فَخِذ و فِخْذ ران
فَخِذ قبیله را هم گویند. فِلْذ جگر اشتر. فِلَذ پاره‌ها چیزها و او جمع فلذه
است. فَانِید شکر سیست که بانگ آب مانش برند بحقام آورده شده باشد
و او از شکر غلیظ است و در اختیارات بدیعی گوید که فانید آنست که
از قند سپید باشد. باب الفاء مع الراء من المصادر فُتُور سست
شدن و شکسته شدن و کند شدن. فَجُور دروغ گفتن و برگردیدن و نافر
مانی کردن. فَجْر آب روان کردن. فَخْر بزرگوار شدن. فَطْر آفریدن
و ابتدا کردن در کارها و اختراع چیزها و شکافته شدن دندان اشتر و
شکافتن و خط بخیه و سرفتن بی‌حضر ماه. و بد وا انگشت دوشیدن
فَوْر بجوشیدن دیگ و غضب و غیران. فَوَار و فَرّ گریختن و در

فوالیج جمع فولیج است بمعنی...

عانی

در دندان است نگاه کردن برآر دانستن سال و واکاویدن از چیزی فتق فوذ پشت شدن وکفیده شدن جامه و شکافته شدن آن و فراخ شدن فقر شکستن و درویش شدن و محتاج شدن سوراخ شدن بینی شتر را تا مهار در وی کرده شود فخر و فخذ نازیدن فکر اندیشه کردن فهر و مهر جماع کردن با زنی و انزال نشده از وی جدا شدن و با زنی دیگر جماع کردن و انزال کردن و نهی رسول علیه السلام عن الفهر فغو دهن باز شدن و دهن باز کردن فذور از ابزها باز ایستادن ابزها از بسیاری ابزها کردن فتور روشن کردانیدن سخن و باب نگریستن طبیب من غیر المصادر فکر و فکر اندیشه و حاجة فکور و فکیر مرد بسیار اندیشه فرّ گریزند کان واو جمع فارست و منود هم اسد تحقیق گریزنده فرود زن گریزنده نغفور نام پادشاه چین فرّیر بچه گاو کوهی فرار جمع فار موش فرز جای برموش فخار نام روزی از چار روز بهار عرب و نام جنگی که در این روزها واقع فخار زن فاجره و کار ناشایست کردن و بدین معنی اسم مصدر است فرافر مردی که هیچ کار نداند فرفور نام مرغیست و کوسفند مزه فرفیره و فرمیرا بنفشه فور آهوان فور ساعة فنخر مرد بزرگ ابر فقیر درویش و محتاج و نام چاهیست و آب بردن آمدن گاه زن و آلکه استخوان پشت مهره او شکسته و چاهی که بر کردن درخت تر نشانده کرده باشد تا در وی آب کنند برآر آب خوردن درخت فتر مابین انگشت سبابه و ابهام چون انگشتها از هم واکشوده شود و نام زنیست فاتر سست و جای فاتر آب نیم گرم و طرف فاتران طرفی که تیز نباشد فخیر بزرگواری فاجر نابکار دلیر و دروغگو و حیله کننده و دیگر گردیده از حق و از طاعة حق تعالی فجر بامداد فخیر بسیار نازنده فخیر هم فخر کی فاخر ضرب خرب فاخور نوعیست از بهار خوشبو مخور نازنده و اسب بزرگ ابر و شتر ماده بزرگ پستان که سوراخ پستانش تنگ باشد و درخت خرمای بزرگ شاخ در

برگ فخاد کلا برشته همچو کوزه و سفال و مثل آن و بغایت نازنده فقر و فقر درویش و احتیاج هندی فقار بند پشت استخوان پشت واو جمع فقره است نه فقار فهر قدر سنگ سپید بادت فهر مقدار یک مشت سنگ که بان دارو ساینند و سنگی را سوزاهم کویند و نام قبیله فطور انچه بان افطار کنند فطر کیاهیست کیاز اجل بی جو نیز کلاه ... فدر بزه کوسفند و نام شخصی و زیاد از یک فاذر ماده خراخ فطر شکافته چیزها فطور جمع فطر روزه کشاینده و روزه کشاینده کان و عید روزه کشایان فطیر تازه خمیر که زود رسانیده شود و از دشته کرچند در وی کرده باشند فاتور خوان طعام و منزلة و مرتبه و نام موضعی فندیر سنگ بزرگ که از سر کوه ببفتد فادر بز کوهی پیر و ابزی که از بسیار ابزی از جماع باز ایستاده باشد فدر و فدور بز آن کوهی پیر فوادر ابزان که از بسیاری جماع ابزی باز ایستاده باشد باب

الفاء مع الزاء من المصادر فوز فیروزی یافتن و رهیدن و رفتن و هلاک شدن فزّ از جا بجستن و برکشتن از چیز فزیز روان شدن ریم و خون از جراحت فرز جدا کردن چیزی از چیزی و کسی را بر فقای چیزی زدن من غیر المصادر فز بچه گاو و مرد جبت فلز کاز یعنی انچه از کان حاصل شود همچو زر و نقره و مثل انها فایز فیروزی یافته فرزان پیت دشت غیر کوه باب الفاء مع السین من المصادر فرس کشتن و کردن شکستن فانس بتر زدن و کسی را بر فقا آسیب چیزی زدن مجس بزرگ برخود کرفتن و تکبر کردن فقوس مردن فقس فاسد کردن مرغ بیضه خود را فحس بانکشت چیزی لیسیدن فطس پهن بینی شدن فطوس مردن من غیر المصادر فرس کیاهیست فقس نام شخصی فرانس و فرناس شیر درنده بزرک سطر فرس اسب فریس چیزی که

از جوب مبارزند فارس سوار فلحس سک و حریص و نام مردی ... فسفاس سخت گنده فلس پول فلوس جمع فاس تبر و کلنگ آهنی که بان سنگها شکافند و طرف فقار سر که مشرفست بر سر دارد آهنی دراز قایم که در دهنه لجام میباشد فوس جمع فرس اهل فارس سند فلنقس الکه مادر او عرب باشد و از زاده و پدر او دنیده باشد و با پدر بنده با مادر کنیزک یعنی پدر که بنده است فدوکس شیر درنده فرطوس ابر خوک فردوس بهشت و بوستان فرادیس جمع فراوس نام موضعیست در شام فطبس سنگ یعنی کوبین آهنگران فرانس کشته شرها و کردن شکستها باب الفاء مع الشین من المصادر فرش کستردن و فراخ شدن میان پای شتر فحش سخن زشت گفتن و زشت شدن فیاش با کسی نازیدن فتش جست و جو کردن فش بیرون کردن باد از خیک و از غیران و زود دوشیدن و قفل بی کلید کشادن من غیر المصادر فرش میان سرای فراخ و کشت و زرع که گسترده باشد بر روی زمین و حصیر و قالی و مثل آن که بر سرای نشینند و هرچه بر روی زمین گسترده باشد و چارپایی که غیر از خوردن را نشاید و شتر خورد که قابل بار کشیدن نباشد و بدین معنی اسم جمع است قوله حق تعالی وَمِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَةً وَفَرْشًا فراش جامه خواب و زوجه را هم گویند بکنایه فراش اللسان گوشت زیر زبان فراشه پروانه که خود را بیاید در آتش می اندازد و بمعنی جمع هم امده یعنی پروانها فحش سخن ناسزا فیش سر ذکر فریش اسب ... که مدت روز باشد که زاییده باشد و کره نوزاد فواتش جمع فنتوش شتر ماده که شیرا و بر اکنده شود در دفعه دوشیدن فشاش درد باب

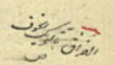
الفاء مع الصاد من المصادر فرص شکافتن و بریدن فحص نیک جست و جو کردن و نیک دوبدن و از چیزها نیک واکاویدن و باز کردانیدن با پای خاک را و میان سر را شدن و دیگر کذاشتن کقول النبی علیه السلام افحصوا عن ... و رسیهم

ففص بیرون کردن حق کسی و جدا کردن فصیص روان شدن خون او ریم از جراحت فیص روشن کفتن سخن و برکردیدن و رفتن و از جا خود جنبیدن من غیر المصادر فص نگین انکشتری و کلاله چشم و مقطع کار و منفصل استخوان و و عزه فصوص جمع فرص فرصتها فریص و فرایص کوشتهای بن بغل و کوشتهای شانه و پهلو و رکهای کردن و این مرد و جمع فریصه اند و فریص هم و فرصه کس را هم کویند یعنی انکه با کسی فرصه جنری نکهند باب الضاد من المصادر فض شکستن و جدا کردن و پراکنده کردن و ختم کردن کتاب و فضیض فاش شدن چیزی و آشکار شدن و رفتن آب و اشک و بسیار شدن آب از جیزی جایکه از اطراف بریزد و بسیار شدن چیز و ریختن فیوض مردن فرض فریضه کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن فروض پیر شدن گاو من غیر المصادر فایض فرو ریزنده و آبی که بعد از پر شدن فرو ریزد از اطراف رود خانه فیاض بخشنده و فرو ریزنده و رود خانه که آب از کنارها فرو ریزد از بسیاری و همچنین آبی که از اطراف رود خانه فرو ریزد از بسیاری فضفاض آب خوشگوار روان فرض آنچه خدای تعالی واجب کرده باشد و یکنوع خرما و سوراخ و تیر دایره و فرض القوس سوراخ کوشه کمان باشد که زه در آن اندازند و بخشش و وظیفه ادراری فراض جمع و فراض لباس و دهن جو را هم کویند فارض گاو پیر و علم الفرائض دان و چیز بزرگ سطر فروض جمع فرضه است فیض اسب پر رفتار و آب بسیار و بخشش بسیار و نیل مصر و رود خانه بصره را هم کویند فیوض جمع فواض سختیها و او جمع فاضه است فضاض شکسته پراکنده فضاض سنگ فضفاض فراخ فرائض فریضها و علم و قسمه میراث فیاض فراخ فراخ فریض فضفاض پراکنده باب الفاء مع الطاء من المصادر فرط و فرط تقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و از پس رفتن رای اب و پیش رفتن هرچه باشد و شتابیدن ترکی فراط پیش گرفتن و آنچه کویند تکلم فلان فراطا یعنی سبقة منه کلمة من غیر المصادر فسطاط و فستاط

وفُستاط خانهٔ موئین و سراپرده و این هر سه بضم و کسر فا آمده وفسطاط
جامعه و شهر مصر را هم گویند فَلَظ و فلاظ ناگاه فِرشاط و فِرشِط فراخ
فُرُط ترک کرده شده و از حد درگذشته و اسب تیزرو و پیش رو و پشتهٔ زمین و
قوله تعالی أمره فُرُطا یعنی مبتلی و زاهق الحدّ فَرْط بسکون را هنگام چنانکه گویند لقیته فی
الفَرْط بعد الفَرْط ای فی الحین بعد الحین فَرَط پیش رونده بسوی آب و پیش رونده گان
بسوی آب و او بمعنی جمع و مفرد هر دو آمده و اول صبح و نشانهٔ زمین راه
گویند فارِط پیش رو و پیش رونده بسوی آب فُرّاط جمع فراط
آن کم سرکه پیشتر باو رسد از ان او باشد فَسیط تراخن که گرفته شده باشد
و دنبالهٔ چرما که بجوشش پیوسته است باب الفاء مع الظاء من المصادر
فَوْظ و فَواظ و فَیظ و فُیوظ مردن و بیرون رفتن روح از بدن من غیر المصادر
فَظّ آب شکنبه و مرد بدخوی فَظیظ آب منی باب الفاء مع العین من المصادر
فُقوع سخت زرد شدن [illegible] نَعیب و حسیب رسانیدن و
اندوهگین گردانیدن و درد آوردن عضو فَدَع کج شدن بند دست و بند پای
فَلْع شکافتن فَنَع بسیار شدن مال و زیاد شدن آن و بوی خوش کردن
فَرْع بر بالای چیزی رفتن و بر کوه بر رفتن و غلبه کردن بر کسی بفضل یا حسن
و جمال و جز آن و اسب را لجام باز زدن تا وا ایستد و باز داشتن دو چیز از
همدیگر فَرَع تمام موی بر شدن کسی فَزَع ترسیدن و فریاد خواستن و پناه
ردن فَصْع پوست خرما باز کردن و پوست سر ذکر واپس کردن کودکی تا سر ذکر
پیدا شود من غیر المصادر فاقِع زرد فَرْع شاخ درخت و موی
گیسوی دو شاخ و بالا از چیزی و کمان چوب شکافته فُروع جمع فرع
اولیح بچه شتر ها و مال و فایده و جز و نام موضع فارِغ نام قلعه است
در کوه بلند فَجَنبع پدر آرنده فَعْفاع شبان و [illegible]

شبان و بنگ زاینده و گوسفند فواقع سختیهای زمانه فَقاقیع حبابهای آب
فَقْع و فِقْع گیاه سماروغ و آن سپید [illegible] کلاه است و فقیع جنسی شراب هم آمده
فُقّاع نوعیست از شربه که آن [illegible] و آن را از جو سازند و از مویز هم کنند
فَنَع بوی خوش و زیادتی مال فَظیع کار سخت و زشت فَلْع و فِلْع شکاف
چیزی فُلوع جمع باب الفاء مع الغین من المصادر فَراغ و فُروغ
ریخته شدن آب و تهی شدن و پرداخته شدن از چیزی و قوله تعالی سنفرغ لکم
یعنی زود باشد که پرداخته شویم از دیگر کارها برای مشغول شدن بکار شما و تفرغ
هر گاه که بلام مستعمل باشد بهمین معنی میدهد و هر گاه که به عن مستعمل باشد چنانکه
گویی تفرغ عنه این معنی دارد که پرداخته شوم از و و شغل ندارم باو بمعنی که لفظ شغل
هر گاه که مستعمل به با باشد بمعنی سر ذبح کردن است و هر گاه که مستعمل به عن باشد
بمعنی فارغ شدن است فَرْغ و فَرَغ و فَراغ باطل شدن خون و فراغ شدن
فَدْغ شکستن چیزهای پوچ فَشْع بر سر چیزها در آمدن چیزها چنانکه بپوشاند
آن را همچو پوشانیدن موی پیشانی ابرو را من غیر المصادر فارِغ آسوده و
پرداخته فَریغ فراخ و اسب فراخ رفتار فَتاغ گیاهیست که بر درخت
می پیچد فِرْغ دهن دلو باب الفاء مع القاف من المصادر فَوْق
چیز [illegible] که در ناخن سپید باشد و دانه سپیدی که در اندرون استخوان خرما
است و خط سپیدی که بر چیزی باشد فَنَق فانز هموار فُنوق جمع فَیف البیع
نام یکی [illegible] باب الفاء مع القاف من المصادر فَتْق گشوده
شدن [illegible] و ضد رتق است فَتْق گشودن [illegible] و حلال کردن
و شکافتن و رخنه فَرْق و فُرْقان جدا کردن فَرَق ترسیدن و دارنده
جدا شدن دندانها [illegible] و یکطرف بیرون شدن [illegible]
دیگر [illegible] دور شدن [illegible] فِراق از کسی جدا شدن فُرُوق
در [illegible] جدا کردن [illegible] شدن [illegible] فَسْق و فُسوق
بیرون آمدن از فرمان حق [illegible] بیرون آمدن خرما از پوست فَسْق [illegible]

فوق در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه و فوقه [illegible] فُوُوق جان دادن و
نفس زدن در حین جان کندن فَواق و فُواق [illegible] و باز آمدن
شیر به پستان بعد از دوشیدن و باز گشتن و بهوش آمدن و مهلت دادن قوله تعالی
ما لها من فواق ای رجوع فَلْق شکافتن فَهَق و فَهْق پر شدن [illegible]
با استخوان [illegible] رسیدن من غیر المصادر فاسِق بیرون رونده از فرمان حق تعالی
فُسّاق جمع فَسِق [illegible] فَسیق مرد فاسق فَسّاق زن فاسقه
فَنیق اشتر نر مکرم که او را بار و سواری نکنند فَنیق اشتر ماده جوان فربه
[illegible] بناز و نعمت پرورده و اشتران مکرم [illegible] جمع فنیق است فِرَق
گروه فِرَق گروهها و او جمع فرقه است فِرَقا [illegible]
بار [illegible] جدا کنند و اشتر ماده [illegible] باشد
فُوارِق و فُرّق جمع فارق است بمعنی دوم فَرْق میان سر و جدای و نام
[illegible] که در مدینه میباشد فُستُق [illegible] فُواق زمان ما بین دو بار دوشیدن
شتر [illegible] و آن اندک زمانست [illegible] فی حدیث العیادة قدر فواق ناقة فُرْق



قران و هر چه جدا کند حق را از باطل و هر کتاب آسمانی که باشد فرق گویند فَوْق
دهنهٔ تیر و سپیدی ناخن فَوْق بالا فَرَق سپیدهٔ اول صبح [illegible]
[illegible] فَلَنق نوعیست از شفتالو فَلَنق [illegible]
[illegible] فَنیق [illegible] دوبار [illegible] جمع باشد
و او جمع فنیقه است فَلَق همه خلق عالم و صبح و سپیده اول صبح گویند و جایست
در دوزخ [illegible] قوله تعالی قل اعوذ برب الفلق یعنی
برب الصبح [illegible] و زمین [illegible] دو کوه و [illegible]
[illegible] فُلوق و فِلاق شکافها فالودق پالوده فَلَق
کار عجب [illegible] و پاره از چیزی و کمان چوب شکافته فیالق جمع فَیلَق و
احمق فَتَق صبح [illegible] سال فَرَزدَق [illegible] و جمع فرزدقه است
فرازِق جمع فرزدق است فُرانِق جانوریست که [illegible]

[illegible] فَیلَق [illegible] فَتَق نام علتی است و موضعی که [illegible]
فُتوق جمع فَتیق صبح روشن [illegible] و مرد تیز زبان فَیصَق
زن تیز زبان فالِق شکافنده و بمعنی آفریننده هم آمده و در تفسیر گفته قوله تعالی فالق
الاصباح فایِق در گذشته و افزون آمده و موضع پیوستن گاه گردن و سر
باب الفاء مع الکاف من المصادر فَرْک مالیدن خوشه [illegible]
فِرْک [illegible] کوش [illegible] فِرک دشمن داشتن زن شوی
را فَتْک و فِتْک و فُتْک ناگاه کشتن [illegible] و در حدیث
است که قید الایمان الفتک [illegible] فَکّ جدا کردن
و آزاد کردن بنده [illegible] و در دهن کردن [illegible]
[illegible] بر شدن
فَکوک بر شدن فَلْک [illegible] فَنوک ستیزه کردن و [illegible]
[illegible] من غیر المصادر فَلَک
جزو آسمان [illegible] فُلْک کشتی [illegible] و جمع آمده
فَکّ طرف بالای دهن و طرف نشیب دهن [illegible] فَدَک
نام دهی است [illegible] فِرسِک [illegible] فاتِک دلیر فُتّاک
جمع فَنَک جانوریست معروف که پوست [illegible] کنند [illegible]
[illegible] فَنیک [illegible] فَنَک عجب فَنیک [illegible]
[illegible] و در حدیث است که اذا [illegible]
فلا تنس الفنیکین یعنی [illegible] فِرْک
دشمن فاک احمق [illegible] فَکاک و فِکاک [illegible]
[illegible] باب الفاء مع اللام من المصادر فَضْل غلبه کردن
بفضیلت و افزون آمدن فَلّ شکستن و رخنه کردن [illegible] فَعْل
کردن فَصْل جدا کردن [illegible] فُصول [illegible] فِصال
از شیر باز کردن بچه فَسْل [illegible] و بمعنی ضعیف شدن هم آمده فَحْل

شتر نر در میان شتران ماده کردن فَتْل بالفتح ریسمان و بگردانیدن فَتَل دور
شدن سر دو ذراع اشتر از پهلوی او فَعَّال بزرگوار و کرامی به شدن و با مروه
شدن من غير المصادر فاضل افزون آمده و دانا فَضَّال کسی که نیک جامه پوشیده
باشد فضول سخن زیاده و غنیمتی که زیاده آمده باشد و بخش آن نتوان کرد
فضل بخش و افزونی و نیکوئی فضائل افزونیها و هنرها و دانشها فِعْل
کار و کردار و فحل شتر ماده فِعَال کردارها و دسته تبر و کار بد فَعَال مروه
و کار نیک فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است فواصل جمع فاصله منکبیت
فیصل حاکم و نیک گویا و انجام کار فوعل بچه گفتار فواعل جمع فوعل
بچه شتر که از مادر جدا شده باشد و دیوار خرد و دود دان و همه فحل نر
فحال درخت خرمای نر فحاحیل جمع فحل نر و درخت خرمای نر فحول
و فحال جمع و فحل حصیر را هم گویند که از ریشه درخت خرما بافته باشند و ستاره
سهیل را هم فحل گویند مخیل شتر نر شکل ضراب فتیل تابیده و پوستیکه در شکم
استخوان خرما میباشد فسکل ناکس و فرومایه فسال و فسول جمع فسل
درخت خرد خرما یعنی نهال درخت خرما فشل مرد بد دل و ضعیف و جزء از
از ادات نحو فل قومی که از جنگ منهزم شده باشد و شخص منهزم و آدم مرد
و جمع آید. و شکسته دم تیغ را گویند فلول و فلال جمع فل زمینی که
در وی گیاه نباشد و باران در وی نبارد فول باقلی فال آنچه بان تفأل کنند
و مردم سست رای. فیال نوعیست از بازی کودکان و آن چنانست که چیزی را
در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را به دو بخش کنند و گویند کسی را که بگو آن چیز در کدام
بخش است فلیل دندان شتر که رخنه در دندان شده باشد فل فلان فیل
پیل و مرد سست رای. فیول جمع فیال پیلبان فیل سست رای. فایل
گوشت سر ران و رگ در ران فلفل داروی گرم است فسکل و فسکل
مرد فرومایه و اسپی که در تاختن با اسپان از همه پستر باشد فصیل جدای
فصول جمع فصال شتر بچها از مادر جدا شده و او جمع فصیل است

باب الفاء مع الميم من المصادر فَطْم جتبیدن و دندان بر چیز نهادن
تا دانسته شود که سخت است یا سست و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت او
فِطَام بچه از شیر باز گرفتن فُحُوم و فُحَام بسیار گریستن کودک فَقَم
برگشتن یعنی ممتنع شدن و پیش آمدن دندانها سپید فَغْم پر گفتن دارد
بیوی خوش بینی را و مسدود کردانیدن بوی خوش بینی را و کسی را بگیره دادن
فُغُوم گل شکفتن فَغَم حریص شدن فَأْم دهن پر از علف شدن اشتر
فَأْم فربه کردن اشتر فَهْم و فَهَم در یافتن و دانستن فَصْم شکستن چیزی
به جدا کردن آن فَدْم دهن ابریق بند آمدن من غير المصادر فُوم گندم و سیر
و نخود فَعْم پر شده از چیزی فَقَم استخوان دهن فُقَيْم نام قبیله است
فَهِم دانا فُهَيْم نام قبیله است فِيَام و فِئَام گروه و پرده که بهودج
را بان بپوشند فُؤُوم جمع فُوم فَرْزَم داروئیست که بان علاج کنند زن فرج خود را
تا تنگ شود فَنْجَم فراخ سینه فَيْتُوم اسم موضعیست فُرْزُم تخته
کفشگران فَم و فُم دهن فَخِيم و فَخْم نگار فَخْم مرد بزرگوار و سخن
زبان و فصیح و مردی که هر دو زانوی او بر گشته باشد فَاحِم سیاه فِدَام
و فِدَّام آنچه در دهن ابریق بندند تا آب باریک و صاف آید و دهن بند مجوس
فَدْم مرد گران زبان فَيْلَم بزرگ و فراخ و سطبر فَلْقَم فراخ فُدَاغِم
مرد بزرگ جثه خوب روی و روی خوب بزرگ فَدَاغِم جمع فَاطِم شتر ماده
که بچه او را یکسال شده باشد فَطِيم بچه از شیر باز گرفته فُطُم جمع باب الفاء
مع النون من المصادر فَنّ آراستن فِقْدَان و فُقْدَان نا پیدا کردن
فَتْن شیفته کردن و گمراه کردن و شر و بلا انگیختن و در شر و بلا افکندن
فَيَضَان روان شدن و ریخته شدن از بسیاری و فاش شدن فَيْظَان مردن
فَوَرَان بر جوشیدن فَوْحَان و فَيْحَان بوی خوش دادن من غير المصادر
فَطِن و فَطُن دانا و زیرک فَنّ نوع و یک گونه علم و یک گونه از هر چه
باشد فُنُون جمع فَنَّان مرد کنندی که بانواع دود فَنَن شاخ درخت

فلان آن شخص و فل هم گویند فُرْقَان قرآن و هرچه جدا کنند حق از باطل
باشد فلهذا لفظ فرقان بر توریه هم فراگرفته کقوله تعالی واذ اتینا موسی الکتاب
والفرقان و صبح را هم گویند و جمع فرق هم آمده و آن یکنوع کیل است در مدینه
فَتَّان شیطان و فتنه کار فِتَن فتنها فَاتِن در بلا و فتنه افتاده و گمراه
کننده. فُتَّان پوستین که در پالان شتر میباشد فَتِين یکنوع فَتِين
سنگستان و سوزانیده. فِتْيَان دو جوان مرد کریم و شب و روز فُصْلَان
شتر بچها از شیر باز گرفته و او جمع فصیل است فِرْعَوْن لقب ولید بن مصعب
که پادشاه مصر بود فُسْلَان درختان خرد خرما و او جمع فسیل است فُرَاسْتَان
هر دو کنار بند کاه افسار فُلْقَان زمینها زمینی که مابین دو کوه باشد
و او جمع فلق است فِرْزِين بیدق شطرنج فَيْنَان مرد نیکو موی و دراز موی
فَدَن کوشک فِتَكْرِين و فِتَكْرِين سختیها فَيْجَن سداب و آن
گیاهیست معروف فِرْجَوْن شانه که بر پای اسب زنند فِلَسْطِين نام شهریست
فَرْجَان سجستان و خراسان فَدَّان گاو کاری و آلتی که بر گاو کاری راست
کنند در وقت کشت فرمودن فَدَادِين جمع فَدَّادِين بلند آواز نان و او جمع
فداد است فَهْدَنَان تنبه فند است فِرْسِن سم شتر و بر سم
گوسفند هم با استعاره استعمار کنند. فُرْن کوره خرده که در و قرص کلیچه
پزند و آن غیر تنور است و قرصی که در وی پزند فرنه گویند فِيَادَان دو آهن
پاره دراز که با یکطرف و انطرف زبانه زبانه ترازو میباشند و زبانه ترازو
در میان آن هر دو میباشد فَيْلَكُون گیاهیست که از ابرزه هم گویند فَارِهِين
استادان کقوله تعالی بیوتا فارهين فَرْقَدَان دو ستاره اند
در میان آسمان فَرِهِين و فَرِحِين سخت شادی کنندها یزینت دنیا
فَاسِقِين بیرون شوندگان از فرمان حق فِتْيَان جوانان و جوانمردان
فُتُون کردها و او جمع فتنه است فَكِهُون بناز و نعمت زیستگان باب
الفاء مع الواو من المصادر فَأْو شکافتن فَجْو دور داشتن ران

کمان از دسته آن فَسْو باد نرم رها کردن از شکم فُشُو پراکنده شدن چیزی
و ظاهر شدن آن فَلْو بچه از شیر باز گرفتن و پروردن و شمشیر بر کسی زدن
من غير المصادر فَرْو پوستین فَلُوّ و فِلْو اسب کره فَاو میان دو کوه
فُتُوّ جوانان و جوانمردان و او جمع فتی است فَسُوّ نام قبیله است فَسُوّ آنکه
بسیار باد نرم از شکم رها کند فَعْفُو شکوفه حنا فُو داروئیست که زبان گیر
جوشانک گویند فُو دهن باب الفاء مع الهاء من المصادر فَوْه سخن گفتن
فَوَه فراخ شدن دهن و فراخ دهن شدن و دراز و پیش آمده شدن دندانهای پیشین
بالا فَرَه بغایت شاد شدن فَهَه از سخن گفتن عاجز شدن فَقَه دانا
من غير المصادر فُوَّه داروئیست خوشبو فَوْه دهن فَيِّه بسیار گوی و بسیار
خورنده. فَرِه سخت شادان فَارِه بغایت استاد و چاربای نیک رفتار
فُرْهَة جمع فَقِيه دانا فَوَاكِه میوها فَاكِه بناز و نعمت زیسته فَكِه
مزاح کن و خوش طبع و سخت شاد کننده. فَه و فَهِيه آنکه عاجز باشد
از سخن گفتن باب الفاء مع الياء من المصادر فَرْي بریدن چیزی تا بصلاح
آورده شود و دروغ بربافتن و کار نیک کردن و ضیک دوختن و قطع مسافه زمین
کردن در رفتن فَأْي شکافتن فَلْي شکافتن سپش جستن از سر و از جامه و شمشیر
زدن و اندیشیدن سخن و بیرون آوردن معنا از سخن من غير المصادر فَيَافِي
معنیها و او جمع فحوی است فَيَافِي بیابانها و او جمع فیفاست فِي در معانی
بیت شوند. و مرد بیر فَرِي سخن فرا بافته و عجب و بزرگ و ساخته و فرق
کلاه و نوده که لقد جئت شیئا فریا ای عجبا امر مصنوعا عظیما فَاشِي آشکار و پراکنده.
فَتَى مرد جوان و جوان فِتْيَة جوانمردان و او جمع فتی است فَرْضِي علم و ایقف
دان فَوَاشِي مالها چرنده پراکنده. فَلَي بیابانها و او جمع فلاة است و فلا جمع فلا
فَدَي مرضی که در گور مرز بچه باشند کتاب القاف باب القاف مع
الالف من المصادر قَضَا حوردن قَضَا پوسیده شدن جنگ و غبار آن
قُمُو فربه شدن قَمَا خفا رسیدن و خرد شدن قَرْمَا نزدیک شدن و خویش شدن

قعولا توم بیاره رفتن چنانکه اهل القدیس فاک برای قدمی دیگر باشد قصا دور
شدن قذا خاشاک در چشم افتادن و خاشاک در افتاده شدن چشم قلا وقلا
دشمن داشتن قنا وقنو سخت سرخ شدن قنا فوذ بست شدن بیلی اب
قنا خوشنود شدن ونعاکر شدن قدا بوی خوش کردن طعام قسا سخت
دل شدن وسخت شدن دل قبا فی کردن کا جا. فی الحدیث الراجع فی هبته کالراجع
فی قیئه. قرؤ حایض شدن زن و پاک شدن زن از حیض واین از لغات الاضداد
است قرء جمع کردن ابستن شدن و حایض شدن زن از حیض قرا وابم آوردن
بحوض یا بجای دیگر قراو قرا مهمانی کردن قعفزا از بهرهای نشستن قضا حکم
کردن وگزاردن واجب و فرمان و تمام کردن و محکم کردن وکشتن وگذشتن وآفریدن
و نفوذ کردن وخبر کردن و رسانیدن و واجب گردانیدن و دانستن و مردن وگویند
قضی نحبه یعنی مات وگویند قضی النحب یعنی نحب من غیر المصادر فنک کشتگان
واو جمع فنکلات قمرا ماهتاب قنبرا نام مرغیست که اورا قنبره هم گویند
قفا پس سر و پس گردن و قفو الدهر یعنی همیشه قمح خرد در بوت وخوار قبا
علتیست که بیماری فزاید قصبانه ونیها و نیستان ولو معزد وجمع آمد قاری
وخواننده قرا خوانندگان قران وعبادت حق کنند واو معزد وجمع آمد
قدا مقدار قعوا زن باریک ساق قلا بریان کن قالی قلا موصفیست
قلا با قلیه واو جمع قلیة است قصادا پایان کار قصیرا [illegible]
قوبا علتیست که آنرا بپارسی برغون گویند و بزبان کیلا ویش گویند قنفا
زن خرد [illegible] قنسا نام موضعیست قعسا عزه [illegible]
قنا نیزه ها وکاریزها واو جمع قناة است قنانی قنا خوشنودی قطوطا
انگه نرم [illegible] دود قنابوا دار ودیست قراصیا وقرا سیا
الو بالو وجوانسیا هم گویند قرکمانا دار ودیست قدمانیکان قرنا
خرفه حوت ومیوه حوت قوشا نام موضعیست قتاضا داریست
که از غایت درازی چنبر نشود وان عبارت از خار معروف قلبا لب باز گردیده

قهقرا باز گردید باز گشتن قرفصا زانو بجود کشیدن در نشستن ودستها بزیر زانو
در هم افکندن قوبا خوبی وگوریکی قوا قوتها و توهای ریسمان وشدید القوی
در قول حق تعالی علمه شدید القوی صفت جبرئیلست یعنی شدید قواه وگویند رجل شدید
القوی یعنی شدید اسر الخلق قرا شهرها و دیهها قواء جای خالی وکوار زمینی را
هم گویند که در وی باران نبارد قبا جامه ایست معروف قباء موضعیست
قلنا خاشاک و هر آنچه چیزی که در چشم ودر آب و شراب افتاده باشد ومانند
آن از آدمی وچیزهای [illegible] که از رحم گوسفند بعد از ولادت بدر آید قلوکا [illegible]
بشنه قرء وقرؤ ووقت حیض زنان ووقت طهر ایشان قرود جمع قصوا
وقصبا پایان [illegible] قصوا شتر گوش بریده وگوسفند ماده گوش بریده
قصا گشته از نیش ودوری قضا [illegible] قضا مرگ وحکم و نمازی که فوت شده
کدا گشته باشد قضا یا حکمها وچیزها واو جمع قضیه است قرفا شتر ماده
دراز کوهان سخت پشت قرود دا موضعیست قبعثرا بزرگ وسخت
قنما بزنان شکسته قورا سرار وارنج قرنا پایان قبیطا حلوا
ناطف قبا زن باریک میان قاصعا سوراخ موش صحرا قطا مرغیست که
بپارسی سنگ خوار گویند واو جمع هم آمد که مفردش قطاة باشد و بمعنی بزرگان
هم آمده قدا مقدار باب القاف مع الباء من المصادر قرب بسوی آب
رفتن را شبگیر کردن وشب را ماندن تا بآب برسند قرب وقراب
نزدیک شدن قتیب آواز کردن اب قشب زهر دادن و زهر در طعام
کردن وآمیختن وشنیدن یاد کردن کسی را قضب بریدن وعیب کردن وازآب
خوردن باز ایستادن شتر تمام سیراب شده قطب [illegible] فراهم کنند
وآمیختن و بریدن قطوب پیشانی فراهم کشیدن قطاب آمیختن
قلب باز گردانیدن و باز گونه کردن و سرخ شدن خرما و بر دل زدن و بدل
رسانیدن امغز وخالص درخت را گرفتن قلب باز گردیدن لب قلیب
وقبوب خشک شدن وقبیب آواز کردن دندانها شیر در شده را هم گویند

قبب باریک میان شدن قابت شتر بر شستن شادن قابی خوردن واشامیدن وتمام آب کوزه قأب
ممتلی شدن از شراب و بر اشامیدن آب قوب خایه کندن و شکافتن [illegible]
قلب باریک میان شدن قب وقضب بریدن من غیر المصادر قثیب
چیزی است که در طعام و زهر کنی تا بمیرد [illegible] قشب زهر ومرد
بی نفع وخیر قریب نزدیک وخویش قراب آنچه که شمشیر با غلاف در آن
نهند و در حساب نزدیک باشد که پر شود از چیزی و به معنی اخیر جمع قربان است
قرب وقرب تهیگاه و میان قلب دل و عقل وخالص چیزی ومغز چیزی
ومیانه لشکر ومنزلی از منازل قمر وتنه درخت خرما که شاخ آن [illegible]
قلب وقلب تنه درخت خرما و مغز آن وقلب ماری ونوعی از دست
ورنجن را هم گویند قلیب چاه قلیب وقلوب گرگ قلب مرد
حیله گر قلاب گرداننده [illegible] قالب قالب کفش وموزه وغیر
آن قالب خرما سرخ قبقب شکم قتب گردن آدمیان واو جمع قتبة
است [illegible] که جمع سفینه است قنب کنب قنب غلاف [illegible]
قهب سپید تیره رنگ وهر دو [illegible] که سپیدی باشد وکوه بزرگ قلاب
علتیست که از آن [illegible] پیدا شود وان نوعی از درد دست قوب [illegible] مرغ
وچه سک ابی قتب وقاب مقدار [illegible] قاب قوسین [illegible] وقاب
[illegible] کمان ودهانه از [illegible] گویند قتب [illegible] قتب پالان شتر و
مرد مزد قادب [illegible] کنند [illegible] قتب سخت [illegible]
[illegible] در دهن [illegible] شود قضیب دراز وسخت قصابیت
کلاله موی واو جمع قصیبه است قصاب [illegible] قضب
[illegible] قاصب برنده [illegible]
[illegible] از خوردن آب باز ایستد قصاب [illegible]
[illegible] قضب [illegible] واستخوان کرد مجوف [illegible] که آب از ان
[illegible] باریک [illegible] باشد

[illegible] النبی علیه الصلوة [illegible] ببیت فی الجنة من قصب قبا قب [illegible]
پس از بن سال که در دیهم قبقاب [illegible] قب باریک میان واو
جمع اقب است قت [illegible] قدم واستخوان پشت [illegible] است
قب وقباب [illegible] قرب [illegible] قضیب
[illegible] درخت [illegible] قرهب [illegible]
قطوب [illegible] که بر روی آب دایم حرکت کند ونام شخصی ونوعی از [illegible]
قب چوبه که در میان چرخ [illegible] است [illegible] که در گریبان پیرهن دوزند
وقطاب گریبان [illegible] قحاب [illegible] خشک قضب [illegible]
قواضب جمع قرضب [illegible] قرضوب وقرضاب شمشیر سخت برنده
و [illegible] قرضوب [illegible] گویند قطب وقطب وقطب [illegible]
که آسیا بر سر آن میگردد قعنب نام شخصی قعب قدح چوبین بزرگ
باب القاف مع التاء من المصادر قوات [illegible] قلت هلاک
شدن قنوت [illegible] برداری کردن ودر نماز دعا خواندن ودر نماز ایستادن
وخاموش شدن قرابة خویش شدن قربة نزدیک شدن قرابة نزدیک
شدن بآب قرة روشن شدن چشم قوة وقیاتة طعام وعلف
دادن بقدر حاجة قت [illegible] در دیدن وسخن چینی کردن وخوشبو
ساختن روغن [illegible] قیدودة وقیادة کشیدن قرة و
قرورة خشک شدن خون وسیاه شدن پوست از [illegible] خوردن ومتغیر
شدن [illegible] قینة وقنیة نگاه داشتن چیزی برای خود نه
برای تجارة ومستور داشتن [illegible] دور از [illegible] قنوة
وقنوة نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارة قناوة [illegible]
قلت اندک شدن قضقضة اندام را شکستن وآواز کردن استخوان
در حین شکستن آن قناعة راضی شدن باندک [illegible] ورای شدن
بهره باشد قوت [illegible] وغالب شدن [illegible]

القعنفاة ... تپیر

یاران و ماضی او اقوی آید و معض رعش یقوا قصارة مایشت قضافة
لاغر شدن قسوة وقساوة سخت دل شدن و سخت شدن دل قحوحة
وقحاحة محض صرفی شدن و خالص شدن قصابة نی زدن قمؤة فربه شدن
قماءة خرد شدن و خوار شدن قرقمة شیر زده کردن کودک را قومة
یکبار ایستادن و یکبار برخاستن قرقرة آواز شدن اشتر و بانگ کردن کبوتر
و شکم و نیک خندیدن و آواز کردن قحة وقحة سخت شدن و سخت
روی شدن و بی شرم شدن قعاعة افزایش ناکرده شدن کودک قدرة از
شدن آتش قدرة توانا شدن و توانگر شدن قعثة بخشش اندک کردن و بخشش
بسیار کردن مال و این از لغات الاضداد است قبالة پایندان کردن و قبول آمدن
و قبول باد صبا باشد قبالة ماما زنان که در حین ولادت ایشان باشد قهرة
بیچاره شدن قضاعة خرد شدن و خوار شدن قلعة رفتن و برخاستن
و برکندن بلند قلفت خنثه ناکرده شدن قهقهة سخت خندیدن قرقرة
آواز کردن اشتر و ابنوسی و علبلاکردن قتانة کم خرد شدن قطیعة جدای
کردن قحطبة شمشیر بر سر کسی در آوردن قحرنة انداختن قعولة
وقعثلة نوعی رفتن چنانکه اهل القدمین خاک ران قدم دیگر باشد
قضملة پاره کردن و بریدن قفقفة لرزیدن قرصعة درهم کرده
شدن ضعیف و زشت رفتن و درهم نشستن خط قعقعة آواز کردن سلاح
و پوست خشک و مثل آن قبلولة وقایلة خواب کردن قرقسة
سگ را خواندن قرقفة لرزانیدن قرضبة بریدن قرطبة
بر قفا انداختن قعضبة از بن برکندن قرمدة بخشت پخته بنا کردن
قنطرة تنگ بستن بر او افزون کردن قنطار قمطرة سخت بستن
قمجرة کمان ساختن قرنسة نقش کردن عمارت را مانند قرناس کجک که
از بینی کوه است قرطسة بر نشانه زدن قرفصة زانو بجود کشیدن
در ... دست و پا درهم انداختن و دست و پای او برهم بستن

قطرقة ... قرطقة ... قنبعة غلاف شکوفه
یا شکوفه بیرون آمدن و شکوفه در غلاف شدن و بیرون آوردن زرع ...
را قبقبة بانگ کردن شیر درنده و شکم اشتر قرقرة آواز کردن کبوتر
و آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز کردن ... قنفشة ...
دیگ را خواندن قشقشة بیزار کردن قلقلة جنبانیدن و آواز کردن
قرنصة گرفتن چیزی را ... تجارت و گرفتن باز و نگه داشتن برای
شکار کردن خود قرمطة ... و سطور نزدیک بهم نشستن و نزدیک نهادن
گام در رفتار قمقمة فراهم آوردن قصنة ... قمت ...
شدن روغن و غیران ... زشت کردن روغن و غیران من غیر المصادر
قبطریة ... جامه ایست قیقاة ... قمة ...
چاشتگاه و خواب چاشتگاه و زن سخن گوی قنفة ...
قت وقتت ... قوهة شیری که طعم او متغیر شده باشد
قناة ... قحمة هلاک شدن ...
و قحط و سال سخت ...
... قناة کاریز و نیزه ... قبة تار ریسمان ...
... قتت ...
قتاة جمع قربة ... قلبت ... قلبة ...
... قانة ...
خوانند ... قلقة ... قلفة ...
... قلة ... قلاة جمع قولة ...
... قرة روشنی چشم قرنة ...
قنواة کاریزها ... جمع قناة است قرذودة میان ...
قسامة ... قسمة ... قاصرات ...
چشم از زنان قیعة ... جمع قاع است قاعة

میان سرا قوقوة ... قابیة تخم مرغ قهبة
رنگ سپید که بتیرگی زند قهبة زن سپید کوته و ما ... سپید قاشرة
شکننده پوست شکافته ... که روی رفتن را بخراشد قوابة خوبی و
خوشی ... فروقة چیزها و نوعیست از دارچینی و ... و کسانی
که در ... مطلوب ... قوت وقیت وقیتة
روزی قلة سر کوه قلت دو چوبکیست که کودکان بازی کنند قلاة جمع
قمة بالا از چیزها ... قمت وقامة وقومیت ...
بدن قمامة ... قبنة
سرمایه ... قبة ... قبتة
قبة وقبة ... قابة آواز رعد ... آب ...
... قتة ... قمقمة ... قنبعة
... قنبعة آواز ... قنبضة زن کوتاه بالا قنبضاة جمع
قنبلة ... قراضة ریزه زر قضاعة
... قضامة ... قصة حال و کار و چیزی
حکایت قصة ... قلامة
ناخن ... قلادة گردن بند قبرة و قنبرة نام مرغیست
قسورة شیر درنده ... قلعة ...
قلعة ... قلعة ...
... قلاعة
سنگ بزرگ ... قلعة ...
... قملة ... قسیة ...
قسیات جمع قطاة مرغیست ...
... قطوات وقطیاة جمع
... قذة پر تیر ...

کیک قنبة ...
... قضنة ... قصارة ...
... قصالة ...
قصلة ... قرادة وقرورة ...
... قرارة
... قمصة ...
قنداوة ... قهوة ... قولة ... قلقنت ...
سبز قلبة ... قراءة ... قرة و
قراءة ... قارة ... قصیفة
... قطعة
پاره قطعة ... قطعة پاره از زمین جدا کرده ...
... قطیعة ... قطیفة جامه ایست
معروف ... قلنسیة وقلنسوة کلاه
قتلة ... قبحة ... قانتات
... قردة ... قردة ... قسطة ...
قیعة ... قبلولة ... قینة زن ...
... قبیصة ... قاصیة
گوشه ... قفوة ...
... قنصة ... قنعرة ...
... قاسیة سخت قصعة ...
... قفیة ... قاصیة ...
... کانت القاضیة
قبضة ...
... والارض جمیعا قبضته یوم القیامة قبصة ...

چیزی باد کرد و زود وا کورد و گویند فلان قبضه و قبضة یعنی زود باد و زود واکو
کند قبضة یک کف دست از چیزی قدوة وقدوة وقدة بمعنی
قداة بوی طعام خوش قدیة کاریکه شخص در آن باشد قادیة گروه
اندک قعیدة غراره پشم و پنبه و منکوحه مرد قتمة رنگی سرخ غبارآلود
قبعة رغبت قبلة کعبه و جهة قبیلة پسران یک پدر و پاره از پاره چ
استخوان سر قبالة برابر قبلة بوسه قبلة چوبک گرد میان سوراخ که
در میان دوک میباشد و یکنوع مهره ایست قترة خانه صیاد قترة غبار
و نشانه اندوه و دود سیاه قراسیة شتر بزرگ قادعة سخن زشت
و گوینده و روز قیامة قزعة چوب پاره که در آن [illegible] کنند و [illegible]
قزحة رخم و ریش قریحة طبع و اول آبی که از چاه بدر آید قدامة
نانی که در تنور چسبیده باشد و عیب و لوث پاره بود که از پیش شتر او یکان
باشد بر آرند قرینة [illegible] و زن منکوحه قریة دیه و شهر و مراد
بقریتین که در قران آمده علی رجل من القریتین عظیم دو شهر است و آن مکه است
و طایف قرورة کراهت قرّة [illegible] قرة سرد [illegible] قرة
سرد قرنة حوصله نام شخص قادیة سرتیزه و لب [illegible] و نام رغبت قدرة
توانائی و توانگری قسمة وقسمة روی قسامة سوگند هائی که او
لیای مقتول بخش کنند و بر مردم وقتی که اولیا دعوی خون کنند و قاتل را معین ندانند
قسیمة نافه مشک و زن خوب روی و سوگند قطافة دانه انگور که افتاده
باشد قطیلة جامه پاره قریضة نام قبیله ایست و یهود خیبری قذعة
زن کم سخن شرمناک قادصة کلاه موذیه قشة میمون ماده و دختر خرد
قراضبة دزدان و فقیران و شمشیرها برنده و او جمع قرضوب و قرضابست
قادة تنگ کشان و او جمع قایدست قنوة سرمایه قاتلة قتیلة
عنکبوت که در خانه پیدا شود [illegible] بادی که نزول کند در پوست قردة کوشواره
قنطرة پل قرطعبة [illegible] قرطیطة اندک چیزها ذوذة [illegible]

کاه بالکی دوش کند و مرداری قاذورات مردار ربا قلزة مردی که از
تخت و جبلی دوری جوید قاذورة شبه قشعة ابر پاره قشعة
کاو سفیدی قشدة دردی روغن قصعة کاسه قصدة
پاره از چیزی قصیدة نوعیست از شعر قصرة بن گردن و بن درخت
و دو بالا زبین قوصرة و قوصرة تنگ خرما قصبة شتر نیک جرم
که از آب [illegible] و [illegible] قصیبة موی جعد و کلاله قصابة [illegible]
[illegible] قصبة شهر و میان شهر [illegible] و استخوان گرد و مجوف و نای [illegible]
و نای قندیل و هر چیز مجوف مانند نی که از نی [illegible] کنند قمحدوة
بر پس سر قاقوزة و قاقزة قدح کوچک قعلة [illegible]
قعدة [illegible] گرد [illegible] قعداء و قعیداء [illegible]
دو بالانها قانصة چینه دان مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعدة
بنیاد و زنان نشسته قابلة زن [illegible] و زنی که در وقت زادن
بچه [illegible] بر میگیرد [illegible] قاعلة سر کوه
دراز باشد قافلة کاروان قاطبة همه قافیة پس سر و [illegible]
[illegible] شعر و کلمه که [illegible] که از درست [illegible]
قناحة یکنوع کلید است قاحة میان سرا قمحدة بن کوهان
شتر قفعة چیزیست مانند زنبیل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد قحزنة عصای بزرگ قحاربة شتر [illegible] قحزة
[illegible] باب القاف مع الثاء من المصادر قث فراهم آوردن
من غیر المصادر قرنبث یکنوع ماهی است قعیث باران
بسیار و بخشش بسیار باب القاف مع الجیم من غیر المصادر
قبج کبک و این پارسی معربست باب القاف مع الحاء من المصادر
قبح سر بر داشتن چارپا [illegible] خوردن آب و مانند چوکان [illegible] چوب

و غیر آن قبح [illegible] کردن [illegible] قبح زشت شدن قبح [illegible] کردن و دور کردن
از چیزی [illegible] و از اینجا است قول حق تعالی و هم من المقبوحین قرح وقرح
جراحت کردن و استقبال نمودن کسی بکار [illegible] قرح ریش شدن و [illegible]
بکدرم یا کمتر سپید شدن پیشانی اسب قروح تمام دندان شدن ستور و
پنج ساله شدن آن و [illegible] شدن شتر قلح زرد شدن دندان قدح عیب
و [illegible] و باز داشتن و دندان اکرم خوردن و بیرون کردن [illegible]
چشم و [illegible] شدن چشم و آتش زدن و در کار [illegible] کردن و [illegible]
و مانند چیزی بر داشتن قفح رنجیده شدن نفس از چیزی قمح و قموح
سر بر داشتن اشتر از آب [illegible] آب خوردن و [illegible] افکندن
قزح بول انداختن سگ من غیر المصادر قح [illegible] و خالص و مرد ستمکر
قمعح استخوان پشت سر قلح زردی دندان قدح [illegible]
قدیح شوربا که در تنگ دیگ مانده باشد قداح [illegible] آتش [illegible] قدح
جائی که دست نایب او رسد قدح [illegible] و نصیب که در قمار [illegible] کنند و تیر
[illegible] پیکان قداح جمع قلح زشتی قتیلح زشت و [illegible]
[illegible] قادح عیب کنند و [illegible] که در دندان پیدا شود
قراح درختیست قرح [illegible] که در دیگ طعام کنند قزح نام [illegible]
و نام شیطان و از اینجا گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان قرح [illegible]
قرح جراحت کرده شده قرح و قرح ریش قروح جمع قراح آب
پاک [illegible] و زمین پاک [illegible] درخت و [illegible] عمارت قرقاح [illegible] قرواح
[illegible] و زمین [illegible] دراز پا و درخت خرمای دراز قراوح
جمع قارح اسب و [illegible] پنج ساله که تمام دندانش بر آمده باشد قرح
اسبان [illegible] و اسبان پنج ساله قمح گندم قامح شتری که سر از آب بر دارد
و آب نخورد و [illegible] سر بر داشته قمح جمع قماح شتران که سر از آب

[illegible] باشند و آب نخورند [illegible] دردی و علتی که رسیده باشد و او جمع [illegible]
است [illegible] باب القاف مع الخاء من المصادر قخ و قفاخ
زدن قلخ و قلیخ آواز کردن اشتر من غیر المصادر قلاخ نام
شاعریست باب القاف مع الدال من المصادر قعود نشستن
و آنچه در قران مجید است بر سبیل حکایت از قول شیطان لاقعدن لهم
صراطک المستقیم یعنی البته بنشینم برای گمراه کردن ایشان بر راه دین تو تا
ایشانرا از آن راه برگردانم قعد سست شدن [illegible] اشتر قفد
[illegible] رفتن آدمی [illegible] شدن اسب [illegible] و [illegible]
[illegible] بردن قود و قیاد کشیدن قد شکافتن [illegible]
[illegible] قصد آهنگ کردن و شکستن چوب و [illegible]
[illegible] و نزدیک شدن و [illegible] و داد دادن [illegible] و آهسته رفتن قرد
[illegible] پشم و [illegible] شدن [illegible] و خاموش شدن فرد جمع کردن
[illegible] قود قصاص کردن و دراز کردن [illegible] دراز [illegible]
من غیر المصادر قدید گوشت خشک قد دوال چرم و [illegible]
و [illegible] قدد راههای مختلف و جماعات مردم و [illegible]
[illegible] است قصید [illegible] که سطبر و محکم [illegible] باشد
گوشت خشک قصید [illegible] شعر و [illegible] جمع قصیده است قصد
راه راست قاصد آهنگ کننده و نزدیک و آسان [illegible]
قاصدا یعنی نزدیک و آسان قصد [illegible] چیز شکسته قداد [illegible]
قداد [illegible] قد [illegible] و پوست [illegible] قد [illegible]
و [illegible] قعاد منکوحه مرد قعاد [illegible]
که در [illegible] شتر پیدا شود قیدود شتر دراز پشت و ماده [illegible]
قیادید جمع قلد روز تب ربع و دست و رجل مغلول [illegible] قلید

ریحان قندیل خر قهد سپید تیره رنگ قهاد جمع و نام موضعیست
قردد و قردود زمین درشت بلند قرادد و قراد ید جمع
قلد دست و ریختن نوره که معمول باشد قمد قوی و سخت و ابر قرد
شکر قترد و قتادد مردی که او را گوسفند و بز بسیار باشد فند
خیار بادرنگ قوداب قاعد نشسته و مرد خیرخیز و ناکه از حیض
و از زائیدن باز ایستاده باشد و آنکه او را کتاب دیوان نباشد و درخت
خرما که درخت بار رسد قلاید اشتران قلاده در گردن کردنی از پوست
درخت برآر هدیه کعبه مبارک و در کشاف گویند که قلائد جمع قلاده است
و آن یک نوع جهت مثل نعل و پوست درخت و غیر آن چیزها که در گردن شتر
قربان کنند در کعبه مبارک قاید کشنده و بینی کوه و چوبه که کاه ... رسن
آدمی باشد و انگشت قواد جمع قید بند قیود جمع قنبل چوبه که
در پالان شتر باشد قنود جمع قتاد درختیست خاردار قراد جانوریست
مانند سپش بلکه بزرگتر از آن که در اسب لاغر افتد و آنرا بپارسی کنه گویند و جمع
او قردان است و در دستور عمل سرستان هم آمده قرد پشم ریزه قرد
میمون قرود جمع قرد گرد کردن قرد در هم رفته و در هم نشسته قیاذ در سمال
که در گردن چارپا کنند قعید نشسته و ملخی که هنوز بال او راست نشده باشد
و همنشین و جانور وحشی که از عقب آدمی در آید قواعد زنان نشسته و دستور
و زنان پیر که از حیض کردن و شوی کردن باز ایستاده باشند قعدد
و قعدد مردی که جد اکبر خود نزدیک باشد و پدران او هم نزدیک باشند
باجد قاد و قید مقدار قعد خیرخیان و کسانی که ایشانرا کتاب دیوان
نباشد و او جمع قاعد است قعود شتر کره که قابل سوار شدن باشد و شتر
که شتربان معتقد او باشد برآر سواری و غیر آن هر کار که باشد قرمید
آجر قرمود بزگوهی قرامید جمع قرمود و قرمید سرده باشد



و قلّ مد بکسوح سنگیست قماجد بی پدرش و او جمع قمجدوه است
باب القاف مع الذال من المصادر قذ بودن پوتیر و پر پرتیر نهادن
من غیر المصادر قذ تیری با پر و او جمع افذاذ است قذاذ جمع قذ
است قذذ پر تیر قنفذ خارپشت و بن گوش شتر و نام موضعیست
و در مکانی که در وی گیاه بسیار روید قنافذ خارپشتان باب القاف مع الراء
من المصادر قتر در کور کردن قتر و قتور تنگ گرفتن بر عیال تنگ گرفتن
و دمیدن بوی گوشت در دیگ پختن و بریان کردن قدر اندازه کردن
و تنگ کردن روزی برکسی و تقدیر کردن و بدیگ چیزی پختن و آزیدن و تمام
کردن و نبشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و آفریدن و تمام کردن
و شناختن و بدین دو معنی اخیر است قوله تعالی و ما قدروا الله حق قدره
و بمعنی تنگ کردن روزیست قوله تعالی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء
و یقدر قدر تقدیر کردن حق جبر را آفریدن و نبشتن و واجب کردانیدن
و اندازه کردن و توانا شدن قصر در کردن بیدا کردن قصر باز داشتن
و باز گردیدن و بزندان کردن و وا ایستادن بچیزی و کم کردن و جامه کوفتن
و جامه شستن و نماز چهار رکعت را بدو رکعت کردن و در آمدن تاریکی و در آمدن
شب و فرو هشتن پرده و غیر آن و فرو خوابیدن چشم قصر کوتاه شدن
قصور از کاری باز ماندن و عاجز شدن قطر قطران مالیدن و
چکیدن و چکانیدن و اما متعدی و لازم آمده قطور رفتن قرقرة
سرائیدن کبوتر قرار آرام دادن و آرام گرفتن و سرد گشتن و آب سرد
برکسی ریختن و بمعنی اول است قول حق تعالی و قرن فی بیوتکن و نزد بعضی که
بفتح قاف خوانند و اصل اقررن است از باب علم قرّ سخن در
گوش کسی افکندن قسر ... بر کاری داشتن قشر پوست باز کردن
قشور روشن شدن چشم از شادی و روشن کردن چشم بچیزی و آرام گرفتن
قعر برکندن درخت از بیخ و بقعر چیزی رسیدن قمر سپید شدن

و خیره شدن چشم از دیدن برف و خیره شدن چشم از آن قمر غالب شدن برکسی
بقمار باختن قهر غلبه کردن برکسی و خشم گرفتن و خوار شکستن کین را قذر
پلید شدن و پلید داشتن و ناخوش شمردن و او متعدی و لازم آمد قمار بدی
بازی کردن قفر اندک گوشت شدن قفر بر روی کردن من غیر المصادر
قفر گوشت قصر بجبایی کردنها و علتیست که در هیچ کردن پیدا شود و او جمع
و جمع اله قاصر آب سرد و عاجز و کذا رانده برده و چشم فروخوابانیده
قصیر کوتاه قصار جمع قصار پایان کار قصار کازور یعنی جامه
شوی قنیصر ... مردم قادر توانا قدیر توانا و آنچه در دیگ پخته
باشد قدر اندازه و مقدار یعنی آلة اندازه کردن قدر دیگ قدور
جمع قشر پوست قشور جمع قشیر نام شخص قشاعر کسیکه آبله را
قشعر ... پیدا شود و او جمع ... است قر سرما و روز ... قرة
سرد ... و جوزه در روزی که ... روز فرا ... باشد قار سرد و
آرام گیرنده قرقرة گشتن قطر باران قطر آب و بمعنی دوم جمع
قطره باشد قطر نوعی از پیکان تیر قتیر پیری و میخ زره قتر غبار
سیاه و نشانه ... که بر روی پیدا شود قتار دود بریان و بوی طعام
دیگ و بوی عود قتور بخیل و تنگ آرنده و نفقه عیال قتر و قطر
کناره و گوشه قحر مرد پیر و اشتر پیر قدار شترکش و طباخ و نام شخصی
که ناقه صالح را پی کرد و آن قدار بن سالف علیه ما یستحق بود قراقر نام آبی
است قراقر آوازها کبوتران و آوازها شکم قاقر ...
خوشبو قطار جماعه شتران و بارانها قطر ... و نوعی از جامه
برد قعر ... چیزی قفار نان تهی قفیر زنبیل قفر زمین خالی
و بیابان بی آب و گیاه قفار جمع قفر دارو نبت قنعتر بزرگ
قماطر و قمطریر ... بادریک که به استخوان ... شد
قمطر آنچه کتاب در وی نهند قماطر جمع قاطر ... چکنده و چکانیده

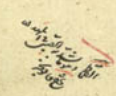
و شترها که دایم بول او چکد قطور آنچه از او چکاند بر چیزها قطر چوب عود
خوشبو و جمع قطار هم آمد قنسار عصاره درشت قنبر مرغیست که آنرا
قبره هم گویند قنابر جمع قنبر نام شخص قسور شیر درنده و نام گیاهی
... است قرقر تراهن زن و زمین هموار قاسور شوم و نام
اسب اخیر از جمله اسبان که بدعوی تازند و شتری که در آخر شب آید
... شدن قعبر سخت و سطبر قعقور غلاف عود ... و نام گیاهی
قفاخر و قنفخر سطبر جثه قنور بزرگ و بدخو قفر زمین
... قیر و قار چیزیست که بر کشتی و غیر آن مالند تا محکم شود
و آب در وی نرود و بمعنی شتر و بمعنی زمین شتران هم آمده و بدین معنی آخر
جمع قاره است قهقر و قهقار سنگ سخت قیار نام شتری
است قذر پلیدی قذعر زنی که از مرواری پرهیزد و شتری که
دوری کند از شتران قذر پلید قفندر مرد پیر و مرد بد شکل
قنطر سختی زمانه قنطار یک پوست گاو پر از نقره و یا طلا و بعضی
گویند صد و بیست من از نقره یا طلا قناطیر جمع قلقطار
زراع زرد قواریر شیشها قرار آرامگاه کقوله تعالی ثم جعلناه
نطفة فی قرار مکین قضایر کاسه ها چینی باب القاف مع الزاء من
المصادر قفز بر جستن قز پرهیز کاری کردن و نفرت کردن از
چیزها قحز بر جستن و با آرام شدن و از دست در افتادن تیر در وقت
انداختن من غیر المصادر قهز یک نوع جامه است قمز مرد و جمع
... جائیکه در وی چیزها نباشد قفاقز ... قفیز کیل معروف
قنفاقنز قدحهای کوچک و او جمع ... است قز که ابریشم و جامه
... و مرد پرهیز کار قوز ریگ پشته جرد قفاز دستانه که
زنان در دست کنند و بعضی مردان هم در دست کنند قز بن حابلوس
فرزند ... است قرمز رنگ از ... باب القاف

مع النون من المصادر فنق در بار رفتن خبر برا و طلب کردن و سخن چینی کردن و
تمامچه بدن قمسی بابت فرو کردن و باب فرو رفتن و جنبیدن بچه در شکم مادر
قلبس علم اموختن و علم اموزا نیدن و آتش زدن و آتش فراگرفتن و آبستن کردن
شتر نر ماده را قدس و قدس پاک شدن قلنس نه کردن و کف برآوردن
شراب قیاس و قبس چیزرا بر چیزی اندازه کردن قونس سرد شدن و سخت
شدن سرما و فسردن آب قعس در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه شدن قعس
مردن و برد رکردن و برور کشیدن من باب المصادر قاموس میانه
دریا قنس اصل چیزی قونس کمان دارش و بقیه خرما که در جله خرما باشد
و نام برجیست از برجهای آسمان قیاس کمان و اندازه و او مفرد و جمع آمده
قواس کمانگر قوس ها و صومعه راهب قبس شعله آتش قلنس
قنس شتر نری که زود آبستن گرداند شترماده را قدوس و قدوس
پاک و از صفات خاصه حق تعالی است قسقاس رفتار بشتاب و گرسنگی
سخت و سرمای سخت و رایها نام گیاهیست فداحس دلیر قرنس سرمای
سخت و فسرده قارس و قریس فسرده قربوس و قربوس
زین کوهه قرقفس ... ... سر خود ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



بندند در کهوار . قبط اهل مصرا اما قُبّاط و قُبَيط حلوا . باطف

باب القاف مع الظاء من المصادر قيظ سخت گرم شدن روز و در گرماى تابستان بجاى مقام کردن قرظ برگ درخت سلم دباغت کردن وبرگ درخت سلم چیدن وستودن من غیر المصادر قيظ تابستان و سختى گرماى تابستان و گرماى سخت قايظ دفت سخت گرم قرظ برگ درخت سلم و دولاية یمن قارظ چینندهٔ برگ درخت سلم باب القاف مع

العين من المصادر قبع و قباع و قبوح بانگ کردن خوک و درکشیدن و سر بگردن مرد و بیرون آوردن [illegible] وسردر گریبان جامه کشیدن و پنهان شدن ازدن

قدح باز داشتن دهام اسب باز کشیدن قذع ضعیف شدن چشم و نزدیک

شدن قذع سخن بیهوده گفتن و دشنام دادن قذاع بیهوده شدن

سخن قرح کرفتن و [illegible] کردن و جماع کردن جاربا قزع ریزه موی

سرشدن و [illegible] شدن و بجمورت کار کردن [illegible] قزاع جماع

کردن شتر دکاو و با یکدیگر [illegible] زدن و [illegible] زدن قرع بر موی در [illegible]

و داد بردن ابر و اندوه دیر کنند کردن قشع [illegible] شدن ابر کار رفتن

شدن قصع [illegible] کشتن و [illegible] خاندن و [illegible] نشاندن و اب [illegible] فرو

بردن و [illegible] ارو دست بر سر کس زدن و خوار داشتن و [illegible]

و در رفتن موش دشتى در سوراخ قضع فرو شکستن کسى را قطع بیاب

نفس زدن و برافتادن برکسى قطع بریدن و [illegible] کردن حلق را قطوع

و قطاع بریدن شدن آبها [illegible] باز ایستاده شدن آبها و از سرد سیر

بگرمسیر رفتن مرغان و قطوع [illegible] ارزو [illegible] قلع برکندن

و از منصب انداختن کسى قمع خوار شکسته کردن [illegible] زدن [illegible] و [illegible]

قمع دانه برا دردن برکه [illegible] قنع باز گردیدن و [illegible] قنوح

[illegible] از کسى درخواستن و رام [illegible] و [illegible] راضى شدن و این از لغات

الاضداد است قنوع و قناعة [illegible] قنوع خوار شدن

قفزع بیهوده گفتن و بعضى موى سر کودک را ستردن و بعضى موى گذاشته شدن

و این معنى [illegible] قرفوح [illegible] رفتن و از ضربى گریختن قعقاع سخت

آواز کردن قفع [illegible] تاب باز کردیدن و باز کردیدن انگشت پاى شدن

من غیر المصادر قناذح سخن بیهوده و [illegible] ، زنبت و رشتیها و

او و [illegible] قزنع [illegible] قشع پوست خشک قشع جمع قشعة

بغیر قیاس و قشع [illegible] از پوست [illegible] باشد و [illegible] جمع او قشوع آید

قنصع و قصاع کاسها و این [illegible] جمع قصعة آید قعاع آب

[illegible] قعقاع نام راهیست در راهى که از [illegible] بکوفه میروند و رفتار

[illegible] دراز و شوار و جمار [illegible] و نام [illegible] است و نام [illegible] و [illegible]

قلنقع [illegible] ترفند قعفع [illegible] قعاقع آواز [illegible]

[illegible] و موضع است از بلاد قیس قلاع [illegible] و [illegible] و [illegible] في الحديث

[illegible] ولا قلاع قلاع [illegible] که چون [illegible] ترکیده شود و

[illegible] که در دهن پیدا شود و آن خوشتنش دهن است و [illegible] در دهن کودکان

پیدا میبود قلع [illegible] کشتن قلاع جمع و قلوعها را هم گویند قلع زینت

که [illegible] کند و [illegible] ارزیز قلع ابرپارهاى بزرگ قلع

[illegible] قانع و قنيع و قنوح و قنع [illegible] باشد که چیزى راضى شود

قمع سرکوهان شتر و [illegible] و دانه مانند آبله که برکنار

چشم پدید آید و [illegible] که بر [illegible] زانوى اسب پیدا باشد و [illegible] کبود بزرگ

قمع و قمع بتبع [illegible] که [illegible] کنند قمع دنباله خرما

[illegible] که [illegible] و انگور پیوسته است و دنباله سر میوه که پیوسته باشد و [illegible]

که در سر [illegible] زنند قباح نام [illegible] و نام [illegible] قنع [illegible]

[illegible] قذح سخن بیهوده قزنع [illegible] و [illegible]

قرنج [illegible] قنزع موى که [illegible] باشد قنازح جمع قناح

طبق چوب خرما و نوعى از مقنعه زنان قرنح آنکه [illegible] کار نکند [illegible] از

الکه

رشوره را قبول کرده باشد قواح سخن قذح پاره ، ابر و شتران [illegible]

قصیع کوه [illegible] افزایش نکند قطع [illegible] [illegible] آخر شب [illegible]

فاسر باهلک بقطع من اللیل و [illegible] بر سر پالان شتر اندازند و بیرون [illegible]

قطیع رمه و [illegible] زمانه وست قاطع برنده و [illegible] قطاع

بریدگان و قطاع الطریق راه زنان باشند قطع [illegible] و جمع قطعه

باشد قلوح اسبى که لجام او باز باید زد تا نیکو براه رود قدع اسب

[illegible] قوادع سخنها و [illegible] قران که برای دفع شر جن خوانند قوامع

[illegible] قنع [illegible] جوب خرما

قفع [illegible] که [illegible] باز گردیده باشد قاع زمین

هموار قوح زمینى که خرما [illegible] اندازند تا خشک شود باب القاف

مع الفاء من المصادر قوف [illegible] رفتن قفوف [illegible] خاستن [illegible]

و خشک شدن قف [illegible] انگشتان [illegible] قذف [illegible] کردن و دشنام

دادن و سنگ انداختن قذاف [illegible] رفتن قرف پوست باز کردن

و تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن قلف ختنه ناکرده شدن قلف

[illegible] کردن [illegible] و پوست از درخت باز کردن و [illegible] کشتى را بلیف خرما

[illegible] و [illegible] قصف

[illegible] قصيف [illegible] آواز [illegible] رعد و غیران قطف

انگور چیدن و [illegible] رفتن جار پا قصف [illegible] شدن چوب

[illegible] قنف [illegible] شدن و [illegible] و این از لغات الاضداد است

قحف [illegible] برا ستخوان کسى زدن و [illegible] رسیدن ضربى و [illegible] چوبین

آب [illegible] قطف باریک شدن قعف

آب [illegible] قشف متغیر شدن [illegible] روى [illegible]

[illegible] پوست [illegible]

[illegible] من غیر المصادر قاف

[illegible] موقوف و کوهست از زبرجد که برکوه تمام زمین محیط است

تمام کردن را گویند قفاف آنکه [illegible] در میان انگشتان قوف طرف

[illegible] کوش و تمام کردن و تمام تن قناف مرد بزرگ بینى قنيف گرد و [illegible]

[illegible] قحف استخوان کاسه سر و [illegible] چوبین قحاف

[illegible] قحاف و قعاف [illegible] بزرگ قاعف و قاحف باران

[illegible] قف [illegible] خشک قليف [illegible] خرما در [illegible] کوبند

قلذوف و قذيف و قذف [illegible] قذف [illegible]

[illegible] است قرقف [illegible] قاصف باد سخت و رعد [illegible]

قرف پوست قرطف [illegible] قصيف [illegible] در [illegible]

قصف [illegible] قصف [illegible] و [illegible]

[illegible] قصيف [illegible] قصاف جمع قطف میوه [illegible]

قطوف جمع قطف [illegible] و جمع او قطوف آید قطاف و قطاف

و [illegible] انگور چیدن قطايف و قطف [illegible] بزرگ و [illegible]

و قطایف [illegible] خاما از عرب استماع رفت که قطایف

نوعى از طعام را گویند که [illegible] و [illegible] قطایف

[illegible] قطايف [illegible] قطيف نام موضعیست قایف

[illegible] و قطوف [illegible] قطف [illegible] قفنيف [illegible] خشک

قفف [illegible] قعاف جمع باب القاف مع القاف من المصادر

قلق جنبیدن و بى آرام شدن من غیر المصادر قاق و قوق

مرد [illegible] دراز قيق [illegible] در [illegible] قرق زمین هموار قرقى

نام موضعیست و بعضى گویند [illegible] قرطق [illegible]

باب القاف مع الکاف من المصادر قتل [illegible] و سخت رام کردن

[illegible] آب و [illegible] و [illegible]

قتال [illegible] و [illegible] است [illegible] قتال و قتال

گشتن وکار دشوار کردن قفل وقفول از سفر بازگشتن وخشک شدن قلقال
جنبانیدن قتل رو واگردن واحول چشم شدن واحول شدن چشم وفایل سخن بیهوده
سخن گفتن وانک میدن شراب را چنانکه اب براو فرو ریزد وصیل کردن
سر شاخ گوسفند گاو وطرف روی وبمعنی نخ نیز امده وبمعنی برابر نیز امده قذال
پس سر کوش اسپ زدن ومیل کردن وستم کردن قزل زشت لنگیدن وپا شدن
قیل نیمروز شراب خوردن وبازگشتن بیع واز مصدر امده قل وقل
اندک شدن ودر حدیث آمده که الزنا وان کثر الی قل قحول وقحل خشک
شدن قتول نیز همچنین قبول باد جنوب امدن وان باد صبا است قزل
کفش قمل شپش شدن وفربه شدن وبزرگ شکم شدن وبزرگ سر
شدن قهل منقبض شدن شکر قهل دیر کس گفتن وناسپاسی کردن
قطل بریدن فصیل بریدن وفصیل بجای دادن وفصیل خوید باشد
من غیر المصادر قفشلیل کفچلیز قلیل اندک واندکان وار صغرد
وجمع امده وبمعنی جمع است قوله تعالی واذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم قلل
جمع قلقل اسب تیز رفتار ومرد جست قنفل کیل بزرگ ونام تاج
کسری قلقل درخت بلید که عامه عرب فلفل گویند قتال جان وتنبه
تن قتل دشمن وهانند قبل بجای شکاه خسیدن ومدبمعنی جمع قابل
است ونام یحت هی از پادشاهان حمیر هم باشد واه پادشاه یمن بوده است
قیر وقال گفت وگوی قبل پیش قبل روبرو وپیش وفرع پیش
واول چیزی وپایین چیزی وقبل بمعنی کر وبها متعذر وبمعنی اشکار هم امده
قابل پذیرنده وسزاوار ومرد پسندیده وسال آینده قبیل گروه از دو
نقیب مردم دیگر بیش وزنه که بچه ازان برمیگیرد در حین ولادت وریسمانه
که در حین تابیدن در دست راست بطرف سینه اورده شود وعکس دبیر است
قوال بسیار گوی قول گویند کاندرا وجمع قایل است قوول بسیار گوی
قول جمع قبول زنه که بچه زن برمیگیرد در حین ولادت وباد صبا

قاحل خشک قحال در دیپ که گوسفند راگیرد قحل بجانه پیر قطبل
وقطل بریده شد فعال شکوفه انگور فتول مرد ست گران
زبان قذعل خوار وخسیس قندفیل خر سطبر قنزال وقصفر
بخیل ناکس قرقل پیراهن زن قراقل جمع قرمل درختیست ضعیف
بی خار قرمل بچه اشترکبی واشتر دوکوهان قراملی شتران دو
کوهان واغ زنان برموی خود بندند قسطل وقسطال وقصطل
وقصطال غبار قواعل سرها کوها وکوههای بلند واو جمع قاعلست
قنبل گشنده واو را برای مذکر ومونث اطلاق کنند قایل گشنده
ودر مذکر ومونث یکسانست قذال جاکوش اسب قبل نیک سخن
گوی قال چوکیست که با اون کودکان بازی کنند قایل گویند وجاینکاه
خسپیده قیل جاینکاه خسپیدگان واو جمع قایل ست قفل درخت
خشک وچوب خشک قندیل انک در مشهد ها آویزند قندل کهتر
سر قوقل فاخته نر قصل ضعیف ودوما قصیل جو تر ناپرسیده
که انرا بپارسی خوید گویند قصال برنده قصل دانه دیگر که بگندم امیخته
باشد ودر حین پاک کردن از گندم جدا کنند قاطول نام موضعیست
قرطال گواره است وگواره کاه وخر را گویند قطربل نام موضعیست
قنبل درخت خشک وچوب خشک وتیزنای ونام کیاهیست قیفال
رگیست در دست قواقل فوفل اند قلال سرها کوهها وسرها دیگر
چیزها را هم گویند قلال وقل وقل اندک وقلیل هم کویند
وقلیل قل سخن چون قمیل رشت رفتار قنابل گروهها
اسپان وجماعتها رسیان قمل شپش قمل جانوریست که در
اسپ لاغر افتد وانرا بپارسی کیه گویند وبمعنی ملخهای خرد هم امده وبمعنی
جمع قملة است وانرا قملة الزرع گویند قبل چوبکها گرد میان سوراخ
که در دوکها جوخ میکنند وزمین بلند ونام مرد است واول چیزی

ونزدیک وبمعنی اولین جمع قبیل است قبل جانب وطاقت واشکار که قوله تعالی
ولنأتینهم بجنود لا قبل لهم ای لا طاقة بهم قبایل قبیلها وچهار استخوان سر
قبال دوال نعلین باب القاف مع المیم من المصادر قدوم
از جا آمدن وباز آمدن از سفر قدم وقدم وقدم در پیش رفتن
قدم رفتن خانه وسرا وخوردن قدم دیرینه شدن قعقم که شدن [illegible]
قیام ایستادن ودر خاستن وبپایان بردن کار وفرو شدن آب قلم
وناخن رفتن قرم آرزومند گوشت شدن قطعم جست شدن شتر
آرزومند جماع شدن اشتر وارزومند گوشت شدن قطعم بریدن وچشیدن
قتم تباه شدن وچرک برموی نشستن ورشت بوی شدن روغن قشم تدبیر
کار نیکو کردن وبخش کردن قثم وقذم بخشیدن قرم خوردن برچیدن
وپوست سر جنین بریدن واندک چیزی خوردن قرقم اندک چیزی خوردن
بره وکودک قحوم باندیشه بکاری در رفتن وبی عنف بکاری درافتادن
قدم ناکس بودن قسم خوردن وشکافتن قصم شکستن چیزی چنانکه
جدا شود قضم خوردن بکنار دهن وخوردن اسپ بکنار دندان
چیزی خوردن ودندان بیخ خوردن قضم شکسته شدن من غیر المصادر
قمقام کنجها خرد وشپشها خرد وزنگ ودریا وعدد بسیار ومهتر بسیار
خیر قمقم انبانه وبمعنی خیر هم امده قشام برگ درخت خرما که
ونام شبانها وافتد که در درخت خرما رسد وباد ادعوره شد افشانده
شود وانچه برخوان باقی ماند از طعام وخورند وبیفشانند قلم خامه
ونصیب که در قمار فرض کنند وانچه بان چیزیرا می برند قشم خوار بسبد
خرما قلام کیاهیست قوم گروه ادمیان قوام چیزیرا که بان قایم
شود کار وبهنظام کاری وکسی که کارمردم بادو قایم باشد قیام وقوام
ایستادگان قوام عدل وقد وقامت نیک وبمعنی اوست قوله تعالی وکان
بین ذلک قواما اقرطم وقرطم مانند زعفران چیزیست که بزبانکیلا

کاجیله گویند قحم راه دشوار وسختیها وجاهها هلاک شدن قحم پیر
قتام غبار قاتم گردالود قتوم وقتام بابنده ودایم ایستاده
قویم وقیم راست ودرست ایستاده وقیم بمعنی طبیعت هم آمده قیم بیت
دیانید وقیمها وچرخها ایکشی وقامتها ودستانها قماقم مرد وسیاهیها ضر
قدام درویت که گوسفند را در پا ودست پیدا شود قدم وقدم وقدم
وقدم وقدوم برو پیشانی بخشنده وبسیار خیر وبسیار خیر سنانیده وقدم
بمعنی سخت وبمعنی شتابنده ووجیب هم آمده وقدم کفتار نر را هم گویند قتام
نام زن است قدام جنبانیدن وناکسان قدم مرد زنو ماه ومار زبون
قنام کنتار ماد قرشوم کنه بزرگ وان جانوریست که در اسپ واشتر
می افتد قرزافم تخته کنگران قلیدم جاه پر آب قلهذم دریا بزرگ
وچیز سبک قصم وقصم شکنند قتام وقیام بمعنی بهینضة است یعنی
شکم زنین قطم آرزومند گشت دارنده واشتری که ارزوی جماع دارد ومرد
مست قضام چیز خوردنی قضم شمشیر کند لب شکسته قدام وقدایم و
قدیم دیرینه قادم از سفر آینده وسرادی قدم پیش رونده قوادم
نیز پرهای مرغ قدام پاوپیش پدر اورد وسابقه چیزها از چیز باز شهر وقدم
صدق نشانه نیک وسابقه نیکورا گویند که قوله تعالی قدم صدق ای سابقة خیر
عند الله قید قدم چنگو و[illegible] چیزی قیدم مقدم اشتر نر قرام پرده
باریک قشم تحتف قسم سوگند قسیم نیکو وبهره چیزها قاسم که
قسام بخش کنند قشعم کرکس وکرد پیر ام قشعم مرگ وسختی
قصم آنچه در شب دیگ سوخته باشد برای چیزها بخش قضیم شکسته وچوب
وپوست سپید که در وچیزها نویسند وکاغذ سپید قضم جمع قیصوم
کیاهیست که بزبان کیلا رو گویند باب القاف مع النون من المصادر
قون بیکدیگر واسپت وباهم قرین کردن قذاره توانا شدن قرن
بیکدیگر ایشدن وبهم پیوسته شدن ابرو ها قران خواندن وجمع کردن قربان

نزدیک شدن قِران ج دعمر. باهم کردن وبهم نزدیک شدن وبهم پیوستن قُطُون
ایستادن قَفَزان برجستن قَفَن از قفا سر بریدن فَنِّی نصلاح اوردن
چیز قَدَیانه بشتاب رفتن اسب قَزَلان بطریق لنگ راه رفتن قَطَران
چکیدن قَنُون رفتن قِنیان ملازم شدن چیزیرا من غیر للصادر
قُطن بند فتق بند. که اورا بند و ماده سنی بنده دکنیزک باشند قَمَصان
برانجها واو جمع قمیص است قُرَبانِ مخصوصان و نزدیکان پادشاه وجوانان
که اورا قربان حق پیش کنند واو جمع و موز و امده است قَوَاتِين نزدیکان پادشاه
واو جمع قوانت قُرَبان قدحی که نزدیک باشد که پرشود قانِتِين فرمان
برندگان و دایم نماز کنندگان قایِلون قایِلِين گویندگان وخوار کاشت
کنندگان قِذان کیکان واو جمع قذه است قَمَنفان عدد بسیار قَطِران
دارو سیاه هست مو و دانه روغن درخت ۶۶ بود قِسِّيسِين مهتران
قوم نصاری در دین ودر علم یعنی امامان ایشان قِسِّیان اقی قلب ربون
واو جمع قسی است قَنِقن وقَنافِق راهنما قَاقِر جمع قَيَن آهنگر
دهند قُیون جمع قَيّان کنیزکان وزنان سرود گوی واو جمع قینه است
قَيْنِي ادم کم خوار وکسی که در حارپا مانند قُرَين دابسته ومصاحب
قُرَن همسود در شجاعة و کار زار وهنر قَرَن شاخ گاو دیز وغیر آن
دگره دزمانه وبسیار وهم زمانه وطرف روی وطرف سر وموی کلالک وکو
تافت وقذه سی سال وبعضی هذه هشتاد سال را هم گویند وکوهی که جدا باشد
وجدا واقع شده باشد وورم کوه چیزی که بر فرج زن براید باشد مانند خایه
دنبه ومنار ووطرف بالایین افتاب که اول از افق براید وپیغ افتاب
قُرُون جمع قَادون نام داروی که انرا ذریح هم گویند ونام شخصی که
بروزگار بوده است قَوَن نبره نبیره وجمعه نبره وبسیار که بان دو شتر را باهم
بسته باشند وشتری که اورا با شتر دیگر بهم بسته باشند ونام موضع قُرَّان
نام شخص ونام بیابان قَادِن آنکه با او نبره ونبیر هر دو باشند وانکه ج دعمره

هردو باهم کنند قِرَان نبره ونبیر تونه وهلاک چیزی وریسمانی که بان دو
شتر بهم بندند قَصَعَان دیگ بشتها وبلیها که بابار روند واو جمع قصعه است
قَلَفلان گیاهیست قَشَعمان کرکس بزرگ ایه قَتَبان نرازو دامن و
حمار قَبَان نام جانوریست قَانُون اصل قَوَانِين جمع قَنوان یاران
وکاروان قَيَنان هردو موضع ودشت شتر که فقیران نشینند وهر دو کناره
ساق قاطِن مقیم یکجا قُطّان وقُطِين وقَطِين خدمتکاران ونا
بعلیان راهم گویند قَطَوان نام موضعی ومردی که زینم وخندان برامیرود
قِنفِدان خریطه عطار که دارو در ونهند ارد قَفَزان جمع قفیز قِیراط
ریگه بشتها وزد قَنبَعَان زمینها بسیار واو جمع قاع است قَوتَان
صبح وشام قُطن منایه هردو سرودن وبیخ دم مرغ ونام کوهی است قِطن
جامه بنیبن قُطَان جوب سودنج قَعَنین منبلا است قَمَن وقَمِن
وقَمِين سزاوار قَزَخان گیاهیست ودشتی که اورا هرگز چرب نکرفته
باشند وشخصی که اورا درد وعلتی نرسیده باشد وابله نکرفته باشد قَرَخانُون
جمع قَمَخان گیاهیست که انرا درس گویند وچیز سپیدی مانند نمک که برسر
خم انبد قِنّ استین پراهن قُنَن وقِنان قلهای کوه قَنان نام
کوهی قَوبان جوبها واب واو جمع قوس است قُوبان قدم که نزدیک
باشد که پرشود از چیزی قَرَدَن جارپا که پای آر دست نهد در رفتار و
جاربای که رود ع ف کند قَطَعان بریده دستان وبنیعنی جمع اقطع
است ورمنار گاو واشتر وبمعنی جمع قطیع است قُضبان شاخهای
درخت واو جمع قضیب است قَنَان نام کوهیست قُرَان بنی یعنی کلام
زبانیکه بمحمد مصطفی علم نازل کرده است وبمعنی خواند بسته وبمعنی صلوة مع آمد
وقرانه النبی یعنی صلوة النبی قَتعون گیاهیست قِفن نفا قَقَّان طربه
چیزی والفکار دنه قُوامُون وقَوامِين ایستادگان قَنعان
گوا وعادل قَزَلان لنگ قُرطُبان وقُلطُبان دیوث قَنعاه

گوشتها وخرما واو جمع قنوا است قُزن آبام گیریدشمار زمان کعود شا وفرت
نه پیوستگی قَبطُون خرند وخایه که در مبان خانه دیگر باشد قَرَدَان کنها و
او جمع قراد است قَنطُورِیُون داروی است قَرطان بلاسی که در شب
بالای شتر اندازند قَادِمان وقَادمَتان هر دو سنبل ویپش شتر مانکه
بطرف ناف میباشد قِنیان وقُنیان سرمایه مال باب القاف مع الواو
من للصادر قَتو خدمت کردن قَرو در شهرها کردیدن واماهیدن شدن
خایه ودنبه خایه شدن قَصو کناره گوش شتر بریدن قَصو دور شدن قَبو
فراهم اوردن ودرهم بردن قَفو از پی رفتن وکسی را در کار رزشت انداختن
وپرکزیدن ودشنام دادن قِفو از پی رفتن قَطو گام نزدیک نهادن در
رفتار ونرم شادان رفتن قَعو وقَعو بر رفتن اشتر نر ماده قَلو
بازی کردن قله وقعله ود جوبیکه است که کودکان به ان بازی کنند وگندم وگوشت
وعنبران بریاد وبریان کردن وبخود راندن وپیش رفتن قَذو بوی خوش کردن
طعام وشتاب رفتن اسب قَشو پاک ونا سره شدن اقِج قَشو پوست
واکندن قَنو نگاه داشتن گوسپند برای نتاج ومنفعت من غیر للصادر
قَلو خر جست رفتار قَرو حوض دراز ودرا راست وطبق وکدو
است از چوب واچوب سک وچیزی که عصاره ان چیزرا افشانند قِنو
خوشه خرما قُعو چوب راست درچرخ اهکشی که سر محور دران کنند قَنداد
اشتر بر جست رفتار باب القاف مع الهاء من للصادر قَمِه
به اب فرو رفتن وبرامدن وسر برداشتن شتر از اب تا اب نخورد قَمَه
اندک اشتها شدن بطعام قَاه فرمان بردن قَرَه چرکین شدن رخت
من غیر للصادر قَرَه چرک قُمَه شترانی که سر بر داشته باشند
از اب واب نخورند قَاه جهة قَه فعل امر است یعنی نگه دار واو
مشتق است از وقایه ولهذا زاید است باب القاف مع الیاء من
للصادر قَذی بوی خوش کردن طعام دکوشت قَذی خاشاک

بیرون انداختن چشم وبغلج گونه چیزی از رحم انداختن زن وگوسفند ما دیا
و گاو ماده وان از مونث نیجو هذیی است از مذکر قَلی بر تابه بریان
کردن چیزی قَری در شهرها کردیدن قَفی بر قفا کسی زدن ودز
قفا کشت چیزیرا من غیر للصادر قَطَامی جرغ قَفِی فقا ما
قَنقَی چیز سیندیه که برای عزیزی مهیا کنند قَلی قَلِیا که ازان صابون
بزانند قَاهی مرد تیز دل زیرک قَفاحزی مرد ستبر بزرک جثه
قُشاشی بمنزی است منسوب بقاس وان معدنی است از معادن
اهن قَوافِی جمع قافیه قِیافی وقَوافی زمینهای درشت
قَمَلی مرد زبون خرد جامه قُود مانی قبای که درخبک
پوشند ونام داروی است قُسامی انکه جامه را ادلهم در بیجد
قِتَمی مرد خوارو زبون وخوارز ومعموز اللام است اصلا وراحد
قمری بود قاضی گزارند وحکم کنند وانکه شریح گزارد وکشنده
کمالیفاک ثم قاض ای قاتل قوی محکم وتوانا وارزومند قَانِی
سرخ قَاسی سخت قَصِی دور قَالی دشمن دارنده قَوَادِی
قَاذِی خواننده کتاب ودراصل قاری بوده ص همزه لام قَتِی
کاسه وا و جمع قوس است قَسِی افیح زبون ومرد سخت دل ودرو
سخت ولقب شخصی قَوَابی جمع قوبا قَی جای خالی قَرِی
جوای خولو قِرفانی مرده قاه قَوادی گوالمان ومرغمار
گراسم ایشان قاریه است قَصِی ناهه شخص قَلی کمیزها ومیرها
واو جمع قناه است قُصرِی دانه که برخوشه باقی مانده باشد بعداز
در رجمیدی کاه کوفته شده باشد قَافلی داروی است قُطنی حذور دان
وذرر مثل گویند لیس قطا مثل قطی یعنی لیس ارا کابر مثل الاصاغر قِران
نام جامه است درکونه قَری نعل امر است بمعنی چشم روشن دار با
زن، جانکه در قران در قصه مریم علیها السلام آمده که قری عینا فَعَرَی

سخت وستبر فَلَاسِتی کلاسها داد جمع فلسوات فَتی بلنوع جامه ایست
در مصر فوهی نوعی است از جامه سپید فوطاسی سخت سپید فنزوطی
وقتروطی موم روغن کتاب الکاف باب الکاف
مع الالف من المصادر کُسَاء از ... رفتن گُسیٔ جامه
پوشیدن و ماضی او گسی آید و مضارعش تکسی کَلا کیاه چریدن کَلا نا کیاه
شدن زمین کَلوٌ نگه داشتن و باز پس افتادن شدن محفی گَسَاو ترسیدن
و دو دل شدن کُدًا باریک ساق شدن واو داوی است از باب نصر ینصر
کُدُوٌ کیا دخابه کردن واو یای است از باب علم یعلم کَدِیٌ علة کیا جدا
کردن سگ بچه وفا شدن درون اشتر بچه از بسیار خوردن شیره هر انگشته
سوه شدن از جنبه کندن زمین کَتَأ رو بیدن و بصرا بیل ستادن شیر
خوردن وکف براوردن اب دیک در وقت جوشی زدن کُدُوٌ نزود
شدن کیاه از رسیدن سرما و دیر رو بیدن کیاه برای تشنگی کَفَاء
بر روی در افکندن و باز کفایندن کَفَاء جزا دادن و مانند یکدیگر شدن
کِرَاء بکرایه دادن چیزیرا واین معتل اللام است از باب مفاعله کَسَاء
خوردن ورزن و سخت بربان کردن چنانکه خشک شود کَشوء بو شدن
درون از طعام کَمَاء کیاکماه بخورو کس دادن وان کیا و با باری
سماروغ کویند کَمَاء شکافته پیدا کردن پای و برهنه بودن پای با کفش
کذا مجنین و اینقدر واو بمعنی اول دو کلمه است من غیر المصادر
یکی جاز و یکی مجرور و بمعنی دوم یک کلمه است کنایه است از عدد کَتَاء
ریش بزرگ در هم رفته کَسْوتا بمعنی کسوت است کَیْنی وکوسَنی زن
بزرک کَرَ سَتَاء پای پر کوشت کوتاه انگشت و ماده ۶ بزرکرشکم
وزن بزرک شکم کَسَاء بی وعقب وجمع او کسا آید کِدَی علتی است
که در سگ بچه پیدا آید و موجب قی و سرفه او گرود مکتری امرود
کلندی زمین درشت وسخت کَلَاء مرز وکنار رود خانه و وا

داشتن گاه کشتی کِلَا وکِلْتَا بمعنی هر دو او لیکن ترا تثنیه مذکر است
ودوم ترا تثنیه مونث کَلَا بمعنی ارتدع وبمعنی حقا هم آمد کَالِی
نسیه یعنی غیر نقد کمتری آنکه سه ذکر او بزرک باشد کُوًا ابتدا رخانه
خانه پرخرابیست گُداء نام موضعی است در مکه کَسَاء پوشش کبرا
بزرکان کبری برزکتر وتانیث اکبر است کبریا بزرکی وبهی ی
کِسْری بمعنا ... مرس کسری شکنها واو جمع کسیری است کِمّی
استین کُوُواء زن باریک ساق کرویا زیره رومی کَلَمَا
چون وهرگاه واو بمعنی اول مفرداست وبمعنی دوم مرکب کوزماء
شتر ماده بزرک کوهان کِسَالَی وکَسَالَی کاهلان کفری
علاف اولین غوره خرما وبعض اول بار درخت خرما کویند یعنی طلع
کِدَفِیٌ ابر بلند که بعضی بر بالای بعض باشد و پوست تخم مرغ کِفَاء
خانه کُفْو وکِفْی وکُفُوٌ مانند کُسیٔ جامها واو جمع کسوه وکسوه
هر دو باشد کسی بریان کستی بهمبار نکی سوسمار واو جمع کشیه
است کِفَی نوشیها واو جمع کفیه است کُلَی کردها واو جمع کلیه است
کیما زر ... کُنَی جمع کنیه است کُوَی وکِوَاء دریچها خانه واین
هر دو جمع کوه است کَوِی دریچه خانه واو جمع کُوه است کِیَاء
وکِیَاء بدن ... ضعیف کِرَاء کرایه کِبْرا داروی است کِفَاء توانا
و دو دنباله خیمه کَدْیَاء زمین که در وجوها کرده باشند کَدْی زمینها سخت
واو جمع کدیه است کِبَا انچه از خانه بجاروب رفته باشد کِبَاء بخود
خوشبو و نوعی از چوب عود باب الکاف مع الباء من المصادر
کَتْب نوشتن و دا شتن و سوختن چنک سخت بستن و تنک دوختن
و فراهم اوردن کِرَب پر اکار کردن آمد واو چیزیرا واند و گین کردن وتنک
کردن قید دغدران ... کِرَب پر از شدن و اندوهکین
شدن کِواب زمین را تخم زدن و نزدیک شدن و غمکین کردن کُرُوب

نزدیک شدن افتاب بفرو رفتن و نزدیک شدن کس بکاری کردن و نزدیک
شدن چیزی کُغُوب نار پستان شدن زن کَبّ بر روی در افکندن
وکند کردن ریسمان کتاب واجب کردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن
دعا و دوختن شد و کنیزک نما پستان کَذِب وکِذْب دروغ
کفتن وکذب بمعنی دروغ کفتن هم آمد و واجب شدن هم آمد کِذَّاب
دروغ داشتن کَسْب خواستن و حاصل کردن و طلب کردن روزی
کَلَب سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ ودرک و حریص شدن بچیزی
کِذَب نزدیک شدن کَتْب جمع کردن من غیر المصادر کِتَابج
پشته ریک کَوکَب ستاره و کوکه نزدیک بلوغ باشد ودرخشیدن
اهن وشکوفه بوستان و بهترین و بزرکترین چیزی کَسْب عصاره
روغن وان سفید روغنی است کِسَاب نام کلی است کَوَاکِب
تخینها واو جمع کرینه است کُوب اندوه کُوبَ ریسمانی که در دسته
دلو باشد وبنجای شاخها درخت خرما واو مفرد و جمع آمد کُبَّب
کندها ریسمان واو جمع کبة است کُلْب سگ و دوال که در دو طرف
خیک کشند و جای دو زند و میخ ... که در دسته شمشیر باشد و نام
ستاره ونام قبیله ایست و خطی که در میان پشت است ... باشد کَلَاو
کلیب سکان کَلَّاب صاحب سگ و سگبان کَلَّاب نام موضعی
است کَلُّوب وکُلَّاب ابر و آهنکر وکلاب آهنی را کویند که بر سر
باشند موزه بندند برای راندن اسب کُلَالِیب جمع کلاب صاحب
سگ کَلِب سگ دیوانه کَلْب سختی دیدن و دیوانگی سگ کَرْنَب
کلم کُتَیب نام موضعی کِنَاب خونه خرما کُنُب ابله که در دست
پیدا شود از بسیاری کار و کیاهی است معروف کُوب کوزه بی دسته
وجمع او اکواب آید کَاعِب دختر نار پستان کَوَاعِب جمع کِعَاب
بمعنی کاعب است کُتَّاب نویسندکان و تیر خورد و سو کرده که بدان

تعلیم تیر انداز کودکان کنند ومکتب که جای تعلیم کودکان است کَاتِب
نویسنده و دانا کُتُب دانایان واو جمع کاتب است کِتَاب نوشته
و نقش کنده کُتُب وکُتْب جمع کتاب کَتَائِب جمع کتاب است بمعنی
مکتبها کُتَائِب لشکرها واو جمع کتیبه است کَاسِب حاصل کننده
روزی کَرَاسِیب جوارح اعضا که بدان چیزها کسب کنند کُبْکُب نام
کوهی است کُثْبان پشته ریک کَاثِب جمع کنندهٔ ونام کوهی است
کُتَیب تزوید کُتُب تا مقدار چند بار دوشیدن از شیر و مقدار چندی
قدرها و پاره از شیر واو جمع کثبه است کَذِب دروغ کَاذِب وکَذَّاب
وکَذُوب فِلذ بذب دروغ کو کَذَب جمع کذوب کُوَّاب بکه وچیز
کُوَّاب کَعْب قاب پا وپاره روغن وکرسی که بر بندها ... است
باشد کعوب جمع کعنب ستبر باب الکاف مع التاء من
المصادر کَاذِبَة دروغ کفتن کقوله تعالی لیس لوقعتها کاذبة ای
کذب وابن ایم فاعل است بموضع مصدر موضع کَبْت خوار کردن و
هلاک کردن و بر روی در افکندن کِبَادَة بزرک شدن کِتَافَة وکِثَانَة
در هم رفته شدن و ستبر شدن کِفَایَة بس کردن و سود رسیدن کِفَاءَة
مانند شدن کِیَاءَة بد دل شدن و ترسیدن کِفَالَة پایندان
کردن کَلَالَة مانده شدن وکند شدن وبه پدر ومادر و فرزند شدن
کِلَالَة کند شدن کِهَانَة اختر کوی شدن یعنی غیب کوی شدن کَهَانَة
اختر کوی کردن یعنی غیب کوی کردن کَیْنُونَة بودن کَبْوَة
رسیدن در آمدن اسپ کِنَایَة پوشیده سخن کفتن کِتَابَة نوشتن
کُتُوة بسیار شدن کِسْوَة جامه پوشانیدن کِظَّة پر شدن
شکم از طعام کَفْتَة سخت راندن وفراهم اوردن وبر رو کا
زدن و شتابیدن وباز کردانیدن کَبْت سخن در کوش کسی کفتن
واهسته بانک کردن اشتر و فرو نشاندن از غضب وشمردن وجوش

گرون ودیگ کلاءة که داشتن کماشت شنا بدن کنگته است
خندیدن کغبورة بشنبر باد. کردن کفکفة باز داشتن کبکبة
بکوه سازکردن وبر روی در افکندن کبتة انبوه شدن وسخت شدن
زمستان کالمة بر گوشت گردانیدن روی کوکرة سخت خندیدن
وگردانیدن باد ابر را وجمع کردن باد ابر را وبه آواز خواندن مرغ خایه
را وباز داشتن کوازة درهم رفته شدن وخشک شدن کنکسة
کاف را بین گفتن در سخن کنکتة کاف را بنین گفتن در سخن وبانگ
کوکبة درخشیدن ودر وقفه نمودن ستاره چیزی کردن کردحة
وکوبخة وکرمخة مانند فرو کوتاه دویدن کیدودة
خواستن وتردید شدن کفات جست بریدن خروج وجست رفتن
چیزی را وغیر مصدر هم آمده کیانة پنهان شدن کلة فراهم آوردن
کنت لازم شدن وقناعة کردن کهوکة پر شدن کمدة متغیر
شدن رنگ کاءبة بد حال شدن وشکسته شدن از اندوه کدمة
جنبیدن کواهة ناخوش داشتن کریهة سخت شدن در جنگ
کسالة کاهل شدن کیاسة زیرک شدن کعابة نار پستان
شدن دختر کنترة نوعی رفتن کودسة رود کردن وکران وبند
بر نهادن کسی را وبند بر پای نهادن براه رفتن وبر دو دست ودو پای کسی
فراهم آوردن تا بهم بسته شود کرفسة در بند رفتن بند کرکسة
بسیار واگردانیدن چیزی را کدکدة آواز دادن سپر در وقت
مصقل کردن آن وآواز کردن چیزی که بر چیزی سخت زده شود وکاهلانه
دویدن کربلة شدت شدن بالها وپاک کردن گندم وغله کردمة
بشتاب دویدن کهکهة غریدن شیر ودست را بدهن دمیدن
چون سرما یافته باشد من غیر المصادر کلالة زعم زادی کاذبة
دروغ گو وزن دروغ گو مکتدة کلاه کماءة گیاهیست که انرا بلغه

فورس سمارغ کعنید کناسة خوشه خرما کوعة زن پرشهوة
کوزکورة گروه ادخان ودایره گرد که بر سینه شتر می باشد ونام شخص
کفالة تبع کردن کار، چنی گفوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا احیاء وامواتا ای بمعنی
جمع سیم الله یعنی جمع کردن کار همهار ضرها مکدت تراب واسب سرخ مکث جمع
کمیتة رنگ سیه سرخ کلحة کبلک کیالحة جمع کنبة درد
که در مشک ودوال باشد کتیبة لشکر ونام قلعه ایست از قلعهای خیبر
کنانة تیردان کتلة یکدکنده از خرما باصمغ یا غیر آن کنة مشکوه
پر. کنة صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سرا باشد کنات جمع
کوردیدة بعضی از خرما که در تک ظرف خرما مانده باشد کهات
شتر ماده بزرگ کوة دریچه خانه کبکبة گروه اسبان کنبة زه آب
کندره رهبان کظة علتی که آدمی را طاری شود از امتلاء طعام کبابة
دارو کلیة وکلوة گرده وابو شبیر بن از دیگرها وکلیة مابین
خانه کمان ودسته را هم گویند وموی خوک را هم گویند ولوشنکی که در شدن
دسته خشک الکنی باشد کلیات جمع کلیه است کفاءة وکفاءة
بچه شتر کظامة حلقه سر تیر از وکم رشتها دران میکشند وجای که دیگر
را هکلدر داشته باشد وجای که بر سر تیر پیچیده باشند کاظمة موضع
گنبدی انوشروان که ملک عجم بود کفة دام وگوشت بن دندانها وکفة
ترازو وحفظ کرو مانند ترازو که بر دست نقش کنند باشند کفة چیزی از
گرداگرد دامن پیراهن یعنی حاشیه پیراهن کفاة همواران کافة همه
وباهم دارند کیفیة چگونگی کمیة چندی کلیة همه کفادة
پوشانیدنده گناه وچیزی که برای صراف گناهی دهند کهوکة پیری کوکبة
شعاع ودرخشیدن وبزرگ وشکوه وستاره. کتلة رزیتی دریم رفته
کشنغذ خوان کوفة ریگ سرخ ونام شهری است کنافة رشته
قطایف کرمة استخوان سر ران که نزدیک سرین می باشد کصیصة

دام آهو کلة پرده باریک کلمة سخن وقصد وقصیده ودر تنزیل کلمه بمعنی
رسول هم آمد کقوله تعالی ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن
مریم ای برسول منه وکلمة الله سخن خدا وعیسی را هم گویند علیه السلام خاتم الله
علی را علیه السلام کلمة وکلمة سخن کلمات جمع سخن ومعنی کلمات که
در قرآن آمده است که اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات در بیان معنی لفظ ابتلی
مبین است کلفة رنج ومصیبت ورنگ سیه سرخ کفة کفة باکاه
کنیة وکنیة نامی که در او اب باشد یا ام چون ابو المعالی وام کلثوم
کناسة آنچه از خانه جاروب رفته باشند کساحة بمعنی کناسه
است کوثرانة طرف وگوشه وشهر وجای آتش کمثة شتر ماده خوزوستان
کهبة رنگ سیاه غبار گونه کفت وکفیت جف کفت دیگ
خوزو کنعرة شتر ماده بزرگ کهکاهة مرد ترس آورده که ترس
از وابد کلبة تنگی سرما وسختی هر چه باشد وجای سخت ودستی از
کلدة پاره از زمین سخت ودرشت کلعة … گوسفند کلعة
دردی است که در شتر پیدا شود کمنة سرخی که در چشم مانده باشد از بیعد
رمد ودرد دی وغمی که در دل مانده باشد کوبة نرد وطبل بازی کنان
کنفلکة ریش بزرگ کبنة بخیل کاذة بن ران که سرین پیوسته
است کاتعة لب زیر ولب بر خون کثبة مقدار یک قدح شیر واندک
خرما واندک خوردنی کدنة … کدنة گوشت ودبیر کدیة
زمین سخت کدة ریزه سرگین شتر که بر آن رزه را جلا کنند کرة
کوی که بچوگان بازند کرات جمع کره در اصل کرو بوده است که واو
را قلب بتا کرده اند کرة سالهام کرت نوبة ودولة وفیروزی وابن
دومعنی اخیر در کشاف منقول است در تفسیر ثم رددنا لکم الکرة کرات
جمع کرا شان الکنبت یعنی الکنبین باغمع کدة مفعل فاحل است یعنی
نزدیک شدن وخواستن نوکنیت وکلیت جنین وجنین پوشید …

کسوة

کوبیة زن مطرب کیفة پاره چیزی کسفرة وکزبرة وکزبرة
گشنیز کسیرة نان ریزه کسوة پاره شکسته از چیزی کسرة
حرکتی که در زیر حرف باشد کشبة پیهی که در شکم دو در کرون سوسمار باشد
کسبة سفید چیزی که از روغن گرفته باشند کعثبت بلبل کعة
کونا. کبة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کادة بکشتة جامه که
بکول بر دارند کثوة نام شاعری کادیة وکادیة وکدیة
زمین سخت که بجاه آب در بر بیاید کروکروایة مزد کار جاروا
کدیة درختی است کرنیة زنی که نقاش کنند کهنة جمع کاهن است
کماة شجاعان وا جمع کمی است کثاءة وکثاءة کشک طعام
در دیگ کرفئة ابرپاره کموة سر ذکر کذبة دروغ گو کریة
اندوه. کربیة سخن کوزارة خرچنبر ها واو جمع کوز است کوزارة
کوزها کنایة سخن پوشیده جمع کنایات جمع کتیفة کبة
آهن پاره پهن که بر در زنند برای استحکام کمامة علاف غوره. اولیت
خرما وفهن بند اشتر کرامة طبقی که بر سرخم نهند یا بر سر خوان نهند
وبمعنی نوازش وبزرگواری هم آمده کرامات جمع کلسة رنگ سیه
که بکبودی زنند چون رنگ حارو کلحة دهن وحوالی دهن کفرة کافران
کنیسة معبد ترسایان کفنة درختی است کمتة خاک خورد
کفیتة توشه کیرنیت گوگرد وزر خالص وثغور خالص کندة
نام شخص کرسنة کرشن باب الکاف مع الثاء من المصادر
کنث متغیر شدن گوشت کرث در دشواری انداختن اندوه کسی را
وغمگین کردن من غیر المصادر کراث گندنا کراث گیاهیست
که از اماره چونه گویند به پارسی کوارث چیزهای در اندوه افکند کموث
داروی است که از ان برهان گیلرزه خونش گویند کنات مسی بچینه درخت
اراک کث مردی که ریش بزرگ در هم رفته داشته باشند کنا ربث …

دوى كنكث وكنكث خاك وسنك ريزه **باب الكاف مع الجيم**
من غير المصادر كرج كژ ه ... باشد كوشنج ودكوه ونوعى است
از ماهى كه جنن او بدان ماند كياليج كيلجة خورد واو جمع كيلجه است
كبليج داروى است كلكلانج داروى است معجون **باب الكاف**
مع الخاء من المصادر كلوخ وكلاخ ترش روى شدن وسخت
شدن ولب شكسته شدن بسبب آمدن ولب بالا ايت بالا رفتن چنانكه دندان
تمام پيدا شود نيجر سو بريان كرد كليج لكام اسب باز زدن تا فرمان كيرد
كمخ لكام اسب باز كشيدن تا سوار است دارد كدح وكدوح كار
وكسب كردن وكوشش كردن وخراشيدن كفاح ... ودد
جنك كردن ديار و ... كفتن وديار روبرو بوسه دادن كفح روبرو
شدن دروبرو كردن وديش داشتن چيزى او ديار روبرو بوسه دادن ... باشمشير
زدن كشح پنهان داشتن دشمنى و ... يعنى ترشى كاه حيوان داغ كردن
واعراض كردن از چيزى ... شدن ... كردن وراندن كسح
رفتن خانه ورق وغيران **من غير المصادر** كسيح لنك شدن كادح
كسب كننده وكوشش كننده كشح علتى است كه در كنج آدمى پيدا شود كشح
تهى كاه ميان آدمى كلح ... داد بهر كاشح بدكوى ودشمن
نهانى كدح وكدوح خراشش كفيح همتا كالح سخت ترش
روى دندان ... كلاح سال سخت وسال قحط
كومح مرد بزرك ... سبيكو ... **باب الكاف**
مع الخاء من المصادر كخ لكام اسب باز كشيدن وديدن وتكبر كردن
من غير المصادر كامخ نوعى است از نان خورش وان ديكرا است كواخ
جمع كوخ خانه است از ... كلخ كياهى است **باب الكاف**
مع الدال من المصادر كنود راندن كساد ناروا شدن كنود
ناسپاس كردن كند بريدن كد رنجيدن و رنج بردن وكوشش كردن

بطلبيدن چيزى ... انكشت اشارت كردن وآب چاه كشيدن چندانكه هيچ آب در او
نماند وكوفتن لكد اندر ... كردن كنود خوانيدن ونزديك شدن
بكارى كيند مكر وحيله كردن وقى كردن ودرمان كردن وبانك كردن زاغ
وجيلك كردن وحايض شدن زن كبد برجكر زدن كند ... انكشت
وكشيدن وبدندان چيزى شكستن كمد كرم كردن عضو بركوى كرم كرده باچوب
كرم ... لقوله عليه السلام الكاد احب الى من الكثى **من غير المصادر** كدود
كوشش كننده وجايى كه آب ... دخوارى ومجاهده بركشيد كديد
خاك نرم كوفته شده ... كوءود عقوبة سخت ودشخوار ودراهى
است كه در كوه باشد ... سخت ودشخوار كنذ وكنود ناسپاس
وكسود ... رضينى نام كويند كه در وكيا ... كناد برند كبد سختى
لقوله تعالى لقد خلقنا الانسان في كبد كبد وكباد جكر وقبض كان
وميانه آسمان كباد درد جكر كاذ ... ماضى است يعنى خواست ونزديك
شد لمك ... لمد ولميد ... كدا ذنام
جزيره است كنعد ... ماهى است كتد ميانه هر دو شانه
تاميان ... كلد زمين سخت ... سنك كود
مردم كودستان كود كردن كواديد ... كه درتك ظرف
ماند ... باشد واو جمع ... است كسيد ... كاسد
ناروا كد مانند ... چيزى است ... چيزى كويند ومروحيت
... آيد **باب الكاف مع الراء من المصادر**
كبر بزرك ... كبر بزرك شدن وبير شدن كثر بسيار
غلبه كردن ... غلبه كردن ... كه ... است كفر و
كفور ناكرويدن وناسپاس كردن وكفر ... انكار كردن ... آيد
لقوله تعالى فابى الظالمون الا كفورا اى جحودا للبعث بعد الموت كفر
... كورى ... زياد شدن وكرد بركرديدن كره

باز كرديدن وباز كردانيدن وحمله بردن ... كروز را
كرديدن كرير آواز كردن مثل آواز كلو كرفته وغرغره كردن در حين موت
كشر بكار بردن ودندان ... چيزى وپيدا شدن دندان در وقت
خنديدن وخنديدن ... آوردن ... كهر قهر كردن ومنع كردن
از با كسر شكستن ... زير دادن ... كعر ... شدن ... از طعام **من غير**
المصادر كبر وكبار وكبار بزرك كبر بزركترين چيزى وبزركترين
درو ... كقوله تعالى والذى تولى كبره كبر پيرى كبر ... بزركان
از زمان واو جمع كبرى است كبر بزركترين چيزى وبزركترين فرزند كابر بزرك
... كويند كابرا عن كابر يعنى كبيرا عن كبير كنار ... كثر كوثر
... وبزرك ... كوثر جوى است در بهشت ...
بسيار خير وبسيار ... كر ... درخت ... وريسمان
بادبان كشتى كدور جمع ... رابع كويند كه زمين ريكستان در حود ...
باشد ... آبر كر ... ريكستان در حود ...
باشد وهفت هزار وصد رطل كراد جمع كر است ... آسيا
كه زمين ريكستان در حود ... كسر ... شكسته ...
كه ... شكسته كسر ... شكستكى ... زير
حرف كسور جمع كسر ... كسر ... چيز شكسته
واو جمع كسرة است كاسر عقاب ... كسار ريزه ...
... كسير شكسته كظر سوراخ ... كمان كه ...
... كناعر شتران ماده بزرك ... كنعرة است كر
... كعابر ... كنثر
كنده ... كنهور ... كراد ... كرده ...
وحمله برنده كمثر وكماثر وكنثر وكنادر كوتاه ... سخت

وكور ستبر وكندر داروى را نام كويند كير دم آهنكر ونام كردن كوره
كوره آهنكر وپالان شتر وموضع زنبور وان مانند شمع انكبين ... است
كوور مقدار صدو ... شتر وبيشتر كنير وكنار وكنز وكنز بسيار
كدر جوان قوى سخت كدر تيره رنك كافر پوشانده وناكرونده
... رز ... باشد ودريا ... ورود خانه بزرك
... وشب تاريك كفار ناكروندكان وبرزيكران كفار ناكروندكان
كوافر ... كه كافر باشند واو جمع كافرة است كفر كوه بزرك
كفور قبرها ودهها كفور ناسپاس وناكرونده كفر ...
... كه از ابر ... كافور غلاف
... وغلاف ... كه ان اولين ...
است ... است ... آبست در بهشت كقوله
يشربون من كاس كان مزاجها كافورا عينا يشرب بها عباد الله والله
باب الكاف مع الزاء من المصادر كز تنك كردن وكار بركسى تنك
كرفتن كناز وكنز كنج نهادن **من غير المصادر** كز خود را درهم كرفته
از سرما وغيران ولكز البدين بخيل را كويند كز مرد منقبض كزاز درد
كه از سختى سرما پيدا ميشود وان واجب شدن كردن است از سرما كنز كنج
... كنوز جمع كوز ... كوزها ...
... كوزا ... كه ... كزاز ...
... كنز ... كند
... كناز ... **باب الكاف مع السين**
من المصادر كنس خانه روفتن كنوس درخانه خود رفتن
آهو ... در غار شدن ... كنس ... كبش
... جاى را ... غارت ودريدن سركس را ...
... كدس ... انداختن ... پاى رفتن شتر كبش ...

ز کرانفاده شدن و سرپیش آمدن کَبَس بزرگ شدنها و غالب شدن چیزی که
کَس بیرون آمدن دندانهای پیشین با حکم اسفل و کوتاه شدن دندانها
کَداش وکَدَس عطسه زدن چهارپا وکَدِس بمعنی شتاب رفتن
چاروای گران بار هم آمده من غیر المصادر کَناسی خانه آهو و مکنواه
کَنَس ستارها و ستارکان سبعه سیاره را هم گویند و قول خدای تعالی الخنّس
الجوار الکنّس مراد بدان ستارها است سیاره پنجگانه این غیر از شمس و قمر که روز
پیدا میشوند وشب پنهان کَنیس جامه زر بافت کَبیس بمعنی خرما است
و حلقه مجوف که اندر درون ان دارو خوش بو و مشک و عنبر پر باشد کاعس
جام کاسه پراز شراب کاوَس جمع کابوس آنچه در خواب بر سر
آدمی افتد وانرا سکاچه گویند و آن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله کَنایس
خوشتها خرما واحد جمع کناسه است کَبَس خاکه بدان چاه را انباشته
باشند کادِس آنچه بدان فال گیرند کابس آهو که در مسکن خود رود
یا مسکن خود باشد کَناس وکَرَدوس بزرگ سر وکردوس نام هر چه
هم باشد کُردوس رمه اسب و گروه لشکر و استخوان مفصل
واستخوان فقرۀ میانه هر دو شانه کَرادیس جمع کُردوس بلیدی
خانه و سرگینها و بولها که بر سر هم جمع شده باشد و خانه‌ها در هم پیوسته و
اصل و زب چیزی گَرگاس نابوخ سپید شکوفه وان داروی است
کَرباس خانه که برنام باشد یعنی بالاخانه و سرای بیگانه را هم گویند
کَس بر کَرفس تره ایست کَلس چاره که بعمارت بکار برند
و سوخته چیزی کَهمس کوتاه و نام شخصی کَدَس خرمن غله کَنایس
مسجدها ترسایان کَنیس بزرگ کَبیس شراب خرما و گوشت فانی
کوبه طبل باب الکاف مع الشین من المصادر کَدَش خراشیدن
وراندن و طلب روزی کردن و بخشش جانب از کسی کَشیش آواز کردن
ماراز پوست خود در رفتار و آواز کردن گاو و غیران کُرَش بزرگ شکم

شدن و معتوض شدن من غیر المصادر کَمش مرد شتاب رونده و مرد چست
و اسب خورد ابر کَمش مرد چست و اسب خورد ابر کَندَش عقعق که
بپارسی شبقر دهنه گویند وبکنوح داروی است کُرش وکِرش شکنبه
و عیال خورد و فرزندان خورد و جمعی گروه هم باشد کَبش گوسفند نر و
مهتر لشکر کِباش جمع کَشیش آواز پوست مار بود چون رفتار وآواز
گاو و آواز جوشش شراب و غیران باب الکاف مع الضاد من المصادر
کَعیض جنبیدن و رزیدن من غیر المصادر کَریض لکر
باب الکاف مع الضاد من المصادر کَرض بیرون انداختن مادیان
آب منی ایغر را من غیر المصادر کُراض آب منی ایغر که مادیان انرا بعد از
دخول بیرون انداخته باشد و زهدان کَرض آب ایغر باب الکاف
مع الطاء من المصادر کَشط پوست کندن و جدا کردن و پرده
برداشتن و چیزی از روی چیزی بدر کشیدن باب الکاف مع الظاء
من المصادر کَظ رنج دیدن از اندوه و در اندوه انداختن و پر
بر آوردن طعام شکم را و تخمه کردن آدمی کِظاظ از حد بدر بیرون و دشمنی
کَنظ رنج دیدن از اندوه و در اندوه انداختن من غیر المصادر
کَظا و دو دشخوار چیزی سخت گیرنده باب الکاف مع العین من
المصادر کَتع بد دل شدن کَتع گریختن و چست شدن در کار
کَتوع نزدیک آمدن و فراهم آمدن کَسع دست یا پای بر دبر کسی
زدن و چیزی بر کفل اسب زدن و راندن و آب بر پستان شتر زدن تا شیر
به پستان باز رود وازپی رفتن کسی را کَرع وکُروع پاره شدن
ساق در کناب دهن به آب نهادن و آب خوردن کَلع چرکین شدن
کَنع وکُنوع در هم کشیده شدن عضو و نزدیک شدن و فراهم آمدن
و میل بزدیک کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم شدن کَعوع بد دل
شدن کَوع بد دل شدن ترسیدن و بدر آمدن استخوان کوع و بزرگ شدن

استخوان کوع دست و رفتن سگ کَبَع نقد شدن درم و باز داشتن کَنوح
بدان اشتر و گوسفند در روغن برسر افتادن شدن شیر و تو بر تو بسته شدن شیر
و ستبر شدن لب کَنع بیرون انداختن دیگ کفک طعام را من غیر المصادر
کاع وکُوع قاب ید دست که بطرف انگشت بزرگین باشد وانرا زند
اعلی گویند و کاع بمعنی بد دل هم آمده کُرسوع قاب ید دست که بطرف
انگشت خوردین باشد وانرا زند اسفل هم گویند کَعکَع بد دل کَمیع
هم خوابه کَلَع چرکین کَلَع چرک و شقاق که بر پای افتد کَرع بد دل
کُروع آب باران کَسَع سپیدی که بر موی چهار دست و پای چاروا باشد
کَسَع نام قبیله ایست کَمع خانه و هم خوابه کُراع پاچه گوسفند و گاو و مثلا
ان و طرف و جانب چیزی و بینی کوه که پیش آمده باشد و لشکر است که به ان
اسپان را خوانند و فراهم آرند کَنیع تمام و یک فرد کَتع همه و زبان و کج
دو پا و مرد بخیل و بعضی از جمع کُتعاء باشد باب الکاف مع الفاء
من المصادر کَنَف نگه داشتن و بازه کردن و بر گردیدن و برای شتر شبکا
ساختن از شاخ درخت کَوف بو سیدن خون جامه حرفها در راه و لب
خود بجا ماندن را ان کَف باز داشتن و باز ایستادن و بر چاشته پیراهن
دوم بار و بخیه زدن کَعوف کوتاه شدن دندان اشتر از پیری کَنیف
دست و اپس نشسته بکنافی دان ریحانه است و نوعی رفتن و بلند شدن
سرشانه اسب و چیزی را بر پیمان کناف یعنی کَنَف پهن شانه شدن
و پهن شدن شانه کَسَف گرفته گردانیدن آفتاب و ماه و جامه بریدن
و به چاره بریدن کُسوف گرفته شدن آفتاب و ماه و بخیل شدن و بد
حال شدن کَشَف برگردیده شدن موی پیشانی و مانند دایره پیچیده شدن
موی دم اسب کِشاف جماع کرده شدن شتر ماده در وقتی که آبستن باشد
کَشف وا بودن و برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن
کَلَف شیفته شدن و دوستی یعنی عاشق شدن و بچیزی حریص شدن من غیر

المصادر کَنَف جانب و پناه و بازو مع کَتف بمنوع علتی است که در
شانه پیدا شود کَنیف پوشاننده چیزی و سپر و حظیره شتر و مذهب
و خانه کِفاف برابر و چیزی و دامنهای ریگ پشتها و دامنهای پیراهنها
و در بیمن دو معنی کفه جمع کفه است کِفف کفها ترازو و حلقها گرد مانند
حلقه که بر دست نقش کرده باشند و او جمع کِفه هر دو باشد کاف باز زده
و شتر پیر دندان سابیده شده کَفاف اندازه قوت که بس باشد و مانند
چیزی کَلَف رنگ سیاه سرخ و دانه که بر روی بر آید مانند دانه کنجد
کِنف ظرفی است که شبان در ان زاد و اسباب توشه خود کند کَنیف
بضیع کنف است کُنوف شتر ماده که در جای شتران فرو خسبد کِتاف
ریسمانه است کَتایف کتفها واهن پاره‌ها پهن که بر در زنند و او جمع
کتیفه است کَتِف وکَتف شانه کَثیف ستبر و در هم رفته
کاسف زشت حال و ترش روی کُرسُف پنبه و لیقه دوات کَسَف
پاره چیزی و پاره‌ها چیزی کِسَف پاره‌ها چیزی و او جمع کسفه باشد
کُرناف بیخ شاخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ ماند باشد
کَرانیف جمع کَشوف شتر ماده که ابستن بچه نر بود در دوم کَف
کف دست کَیف چون کَهف غاری که در کوه باشد و پناه کُهوف
جمع کاشف بردارنده پرده و هویدا کننده و دابرنده باب الکاف
مع الکاف غیر المصادر کَعک کاک نان باب الکاف
مع اللام من المصادر کَحل سرمه در کردن و رسیدن سال تنگ
و سال سخت بکسی کَلال وکَلول تمام شدن کَبل بند کردن و منع کردن کبل
به جای بودن وانش بیرون نیاوردن انش زن کَفل وکُفول پایندان
شدن کَفل روزی پرورش پرستش کَلال مانده شدن و ضعیف شدن
کَلول وکَل کند شدن کَسل کاهل شدن من غیر المصادر
کَبل بهای کِتال اندک پیاله پیاید کَبول پهن صفا متجدد کَفیل

کتاس نعیم کاف زبین روب و کبر خواک و بعبیم بتجانه باشد

و بعضی کرکرت نیم گویند هم

کشک آب شیر بعوض آب جو

دکافل بانبدانه کنند. وکافل دایم روزه دارنده را هم کویند کل بارزات
وبثیم وغبار وانکه اورا فرزند وبهره نباشد کلول جمع کل هم کلکال
وکلا کل مردکوتاه. سنبر کلکال وکلکال جسبیده کامل تمام
وتمام داشتن کمل جمع کمک همه تمام کهک نیم بر کهول جمع
کاهل میان هردو دوش وتمام قبلهاست کلیل نیز کزکاک
کوبین جوبیست که بدان پنبه مبزنند اف کوابیل جمع کل منداست
یعنی بجوز کانوله دام کونک دنباله کشته کحل سیار وسرمه
کحل سیاهی بخ وزمین کونک کوتاه کنبک همنده بزرک که
بر پای نهند دلب دلو کنبک پوشت کوتاه کنتاک کوتاه کحل
اسمان کبود وبد ابر وسیاه چشم وسار سخت وسار موط کحیل سرمه
رنکه کنفل انکه برپشت اسب نتواند نشست. ومرکب ونصیب وذوالکفل
نام پیغمبریست علیه کغل سره وکلیم که بس شتر اندازند تا مران نشبنند
کملوک بابانان وفام کیاهاست کنهک نام آبه است با نام موصلی است
کنهبز وکنهبل درختیست باب الکاف مع المیم من
المصادر کتم پوشیدن کدم کزیدن کم آستیت کردن وکردن نیز
وپهن شتر بکام سپید وسرمه زی سخت نیست کلم جراحت کردن وخستگان
کلوم خسته شدن کلام سخن کفتن کدم بر آمدن ابغر بر مادیان کم
کردانیدن کعم دهن شتر بستن وتوبره بر اسب دادن چنانکه لب را
بپهن خود دربرد وسرکوزه. وظرف سخت بستن کرم بازدی وبخشنده
شدن وبزرکوار وکرامای شدن ومایان آوردن ابر وانکور که شدن
کوم غلبه کردن بکرم از کسی کزم کوتاه شدن انکشت وکوتاه شدن بینی
وستبر شدن لب اسب کدم چیزها بدندان شکستن وفوان برآید خوردن
بیرون کردن کسم باک کردانیدن چیزی بدست خود کسم چیزی از بن
بریدن کشم تا قص خلقه شدن کظم خشم فرو خوردن کظوم خاموش

شدن وبازایستادن شتر از نشخوار کردن من عربی الاسماء کم آستیت
کمم غلاف غوزه. اولیت غوزه دیر پوشش نشود کمام جمع وکمام دهن بند شتر
را هم کویند کمز جنده وباکم شما کزوم انستر بر تمام دندان افتاده
کلام سخن کلم سخنها واو جمع کلمه است کلیم هم سخن کس وجراحت کرده
شده کلم جراحت وکلوم جمع کرم رز وفلاده کریم بخشنده وبزرکوار
وکرامه بی وکنا بخشش کرام جمع کهام بیره وکاهل وکند وبعض جمع هم آمده
کهیم وکهکم بیر کوتم نیزا کلخم غوز. کظیم وکاظم خشم
فرو خورنده. وشتر بازایستاده از نشخوار کردن وکظیم کلاه در راه کویند
کوزام وکوزام مردکوتاه وچنین وتیز کوزایم سخن رخانه ونیز کوازم
جمع کرزیم کوازم جمع کرزم کوذم مردکوتاه. شتر کوم وکرام بخشنده
وبزرکوار وکرم بمعنی جمع در اهه یعنی بزرکواران وکرامایها کرام بغایه بخشنده
وکرامایه کیسوم جنبش سیار کلنثم انکه هردو روی او پرکوشت باشد وبام
زن بنی علیه الفکر کظم خاموشان کظم بیرون امدنکاه نفس کاشم
درختیست که بزبان کیلکود پرکویند کعام دهن بند اشتر کعنسوم
و کنسوم کمان تیراندازی وشتری که دربین سال رسیده اواز بکند کتیم
جنانکه اب ازان بیرون نیاید کتم کیاهیست کزکم زعفران کبنم
جامه باب الکاف مع النون من المصادر کمون نهان شدن کون
پیدا کردن وواقع شدن وبودن وازینجا افراست فول حق تعالی وکان کن
نطفة کاملا ممکن بود نیز داوآید حفظه انفا فتنه اند کمن پوشیده داشتن وپنهان
داشتن کفران ناسپاسی کردن کهدان کوبیدن کتن سبز شدن
لب جاروا پروانه خوردن علف سبز وچرکن شدن کبن خوردن جامه کیسه کردن
ودوختن لب دیوار وپنهان کردن ودرد کهمان کرفتن شتر را وبرکردیدن
چیزها کبون وکبن آهسته دویدن وهزیه نشن وستبر شدن انکشت کفن
نیم رشتن کتمان پوشیدن راز وپوشیدن کواهی وعیدان من عربی الاسماء

وغایب کردانیدن

کمین نهان شده کین کوشت بار. اندرون فرج کیون جمع کاهن اخبر
کوی یعنی غیب کوی ودعوی علم غیب کنند. کهان جمع کائن وکاین
وکاین وکین جند وبا کلستان کلبنیین اهنکران که هردو سرا و
خم شد کدیون فاک وارو سرکین که بدان زره را جلا کنند کولان کیاهی
است کسلان کاهل کفلین دوکفل کانون کوره وانش دان ومردکران
تن کرین کوبها وابن هردو جمع کزه اند کالحون وکالحین ترش رو
بان وکسانی که سرها ایشان سوخته باشد ولب زیرین ومالها بیشتر جسته
ودندانها پیدا شد واین صفة دوزخیان است کتمان کوهی است کوزه
وکرزن وکرزین نبر وکرزن زنبیل را هم کویند کروان مرغیست
که انرا ماهی خواره کویند کروان وکراوین جمع کیون وکبین نتف
شده رخانه واین هردو جمع کینه اند کزمان نواس شنند. کشبان رکیک
بشتها واو جمع کثیب است کذان سنک نرم وسست کاذمان هردو
طرف بالا ران کرتان دوبار وصبح وشام کرمان طرفی که نزدیک باشد
برسود از چیزها کیبان جمع کابی است جنانکه قبان جمع قابع است وجمع کیان
اینجا است کنان دردهاست که شتر را پیدا شود کیبن پوست لب دلو که
بازکشاند بشیده است کنان وکتن دغبه که بزبانا کبل وشی کویند وکتین چرک
را هم کویند کنین چرکین کذن چیزیست از پوست مانند ظرف کدکدن
جمع کیدیان درد کسنجان مرد لنک واو جمع اکسح است کنفاه
نیز کوفان بلا. ونام شهر کوفه کنابی زنان بیران واو جمع کنة است
کعنان بیلان واو جمع کعیت است کدن مرد فربه. کهلان قبیله
ایست از قبایل بنی سبا کودن اسب مانند عبر تازی وشخص نابزیک بر
سبیل تشبیه کران عودی که بدان نوازند وبعض صنجی را کویند کمون زیره
کنان پرده وجمع لواکنة است کن پرده وپناه کاه. ودندان تاسه وهرجه
بان چیزها محفوظ وتمکن دارند وجمع آن اکنان است کقوله تعالی وجعل لکم من الجبال

الجبال اکنانا کیوان کوزن کیوان بالانتاد کوزان اهکران واو جمع کور است باب
الکاف مع الواو من المصادر کنو کام نزدیک نهادن در رفتار کوف کوی
باختن وکوی ساختن وجاه انباشتن ودست حفظ کردن شتر ودرو در افتادن
او کدو سخت شده زمین جنانکه کیاه ازو دیر بر آید کنو بکنایه سخن گفتن
وکنیه کردن کسی را کغف اب از کوزه ریختن دبس. وکردن در امدن اسب ودرفتن
خار وخاشاک دبرف ومثل آن ودر خاکستر پوشیده شدن اتش وبیرون نهادن
اتش از سنک اتش کظو پر شدن کوشت ودرج شدن آن باب الکاف مع
الهاء من المصادر کده کوفتن وفراشیدن کمه کورمادر زاد شدن
کده بدهن به کردن کسی تا بوی دهن او شنفته شود من عربی المصادر کنه
دفته کار و پایان چیزی کدَه وکداه خراشش کریه ناخوش آینده
کوه اشتر سخت سود شتن دسخن کوه بیخ درسخن وه ناخوش کیمه
بمار. کنه وکنه جنین وجنبن کامه سرکشته باب الکاف
مع الیاء من المصادر کری حوب کندن کمی کواهی پوشیدن کی داغ
کردن وکردن دتیز بکذشتن وارد. اصل کوی توجه داورا ابجاکرده اند وبا
را دربا ادغام کرده من عربی المصادر کمی دلیر کادی وکاذی کیاهی
است کرکی کلنک برند کوالی جمع کی داغ کاوی داغ کننده
وتیز کردنده کابی بزرک کری نبرابه کرفته ومکاری وانکه جابر وابکرایه
دهد کاکی پس کننده وسالم وپاینده کننده کهی بساکه توبه
کهی پاینده کننده. وپس کننده کدوی دشنه مولب کرسی تخت
کراسی جمع کرابیسی کرباس فروش کسابی نام شخصی کنبی
مردپیر کسعی نام شخصی است کداو فقه یک در حوب کمان بروردن
بوده است وازان کمان ساخته وشب رفته وبرای شکار تیر انداختن
وتصور کرده که تیر رد کرده است ازان قد کرد. وکمان را شکسته جون صباح
بهان موضع عبور کرده شکار را دیده که تیر خورده افتاد. بوده است پشمان

از کشتن کمان کشته بغایت جابک شاعر گوید ندمت ندامة الکسعی لما رادة
عیناه ما فعلت یداه لکی هم کبنیت کس لکذری ابر سیاه و بنوعی از
منع فقط کتاب اللام باب اللام مع الالف من المصادر
لطأ ولطاء چسبیده شدن و در زمین خفتن لقاء ولقی
دیدن و رسیدن و کار زار کردن لحا دار رو در بینی کردن و بسیار سپردن
کفتن و یک از نو سبز شدن از زانوی دیگر لباء دوشیدن لبا و بجوزد
کسی دادن لبا لتاء شنک بر کسی زدن و زا بیدن کزاء زا بیدن و
وجیدن لوا بر را امدن اندرون کفاء نوبت از جوب واکردن
و واکردن با دابرها و جدا کردن کوشت از کوشت استخوان و کسی را زدن
لحاء نیا دکر فتن لثی تر شدن کگاء بر زمین زدن کلی لازم شدن
وخویص شدن لفا بود. کفتن وحریص شدن لحاء بهمدیگر را دشنام
دادن و با کسی نزاع کردن من غیر المصادر لؤ لؤ مرواری بزرک
ومروارید بزرک و بمعنی اخر جمع لؤلؤة است لوبیا دانه ایست
که از ان سیاه و جشمک کدو بنام لثی کوشته که دار کرد دندان لی واو جمع
لثة است لثا ای که از تن درخت بیرون اید و جرک جامه لای
کاو وحشی نر و سخن معشت و نام شخص لحواء زنی که بسیار بیهوده
کوید زانون او وستبر نباشد و جانوری که منقار باریک او دراز نباشد
منقار عقاب لماء رنک کندم کون لمیاء زنی که لب او کندم باشد لواء
علم لوای نام ریکستان درا است که بعد از ریکستان پیدا شود
لاواء سختی و در حدیث است کرمن کان که ثلث نبات فصبر علی لا
واء هن کن له حجابا من النار لدی نزد لقا چیزی دور انداخته شده
لوی دردی که در اندرون ادمی پیدا شود لهی و لهی زن تشنه
لخی زن سینه لا تینا که در قران امده است فتنه است برای
نیته واصلش تینان بود نون بر اه دحذر لام دون شد بعنی سستی مکنید

کفیزی سخن پوشیده معنی لحاظ که سعوط در وکنند و فرج زن که بر
اب باشد لخناء زن خشنه ناکرده و زن متعفنة الفرج لحا نام جیسا نیده
لعا حریص لها جمع لهاة است لهی جمع لهوة است وسیم نام کوتند
لها مقدار لحاء نام کاه لحی و لحی ریشها واین هردو جمع لحیه اند
لوخی تشنه لحاء پوست درخت لعطاء کوسفندی که در کردن او
سیاهی باشد و دیگر جاسپید لطعاء زنی که دندان او بریده باشد
از پیری و زنی که کوشت فرج او اندک باشد لولا ولوما اکر نه و چرا نه لوح
ملامت و رسوائی لظی دوزخ واتش زبانه زننده لاطی چسبنده لاء نه
لثا حارا لمتانه دهون و مکر لباء دانه ایست سخت و سپید مثل نخود
وان در مجارها باشد لبنا رفیق که از اب دور باشد لیلاء شب مغاربه
تاریک لباء غله یعنی قرنفل سبز لبنی داروی است لفاء خاک و خاشاک
و چیز اندک و چیز ناپیدا باب اللام مع البا من المصادر لغوب مانده شدن
و بجوز شدن لغب بنا اوردن لوب ولواب ولوب تشنه شدن
لسب زدن وکزیدن کژدم ولیسیدن و وام اوردن کسب جسیدن
بجیزها لعاب بازی کردن لعب رفتن اب دهن لعب ولعب
بازی کردن لحب راست رفتن و براه روشن رفتن و کوشت از استخوان
جدا کردن و درست واکردن لحب لاغر شدن از غایة پیری لکب نیزه زدن
و لازم شدن و چسبیدن لتوب ثابت شدن و لازم شدن و چسبیدن
بجیزی لزوب ثابت شدن و ایستادن و چسبیدن بجیزی لهب تشنه شدن
لهب و لهاب افروخته شدن اتش و زبانه کشیدن آن لب برابر
شدن وبرکشتن کار کردن زدن لبت عاقل شدن و عده مصدر هم آمده
لحب بانک و غوغا کردن من غیر المصادر لقب نامی که دلالت بر مدح یا ذم
کند لاعب بازی کننده لعب و لعب بازی لعاب اب دهن و اب
غلیظ داروی جنبانیده مثل لعاب حلیله وغیره ولعاب النحل عسل را کوبند

ولعاب الشمس مانند دام عنکبوت چیزی است که در غایة کرما پیدا میشود و بعضی
سراب بیابان را کوبند لوب سنکستان که از سنک سیاه و او جمع لوبه است
و بمعنی موذ هم امده لاب بمعنی لوب است و او جمع لابه است و بمعنی موذ هم
امده لغب ضعیف و فاسد لغیب و لغاب هر فاسد لعذب
احمق لایب تشنه لوذب جمع لازب لازم و ثابت وچسبنده
و بمعنی اخر است قول حق انا خلقناهم من طین لازب و قولهم ضربة
لازب یعنی ضربة ثابت باشد لحب و لاحب راه روشن لجب
اواز و غوغا لجب بسیار لجاب کوسفندانی که جهار ماه باشد که زاییده
باشند و شیر ایشان خورده شد و کوسفندان کم شیر و او جمع لجبه است لجب
لکد بسیار لحیب شتر مانده و لاغر لصب و لصاب و لصوب
دره تنک و مکیانه دو کوه و شکافه کوه لصب بجیز لواصب جامها
تنک زرف لهب شکاف کوه و دره تنک که در میان دو کوه باشد
لهوب و لهاب جمع لهب زبانه اتش و غبار با بار و بند و نالایده رفته
لبب جای و دوال زین که تنک پیش بر تنک بسته باشد و یکی سینه
بند و موضع سینه که سینه بند بر ان بند و ریک تنک لاقب لازم وچسبنده
لبلاب کیاه است لب تشنه در رفت و دله درخت و خالص هر چیزی
مغز و عقل لسوب مزولی لب مردی که ملازم کاری باشد لباب کیاه
لباب کیاه اندک لبیب عاقل لباب خالص هر چیزی لبالب
اواز و غوغا کوسفندان باب اللام مع التاء من المصادر لبث
بکر داشتن و باز داشتن لت زدن ریش و غیر ان داشتن و دیگر
واستن لفت بکرداندن و پیچاندن لفت نکه کردن و منکر کردن لفت
کج شدن یز و غیر ان لهزمة رسیدن صبح بری دلگرون ان
لقانه رو و فهمیدن لوث نیرسیده چیزی گفتن و بکر داندن و باز داشتن
لطافه باریک و تنک و نازک شدن و کوچک شدن لقلقه سخت

اواز کردن و اواز کردن لعلق و ان مرغی است و جنبانیدن لوعة سوختن
عشق و دوستی کسی را لحامة کوشت اوردن لصوصیة ولصو
صیة دزدی کردن لهذمة بریدن لبلبة مهربانی کردن لبابة
بمعنی لب است لجلجة لغزه در دهن کردانیدن و شوریده سخن کردن و
سخن در دهن کردانیدن چنانکه ظاهر نشود ململة فراهم اوردن یعنی جمع
کردن و کرد کردن یعنی مسند بهم کردن لهلهة سست بافتن جامه
لهوجة تمام نپختن و تمام بریان ناکردن کوشت و سست کردن کار لذة
و لذاذة خوش مزه یافتن لعبة یکنوع بازی کردن لعبة بکبار
بازی کردن لغوة تیز شدن اشتها طعام لقاعة و لقیة و لقیانة
بکبار دیدن لقوة معلول یعنی لغوه کردانیدن لهبة تیز شدن
لجلجة ایستادن یکجای لجربة اندک شیر شدن کوسفند لمحة درخشیدن
برق و یکبار اندک دیدن چیزی لحظة یکبار نکاه کردن بکوشه چشم لواطه غلام
بارکی کردن لتکیة مسامحه کردن و باز داشتن از حاجت و مترددن و حاضر شدن
در کاری لباقة استاد شدن در چیز امدن چیزی یعنی لایق شدن لکنة
کند زبان شدن لثغة سین را تا گفتن و یا را غین گفتن در بعضی یا را اما
لام گفتن لقلقة سخت و درخشیدن سراب بیابان لکعة اب
مادیان لجاجة ستیزه کردن لحنة لیسیدن لومة ملامت کردن
کفته لت ولت بافون لومتلایم لالاة دم جنبانیدن اهو لغمظة
و لعظمة حریص شدن بطعام و کوشت بدندان کرفته کشیدن من غیر المصادر
لبنة خانه ایست وزن عاقله لجة دریا و رود در دریا لجة اواز
و غوغا لبت سیلی کرد لذة مزه و جز لمة شکل و بحر و مانند
وجا غنی که زنا نرا دو نا سند و کمتر از نار ده لخلخانة کند زبان
شون واو اسم مصدر است وزن کند زبان را هم کویند لواحة سخت
ردکرداینده لوامة سخت ملامت کنند لینة درخت خرما و ندی

٢٨٢
لاهیه غافل شوند. لقوة علتیست که در روی پیدا میشود و شتری که
زود آبستن شود و عقاب ماده و لِقوة عقاب ماده. لهزمه استخوان
ریش در بناگوش و جمع او لهازم است لبنة خشت و شتر پشیر و گوسفند
بشیر لبّة موضع گردن ای که کلنت کامه است لبنة گریبان پیراهن
و خشت لبدة لاجمع شده از مرکب دبال و غیران و موهای پشت شانه شیر
درنده. لابة سنگستان از سنگ بسیار لبوة و لبؤة ماده شیر
درنده. لائمه ملامت لاغیة سخن باطل و بیهوده. گوی لطیفه
نیکوی و چیز نیک لعیعة نان گاورس لثة گوشت گرد اگرد دندان
داو در اصید لثی بود. است باراتبا خلیل گوکاند لثات جمع لوثة
گرد. لونة سستی و کاهلی و دیوانگی و فربهی لمزة عیب گوینده و عیب
کننده. لغیفه و لغافة [illegible] نجید لخلخة [illegible]
خوشی در و گفتار باشد [illegible] لعاعة [illegible]
لماسه و لبانه حاجت لهاذمه دزدان لبطه [illegible]
لزوجه چسبیدگی لغموطة [illegible] بطعام لعامظه جمع
لماظة بقیه طعامی که در دهن باشد لکیعة زن پلید لهیعة
[illegible] لبقة [illegible] دان [illegible]
نام مردیست لوقة [illegible]
لحلّه [illegible] لطیمه شتری که دارو و [illegible] خوشبو [illegible] کشند و بازار
عطاران لذة [illegible] لذاذة جمع لغنة [illegible] لغنة [illegible] مردم
و العنت کنند لعنة [illegible] مردم [illegible] و العنت کنند لاقطه [illegible]
اسپ [illegible]. [illegible] لفاظة [illegible] از دهن انداخته شده باشد
لحیة موی ریش لحیة التیس [illegible] لفت [illegible]
لثغة [illegible] لمظة [illegible] سپیدی که در لب [illegible] اسپ باشد و هر نقطه
سپیدی که باشد لمعة [illegible] سپیدی که بر [illegible] باشد و پاره [illegible]
که [illegible] سپید [illegible] باشد لمعة [illegible] لماعة [illegible]

لات

لات نام بتی است لات بمعنی لیس است کقوله تعالی و لات حین مناص ای لیس
حین مناص لهنة طعام ناشتای لهاة گوشت پاره است در اندرون
دهن نزدیک حلق بالای دهن لهوات و لهیات جمع لهجه زبان
لعبة بازیچه آن بازی کنند مثل شطرنج و نرد و لعبت کودکان
و امثال آن لامسه ساینده. لایی گاو وحشی ماده. لطاة پیشانی
لهوة بخشنده. و بخشش و لای اسیا گردان بدست خود در دهن اسیا
اندازد لهجة طعام ناشتای لهنة ناشتای لؤلؤة مروارید
لفیفة گوشت پاره با استخوان لجوجة و لجه مرد بنابر ستیزه
کن و بار ای مبالغه است لوثة ذخیره طعام یعنی طعام کسی افکن کنند
برای لبیب [illegible] لفوت زن [illegible] او را شوهری باشد و فرزندی
باشد از شوهری دیگر لبکة لقمه [illegible] لوسة لقمه خورد لقمة
مقدار طعامی که یکبار در دهن نهند و یکبوسه عطیه است لباخیة
زن تمام [illegible] لصّت دزد لصوت جمع لغة سخن لغاة جمع
لمه [illegible] دیوانگی در زنا. لمة موی که از بناگوش گذشته باشد
لامه چشم بد لامه کاری که برآن ملامت کنند لامه زره
لومة آنکه مردم او را ملامت کنند لومة آنکه او مردم را ملامت کند
لجبه و لجبة و لجبه گوسفندی که زاییده باشد و لعازة
قمار [illegible] [illegible] خوشبوی گوسفند اند [illegible] لقحه شتر دوشانی و جمع
او لقح باشد لبادة [illegible] بارانی لذبه سخن و حفظ لزبات جمع
جمع لغوة [illegible] که بر گرد سر پستان زن باشد و چیزی بطعام و سخنی
گرسنگی لعطه [illegible] که بر گردن گوسفند است لقطة [illegible]
که برچیده شده باشد و حال [illegible] که کسی بر گرفته باشد لحمة و
لحمة طعمه باز از شکار او و پودجامه که به تار درهم بافند و خویشی
لاقطه برچیننده لقاعة بسیار گوی و مرد حاضر جواب

٢٨١
باب اللام مع التاء من المصادر لوت گرد کردیدن و پناه کرفتن و طعام
برسر پیدا آلوده کردن و توانا شدن لهث و لهاث تشنه شدن
لهاث و لهث مانده شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سگ
از غایت تشنگی یا از تعب یا از سختی گرما کقوله تعالی مثله کمثل الکلب ان
تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث لبث و لباث درنگ کردن من غیر المصادر
لوث توانای لهاث حرارة تشنگی لیث شیر درنده و عنکبوت
لبنت نام موضعی و نام گیاه باب اللام مع الجیم من المصادر
لجج و لجج و لجاج ستیزه کردن لعج سوزانیدن و بدرد آوردن
گوی در دل چیزی در آمدن لجج در چیزی چسبیده شدن و چسبیده شدن و ماندن
شمشیر در کارد در غلاف لجج چسبیده شدن و چیزی را بازیدن و کشیدن
لهج حریص شدن لمج خوردن یکبار در دهن لبج انداختن و بر زمین زدن
لزج چسبیده. لجوج ستیزه کننده. لماج چیزی
من غیر المصادر
چیز خوردن لج شمشیر و بر آب زبن و زرف ترین موضع دریا و زرفی
دریا که لعاعج شغف و حرص دارنده کان لواعج سوزاننده کان
لجلج کلام متردد و فیه که بی دل و ضوحی لبله شده باشد لجج
جای تنگ و چیزی تنگ و ضیق باشد لجلاج آنکه سخن نا درست
غیر فصیح گوید باب اللام مع الحاء من المصادر لقح و لقاح بار دار
شدن و آبستن شدن الح جشم بهم کوفتن و بلکیدن جشم بهم
جسبیدن لمح دیدن و درخشیدن لظح آهسته دست بر چیزی زدن
و بر زمین زدن چیزی الحح گرسنه شدن لواح تشنه شدن لوح تشنه
شدن و درخشیدن و در نگریستن و پدیدار شدن و جدا شدن لعج سوزانیدن
در دل بشمشیر من غیر المصادر لوح شانه گوسفند و شانه آدمی و تخته
چوب و استخوان پهن لوح هوا لباح سپید لاجج آشکار لجج کننده و
کاو آنکه در جنگ جای تنگ رود و گاه باشد لاخ جای تنگ لقاح

مانند با دکان زرد چیزی است که از آن بوسیدند لقح شتران دوشای داو
جمع لقحه است لاقح آبستن و بار دار لواقح بار دارندگان و آبستنان
داو جمع لاقحه است و بمعنی فاید رساننده کان نیز آمده و بدین معنی است
ریاح لواقح کانه که ریاح ابر فایده را حامل اند لواقح سوزانندکان لقاح
گروهی که فرمان پادشاه نبرند یا آبستان را در ایام جاهلیه هیچ بار اسیر
نکرده باشند لقوح شتر ماده دوشانی نو زاییده. لقاح جمع باب اللام
مع الخاء من المصادر لطخ آلودن و در چیزی انداختن لخ بسیار اشک
شدن چشم من غیر المصدر لخاخ جمع لخلخه است لطخ اندکی از چیزی
لطوخ داروی که بر چیزها بمالند باب اللام مع الذال من المصادر
لهذ دفع کردن و لاغ کردن حاره او کران شدن بار چیزها لبذ بر شدن
در و زن شتر از گیاه صلیبانه و در گلو ماندن آن لغذ زرد است ناباور
چیزها لبود بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسبیدن لذ و لذوذ دارو در یک
طرف دهن کردن و بر خصم غلبه کردن در جنگ لدد سخت دشمن شدن لحد
برگردیدن از حق و مرده را در لحد گور نهادن و لحد گور کردن لکذ چسبیدن
لسذ لیسیدن من غیر المصدر لاذ دشمن لدود دشمن و داروی که
در یکطرف دهن ریزند لدید طرف کردن و طرف رود خانه و داروی که یک
طرف دهن ریزند لذ و لذ و لذ زرد لذ خوب لذ کیاه که سخت
باشد بد دشمنی داو جمع الذ است کقوله تعالی و تنذر به قوما لدا لبد جمع
شده ها سرکت و لبود و موهای پشت نهاشتران در نده. داو جمع لبده است
لبد بسیار و جمع شده ها و مردی که از مقام خود جدا نشود و حرکت
نکند لبد نمد و نمد زین اسب لبود جمع لبید خوب خورد و نام
شاعری لبد بشم لحد و لحد شکافی که در یکطرف گور کنند برای
نهادن مرده. لغد و لغد و کوشت میانه حنک و گردن لغادید
جمع لغد و داست باب اللام مع الذال من المصادر لوذ و لیاذ

پاره کردن لواذ دریس همدیگر پنهان لخذ بسیار ترجنبش خواستن و
لیسیدن و خوردن لذاذ خوش مزه یافتن چیزرا من غیر المصادر
لذیذ خوش مزه لذاذ خوش مزه لذ مرد خوش سخن و چیز خوش
مزه و خواب لوذ جای بنوکوه لذ و لذ بمعنی الذی است یعنی انکه باب اللام
مع الزاء من المصادر لکز مشت زدن لهز امیختن و مشت بر سینه
کس یا بر کردن کس زدن و نیزه بجسنید کسی زدن یا وسه زدن شتر کره بر پستان
ماده از ورق شیر خوردن لمز عیب کردن و بچشم اشاره کردن کقوله تعالی
و یلمزک فی الصدقات و رفتن و دفع کردن لز و لزز چسبانیدن بچیزی
و سخت بستن و نیزه زدن لبز بهم پای زدن شتر چیزرا لغز روی چیزی
بگردانیدن من غیر المصادر لماز مرد عیب کننده لخز بلند لجز
بمعنی لزج است یعنی چسبنده لوز بادام لزایز استخوانهای سینه
لغز سخن پوشیده معنی و سوراخ یربوع باب اللام مع السین من المصادر
لطس کوفتن و پای مال کردن لمس سودن و جماع کردن لوس چشیدن
لیس دلیر شدن لبس پوشیدن و اشفته کردن و امیخته شدن تاریکی لبس
جامه پوشیدن لقس افسوس داشتن و عیب کردن و لقب نهادن کسی را
و حریص شدن و ناخوش شدن و بوسانیدن لحس و لحس لیسیدن
لحس لیسیدن و خوردن من غیر المصادر لکیس یعنی بنت لباس و
لبس جامه و پوشش لباس التقوی حیا لباس الرجل زوجه مرد لباس
المرأة شوهر زن کقوله تعالی هن لباس لکم و انتم لباس لهن لابس
جامه پوشنده لقس مرد حریص و مرد بدخوی و انکه مردم را لقب نهد و افسوس
دارد لاقس عیب کنند لبوس زره و جامه و هرچه در پوشند و
بمعنی ازار است قوله تعالی و علمناه صنعة لبوس لکم لواس چیزی چشیدنی
لا حوش شوم و نامبارک لشاس گیاهی که اشتر بروید لعس اندکی
سیاهی لب لعس سیه لبان از عاشه سرخی لب لکدیس شتر ماده فربه

اکنده گوشت لعوس جت کار و جت خورنده و گرک و حریص بطعام
باب اللام مع الصاد من المصادر لحص بر گوشت شدن بلکه چشم
بالای چشم گوشت بسیار لحص تنگ شدن لوص از در باز نگریستن
باز شکافتن چیزی نیک کردن لحاص سختی من غیر المصادر لص و لص
دزد لصوص جمع لحیص تنگ لحص عضو پر گوشت باب اللام
مع الضاد من غیر المصادر لضلاض رهنمای استاد باب اللام
مع الطاء من المصادر لغط و لغط و لغاط غوغا و اواز
کردن لقط برچیدن و رفو کردن جامه لوط در چسبیدن و چسبیدن بچیزی
و بکلاندودن لبط چسبیدن بچیزی لط فرو گذاشتن پرده و لازم شدن
چیزرا و جنبانیدن و پوشیدن و انکار کردن حق کسی را و درخود در میان
زدن گوفتن اشتر دیده وی در انداختن سر و غیران لطط افتاده شدن
دندان و افتاده و دندان شدن لغط چیزرا با چیزی برابر کردن و برابر
کردن با چیزی لبط انداختن و بر رفتن زدن لهط اب زدن و بر چیزی
و تیر زدن چیزرا من غیر المصادر لقط برچیده و چیز اندک و پاره های
زر که از معدن برچیده شود لقاط برچیده لاقط برچیننده لط
قلاده ابت لطاط جمع لطلط پیرزن و دندان افتاده و شتر ماده
پیر دندان افتاده لغط اواز و غوغا لغاط نام کوهی است لقیط
انداخته شده که بر گرفته باشند لوط و لیط دوستی بدل چسبنده لوط
بمعنی ردا هم امده لیط پوست نی و به تمعنی جمع لیطه است و بمعنی رنگ
هم امده لیاط اب دمن و هر چیزی که انرا بچیزی چسبانیده باشند باب اللام
مع الظاء من المصادر لفظ گفتن و از دهن انداختن لمظ زبان
بگرد دهن براوردن و زبان بلب سودن لماظ بطرف زبان اب میدن
لحظ نگه کردن بگوشه چشم لحاظ بگوشه چشم نگریستن من غیر المصادر
لفظ سخن لافظ و لفاظ سخن گوی لعموظ و لعمظ حریص

بطعام خوردن لعامیط جمع لحاظ دنباله چشم که بطرف گوش باشد
لظ مرد بدخوی و دشوار گیرنده و سخت گیرنده لماظ خبر باب اللام
مع العین من المصادر لذع سوزانیدن و رنج دیدن سخن بد لسع گزیدن
مار و گزدم و کیک و کس یا بد گفتن لطع لیسیدن و پای بر پس کس زدن
لطع فرو ریخته شدن دندانها لکع چسبیده شدن چرک و غیران و
لیسیدن و سیر زدن بر پستان ماده در وقت شیر خوردن لوع جزع و زاری
کردن و سوختن عشق و مصیبت دل را لیع به دل شدن لفع انداختن
و جمع کردن لمع درخشیدن من غیر المصادر لطع سپیدی اندرون
لب لفاع جامه که بر سر چیز در کشند و برد لماع رخین پارهای بر گیاه
لامع درخشنده لعلع سراب جایبان و نام کوهی لوادع سو
زانندگان زبانها یعنی سخن بد و سایر سوزانندها را هم گویند لعاع گیاه
است که نازک و خوش اید بالش در ابتدا ظهور و از ینجا گفته اند الدنیا
لعاعة لکاع زن پلیده لاغ بد دل لکع خسیس و بخیل و دون همت
و ابن نو کودک خورد و خرد باب اللام مع الغین من المصادر لذغ
گزیدن و عیب کردن و تباه کردن کسی را بچیزی لثغ و لثغ سین را تا گفتن
و زا را لام یا غین طا گفتن من غیر المصادر لاذغ گزنده لدیغ
گزیده مار و گزدم و عقرب باب اللام مع الفاء من المصادر
لف در پیچیدن و با هم داشتن لفف کند سخن شدن و در مانده شدن در سخن
لقف زود فرا گرفتن چیزرا و زود فرو گرفتن لقف دیران شدن
دیوار حوض و ... شدن و جب شدن لحف جامه یا جای خواب بر کسی
افکندن لطف نیکو شدن لطف مهربانی کردن و نرمی کردن و نوازش
کردن و یاری کردن و نگهبانی کردن لصف درخشیدن و چسبیدن شدن و
خشک شدن لخف سخت زدن لهف اندوهگین شدن و حسرت خوردن
و بیچاره و مضطر شدن لهف ستم کردن من غیر المصادر لحیف

و لحاف جامه خواب و هر جامه که بجای جامه خواب بر خود انداخته شود لطف
نیکوی لطیف نیکوکار و باریک کننده و بمعنی باریک و نازک و خورد
لطایف نیکوکاریها و نیکوییها و او جمع لطیفه است لجف میان بیابان
و جایگاه خورده که بر کنار چاه بزرگ مانند و کنار چاه و حوض لخف سنگ
رقیق لصف نوع ... است از جا و جیزها است مانند خیار که از بیخ کبر روید
و بعضی انرا کبر را هم گویند لصاف نام موضعی است لفایف جمع لفافه
و لفیفه است لقف مرد چست و استاد لقف و لقیف حوض خراب
و شکسته و دیوار خراب لقف طرف و کنار حوض لهیف بیچاره لخاف
سنگ سپید باریک و پهن و سنگهای سپید باریک و او مفرد و جمع امده لیف
ریشه درخت خرما لفیف بهم در پیچیده و جماعه از مردمان که از طایفه مختلف
جمع شده باشند و بهم امیختگان و فراهم امدگان کقوله تعالی جئنا بکم لفیفا
و لفیف بمعنی دوست هم امده لف باغ پر درخت لف فراهم امدگان
و درختان بهم در رفته و طوایف بهم امیخته باب اللام مع القاف
من المصادر لفق بهم وادوختن لیق و لیاق بنا گرفتن
و نگاه داشتن و لیقه دوات در دوات کردن و در شدن دوات سیاهی و چسبیدن
و در خورد امدن چیزی چیزرا لیق لایق شدن و راست داشتن و در کار
لثق تر شدن لحاق در رسیدن و بچیزی پیوستن چیزرا لحوق
به نهاده چیزی پیوسته شدن و لاغر شدن لسوق و لزوق و لصوق
چسبیدن لعق لیسیدن و عرب گوید لعق فلان اصبعه یعنی مات
و این کنایه است لهق سخت سپید شدن لمق تیز نگریستن و بسیار
نگریستن و کف دست بچشم سابیدن و چیزرا بدست زدن و ستردن و نوشتن
من غیر المصادر لایق درخورد امده لقلق زبان و نام مرغ است دراز
گردن لقالق جمع لقلاق اواز و مرغی لقلق را هم گویند لازق
ماره ... لزق و لزیق و لصق و لصیق و لسق و

ولَيق بسيار لَعُوق انگبين شود لَهِق ولَهَق ولَهاق
سخت سپيد ولهاق گاو وگوسفند را هم گويند لَماق چيز خوردني لاحِق
پسين وبدنباله پيوسته لَواحِق پسينها وبدنباله پيوستها پسين ونيكو [illegible]
واو جمع لاحقة است لاصِق چسپيده وپيوسته لَبِق ولَبيق استاد
لَثِق تر شده لَحَق آنچه بدنباله چيزها پيوسته باشد وحرفهاي كه لغات حرفهاي
اول بن برسد لُخْقوق شكاف زمين لَخافيق جمع لَواق چيز خوردني
لِياق آنچه در دوات كنند مداد وچيزي كه در دوات كنند وعداد ترسا زنند لِياق
چراگاه لَعُوق مرد چست وچالاك باب اللام مع الكاف من
المصادر لَحاك در رفتن وچسپيدن لَكّ زدن وكوفتن لَوك
خاييدن لَبك آميختن من غير المصادر لَكّ چيزي است سرخ كه به
ان پوست را رنگ كنند لَكّ نخاله وسفال لاك باشد كه از وسته تيغ
وانتيغ تركيب كنند وبه پارسي [illegible] گويند لَكِيك گوشت به استخوان ونحيف
مرد آلتدد گوشت لَكاك جمع لَماك چيزي خوردني لُكالِك شتر ستبر
لَبِك آميخته باب اللام مع اللام من غير المصادر لَعَلّ شايد
كه واميد كه لَيل شب وجمعش لَيالي وان مذكر است لآل بتشديد الف
صاحب لؤلؤ لَيلاء شب تاريك لِمَ چنانكه گويند الكلام لم يزيد يعني مزيد
راست باب اللام مع الميم من المصادر لَحْم گوشت از استخوان
بازكردن وخوردن وگوشت دادن وگوشت فروختن وپيوند آبگينه كردن
وكشتن لَحِمَ آرزومند گوشت شدن وخداوند گوشت شدن وبگوشت شدن
لُزوم دايم شدن با چيزي وواجب شدن وثابت شدن لَغْم ملامت كردن
لأم سهم در آوردن چاقه وشكافه وتير را پر نهادن لُؤم بخيل شدن وناكس
شدن لَمّ اصلاح كردن وجمع كردن حلال با حرام وفراهم آوردن چيزي لَكْم
بكنار نزديك شدن لِئْم آشتي كردن واتفاق كردن لَثْم شكستن ودهن
بند بستن وبوسه دادن لَثْم نيزه زدن لَفْم روبند [illegible] بند بستن

لَطْم تپانچه زدن كسي را لِطام همديگر را تپانچه زدن لِزام هميشه بودن با كسي يا
در جاي واين از باب مفاعلة است لَقْم لقمه كردن ولقمه را به آهستگي فرو بردن
ودهن را بستن لَهْم بگلو فرو بردن لَدْم حرمة خويش نگه داشتن لَدْم
زدن چيزي بچيزي وپاره جامه در جامه كردن لَذْم ملازم شدن وهميشه ايستادن
بجاي وخويش اندن لَغْم خبر غير محقق دادن لَكْم مشت زدن من غير المصادر
لَحْم گوشت لِحام ولُحوم جمع لَحيم مرد پر گوشت وفربه گشته شده
لَحِم آرزومند گوشت لاحِم صاحب گوشت لَحّام گوشت فروش
لازِم آنچه هميشه با چيزي باشد لَئيم بخيل وناكس لِئام جمع لُوَّم
ملامت كنند لَوائِم ملامتها واو جمع لائمة است لَامَة زره ومانند آن و[illegible]
معروف لُهْموم مرد بخشنده واسب نيك رفتار وشتر ماده بسيار شير
لَهاميم جمع لُهام لشكر بسيار لَهِيم حادثه زمانه وسختي لَهْم [illegible]
واسب پيش رو وپيش دو ومرد بسيار بخشش لِهْزِم رو بند ودهن بند لُثَم
جمع لَهْذَم تيغ تيز وزبان تيز ودرد لَهاذِم جمع لَهازِم استخوانها
بناگوش واو جمع لِهْزِمَة است لَمّ سخت وجامع حلال با حرام يعني نصيب
خود با نصيب غير كقوله تعالى وتأكلون التراث اكلا لما جامعا النصيب
الا كلا مع نصيب غيره او اكلا شديدا لَمَم گناه خرد وديوانگي لاجَرَم
يعني لابد ولا انقطاع هرچند كه به اصل معني چنين است اما باستعمال بمنزله حقا
مستعمل است لِجام لگام ودركوي كه زن حايض در حين حيض در ميان ران
خود بندد لُجُم نوعي است از ماهي لَخْم قبيله است از يمن لِزام ملازم
وعذاب دايم لُقَم جمع لقمه است كه ذكر رفت لَطيم اسپي كه تيزي
روي او را سپيدي باشد وشخصي كه پدر ومادرش مرده باشند واسب نيمي
كه ماده اسب در دويدن باشند ودر عقب اسب هشتمين لَدَم آواز چيزي
كه بر چيزي زده شود يا بر زمين افتد وزنندگان سنگ بر سنگ وبديمعني جمع
لادِم است همچو خادم وخدم لِدام پاره جامه كه استر موزه كنند يا جامه را

يان وصله زنند لَديم جامه كه بر ووصله زده باشند وجامه كهنه لُؤام پر تير
لُؤم ولأم زره واينها جمع لأمة اند لِغام كف دهن شتر واسب
يعني خايه والِمَم ولِمام موي بسيار سر زلف كه دراز شده باشد واز بناگوش
گذشته وبدوش رسيده واينها جمع لِمّة اند لِثام دهن بند زنان كه بدان دهن
خود را پوشند لِفام يعني بند زنان كه بدان بيني را پوشند لُقَم راه راست
لَقَم راه راست وراه فراخ وقدح بزرگ لِكام گوسپند لَبِب درشام لُكْم
چراگاه وديدار [illegible] الف را بي تخفيف انداخته اند لِمّة واو حرف
مجد است ودر سر مضارع رود وانكار معني [illegible] كند باب اللام مع النون
من المصادر لَبان مداومت كردن در دام لَمَعان درخشيدن لُكْنة
گنده زبان شدن لَوْبان تشنه شدن لَعْن راندن وازخير دور كردن ونفرين
كردن وسرزنش كردن لِعان همديگر را سرزنش ونفرين كردن واين از باب مفاعله
است لَهَبان افروخته شدن آتش وزبانه كشيدن آن لَهْيان پريشان
وغافل شدن وزايل شدن لَهْثان تشنه شدن لَبْن با بسيار شير شدن لَبْن
شير بخورد كسي دادن وزدن وانداختن لَسْن سياه زبان باندن بركسي ودر
زبان گرفتن كسي را لَسَن گويا شدن لَحَن زيرك شدن لَحْن صيد كردن
وخوش شدن خوان وغيران وخطا كردن در اعراب وخطا كردن در سخن ودر
يافتن وسخن كردن بكسي چنانكه او در يابد وديگري در نيابد لَحَن كنند بدو
شدن وفتنه ناكره راندن لَغَيان ديدن لَحُون سست وكاهلانه رفتن
لَقْن ولَقَن يادگرفتن وزود دريافتن لَدْن جمع شدن مردم بر سر چاه
چنانكه جاي تنگ شود وسخت شدن لِين ولَيان نرم شدن لَيان باكسي
نرمي كردن واين از باب مفاعلة است من غير المصادر لَكِن كند زبان
لِبْن خشتها واو جمع لَبِنة است لَبَن شيرها سپيد ودر گردن كه از تار
همواري باين سپيد شده باشد لِبْن خشت لِبَن ولَبِن نرم لِين نرم وخرما
خرما ودرختهاي خرما وبعضي اخير جمع لينة است لَيّان خوش حال ودر عيشت

لوذان نام شخصي لَون رنگ وگونه ونوعي از خرما زبون لَقِن تيزفهم لَزِن
سخت لِسان زبان وسخن لِسان الصدق ثناء نيك لِسان العصافير
ميوه درخت وتو نشك باشد لِسان الثور گياهي است كه آنرا بپارسي گاو زبان
گويند لِسان الحمل گياهي است كه زبان گيل بمهاج گويند لَسِن گويا وفصيح
لُسْن جمع لِسْن لغة لَكِن ولكنّ هر دو حرف مشبه بفعلند براي استدراك
وبيار [illegible] ايشان لكن باشد يا ليك لَن هرگز نه واو صرف است براي
نفي دايم استقبال كقوله تعالى لن تراني يعني هرگز نه بيني مرا لُهْبان ولَهْفان
مرد تشنه لَهْفان حسرت خورنده لَوْزِيّات ولَوْزينج دوكوشت پاره
است مانند دو بادام كه در درون دهن بر سر حلقوم كه مجراي طعام است
مي باشد لُحّان مرد گرسنه لِحْمان جمع لحم است لَحْياني هر دو استخوان ريش
لَدْن رم لِدان جمع لَدْن لَدْوَن سمران وماننده آن واو جمع لدة است
لَدُن ولَدْن ولَدَى نزد يعني نزديك لَدَيْدان هر دو جانب
گردن ودرو جانب روده : لِهْزِمَتان هر دو استخوان بناگوش لَعين
نفرين كرده واز صورت انسان گرديده واين بر مثال شخصي در مزارع وطنتاه
وحوش وطيور از آن برسند ودگر رانيز گويند لُغْنون گوشت ميانه حلق
وگردن لَغانين جمع لغنين بمعني لغدا است لَحْن سخن وخطا در سخن
وخوش خوانده وبمعني اول است قوله تعالى ولتعرفنهم في لحن القول
لُحُون جمع ودر حديث است اقرأوا القرآن بلحون العرب يعني بخوش
خوانيهاي عرب ليبطئن وفعل مضارع موكد است يعني البته كاهلي كند لَجين
نقره لَجِين برگ كه از درخت افتاده باشد لُجُون شتر ماده كاهل
لَبُون گوسفند شيردار وشتر ماده شيردار وابن لبون بچه اشتر كه دو ساله
باشد وبا در سيم نهد لَبِن ولَبين شتران شيردار واينها جمع لبون اند
وگوسفندان شيردار را هم گويند لَبِن خشتها واو جمع لَبِنة است لِبان كندر
لَبان سينه باب اللام مع الواو من المصادر لَقْو معلول بعلة

كشنده

لغو دکردانیدن لحو پوست از چوب باز کردن و دور کردن از خیر و زشت
کردانیدن لغو بیهوده و باطل کفتن و بانگ کردن سگ لهو بازی کردن
و برکشتن از خیر و جماع کردن من باب المصادر لو اگر لغو بد خلق لغو چیزی
دارزوی دارند چیزی لهو بازی و زن و فرزند و چیزی که از عمل خیر باز
دارد و قول حق تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا و امراة و لهو کنایة
از جماع نیز آمده لهوا اعاض کننده از چیزی لغو سخن باطل و سوکندی که
باعتقاد دل نباشد و بچه شتر که از غایة خوردی قابل ان نباشد که به دیة
دهند باب اللام مع الهاء من المصادر لیه دیر ده رفتن من غیر
المصادر لاه خدا لهله جایی که در و سراب نماید لهالة جمع لمه
براه لهله جای که رنود باینده باشند و سخن رنود و شعر زبون باب اللام
مع الیاء من المصادر لای سخت شدن و کاهل شدن لی کردانیدن
و پیچانیدن چیزی و کردانیدن زبان در کواهی و غیر آن و مدافعه کردن در وام
و در جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی و اپس کرده نکریستن و بمعنی اخیر است
قول حق تعالی ولا تلوون علی احد لقی دیدن لهی برکشتن و غافل شدن
و لکیدا انتن لحی پوست از چوب باز کردن و ملامه کردن و لعنت کردن و
زشت کردانیدن لصی دشنام دادن من غیر المصادر لوی نرم مرده
لی ما الذی نزد من لیالی شبها و مراد به لیال عشره که در قران آمده است
شب اول ماه ذی الحجه است لحی در پای زرف بر آب لاهی غافل شونده
و بازی کننده لای سختی و کاهل لالی مروارید بسیار بزرگ لاوی عاینده
و کردانده لثی جای که بعوق تر شده باشد لحی استخوان ریش و بر او دندان کاه
موی ریش لحی جمع لحیانی مرد بزرک ریش لحلحانی مرد کند زبان
لثی کوشتهای کرداکرد دندان و او جمع لثه است لوذعی مرد زیرک و الله اعلم

کتاب المیم باب المیم مع الالف من المصادر
مضاء روان شدن مراء ستیزه کردن و مجادله کردن مسری شب

رفتن مجی زیبنن مجی آمدن ملاء پر کردن ملاء استوار رفتن
مطواء خود را یار زیدن مرای بکواردیدن طعام مواء بانک کردن
کربه و فاصد او مای اید و مضارعش یموء منا اندازه کردن و تقدیر کردن متا
زدن و کشیدن منا اغنتن داران چه بدان دباغه کنند ملی ابله برآوردن
دست از کار بسیار مکاء آواز کردن مرغ کقوله تعالی الا مکاء و تصدیة
منبا خم خوردن منابه بازگردن در کار و نوحی کردن مشنا دشمن
داشتن منشا بسیار کیه شدن موعا جستن مقتی حد خواستن کردن مذاء
زن و مرد بیکانه را باهم جمع کردن و نکاه کذاشتن ایشان را تا مذی کننده و در
حدیث است که الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق من غیر المصادر
معا چون آب که از بلندی فرود آید و رود مرطی و ملطی نوعی دیبه
و اینها اسم مصدر اند مطیطا خرامیدن و درت در جیزی کشیدن و این مصدر
است ملاء مرد پر نعمه و مرد استوار ملا صحرا و انکار ملاء انجه
در ظرف پرشده باشد مبوء ا فرو آمدن کاه معبوداء بندکان واد
جمع عدات مطواء خود را یار زیدن و درت در چیزی کشیدن مشتا
زمستان منی که دجون مضغوراء خوردان مکلاء کشتی داشتن
کاه مثل کار دریا و کنار رود مضواء زنی که بران کوشت نباشد مضواء
پیش رفتن مطاین ملطاء شکسته سرکه به پوست تنک که با استخوان
سر پیوسته است رسیده باشد ملاء ی پر شده از چیزی ملاء کرده و مرد
بزرک و خلق و خوی منی موضعی است در مکه منی آمیدلی واو جمع
منیه است منا مقدار و اندازه و تقدیر و بجای و منی که بدان چیزی سنجند
و بمعنی منا زن هم آمده که نا و لام را از خفته حذف کرده اند مولی آزاد کننده
و آزاد کرده و سزاوار و سرا وار تره و پسر عم و او جمع دموذ آمده و پدر زن و یار
و خداوند و همسایه و هم عهد و بنده و دوست مرعی کیاه زار و کیاه سبز
و بمعنی اخیر است قول حق تعالی والذی اخرج المرعی ملوخیا داروی است

مومیا داروی است مرمی جای تیر انداختن مرضی بیماران ماوی
مثوی جای مهما و متیما هر کاه متکاء و عصا است متکاء تکیه
کاه مری سر معده که حلقوم پیوسته است که آن راه طعام است در کلو و کوزا
نیده شده و مرد بمروت مرای کوارانند مجی زیبنن کاه وزنده که و مجی
کنایه از وقت ملاقات دوست و یار هم باشند ملجاء و ملتجاء پناه کاه
ماضر دینت و اکر وجبت ماء آب ماءی کریه ادا و کرد و اوقا
است مدی غایه و نهایه مدی کارد و او جمع مدیه است مرا
مرد مرایا افزو بنها و جمع مزیه است منایا مرکها مرایا شتران بسیار شیر
منبات زاده کو مساء شام مقروء خواننده شد مخبوء پنهان
شد منهی خبر دهنده مذری شاخ کاه و بز دمیدان مذری
چوبه مانند چوبه که بدان خرمن با شند و آن خوبه بیت مرذی سنکی که بدان
استنه خرما شکنند و اسب جست و جالاک مزاعزای موی نازکی که در شب موی
بزرکی بز برمی آید مشنقاء میان سر مستقاء شانه مشناء و
مشناء بد شکل و اینهر دو بر وا حد و جمع و تثنیه اطلاق کنند ماسی
بهاکن مجری روان کرده شده و روان کردن کاه و بمعنی مصدر هم آمده یعنی روان
کردن و هر دو معنی مغتر است قول حق تعالی بسم الله مجریها و مرسیها موتی
مردکان محیطا داروی که بپارسی سپستان کویند میفاء جای روان که عادت
او باشد که بر صحن بنهار بلند ابستند ماربیا نوعی از دیوانگی و این منسوب است
میناء و او انبن کاه کنتی و او مشتق از ونا است مزداء ریکستان
بیکیاه میناء و مینکاء نهایه رفتن کاه اسب و جمع شدنکاه راسها دیابر
چیزی مکا سوراخ روباه و خرکوش و مثلان ملوی آلة داغ کردن متکاء
زن خنده ناکرده ممتضی کردانیده شد مفتی فتوی داد مغطی پنهان
شد معطاء مرد بسیار بخشش ملغی باطل کرده شده مرانسی ثابت کرده شده و
ثابت کردنکاه و بمعنی مصدر هم آمده یعنی ثابت کردن و هر دو معنی دراینه کریمه بسم الله

جمع حرکوبی و حراکب آنچه برو سوار شوند حراکب جمع مرکبها است حیوانات
تا دوان میاریب و مثاریب جمع حراوب ظرفی کلاشیر را در و ماست
سازند حرخب فراخی مختاب سر منحب جوی که جامه برابر آن اندازند
ملحب مرد بد زبان دشنام دهنده و آنچه بدان چیزی بزنند یا پوست وا کنند
مخوب قدح فراخ و پوست دباغت کرده منجاب تیر بی پر و بیکان و مرد
ضعیف و زنی که بسیار فرزندان بزرکوار زاید مناجیب جمع منجب
آنکه او را فرزند نجیب شود موکب کروه سواران مواکب جمع حرزاب
ناودان و کشتی دراز حرازیب جمع موهب بخشش مواهب جمع بخشش
و جاهکهای خورد و ابکیر در کوه مصایب کارهای ناخوش مثالب و معایب
عیبها مضروب زده شده مضراب آنچه بر و تار عود و طنبور زخم زنند و
آنرا بپارسی زخمه کویند مضرب زدکاه و زدن کاه و استخوانی که مغز در او
باشد و از سر شمشیر مقدار یک وجب مضرب مرد سخن منعب و
مذهب راه مهیب مرد سهمناک که ترس از و آید مهایب جمع محضن
فراخ محضب مثل او کل چیزی که در وجامه شویند محضب چوبی که با آن
آتش بر افروزند متاب باز کشتن کاه او جمع مثابه است و جمع شدنکاه
آدمیان متاب باز داشن داد مهاب مخوف جای با ترس
منقب نیشتر و مهره او چیزی سوراخ کنند منقب راهی که در کوه
منقب رفتن کاه اب سوی حوض و ناودان منصب مرتبه و اصل و بنیاد
داشتن کاه مناصب جمع مطلب جستن کاه مطالب جمع مطلوب
خواسته شده محبوب دوست داشته شده محابب جمع معیوب
عیب کرده شده مغرب شام کاه و فرو رفتن کاه سنارها مغارب
جمع محلب چنکال منغ و اسی که پیش علف و غله می روند محالب
جمع محلب آنچه شیر در وی می دوشند متاب استادن کاه و او بمعنی
مصدر هم آمده مذبذب آنکه مترود باشد در میان دو امر متاب بازکشتن کاه

مآرِب حاجتها مُشرِّدی ات میده شد داشا میده شد. مغضوب خشم کرده شد ومراد بالمغضوب علیهم که در قران است یهودیان اند مغضوب بشم کرده شد. منصوب برپای داشته شد، ومنصبی دیگر تیه داشته ولقب نصب داده شد مسکوب آب ریخته شده. منکوب بدحالی وسخن رسانیده شده مُقرَّب نزدیک کرده شده. مُناب باز گردش کار منتخب ایب تیز رفتار. مَذاهِب راهها دینها جمع مذهب است. ورزانده و کوه‌ها ورزکار کرده شده‌ها ودینها دو معنی اخیر جمع مذهب است. مُواجَب افتادن کارها واجب کرده‌ها. محجوب باز کرده شده. ودر صحبة وحضور کسی داشته شد مسلوب ربوده شده. مرطوب رطوبت داشته شده. ومرعوب ترسانده شد. مثعوب رنج رسیده شده. معتوب عتاب کرده شد. مشوب آمیخته شده. مجذوب کشیده شده. ومربوب پرورده شده منسوب نسبت کرده شده. محسوب شمرده. معرّب بیان کنند. محشّی گویند. وکلمه را اعراب دهند. معرّب اعراب داده شده. وانکار کرده مذنب گناه کننده. مطرب نشاط درارنده. معجب خوش آینده ودر عجب اندازنده. وشکر موجب واجب کننده. محب دوست دارنده. مکب بروی درافتنده. مجیب جواب دهنده. مجاب جواب داده شده. ملبّب بانگ کرده. مذاب گداخته شده. مثوب بسوی حق ونوبه کننده. مضرّب دوخته شده. مصیب رسنده وصواب گوینده ویابنده. مؤدَّب ادب داده شده. مجرّب آزموده شده. مرکّب چیزها که در هم آمیخته شده باشد ودو چیز یا بیشتر که در هم پیوسته باشد ویک چیز شده. محرّب از جا برکنده. معذِّب عذاب کنند. معرّب لوبه کرده شده. مقلّب بر گردانده. مکذِّب دروغ دارنده. ومذلل مکلّب سگ دار. ملقّب لقب داده شده. مذهَّب زر اندود کرده شده وزر یافت کرده شده. مذهّب زر اندود کرده شده. مُذهَب ملزّاب مجل ملازیب جمع مهذّب

مهب جای وزیدن باد

یاک کرده شده. مُشَذِّب درخت شاخ برنده ولوث واکره واسب دراز مِهْقاب مردی که سخت بانگ کند در ابی البوزی. معقاب زنی که عادت او باشد که از بهر دو فرزند پسر زاید. مُعقِّب از پی آینده، وستاره که از پی ستاره برآید دو ایس وارنده. مُطیَّب بوی خوش کننده وپاک وخوش کننده. جزای مُغیِّب غایب گردانیده شده مراتب مرتبه دارنده. مکبّب کباب کننده. مُتراکب برهم نشسته منتخب ومُنتجب برگزیننده. مُضطرب لرزنده وآشفته حال کرده شده مساءب ومسابب جنگ. مجتنب از چیزها دوری کننده. محتجب دربرده شده مُحتسِب شمارا کننده. مُرتکب شروع کننده در کاری وکناه کننده. ملتهب اتش زبانه کننده. مرتعب ومطلب جوینده. منتسب انجنان نسبت کرده. مکتسب حاصل کرده واند وختند. منجذب کشیده شده. منشعب پراکنده شده. منقلب واگردنده. منقلب واگردیدن کاه وداکودیم. منصب ریخته شده. مستصحب صحبت خواهنده. مستعجب عجب کرنده. مستغرب غریب الله وعزیز شمرده. مستغرب سخت خندنده. مستوجب سزاوار شونده. مستجاب آنچه که مستطاب خوش الله وپاک آمده. مستحب برگزیننده، ودوست دارنده. محارب جنگ کننده. محارب نام قبیله است. مِنقاب شتر ماده که دایم بچه نر زاید. محراب بالاخانه وصدر مجلس وطاق دردن مسجد که بطرف قبله باشد ومسجد. محاریب جمع محاریب شمار کننده. حشب ومنشب کاو که بکار جوانه رسیده باشد مخاطب سخن گوینده. مخاطِب کسی که با او سخن گویند. مراقب چشم داشته شده. مراقب چشم دارنده، وترسنده. مصاحب هم صحبت. معاتب عتاب کرده شده. معاقب عقوبة کننده. مکاتب کسی که بر ونامه نوشته شده باشد وبنده که او را عمالی ادا فروخته شده باشد. مکتوب نوشته وودوخته مکاتیب نوشتها. مناسب فراخور. مواظب برکاری دایم ایستنده. متجنب از چیزها دور شونده. مترقب چشم دارنده. مناقب هنرها

مُعشلب خواب دیدنا استوار. مجنّب سپر دو در شیرین زمینی عجم از زمین عرب وتیز وبلندترین زمین عرب بزمین عجم. مذنب لشکر وجوی آب. مذانب جمع مجنب بسیار. مقنّاب دو بسیار آب اشامنده. مقنّعت شتر انبوه ونام شخص. ملاب زعفرانست از داروی خوشبوی. مهرب گریز گاه. مهارب جمع مقنب مائه اسپان. مقضب شمشیر. مقتضب دریده کننده شده ونام بحری از بحور. مقبب خانه بگنبد. متشعب پراکنده شکننده دارنده. متعصب بشی کنند. متغلب غالب شونده. متقلب برگردنده. متطلب بسیار کنند. متطیب خوش با خوشبوی سازنده. متاءدب ادب کرننده. متعاقب از پی جمیع در آینده. متقارب نزدیک شونده.

باب المیم مع الهاء من المصادر الثلاثة والرباعیة المجردین

مترَبه درویش ومحتاج شدن. موخدة خشم کردن. مخافه ترسیدن. مخمصة گرسنه شدن. مجاعه گرسنه شدن ومنع کردن. مسغبه عجمیه اول اجوف است ومتعدی از جمیع و معنی دوم صحیح است. مسغبة گرسنه شدن. متانة استوار شدن. مکانة جای گیر شدن. مدلة مهانة خوار شدن. ماویة رحمت کردن. معونت یاری کردن. مرضاة خوشنود شدن ولیسندیدن. مخیلة پنداشتن وتکبر کردن. مقة دوست داشتن. مقامة ایستادن که خود را افکندن. المتابة مقت ومقاتت دشمن داشتن. موتت دیوانه شدن. موته مردن. موت ومُمات وموات ومیتة مردن. محبّة دوست داشتن. مشقّت رنج کشیدن ودشنوار آمدن ودشواری برکسی نهادن. مثلة بینی بریدن وگوش بریدن. مثالة ... ضربوبن. معصیة نافرمانی کردن. مرثیة گریستن بر مرده، ومحاسن او گفتن. ورنج بمردن داو غیر مصدر هم آمد. مخانة کردن. مضرة گزند کردن. حزونة یوسه آبرو شدن. سخن دیه گیاه شدن زمین. مس کشیدن ونزدیک جستن بکسی.

بخوشی. منّة نیکویی بزرگی برکسی نهادن. مئونة با کسی باریار داده وبدیر نیکویی کردن. مسرّة شادکردانیدن. معرّة گرگین شدن وبدی کردن. مَعذِرة عذر خواستن. معرفة شناختن. میسرة ومقدرة توانگر بودن. معدلة داد دادن. مرحمة بیمار کردن. مذمة بدکس گفتن. مَلَکة پادشاه شدن. مکرمة بخشش کردن وبزرگواری نمودن. ملاحة نمکین وخوش آینده شدن. ملوحة شور شدن. مکادة نزدیک شدن. مکیدة حیله ومکر کردن. مودحة تلخ شدن آب. مرارة یکبار رمیدن. محنة آزمودن. مرحمة مهربانی کردن. وبخشودن. مغفرة آمرزیدن. مسکنة آرامیدن ودرویش شدن. محمدة ستودن. مشورة ومشورة صلاح اندیشیدن. منقصة کم شدن. مهابة بزرگی داشتن وترسیدن. مهارة استادی وزیرک شدن. مضمضة ومصمصة آب در دهن جنبانیدن. مالکة پیغام رسانیدن. منمنة آشفته شدن کار. مساءة ومسائیة غمگین کردن. مسالة چیز شدن. مسالة درخواستن. مراعة بسیار گیاه شدن زمین. مناعة استوار شدن. منعة ومنعة ارجمند وعزیز شدن وباز داشتن. مجمجة بربهم زدن خط وسخن در دهن گردانیدن وآشکارا نگفتن آن. مرطلة آلوده شدن. مزمزة جنبانیدن. متمتة جنبانیدن وفاسد کردن کار. مقمعة بانگ کردن آتش وبانگ کردن شجاعان در جنگ ودرسختی گرفتار شدن. مرمرة خبر وبیکو رسانیدن وزبان کردن. مرارة سخت دل شدن. مغمغة آمیختن. مساحة زمین پیمودن. مرانة عادت کردن ودایم برکاری ایستادن ونرم شدن وسخت شدن واین از لغات الاضداد است. مرادة از ورد کردن. مرارة سخت تافتن ریمان. ملة وملالة سیر آمدن از چیزی یعنی تنگ دل شدن. مهنة ومهنة خدمت کردن. ملاءمة توانگر شدن. ملاسة هموار بودن. معلاة گرب بزرگی کردن. مشیئة ومشیئة خواستن

متمعة بازی ومزاح کردن مناوأة جزا دادن مهاداة رقیبی ورشوت
شدن بنیر خوردنه مراوءة ومرأة مردی کردن وصاحب مروت شدن
ماضی او مُرُوءَ آید ومضارع یمرؤ مراءة گوارنده شدن ماضی او مَرُؤَ
باشد ومضارعش یمرؤ مجاثة سخت کیر شدن روز من مصدر المفاعلة
من الصحیح ب مجاذبة با یکدیکر چیزی را کشیدن و با یکدیکر نزاع کردن
در کشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن مجالبة بازی کردن محاربة
باکسی جنگ کردن محاسبة باکسی شمار کردن مخاطبة باکسی سخن کفتن
مداعبة وملاعبة باکسی بازی کردن مراقبة چیزی را چشم داشتن
واز کسی ترسیدن مشاغبة باکسی بدی کردن مشاربة باکسی شراب خوردن
مصاحبة باکسی صحبت داشتن مصاخبة کسی را بخشم بانک کردن
مصاقبة ومقاربة باکسی نزدیک بودن ونزدیک شدن بچیزی مضاربة
شمشیر زدن ومال بکسی دادن برای تجارت که مکسب شرکة باشد مطالبة
چیزی از کسی در خواستن معاتبة باکسی عتاب کردن معاقبة
عقوبت کردن واز پی درآمدن وغنیمة یافتن مغاضبة باکسی خشم کرفتن
مغالبة غلبه جستن مکالبة سک کردن مکاتبة بهمدیکر نامه نوشتن
دیدن یا تمارا و دار زد شدن مناقبة ناکاه دیدن وناکاه بسر درآمدن
مناسبة باکسی خویشی داشتن وبهم ماندن مناصبة باکسی دشمنی
وجنک آشکار کردن مناحبة نزد حاکم رفتن باکسی بخصومة مناهبة
غارت کردن وباهم معارضه کردن در دویدن ت مخافتة آهسته
چیزی خواندن وآهسته سخن کفتن مباحثة خالص کردانیدن مباغتة
ناکاه آمدن وناکاه رسیدن ث محادثة باکسی حدیث کفتن
وسخن کفتن وجلی کردن شمشیر وکارد ومثل آن ج معالجة درمان کردن
ممازجة بهم آمیختن مخارجة بانکشت قرعه زدن ح مرابحة بسود
دیکر بیع کردن مسافحة زنا کردن مسامحة باکسی کار آسان

ب
ت
ث
ج
ح

فراکرفتن وفروکذار کردن ونرمی کردن باکسی مصارحة ومسامحة
از طرف راست درآمدن شکار وغیر آن مقارحة باکسی رو بروی کاری کردن
مصافحة دست بهم دیکر کرفتن مصالحة آشتی کردن مکالحة باهم دیکر
ترش روی کردن مطارحة باکسی سخن برانکیختن ممازحة باکسی مزاح کردن
مفاتحة باکسی چیزی آغاز کردن وباهمدیکر در باز کشودن وباهمدیکر نزد حاکم رفتن
مکاشحة باکسی دشمنی کردن مکافحة باکسی رو برو جنگ کردن وکسی را بوسه
دادن ومباشر کار شدن ممانحة باکسی دهش کردن مماحلة باکسی بهم مکر کردن
مناصحة کسی را اندرز کردن مناطحة بهمدیکر را سر و زدن مناکحة
نکاح کردن منافحة دشمنی کردن ودو بار جنگ کردن خ مجانخة
مخامخة بامدیکر فخر کردن وبزرگ کفتن ودر کاری کوشش کردن مراضخة
بهمدیکر سنگ انداختن مناضخة بهمدیکر آب زدن د مباعدة
از کسی دور شدن وکسی را دور کردن مجاهدة باکافران کارزار کردن
ودر کاری کوشش کردن مجاردة اندک شیر شدن شتر واندک باران
شدن ابر مجالدة بامدیکر شمشیر زدن مرافدة ومساعدة یاری کردن
مساندة فی لذا افکندن میان قافیة شعر مشاهدة دیدن
وباکسی در جای حاضر بودن مبالدة باکسی شمشیر زدن محاسدة بهمدیکر
حسد بردن مطاردة بهمدیکر حمله بردن معاضدة باکسی یار بودن
معاقدة ومعاهدة باکسی عهد کردن معاندة باکسی ستیزه کردن
وباکسی برابری کردن مقاعدة باکسی نشستن مکابدة رنج چیزی کشیدن
منالدة بامدیکر دشوار کرفتن مناشدة کسی را سوکند دادن وباکسی
شعر خواندن مناکدة بامدیکر دشمنی کردن منافدة باکسی دور
درازکرفتن شمار کردن ومنافقة کردن باکسی در کاری مناجدة یاری
دادن وکارزار کردن مناهدة بانکشت قرعه زدن وباکسی رو برو دشمنی
کردن ورو برو جنگ کردن ذ منابذة باکسی جنگ کردن ودشمنی آشکار

خ
د
ذ

کردن وباهم تیر انداختن مهابذة شتافتن ر مبادرة پیشی کرفتن
وپیشی رفتن مباشرة جماع کردن وبخود بکاری در شدن مباکرة بامداد
رفتن وبامداد کاری کردن متاجرة باکسی بازرکانی کردن مثابرة
بر کاری دایم بودن مجاهرة رو برو جنگ کردن وباکسی دشمنی آشکار کردن
وبآواز چیزی خواندن وبلند سخن کفتن ودشنام دادن محاذرة پرهیزیدن
از چیزی محاصرة کسی را در حصار کردن مخابرة زمینی جهت زراعة بکسی
دادن مخاصرة دست بهمدیکر کرفتن در رفتار مخاضرة بیع میوه
کردن پیش از آنکه برسد واین منهی است شرعا مخاطرة در خطر افکندن
یعنی در مهلکه انداختن وباکسی کرو بستن مخامرة آمیختن یا نهان شدن
مساترة چیزی را پوشیدن مصاحرة باکسی رو برو کاری کردن یا رو برو
کارزار کردن مشاجرة باکسی دوستی داشتن مسافرة سفر کردن
مسامرة باکسی افسانه کفتن مساهرة باکسی بیدار بودن وبیداری
کردن مشاجرة باکسی خلاف کردن مشاطرة باکسی چیزی را بدو نیم کردن
مصابرة با دشمن صبر زدن وباکسی معارضه کردن در صبر مصادرة تاوان
ستاندن وباز کرفتن مصاهرة باکسی خویشی کردن بزن دادن یا بردن
مضافرة باکسی یار بودن مظاهرة باکسی هم پشت بودن ودو جامه بهم در پوشیدن
واز زن ظهار کردن یعنی زن را کفتن که پشت تو بچو پشت مادر من است واین طلاق
است که پیش از ورود شرع بوده است معاسرة باکسی کار دشوار کردن
معاشرة باکسی زندکانی کردن معاقرة پیوسته خمر خوردن وپیوسته
کاری کردن وملازم شدن چیزی را وباکسی نزد حاکم رفتن از برای اظهار فخر در بزرکی وحسب
مغادرة ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة معاهرة
زنا کردن مغامرة خود را در جنگ سخت انداختن مفاخرة باکسی
فخر ونازش کردن ودر بزرکی وهنر مقامرة باکسی قمار باختن مکابرة
باکسی ببزرکی معارضه کردن وچیزی که ظاهر است انکار آن کردن مکاثرة باکسی معارضه

ر

کردن ببسیاری وغلبه کردن بر کسی ببسیاری مشاهرة ماه بماه چیزی دادن
مشاعرة باکسی در یک جامه خسبیدن وبا همدیکر شعر خواندن وبا همدیکر
معارضه کردن در شعر خواندن یا در شعر کفتن مکاسرة باکسی هم دیوار
بودن مماکرة باکسی مکر وحیله کردن مناظرة با همدیکر نکریستن در چیزی
وبا همدیکر بحث کردن در چیزی و تنظر آوردن چیزها منافرة باکسی نزد حاکم
رفتن برای اثبات بزرکی وحسب مناقرة باکسی واکاویدن مناکرة
باکسی معارضه کردن در زیرکی وکارزار کردن مهاجرة از کسی جدا شدن
واز جای خود دور شدن واز مکه بمدینه رفتن ز مبارزة باکسی برای جنگ
بیرون رفتن معاجزة کار خود بکسی کذاشتن وپیش کرفتن در کاری
واز پیش رفتن کسی چنانکه دیکری با و نرسد محاجزة بهمدیکر را از جنگ
باز داشتن مناجزة باکسی برای جنگ بیرون رفتن وباکسی جنگ کردن
معارزة باهم دشمنی کردن ودور شدن از چیزی مشارزة باهم نزاع
کردن وبدخویی ودرشتی کردن مناهزة فرصت چشم داشتن وبچیزی نزدیک
شدن مکارزة بجای کریختن ونهان شدن ودرآبی وپیش کرفتن در کاری
س مجالسة باکسی نشستن مجانسة بکسی ماندن مخالسة چیزی
از کسی ربودن مرادسة بر کسی سنک انداختن مدارسة بکسی درس
کفتن مداعسة باکسی نیزه زدن مدالسة فریب دادن
مهالسة ومنامسة باکسی راز کفتن معافسة بپای بر نشستن کاه
کسی زدن ودرمان کردن مغامسة بهمدیکر را در آب فرو بردن ملاطسة
الوده شدن ملابسة با جنس کسی داشتن وبهم ماندن وبکاری در رفتن
جماع کردن وبهمدیکر ساییدن ممارسة باکسی کوشیدن واز کاری رنج دیدن
ودرمان کردن مماکسة باکسی در چیزی مکس کردن منافسة کسی را حسد بردن
در چیزی وباکسی معارضه کردن در رغبت چیزی ش مخادشة ومخارشة
ومحامشة ومجاحشة خراشیدن ومخاحشة یعنی باز داشتن

ز
س
ش

از چیزی برآمده است مُساطَشَة بایکدیگر سخن گفتن مُحارَشَة
مُهادَشَة بر همدیگر افکندن سگان را و بر همدیگر انداختن مردم را در
خصومت مُناقَشَة باکسی دور و دراز گرفتن در چیزی و در حساب کقوله النبی
من نوقش الحساب عذب ص مُخالَصَة باکسی دوستی پاک داشتن
مُغافَصَة ناگاه گرفتن مُعارَضَة باکسی بنوبه کار کردن مُعارَضَة
همدیگر را سخن هم گفتن ض مُراکَضَة باکسی اسب تاختن مُعاوَضَة
باکسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن مُناهَضَة باکسی جنگ برخاستن
مُقارَضَة بهمدیگر وام دادن و در حساب همدیگر شو گفتن و جزا دادن
مُناقَضَة سخن کسی را شکافتن و منع کردن ط مُخالَطَة باکسی
آمیختن مُساقَطَة انداختن مُرابَطَة کیان ترش و کدر گاه دشمن
مقیم بودن و بر جهاد کفار ایستادن و اسب بستن در راه جهاد نیت برای جهاد
بالکفار کقوله تعالی وصابروا ورابطوا مُقاسَطَة با همدیگر جود کردن و عدل
کردن مُفارَطَة پیشی گرفتن مُشارَطَة باکسی شرط کردن حرف
خویش کردن دیگی مُشاطَطَة باکسی تمبیر زدن مُغالَطَة در غلط
افکندن ظ مُحافَظَة نگه داشتن و نگهبان بودن چیزی را و ننگ و عار
داشتن مُلاحَظَة بگوشه چشم نگرستن ع مُقاصَعَة جماع کردن
مُتابَعَة پی روی کردن و پیاپی کار کردن و محکم کردن کار مُخادَعَة
کسی را دشنام و دشمنی کردن مُجالَعَة باهم فحش گفتن در شرب و باهم
نزاع کردن در قمار مُجامَعَة جماع کردن و اجماع کردن در چیزی مُجادَعَة
ونیب دادن مُدافَعَة باز داشتن و باکسی بدور و دراز کشیدن کار را
و دفع الوقت کردن در آن مُرابَعَة باکسی بار برچار وانهادن مُزارَعَة
زمین را بکسی دادن برای کشتن مُراجَعَة باز گشتن و زن را بخانه باز آوردن
و مراجعة بالکلام باهم سخن گفتن باشد مُراضَعَة وفرزند را بدایه دادن
مُرافَعَة سخن نزد حاکم گفتن مُسارَعَة شتابیدن و شتابانیدن

مضارعه
مشابهت

مُسافَعَة همدیگر را کشیدن و همدیگر را گرفتن و بر همدیگر حمله بردن مُصانَعَة
رشوت دادن مُخالَعَة طلاق ستاندن که مهر بخشد مُصادَعَة
کشتی گرفتن مُصالَعَة باکسی آسان گرفتن کار و مدارا کردن باو مُکامَعَة
مُضاجَعَة باکسی خفتن و مکامعه خفتن مرد با مرد باشد به ستر وان منهی
است شرعا مُضارَعَة بچیزی مانستن مُتابَعَة هفته بهفته کاری
کردن مُطالَعَة بر چیزی نگرستن برای وقوف و واقف گردانیدن کسی را بر
چیزی بکنایه مُقارَعَة باکسی قرعه زدن و شمشیر زدن مُقاطَعَة باکسی
واپریدن چیزرا مُماصَعَة باکسی شمشیر زدن و کارزار کردن مُمانَعَة
کسی را از چیزی بازداشتن مُنازَعَة باکسی در چیزی واکوشیدن مُبالَغَة
در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری ف مُجادَفَة کسی با بهر روی
کردن و معانی بر کسی سخت کردن و نقصان کردن بهره کسی مُضاعَفَة ازدار
برگردیدن مُناقَفَة میان سر کسی شکستن مُقاذَفَة جماع کردن و آمیختن
بچیزی مُحالَفَة باکسی عهد کردن مُخالَفَة باکسی خلاف کردن مُرادَفَة
کسی را در پی کسی نشاندن در پی داشتن جاد وابسی نشستن خود را پرنشستن ملخ بر زبر
ملخ ماد مُهانَفَة آهسته خندیدن مُشادَفَة باکسی تفاخر کردن بزرگ
و بر چیزی مطلع شدن مُساخَفَة احمق عرفن مُساعَفَة یاری کردن
مُصادَفَة یافتن مُصارَفَة باکسی بحرفه معامله کردن مُناصَفَة
چیزی را بدو نیم کردن مُضاعَفَة یکی را دو کردن و افزون کردن مُجاحَفَة
بسپر جنگ کردن و باکسی معارضه کردن و باکسی بدور و دراز کشیدن کار را مُکالَفَة
باکسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن مُکانَفَة مُلاحَفَة باکسی یاری کردن
مُلاطَفَة باکسی نیکوی کردن ق مُحامَقَة بکسی احمقی عرفن
بچیزی با یکی پیوستن مُخالَقَة باکسی خوشی خلق عرفن مُرافَقَة
باکسی همراهی کردن و یاری کردن مُرامَقَة اندک دوستی داشتن مُراهَقَة
بنزدیک بلوغ رسیدن آدمی مُسابَقَة باکسی پیشی کردن در دویدن مُسارَقَة

در دیده بچیزی نگرستن مُماذَقَة منافقی کردن در دوستی بی اخلاص داشتن
مُصادَقَة باهم دوستی داشتن مُحارَقَة جماع کردن مُطابَقَة
فراهم آوردن دو چیز بیک حد و هم پشتی کردن و فراخور و برابر آمدن مُطارَقَة
دو بر تو دوختن چیزرا و دو جامه باهم پوشیدن و بر سر هم نهادن مُعانَقَة
دست بگردن همدیگر کردن مُفاشَغَة ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن بچیزی
مُفارَقَة از کسی جدا شدن مُقانَقَة بناز و نعمه پروردن مُناطَقَة
باکسی سخن گفتن مُنافَقَة دو روی کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی
ک مُبارَکَة برکت کردن مُتارَکَة جدای همدیگر را گذاشتن مُدارَکَة
جابجا کردن مُماکَلَة باکسی بدور و دراز کشیدن کار را و دفع الوقت کردن در آن
مُشارَکَة باکسی انبازی کردن مُضاحَکَة با همدیگر خندیدن مُعارَکَة کار
زار کردن و همدیگر را مالیدن در جنگ مُماحَکَة با همدیگر ستیزه کردن ل مُبادَلَة
باکسی چیزی با چیزی بدل کردن مُباعَلَة نیک زیستن زن و شوهر با همدیگر مُباهَلَة
همدیگر را نفرین کردن مُناقَلَة مداومة کردن بر طعامی که از حبوب باشد
مُنافَلَة دویدن اسب چنانکه پای بجای دست باشد و با همدیگر حدیث گفتن
و همدیگر را بر عنت جواب گفتن و رفتن اسب چنانکه دست و پای برنشک ننهد
مُجادَلَة باکسی واکاویدن در خصومت مُجامَلَة باکسی نیکوی کردن
بالبر نیکی و نادانی حلم کردن مُحاقَلَة گندم با خوشه فروختن و گندم پاک
که بیمودن بر بها دادن ستاندن واین منهی است شرعا مُخاتَلَة باکسی فریب دادن
مُداخَلَة در کاری یا در جای رفتن مُکامَلَة باکسی بزی کردن در کار
مُراسَلَة بر کسی کتابت کردن و پیغام فرستادن بهمدیگر مُراکَلَة بهمدیگر پای زدن
مُساحَلَة برکنار دریا رفتن مُساجَلَة باکسی برابری کردن در آب کشیدن
مُساهَلَة آسان گرفتن مُماثَلَة مُشاکَلَة بچیزی ماندن مُشاهَلَة
با همدیگر بدی کردن و یکدیگر را سخن گفتن مُعاجَلَة شتابیدن مُعادَلَة
با چیزی برابر آمدن و برابر کردن مُعاقَلَة بعقل باکسی برابری کردن مُعامَلَة

باکسی خرید و فروخت کردن مُغازَلَة با محبوب بازی کردن مُفاصَلَة از
همدیگر جدا شدن مُفاضَلَة با همدیگر برابری کردن بفضل مُقابَلَة با همدیگر
برابر کردن و دو بار دو کردن و برابر شدن و نعلین با دوال کردن تا پای در آن
کنند و کریم النسب شدن از طرف مادر و پدر و گوش گوسفند بعضی بریدن چنانکه جدا نشود
و از پیش گویند شاة مُقابَلة مُقاتَلَة کارزار کردن و کشتن و بدین اضرت
قول حق تعالی قاتلهم الله انی یؤفکون مُکابَلَة تاخیر کردن و منع کردن مُماطَلَة
لنگ کردن سگ مُنازَلَة کارزار کردن مُماحَلَة باکسی مکر و کید کردن مُماطَلَة
بر دور دراز کشیدن کار را و دفع الوقت کردن مُنابَلَة مُناضَلَة باکسی برابر تیر
کردن در تیرانداختن م مُحاکَمَة باکسی نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت مُراغَمَة
باکسی خشم گرفتن و باکسی جنگ کردن و هجرت کردن مُزاحَمَة کسی را زحمت دادن
مُسالَمَة باکسی آشتی کردن مُساهَمَة باکسی قرعه زدن کقوله تعالی فساهم
فکان من المدحضین مُباغَمَة باکسی آهسته سخن گفتن مُناغَمَة بناز و نعمت
پروردن مُشاتَمَة همدیگر را دشنام دادن مُصادَمَة بهمدیگر
باز کوفتن دو چیز مُصارَمَة از همدیگر بریدن مُعارَمَة باکسی شوخی
کردن مُعالَمَة باکسی بعلم معارضه کردن مُقاسَمَة باکسی سوگند خوردن
و باکسی چیزی را بخشیدن مُکاتَمَة چیزی از کسی پوشیدن مُکارَمَة
باکسی بکرم معارضه کردن مُکاعَمَة بوسه دادن مُکالَمَة باکسی سخن گفتن
و جواب دادن مُلازَمَة همیشه بودن باکسی یا جای مُلاحَمَة چسپیدن
چیزی بچیزی مُحالَمَة با همدیگر دوستی داشتن مُزارَمَة بیاپید چیزی کردن
و باهم خوردن و ساعت کردن مُخاصَمَة دشمنی کردن مُلاطَمَة
همدیگر را تپانچه زدن مُلاکَمَة کسی را مشت زدن مُنادَمَة ندیمی کردن
مُفاغَمَة بوسه دادن مُفاقَمَة جماع کردن مُزاهَمَة نزدیک
ن مُحادَنَة باکسی دوستی داشتن مُحاسَنَة باکسی مُشافَنَة
باکسی نشستن و کسی را یاری دادن مُحاصَنَة با محبوب بازی کردن و بازو کلات

گویند مداهنة پوشیدن چیزی کردن ونفاق کردن ودروغ گفتن وخوار
داشتن مداجنة چاپلوسی کردن ونفاق کردن وخوار داشتن مراطنة
باکسی بغیر عرب سخن گفتن مراهنة باکسی گرو بستن مزابنة خرما بر درخت بود
بخرمای چیده سنجیده بکسی فروختن واین منهی است شرعا مساحنة باهم
نیک نیز کاند کردن ونیک آمیزش کردن مماتنة بدور ودراز کشیدن کاری
ودفع الوقت کردن وسخت دور رفتن بجای مشاحنة باهمدیگر دشمنی داشتن
معارنة نزدیک شدن وبهم نزدیک گردانیدن مغالنة باکسی چیزی
انکار کردن ملاعنة همدیگر را نفرین کردن مهادنة آشتی کردن
مباذهة ناگاه گرفتن مشابهة مشاکهة بچیزی ماندن
ومشاکلة بمعنی نزدیک کردن هم آمد. مباکهة باکسی احمقی نمودن مشانهة
چیزی یکبار بکسی دادن وخرما یکبار آوردن ویکبار نیاوردن درخت مسافهة
باکسی سبکی وبی حلمی ونادانی کردن وراست واشامیدن خیک ومثل آن دم
بدم ابان آب خوردن مفاقهة باکسی بحث علم کردن مشافهة
رو بارو سخن گفتن مفاکهة باکسی مزاح کردن من المعتل الفاء
مواثبة باکسی بر جستن برای جنگ وغیره. مواظبة ومواکظة
ومواتنة دائم بر کاری ایستادن مواکبة با سواران بجای رفتن و
پیشی کردن با سواران در سواری ودر رفتار ودائم بر کاری ایستادن وفراخ
رفتن اشتر مواضخة باکسی معارضه کردن در رفتن ودر آب کشیدن
موارکة باکسی بجای آمدن وباکسی نزد آب آمدن مواعدة باکسی وعده
کردن مواغدة باکسی معارضه کردن در رفتار مواترة پیاپی کاری کردن
ویکروز دوروز داشتن ویک روز یا دو روز گشادن واول یک زانو بر زمین
نهادن شتر درحین فرو خفتن ولاحقا آن زانوی دیگر بر زمین نهادن مواتحة
دوری کردن موازعة باکسی سخن گفتن موادعة باکسی آشتی کردن
مواضعة باهم دیگر بر قرار کاری نهادن وباهمدیگر گرو کردن بچیزی وباهم شرکة

کردن در چیزی موافقة کارزار کردن ودجاع کردن وباهم درجای افتادن
مواصفة باکسی بیع چیزی کردن به صفت آن نه بمشاهده آن موافقة
باکسی درجنگ ایستادن وباکسی در معامله نیک جدی ایستادن موانقة
استوار کردن وعهد کردن موافقة باکسی هم کاری کردن وهم پشت شدن دلالة
آمدن ویافتن مؤالفة الفت گرفتن مواعسة در رفتار کردن
برکشیدن در گام نهادن شتر مواهقة کردن برکشیدن اشتر در رفتار
وباکسی برابری کردن در رفتار وباکسی وعده کردن مواهبة باهمدیگر ناز کردن
مواصلة باکسی پیوستن وکار پیوسته کردن مواکلة کار بکسی
گذاشتن موازنة با چیزی هم وزن آمدن وباچیزی هم وزن کردن مواشلة
پیشانی بدن درزد شدن مواجهة رو بارو کردن مباشرة باکسی
آسان کردن وکسی را بسوی چپ بودن میامنة بدست راست رفتن
وکسی را بسوی راست بودن من المعتل العین الواوی مجاوبة کسی را
جواب دادن مناوبة بجای همدیگر ایستادن مزاوجة هم جفتی کردن
باکسی وچیزی را با چیزی قرین کردن مراوحة گاه بر یک پای وگاه بر آن
پای ایستادن وگاه این کار وگاه آن کار کردن مکاوحة با چیزی
درآویختن ودر انکار دشمنی کردن ودشنام دادن مجاوتة رد بار بار
وحیله کردن مجاوزة باکسی افتخار مجاوذة باکسی معارضه کردن
در جانوردن مراودة کاری از کسی درخواستن وکسی را بر کاری داشتن
مساودة باکسی راز گفتن وباکسی معارضه کردن بمهتری یا بسیاهی معاودة
بازگشتن مهاودة باکسی وعده کردن وآشتی کردن وباکسی میل کردن در
کاری مخاوذة مخالفه کردن باکسی در چیزی ملاوذة در پس
مردم پنهان شدن مجاورة همسایگی ودر مسجد معتکف شدن ودر زنهار
وامان کسی شدن محاورة جواب دادن مذاورة گردانیدن
کار وتدبیر کار کردن مشاورة باکسی تدبیر کاری جستن معاورة

چیزی بکسی دادن ودرراست آمدن کاری با چیزی کسی را همچنانکه بازاروبا راست آمدن
ودراست کردن ترازو لی وپیمانها معاورة همدیگر را غارت کردن مجاوزة
از چیزی درگذشتن مناوشة بهم نزدیک شدن در جنگ ودر آخر جنگ مجاوضة
دنبال چشم بکسی نگرستن معاوضة بیان سخن کردن مناوصة
با چیزی بسیار کوشیدن ودرمان کردن ملاوصة بچیزی نگرستن معاوضة
عوض دادن مفاوضة باکسی مشورت کردن در کاری وباکسی سخن گفتن
ملاوطة لواطه کردن مطاوعة فرمان برداری کردن مراوغة
باکسی کشتی کردن وباکسی گربزی وروباه بازی کردن وحیله کردن مساوکة
مسواک بدندانها مالیدن ولرزیدن ستور از لاغری وسست رفتن
چاروا از لاغری مجاولة از پیش یکدیگر واپس آمدن در جنگ وجولان
کردن در جنگ بعضی بر بعضی محاولة جستن وخواستن مداولة
روزگار گردانیدن ودولت دادن مزاولة با چیزی درآویختن وخواستن
ودرمان کردن مشاولة فراگرفتن دشمن با نیزه در حرب مصاولة
باکسی بر جستن وحمله کردن برای جنگ مساوقة باکسی مفاخرت کردن
در سختی جنگ مطاولة دور ودراز کشانیدن کار بر کسی وباکسی برابری
کردن بدرازی معاولة پیشی گرفتن در کاری مقاولة باکسی قول و
قرار کردن مناولة چیزی بکسی دادن مباومة روز بروز کاری
کردن وروز بروز چیزی دادن مداومة دائم بر کاری بودن مساومة
باکسی مکیس کردن در بیع معاومة سالانه معامله کردن وسالی چیزی دادن
وسالی باز آوردن درخت خرما ویکسال نیاوردن مناوحة برابری
کردن ورو بارو کردن مقاومة باکسی برابری کردن ملاومة همدیگر را
ملامت کردن مناومة باکسی خفتن وباکسی معارضه کردن بخواب معاونة
باکسی یاری کردن من المعتل العین الیائی مطایبة باکسی خوشی طبعی کردن
مغایبة از همدیگر غایب شدن واز پس کسی سخن گفتن مهایجة

باکسی فتنه مسایحة از چیزی پرهیز کردن ودور شدن ودر کاری کاهلی
کردن مضایحة باکسی بانگ کردن مجایدة از چیزی برگردیدن
مزایدة بر یکدیگر افزودن مکایدة باکسی مکر کردن مسایرة
رفتن مطایرة پرانیدن معایرة درست کردن پیمانها و
ترازو لی با همدیگر مقایسة باکسی چیزی قیاس کردن مکایسة
باکسی بزیرکی معارضه کردن معایشة باکسی زندگانی کردن مفایشة
باکسی معارضه کردن درلاف مبایضة باکسی معارضه کردن بسپیدی مغایرة
بیع بعوض کردن ودگرگون شدن مقایضة بیع بعوض کردن مهایطة
بانگ کردن مغایظة باکسی خشم گرفتن مبایعة باکسی خرید وفروخت
کردن وبیعت کردن یعنی عهد ومیثاق کردن مشایعة باکسی یاری کردن
وهمراهی کردن وگوسفند را خوانیدن مسایفة باکسی شمشیر زدن مؤایسة
ناامید گردانیدن مضایقة تنگ فراگرفتن مخایلة امید داشتن
به باریدن باران وپنداشتن آسمان برای باریدن وباکسی معارضه کردن بفخر
مزایلة از کسی جدا شدن مکایلة باکسی پیمانه معامله کردن ممایلة
میل کردن در کاری مداینة چیزی بوام بکسی فروختن وبکسی وام دادن
مبایبة از همدیگر جدا شدن معاینة بنقد معامله کردن وباکسی چیزی را
دیدن ملاینة باکسی نرمی کردن من المعتل اللام محاماة فرو گذار
کردن وباکسی معارضه کردن در بخشش محاناة باکسی بر زانو نشستن محاجاة
مداعاة بسیار چیزی پرسیدن از کسی چنانکه عاجز گردانید او را معاناة
شیر دادن بچه را بشیر غیر مادر او وبچه شیر خواره را طعام دادن مداجاة
باکسی دورویی کردن ومداراة کردن مناجاة باکسی راز گفتن مهاجاة
همدیگر را هجو گفتن ملاحاة همدیگر را دشنام دادن وباکسی نزاع کردن
در چیزی ودر مثل آمده که خیر لا حاک فقد عادک مناداة باکسی دشمنی
آشکار کردن مضاداة باکسی مداراة کردن معارضه کردن وبرکسی چیزی پوشیدن

معاداة باکسی دشمنی کردن و چیزی بیاره کردن معاداة با عداوت و
با مداد سکاری درشدن مفاداة کسی را با خود را از اسیری باز خریدن
مناداة کسی را خواندن و باکسی در نادی نشستن یعنی در مجلس نشستن مهاداة
به دو کس یک کس را آوردن چنانکه یکی بر یک جانب باشد و یکی بجانب دیگر و در میان
دو کس بودن چنانکه بر هر دو تکیه کرده باشد از غایت ضعف مداراة
باکسی نرمی کردن مدالاة بمعنی مداراة تبرع با مغلوب در غلاف کردن و تیره را
مغلوب کردن محاداة برابر شدن مباراة باکسی معارضه کردن مجاراة
باکسی رفتن و باکسی چیزی واراندن مشاداة باکسی ستیزه کردن مکاداة
بکرایه دادن مماراة باکسی واکاویدن در خصومت و ستیزه کردن مجاراة
ومعاذاة با داشتن دادن مقاساة معاناة مضاناة رنج
چیزی کشیدن مناساة باکسی چیزی فراموش کردن محاشاة استثنا کردن
و پرهیز بودن از چیزی مماشاة باکسی رفتن معاصاة نافرمانی کردن
مماذاة زن و مرد بیگانه را با هم جمع کردن و فاحشگی داشتن تا با هم فحش کنند
مقاصاة دور شدن مناصاة موی پیشانی همدیگر گرفتن و پیوسته
شدن جای بجای مراداة باکسی مدارا کردن و از کسی کاری درخواستن مراضاة
از همدیگر خوشنود شدن معاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت کردن کسی را
مراعاة با هم چراکردن و نگه داشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن
و از بجاست راعنا یعنی نگاه کن ما را مساعاة باکسی شتاب رفتن
و با کنیزک زنا کردن و زنا کردن کنیزک باکسی مباغاة باکسی زنا کردن
مناغاة باکسی سخن گفتن و نگه کردن در کسی تا او را فریفته شود و تا جود
کستاخ کرده شود و به آسان نزدیک شدن و داشتن و با دوست بازی کردن
محافاة چیزی از جایی بر داشتن مراقاة اتفاق کردن و فراهم کردن
و باکسی نرمی کردن مصافاة باکسی دوستی و پاکی داشتن منافاة
همدیگر را نیست کردن معافاة کسی را رستگاری دادن از بدی

مسافاة با همدیگر سفاهت کردن یعنی به حلم و دانایی دشنام کردن مکافاة
باداش دادن مهاناة باکسی چیزی کشیدن و بمعنی آوردن هم آمده کقوله
لی نوا بد لی تکم مبافاة به تفاخر باکسی معارضه کردن مساقاة با هم آب کشیدن
و درخت بکسی دادن برای زراعت مشاقاة رنج چیزی کشیدن ملاقاة
همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن مباکاة در گریستن باکسی معارضه کردن
محاکاة حکایت کردن مبالاة باک داشتن و داشتن از چیزی مخالاة
همدیگر را فروگذاشتن مفاناة مدارا و نرمی کردن باکسی معالاة
بلند کعابیدن و چیزی بر زبر چیزی نهادن و به بلندی معارضه کردن باکسی و
دور شدن و بار کردن بر چیزی مغالاة گران خریدن و دور تیر انداختن
محاماة از چیزی رهیدن و کسی را نگه داشتن مراماة باکسی تیر یا سنگ
انداختن مساماة به بزرگی باکسی معارضه کردن مداناة نزدیک آمدن
و چیزی نزدیک شدن مزاناة باکسی زنا کردن مساناة با هم آب کشیدن
و باکسی نرمی کردن مقاناة امنیت و موافق آمدن و همیشه بودن مماناة
بسیار زمان با چیزی بودن و خوار داشتن و انتظار کشیدن مباهاة نفاخر
کردن یعنی نازیدن بچیزی مضاهاة بچیزی مانند شدن من اللفیف المقرون
مداواة درمان کردن و دارو کردن مساواة برابر کردن و برابر آمدن
مناواة دشمنی آشکار کردن مقاواة باکسی معارضه کردن به قوت
و نیرومندی مکاواة دشنام دادن مهاواة ستیزه کردن و سخت
گفتن مباداة دست بدست چیزی دادن و باکسی دست بدست رفتن
من اللفیف المفروق مواخاة برادری گرفتن و این لغت مهموز هم آمده
مواراة پوشانیدن و پنهان کردن مواساة یاری کردن موافاة
آمدن و با هم وفا کردن موالاة پیاپی کردن و پیاپی تیر افکندن و باکسی دوستی
داشتن من المضاعف محاباة باکسی دوستی داشتن مسابة کسی را
دشنام دادن مساتة معاتة باکسی دشمنی کردن مباتة باکسی راز
گفتن

مبازة باکسی نیکو کردن محاجة باکسی حجت کردن و حجت گرفتن مغاجة
سیاه بازکشادن ملاجة باکسی ستیزه کردن مشاحة باکسی در
چیزی بخیلی کردن مجاذة باکسی در کاری بر کوشش کردن ملاذة دفع
کردن محادة باکسی جنگ کردن و مخالفت کردن و کسی را از کار واجب باز
داشتن مراددة رد کردن مشادة باکسی سخت گرفتن مضادة
محازة باکسی دشمنی کردن و مبارزت یعنی دفع الوقت کردن هم آمده مصارة
کسی را کراهیت بر کاری داشتن مشارة باکسی راز گفتن مشارة
مصاحة و مماظة باکسی بدی کردن و مخالفت کردن مضارة بکسی زیان رسانیدن
معارة به خلق ندادن انبز معازة بانگ کردن شتر مرغ و جنگ
کردن مغازة کم شدن شیر مقارة قرار گرفتن مهارة
رد و بدل کسی را بدگفتن مماززة تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی
مماسة بیکدیگر سودن و جماع کردن مقاصة چیزی را در عوض چیزی
گفتن با جاجة کردن و کسی را بجای دیگری کردن و مانند آنچه داده باشی ستاندن مخاصة
نصیب و حصه بخش کردن محاصة همدیگر را جوانکیختن بر کاری محاززة
بر کسی غلبه جستن و کسی را از چیزی باز داشتن ملاذة بچیزی پیوستن
و بچیزی چسپیدن معاصة همدیگر را دندان گرفتن مصافة باکسی
صف کشیدن مکافة معافة از چیزی باز داشتن محاقة دشمنی
و مخالفت کردن و از همدیگر حق خود طلبیدن مداقة شتاب کردن
با نحوی مداقة کار بر کسی باریک گرفتن مشاقة مخالفت کردن
و دشمنی کردن مماکة باکسی معارضه کردن مخالة باکسی در جای فرود آمدن
محالة باکسی دوستی کردن مشامة باکسی معارضه کردن بشمامه مشامة
بوییدن چیزی و نزدیک شدن و دو لشکر همدیگر چنانکه یکدیگر را زخم توانند زد
و نزدیک شدن بچیزی و بچیزی نگریستن مضامة بنزدیک کسی رفتن
مشانة در بر گردن نشتر نرنتر مادیان تا بر وی برود معانة باکسی

برابری کردن من المهموز مؤاخذة کسی را بگناه او گرفتن مؤاجرة
مزد کار بکسی دادن مؤازرة یاری کردن مؤاصرة باکسی هم دیوار
بودن مؤامرة باکسی مشورت کردن مفائلة بازی بازی قنار کردن
گران نوعی از بازی کودکان است مؤالسة باکسی خیانت کردن مؤانسة
کسی را مونس کردن مؤالفة باکسی پیوستن و خوگر شدن مناطئة
رفتن باکسی به دو طرف رود خانه چنانکه یکی از آن طرف و دیگر ازین طرف رود
مؤاکلة باکسی طعام خوردن مؤاتاة فرمان برداری کردن
مؤاخاة باکسی برادری کردن و برادری گرفتن مؤاساة یاری
کردن مؤاخنة باکسی داشتن و باکسی دشمنی کردن مناءاة از
پس رفتن در دویدن مراءاة کاری برد ریا کردن مماثرة باکسی
معارضه کردن و مخالفت نمودن مسائلة از کسی چیزی پرسیدن
ملائمة دو چیز را فراهم آوردن مؤامة باکسی موافقت کردن
و مصالحت کردن بچیزی مؤائلة از کسی رهایی جستن مفاجاة
ناگاه گرفتن مداکاة زحمت دادن کسی را مرائلة بشتاب رفتن
مباراءة از همدیگر جدا شدن و بیزار شدن مداراءة همدیگر را
منع و دفع کردن و مخالفت کردن مکافاءة کسی را برکردار او سزا
دادن و مانند همدیگر شدن ممالاءة یاری کردن مواطاءة و
مهاواءة باکسی هم کاری و موافقت و هم کاری کردن مراباءة پرهیز کردن
مناواءة باکسی دشمنی کردن من غیر المصادر مالمة دبر مخاضة
گذرگاه آب مخبرة دواتی که در و مداد کنند محالة چرخ البکره و مهر
بشت و مکر و حیله میمنة طرف دست راست متناءمة
طرف دست چپ مائنة تهی گاه میان آدمی منبتة مرگ
منیئة پوست دباغت نکرده مشبعة ستاء ملحفة چادر
و بستر انداختند مقبرة دوغ با مداسة و با جزن مشربة

موناسید مَثوبَه جزا کار. مَاتَّة حرمت و دوست آویز مَوالاة
جمع مَخلوجَه راه صایب وجب و راست کرد انیده شد مَجرَفَه
خوبه مُصلات مِصلت مُنصلت مرد چست مَصالیت جمع
مِصلت است مَرهَفات تیزها و بتنها. مَرکب کرده شده مَضبَاة
گرده نان که در خاکستر پزند مَحجُوَة باد شمال مَحَاة رکوی که به آن چیزها
ستر ند و پاک کنند مَعرَفَة مَسحَاة بیلی که به آن گل از زمین بر کنند
مَنَّة امید و آرزو دل با آتش شدن شتر وان از ابتدا وقت بزیر رفتن
باشند تا پانزده روز مُنَّة قوت و نیرومندی مَحَلّة منزل و مقام
مردم مَجَلَّة نامه و کتاب مَثوُنَة مرد بسیار منت نهنده مَشرُولَه
کبوتر پر پای مَحمَدَة خصلت نیک و ستایش مَزلَقَة شهری که
در میان آب دانه و بیابان بیخ مَسبَعَة زمین بسیار سبع مَحَفَّة مانند
هودج چیزی است که بزرگان یا بیماران در آن نشیند مَدابَة زمین بسیار
مَقثاءَة زمین پر خیار مَطرَقَة چوبی که به آن پشم یا پنبه را زنند
و سنگ آهنگران و چکش نعل بندان مَرَدَة جنبیان را و جمع مارد است
مَریَة شک و نبرد را سیدن مُنطَحَة مَبطَخَة زمین پر خربزه
مَثلاحمة شکسته که گوشت از شکافته شده باشد و با استخوان نرسیده
مَزبَرَة زمین پر زنبور مَعقَرَة مَقفَرَة زمین پر عقرب
مَثلَبَة عیب مَنعَلَة زمین پر روباه مَخرَفَة بوستان
میوه دار دراز مَروَحَة باد زن مَروَحَة باد و زیدن گاه
مَرَخَة زن مَسرَجَة چراغ دان مَخزَرَة وَمَحزَرة برکرید
مَدَارَة شهر مَظَنَّة گمان بردن گاه مَقبَرَة گور مَشرَقَة
موضع مَشرَقَة آفتاب مَنطَقَة کمر مُتعَة ابخ از زو خانه
و بر چوب سواری گیرند و گاو زن زن مَعلُوکَة بنده کرده شده مَلکُوت پادشاه
مَجذَراة مَقصورات زنان مستورات مَقصُورة زن مستوره

و بعضی نزدیک بهم آمده مَوهَبَة فاجک ابگیر در کوه باشد مَوهِبَة
بخشش مَثنُوتة پراکنده کرده شده مُسمِعَة زن مطربه خوش خوان
مُتفَرِّقة پراکنده کان مَصلَحَة صلاح کار و نیکوی کار مَسلَحَة
جای ترس و گذرگاه دشمن و مردم با سلاح مَقرَبَة خویشی مَطرَبَة درویشی
مَلمَلَة وَملمَمَة سنگ گرد و لشکر جمع شده و مُلَمَّة حوطوم بیلی را هم گویند
مُستنفِرَة رمیده و رماننده و بیرون رفتن خواهنده مَوصَدَة طبق
بسر افکنده و در بسته مَبصَرَة بینندة و روشن و هویدا مَبصَرَة فخر
مُعزَّة گناه و بدی مَغفِرَة گنگبیر و کفجلیز مَغنَفَة معجر مَقنَعَة
چادر و ب دلبی گاو و گوسپند مَرآة آینه مَرساة لنگر کشتی مَرداة
سنگ زیرین آسیا مُستوشِمَة زنی که بر دست خود سوزن نقش کندن
فرماید مُقَدَّمة پیش رو و پیش داشته مَنکُوحَة زن نکاح کرده
مَرَّة وَمرءة زن مَلِیحة آله جای رفتن مثل خویه و غیر آن مَلنِّة
وَسَفرَة چادر ب مَزرَاعة کشت و زار مَرتَبة پایگاه و ایستادن گاه و سرکوه
و شاید که در سر کوه و صحرا که هست مَسَرَّة شادی مَوعظة پند مَنعَة
عزیزی مَنَفِقة جمع مانع هم باشند مَنزِلة فرود آمدن گاه و پایگاه مَزبَلَة
ابح ریزان مَدرسة درس گفتن گاه مَسخَرَة کسی که بر وی سخریه کنند
مَحکَمة حکم گاه مَضحَکَة آنکه بر وی خندند مَذبَحة مذهب و راه
مَشرَبَة ظرف که از آن آب خورند مَشرُبَة بالا خانه مَشرَبة بکنار آب و
آشامیدنگاه را هم گویند مَدبَّة کارد مُدیات جمع مَادِبة
سپید و ضر بیع وانگبین مَشعَلَة کار مِشعَلَة چراغ دان بزرگ
است مخصوص مَطیَبة شتر سواری مَزنَبة امرو بالای مَرحَلَة منزل
مَلقوحة بچه که در شکم باشد مُلقِحة زنی که بچه در شکم دارد مَجذوفة
دیر مَلعَقَة کمچه مَثوبة مردطاعة مُثلَة فضیلت و عار کشتن گاه مَهابة
وَصوبة وَمصیبَة مکروهی که بادی رسد مَیسَرَة وَمَیسُرَة و

مَنعَة

مَقدرَة توانگری مَیسَرة طرف دست چپ را هم گویند مَحقَنَة چیزی
است که سوراخ در مقعد کنند و شربه شهل در و ریزند تا بشکم رود و اسهال کنند
مَجمَدة آله مجامعت کردن مَعبَلة پیکان مَجوَفة چارو ب مَعیَنة
زند کاغذ و ابخ بان زند گاغذ کنند مُنفعة سود مَنقَبة هنر و ابخاکه
بیطار شکافد از عضو چار و اورا تنگ مَنقَبة را سرکوه مَثلَة
منفوط موضع الکنزی در انگشت خوردن مَسغَبة گرسنگی مَهلَة
رفق و آهستگی مُؤتة نام موضعی است که جعفر بن ابی طالب را آنجا شهید
کرده اند مَمخَضَة آله دوغ کردن که بزبان دیلم بره گویند مَأدبة طعام
مُزاحَة کنکل و مزاح مَائدة خوان آراسته مَدلَبة زمینی
که در و درختهای چنار باشد مَودَّة یاران و هلاک شدنگاه مَوَلة عنکبوت
ماده مَناحَة نوحه کردن گاه مَجاعَة مَخمَصَة گرسنگی مَقلَمَة
قلم دان مُقنطَرَة قنطار افزون گرد شده گفته شد والقناطیر المقنطرة
من الذهب والفضة مَغارَة غاری که در کوه می باشد مَغارات
جمع مُطهَّرة مُقدَّسة پاک کردانیده مُحصَناة وَمُحصَنات
زنان بپرهیز کار مستوره و زنان شوهر کرده مُحصَنة واحد مُحصَنات جمع
مُحصَنة واحد مُحصنات مُخلفة عام آورند مَشانَة استادن بول
در درون آدمی و حیوانات مَثابَة باز گشتن گاه کقوله تعا واذ جعلنا
البیت مثابة للناس ومنزل و دام گاه صیاد مَسافَة دوری مُتَخَاة
نام ظروفات مُصفاة ابخ بان چیزها صاف کنند و بپالایند مَلوَاة
آله داغ کردن مَطحَنَة کوفتن تباه بریان کرده مُفسَدة تباه شدن
گاه مُهرَة استادن داوجمع مهرات مَفازَة جای بی در و هیچ گیاه
و بیرون آبیش گاه مُعصِرَات ابرهای که نزدیک به باریدن باشند
کقوله تعا وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا مُشتَریات سرا بالا تابید
شدکی مَلاسة ابخ بان زمین را هموار کنند مَلامَة رسوای مَثانَة

استواری وانجرستان مُلاذة باد استان مُکحَلَة سرمه دان
مُضاعَفة صوف دان مَجرَّة کهکشان آسمان مِجَنَّة نیک آهنگ
مُؤتفِکات برگردیدی و شهرها قوم لوط علیه السلام و بادها که وزیدن
گاه هار انرا مختلف باشد مُسافحات زنان زنا کنند مُکالَة جعفر
استخوان مَآوَبَة که در شب حمد مَغلَة گوسفند یکم در یکسال
دوبار زاید و دردی که در شکم شتر پیدا شود بواسطه خوردن خاک و گیاه تر
مُغلغلة پیغام مَقبَت توانا و گواه و نگهبان مُسخَّنات گرم
کنندگان مُبرّدات سرد کنندگان مُجَفّفات خشک کنندگان
مُوصَدَة دربسته شده و در بسته شده مُمدَّة کشیده شد
مُضرَبات دوخته شده ها مُرَدوَدَة زن طلاق داده واستره که
بان سو تراشند مُحکَمات استوار کرده شده ها و استوار گفته شده ها و سخنان
منتبعن المعنی کقوله تعا منه آیات محکمات مُتَشابهات بهم مانند ها
و سخنان شکوک کقوله تعا واخر متشابهات مُشتَبهات مشکلات
و لو شده ها مُحکَاة دیگ و آسیا و دلو و تبر و کارد و ابخ مجموع را گویند
و مملت آن دیگ و آسیا را گویند مُلِمَّة حادثه دنیا را گویند مُلِمّات
جمع مَجَنَّة وَمجنة احمق مَجِبَة زن بی حیا مُدَّة زمان
و مدادن که بنعل بر گرفته شده باشد مَادَة اصل ترکیب و زیاده متصله
بجزو مَاعِزَة بزماده مَائِدة خوان که بر و طعام باشد مَدینَة
شهر و کنیزک مِقلاة دیگ که در و قلیه سازند مِقلاة تهاد دراز
شتر ماده که یکبار نزاید و دیگر هرگز آبستن نشود و زنی که بچه نماند مَقالیة
جمع مِجمرة سنگ گرم که بان آب را گرم کنند و آن آب را الجمرة گویند
مِنشَرة آهن باره که بان اندرون پوست سم استر خراشند میشود تا
نشانه ان بر زمین پیدا شود مِیثَرة زین پوش و جامه سرخ که بر سر او
بندند مُومِسَة زن فاجره مُومِسات جمع مِیفَعَة

فاماک بار مانی الفه کرفته باشد و آنکه فرود آید و سنک آهنکر و سنکی که بان
کارد تیز کنند میقدة جای آتش مقعقعه دن لاغر میان مقتلة
الثقاکه بان کارد و شمشیر و ستران پاک کنند مکة کعبه ملة دین ملة
خاکستر کرم و خاک کرم و کلیک دره خاکستر یا آتش باشد مَلیلة کرمی تب
منغاة جز مرک مجذبة سار شک معنت و سار قمل مُهجة
جان مُهَکَة اول جوانی و جده جوانی محنّة بلیّت و آزمایش جانیة
ضد مباءات جمع مأوية سنک بلور و آینه و نام زن ماوية
مرحمة منسکة باش مسکة جامه که ازرا دایم بکار دارند عورتی
دایم بکار داشته سود متحنفة کلو کرفته شده مرد . متردیة
ای از جای بلند افتاده باشد و مرد . مقاتلة نشانه که صلح کار
کارکنند کان کشند مخلفة بیدستان مزیعة چوبی که در زیر
تایار تیز کنند و آن را بر بیت جار داشتند مواصة آبی که بابت
صید باشند باشند مؤادة زنی که حب و سبک شد داد کند موماة
بیابان فراخ هموار مؤونة بار چناج معنت مَیرة د شمنی میرة
طعامی که آرد طعام عیال یا برای فروختن از جای آرند محنة سمت
محنة و محبة راه راست مزنزة باد . ضید مزنزة معجبیة
مززة بسیج زار منارة جای بلند که مقام اذان کفتن موذن است
و دواغ باید مکرمة کار نیک و زنیت نیکو کیا . مئاترة ومآثر
کار نیک مزادة جنگ مشکرة ابجدی و سرآورده زنوسند مثل
مکتوب در نمو مقراة کار و جمع شد نکاه آب باران مهواة
ورته و مابین دو کوه مهاة کاو و حشی جنگ بلود و آبنا مهواة
جمع مهاة آب مثل بزرکه در سنکی ما ره باشد مهوة باریک روشن
هنی غیر غلیظ میّة نام زنی است مرانة نرمی و نام موضعی و نام
اشتر ماده . این معتبر مروة سند سپید و رخشنده که ازان آتش بیرون آید

و کوهی است در مکه مرارة زهره و تلخی مهلکة و مهلکة هلاک شدنگاه
و بیابان مصدة و مزدة سرما مراطة موی افتاده مأکلة
و مأکلة موضع که از ان کس چیزی خورد و یعنی موضعی که خورده از ان حاصل
شود و جای را هم کویند که در آنجا چیزی خورند مادرة و مَدرة دانه بلخی
که نکشند امیخته مبلغوه ملحمة دراز بشته و رنده را هم کویند ملحة
بیابان کرو نحنش مناخة جای نوحه کرون زنان منیحة اشتر ماده یا
یا کوسفند ماده که بکسی دهند تا از ان خورد بدو شد و دیکر باز ستانند مدقة
و مرضة جایه کوب و کاوی و دسته و دیکی و سنکی که بدان چیزی شایند
و درج بان چیزی کوبند مرافقة بشم بر کنده . و کیاه اندک که برای چارپا
بر کنده شده باشد موقوذة بر افروخته شد مشیمة برده . که بچه
در و باشد در شکم مادر و بایکه از شکم بیرون آید موقوذة بچوب
کشته شده مکانة جای مکانات جمع مکنة توانکری مکنة
خایه سوسمار مکنات جمع مرمارة و مرموزة زن نازک
اندام مرارة صفراو فوزه و کمار عفذ مریرة ابتی که بریمار د
خوانند تا شفا یابد دا فون مشارة قطعه مزرعه که آنرا بپارسی
کرد کویند مشرة و مشرة کیاه موری رشت مکورة زن فربه
ساق مأثرات خونها مواترة بیمی که از خوا فتاده باشد
مطیطة اب غلیظ که در تک حوض باشد مززة شراب ترش
مززة شراب خوش لذت مزهقة سپیدی محض مهاهة
و مهیبة جایه بیاب مطلقة زنی را که کذ مُعَلَّطة درشت
که مزف جای خالی و زمین بی کیاه و مرد بد موی ابرو مزوف نام
رود خانه است منقلة کران بار کرد مسقیفة باد که کرد و خاک
بر انکیزد مظلة خانه چوبین بزرک مسلّمة سلامت داده شده
و کلون نهاده شده و با در داشته شد مؤودة دختری که زنده در کوه

کوفته باشد مرثیة شوری که برای مدح مرده کویند مزمعة کوشت پاره
و مقدار یکبار را آب میده از آب مزنقة باده پلیه و پاره بر مزنقة
پاره جامه مُزَینة نام قبیله است مزنیة از ده مشکة بقیة
شیر و نفیع و جان سخن کل مسکة روغن تاره . ماسکة تکه دارنده
مسکة دست ورچن عربی تره مسکة بخیل مسیحة کمان خوب و پاره
نقره و کلاله موی مدیاة زمین پر ملخ مدبیة زمینی که ملخ کیاه آنرا
خورده باشد مقامة کروه مردمان و مجلس ماسخة نام کمانکری
است ماسخاة کمانها که ساخته ماسخه کمانکر باشد مثلة عقوبة
مثلات و مثلات جمع مینات دفه و عده چیزی و موضع ماشیة
دن رونده . و زن بسیار فرزند و شتر ماده بسیار بچه و مایا طق مثل کاو و
کوسفند و غیره . مصعة مرغ است مضغة کوشت پاره . مضاغة
انچه در دهن مانده باشد از طعام خایید . موحرة بن کوهیه زین و پالان
شتر معیقة جاه زرف معدة عضوادی که اول طعام دران
ایستد وانچه اول منهضم شود معدة نازک معنة جز بسیار میعة
جوانی و اول رفتار اسپ و اول جوانی و اول روز و نام صمغ درختی است که
در روم می باشد مصمیلة سختی دنیا . مقطرة کنده چوبین که بر
پای محبوس بنهند و مجمری که در و داروی خوش بوسوزانند متماوة اکنه ربا
عبادت کند منامة دکان و جامه که شب دران خسبند مضوفة
کار مجزی مقمعة موزد مقامع است که در باب حود مثین است
مالجة منیعة جای که بران کل بر دیوار اندایند ملطاة بمعنی
ملطا است معزة و مغرة کل سرخ یعنی طین احمر و بایان بخا بدو
را کویند معزة روغن اندک کیاه مجرضة و مجرضة ظرفی که
اشنان در و کنند منقلة شکسته از سر که استخوان شکسته باشد و انتقال آن
خود و که سیلوی محنف است بها شده معواة جاه کما یقول العرب مزحفر

مغواة و فیع فیها مغوایات جمع مقلة تمام کلان چشم با سیاهی
و سپیدی مقلة سنک ریزه که در آب افکنند تا فوآن بدانند مکلة
و مکلة آب اندک که در میان چاه باشد نه در کنار وی مناة نام بتی
مناءات بلند برداشته و کشتیهای بادبان بر کرده . کقوله تعالی وله الجوار
المنشات فی البحر کالاعلام و آویدلی و افراشته شدلی منشاءة داود
منشا است مقسمات بخش کنند کان و مراد بمقسمات که در قرآن آمده
ملائکه الله علیهم السلام مرسلات فرستاده شدکان و مراد بمرسلات که در قرآن
آمده فرشتکانند علیهم السلام بابادلی ملقیات انداز ندکان و ملقیات که
در قرآن آمده فرشتکانند مدبرات تدبیر کنندکان و مدبرات که در
قرآن آمده است موریات آتش زننده کان و آتش بیدا آورنده کان از
سنک و اسپانی که سمها بر سنک زنند و ازان آتش بیدا شود مغیرة اسب
تیز دو و حبت رفتار مغیرات جمع متجاورة همسایکان همدیکر
مغرورشات خاکه شدلی و بلند برداشته شدلی و سقف کرده شدلی و
خفته کرده شدلی ملاءة زکام ملاءة چادر یک تخته مملحة نمک
دان ملاحة نمک زار ملحة رنک سپیدی که بسیاهی آمیخته
محشة چیزی است از اهن که در خنکیها خورد خوفارا بان برکنند محذة
بالش و اهنی که بان زمین شکافند مزنقة بالش مصانعة رشوه
مضاعفة زرهی که دو حلقه دو حلقه بهم بافته شده باشد مفاضة
زره مفضاة زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد از کثرت جماع شرح
موضحة شکسته که باستخوان رسیده باشد و سپیدی استخوان بیدا شد
منتقلة پوستین دراز استین مسلة جوالدوز محسة شانه که
بر یال و دم اسب زنند محنة و محنة دیبا آدمی محجمة جای دو
مندغة و مزدغة و مصدغة بالش ملوخیة طعامی که از دو
داروی ملوخیات کوها شد مخاطة داروی است که بعلی سپستان

کوئید

محفوت و نخن داشته شد مَنْثاءة ومَنْثاة ومَنْثَئة عصا مَرّة
یکبار. مَرّات جمع مِرار و مِرّات بیابان خالی مَرّ و مَرّان جمع مُرّة نام
شخص مَوضونة ازار بسته بگوهر و زر و دو حلقه و دو حلقه بافته مُسَوّمة
چرانیده. و نشان کرده مَاهِيَة ومَائِيَة جنبیدن مَاهيات
ومَائيات جمع مَلاوة ومُلاوة ومِلاوة ومُلوة ومَلوة
ومِلوة هنگام و زمان. مِطرَفة چوبیکه بر ابریشم زنند تا از هم جدا شود
و پنبه ایکران مِكبة سر دیگ و هر چه بر سر چیزی مر او نهند مِلقة
زمین هموار. مَلقة سنگ هموار. مَلائكة فرشتگان مَلكة پادشاهی
مملکت متاع پادشاهی مَماة مرگ و مرده شدن. مَوت ومَوات مرگ
مَوات انچه جان نباشد و زمینی که خداوند نباشد مِيتات بند اسطح
و مرز زمین مِيتة مرده. و زمین خراب مَيْت ومَيِّت مرده
مُميت میراننده. مَعاذة تعوید مَصنَعة انبر و کارگاه و قلعه
مُرحالة انگه کقوله تعالی و جنا بيضا بغير مرحالة. مُعَقِّبات فرشتگان
روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران حامله که در پس شتران که حج کنند
باشند یکرد حوض ایستاده باشند با انتظار آب خوردن و ازدحام نمایند کاث
مُسَنَّدة بد بنا در با او است کقوله تعالی کخشب مسندة مِشكاة روزن
بی فراخ و چراغ دان و قندیل مُلاسة ماله ساخته شده و مخروساخته
در خاطر و هستی و کردار با جملگی حُرُمات بکار کرده و بیم کاه دو گوسفند
و تبرشانه مُعضِلاة سختیها و کارها سخت مُشاطة موی که
از شانه کردن افتاده باشد مَشّاطة زن که شانه کند گیسوی کس را
و اینکه عروس را آید مَطارة زمین بی طرد و جا فراخ دهن مُشاکلة
مشابه شدن کار مردم با خلق مُتَغَلِّبة بغضب و غلبه بدست فرا گیرندگان
چیزها مِطمَلة آنچه نان بان نان را پهن کنند مِسيحة ماله که بان گل بر دیوار
اندایند مَقناءة ومَقناة ومَقنُؤة موضع سایه گاه که آفتاب

بران نتابد مَضحاة موضع آفتاب رو که آفتاب بران تابد مَسحوكاة
بلند بر و است شد لم را سمانها مِسحَنة آنچه بآن سنگ را شکنند
مِسخَنة یکنوع دیگ است مَنساءة زنبیل که بآن گل از جای بدر
آرند مَشيخة پیران و او جمع شیخ است مُشمعة کوبازی و مزاح
مُحتَرفة صنعت کاران مُصَرّاة گوسفندی که اورا قلت? نکرده? دوشند
تا شیر بسیار در جمع شود گوسفند بسیار بسته شده تا شیر جمع شود مَقالة
گفتار مَقالات جمع مُنبِت رویانیده و رویانیده مَنبِت روی
شده و پرورنده مُسكِت خاموش کننده مَوقة وقذ زننده
مَوقوذة وقذ بدید کرده شد کقوله تعالی ان الصلوة کانت علی المومنین کتابا
موقوتا مُقيت توانا و نگهبان و گواه و روزی دهنده مُثبِت
الوسنده و باز دارنده و ثابت کننده مُثبَت بر جای دارنده مُصمِتة
اکنده صیان و اسب یک رنگ و دری که بسته باشد مُصمِتات خاموش کرده
مُلتَفِت باز پس نگرنده مُلتَفة باز نگریسته شده مَخَخة مغز ل ی
استخوانها و جمع مخ است مَلحَمة جنگ گاه عظیم مَسبوتة علة
از خود رفته و مرده و بیهوش شده مقعطة دستار باب المیم مع
الثاء من المصادر مَكث درنگ کردن و انتظار کشیدن مَتمات چیزی بیرون
آشفته کردن مَرث مَوت مَيث باز در آب تربیت کردن
رود و در آب جنبانیدن و مرث بجنبانیدن کودک انگشت را و دار و پدید
بیکدیگر هم آمده مَلث کسی را بچرب زبانی از کار باز داشتن مَغث
عیب ناک کردن و در آب جنبانیدن و آهسته زدن مَنث روغن و چرب
بخیری مالیدن و آب بیرون زدن عنیک و دست بچیزی مالیدن تا پاک شود
مُداثلة ابتادن کاهبهای آب سیل مُوَنَّث زنی که ماده زاید من
غیر المصادر مُثَلَّث سه گوشه و سه یک گوشه و شیره انگور که بجوشانیده
شده باشد چنانکه ثلثان او رفته باشد و ثلثی مانده مُحَتات جزوی است

از ابن که درخت ... خورد خاک را از ان برکنند مِحراث چوب تنور آشوب
مُحَرِّثات مردی که صابر باشد بر دشمن کردن یا کسی مَبحَث کاوید نگاه مباحث
جمع و مباحث البقر جای خاله مَضابث چنگال آثار شیر و او جمع مضبث
است مَبيث ... که هم نون بزم و او جمع میثا است میراث
چیزی که از مرده باز مانده باشد موروثات بمیراث مُكث ومَكث
درنگ و آهستگی مَكيث ایستاده. مَلث اول تاریکی شب مَغاث
دار وی است دار بوست بیخ درخت باز صحراها است مَعث و
مَعغوث کیاهی که آنرا باران انداخته باشد مَعث کسی کیر نیک والله
باب المیم مع الجیم من المصادر مَزج ومِزاج آمیختن مَوج آشوب
کردن آب و بیم در شدن مردم مَشج آمیختن مَرج بگذاردن را در چرا کاه
کقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان و بچرا کردن ستور مَرَج جنبیده و تباه
شدن و آشفته شدن مَجّ آب از دهن انداختن مَعج بشتاب رفتن
و سر زدن بچه مادر خود را در شیر خوردن مَحج جماع کردن و جنبانیدن دلو
در آب تا آب در وی شود مَلج از پستان شیر خوردن من غیر المصادر
مُجاج آبی که از دهن انداخته شده باشد مِزواج زنی که بسیار شوی کند
مِزعاج زنی که بیکجا قرار نگیرد مِعراج ومَعرج نردبان مَعارج
جمع نازبانها و برشدن بعض جاها بلند و آسمانها مِنهاج ومَنهج راه روشن
مناهج جمع مِهداج شتر ماده که آواز کند و برای بچه و باد که آواز کند
مَهرج اسب برو رفتار مِهياج هیجان کننده و دلشتری که بوطن خود
میل کند مُنضِج ومَنضَج آب دهن سهم آمیخته و آب مرد و زن بهم آمیخته و هرچه
آمیخته باشد مِنسَج جوبکه بران جامه باقته دانرا کارگاه جولاهه گویند و موضع
دست اسب که سینه شانه باشد مِنسَج مسامه? کوتاه دستار اسب
دکارگاه جولاهه مِزَج تیز کوتاه. مَدَجّ بگرد و هموار و در نوردیده
مِندَج در هم رفته مِدراج شتر ماده تاز آینده مَرَحج خشمناک

مَدارج راهها و او جمع مدرجه است مَضرَج جامه کنند حضادج جمع
محج داست که ازرا بهارسی ماش گویند مُنعَرج میل کردن گاه و دو پطرف
راست یا بطرف چپ مَلاِج گردا گرد دهن مُحلَج تخته چوب خلاج
که بر سر ان پنبه کنند مَحلاج چوبی که بان نان را پهن کنند یعنی و رنده
و مثل آهنی که بان حلاجی کنند مِخضاج چوبی جامه کوبد و خیک بزرگ
مَنفاح انگه بسیار کریم و عطا کند مِنسَج بپارسی چوب است یعنی
تیر انگور تخته شده که هر خشش رفته باشد و جای بخشش مانده مَعلَج انگه
بدرش ازاد باشد و مادر نه کنیزک مَزَج الکثیر مُوزَّج موزه
مَالِج ماله که بان گل بر دیوار هم اندایند مِزاج مَمزاج امیخته و مزاج
بمعنی طبیعت و سرشت هم آمده مَاهِج نیز در شتن بعضی عبر علیظ مَلاَج
جاها تنگ مُنلوج برف زده مُنلوج الفؤاد فرود. دل و
کودن مَارِج موج زننده مَائِج آب تلخ مُفلج رستگاری و
فیروزی یافته مُنزَعج جنبانیده و برجای نیده مُزلَج اندک و کسی که
خود را بقوم وابسته باشد و از ایشان نباشد هَمّاج انداب از دهن
او بر بود مَرَج جراگاه مَرِيج فاسد شده و پوسیده و آشفته و آمیخته و
جنبنده مُستقر قرار مَارِج آتش بی دود مِحجاج جیلکی که در چراغ
فرو برند و آنچه بان زمین را هموار کنند و مرد سخت خصومت جنگ کنند منوج
... در نزدیک شود و دیو و آنکه او را هیچ حاصل از جوب ان نها شد
مَفرَج مرغ بسیار فروج مِرتاج قفل و هر در در راهها ان نبندند مَراتج
راههای تنگ و قفلها مِزلاج پس کلید که بان در را ببندند و به کلید
واکنند و زنی که سر دن اولاد و در هم خوشند باشد مَنهِج هم باد
مَجّ مُنَجّج و کور مَعوج تیز رفتار باب المیم مع الحاء من المصادر
مَضح عیب کردن و ناموس بردن مَنح بخشیدن مَيح عطا کردن و عطا
خواستن و خرامیدن و بدست آب از چاه در دلو کردن وقتی که آب چاه کم

مُنتج نتیجه کننده

مداراة

باشد مدح ومدیح ستودن مزح ومزاح کشکل کردن مسح
دست بسودن بچیزی وبریدن وجماع کردن ممسوح منقطع شدن وویران
شدن وناپدید شدن وکنده شدن وکوتاه شدن واستوار شدن چیزی در خاک
ودر فتنی ملح نمک به اندازه در طعام کردن وبچه را شیر دادن ونمک بچیزی
چیزی دادن وبهره دادن طپیدن مرغ وملاح ازین فعل اخذ ماخوذ است
ملوح شور شدن مرح سخت شادی وخوشی کردن منح اندافتن وباد
از چیزی دادن واب از چاه کشیدن وپدیدار شدن چیزی وبلند شدن روز
مح کهنه شدن جامه مذح بهمدیگر واکوفته شدن هردو ران در رفتن وهفت
ما غیر المصادر ملح آب وانسر سود هرچه زیبا باشد مخ زرده مخ
مزنج ماح سید تخم زنج مخ جامه کهنه مقابح زشتیها مصالح
پسندیدها مسالح گذرگاهها ودشمن وجایهای ترس مقابح انشتری که
سرا از آب بردارد واب بخورد برای علتی مجدح چوبی است سه پهلو که
بان ارد یست را بچیزی آغشته کنند وترکشنده ستاره ایست مجدوح
خون وقد مناح ... مزنج اجه سخت ... باشد مزنج چوبه
که در شیب ... زنند ودر نیات ... رفیت بردارند منسح ستون خیمه
وسنگ هموار منسح موضعی که خرما پاکندم بوان افشانند تا خشک شود
ملاقح شتران ... ودر زنان کوکی در شکم وارند واو جمع
ملقوحه است بمعنی اول وجمع ملقح است بمعنی دوم ملاقیح بچهای که
در شکم ماده باشند واو جمع ملقوحه است مطاوح جاهای هلاک و
جاهای انداختن منیح بخش قمار که از ان نصیب نباشد منتح است تیز رفتار
مسیح دوست واز بمعنی عیسی علیه السلام را مسیح گویند وگردیدن کار ودروغ
وپاره نقره واهنی بی سکه وعرق ودر وغ کو واز بمعنی اخراست که
دجال را مسیح گویند وانکه او را یک چشم وابرو نباشد مسباح انکه در زمین
کرده وسخن چینی مردم کند مسایح جمع مسایح کمانهای خوب

دیزها وکلاهها موی ولد جمع ... است مناخ جاها برون امدن عرق مفلد
رستکاری یافته وفیروزی یافته مجاج دروغ کو ودیدد دروغ بازی زننده
مساميح بخشندگان منيح پلاسی که برا شتر واسترا اندازند منوح
جمع ملواح جادوای زه ... تشنه شونده ومرغی که بدام بندند برای
صید مرغ دیگر ملحاح پالان شتر که دو نیش شتر را گیرد وسخت الحاح کننده
مفتاح چوب سرکه مانند چوگان مجادیح ... وشنبهای اسمان
مفرطح پهن مرضاح سنگی که بان اسند ... خرما شکنند مشراح
مناقیح اساس کوهکاه ماح ومنوح انکه از چاه اب برکند
ومنوح بمعنی دور ... مناح شب دراز وروز دراز یا هم گویند
مادح مداح ستاینده ممدوح ستوده ممزاح سخت
نشاط کننده وکمان خوب مرح مریح شادی وفرح کننده مصباح
چراغ وقدحی که بان صباح شیر خورند وشتر ماده که صباح جنبد تا چون
روز بلند شود برارد مصابیح جمع ملح نمک وبیه وشور کننده شیر
وطعام مالح شور ملاح کشتی بان مملح ورمی است که در زانوی
اسب پیدا شود ملیح نمکین وخوش اینده ملاح جمع مفتاح کلید
مفاتیح وصفاتیح جمع منتدح فراخ وجای فراخ منادح بیابانها
منوح ومماتح ومجاج شتر ماده که در زمستان شیر ندهد مانح
بخشنده مفراح مردم سخت شادی وخرمی کننده منقوح رخنه شده
مزحزح دور کننده مزحزح دور کرده منقح پاک کرده منقح پاک
کننده منتفخ دوخته باب المیم مع الخاء من المصادر ملخ رفتن
وکردن کشیدن کار را وبسیار در کار باطل در شدن منتخ از صورت مردم بصورت
دیگر گردانیدن مضخ زدودن وکشیدن ودرفتن مرخ مالیدن مدخ
بزرگ شدن ما غیر المصادر ملاخ چاپلوس وکوتاه کش ملیخ گوشت بی
لذت مسیخ گوشت بی مزه وهرچه بی مزه باشد ومرد بی نمک مطبخ

جای چیز پختن مطبوخ پخته مضراخ بتونا بدرسید مسلاخ پوست مار که
افتاده باشد وپوست مرده باشد ودرخت خرمای که خرمای ان سبز بود ونارسیده
فرو ریزد مؤرخ تاریخ گوینده ودفتر خبر پدید کننده منتاخ انکه به
ان موی بر کنند منفخ منفاخ دم اهنگران مرخ نام درختی است وچوب
شیبیات ازان دو چوب که بهمدیگر مالند تا اتش از ان بیرون آید وانرا زند
هم گویند وچوب بالا بین را عفار گویند مروخ مالیده ودارویی که بجای
مالند مریخ تیر دراز که انرا چهار پر باشد ودر دستور گویند مریخ تیر
نشانه است ونام ستاره که انرا بپارسی بهرام گویند مشایخ برادرداد
جمع شیخ است مخ دماغ ومغز استخوان وخالص هر چیزی باب المیم مع
الذال من المصادر مرد گردانیدن وباز گردانیدن وقبول نکردن وباز
گشتن مرود عادت کردن ودایم بودن بر چیزی مرد دارو بدست مالیدن
ودرآب خیسانیدن چیزی ونرم کردن مود زینتی شدن واز حد در گذشتن
مردود گردانیدن وباز گردانیدن وبرو رد کردن وقبول نکردن مد کشیدن
وگستردن ومدد کسی شدن وافزون کردن اب وافزون شدن آب ودر گمراهی
فرو گذاشتن واب اوردا ... شتر دادن ومداد در دوات کردن و
مهلت دادن وبلند شدن روز دراز شدن چیزی مصد مکیدن وجماع کردن
وشیر خوردن ملود ایستادن مجید بزرگ بودن میعاد وعده کردن
میند خرامیدن وخوردن اوردن از جای برای کسی یا برای عیال ودر رفتن
گردیدن وحرکت کردن ومیل کردن وازیمعنی است قول حق تعالی والقی فی الارض
رواسی ان تمید بکم یعنی کراهة ان تمید بکم ای تمیل بکم او لئلا تمید بکم کذا
فی الکشاف مهد گسترانیدن مسد نیک تافتن ریسمان وقوی خلقه
گردانیدن ماد جنبیدن گیاه به سیرابی وجنبیدن شاخ درخت از نازکی
مجد بزرگوار شدن ووبر علف دادن چاروا تا انکه سیر شود وغلبه کردن
بر کسی به بزرگواری مجود به سیر بودن نزدیک شدن اشتر مجلود

شدن مقعد نشستن معد ربودن ودور بودن مبعد بیار ونازک پرورد
وشیر خوردن بچه اشتر ومولد پیشانی اسب کمتر از موی سپید بدر اید ومکیدن
ما غیر المصادر مولود زاییده شده وتاریخ وقت زاییدن کسی مولد
جای زاییدن میلاد وقت زاییدن کسی ملک ... شوم واو جمع
اکد است ملتحد پناه گاه ممد ید کشیده وطعامی از ارد واب کرسی
درهند مداد سیاهی که بان کتابت کنند مواد مادها مد نوعی است
از کیل وان مقدار رطل وثلث رطل است که چهار یک صاع است موحد
یکی یکی مجتد امر مؤید ... واب خوردنگاه ودخاصر شدنگاه وفرود امدن
گاه موارد جمع معلند را معلندد چاروای بزرگ ودرز سیر
ومحکم مندد پرده دری وعیب کننده مقلد وقلاد ومقلید
کلید مقالید جمع وحا فته علیه المقالید یعنی در ها ربست شد مقلد
پرده محامد ستایشها وخصلتهای نیک واو جمع محمده است محمد
ستوده محمود ستوده ونام یک طور فیل است مرند شیر درنده مقعد
نشستنگاه ودری وبسیار باشد که بر حلقه دبر هم اطلاق کنند مقاعد جمع
مقعد بندگاه معاقد جمع مرشد راه راست مراشد جمع
معضد بازو بند واچه بان درخت برند معضاد اچه بان درخت
برند مرفد قدح بزرگ وچیزی که بان ... بر سر دوش بندد تا بزرگ
نماید مرافد جمع مرافید ... بستان ودر ختان شیر وهد
مجرد برهنه مزود ... مقاذ چوب
تنور آشوبی مقاءد ... باشد مأد گیاه نرم و
نازک مکلند ... مصید ... مید غرموقود
ربیمانه که ... ملک میرد سوهان محصد
داس ... گیبد دار ... کویند محصد استوار محفود ... محفد
اصل محفد ... ربان ... ندکی ...

کم بها منقعد مرد لنگ و پستان دختر که نو برآمده باشد مصلاد شتر ماده
بسیار کزنده . حضراد آنکه طاقت سرما ندارد مطاود جای هلاک و جای
انداختن چیزی مطرد نیزه و تیر و کونامی که راه و کوش اندازند مغداد
مرد پرغضب ملکد چیزی که بان چیزی را کوبند حرصد چشم داشتن کام و انکد
جمع حرصاد را . مشید بنا بلند مدد یاری و یاور حرد دو دید لور
داشتند و باز کرد اند . شد محاد آنکه از و عطا خواهند باشد مهد
کهواره و در دو جای کوبند بگناه مهاد بستر یعنی بساط و قرارگاه در آیه کقوله تعالى
الم نجعل الارض مهادا مجید وماجد بزرگوار مجدود بخت مهدد
نام زن مجرد ساده و هموار و بلند جراد کون حرید سخت سرکشی کننده
و سخت از حد درگذرنده . متاکید مردم خبر میعاد وموعد وعده
دادنگاه . معاد باز رفتن گاه و عالم آخرت مقتصد میانه رو
مفقود ناپافت کرده شده منضود بر هم نهاده متنابند مرد دلیر مانند
مکنود آنکه درد جگر دارد ممعود آنکه در دمعده دارد مشوبد بدحال
مؤبد کار بزرگ و سختی حرابد بنت گاه جای دا ممد کشش و آب سیل
مد النهار جای شدنگاه بلند مد البصر مقدار رسیدنگاه دیدن چشم محتد جای
گریز مسجد بزرگ و سجده گاه مساجد جمع معهد عهد گاه و منزل
و جای مردم معهود قرار کرده شده و دانسته شده محبک گرونش گاه مقلد
رفیق سوار و بیابان و جای هیر مرد و کوش از قفا متعقد بسته شده حرد
کسند که شهر از شیبان او اید ییش از زاییدن و غضبناک و نیز شهوت بحجامه
و دو ... حرد میوه تازه درخت اراک حرید جزیره که در شهر عیشه
شده باشد و شخص سرکش و از حد درگذرنده مرد خواسته شده و نام شخص
حرابد خواهند حرد ... ماده از حد درگذرنده و سرکشی کننده
و نام قلها بت مسند بنا بلند که ویرا ارکه مخضود بریده شده و چوب
دو نوکه در درخت پاک کرده شده از خار منهود ابره و کواه شوند و روز

عوذ معهود آنکه او را پرستند منشهد جای حاضر شدنگاه مردم مضاد سرکوه
معد تازه و سبزه و شتاب رو و جیب معد گوشت زیر شانه و زندگانی
درشت و دشخوار یعنی زندگانی فقیرانه و نام سخص و جای پای سوار معد بسیار
و ناجوانی و بادی گکنند . پشانه اسب که برای رکیبدن صوی پیدا شده باشد
منفرد تنها حملی مدد دهنده . معد اعاد کنند . معد اعاد کرده شده
حرید زیاد شده و زیاد کرده شده جزد آنچه در و توشه را کشند مزاود جمع
مزاد مرابد جنگلها و این مرد و جمع مزادن اند مساد مساء ذی
خیک روغن و عسل مسد ریسه درخت خرما که فقوله تعالى مسد ریسمان ریسه درخت
خرما و ریسمان بلکه درخت خرما راهم کوبند و ریسمان پشم شتر و ریسمانی که از
پوست شتر بافته مسرد سوزن کفشگران و سوزاجان مسند بنت باز داده
شده مسند تکیه گاه . مساند جمع و حرام زاده و زمانه و خطی که قبیله
حمیر نوشتند مسند بر بوار بر افراشته ملجد نو ملحد لا ...
خشک کردنگاه خرما و داشتن گاه جادا باب المیم مع الذال من
المصادر مذ در ذبح گفتن و تیز رفتن و دراز انداختن اسب
خود را در دویدن من غیر المصادر مقذ قفا و سر منحذ مرد تجربه کرده
شده مقذ ذ زبنت که و مرد مسک هند معوذ تعوید مروش منبوذ
انداخته و بچه که او را بر سر راه انداخته باشند منذ وقد ابتدا زمان
ملاذ معاذ پناه گاه ملاذ در ذبح کون مطرمذ آنکه گوید
و نکند مجذ وذ بر بوده شده متخذ سنگ که بان کارد و تیغ تیز کنند
مشوذ دستار مشاوذ جمع و در حدیث است که امرهم ان یمسحوا
على المشاوذ والتساخين باب المیم مع الراء من المصادر مخر
ومخور شکافتن کشتی آب را و روان شدن کشتی در آب و آب در زمین روان
کردن و شکافتن آب زمین را و بعضی کشتی را شرات هم آمده مطر باریدن و باد آمدن
واو لازم و متعدی آمده مطور شتاب رفتن مکر بد سگالیدن دعوی

دارنک کون و فریب کردن محو جیدن چیزی بچه که در شکم چاروا باشد محر
تشنه شدن و کران بار شدن گوسفند ماده از بچه که در شکم او ست مستحر افسوس
داشتن هور کردیدن و اشوب کردن آب مضور ترشی شیر و غیر آن و گزیدن
شیر از تیزی و ترشی زبان را مغر شتاب رفتن مقر کردن چیزی را کوفتن
مقر سخت تلخ شدن مرور ومر بگذشتن مهر کاوین زن کردن
و استادی کردن در زیرک کردن در کار مسیر رفتن مار دشمنی کردن و فساد
انگیختن میر طعام از جای آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فایده
دادن مذر گندیدن شدن و تباه شدن مغر تنک موی شدن و بیرون
شدن موی متر بریدن چیزی و کشیدن ریسمان و انداختن و کنایه از جماع کردن
هم باشد مذر اند و دن رفتن و خوض بکل هزر جنبیدن مثبر قمار
باختن میسور آسان شدن واو مصدری است بوزن مفعول مسعور
دشخوار شدن و این از لغات شاذ است مضر سرانگشتان دو شیدن
و تمام شیر ... را دوشیدن مصیر گشتن من غیر المصادر موجز
داهی دانسته شده و منزلی از منازل قمر ماکور خفته کرده شدن مجور
تیر جنح که چرخ جای کهه و درونه که نان بان پهن کنند مجمر آب بالان
مصادر باز گشتن گاه و بدرامدنگاه مهمز ومهمار سخن بیهوده
گوی و بسیار گوی مطر غضب بغر حمز مثلور بسنده داراد ... کرده و
و سنوده و ثواب داده . معصفر کل کاجیله مثر مرد به جماع
مثر دشمنها و جمع مشره است مثر سخن میزر شلوار و ...
ولنکوته مذاکیر ایها و جمع ذکر است بغیر قیاس مذ کار مرد
که از پشت او همیشه ولد مذکر حاصل شود محرر ... ازاد کننده
محرر نوشته و ازاد کرده منقار نک مرغ و انه طبت و انچه بان چیزیرا
سوراخ کنند منسر نک مرغ گوشت خوار و رمه اسب که از هفتاد و دویست باشد
و مقدمه لشکر مناسیر جمع مزهر عودی که می نوازند مقبر گورستان

مقابر جمع و مقبره او مقبرة هم آمده محاجر نهان شدنگاهها مشعر
جویها که بان اتش برافروزند و بیامیزند جنگ و حرب دراز مسبار میلی که
جراحت فرو برند تا فوران بدانند محضر محضر قاضی و کسی که غایب باشد بگیرد
یاد کنند و باز رفتن گاه آب محضیر اسب بسیار دونده مشوار
میدان و دلال چارپا مغار غاری که در کوه می باشد منتظیر پراکنده
و فاش شده و انتشار شده مستهتر سخت منجهر سپید هر مهر
مرد سخت غضب متمحر کوه بلند مؤخر دنباله چشم مواخر
روان شوندگان در آب و شکافندگان آب کقوله تعالى وترى الفلك فيه
مواخر و او جمع ماخرة است متمجر کمانی محجر دیر متحجر ورزش
متحجر جویها که هاجه برای انداختند مشاجر جویهار هودج متفر
نام قلعه ایست در بحرین متفر لب اشتر مضفور آنکه سینه او پاره
رسیده باشد مصلتر مقدم داشته و پیشرو نده و سخت سینه محجر
بسیار و عفر مجخور حرام کرده مجخر بستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف
شده باشد محجر گرداگرد شهر و ولایه محاجر جمع مجزر جای کشتن
شتر مجازر جمع مدخور دور کرده شده مهجور کرانند شده
و ناحق و ناحق و بیهوده کفوله تعالى ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا و شتر
ایغر که مهار را بر پالش بسته باشند مصطار مقطار شراب ترش منظور
نوشته مسیطر مصیطر کاشته شده . مشیر جایی که در و خطا سجود ال
باشد مدخر انکه دست در مرغ شتر مالد کند تا بداند که فربه او زاست یا جاده
مدخر بناکو و کوشت و دوش و ماحول آن مجمر و مجمر آنچه جزوه آتش
در و کنند و داروی خوشبوی در آن کنند تا بوی کنند معشار ده یک
متفر شانه جز و جامه از جواس مشاعر جمع و مشعر الحرام کعبه
مبارک است یعنی مشعر محترم مواثر و میاثر زین پوشها و ابنها جمع
میثره اند و حیاثر جامه ها . میثر را ام کویند که بعضی عرب برای بساط نشستن

فی جیدها حبل من مسد

مُظفّر فیروز. مُعسکِر لشکرکش. مُعسکَر لشکرگاه. مُفتعل خود ساخته بوده اند
مُعظّم. مُنکَر ناشایسته و ناشناخته. مُتکبّر مسلّم نمی دارند و باور نمی دارند.
مُفتقِر. مُقتِر در ویش. مُقدار اندازه. مُقتّت ... حاجه در
موسِر توانگر. مُحتظِر حظیره. مُحتظَر حظر کننده. مُحتَسِر آزموده
کاه. مَحسور برهنه که شده و مانده گرد شده. مُنتصِر بشنید. ...
نام شخصی. مَزَر ... و یکبار. مِراز جمع وَمَر نام قبیله هم باشد از قبایل
بنی سیاه. مَرمَر سنگ رخام. مَزَنج نام ... و نام دار دی. مِراز ...
مُزّ ... است یعنی ... مُهر کاه ... مُهر کره اسب و ...
که در بالای سینه اسب می باشد. مِهار جمع مُهر اسب کرّه ...
و ... مهره است. مُمَهّر اسب کره دار. ماهِر استاد. مُوز ...
... مَار ... و موج آب. مار ...
... شده باشد. مُحَرّر ... کاه. مُناجِز جمع
مُتَحَفّز ... مُضطر بیچاره شده. مِغفَر
... مُتَبَر هلاک کرده شده. مُتمَرّا ...
... مَزمار نایی که می نوازند. ...

[illegible]

سخت در مان چیزی کند مُتَنَفِّس ضد نفیس بر مها مَجلِس جای نشستن مَجالِس
جمع مونس همدم و آرام دهنده مَنگوش نگونسار گرد مُتَغَطرِس
ستم کار کوه کش مُتَنَسا اس عوض خواسته و عطا خواسته مَجُوس پرستندگان
آفتاب و ماه واو جمع مجوسی است مَغَاس دلیر مَیّس درختی است
مارِیس مفید مُلَدَّس مَلطَس مِلطاس سنگ بزرگ که بان کوه را
خرد کنند و استره سخت جاج مَلادِس مَلاطِس جمع مُهَندِس
اندازه کننده مَحرُوس نگه داشته مُنامِس اکنده و اهل شرکوه را ز بند
مَغنَطِیس مِغناطِیس یعنی سنگ آهن ربا و این معرب است مُدرَوِس
مُندَرِس نابدید شده و کهنه شده مِدارِس جای درس کفتن

باب المیم مع الشین من المصادر

مَشّ بعضی پرشیز دوشیدن و بعضی در
پستان گذاشتن و سر استخوان نرم را خاییدن و گرفتن چیزی گزیده بعد اخری و دست
بر چیز درشت مالیدن تا چرکش او برود و دیگری دست مالیدن تا پاک شود و چیزی در
آب خیسانیدن مَدَش کم گوشت شدن دست و گیج شدن دست مَحش
سوزانیدن مَیش بعضی شیر دوشیدن و بعضی گذاشتن و بعضی ضد کوفتن و بعضی
پنهان داشتن و امتحان چیزی بچیزی مَرش شگافتن پوست بناخن و خراشیدن

مَعَاش مَعِیش زندگانی کردن

من غیر المصادر

مُتَماش اهن
نرم و نقش و طبیعت و سرها و استخوانهای نرم که توان خاییدن مُشَمِّش و
مُشَمَّش زرد آلود مانش داشته ایست معروف که در اش کنند من نخوش
داروی است منفوش واحید شده کقوله تعالی کالعهن المنفوش مَنقاش
و مَنتاش آنچه بان موی ازروی برکنند مَحشی شیاهی که بدست گفا شد
مَعابِش اسباب زندگانی واو جمع معیشة است مَعَاش مَعِیش
آنچه بان زندگانی کنند و زندگانی کردن کاه و معاش دنیا را هم گویند و زندگانی
را هم گویند مَدهُوش حیران گشته مَحَاش جمع محشة است یعنی دبر
مَحَش حبش زار و آنچه حبش در وکنند مِحَشّ آنچه بان حبش را می برند

واهیه چیزی که بان بهم برابرند و مرد شجاع که در جنگش آورده لشکر باشد الخ
مَرعَش وَمَرعَش نوعی از کبوتر مِکتاش شتر آواز کننده
که نوبه آواز در آمده باشد مَرِدوش مرزنجوش و بعضی گویند زعفران
است مَهاوِش مال حرام مَنشَش استخوان خاییده مَشوِش و مَنشار
مُتَوحِّش رمیده مَرَاش زمینی که گشته و رفته شده باشد بواسطه بسیار
باران مَعَرش جای جواب دادن مَفارِش جمع کریم المفارش آنکه با زنان
بزرگوار نیز وبح کند

باب المیم مع الصاد من المصادر

مَوص شستن
مَحِیص بکر دیدن از چیزی و این اهو ف است مَحِص سخت دویدن و پاک
و خالص گردانیدن زر بگداز مَلَص لغزان شدن چیزی چنانکه بدست نیستد
مَفحَص بکر دیدن از چیزی مَصّ مکیدن مَرَص خواشیدن و سوراخ
کردن پوست بناخن مَعَض رگ و پی با در هم پیچید چنانکه با دو آید و خورد
کام منبه برا رفتن ها تند معتبد مَناص کرختن و دوا بس ایستادن
کقوله تعالی ولات حین مناص مَغَص در دکردن روده و پیچش کردن آن

من غیر المصادر

مَقوُص مرغ پرهاش بس بریده در حین طیران نشناب
مَخلَص د دست پاک بر رها مَصُوص وَمَصُوص نوعی است از طعام
مَضامض ایسی که ترکیب مضامرا سخت باشد مِفرَض وَمِفراض
مقراض نعره بز مُنمَص وَمُنمَاص منقاش که بان موی برکنند مُشَقِّص
پیکان پهن دراز مُتَاقِص جمع مُقتَنِص رسنی که بان هر دو دست اسب
را بندند در دنته دوسیدن مَعقَص مقراض مِقلاص شتری که در نا
پستان فربه باشد مَعقَص شتران نیک بسند دید مَنَاص گریز گاه
مُلَخَّص بیان کرده شده مَضاص اصل و خالص چیزی و نام گیاهی است مَحِص
ریحان نرم و دره کمان نرم مَقِیص باز گردش گاه و جای گاه و شتر سخت و حکم
مَحُوص محکم مُحَمَّص داده برهان که مَرصُوص استوار برابر دو شده
مَقِیص باز گردش گاه مَقَرّ نقش سرمایه کرده شده و برای خود داشته

شده و آنچه گویند باین مَقَرّ نقش یعنی برای شکار خود نگه داشته شده

باب المیم مع الضاد من المصادر

مَحَاض درد زاییدن کردن مَحض خالص
جنگ ماست برای دوغ گرفتن مَرَض بیمار شدن و سست نظر شدن چشم
از نگرستن بسیار مَعَض سخت خشم گرفتن مَضَض وَمَضِیض
سوخته شدن بدرد و مصیبت مَضّ بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن
اندوه یا خشم یا مصیبت دل را مَحَض دوستی خالص داشتن و شیر
خالص بخورد کسی دادن مَحِیض به ناز شدن زن بیدا شدن خون حیض

من غیر المصادر

مَرِیض بیمار مِمرَاض آنکه بسیار بیمار شود مَضّ اقرار
بحق کرده واو اسم فعل است یا فاضی مکسور اللام بغیر قیاس مُتَعَوِّض دشمن
داشته مَحض صرف و خالص چیزی و شیر خالص که در وآب نکرده باشند
ماحِض صاحب شیر خالص مُعتَرِض تنگ کاه شتر مَفرُوض
آب باران مَغراض نیزه بزر مَعرَض بیدا شدن گاه و جایی که در آن
جلوه دهند کنیزکان را و بمردم عرض کنند مَعاریِض سخنهای پوشیده
پوشیده مِرحاض چوبه که بان جامه کوبند در وقت شستن و آبه که بآن
چیزی شویند مَراحِیض جمع مَرافِض جای روان آب در بیابان مِقراض
جامه بر مَقارِیض جمع مَخَض وَمَخُوض دوغ مِمخَض و
مِمخاض ظرفی که ماست در وکنند و جنبانند تا دوغ بگیرند مَخاض
درد زاییدن و شتران آبستن و بعضی گویند لفظا است جمع که واحد او
نیامده است و بعضی گویند جمع خلفه است
واحد ف است و گاه شتر که یکساله باشد و پا در دوم سال نهاده مَخاوِض
کنده گاهها آب رود واو جمع مخاضه است ماخِض آبستن که درد
زه باشد مَخاض جمع ماخِض مَآبِض خم زانو و مرفق دست مآبِض
جمع مَضَض درد مصیبت مَضّ نرم یعنی جائز مِض کلمه نفی است یعنی
لا مَجهِض شتری که بچه ساقط کند مَجهاض شتر ماده که همیشه بچه ساقط

کند مَحُوض چوب شراب آشوب مَقبِض دسته چیزی مَفحَص زمینی که
مَفاحِص جمع مُستَفِیض فراخ و بسیار و جوی بسیار جیز دفاش شده از خبر
و قصه مُفَوَّض واگذاشته شده مُفَوِّض آنکه کار بکسی باز گذارد و مَنبِض
آنچه بنبض زدن مَنابِض جمع مِحبَض آنچه بنبض زدن مَحبَض چوبی که با
کندوی مگس انگبین مر باشد مُتَفَض آنچه بان غله بر باد دهند تا پاک شود
و بعضی ۍ شده گویند مُهَیّض استخوانی که بعد از دا بستن شکسته باشد مَحابِض
جمع مِحبَض و مِحبَض هر دو باشد

باب المیم مع الطاء من المصادر

مَرط موی از تن برکندن مَشط شانه کردن موی مَسط چیزی بیرون
چیزی از جای ودست بیرون آوردن آب منی از فرج مادیان مَستَقَط افتادن
مَلَط بی موی ابرو شدن و بی موی شدن و کم موی شدن مَلط بگل
ملاط را آوردن دیوار مَطّ کشیدن مَیاط وَمَیط دور کردن و دور شدن
و رفتن و ستم کردن و باز داشتن مَخط کشیدن و بردن کذشتن تیر از چیزی
و آب بینی بدر انداختن مَعَط ریخته موی شدن مَعط کشیدن مَغط
کشیدن مَقوُط لاغر شدن مَقط بر زمین زدن کوی و مثل آن تا بر جهد
و گرفته شود

من غیر المصادر

مَنُوط بچیزی در او بخته شده مَربُوط
بچیزی و ابسته شده مَطائِط باجاها، جاهای باران که در زمین واقع شود
و آبهایی که بگل آمیخته باشد واو جمع مطیطة است مِشرَاط وَمِشرَط
نشتر و آنچه بان عضو را ابجید کنند و بازگافند مِلطاط کنار دریا
و کنار رود خانه و اسیا و عصاران و شکافی که در میان سر است تا بند بکند
سر که بدماغ رسیده باشد مِخراط کوشند باشتری که عادت او باشد که از
پستان او شیر با ره بار افتد و جای که بر سال روبت اندازد مَخارِیط
جمع مَلِیط بی موی و بچه که در شکم باشد مَخرُوط خراشیده و دیدن
و کوه مَخرُوط اللحیة دراز ریش مَسقَط افتادن گاه مَسقِط الرأس
آنجا که بچه از شکم مادر بر زمین افتد مَسقَط ظرفی که سقوط در وکنند عَط

سبز و مرد خشمناک مَاسِط آب شور و نام گیاهی است و شور و تلخ مَشْط
شانه که بر موی کنند و استخوان شانه پی و استخوانهای پشت پای و نام گیاهی است
که آنرا مشط الذئب نیز گویند مَخِيط سوزن مِخْيَاط ایضاً مُنفارِط
بیش رو مُسْتقِط انداخته و خطاب کنند در سخن و در کتاب مَسَاقِط
جمع سقط است علی غیر قیاس مُتَخَمِّط متکبر و غضبناک
و موج زننده و بتر آواز کنند مِرْط شلوار پشمین و شلوار کجین مُرُوط
جمع مَارِوط دباغه کرده شده بچوب ارطی مَرْط تیر بی پر مِرَاط جمع
مَرْط تیر ها بی پر و مردم کم شعر و دزدان و او جمع امرط است مُسْمَط
آب تیره که در حوضها و آبگیرها مانده باشد

و جنگ مصاف جمع مصحف و مصحف کتاب مصاحف جمع او
آنکه رسید مصرف خرج کردنگاه. مصادف جمع معازف بازیها معازف
دی آدمی و انچه از ان روی شناسا ببیها و دا نسها معادف آشنا
متلف ضایع کنند. منعطف خم شده منعطف میل کردنگاه. منعطفی
الوادی کوشی کاه یرود باشد منصف داد دهنده. متلف زنیکه سال بر او
به جبل و بیخ و نزدیک ان رسیده باشد مشرف آنکه بر انداز. خرج کنند مشرف
دیده ور شوند. از بالا و بلند مشرف جای بلند. مشارف جمع حرف
باطل دتن دیر که واراپش کرده معلوف بازداشته شده معروف
واحد معارف است منصف نیمه را. منصف خدمتکار. مناصف جمع
منتاف منقاش که بان موی برکشند معاف بازداشته شده از حرام دیبیرا
بند شده متروف نیز داد. شده دکمرا. کرد شده بنعمت بسیار مخراف
مبذ حراجان مخلاف آنکه بسیار خلاف وعده کند مخصف درفش مزالف
شهرها که در مابین ابادانی و بیابان باشند مکادف کنجها. جنان که بلوت
منی است ملاحف چادرها و او جمع ملحفة است ملهوف مظلوم
محارف آنکه روزی او از بخت باشد. متحایف میل کنند. محاوف
مجلس را ترس مذنف آنکه نزدیک بمرگ رسیده باشد از ماز رفته محبوب مندف
آلتی که بدو پنبه زنند مضیف مهمان کنند و میزبان. و ستبت کننده. دز او کنند.
و بر سنده متکلف حلقه. و از بر نهاده شده مصنف کتاب ساخته. مصنف
کتاب موظف وظیفه نهاده شده مجوف غار فراخ و درمیان میان تهی و از جماع
باز ابستاده. ویز مرکی که تعقیب او باید باز او بسته باشد تا انوی بکند مزدف
انچه در ابنده و ازانچه دراز اند. مزدف از اینجا در اقسم شده و از انجه دراو بوده
شده مهیاف شتری که زود تشنه شود مخرف باد. مخرف انچه میوه
در و چینند مزراف شتر ماده چست رفتار مزغف حریص بطعام مقذف
مرد فربه پر گوشت متقاذف اسب تیزرو مناقف جمع منقاف است

ک بکار رفته مضیف تابستانگاه. و مجرای آب که کج باشد منحرف شناسانده
مؤلف جمع کرده شده و بهزار کرده شده مؤلف جمع کنند. متنسف شسته و آن
چیزها است شبیه بجوبه که بان غله بر باد دهند تا پاک شود مطراف شتر ماده
که یک جا کاه بچرد مطرف مطرف ردای است که از یک ابریشم بافته باشد
و در و علمها انداخته مطارف جمع مطرف اسپی که سر و دم او سپید باشد
یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و کوسفندی که او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید مقرف
انچه پدر او بنده باشد و مادر وی آزاد و یا مادر وی عربیه باشد و پدر وی غیر عربی
و این مقرف را باشد که ادمی باشد و وی شاید که چار وا باشد مطاف گرد
گاه. مطرهف شخص تمام خلقت و خوب صورت باب المیم مع القاف
من المصادر مذق شیر به آب آمیختن و دوستی غیر خالص داشتن
مذاق چشیدن مرق و مروق بیرون کردن تیر از انچه بر آید و تیم
بر کندن از پوست و شوربای بسیار کردن و بیرون شدن از دین و شتاب. مأق
گریستن و فواق پیدا کردن از گریستن چنانکه صبیان را میبود مشق کشیدن
بیزی تا دراز شود وجت ... زدن وجت
... و ... زدن جیر را مشق بهم در آلوده شدن هر دو
طرف در موق و موق احمق شدن موق از ران شدن مزق دریدن
و ... خرق ... و پراکنده کردن وا و مصدر است بوزن
اسم مفعول از باب تفعیل ... ممزق مخق گاه میدن
گردن و ... شدن ... مغق دور شدن ... ف
شدن خلق و خلق سخت رفتن و چاپلوسی کردن و ... کردن و سست
و رزدن و دوست داشتن و شیر دادن و ... حمق دراز
شدن حمق شکافتن من غیر المصادر مطلق از بند رها کرده شده و روان کرده
مهتق شتری آب و سپیدی هر چه باشد معلق درآویخته و عاشق کرده شده میثاق
مرغی که بالا بر هم زند در وقت پریدن میاسیق جمع مواسق مواسق

حد شتران آبستن موافق سازگاری کنند. مهزاق زن بسیار خنده مزراق
نیزه کوتاه و حربه مراق زیر شکم مارق بیرون رفته از دین و سنت و کنار
... ملاعق کجها و او جمع ملعقه است مغلاق
زن بسیار بچه مأزق جای تنگ مزلاق پس کلید در که بان در را بند
و به کلید واکنند ملحق بچسپانده و حرامزاده. مبرق بعقل بر دق است
مسادیق جمع متفیهق فراخ سخن منفهق فراخ منطق سخن مغلاق
مغلوق ... که بان در را بند ند مغلق گجش ... که در قمار ...
کنند مغالق جمع مصداق تصدیق کنند. ... و انچه موافق صدق ...
باشد مصدق راست حمله ور راست رفتار. منطق کمر و میان بند منطیق
نیک سخن گوی مصدق صدقه ستانند. و تصدیق کننده. متصدق
صدقه دهنده. مطلاق مردی که زنان را بسیار طلاق دهد مخفق بارگستن گاه.
متنفق برگردنده. ملصق واچسپیده و حرام زاده. مقامق آنکه
سخن گوید ماق گریه کند. مائق احمق کور مخزاق مخمور کرده شده مشتاق
ارزو مند مرتفق تکیه کنگاه. ... مرتفق بر بر بر فق
تکیه کنند. مستغرق غرقه شده و همه را فرارسید. ماق کنج چشم که ...
... حوق کنج چشم و سر موز. که سر موزه ... رنیت ...
موبق هلاک شدنگاه. ... و جعلنا بینهم موبقا. محماق زنی که دلیم
فرزند احمق زاید محانیق شتران لاغر مخراق منديلى که ...
... مخراق الحرب مرد جنگ
... مخارق جمع ... مخفق ... ممزق دریده شده
... مسانق پوستینها ... مسلاق خطیب بغایت
فصیح و بلیغ مشراق جای ... محاق آخرماه. ...
ماه را ... محق پیکان باریک و نیز
مزالق لغزیدن جای ها مذیق و ممذوق شیر به آب آمیخته مذاق

جشیدنگاه. مذاق و ممذاق آنکه با کسی دوستی غیر خالص دارد مرغوق
طعام بر نمک کرده محنق شتر لاغر و او مفرد محانیق است معیق زرد ملق
زمین هموار ملق آنکه بر زبان بخشد و دلش بران نباشد منجنیق آنچه بان
سنگ بر قلعه اندازند مجانیق جمع مرق پوست کنده. ... و سرود گنیزک و سرود
مردم فرومایه مرق شوربا ... که بگشت و زرع رسد ممزق ...
... مزاق شتر ماده چست تیز رفتار
مشنق و ممشوق اسب لاغر مشق طین احمر بعنی گل سرخ ممشق ...
... مهرق ... مهاریق جمع مهراق ... مضیق جای
تنگ مضایق جمع مرفق و مرفق ... که بر بالا ... کویند
مرفق ... و کاری که ازان فایده باشد و ... کار ...
که در سرا باشد مرافق جمع مرقق شراب ... مراهق آنکه
نزدیک بلوغ رسیده باشد منافق دو روی داشتن. مهروق
مهریق ... مفرق و مفرق میان سر ...
... موثق میثاق همان مواثیق و میاثیق
میاثق جمع مخزیق ... مخلولق هموار مدق و مدق
چیزی که بان چیز را کوبند ... معلاق
معلوق ... که بان چیزی در او بزنند معالیق جمع ...
... معق ... باب المیم مع
الکاف من المصادر ملک ملکیت ملک پادشاه شدن ملک
خداوند شدن ملک ... معک ...
افکندن و ... محک ستیزه کردن
مساک بخیل شدن مداک سا بیدن ... مهلک
مهالک هلاک شدن ملاک مایه و قرار داشتن مالک
پیغام بردن من غیر المصادر مسبک و مسک بخیل مسک بکیلک

داو جمع مُسَكَة است مِسك مُسك مُسَاك جای آبگیر مَسَك وَمَسَك
دست وارنجهای که از عاج یا از پشت سنگ پشت دربای باشند واو جمع مَسَكة است
مَوبَرَاك سیر دن منها مها رنکا و موضع پیش زین و پیش پالان شتر که سوار
از سواری خسته شود پای دو تو کند و در آی نهد مَتْسَك موضع از زر که
سوخته یا دریده باشد مَكّوك کیل بزرگ است و آن مقدار سه کیلچه است
و یک کیلچه یک مَنا است و منت ثمن یک منا و یک مَنا دو رطل است و
یک رطل دوازده اوقیه است و یک اوقیه یک استار است و دو ثلث
یک استار و یک استار چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یک درهم است
و سه سبع درهمی و یک درهم شش دانق است و یک دانق دو قیراط است
و یک قیراط دو طسوج و یک طسوج دو حبه است و یک حبه سه س غش یک
درهم است و آن مقدار یک جزو است از چهل جزو و یک درهم مکاکیک
جمع مَملوك بند. مَمالیك جمع مَالِك خداوند مُلاك جمع مَلك
چهار دست و پای جا مَلاك الخ حق شخص باشد و بار است ملاك
قرشته و انجه او قایم باشد کار وی مُهلكات اقتادنکاه و فوت شدنکاه
مَلیك وَمَلك وَمَلاك پادشاه. مُلوك جمع مَلیك التجد
شاه مکن مَلاك وَمِلاك اصل چیزی و انجه او قایم باشد چیزی مَنْسَك
وَمَنسِك عبادت کاه. و قربان کردنکاه. حاجیان و کارجع مَناسِك
جمع مَسْلَك راه. مَسَالِك جمع مَحَك وَمَحاحك سر و لجوج ستیزه
کن مِدَك مرد قوی که سخت پای مال کند زنیت را در زنها مِدوك
سنگی که بان چیزها سایند مَدَاك سنگ که بر سر آن چیزها سایند مِدَكك
ای بان نان را پهن کنند و آنرا بزبان عجم وردنه گویند مِد مَاك چینه و دیوار
مُتماك چوب خیمه مُتسهَلك مرد با د مُتسهَلك اسب خوب رفتار
مَضحَاك بسیار خنده. مُضحوك مرد کام یابنده مَعْنك کلانه که
آن در راه بندند مَعِك واپس افکنده. کاز مُعَرك دمُعترك

در بیان مقادیر اوزان

جنگ کاه. مِصَاك سخت و قوی. مَا فُوك برگردانیده. شد و ضعیف رای
و مردی که بچیزها نرسد مَرتَك وَمُرتَك مرداسنگ مُنك تریج
و کوشت پاره که بر دهن فرج می باشد مَنك سرا بر مُحَرك
جنبانندە. مُبَارك خجسته و برکت کرده باب اللام مع الكلم من
المضاعف مُنول برپای استادن و برمین چسپیدن و از موضع خود
نهضت شدن مُثَال مثله کردن یعنی بینی و کوش بریدن و کسی را عبرت دیگری
کردانیدن مَخَل وَمِحَل ابله را دوزدن و دست از کار مَذَل مَذَل
تنگ دل شدن و آشوفته شدن راز و در خواب شدن پای و سست شدن چیزی
مَصَل دوغ یا ماست کردن و آب چکانیدن شدن جراحت و غیران مُتحامل
میل کردن بر کسی بخصومت و غیران و جور و ستم کردن بر کسی مَول وَمُؤذك
صاحب مال شدن و بسیار مال شدن مَاكَل کسب کردن و خوردن مَطَل
مِطَال واپس افکندن کار و به دور و دراز افکندن کار و چیزها کشیدن
تا دراز شود خنزك فرو آوردن مَدخَل در رفتن مُدخَل در رفتن
مَقَل سخن چینی کردن مَغَل شکم درد آمدن چار وا از خوردن خاک
و کیاه تر با هم و شکم چار وا بدرد آمدن مَقل بگرستن و به آب فرو بردن
و در حدیث آمده که اذا وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه
السم وفی الآخر الشفاء وانه یقدم السم ویؤخر الشفاء مَوحَل در گل و
لای افتادن مَلّ خمیر در زیر آتش کردن و جامه دوختن مَلل وَمَلال
اندوهناک شدن و سیر آمدن مَیل وَمَمال وَمَمیل بطرفی خمیدن
مَیل در اصل خلقت خمیده شدن مَآل مهیا شدن برای کاری مَحَالة
وَمَحَل مکر کردن و کید کردن و دیر شدن باران و خشک شدن کیاه در زمین
و سعی و کوشش کردن در ضدیه کسی نزد پادشاه تا او را بهلاک آورد. شود
مَهَل نرمی و آهستگی نمودن مَثَل جنبانیدن مَغل بریدن و فا
سد کردانیدن و بریدن و فایده کشیدن و شتاب رفتن مَعیل عاجز کنانیدن

مُعْزَل دور شدن ومدهوش

مَعقول در یافتن و این مصدر است بوزن مفعول مُكّل کم آب شدن
چاه و جمع شدن آن در میان چاه از کمی من غیر المصادر مِیل مقدار یک مد
بصر و میل جراحان و میل راه و میل سر مرداب مُکاحَلة میل سر مرداب و میل جراحان
مُتفضّل بی کبر مِثل مانند مَثَال مانند و فرمان پادشاه. و بستر مَثَالج
مَثَل سخن و قصه و داستان که در میان قوم مشهور گشته باشد مُتمثّل پادشاه
مِجدَك کوشک مَحَاذل جمع مَجهَل بیابان بی نشان. مِغزَل وَمُغزَل
دوک ریسمان ریسی جمع مَجَل دیگ بزرگ مسی مَاجِل جای پر آب باران و زمان بر
باران مَجَل رفتن به پاها از مِجَال جوی بزرگ که بان آب کشند مَوحِل و
مَوحَل جای گل و لای مَحَلال جای که مردم آنجا بر فرود آیند مَدْخَل در
رفتن کاه. مُدخَل در بردن کاه. مُصْلُك تنگ و دو نوع که بکلیه کیرند
مُمزِجل چاه است انگشتن مَرَاجِل جمع مُهْزول لاغر کرده شده لاغران
جمع مُعول کلنگ آهنین که بان سنگ شکافند مَعَاوِل جمع کاهیدن
اندک مِعْمَال گوسفندی که یک سال دو بار زاید مُکُول جای که آب اندک در و که
او جمع شده باشد مُكَل جمع مُوْك عنبرت مِلیل وَمَملول تابه که
در ستب که گشته پخته شده باشد مَال معروف است و شخص بسیار مال را هم گویند
مَنَال منفعه و ضرب رفتن کاه. مُنْزَل انچه بان شراب و شلاب صاف کنند
یعنی پالایند مَسِل وَمَسِیل رفتن کاه آب مَسَایِل جمع مَسَایِل
سیم. جمع منداست حَضْال بغانه کرانه و نام شخص مکتَتل زنبیر مکتتل
کوتاه. مَنزِل فرود آمدنگاه. و جای مَنازِل جمع مِرقال شتر بسیار دو نده
و نام شخص مرقال شتر دونده. مِنوَال طور و رتبه و وظیفه و چوبی که جولاه جامه
بان پیچد مَوئل پناه گاه. مُحمَل مِنْد شتر که در راه اندازند مَحَامِل جمع
مَحل جای شتر کشتن کفوه تکافی بلیغ جمله و رفته قرض دادن مَحَال وَرد
اید نکاه و جای مُحَال جمع مُخول آنکه سال نو زاید و سال دیگر مَحُول
زمین خشک مَحبَل مکر کنند و حواله کنند مَحَال وَمِنحِیل ... مَال

مُلول

بازکشتن کاه. مَجَال جولان کردن کاه. مَجوَل سپر و پلنوع جامه که پوشند و بان
جولان کنند مِنجَل داس که بان غله ها درو کنند مَنخُل داس خورد یعنی داره
خورد و مَز مَهْل آب صاف مُضمَحِل رفته و نیست شده مِلخَد میل سرمه
مُتَحامِل ظالم کامل یعنی ظالم میل کردن برکسی در خصومت و جانب ستم کردن
برکسی مُهَل ریم و درد ای روغن زیتون و نقره کداخته و مس کداخته و قلعی
کداخته و مثلا اسم فعل است بمعنی مهل کما فی القاموس مَهیل فرو ریخته و روان
کف و بدین وجه مشتق از هیل است و جای ترس را هم گویند و بدینمعنی مشتق از
هول است مَهَال فرو ریخته مَهَال جای ترس مَرَاحِل منزلها واو جمع
مرحله است مُحْصَل حاصل کننده. مَحفَل جمع شدنکاه مردم و هنگامه مَحافِل
جمع مَكیال آلة پیمودن غله مَكاییل جمع مَحْصَل وَمِقصَل شمشیر تیزبُرنده.
مَطَال حرفی یعنی برابر بنده مِرجَل تیز کوتاه و جز حرخوك
شکاری که با یشه بدام افتد باشد مُعزَل آنکه از فرودم کناره گیرد از ذبونه
خود و مرد احمق ضعیف و آنکه گوسفند خودرا جدا چراند و مرد بی تیر. مَعَازِل
جمع مَعزل دور شدن کاه. و جدا شدنگاه. مُقضِیل شبانه که عصای محکم
داشته باشد مِقوَال بسیار گوی مِفوَل بسیار گوی و سخن در زبان و
نام پادشاه است از پادشاهان حمیر مَقاوِل تکرار مِثقال نوعی
است از آله سنجیدن چیزی و بمقدار یک درهم است و ثلث سبع درهم چنانکه
جمع مَثاقِل است و بمعنی قوه هم آمده مَخَائِل خیالها و جانهای خیال
مَشتَغَل جای که از آن غله کیرند مَشغول وَمُشتَغِل بکاری در شده
مِشَال وَمِشَل چیزی است از آهن که بان کوشت از دیگ برمی دارند
مِرَاسَال تیر کوتاه. و شتر فاده. و نرم رفتار مَراسِیل جمع مِرکَل راه
پیمودن اسب که پای فرو کوفتن کاه. سوار است برای راندن مراکل جمع
مَصول چیزی است که حنظل را در و خیسانند تا تلخی او برود مِلخَال و
مُلخَال میل سرمه و مکحلا استخوان ذراع دست قرس هم باشد مِثَال ... فزه

منودال هرم نغش مسیل مسل رواں شده کا داب در رفت
مسزول اسپی که دست و پای باران و باز و سپید باشد مفضال
مرد با احسان و بربخشش مفضل یک جامه بابرد مغفل در دنبکم ممغل
زنی که بیش از شیر و اگرفتن بچه آبستن شود و هر سال زاید مکوک جای گردد
آب اندک جمع شده باشد مکل جمع

باب المیم مع المیم

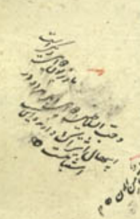
مقدم از سفر باز آمدن و از جای آمدن و این غیر مصدر هم آمده مقم علت
بر سام بانیت مقام مقام ایستادن و اینها غیر مصدر هم آمده اند من
غیر المصادر محرم آنکه در حرم راه دارد و صاحب سر و حرام شده محارم
جمع و محارم اوقات ممنوعه شبها را هم گویند حراسیم نشانها ملاغم
گرد اگرد دهن که سر زبان بدان رسد مقدم بیش رو بزرگ و دلیر و گنج

و بنجوم حکم کرده شده منجم ستاره شناس مضیم ستضام مظلوم منقام
اکنه بسیار بیمار شود مستنم خانه که با حسن خوشته باشد مسام سوراخها
خورد در بدن مشام جبینها مشئوم نامبارک مشائیم جمع منعام مرد
بسیار بخشش موسم هنگام جزوی و جمع شدنگاه میسم خود والتی که بان اسپها
داغ کنند موسوم نشان کرده و داغ کرده ملاحم کارزارها داو جمع ملحمه است
ملحم آنکه روزی او گوشت شکار باشد و مردی که واچسبیده بقومی باشد و مکنوع
جامه است منلاحم بنفخ حاربهای گلیم تاب داده. ابابیم معه النون
حرف اللصاد. مدن ابتنا کردن مرون نرم شدن و سخت شدن و عادت کردن
و بر صبر مرن دست و پای اسب را بر روغن چرب کردن موون مؤونت دعا
بجناح معنت کس بر خود گرفتن مسلان بطرفی جهیدن من نعمه دادن
و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص
و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن متن بر مثانه زدن مَتن
سلس البول پیدا کردن مرحان فاسد شدن چشم ماءن مؤونت کس بر خود
گرفتن و داشتن و بنک اندیشه کردن و بر خانه زدن و به مانه رسیدن و مانه
میانه زلی روانی باشد و مهیا کردن متن در دوغ گفتن مخن بخشیدن
و آزمودن و زدن و فاک و کلا از جاه بدر کردن مهن خدمت کردن و دوشیدن
و کشیدن جامه موتان در آب جنبانیدن متن بر پشت زدن و خایه کشیدن
و رفتن مجون بی باک کردن و شوخی کردن محن جماع کردن و گریستن و از
جای جستن به بالا کشیدن مزون روشن روی شدن و رفتن و بر کردن خیک از چیزی
متن بافت شدن و به تازیانه زدن و بشمشیر زدن و پوست واکردن و بریدن
و بریدن معن روان شدن آب مفتون در شور و بلا افتاده و دیوانه
کقوله تعالی بایکم المفتون حرف الصاد مجن سپر ماجن بی باک و شوخ
مجان جمع معدن کان مقوین تو شه شدن کان و در منزل خالی
فرو آیندگان مارستان سرای که در و بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان

و این با رسمات معرب میدان صحرا میادین جمع مخلفی حرمان
نیم پخته مدفان خیک کنه مندن و بو کردن ملدان آنکه
نصیحت بنوشاند از کسی و غیر نصیحت بوشاند مضران رودهای آدمی و غیر آن
داو جمع مصیر است مصارین جمع مصران است مضران کونه و بقر ماضغان
هر دو طرف ریش که بیخ دندان بان پیوسته است و دو رگ که در میان طرف ریش است
مجان رایگان موتمن آنکه بر او ایمن باشند ممحن راه دراز ممحون
محبته موطن جایگاه و جنگ گاه مواطن جمع کقوله تعالی و لقد نصرکم الله
فی مواطن کثیرة منجون دولاب آب کش مواجن چیلهای آهنگران داو جمع
میجنه است محن اندوهها واو جمع محنه است میزان ترازو و نام برجی
است از بروج آسمان موازین ترازوها محزان آنکه بسیار غمگین شود
محقان آنکه مدتی بول خود باز دارد و دیر بول کند مدیان آنکه بسیار
قرض کند میطان ابتدا غایه که از انجا اهل سباق اسب دوانند مکذبان
دروغ گو مزادن زمین عمان مازن خایه مورچه و نام شخص است مطحن
و مطاحن گوشت در تابه برداشته مزن ابرها سپید واو جمع مزنه
است و بمعنی معزد سم اسپ مودن و مودون کوتاه دست و نیز لاغر
و مودون چنین انده باشد که بند مدین نام جایی است متدین
دین دار حنفن و متین استوار مدن و مدن مداین شهرها
واینها جمع مدینه اند مذروان هر دو شاخ دبر و هر دو کرانه کمان
محجن عصای است مانند چوگان مکلبین سگان شکاررا موختند و معلمان
وانبیران مکلبین سگ داران مرادفین از پی درایندگان و از پی در آوردگان
مرادفین از پی درآوردگان مسامحین مردان زنا کنندگان مخمن رو
محمر بین در شکار افتادگان مکوان شب و روز مامکنان هر دو طرف
دبر محلتان دیگ و آسیا حدادان سرها کوهها واو جمع معاد است
محاسن نیکوییها و او جمع حسن است بغیر قیاس معبن معوان

بارها دهنده معمعان گرمای سخت ماعون آب و مایحتاج خانه مثل
کاسه و کوزه و تبر و غیر آن و طاعت حق تعالی و زکوة معنان روان شدن کاهها
آب در رود خانه مبین و مبین آشکار کنند و آشکار شده مجارین مجاری
مکسها و انگبین که با مگس جمع باشند مدفان خیک کهنه ملان پر
شده از چیزها منجلان دو حلقه که در دو طرف دهنه لگام می باشد مقشقشان
سوره قل یا ایها الکافرون و سوره قل هو الله احد یعنی هبراتان من النفاق حضنون
غلبه و آن دارویی است خوشبو مرکب از بعضی داروها میتن دروغ میون
جمع ماین متون دروغ گو مفتان و مکان و ملحان و آنکه شیر از
پستان گوسپند و شتر خود دو از کمال بخیلی بدوشد و بخورد ماءن تهی گاه میان
اوزی و بیل که بان گل از زمین بر کنند ماءون جمع مئنان نوعی است
از خرما ماءون و موءون و مبنی جمع مانه اند مبنی ضعیف
و سست مونیان بهایی که از غذا انشسته باشد مهیمن گواه و در
جمل یعنی حافظ هم آمده داو در اصل مائمن بوده است و بعضی مهربان هم باشد و
بدین معنی مشتق از همنه است معبون زیان رسیده مغبریان و تنه
عرب انبانه ماوان موضعی است مکان و معان جای منطان
کمان زدن کاسها مخنون منت نهاده شده و نعمت داده و نقصان کرده کقوله تعالی لهم
اجر غیر ممنون من از و بر و بمعنی دوم است قول حق تعالی و نصرنا من القوم
ای علی القوم من ترانگبین و ترانجبین و هر شبنمی که بر درختی آید و بر بندد
ان را من گویند و منی که با با طراز سنجند من کهی دانکی و کیست منون زمانه
و مرگ و در بند و کم کنند قوت و جمع من هم باشد منان انعام کنند و منت
سنتند و نام است از نامهای خدای تعالی مهرجان نذر و زسلطان مهان
خوار کرده شده مهین خوار و ضعیف مهین خوار کنند مهوان تنعم میم و فتح
میم و تشدید نون خوار گشاده و مشتق من الهون متن مرد سخت و منت
و تشدید نوعی سخت و شیب بر تیر تا مبانه نیر مثون و ثنان جمع ثمانی

دو مو متعود دنین دو سوره قل اعوذ مکین جای گرفته و کسی که او را منزل خاصه
باشد مکن خایه سوسمار مکنون سوسماری که خایها در شکم او جمع شده باشند
مضنون آشکار شد مبطون آنکه او را علت شکم باشد منطان آنکه شکم
او دایم بزرگ باشد از پرخوردن مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمینی
لی موزون باشد مبطن لاغر شکم مراکن مثل لاکن چیزها از سنگ باز گلاکه در و
جامه شویند مرکن پستان بزرگ و نیز محنثان خبث کنند مرن فعان
احمق مافون کم عقل و سست تدبیر منادفین کسی را نقص کنند مکمن
پنهان شدن گاه مکامن جمع مزادن ناک گیر مزادن دوک پنبه و پنبه ریسی
معابن کشوها رانها و بیرونها بغلها مسلان مجاری آب واو جمع مسیل است حسان
شتران با بر مشدن آهوی ماده که بچه آن بزرگ شده باشد واز پرورده آن مستغنی
گشته مشاذن و مشادین جمع مفرطون که در قرآن مجید آمده است که
وانهم مفرطون یعنی متروکون فی النار و منسیون مضامین مافی در بچهای
شتران واسپان و غیر آن که در پشت پدر باشند ، در شکم مادر واگر در شکم مادر باشند
ملاقیح گویند محن کره و مرد دراز مرن خایه و سینها مرزن جار و منی مارن
سوهان و نیز نرم مرن جمع مرآن موضع است مران نیزه مرتان
کمان سخت مارنیون داروی است که از احب السلاطین گویند منوان
خانه جانور و حش منادین جمع منن بسیار پیاز دارنده مسومین نشان
کنندگان مسومین نشانها کرده شده منتهون بپایان رسندگان
و بکرانه رسندگان و باز دارندگان مسن سنگی که بان کارد تیز کنند مسفن
سوهان معین آب روان معف اندک و آسان و نام شخص متمکن دست یافته
و جای گرفته مسکن و مسکن خانه و جای آرام گاه مساکن جمع مشاین
عیبها و زشتیها موتان مرگ گاو و گوسفند موتان اجزا غیر حیوان باشد
یعنی غیر زنده ملبن گاو دوش و قالب خشت ملبن آنکه بسیار شیر دارد
ملنان گیاهی است میشان زنی که در نعاس باشد میسان نام موضعی



مسکین درویش که او را هیچ نباشد و ضعیف و ذلیل و مظلوم و نکبت مساکین
جمع مرتجون وابس داشته شدگان محبس وانده و نیکو کنند. مدهن
روغن دان دجاجک خرد ابکه که در کوه باشد مداهن جمع مفلحون فیروزی
یافتگان محکمین مردان آزموده سخت کهن مکن وجماعت سالها از اصحاب احدود
که اختیار کوند خرد را بر اسلام و اختیار کفر مکونند وحکم کرده شده و منع کرده شده
از مطلوب شان مستهزئون افسوس دارندگان مسیطرون مصیطرون
کماشتگان محصنین مردان کدخدا و مردان پرهیزکار محصن مفرد محصنین است
مدهامتان که در قرآن آمده است یعنی دو بهشت سبز و سیراب که از غایت سیرابی سیاهی
میکند مشرب زنده کرده شده مخرین محتاج کرده شده کان بطعام و شراب
و فرنب داده شده ها و جادوی کرده شده مسحورون سر بر داشته کرده شدگان
مظلمون تاریکی در شدگان متشاکسون بد خوی کنندگان متنافسون
رغبت کنندگان کقوله تعالی فلیتنافس المتنافسون مقربین توانای دارندگان
مقترنین قرین شدگان وو ابسته کان مترفین بر نعمت داده شده و گرامی شده
نعمت بسیار مزمن مرض دیرینه و چیز دیرینه مخزن خزینه مغنی که
که اشتهای جماع نداشته باشد موهن سست مخزون در خزانه نهاده
موزون سنجیده محزون و محزون دیوانه مدفون در زیر خاک
مخون پر کرده شده مخون بسیار خورده پر اشتها شده و چیز کرده شده مظنون
گمان برده مسجون در زندان کرده مسنون متغیر شده و گندیده شده و ریخته شده
بر فتق و هموار کرده و تیز کرده و صورت کرده شده و مسنون الوجه آنست که بینی در وی او دراز
باشد مجنون آنکه او را عقل ابتلا باشد مسمن فربه کرده مسمن فربه کننده
مذبذبین یعنی متردد میان دو امر مغبنین گولان و نادانان مفتونین
کسانکه بر آن مردم برد خورده کار کنند و او مشتق از فتنه است مفتونین
ختنه باید که افزایند کان اینده در قیمت چیزی و او مشتق از فتنه است مطعان
بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مفبوحین دور کرده شده از خیر مکاردن

خواهندگان مبذرین بی اندازه خرج کنندگان مال مبتلین آزمایندگان و به بلا
گرفتار شده مستوفین بی آمد تکاث محلقان دیگر وا سپاه محلقین
دست و پا سپیدان کقوله النبی من یحشر امتی یوم القیامة غرّاً محجلین مکنون
پنهان داشته مدینین جزا داده شده مدیون قرض دار مدین
نیز. و قرض دار و جزا داده شد. و خوار کرده شده ممنون بریده. و منت
نهاده مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده. و سوخته شده و بمعنی فتنه هم
آمده کقوله تعالی بأیکم المفتون ای بأیکم الفتنة مشفقون ترسندگان و مهربانان
مخلدون جاودان باشندگان حرشن یعنی مفتن فتنه انگیز ممتحن
آزماینده. ممتحن آزموده. مقرون و مقترن واسته مقنن انکه
فنون بسیار داند مقنن نوع نوع کنند. باب الجیم مع الواو من المصادر
مأو گشتن نومید گشتن و نیز مقتو و مقتو رفتن و گرفتن و پیش گرفتن
محو ستردن مطو نیک راندن ستوه در سیر و کشیدن مقو مالیدن و جلا
کردن و شستن و پاک کردن دندان و دندان داشتن متو کشیدن
مکو آواز کردن مرغ مهو تیز شدن شیر خورده و تیز غیر المصادر مغو جهانی
تر تمام رسیده. مطو یار و مانند مهو تیغ باریک و شیر رقیق بی آب و نام بخش
مشو داروی است مسهل محو نام موضعی و سیاهی ماه. مروسنگ سپید
براق که آتش از آن بر آید و نوعی از ریاحین نام شهری و نام داروی مرکو
اصلاح کرده شده و حوض محبو فرو برده. مرغو خوانده شده مرجو امید
داشته شده. مجو داروی که در او اخوان کرده باشند مو داروی است
مکسو جامه که در پوشیده شده باشد محلو رز دوده شده و زنگ برده شده
باب الجیم مع الهاء من المصادر موه و موؤه و میه بسیار شدن
آب چاه و بسیار آب شدن چاه و پیدا شدن آب و آب دادن مده ستودن
مته آب انداختن. کشیدن مقه و مره نابینا شدن چشم از بزرگی
کوران غیر المصادر مه مکن مهمه بیابان مهامه جمع مشاده

مشعلها و کارها مقه رنگ سپیدی که کبود زند ماه آب میاه جمع دیار
مرو را هم گویند که آب دل او بسیار باشد مموه تلبیس کرده شده واراسته کرده مشفوه
بیدل و ضعیف دل منبه متنبه آگاه. مکروه ناخوش ستوده.
مکره آنکه او را نا خوش و خود بر کاری داشته باشند مکره آنکه کسی را
خوش بر کاری دارد متکاه دورکرده و پاک کرده. از رشتیها متشابه
مانند شوند. و قول حق تعالی کتاباً متشابها یعنی مانند بعضی او بعض در حسن
و صدق متشبه بچیزی مانده. مشتبه پوشیده. متوجه روی بچیزی کننده
مدره مبارز لشکر و سر لشکر و سخن گوی مردم و قوم مداره جمع موجه
خوب و پسندیده. و آنچه سوی او روی آورده شده باشد و بیان کرده شده مادح
ستاینده. مداح جمع مهنه آسان و خوب مهاه لذت و طراوت و
خوبی و معنی خوب و لذیذ هم آمده است موکه عنکبوت و لاکه بهوا روان باشد
مولا سخت ماده که بغایت شیفته بچه خود باشد باب الجیم مع الیاء من المصادر
موی دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را گرم راندن و دست بر
رفتن زدن ستور را برای نشاط وانکار کردن مای سخن چینی کردن و فتنه انگیختن
و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود منی انداز کردن مچی ستردن
مني در زدن دست در رحم شتر ماده. و آب منی مخذ را از وی بیرون آوردن تا بچه
نشود مشی رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپای شدن مذی آب
منی بیرون آوردن و چارپای را بچرا گاه. فرستادن مضی گذشتن و رفتن من غیر المصادر
مهوی درزی که در میان دو کوه باشد مذی و مذی آب سپیدی که از
قضیب بیرون آید به آب منی ماند و سبب آن ملاعبه با زن باشد و یا بوسه و یا
تخیل شهوت ملاهی بازیها منی آب پشت موشی جامه رنگ کرده مرضی
پسندیده مجوشی گیرا قتاب پرست و آتش پرست میدی بر دست زده
شده و شکاری که دست او در دام افتاده باشد موقی وکیل ماه مفی گنج خیم که
طرف چشم باشد ملاحی انگور بزرگ دانه سپید مغمعی آنکه دایم بطرف

الکن که باشد که او غالب است منهی باز داشته شد مناهی جمع مراعی که
داشته ملی زمان دراز و بعضی از زمان و بعضی از آنست قوله حق تعالی واهجرنی
ملیاً معانی حانها و مقامهای مردم واو جمع مغنی است مغنی قصد کرده شده.
معانی جمع مثانی مرتبها معالی بزرگواریها و بلندیها واو جمع
معلاة است مثانی دوتایی و تمام قرآن و سوره فاتحه مشتری خونده
و ستاره که او را برجیس گویند مکاکی جمع مکاء است و آن مرغی است مکاری
چهارپا. و بکرایه دهنده. واو مشتق از مکاراة است مصلی صلوات فرستنده
و نماز کننده. و در آتش آرنده. و اسبی که در طراب بیشین باشد از اسبان که در دو
باشد ملصی دشنام داده شده. مصالی دامها کقوله صلی الله علیه و سلم
ان للشیطان فخوخا و مصالی واو جمع مصلاة است متقی پرهیزکار مغرکد
غالب متلندی شتر سخت منبی خبر دهنده. واو اصلا مهموز اللام است
کو همزه را بیا قلب کرده اند منبی بنا کرده شده مبتلی آزماینده. و به بلا گرفتار
مأتی آمده شده وادون کان. و بمعنی اسم فاعل هم آمده است کقوله تعالی انه کان
وعده مأتیاً مخاذی عیبها مخزی هلاک کننده. و رسوا کننده. منزوی
گوشه نشینت مساعی کوششها مراثی مرثیها یعنی مدحها مرد گان متولی
بر سر کاری ایستاده. و دوستی دارنده. منوی در نیت داشته مروی روا
کرده شده منوی بریان کرده شده مطوی در هم پیچیده شده مقضی گزارده شده
متحلی بر و پیرایه ساز و بر پیرایه فروش منهی فراموش کرده شده مرقی
افسون کرده شده مقتدی بر و مرتشی رشوت ستاننده. مربی بر
ورزنده. مراقی بلندیها. نردبانها واو جمع مرقات است مبنی داروی است
مسهل واو بمعنی مشو است مرادی چوب آب روان ملاح مرادی جمع
مهادی اشتران واو جمع مهدیه است مشاتی زنبیلهای که بدان خاک و گل
از چاه بیرون کشند واو جمع مشاة است معادی مجموع دست و پا و دیگر
مأسی که انکر متوفی یکندیم تمیز است مضرحی چرغ دراز بال

دهد دیگر کسی دیر و سپید باشد مَقْتُوی خدمتکار و آنکه بمزد خود برای کسی کار
کند مُوذِی آنا رنند . مَحْتُوی جمع کنند و گرد گیرند . مَحْوِی جمع کرده شده .
و گرد فرو گرفته شد . مَحْمِی گرم کرده شده و نگاه داشته شده مَعَاصِی نافرمانیها
و گناهها مَرَامِی بیابانها خالی و او جمع مَرمَاة است مَطْمِی کنت زاری
که ما را آب خورد مُسْتَقِوی گشت و زار که از آب رود ان زمین آب خورد مَغْنِی
مانده شده و ماندگی کننده . مَقَاطِی مَعَاطِی بخشندگان مَکْرِی شترزن
رفتار کاهل مَشْتِی شبانگاه . مَوَامِی بیابانها و او جمع مَومَاة است مَنِی
جمع مانند است و او در اصل مَنْبِی بوده است برای ترجیم نون یا انداخته اند مَدْی
حوضی که بزرگ و گرد او سنگها نهند نیز باشد مَدْی قفیز شامی مَرْی شیر داده
بسیار شیر و مجرای طعام در گلو مَرِی و مَجْرَی ایکام مَقْوِی منسوب بمعاوه
یعنی شبت کرده سرود مَی نام زنی مَنَاعِی خبرها یا مرگ مردی واو جمع مَنْعاة است
مَدَنِی آنکه منسوب بمدینه باشد مَکِی آنکه منسوب بمکه باشد حَوَالِی یاران و
خواجگان و خداوندان و غلامان و پیران عم و همسایگان و هم عهدان مَطِی شتر
نشن و او در اصل مَطِیّة بوده است که یا را برای تخفیف انداخته اند مَاذِی عسل
سپید مَاضِی گذشته و رونده و پیشی گیرنده در کار کتاب النون باب
النون مع الالف من المصادر نَشَاء نوحه انشدن و نوحوان شدن
نَجَاء نجم کردن نَوَی از جای بجای رفتن نِدَاء کسی را
خواندن نُمَاء افزایش کردن و زیاده شدن و بلند شدن و گران شدن نرخ و رهیدن
نَبَاء و نُبُوء بجد کوع رسیدن و بلند شدن و از موضع خود بدر آمدن
بی آنکه جدا شود و بلند شدن و بر سر چیزی در آمدن و ورم کردن نَشَاء و نَشَاء نیاد
ابستن کردن زن و مرتبی کردن اشتر و بعضی راندن اشتر و زیاد کردن یک روز را دو روز در
آب خوردن دو نوبت آب خوردن اشتر و آب انداختن و واپس داشتن و تیره آب آ
آمیختن نَسِی تاخیر کردن ماهها حج . ماهها و بگر کنحوله تلی انما النسی زیادة فی الکفر
و ماهها حج شوال است و ذو القعده و ده روز اول از ذی الحجه و اصحاب لوجه که تکرار دوانی

جاهلیت ماهها حج را تاخیر کردندی و احرام آن ماهها نکردندی و در آن ماهها قتال و جماع
و فسق کردندی و بعوض ماهها حج ماهها دیگر را احرام نمودندی و در آن قتال و غیره نکردندی
فلهذا حضرت حق تعالی فرمود انما النسی زیادة فی الکفر نَضَاء دادن و بلند بر داشتن
نِکَاء پوست وا کردن از جراحت نَدَی بخشش کردن و نمناک شدن و دور رفتن آواز
نَقَرَی بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضی را نخواندن نَبَاء و نُبُوء از جای بجای
رفتن و بر سر چیزی در آمدن و خبر دادن نَثَاء در زیر خاکستر کردن و در زبانش کردن
و نا خوش بمردن نِزَاء فتنه و فساد در میان مردم انداختن و در حرص افکندن و بار
کردن نُزَاء بر جستن نر بر ماده . نَجَاء رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن نَسَی در دو
رگ ران نُبُوء و نَبَاء تمام شدن و دور شدن نَقَاء پاک شدن نِهَاء بلند را مدن
نُهَاء و نُهُوء نا پخته شدن گوشت نَوَاء دشمنی کردن نَجْوَی راز گفتن نَوْء
بگرانی بر خاستن و گران کردن و گران بار کردن و افتادن من غیر المصادر نَجْوَی راز
و راز گویان و او مفرد و جمع آمده نَجَاء ابر نَجْوَء و نَجِیء خشم کشنده . نَجْوُ العین
و نَجِیءُ العین بین بد چشم نَدِی نم و باران و بدی و گیاه و بخشش و غایت مدت نِسَا
زنان و او جمع بی مفرد است نَسَا رگیست کشیده از سرین تا ران و ساق نَدَامَی
ندیمان و پشیمانان و او جمع ندمان است و جمع ندمانة هم آمده نَوَی دوری و استخوان
خرما و استخوانها خرما و بعضی اصحر جمع نواة است و بمعنی مقدار مسافه راه هم آمده و حبه
و طی که مسافر عزم کرده باشد باز هم آمده نَابِی آینده از شهر بشهری و از جای بجای
نُفَسَاء زنی که زائیده باشد و خون نفاس از او آید نَاشِیء نو جوان و نو پیدا شده
نَشَاء و نَشَاء جمع و نشء ابر را نیز گویند نُتُوء کنده که از عضو بدر آمده باشد
و هر چیزی که از جای بر تفغ شده باشد نَابِیء بدر آمده از موضع بی آنکه جدا شود و بلند
بر آمده . نُقَا پشته ریگ نَشَاشْتَه که آن مانند بالوده سازند و مانند خوشبو و بوی خوش
نَقَاء بوزن فقد گیاه پراکنده . و او جمع نقاوة است نَجَبَا برگزیدگان و بزرگواران
نُهَی عقلها نَدَمَا هم صحبتان نَشَاوَی مستان و او جمع نشوان است نُشَا خبر
نُقَبَاء گواهان مردم و بزرگ خود نا گرفتگان کار مردم نِقَاء پاک نَصَادِی ترسایان

بعض عشوبان و او جمع نصران است نِهْیء گوشت نا پخته نُهْیَی ای بها رب و او بشده
باشد نُهَاء مقدار پشته و آبگینه نَسَاء شیر با آب آمیخته نُبُوء مقدر مضارع است
برای جمع متکلم یعنی جای دهیم و فرو آریم نَاءَ ذی عبد الله بخیل نُقَضَاء برده شده
نَبَطَاء گوسفند سپید پیشانی نُوکِی احمقان و او جمع انوک است نُخَدَاء دلیران نَجَا نا فتها
در خت و پوست چیزها و چوبها بیهوده و او مفرد و جمع آمده است نَحْلِی بخشش نُکْبَا
باد کژ یعنی بادی که از دو سو طرف آید نَاءَ نادرست نَعْمَاء و نُعْمَی انعام کرده شده
و منت و مال و دولت بسیار و خوشی حال و نیکی و نُعْمَی العین روشنی چشم باشد نَقَاوی
گیاهی است که از احمض هم گویند نَبَاء پیغمبران و او جمع نبی است نَعَامِی باد جنوب
وبا مانی کار نَکْرَاء کار نا خوش و چیز نا خوش نِدَاء و نُدَاء آواز نَدِی
در زیر خاکستر پخته شده نَسِیء زنی که بلیغا و آبستنی گمان باشد نُوَاء در دل است که در
گوسفند جدا شود و او ان در دو بر حید و قرار گیرد نَعَاء بکسر عین اسم فعل است بمعنی انع
یعنی خبر مرگ بده نُوَاء شتران فربه و او جمع ناوی است نَبَاء ضد نَضْبَاء زراعت
شاخ و شتر مهر بلند سینه نُفَحَاء اندر گشندگان نَجَاء و نَجَاء بند زمین بلند
نَکْدَاء شتر ماده که بچه او نمانده نَهْدَاء ریگ پشته جنبد نافِقاء سوراخ موش
صحرای باب النون مع الباء من المصادر نَغْب آب خوردن جرعه جرعه نَحْب ا...
از درخت باز کردن نَدْب مرده گریستن و بکاری خواندن نَسْب کسی را بکسی وا نمودن
نَهْب غارت کردن و بزبان گرفتن مردم کسی را و گرفتن سگ پای کسی را نَسِیب صفت
جمال محبوب و حال خود در عشق گفتن نُضُوب دور شدن و آب بزمین فرو رفتن
نَقْب سوراخ کردن و جامه را تنکنونه کردن نَقَب سوده شدن سم شتر و سوده سم شدن
اشتر و شکافته شدن و سوراخ شدن نِقَاب نا کاه بر سر چیزی در آمدن و نا کاه دیدن
نُکْب خسته و دردمند کردن و کشتن و سرنگون کردن نُکُوب از راه گردیدن نَکْب
میل کردن نَوْب کار سخت بکسی رسیدن و باز گشتن و نزد یکدیگر شدن و بجای کسی ایستادن نُوب
بانگ کردن آهوی نر نَصَب بر پای داشتن و به آهنگ رفتن و سرود گفتن و دشمنی
کردن و نصب دادن لفظ نَضَب رنجور شدن و رنج کشیدن نَبِیب بانگ کردن بز نر

و آواز کردن او در جماع نَجْب چیزی از جای کشیدن و بدل کردن و جماع کردن نَحْر
بیرون شدن نُشُوب در آویختن نُشُوب بنیان و بیرون آمدن نَحْب در کار
کوشیدن و نذر کردن و شتاب رفتن نَحِیب گردیدن گریه در سینه و آواز بلند گریستن
و حاصل کردن چیزی را برای کسی نَکْب چیزی بر دندان زدن نَجَاب سرفه کردن اشتر
نَعْب و نَعِیب شتاب رفتن و آواز کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در
رفتار غیر المصادر نَاب سگ دندان و پیر و شتر ماده . بر نِیُوب سگ دندانها
نَیْب شتران ماده . بر نُوَب نوبتها نُوَب مثل انکبیت و طایفه از او میان سیاه
و باز گردندگان نَایِب قایم مقام نَجِیب خدمتکار نَوَایِب جمع نوائب مصیبتها
و او جمع نائبه است نَصْب و نُصُب بت از سنگ و نصب سنگهای را هم گویند
که بتهای را کنند و نصب و کته فخر را هم گویند نَصَائِب سنگهای که گرداگرد حوض
نهند نَجِیب برگزیده و بزرگوار و گشنده . نُجُب و نَجَائِب جمع نجیب است
نَجَب و نُجُب پوست درخت نَحْب وقت و مدت و مرگ نَحْب مرد بودل
نَخِیب بی عقل و بیدل نَدَب نشت داسب نیک رفتار و مرد چست نَدْب
نشانه جراحت و تیلکه نَصِیب بهره . راست نَصَب رنج و بلا نُصُب دام راست
کرده شده و تیر و حوض نُصَیْب نام شاعری نُصُب بدی و بلا کقوله تعالی مسنی
الشیطان بنصب و عذاب نِصَاب رتبه و اصل هر چیزی و اندازه مال که در و زکوة
واجب شود و دسته کارد و شمشیر و غیر آن و نام اسپی است نَاصِب بر پای دارنده
و حرکة نصب دهنده نَاضِب دور نَقْب سوراخ و راهی که در کوه باشد نَقِیب بزرگ
گواه مردم و بر خود گیرنده کار مردم و او در مردم رئیس است در کار گزاری و کار فرمای
مردم و زبانه ترازو و سکه که سر حلقه او را سوراخ کرده باشند تا آواز بلند بکند
نُقَب جربها و او جمع نقبه است نِقَاب روبوش و دانای نیک و دانا کاه
نَیْرَف بدی و دشمن چنین نُخَب برگزیدگان و بزرگواران و او جمع نخبة است نُخْرُوب
شکاف سنگ نَخَارِیب جمع نُشَّاب تیرها و او جمع نشابة است نَاشِب
صاحب نشاب و تیر اندازنده در چیزی نُشُب و رو دیبن ملکی نَاعِب و نَعَاب

زاغ نعوب شتر ماده تیز رفتار نعب جمع نعب جوعها وفعلها زشت داد
جمع نعبه است نکیب گرداگرد سرشم چارپا نکب علتی است که در شانه ومنکب
شتر پیدا شود نهب غنیمتی که از کفار گیرند وآنچه بغارت برند نهاب جمع

باب النون مع الهاء من الصحاح

نخلة دادن چیزی که عوض ستانند نشوه
ودعوی کردن نعنلة ونقتلة ونفتلة مانند بیر برابر رفتن نکوه
ناشناختن نکره ناشناخته شدن وناشایسته شدن نکاره زیرک شدن
ودشوار شدن کار نشاءة ونشاءة دامن انداختن نفاسة حسد بردن
وبخیل کردن وپسندیدن ومرغوب شدن نقابة ونقابة نقیب شدن نفیثة
نقاب کردن نکثة کندیدن شدن نباة ونبت روییدن وپیدا شدن نکت
سر انگشت یا سر چوب در زمین زدن تا نشان پیدا شود وکس را بسر در افکندن
نشدة جستجو کردن گم شده ودر خواستن چیزی بسوگند نضرة تازه کردن وتازه
شدن ونیکو شدن ونیکو کردن نضارة تازه شدن ونیکو شدن نصافة خدمت
کردن نیابة بجای کسی ایستادن نیاحة نوحه وزاری کردن نمیمة سخن
چینی کردن وآواز نرم کردن وجنبیدن نحوة عطیه زدن بر دمیدن ولاف زدن
بر انداختن نکیثة خلاف قول وعهد کردن نحت تراشیدن نفرة
رمیدن نقمة زشت آمدن کار نیة ونواة عزم کردن ودر دل گرفتن
کوا وحاجت گزاردن ودیگر داشتن وباز رستن نوایه قریب شدن نیوءة
خام شدن ودور شدن نشاءة ونشاءة پدید آمدن ونو پیدا شدن ونوخاسته
جوان شدن وآغاز کردن وآفریدن ومراد به نشاءة اولی که در قرآن آمده است
خلقت اول است که در دنیا باشد ومراد به نشاءة اخری خلقت اخروی است که
در آخرت باشد نشوة مست شدن نشوة بوی یافتن وظهر داشتن فاهه
ودور شدن از بدی نهضة برخاستن نزهة خرم شدن ونیکو شدن و
دور شدن از بدی نعمة خار ونعمة زیست نعمة جمع روشن گردانیدن
بچیزی وروشن شدن جمع نغصة تا نیک شدن نخوصة اکنده گوشت شدن

نظوة متغیر شدن تن وگونه روی ولاغر شدن ویکبار بگرسنگی نزارة اندک
شدن واندک فرزند شدن زن نملة جنبیدن وسخن چینی کردن نحافة لاغر و
باریک شدن نظافة ونقاوة پاک شدن نهالة دلیر شدن نهکة
لاغر کردن تب کسی را وسخت عقوبت کردن نساکة پرستنده خدا شدن
نذالة ناکس وزبون شدن نباهة بزرگوار شدن ومشهور شدن ناهیة
باز داشتن نهاءة ونهوءة خام ماندن گوشت نبالة استخر شدن
ونیک شدن وفاضل شدن وتیز راسیدن نهت سخت نفس کشیدن وبانگ
کردن خر نهنهة بانگ بر سبع زدن وباز داشتن نخنخة فرو خوابانیدن
شتر نخنخة اخ اخ کردن وسر دبیدن نضنضة بانگ کردن مار وجنبانیدن
مار زبان خود را نقنقة بانگ کردن بزغ ومرغ خانگی وشترمرغ نمنمة
نقش کردن ونیکو نوشتن وآراستن ناءناءة ضعیف شدن در رای ودر سخن
وکارها ناراست کردن بر رای خود وباز داشتن نخنخة واگردانیدن
مکر وواگردانیدن اشتر وباز بردن او کوه وجنبانیدن وعزم کاری کردن
نخذة یک دینار حبه نقش خود ستانیدن صدقه ستانند تعدا از صدقه ستانیدن
نضنضة زانو بر زمین نهادن اشتر قبه برخاستن وجنبانیدن نشنشة
شتاب بریدن مرغ نشیشة سخن چینی کردن نشنشة جفت ودزد وجوف
کندن نغنغة شتاب سخن گفتن وجنبیدن نهمة همت درچیزی
سبب نوبة مصیبت وکار سخت بکسی رسیدن نوت ونیت خمیده شدن
از سختی ضعف نواکة احمق شدن نقاهة از بیماری به شدن نکیث ناله
کردن نهت سخت نفس کشیدن ونالیدن وآواز برکشیدن شیر وخر نبوة و
نباوة ونبوة ضرر دادن نجدة دلیر شدن وسخت شدن وسخت بودن
در جنگ نجعة طلب گیاه کردن در موضع گیاه نجابة رستگاری یافتن نجابة
بزرگوار شدن نهودة بزرگوار شدن وبزرگ شدن وبلند شدن اسب وبلند برآ
شدن چیزی نطنطة چیزی را کشیدن تا دراز شود نودکة مرتعش شدن نحف

از غایت بیری وتیر وسست شدن خایه مرد نخرة سخت ورزیدن باد ندامة
پشیمان کردن نطوة دامن انداختن ومزد وزمان دادن کفوله نکل فرنطة
الغبیرة نطادة ناظر شدن بچیزی نعثة صفه کردن نفیث لکنک
انداختن دیگ از سخن جوش کردن وجوش کردن چیزی نقیة مغز استخوان بیرون
آوردن نهجة تحبیدن نفخة یکبار در دمیدن نفحة آماسیدن شکم
وباد کردن شکم نکایة گزند بدشمن رسانیدن یا جراحت ویا بقتل نکایة
معتمد علیه مردم شدن من غیر الصحاح نخیرة ونحیثة طبیعة نکتة
نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند نکاة جمع نواة یعنی درم وزن
دعا وحاجت ومراد نیة حاجت ومراد ودر دل گرفته شد وجه دکان که بسوی آن
عزم کرده شود ناویة شتر ماده فربه ناصیة آنکه روی زمان را رستانند
نخبة بند ودکاکین ندیکة مانند نزوة شتر ماده جنت وسبک
رفتار ناشتة جایگاه آب ومکر معظم نقاقة بزرغ نمیمة سپیدی خورد
که بر ناخن مردم باشد نمنمة خطهای متقاربه متناسبه نمیمة نول که از
آوازی باشد ناءمة آواز نرم نهنهة جامه باریک نهایة پایان
نهیة پایان وجود نهیة سنه گشتن که به نهایه چیزی دور رسیده باشد
ناهیة زن نهی کنند از چیزی نوبة وقت چیزی ناقة شتر ماده وآنچه کنند
چیزی دستاری نقاة بیث کنند کان را وجمع نامه است نوقة آهنگ
نظویة زنه که چیزی الکان برد وجمل جنید الجنان بناشد ناث عمیق ناس
است که سر را بنا قلب گویند ندوة مجلس وجمع شدنگاه مردم ندوة
آب خوردنگاه شتر ندآة وندهة وندهة بسیاری مال وندآة
قوس قزح را گویند نهمة خواهش نسوة ونسوة زنان واین جمع را مفرد
نباشد نومة آنکه بسیار خسپد نومة آنکه از وبال دشمنه نشود نمیمة
سخن چینی ونکته واواز نرم نخیثة شیر بر دمیدن پهم آمیخته نجاوة آنکه
بسنگ گرد گرد باشد وسیری که در دو روغن گرد باشد نقرة بانگ نعرة

مکس بزرگ سبز کبود چشم وکبر دمی نعرة کاری که به اهتمام باشد ناءرت
بمد وفتح بدالف ونهات نالیدن نبات گیاه نابت روینده نبت
نام قبیلهایست از یمن نبیتة ونبیلة خاک وکلوخها وچوبی که در کندن چاه
وجوی کنند بیرون کشند نسطة سپیدی که زیر لفل ونکم اسب باشد نعاغة
تره نازک نافلة بخشش غیر واجب وفرزند زاده ونماز سنت نبقة و
نبقة کنار ومقوار نبعة درختی است که از آن چوب کمان گیرند نباعة
ونباغة دیر نبکة زمین پشته بلند نبیلة مردار نبلة بخشش ونکاه
آواز نرم نشافة کفک شیر نسافة آنچه افتاده باشد از غله در وقت پا
کوبیدن نطفة گوشوار نافجة اول هر چیزی که پیدا شود ونافه مشک وزرد
وازنده وبلند دارند نطفة آب منی مرد وآب صافی نفیجة کمان انداز
نشمة آدمی ونفس یعنی دم نعت صفت نعوت جمع ناعت صفت
کننده نغاة خر خره دهندگان واو جمع ناعل است نتافة ونشفة
افتاده از چیزی که برکنند وشفه باشد مثل موی وگیاه ودغیران نجوة بمهره نجوة
عطیه جاه واوزره فراخ وجایگاه در میانه هر دو سبیل در زیر بینی بر لب
بالا بین می باشد ومنزلی است از منازل قمر نجاسة پلیدی نشلة رزه
فراخ نجوة جای بلند نخاءة در چیزی سخت نگریستن بطمع کقوله صلی الله علیه
ادفعوا نخاءة السائل بلقمة نخوسة بدی وبدبختی نخوة بزرگی وکبر و
منی ندبة نشان دیگر وافتادگی وروزی کقولهم لقیته فی الندرة ای فیما بین
الایام نخاة شتر ماده جست وشاخ درخت وجای بلند ورستگاری ناجیة
رستگاری یابنده وشتر ماده جست رفتار نجادة فراخی نازیة کاسه که
زر فنباشند نوطة کینه وظرفی که خرما در آن کنند ودر اشتر اویزند ودرمی
که سبب علتی شتر پیدا شود ودر بن زبان ادمی پیدا شود نطاة نام قلعه ایست
از قلعهای خیبر نشیئة تک حوض که آبش خوشیده باشد وتنک پیدا شد ونبات
حوض وسنگی که در تک حوض نهاده باشند ندبة تو جه وشیون نادرة کمیاب

دنبها ماند. نشاصه ابر بلند نبذه ونبذه وناحیه گوشه زمین
وکنار. جزبا ندغه اندک سپیدی که در ناخن می باشد نوفه آب اندک و
شراب اندک نزهه نیکوی وفرصت یعنی دفع حضور جزبا ندفه شیر اندک
نایبه مصیبت ونیز بهره روز. نابیه کمانی که زه مرد را است نبید نبوه
ونباوه زمین بلند نازله سختی زمانه. نزاله آب منی نزکه یکبار نزول
کردن کقوله تعالی ولقد رآه نزلة اخری ای مرة لقد رآه نزولا جبرئیل علیه السلام وتمام
مرضی هم باشد شبیه بزکام نشغه زمینی که در وی گیاه روید نشغه [illegible]
بند شتر که از دوال باشد نخصه زن اکنده گوشت ناشئه ساعتهای شب
وطاعتها که در شب کرده شود کقوله تعالی ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ واقوم
قیلا نفایه جزبا که از از جزبا برای زبونها انداخته شده باشد نفوه و
نفیه انداخته شده نسیکه جاروای کشتنی دو قربانی ناصیه وناصاه
موی پیشانی نسوله حیوانی که نگه داشته شده باشد برای زه وزاد ناعجه
اواز زاب نساله مویی که از جاروا افتاده باشد نقاوه جز زبون وانچه از
گندم وبرنج وامثال آن پاک کرده دور انداخته شود وخرمای سپید نیز. واین مانند
لغات الاضداد است نقاوه ونقایه برگزیده وزیاده. وزیاده زبون که
از جزبا بدور کنند نخله درخت خرما نخاله سبوس نخره بوسیده
ریزنده. نخره ونخره پشت بینی اسب وخر وخوک نخاعه و
نخامه بلغم نسیه ای بزمان دور وزمانی عقب ان خرد وعده که کرده شده باشد
نسخه وانوشته وکتاب نشفه ریگهایی که در کوه جاروا کنند نغیه
برگزیدها نغضه ماران وزان پیش نغاضه ای افتاده باشد یا فتادن
نغفه یک نوبت خون که از عضو بدرآید نزاعه کنند. نضوه شترها د
لاغ نقاءه باره گیاه وریزه گیاه. نجبه ونخبه بوزن همزه بزرگوار
نخلت برا شده. وانکه حافل شده باشد در میان قوم واحد الاذ نیانا بیوده باشد
نیاحه شکم زاری کشیدن ناخه شتر نخیره آنکه روز ولکه بیشب

از هر جا. ناجره یعنی نجرانی است نشاره تراشه چوب که افتاده باشد
نافطه ضرب نخله قرض حسنه ودعوی وبخشش بعوض نصفه عدل
وداد ناصفه رفتن گاه. آب ناطقه زبان ونهی کاه. میان ناعمه
نازک ولطیف ناشاه باران اندک گوشت ناعجه شترماده سپید ونیز
جست ورفتن بهمار نغمه روشنی چشم نعامه شترمرغ وانچه در بزر
با باشد وبیابان ونام اسپ است ونام شخصی وچوبها که در میان رز نوقات
باشد ورزنوقان دو منارست که بر سر چاه کرده باشند نعمه چار دیوار
ودست وکردار نیک ومنت ونیکوی نعایه شترماده نیز رفتار نفخه
ونفخه ونفخة بادی که در شکم باشد نفحه الربیع وقته گیاه بهار آورد
بهار باشد نفاخه دم آتش نفیکه اسپی که از دشمن واشناو شده
باشد نعجه گوسپند ماده وگاو وحشی ماده. نافقه جو اخن کرد یهلو
پیدا شود وپهلو را نیز بسوراخ کند نشره مانند تعوید واهون چرک
است نغبه جرعه یعنی مقدار یکبار آب میدن از آب ومقدار رفت نغره
گنجشک خورد وبعض گویند مرغ دیگر است سرخ منقار مانند گنجشک نفقه
روزی وما یحتاج معاش نفعه سوراخ موش نفقه ای راهی که بند که
دوری بود تا پیش سر. باشد معاش نا سر. نفحه عذاب اندک وبوی
نفضه ونفیضه باد داران ومقدمه لشکر نفره تاره باران ناصبه
رنج کش دیوار دار نده ونصب کنند. کلاه نضیه تیر وردو ودیوار
سنگ که برگرد حوض وجاه برآورده باشند نقطه آبله نقبه گرد رنگ
وروی وفوطه ولنگوته نقیبه جان نقبه سوراخ نکبه حوادث وخشکی
ودر دمیدن نکبات جمع ناشرات پراکنده کنند کان وبادها پراکننده
کنند کان دیرها اند وباران ها که پراکنند. کنند کان گیاه ها اند نازعات بول
جذب کنند کان ومراد به نازعات که در قرآن آمده است فرشتگان اند ناشطات
گشاینده کان فرشتگان ان وروندگان از منازل بمنزل مثل ستارها وغیر آن وپرت

کشند کان نفاثات در دمندگان در جزبا وزنان ساحر کقوله تعالی ومن شر النفاثات
فی العقد نخاتت شوهرها ونامبارک ها نفاثه ای دمیده شود از دهن
نکحه کسی که نکاح بسیار کند نضاخه چشمه پر آب نضحه باران
نجدات قومی اند از خوارج نجده سختی ناظره کمان سخت
ناظره چشم ونگرنده نظره چشم نظاره نگرندگان نقره
سیم وجاه خورد ابکر که در آب باران وآب سیل جمع استد وگو قفای سر ودهر گو
که باشد نقره علتی است که در پهلو پدید شود نکفه غده که در بیخ
زبان هم باشد نیب نجه کوشش نغمه آواز نیک نغماه جمع نکفه
جام بازیک نقیصه عیب نزغه بزم وآشتی کنندگان کارروا اصلاح
کنندکان کارو کنندکان وا وجمع نازع است نضاضه نقیبه آب وغیر آن
وفرزند پسین نضیضه تنگی وباران اندک وآواز جوشش گوشت که بسنگ
گرم بریان کرده شود نقطه نت سر قلم که برکاغذ بالوح منهند واندک رمه
است نمرقه ونمرقه بالش وتکیه بالش وزین بالش کوته جزبا که بر سر
پالان شتر بندند تا بران نشیند نکهه بوی دهن نکیثه جان وعلاقه
دکار سخت که بواسطه آن عهد شکسته شود نکعه سرگیاه ظرنوث که دات
پوست سرخ جوبا باشند نکعه مرد احمق نغبه آواز جزبا وسخن نیک
وآواز نیک نغفه که در پس پالان شتر دو زنند نکیحه گوسفندی که هم سال
گوسفندها باشد وزاییده. از جزبا نمغه میان سر وبرگزیده از صبیان
جماعتی وسرکرده نمله مورچه وریشها ست که در پهلو پیدا میشود وعلتی است
که شم اسب پیدا میشود وسخن چینی وورمهای خرد نمله زمینی پر مورچه نهله
هر زن وشترها. بزرک سر نهضه بار سوار اول فاءه نائره اول اسلام
کقوله علیه السلام طوبی لمن مات فی النأناة و باب النون مع الثاء من الصاد
نکث شکستن عهد وتاب باز دادن ریسمان نجث ونبث چاه باکه کرده
وبدست چاه کنده ونخت نمعض فریاد خواستن هم آمده نفث در دمیدن از

دهن وبیرون کردن خون وخلط نکیث بیرون تراییدن آب از خشک نث فاش
کردن خبر نفث نفر کردن جزبا از جایگاهی دشت شتن من غیر المصادر نفیث
خون بیرون جهیده از عضو نجث علاقه دل نجبث نشانه تیر دیترانداختن گاهی
که از خاک سازند وباران تیر اندازند وسر ودراز قصری که نیزه ها دارند نباثث
خاکها از چاه. وا وجمع نبیثه است نکاث علتی است که برلب شتر پیدا میشود نکث
ریسمانی که از تاب انداخته شده باشد ونام شخصی باب النون مع الجیم من المصادر
نغج سپید شدن وشتابیدن شتر در رفتار وفربه شدن شتر نشج ونشیج سخت بانگ
کردن خر وسخت جوشیدن دیگ وآواز بلند گریستن نبج ونباج وبانگ گرفتن از
شتر ولوسفند وگاو واسب وزاییدن گوسفند واسب وگاو نجیج روان شدن
ریم وخون از جراحت نشج باقیست نهج آشکار کردن راه وراه رفتن نمج به
در دلو نفس زدن وافتادن نفج ونضج پخته شدن نجح جنبانیدن دلو در آب
وجماع کردن نأج وفج رفتن نابج نجت حرکت کردن باد ودرازی کردن در دعا نفج
بلند برداشتن جنابات زن پیراهن را نبج آواز بلند کردن وباد از دبر رها کردن
من غیر المصادر نبح عصاره سنگ نجج ناج راه راست نافج باد سخت
نباج شخص بلند آواز وسگ بزرگ آواز نجج کبید نضیج پخته وهمچنین نباج بادی
که از دبر بر آید نباج نام دهی نتاج زاییدن گوسفندان که در یک
سن باشند واو جمع نتوج است نتاج جولاه نبج به نظر وا وزن شده وانچه گویند
هو نسیج وحده یعنی لا نظیر له في صنوه ناعج سپید نعاج گوسفندان
ماده وگاوان وحشی ماده. نواعج شتران ماده سپید تیز رفتار نوافج نافهای
مشک واو جمع نافج است وجوب نفاج مرد ناز رسی کنند. دلاف زنند. وفر بزرگ
نمایند. نجره که در دو باشد نشج رفتن کار آب باب النون مع الحاء من المصادر
نوح ونیاح نعجه وزاری کردن نشح ونشوح انا میدن آب چندانکه
سیراب نشد. نکح ونکاح زن بردن اسحق ن وشوی کردن وجماع کردن نبح
ونبیح ونباح ونبح بانگ کردن سگ وآخر نتح ونتوح بیرون آمدن

و نیز و تنگ کردن زن چیزی را وبار پشیمان شدن و آب زدن چیزی را و بیرون تراویدن آب از ظرف نَزوح دور شدن نَزح آب برکشیدن نَضح اندر زدن و نیکوخواه شدن کسی را و اخلاص دوست داشتن نَصوح راست شدن سخن و غیر آن و راست کردانیدن نَضح و دمیدن و دروغ کردن نَفح آب بدون برای چیزی و آب بیرون زدن از قربه و آب زدن چیزی را و آب دادن و شکافته شدن درخت برای بیرون آمدن بلک و پاشیده شدن آب و تشنگی فرو نشاندن آب را آنقدر که سیراب کشته شود و انداختن و باز گشتن از چیزی نَطح سر زدن گاو و گوسفند و امثال آن نَفح دمیدن بوی و وزیدن باد و شمشیر زدن و بخشیدن و خون بیرون انداختن رگ و دست زدن اسب دشمن چیزی را و لگد زدن نَجح و نَجاح پیروزی یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روا شدن حاجت و آسان شدن کار من غیر المصادر ناکح زن بر شوی کننده اجماع کنند و زن شوهر دار و مردی که زن داشته باشد نُکح و نِکح کلمه ایست که عرب بان تزویج کند نَوایح و نَوح و نُوح زنان نوحه کننده نجیح آواز که در آید و دل خلق کردانید جوف نداح نبت فراخ ناصح خیاط و عسل سپید خالص و اندرز کننده و نیکوخواه و خالص هر چیزی نَصایح اندرزها نَصیح اندرز کننده نَشوح آب اندک نَشوح آواز و عوغای مردم و آواز سگان ایشان و بسیاری نَضوح دارویست خوشبوی نشوح سطحهای در ضان نَضیح حوض و عرق نَضح جمع نَفح حوض ناضح شتری که بدان آب کشند باشد جزئی نَضاخ آنکه بر شتر آب کشند یا گلستان نَجیح فکر صواب و دن دار شتاب بسفوح و نَصوح عسل باک بی غش و بهر چه باک بی غش باشد و عمل راست تم الله کقوله تعالی توبة نصوحا ای صادقة نِصاح رشته خیاط و نام شخص نَزوح چاه اندک آب نُزح جمع نَزح جایی که بیشتر بن آبش بر کشیده شده باشد نارح دور نَطیح آنکه بر پیشانی او دو دایره باشد و آنچه از بس پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن نَطاح سر و زننده و آنچه برابر کس پیدا شود از مرغ و آهو و جانور وحشی نَواطح جمع آن ناطح سر و زننده و گوسفند نر و دشوار کار

سخت و آنچه برابر کس در آید از مرغ و جانور وحشی نَفوح کمان تنگ که تیر دور بدر برد و شتری که باد وسید شیر از پستان او بدر آید باب النون مع الخاء من المصادر نَخ آماده شدن جا نَفخ در دمیدن و باد از دبر بیرون دادن نَخ سخت راندن و سخت راندن نتخ کشیدن و بر کردن نسخ کتاب و اونشتن و نیست کردانیدن نقخ شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نِضاخ همه گرا آب زدن نَضخ بر جوشیدن آب از چشمه و آب زدن و بوی دادن چیزی من غیر المصادر نَخ آبه نَجنج آوازه آب نَوایخ تکیه کننده کان نَخ شتری که خوابانیده شده باشد نَزو صدف ستاننده تا ای العبد فه بنان نَضاخ باران بسیار نَفاخ باد انگیز و سخت در دمنده نَفوخ دارویی که در بینی در دمید نَفاخ آب بن تیر سود باب النون مع الدال من المصادر نَهود پستان دختر ظاهر شدن و خاستن و کذشتن و بزرگ شدن و بلند شدن نَضد بر روی هم نهادن نجد ترسیدن و اندوهگین شدن و عرق کردن از کار نجد غلبه کردن بر کسی یعنی غالب شدن و آرمودن و شناختن نَفاد و نَفود نیست شدن نَقد کم خورده شدن دندان و شر و و ریزیده شدن نم جای را نَقد حاضر کردن و فراهم آوردن و کفور چیزی کشیدن و کفور ادا کردن و بر دن کردن زر تا سره دیدن کردن زر تا نیکو و سره و دام بچیزی نگریستن نَکد اندک چیز شدن و اندک آب شدن چاه و سخت شدن زندگانی نکاد و نُکود رسیدن و رفتن نَشد یاد آوردن جدا و سوار کردن آنچه گذارد تعالی چنانکه گویند که کس فلان چیز گم کرد من غیر المصادر نَد زمین پشته بلند و دارویست خوشبوی نَدّ و ند بت مانند نجد زمین بلند و شتاب کننده در اینجا حرام و در راه بلند و نام دیاریست در عربستان و متاع که بدان خانه را آرایش کنند نُجود و نِجاد زمینهای بلند و نُجُد رختهایی که بدان خانه آرایش کنند هم گویند نَضید بر هم نهاده نَضد رخت و متاع که بر سر هم چیده شده باشد و کتی که رخت و اسباب بر سر آن چیده شده باشد و شتر و ماکیان نجود خر وحشی بزرگ

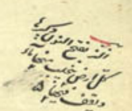
بلند و خر وحشی که آبستن نشود و بند نجیر نَجد عرق نجد و نَجد و نَجید دلیر و کتید عمل عمکین نجد مدبر کوه آن بزرگ و دلیران و زمینهای بلند نجاد حیاط نَهد مرد بزرگوار و اسب بزرگ بلند و امقبل و بیت ناهد دختر پستان بدر آمده نَهید روغن تازه غلیظ ناعد بکن نَشید شعر مشهور ناشد آنکه کم شده باشد را جوید نَقد برگزیده و چیزی که در ناک و حضور داده و ستانده شود و کچ و زمین خوب نَقد گوسفندان خورد جثه کوتاه پای کردبخ بن می باشد نجاد بند شمشیر ناجود ظرف بزرگ که شراب در وکنند نَقد درخت نَقد دندان کرم خورده و چیزی که خورده و زبون باشد و از آبش نکند و همچنین کودکی که از اندامش نکند نَکد مرد اندک خیر و بد شخواری آورنده و آنچه بد شخواری بدر آید لقوله تعالی والذی خبث لا یخرج الا نکدا نُکد جمع آن هم و جمع انکد است باب النون مع الذال من المصادر نَفاذ و نُفوذ روان شدن قضا و فرمان و نیز رفتن و در رفتن در چیزی و کذشتن و بیرون کذشتن تیر از آنجه بر آید نَبذ نهاده کردن و انداختن من غیر المصادر نَبَذ چیز اندک نَقذ کذرنده ناقذ روان کننده و فرمان که انرا فرمان برداری کرده شده باشد نَبیذ شراب خرما نَقَذ و نَقیذ خلاص کرده شده از دشمن و غیر آن نَقایذ جمع نقیذه است یعنی اسبانی که از دشمن واستانده شده باشد ناجذ دندان نیش نَواجذ جمع باب النون مع الراء من المصادر نَبر و نِبار ستیهیدن نُبّو تباه شدن و ضایع شدن نَبر بالیدن و بلند کشیدن نَبر و نُبار واماندن کوسفند که از بینی نَثر بیرون جستن و افکندن و تنها ماندن نَذر بیان کردن و رجوع چیزی واجب کردن نَذر را نیت نَکیر و نُکر تر ساندن کقوله تعالی فکیف کان عذابی و نذر نَثر کوشت برکندن مرغ به منقار اندر از طعام فراکرفتن نَشر زنده کردن و آشکار کردن چیزی و پراکنده کردن و بریدن و باز کشادن نامه و تکلم و درود باشد رنیت کیاه سبز اول بعد از خشک شدن نشور زنده شدن نَصر یاری کردن و فیروزی دادن و آمدن و بخشیدن و باران باریدن

نَظر چیزی را چشم داشتن و نگریستن نَعار و نُعور و نَعیر و نُعر رمیدن و بیرون رفتن و غلبه کردن و جا گرفتن و دور شدن و آماهیدن نَفر کسی را از میان جماعتی بسوی خود خواندن و دانه چیدن مرغ و سوراخ کردن چیزی را بمنقار کار و ان آهنگی است که نجار بان چیزی را سوراخ کند و چنباندن و طنبور زدن و در دمیدن در چوب کنده کردن و سرزبان بر حنک زدن تا آواز کند برای راندن اسب و عجب و منقار بر درخت زدن مرغ و از آنجاست که مرغ درخت کوب را نقار انجو گویند و برکندن نور روشن شدن نَوز و نُواز رمیدن نَحر شتر کشتن و حکایت که از است قرار از حضرت علی بن ابی طالب علیه التحیة والثنا که در قوله تعالی آمده است فصل لربک وانحر گرفتن دست چپ است به دست راست در نماز و در کشاف این را بمعنی مصرح است نَعیر آواز کردن و بار فتنه بر خاستن نَعر زدن و به قرار شدن و ... در اسطور دفتن مکس در بینی و جوشیدن رگ کوفتن نَهر جوی کندن و جوی کوفتن آب روان رفتن را و بانگ بر کسی زدن نخر پوسیده شدن استخوان و چوب و ریزیده شدن نخیر بینی بانگ کردن و خواب در کلو حلقه نَعر جوشیدن دیگ و غیر آن و سخت خشم گرفتن و کینه گرفتن نکر ناشناختن و زیرک شدن نکر زیرک شدن نَکیر ناشناختن نمودن چیزی و علم نداشتن نکوز ناشناختن نَمر پلنگ رنگ شدن نَمر سیر کردن و زار بلند داشتن و افزایش کردن کودک نجر تراشیدن و گرم کردن آب به سنگ کرم و سخت راندن نجر سخت تشنه شدن شتر و گوسفند چنانکه هر چند آب خورند تشنگی ننشیند نَشر پراکنده شدن گوسفند در شب برای چریدن نَقر خشم گرفتن و درد نقر سپید کردن گوسفند و نقرة در دیست که در پهلوی گوسفند پیدا شود غیر المصادر نَکر و نُکر مرد زیرک و ناشناختن نکر چیز ناشناخته و نا شناسنده مناسبه کقوله تعالی و لقد جئت شیئا نکرا نَهر و نَهَر واقعی در روشنی و جوی نُهر جمع نهار روز و جمع چهار ... که روزست نزد عرب عبارت است از وقت طلوع

نجو ما و ننه عوزب افتاب وجمع نهار هم نتوابد نهور جوین سیاه راب ولکند در روز
عارت کنند و درشب نور ونوار شکوفه نیر روشن کننده نور رکش
وزان درمعدکان وجمع نارم باشد نوار رمنده واه معزه نوراست نیر
را روشن نیر جوبه که بر گردن ده گاو نهند جار رنج کردن ونام کوس است و
علم جامه یعنی جبل جامه وبو جامه را هم کویند نار اتش نثار فصیح وبلیغ نواتر
کلامها سخت واوجمع ناتر نواست ناضره تازه کننده ناصره تنها ماننده
نوادر تنها ماندن واوجمع نادر نوادر است نهبور که بلند از زیک نهابر
جمع نهابر جای هلاک شدن کفوده جای جمع مالا جا ومعا وش اذ نیه
الله نه نیایر نوور ونوور انچه بر نقش دست که بسوزن کنند باشند افنانه
دنیل کرده اخته باید نشر بوی خوش وکیاهی که جون خشک در آفتاب بشان دباب
رو نبارد باز سبز شود نحز سینه واول روز نحور جمع ناتر کو سخند علته
کنند که از بینی جوه بعطه زکه بیاشد نشود حیوان سبار یکه نثر سخن
غیرمنظوم نثار انچه ازجهان بپاشند باشد نواحز اواز روزها و
شبها از ماهها واوجمع ناجز است نحوز شتر ماده که نالا نکنند در بینی
او بکشند شیر بکشند شیر نند شد ناحز زدن از جهان دستخوان که ایو دردو
و بیرون اید واو اواز کند نجار جوب تراش ونام قبیله از انصار نفر باری
کنند کان واوجمع نافر است واو معزد هم اعدا ست یعنی یاران وعین یاری
وعین بخشش ونام شخصی هم باشد نقدیر دفعالمعاریح است یعنی نوا نامرباش
ونتک میبارسم زرق را نور کسترده و براکنده نثر جمع نشر پراکنده
وبراکنده شده واو دجنر وجمع آمده نواشر کهار اندرون ذریع دست واوجمع
ناشره است نشوار نشخوار سخند وکاو واین پارسی معوب است ندیز
ترسا شده ونام پیغمبر سامه علیه وسلم نذر انچه بر نفس خود واجب کرداند
شده باشد نذور جمع نذیر نذر وترسانند کان یعنی اول جمع نذر است
ومعنی دوم جمع نذیر نجار ونجار ونجر اصل وحسب ونژاد ناجر

ماه بلانه کم از تابستان نحریر دانای زیرک واستاد نزد اندک نزور
زنانکه بچه دانسته باشد ومردم کم بچه باشد نزار نام شخص نسر کرکس وستاره
است ونام بتی است وکوشت پاره خشک درکف سم جاروا باشد نسور
کرکسان نظر ونضیر زر ونقره ونام شخص از بهود خیبر هم باشد نضار زر
خالص وجوب خالص وخالص بر چیزی نظر ونظیر مانند ناظر نکرنده
جشم دارنده وسیاهی جشم نظار نکرندکان ونکه دارندکان نظر نکرندکان
وهمسایگان نزدیک واوجمع ناظر است نظاره نکرنده در امری معلاست یعنی
انتظار یعنی منتظرباش نظائر مانندکان ونظوران قوم یعنی اول جمع نظیر
است ودوم جمع نظیره نعر مرغک است سرخ منقار مانند
کنجشک وبعضی کوبند که کنجشک خورد است نفر چند عدد مرد از سه تا ده
نفر هم یعنی نفر است ویوم النفر ویوم النفر ویوم النفور ویوم النفیر روزی
است که مردم از حج منی بیرون آیند نفیر که دیکه بیشی کیرند در کارزار وکردن
مردم نافر رمنده نفر جمع نمر پلنگ نمور جمع نمیر نام شخص نمیر
آب خوش کوارنده ناسور وناصور علتی است که در کوشه جشم پیدا شود
واز ان سبب پیوسته جشم اب ریزد وعلتی است که در حوال مقعد هم پیدا شود
ودریش وجراحه کنند وناسور انکرا هم کویند که پیوسته از وی خون رود نساز
نام ابی است مر بنی عامر را ناطر وناطور دشتبان که صحرا وباغها را پاید
نواطر جمع نعر بچه ای که در شکم مادر باشند نعر انکه قرار بکیرد بجای
وخون که مکس در بینیش رفته باشد واز ان جهت قرار بکیرد نعور و
نعار رکی که خون از ان در جوشش افتد باشد نعیر دور ناعور جرخی
است که بان اب از جاه بر کنند نواعیر جمع نبر جانوری است مانند کنده
کرده جاردا جامه افکند نبار جمع نغر جمع نغره است وان جایکه انکور است
که در سنگ باید غیران باشد نقر خشمناک نقر اواز که به بر در دما آید از
زدن زبان بر حنک یا از زدن انکشت ابهام بر انکشت وسطی ناقور صور

نای که در حین حشر در دمند نقیر اصل وحسب وجاهک خورد که بر پشت استخوان
خرما است وبیخ جوبه است که از ان کنند کنند ناقر تیری که بهدف رسیده باشد
نقار بمنقار سوراخ کنند وبمنقار دانه برچیدن ومنقار بر درخت زنند
ولقب ادانحر مرغ درخت کوب را کویند وبزبان کیلا دار کوکویند باب الزای
معالزای من المصادر نشوز ناساز کاری کردن زن با شوهر وشوهر
با زن کفوله تعالی وان امرأة خافت من بعلها نشوزا ای نشوز البعل وبلند شدن
وبلندی جستن کقوله تعالی واذا قیل انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان و
للمجلس نفز ونقز برجستن نبز کسی را لقب نهادن نهز جنبانیدن وبرخاستن
ودلو بر آب جاه زدن تا پر از آب شود وزدن ودادا شتن چیزی از نفس خود و
بدور کردن نخز ودن با به یاب چیزی را کوفتن وسر انکشت یا سر چوب به
کسی زدن وچیزی را دفع کردن نجز بیت شدن وحاضر شدن وکزاردن حاجت
کسی ووعده کای آوردن نزیز ودیدن آهو وبانک کردن آهو نکز به آب
وکم آب شدن چاه وحوض ومثل آن دنیش به یا نیش کان فرو بردن وزدن ودفع کردن
ولبسیدن مار جیزی را من غیر المصادر نز مردحیت در زیرک وزمین که آب ازو
زاید شود ودروان شود همان اب را نز کویند نز زمین که آب ازو زاید شود
وروان شود وهمان اب را هم نز کویند نبز لقب نجاز شرفه شتر
وردی که در شتر موضع سرفه شتر باشد نخایز طبعها ناکز جاه کم آب نز
نتز ونتز ونشاز جای بلند نشوز ونشاز جمع نشزاند ونشوز
بمعنی بر جستن بقوه هم آمد ناجز حاضر وکزارنده حاجه کی نقز مار زبون
نفاز دردی است که کوسفند را پیدا شود واز ان در در جهد جندانکه بمیرد باب
النون معالشین من المصادر نبش سخن کفتن نخس سر انکشت یا سر
چوب بکسی زدن نعاس بنیاک بخواب رفتن کردن نقش با قوس زدن وناکوش
در غیرمصادر بمعنی است وعیب کردن ولقب نهادن نکس نکونسار کردن نکس
عود کردن بیماری نوس جنبیدن وراندن شتر نسوس سخت بر بان شدت



نان وبر اکنده شدن وتشنه شدن نسی خشک شدن وشتر را راندن نمس فاسد
شدن روغن نمس باکسی راز کفتن ونهان داشتن راز نهس کزیدن وکوشت
بدندان کندن نحس بدبخت شدن نجس پلید شدن ندس زیرک
شدن ندس نیزه زدن ودور کردن وانداختن نطس دانا شدن و
نیک استاد شدن نفاس باکسی معارضه کردن در رغبت کردن بچیزی و
زاییدن زن من غیر المصادر ناس ادمیان ونام شخص نواس
مرد رزبند وسست اندام ناموس صاحب راز دجله نهاد وجبرئیل ع
وخانه که صیاد در ان شیند برای جانور کرفتن نحاس طبع واصل ومس واتش
ودود بی شعله آتش نحاس بمعنی اصل وطبع است نحس ونحس
بد ناجیارک وبدبخت نفس تن وجان وخون وجشم بد وانچه بان پوست
را دباغه کنند وشخص بعینه وذات کقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته
وکقوله تعالی احذرکم الله نفسه ای ذاته نفوس جمع نفس دم وفراخ
کار وجرعه آب که یکبار آشامیدن را بس بود نرجس نرکس نسیس
بقیه جان که از مریض مانده باشد وتشنکی وانچه از جوب تر بر اتش افکنند
بدر اید وغایت کوشش ادمی نسناس نوعی اند از ادمی که یک پای بر
می جهد نجس ونجس پلید ندس وندس دانا وزیرک
وتیز کوش نطیس استاد ودانا وزیرک وطبیب نطس ونطس دانا
ونیک احتیاط کننده در کار نفیس مال بسیار وچیز عزیز وپسندیده وقیمتی
ومرغوب نفایس جمع نفاس زنانکه نو زاییده باشند واو جمع نفسا
است ناقوس چیزی است که ترسایان می نوازند در اوقات صلوات
نبراس چراغ وان وجراغ ناجس ونجیس دردی که از ان
خلاص نتوان یافت ناخس کری که بر دم شتر باشد نخاس جوبکه
که در سوراخ کذرکاه سر محور جوخ کنند تا تنک تر شود نخیس جوخ که
سوراخ کذرکاه سر محور او کشاده باشد نسانیس سخن جنبها نافس

جشم لشد. یعنی شخص بدچشم ناقس شراب ترش نوادش تیزلی نکش
مرد ضعیف سرد و پیش افکنده از ضعف و پیری که سوکارش شکسته باشد و مثل
پیکان او را سوهنج فارکرده باشند و چیزی که بالاش بزیر کرده باشند ناکس سر
در پیش افکند. نوکس جمع نعاس مقدمه خواب نعوس سخن خاده
نیک شیر دهنده ناعس نعاس کننده نشنس خشک شده از تشنه ناطس
جاسوسی نفس مدادکه بابان چیزی نویسند نقرس بغایت استاد و عالم
است معروف نقریس بغایت استاد و دانا نمس جانوری است که در مصر
مصر باشد و کشند. از دل است نهس مرغ است باب النون

معالشین من المصادر نتش گوشت کندن وکیاه کندن نهش گزیدن
خار و گوشت به دندان پیش کردن نجش صید را بکنجیدن و شتاب کردن و فراهم
آوردن شتران و در بیع چیزی افزودن نامردم بخریدن رغبت کنند و الجمع الجش
منهی است شرعا چنانکه در حدیث آمده است که لا تناجشوا نفش وا غیدن
پشم و پنبه نفوش ونفش چراکردن گوسفند و شتر در شب بی شبان
کقوله تعالی نفشت فیه الغنم القوم نفش انکار کردن و خار از پا بیرون کردن
و خار برخوشه خرما زدن تا خرما بجنبد شود و موی بر کندن بمنقاش نوش
فراکرفتن خابید. و غیر ان وچیزی را کرد و فروکرفتن و چیزی و خابید. نکس رسانیدن
نشیش فرسیدن می و جوشیدن آب که آهن گرم در دو کنند و مزوجو دو شد
آب بزمین نعش برداشتن نکش خار از پای بیرون کردن بمنقاش و بر
کندن موی بمنقاش و رسیدن بچیزی نخش لاغرکردن نکش آب کشیدن و پهو
کیاه دراوردن و تمام خوردن آب را و تمام بیت کردن انرا ناش وا پس افکندن
کار من غیر المصادر نفش ونفاش ولوافش گوسفندان و شتران که
بی شبان در شب چراکنند نشیش آواز قلیه و آواز جوشیدن چیزی نوش برد
سخت گیرنده نش بیست درهم و این نصف اوقیه است که بمعنی حبل درهم
نکیش پهن ناجش انکه صید را انگیزد نطیش فوت وجنبش نعش

جنازه و بنات نعش کوکب اندکه چهارش بهمثال نعش اند و سه دیگر تابع آنها
اندکه این بنات نفیش مانند نقاش صورتگر نباش گورکن نمش
خطها و صورتها و نقطهای سپید سیاه و علتی است که در آدمی پیدا شود نمش
گاوکوهی که در و نقطهای سیاه سپید باشد. نهنش سبک باب النون

معالضاد من المصادر نقض کم کردن وکم شدن واو متعدی و لازم
آمده. نضض بر دادن چیزی بهر چشم نوص گریختن و وا پس ایستادن نص
آشکارا کردن و بر داشتن و بلند رانیدن و عرضه کردن سخن و نیک جو برسیدن
از چیزی و نیک رفتن نضیض سخت رفتن نکوص باز گشتن و وا پس
ایستادن از کاری نمص بمنقاش بار شده موی از روی برکندن نغض نوش
عیش شدن و نا تمام کار شدن و نا تمام مراد شدن و نا سیراب شدن شتر و غیر آن نبض
آماده کردن مرغ نشوص بلند شدن و از جای کای بلند تر رفتن و ناشزه کردن
زن با شوهر و شوهر با زن نحص لاغر شدن از غایت پیری من غیر المصادر نقص
رفتار سخت و پایان چیزی و ظاهر نمیص گیاهی که خورده شده باشد ولیدا از
رو بید. نمص گیاهی است نخوص ماده خر که ابستن نباشد نویص
توانایی و جنبش نوص خر وحشی نحض پنهان کوه و پایین کوه و اصحاب
النحص کشتگان احد را گویند ناحض پیرزن لاغرشده از غایت پیری نشاص
ابر بلند ناشص شوزگیرنده ناعص سر بر دارنده نفاص علتی است که
در گوسفند پیدا شود که از ان علت بی سستی ریوکند چنانکه بمیرد نقض جمع نقضه
باشد یعنی حوضهای که بنوبت نوبت بدو آید نقص کم باب النون معالضاد
من المصادر نقض جنبانیدن و دراز ایستادن و افشاندن و تمام چیزی را کرستن
و زا پیدن شتر و نیکو نگریستن نحض باریک کردن و کوشت از چیزی بریدن
نضیض روان شدن آب اندک اندک و آسان شدن نغض جنبیدن سر و غیر
آن وجنبانیدن و او لازم و متعدی آمد نغوض جنبیدن سر نوض رفتن
و تدبیر کردن چیزی را دراز کرده شود نهض و نهوض برخاستن درراست

ایستادن و بالها از هم کشودن مرغ برای پریدن نقض عمارت و اشکال دست
وشکستن عهد و بیع و ذات باز دادن ریسمان نقض حتی رک نقض باز
کرد. شدن پوست داز جای بر داشتن نکض برو در کردن من غیر المصادر نضیض
اب اندک و تیر اندک نضاض جمع نض وناض درم و دینار نضناض مار
نضایض نفکیها و بانگ اندک اندک نهاض راهها سر بالا نواهض
بر ضربه و پخته مرغ که تمام پر برآورده باشد و خواهد که بپرد و کوشت شانه اسب
نواهض بخهای مرغ که پر برآورد. باشد و خواهد که بپرد نوض جای بلند و
مباله سرو ن و بیت انز نحض کوشت در هم رفته همچو کوشت ران نحاض
جمع نتغض جنبش و فوت نحیض انکه کوشت او در هم رفته باشد و باریک که
شده از نحض ددم کویند سنان نحیض نغض درختی است ناغض جنبنده
و جنبانیده و غضروف کوشت و غضروف شانه بها نغاض سخت جنبنده
نغض جنبیدکان نقض ریسمان از تاب افتاده و جای ویران شده و شتر
که از بسیاری سیر لاغر شده باشد نقض ونقاض بلک دهموه که در شب
درخت افتاده باشد و نفاض بم نادی ماهی کویند نفاض نیک سیاه و خطی
نقیض ضد و مخالف چیزی و آواز زانو و انگشت کار و آواز عقاب
نفوض زن بسیار بچه نقاض شتر از کودک نقض جمع نافض تمام بکرند.
و جنبانیده و افشانده و تب بالرزه نغایض پیش روان لشکر باب النون

معالظاء من المصادر نبوظ بیرون آمدن آب از زمین وسپید شدن نهی
گاه که وقتد نبظ سبلت بن ابیتک نشظ گزیدن مار دار جای کای رفتن و بیرون
کشیدن دلو از چاه با چیزی و بکار از چیزی دست کرد بر ریسمان نشاظ فرمی کردن
نقط نقط زدن نوظ وبیاط در داوکنت نفط بر آبله برآوردن نفیظ
جوش زدن و بیرون باشیدن بر چیزی که در میان او است و آبله برآوردن نحیظ

بالگردن

بالکردن نحبط دم فرو بردن بمالش نطناظ دراز نطایط جمع نابط
دکی است کوش نابل بد بیت خشیدن نحاط بالله. از غایت عضب نبط رکب و
رکه است که دل بان وابسته است نیاط رکی است که دل بان وابسته است نبط
ونبیط یک طایفه اند از عرب و نبط اب را هم کویند که از زمین بر آوردن شد
باشد و جابی را هم کویند که در زاب بدر آورده شده باشد و در شرف باشد ناشط
گاو وحشی که از جای بجای دیگر رود نشیط نشاط کنند. و نام شخص ناعط نام قبیله
است از همدان و نام کوهی نغط ونفط نفط چراغ که معروف است نوط
جای بیت و سردن و آنچه در و آنچه بابت بجیزی نقط ونقاط نقطه
نقاط نقط زننده نمط کروه و کروه آدمی و نوع نمطا است از بساط و ظرف
است که در و زیان رخت خود و چیز خود نشند باب النون معالظاء
من المصادر نغظ ونغوظ برخاستن ابر نکظ شتاب کردن

باب النون معالعین من المصادر نبوع بیرون آمدن آب از زمین
نزع کندن و برکندن و بچیزی جانشدن و جان کندن نزاع آرزومند کشتن
و بایستی در چیزی و کوشیدن نزوع آرزومند کشتن و باز ایستادن نزع ببرید
شدن موی سر مرد از بهر دو جانب پیشانی نجوع اثر کردن نصیحت در کسی و ساز
کار آمد طعام و شراب و دارو و نزدیکی رفتن برای طلب نیکویی و کیاه و آب
جستن نشوع از هم دا شدن کوشت بن دندان و زرم و سخت شدن آن نشوع
دارو در دهن بادی ریختن کردن و سخن بدهن انداختن کسی را نصوع پاک رنگ
شدن و سپید شدن در دوشی و پیدا شدن و زاییدن نفع سود کردن نقوع
و نقع تشنگی نشاندن و جنبانیدن و بلند شدن آواز و جمع شدن آب در
آبکیر و برآمدن آواز کرد و غبار و با در کردن سخن و کشتن برای مهمان شتر یا
و سیراب کردن و سیراب شدن و شفا یافتن نهوع قی کردن نوع میل کردن
و گرسنه شدن و تشنه شدن نخع نصیحت خالص کردن و هلاک کردن نکع
پشت پای بر دیگر کسی زدن و باز داشتن و زدن نکع سرخ رنگ شدن آبی

نَشع وَنَشغ داروی سبند من غیر المصادر شود. واکنند و بینی پوست خانکه
بند لوی یا بالان شتر وامثال آن بهرد و جمع نشعه اند و نشع باد شمار داءیم کو بند و بعضی معزد
هم آمد یعنی سبند شد نُشوع داروی که در بینی افشانند و داروی که در دهن کنند
نصع بکنوح جامه سپید سرا است نغنغ دراز وایر نرم و سست نغنغ ونغنغا
بودن نوع کونه و کش نوع نطع لون لسکوسکه و نشکه نایع سخت گرسنه و
تشنه و میل کنند. ینباع جمع نبع درختی است که از چوب کمان کیرند نوابع
عضوهای شتر که از آن عرق بدر آید نُبایع اسم موضع نجیع خون سیاه و خالک
و خون اندر دن و طعامی است از آرد و آب که بشتر می دهند و کوارند. نجوع
کوارنده و آب خوش کوارنده و شیرانه مبدن و طعام از آرد و آب که بشتر دهند
ناجع کوارنده و خون تازه. نخاع و نخاع مانند رگی سپیدی بزرگ چربی
است که در اندرون استخوان کردن باشد و بدماغ پیوسته نخع قبیله است
از یمن از کروه ابراهیم نخعی ناصع خالص هر چیزی و خوش یک نطع و نطع
و نطع و نطع سالها است از پوست و با غنه کره که بر سر ان سنده و
نطع کام بالایین دهن یا که از اغار اعلی حزاتند هم کویند نازع واکشنده و شتر
کارزوی وطن با جایگاه خود کنند و تان کنند. در کار نزوع شترها که با آب
کشنده و چاهی که قعر آن نزدیک باشد و بدبیت دلو در کشند و آب برداریند
نقع غبار و ایستادن کاه آب و آب که از جاها جمع شده باشد و زمینی که آب در و
ایستند نقاع جمع نقوع داروی که در آب خیسانیده باشند نزیع
چاهی که قعر آن نزدیک باشد و بدبیت دلو در آب افکنند و آب بردارند
نزایع اسپانی که از کسی واستانده باشند واسپانی که رو خود را آزاد کنند
وزنانی که غیر قبیله خود را شوهر کنند نزع کوسفندان ماده که طلب نر کنند
نافع سود کننده نافع خون تازه و زهر کار کروان قدر آب که تشنگی نشاند
نقیع در آب خیسانیده و شراب مویز و شیر محض سرکرده و چاه و جاه را آب
در بیاد و انقذ آب که تشنگی نشاند نکوع زنان کوتاه نکع جمع باب الکاف

معالعین المهمله نبغ و نبوغ اشکارا شدن و شاعر بودن
یعنی بی ارث شاعر شدن نبغ در میان مردم فتنه انگیختن و نیز . کاری کردن
و عیب کردن نسغ زدن و عیب کردن و سر انگشت بانگ ها و تازیانه و یا عصا بکسی
زدن و سوزن زدن دست یا پای نقش و امثال آن شیر آب نشوغ یعنی نشوح
است یعنی دارو در دهن یا در بینی کردن نشغ سخن در دهن کسی افکندن و سخت
نفس بر کشیدن به آواز و اشتیاق کسی چنانکه بعضی شود نتغ . افسوس بکسی خندیدن
و عیب کردن نذغ نیز . زدن و عیب کردن و دغدغه دادن و سر انگشت بکسی زدن
من غیر المصادر نغنغ کوشتی که در حلق می باشد نزدیک کام نغانغ
جمع نشوغ داروی که در بینی افشانند و داروی که در دهن کنند نسغ
ابایی که از درخت بریده بیرون آید نسیغ عرق نذغ و نذغ کیاهی است که
از آن سعتر بری کویند نوابغ شاعران غیر مورد باب النون معالفاء
من المصادر نصف نیمه چیزی رسیدن و نیمه روز شدن نصاف جدایی کردن
نتف موی بر کندن و به نیزه بر کردیدن نقف سر شکستن چنانکه تا بدماغ برسد
و مغز بدر آید و دانه از نار بیرون کردن ندف پنبه زدن و رف مرد با پایدن
اسمان و جنبت دست و پای بر کرفتن چاروا در رفتار نزف خشک کردانیدن
رفتن خون کسی را و آب از چاه کشیدن تا تمامی و تمام خون او رفتن و تمام اشک رفتن
و بریده کردن حجت کسی در خصومت و بردن عقل و تمام آب چاه بر کشیده شدن نشف
و نشف در خود چیدن چیزی آب را یا چیزی آن را نکف ننگ و عار داشتن
نکف ستردن و آب بر کشیدن و بکسیختن از بار آن و بر کشتن از چیزی و شان بجز
یافتن نوف دراز و بلند شدن نأف خوردن و سیر آب شدن نجف ترا
شیدن و فراخ کردن نجاف نازنیخت ابرنیس بر پای او تا ایغویی بکند
نخف ابله برآوردن بز نسف از بن بر کندن و پا سپیدن غله در خرمنگاه
نصف مکیدن نطف بعیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن
و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد من غیر المصادر نفنف هوا و درگه

در میان آن دو کوه. نیف و نیف باد. نیاف دراز بلند نسیف ران و سخن
پنهان ونشان کاز دندان چون و نشانها که بر پهلوی شتر زده شود نقاف کار
نسوف شتری که کیاه را از بن بر کند و خورد و نسوف النسک اسبی که در دویدن
سمها را خود نزدیک بزمین دارد نجف نام شهری و جایی بلند که آب بر سر آن نرسد
نجاف جمع و نجاف نیز آستانه. و هم آمده نجیف تیر را شیده و تیر پهن بیکان
نخف جمع نجیف للغو نداف پنبه زن ندیف پنبه زده شده ناصف
خدمتکار نصف جمع و نصف آدمی میانه سالی یا در بیری و جوانی هم کویند نواصف
جویهای آب واحد جمع ناصفه است نصف و نصف نیمه و نصیف عورت زاده
را هم کویند نصیف نیمه و معجر زنان و نام کیلی که بر با کیل نیمه خشک کویند نطف
آبهای پاک واحد جمع نطفه است نتف علفها و کیاهها و مویها و مثل آن که بر کنند
بر کنده شده باشد واحد جمع نتفه است نزف آبهای اندک اندک و شراب اندک اندک
واحد جمع نزفه است نشف و نشف سنکهای سیاه و سنگ سیاه. نطاف
آبهای صافی واحد جمع نطفه است نطوف شبی که تا روز باران بارد ناطف
حلوایی است معروف نطف کوشوارها واحد جمع نطفه است نطف نام شخص
از بنی بربوع که بغارت غنیمت است روزی با داران که حاکم یمن بوقت بسیار
مال رحمت کسری از یمن فرستاده از آن مالها غارت کرد و یک بار غنا شب کش بود. و
از اینجا ضرب المثل عرب شد که لو کان عنده کنز النطف ماعدا ان ما عرف نغف
کرمی که در بینی کوسفند و شتر می باشد و کرم سپید که در استخوان خرمای باشد و در
حدیث است که ان یاجوج و ماجوج تسلط علیهم النغف فتاخذ فی رقابهم نکاف
ورمی است که در بنا کوش شتر پیدا میشود نکف غده ها. خوردکه در بنا کوش شتر و غیر
آن پیدا میشود نوف کوهان شتر نظیف پاک نغف جایی بلند که در حاجت
کوه باشد از جای باران فرو شده نغاف جمع باب النون معالقاف من
المصادر نتق بر کندن و پوست کندن و بسیار بچه شدن زن و کشیدن و جنبانیدن
کفتولی که واذ نتقنا الجبل ای حرکنا و بمعنی زود آبستن شدن شتر و بیرون زدن

اتش از آتش زنه هم آمده. نسق بترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن
سخن بر سخن نفاف دوری کردن نفاق رواج یافتن متاع نفق بیت
شدن و رسیدن و روان شدن آب و غیر آن نفوق مردن چاروا نمق نبشتن
نطق سخن کفتن نعیق و نعاق بانگ برکوسفند زدن نغیق بانگ
کردن کلاغ و نغیق بیعنی غیر منقوط هم بهمین معنی آمده. نهیق و نهاق
بانگ کردن خر نقیق بانگ کردن بزغ و کژدم و کربه و مرغ خانگی نزق و
نزوق بر جهیدن و جستی نمودن و شتاب کردن بنق بمعنی نمق است یعنی
نوشتن نشق بوییدن و در دام افتادن آهو و ادغیر مقصد هم آمده من غیر المصادر
نانق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش بیرون زنند و اسپی
که سوار را افشاند و جنباند نبق و نبق میوه درخت سدر یعنی کنار
نزیق جت و تیز رفتار نیفق و نیفق نیفق شلوار و نیفق جانوری را هم کویند
که از پوست او پوستین کنند نواق اصلاح کننده کار ناهق و نهیق آواز
خر نواهق فوارس اوار خر از حلق واحد جمع ناهقه است و استخوان روی اسب
نقیق آواز بزغ و کژدم و کربه و مرغ خانگی نقنق شترمرغ نقانق و نقانق
جمع نوق و نیاق شتران ماده. و اینها جمع ناقه اند نفق سوراخ نبق
سوکه. نیاق جمع نقیق شترماده. بانگ هم کنند. نفاق انجمار تا سر
سنوق واحد جمع نفقه باشد نواق مردی که اصلاح کارها کند نسق بر
نسب و بترتیب نهاده و دندان هموار و چیزی که هموار در رشته انموده شده
باشد نشق مردی که در کاری افتاده باشد که از آن خلاصی نیابد نشوق
داروی که در بینی کنند نشق بوی ناطق سخن کوی و مار زنده یعنی حیوانات
نطاق کمر و جامه که زنان پوشند نطق جمع نمرق بالش نمارق جمع
باب النون معالکاف من المصادر نسک و نسک خدای تعالی
را پرستیدن و برای خدای تعالی قربان کردن نسک شستن و پاک کردانیدن و
نهک سخت ضعیف شدن و لاغر شدن و نا قص شدن نهک ضعیف

کونی ولاغر کردن ونقصان کردن وجامه پوشیدن چنانکه کنند شود وصابون کردن در
عقوبه ودر کاری ومبالغه کردن در طعام خوردن نوک احمق شدن واو غیر
مصدر هم آمده نیک با زن جماع کردن نزاک نیزه بکسر نون وطعنه زدن
وعیب کردن نبک بلند شدن من غیر المصادر نوک احمقان واو
جمع انوک است نیاک سخت جماع کنند. نایک جماع کنند. نهیک
دلیر وشیر درنده. وشمشیر برنده. ومرد نیک خلق نبک زمین پشتها. جود
نباک جمع نابک مکان بلند نوایک جمع نیزک نیزه کوتاه واو
معرب است نیازک جمع نزاک عیب کنند. وطعنه زنند نزک
ابریسم حار ناسک عبادت کنند. وانچه خدای تعالی قربان کنند. نسک
ونسائک قربان شدن واین هردو جمع نسیکه اند باب النون مع اللام
من المصادر نبل سخت راندن چارپا وتیر انداختن وتیر دادن کسی وبالیدن
طعام خوردن اندک اندک نبل افزون آمدن ونبک استاد شدن در کاری
نجل انداختن وشکافتن وزاییدن وبدکردن وبیرون آوردن ونکث بابر
کسی زدن ولوت کندن وسبز شدن زمین بکیاه. نجل فراخ شدن چشم نسول
ونسل پشم وموی انداختن حیوان ونسل بمعنی زاییدن وبمعنی شتاب رفتن هم آمده
کقوله تعالی والی ربهم ینسلون ای یسرعون نکل فراموش شدن چیزها ::
نشل کوشت کننده از دیک بدر کشیدن نصول زایل شدن خضاب ورنگ ریش
ونبل از وسته بدر امدن وتیر چارپا از جای بدر آمدن وبیرون آمدن پیکان
از تیر وبیرون نیامدن پیکان از جایی که در رفته باشد واین از لغات الاضداد
است نهال آب خوردن شتر تشنه نقل جامه را پاره در دوختن وکردانیدن
چیزی از جای بجای وبیرون چیزی از جای بجای نقل تیز زبان شدن وحاضر
جواب شدن نقیل نوعی رفتن ومداومت کردن بران نکول از سوکند
خوردن باز ایستادن واز دشمن باز رمیدن وبددل شدن نهل یافتن وسیدن
نون ونزول نخبیدن نزل ونزول فرو آمدن وجمع کردن نحل

دادن نحول کذا خفه شدن تن ولاغر شدن نحل سخن دیگری برکسی بستن نخل
بیختن نغل تباه شدن پوست در دباغت کردن وتباه شدن بچه باشد وکینه
ور شدن دل وفساد انگیختن میان مردم وسخن چینی کردن نهل آشامیدن وتشنه
شدن وسیراب شدن واین از لغات الاضداد است نشل بیرون کردن تیر از
کیش وناوا از انبان ووزه از تن وخاک از جای. نکل ربودن وکردانیدن
چیزها از جای وکشیدن دلو از جاه. نزال با همدیگر کارزار کردن نطل آب
براوجوشانیده برسر فروکردن نضال انداختن وبا همدیگر معارضه کردن
در تیراندازی من غیر المصادر نبل تیر نبال جمع ونیز بمعنی بخشش هم آمده. نبال
صاحب تیر وتیرتراش نابل استادکار وتیرتراش وتیرانداز نبل وامر جامه
وسنک استنجی ونیز کلان وخوردان واقربها نبیل استاد ونیکو نثیل سر
کین نجل انکه از زبحت بدر آید وروان شود وفرزند ونخبه نخل بسر انکبین
ناحل لاغر ناهل تشنه وسیراب واین از لغات الاضداد است نهل جمع
نهال جمع الجمع نیل رود مصر ناوک نوعی شتاب رفتن. چنانکه
سرخود را راست دارد نواخل تیرهایی که باران بسیار ضرب کرده باشند
ودم انها ساییده شده باشد نجیل ملک ریزه کیاه. اشنان ونیلک ریزه
کیاه سور وتلخ که باشد نجل فراخ چشمان نخیل درخت خرما نخل درخت
خرما وزنبور. نکل درخت خرما بسیار زند نکک چوک نذک فنذیر
خوردن وخوردیا. نزال بکسر لام اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فروآی نزیل
مهمان نزک زمین سخت که باندک باران آب درد روان شود وحظ هم
ومجتمع نزل زیاده وانچه برای مهمان مهیا سازند نزل فروآمدن کما
کقوله تعالی انا اعتدنا للکافرین نزلا وکقوله تعالی کانت لهم جنات الفردوس
نزلا وبمعنی منزل وبمعنی مصدر هم آمده نسیل عسل کداخته وپر مرغ وپشم
شتر ودیکر حیوانات که افتاده باشد نسال پر مرغ وپشم شتر وغیره که افتاده
باشد نسل فرزند نسل شیر انگبین که کوزه از شان فرو آید نسیل

کونه ... توابرکند نصل پیکان تیغ وسرتیر. نصول ونصال جمع نصیل
بهم پیوستن کاه شتر وکردن ناطل پیمانه من غیر المصادر مناطل جمع نیطل که از و
آب چاه بر می دارند وپیمانه من غیر نیطل سخن زنان. نطول آب براوجوشانیده
که بر سر فرو ریزند نعل زمین درشت که در وصیاح پدید وکفش وکشند که در پا
وزن منکوحه ونعل چارپا وپیهی که بر غلاف کمان پیچید. باشد نوک خن وسزاوار
وچوبه که نساج جامه بران پیچد بران بافند نال مرد سیار بخشش نوال صواب
وبخشش وکردن کالای نمیتر نعال کفشها وکفلها صنف نعال شتبر سن جای که کفشها
نهند ناعل جبا وند کفش نعال نعلبند نغل پدید ونوبت صواب
نارجیل جوز هندی نفل وسنت وبخشش غیرواجب نوفل دریا ومرد بسیار
بخشش ونام شخص نقل لیاس است وغنیمی که از کفار کیرند نایک بخشش
نافله داشته. چیزی را از جای بجای نقل ونقل کفش کهنه پینه زده ونورده
کهنه پینه زده. نقال جمع نقل سنک دعلف است که در شکم شتر پیدا شود وپز تیر که
از تیر دیگر برکرفته باشند ودرتیر دیگر نهاد. نقل حاضرجواب وموضع
سنکستان نثل ونثیل شتر مرغ که اب در و کنند در بیابان جهت
سازند برای احتیاج اب ونثل نهد. فنا ستبر را هم کویند نابک نام شخص
نعنل کشتاری ونام شخص است که نیا ... دراز ریش بود. است نقیب
را انعامایل باره که برکنش دو زند واو جمع نقیله است نقل میوه که با شراب
خورند نکال عقوبه نکل مرد قوی آزموده. وشتر قوی آزموده. نکل بندی
که بر پای نهند واهن دهنه لجام ومرد قوی آزموده. ناکل مرد ضعیف بددل واز
سوکند باز ایستند. نمل مورچه ودانه‌ها خورد مانند آبله با اندک ورم نمل
بفوار وعیب کنند. وسخن چینی نهشل کنند مرکس دکرک وچرغ ونام شخص
نهبل دیر باب النون مع المیم من المصادر نجم بالیدن ونجم
کردن نجوم پدیدار شدن ستاره. وفتنه ودرامدن کیاه. وشاخ ودیگران نمم سخن
چینی کردن نقم زشت آمدن کار وناخوش داشتن وخشم کردن وانکار کردن

وواد ستاندن وعیب کردن کقوله تعالی وما نقموا الا ان اغناهم الله ورسوله
ای ما عابوا وما کرهوا فهم نالیدن وآواز کردن شیر وفیل نهم حریص کردن
وبجور راندن وبانک برجاپه وانفس ونفوس بعضها وانداختن باد وآواز کردن
فیل وشیر وغیره. نهم سخت حریص شدن برخوردن طعام نسیم باد خوش آمدن
وبوی خوش آمدن نعلم تعاکر شدن نغم سخن کردن ندم پشیمان شدن
نوم خفتن وکنده شدن جاه وکاسد شدن بازار نکم آواز کردن نشم منقط
بنقطها سیاه وسپید شدن وبد بوی شدن نظم بهم پیوستن مهره وموارید
در رشته وچیزی بچیزی پیوستن من غیر المصادر نمر ونمام سخن چین
ونام بکنوعی کیاهی هم باشد خوشبوی که بزبان کیل سرسم کویند نمایم سخن
چینیها واو جمع نمیمه است نیم راه وانبار که در ریک پیدا شده باشد از
مرور باد برد وپوستین کهنه ونام درختی نوام ونوم خواب نجم ستاره
ودانه معتبر وظلمه وکیاه بی ساق کقوله تعالی والنجم والشجر یسجدان نجوم
جمع نعایم منزلی است از منازل قمر نعام شتر مرغ که در بیابان کوها باشند وشتر
مرغ ونام موضعی ودرستی چشم نقم ونقم عقوبتها ولکن جمع نقمه است
ودر دوعیب جمع نقمه ناقم لعب ناظم خسپید. نوم ونیم و
نیام جمع نؤوم مرد بسیار خواب نمنم سپیدیها خورد که بر ناخن ها باشد
نهیم حریص واواز شیر واد وفیل نهام مرغ است نهم حریص بطعام
نحام نالنده. وتنحنح کننده. ونعامه بخیل ومرغی است مانند بط که از اباریس
سرخ آنرا کویند ونام اسب شخص ندیم هم صحبت ندام جمع نادم پشیمان
نسیم باد خوش وبوی خوش نسم اول باد که نرم نرم می جهد ودمها که نادرند
می زنند وبمعنی اخیر جمع نسمه باشد نشم درختی است که ازان چوب کمان
کیرند ونقطهای سیاه وسپید نشم انکه برو نقطهای سیاه وسپید باشد از کاو
غیره وبوها کنده کنند. نظام رشته که مهره در وپیوندند وصلاح کار نظم
شعر وکروه ونام سه کوکب است در جوزا ناظم شعر کوینده ومهره در رشته

درکنند. و دجاجه تا آلم منبع فاکه خاوه دار را کویند ناغم بانک ونیاز ونغمه هم
ورد، ونام قلوه ایست از قلوها. ضیر نعم بلی وجار بانعم یعنی نیک شد
واو فعل مدح است نعیم نیز وانعام کرد. ومار نعم نعمتها باب النون
مع النون من المصادر نشدان کمشده را جستن وسوکند دادن
بران چیزرا خواستن نقزان ونفزان برجستن نقصان کم شدن
دم کردن وادمنعون ولازم آمده نطفان چکیدن اب و روان شدن اب نسلان
بشتاب رفتن نبذان ونبضان جنبیدن رگ نفحان از جهه آب بر
جوشیدن نسیان فراموش کردن وترک کردن کقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای
ترکوا الله فترکهم وکقوله تعالی ولا تنسوا الفضل بینکم ای لا تترکوا الفضل نهمان
بیرون جستن و کوش دمیدن جستن موش و سخت جهیدن باد و بیرون آمدن
زوج از بیضه ولاف زدن ونادیدن کس بچیزی که در و نباشد نغضان
جنبیدن دندان وغیران ناءکان سر بالا داشته براه رفتن نعبان ضرم که
بیکبار دادن نعقان بانگ بر کوسفند زدن نعبان آواز کردن زاغ وخروس شتاب
رفتن نظران نگریستن نوجان نوحه وزاری کردن نسمان باد خوش وکو
خوش آمدن نتی کندید. شدن نزوان برجستن من غیر المصادر نحن
نون ماهی ونمیر و دوات مرکب وحرف معروف نینان ماهیان ذو النون
یونس پیغمبر نکفتان هر دو استخوان زیر دو بناگوش نیران آتشها واو
بدین معنی جمع نار است وجویهاء که کاوان کار میشند برای زراعت وبدین معنی جمع نهر
نیز است نشیان خبر کیرند. نشوان مست نجران تشنه وسوراخ
درکه باشد در بر ان کقوله کفعولها کذا صبت الماء فی النجران حتی ترکت
الباب نبین که ضیر ونام شهرها هم باشد نغران کنجک های خورد ومرغهای
خورد سرخ منقار مانند کنجک نضفان ظرفی که آب مانند آن باشد نعمان
چاربایان وبدین معنی جمع نعم است ونام شهری است که ملک عرب بوده است وان نعمان
بن منذر است نعمان رود فا: ایست در راه طایف که بطرف عرفات میرود

وابرا نعمان الاراک کوبند ندیانی نمناک نغیان خون که بچکد از ضربه
شمشیر و رشحه باران که چون باران برزمین آید باطراف بچکد وخاک وخاشاک که باد
آنرا از پای درخت بدرکرده باشد وبعضی ز نشکره باطراف روند ودرمیان لشکر
بزنند نومان بسیار خفتند. واین لفظ دایم منادی واقع شود نتخن بوی کند
ناصحین نیکوخواهان وبا اخلاص دوست دارندکان واندرزکنندگان نیدلان
کابوس و کابوس در کتاب الکافی مبین است نودلان هر دو پستان : :
نضاختان دوچشمه پرجوشند نعلین هر دو کفش وهر دو کنار یا نجدین
دو راه را خیر و راه شر ندمان همنشینان وندیم یعنی هم صحبت ناکثون
برکهگرددندکان نسوان زنان واین جمع است بی مفرد نسیان مردی
که بسیار فراموش داشته باشد نسیان ونسوان تثنیه نسا باشد وان رگی
است کشیده از سرون تا بران وساق نتیان نام موضعی ناعتون صفه کننده کان
ونام موضعی نضران نام دهی است در شام که نصارای بان منسوب اند کما
یقال هو نصرانی ناظوان دو رک اشک که از چشم بر دو جانب بینی واسداند
نهروانی نام شهری ناهون نانه دارندکان ناهقان دو استخوان
حیوان هم دار که برامده اند از مجرای اشک واین دو استخوان را نداهق هم کویند
نهدان حوض پراب و قدح پر از آب یا عدد دوشاب وغیر آن ناطرون
بطاء غیر منقوطه موضعی است در شام نظرون نوره ارمنی ناعقان دو
ستاره اند در برج جوزا باب النون مع الواو من المصادر نطو دور
شدن نبو ونبو واین جستن وکیانه قرار ناکرفتن و دور شدن وموافق نبودن
نثو اظهار کردن خبر نحو قصد کردن نجو راز گفتن ولو سبب ولوثی دمن حواسن
وغایط کردن وبیرون آمدن غایط و شاخ درخت بریدن وپوست از کوشت باز
شدن ندو مجلس کردکردن مردم را وفرارسیدن مجلس مردم را ومجلس مردم رفتن
وبخشش کردن وچریدن شتر در وقت ماهین اب خوردن اذر ددوی نزو برجستن
نضو موی بیشانی گرفتن نضو جامه برکندن ومسافت قطع کردن وبیشی گرفتن

ستور بر دیگر ستوران ونمیر برکشیدن از نیام وکه نشتن تیر از شاخ نصتو ابرا
شدن خضاب یعنی رنگ دار رفتن نقو مغز از استخوان بیرون کردن نتو یعنی
نتوء باشد مهموز اللام واصلاه نتوء است که همزه را بواو بدل کرده اند و واو را
در واو ادغام کرده نمو یعنی نما است نمو بالیدن وافزایش کردن وبرامدن کیاه
از زمین من غیر المصادر نضو شتر لاغر ولعادی هر کار چون تیر وموضع پیکان
و جامه کهنه نحو راه و مانند واعراب کلام عرب ونام شخص نجو راز وابر وانچه
بیرون آید از سرکین نقو استخوان با مغز نغو کانه لب بالا بیش شتر نهو
باز دارنده باب النون مع الهاء من المصادر نبه بزرکوار شدن
وبلند شدن وقوی شدن نقه ونقوه دریافتن وکوش بسخن کردن وازبیماری
به شدن نکه نکه کردن بدهن وبوییدن نفه کند شدن در رفتار ودر ادراک و مانده
شدن تا قل شدن نبه آکاه شدن نجه باز داشتن نذلا راندن چاروا وباز
داشتن من غیر المصادر نبه ونبه شهرت یافته ونا پدید شده که معلوم نباشد
که کی ناپدید شده است وناپدید شده که ناکاه پیدا شود بی طلب نابه ونبیه
بزرکوار ومشهور ونبیه نافه کند رفتار وکند ادراک و مانده شد. نفه
جمع نافه از بیماری به شده. نقة جمع ناجه مردی که در شهری در رود
وانرا نا خوش شمرد نزه پاک وخالی و دور نزیه پاک وخالی ودور وبزرکوار
وبلند همت نائه بلند و دوری باب النون مع الیاء من المصادر
نمی چیزی برسر چیزی نهادن وارسنا کردن خبر بکسی ونسبت کردن چیزی بچیزی و بر
داشتن ورفتن بدان سخن بروجه صلاح نی فربه شدن انشر وانداختن نواء یعنی
رسیدن وبا نهی باز داشتن نعی سخن کفتن نقی مغز از استخوان بیرون
کردن نجی راز کفتن واد غیر مصدر هم آمده نضی شمشیر کشیدن وپیکان کرفتن ستور بر
دیکر ستوران وابر بیرون اوردن ستور وکه نشتن تیر از شاخ وجامه برکندن نفی
راندن ورانده شدن وزشت کردن ونسبت شدن نعی خبر مرگ بکسی دادن واظهار کردن
وشهرت دادن نثی آشکار کردن خبر نای دور شدن وبصلاح آوردن ماضی

او نماءی آید مصارعش ینماءی دینما وبعنی اوّل است قول حق تعالی دیم ینئون
عنه وینئاء ون عنه ای ویبعدون عنه نشی داشتن من غیر المصادر
نی به نی خام نوتی ملاح نواتی جمع نانی یعنی نائی است واو اصلا
مهموز اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند نفی بلک وخاک وخاشاک که آنرا
باد از پای درخت بدر کرده باشد وخونی که بچکد از ضربه تیغ و رشحه باران که چون
بر زمین آید باطراف بچکد لقی باک نقی مغز استخوان وپیه چشم ناعی ونعی
خبر مرگ را هم کویند نعی خبر مرگ نوی هم نیت ناوی اشتر فربه نحی
خیک روغن نواحی طرفها وکوشها نواصی موبها بیشانه زرکان خوهم
نخوری اکنه سوراخ ابراد فراخ باشد نجی راز نیم وپر رفیق بلند انداز هم و
بعضی اخبر است قول حق تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نجی هم راز دیم رازدان داد
مفرد وجمع آمده است نجو صدبن نجی که در قران آمده است که نجی المؤمنین یعنی
ننجی بیم داو در اصل ننجی بوده است نون دوم را برای خفه حذف کرده اند چنانکه
همزه دوم را در اکرم حذف کرده اند که اصلا أأکرم بوده است نابی کوهی بزرک که
کرد اکرد او رفیعت پشتهای بلند باشد نبی جمع نمجو عارها دغوتی و نبی یعنی پیغمبر ومشرف
بدخلق وخبر دهنده هم آمده اما بمعنی اخیر مهموز اللام است وبدیکر معنی معتل اللام :
نهنی نعضی از آب سنک چاه مانده باشد ونهی هم کویند نبیج نون نجی جنک
دبا غه که نهامی آهنکر ناجی شتر تیز رفتار و رهیده نمی فرسی
وداهی و ابی مغشوش که درو مس باشد یا ارزیز وانرا بزبان رومی فلس کویند
نامی افزایش کنند. ورهید. نادی وندی مجلس وجمع شده کاه مردم و
نادی یعنی عشیره ودود مان هم آمده است کقوله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرته
ندی بخشند. نسی چیز فراموش کرده وخیر زبون که آنرا در منزل سفر انداخته باشند
وبه ان النتلات نکه ورکوی پاک کردن حیض زنان نسی انکه زیجه عزتی نساوشنه
باشد ناسی فراموش کنند. نطاسی ونطاسی دانای زیرک وطبیب
ناهی باز دارنده. نصی کیاهی است نوءی صوفی که برکرد خیمه سازند تا آب

باران در اندرون چشم نزدد نُوءی جمع واو در اصل نُوءٌ دنیٔ لوجه بروزن فُعولٌ
که واو را بایا کرده اند و در یا ادغام کرده و ما قبل یا را برای مجانست یا کسره داده
نَخِیّ بلند از برکاه تیر تا پیکان آن و بعضی گویند پیکان تیر و موضع کردن که ما بین
شانه باشد تا سر و تیری که هنوز پر و پیکان ننهاده باشند نَطِیّ دور
بَنِطِیّ وَنِباطی وَنَباطی منسوب به نَبَط و نَبِیط که قومی اند از عرب
نافِی رانند و منبت کنند. ناخِی فضد کنند. و گردانند. کتاب الواو
باب الواو مع الالف من المصادر وَبَاءٌ پر وبا گردانیدن
زمین داشت رت کردن وَمَاءٌ بوزن نباء پر وبا شدن زمین وَدَاءٌ خشک کردن
گوشت وَمَاءٌ اشارت کردن وَثَاءٌ بند دست از جای بر آوردن و معیوب شدن
استخوان به شکستن وَجَاءٌ کارد زدن و سپیه زدن وِجَاءٌ رگهای خایه بر کوفتن
وَجِیٌ سوده شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور وَرَاءٌ آتش از آتش زنه بیرون
آمدن و آکنده شدن مغز در استخوان وَكْرِیٌّ جستن جستن دویدن اسب
وَفَا پیمان نگه داشتن وَنَا سست شدن و ماندن شدن وَزَاءٌ بازداشتن ...
کردن وَضُوءٌ و وَضُوءٌ دست نماز گرفتن وِلَاءٌ پیاپی کاری کردن وا واز
باب مفاعلت است وَطَاءٌ رفتن و پای بر زمین نهادن و پای مال کردن و در شعر
گفتن وَطَاءٌ پاکی هم کاری کردن و در حضور آمدن وَغَا فریاد و غوغا کردن من غیر
المصادر وَبَاءٌ وَوَبَا مرگ عام که بسبب علت مخصوص باشد و مرض عام وَرَاءٌ
پس و پیش و فرزند زاده. و این از لغات الاضداد است وَعَاءٌ ظرف و آوند
وَزَای کوتاه. وَضُوءٌ آبی که بدان دست نماز گیرند وا و مصدر هم آمده است
وَكْرِیٌّ شتر ماده کوتاه. وا و مصدر هم آمده وَخَفَاءٌ زمین که در وی سنگ سیاه باشد
وَای ... سخت خلقت و صوان سخت خلقه وَا بمعنی ای وای وا و
کلمه ندبه است وِكَاءٌ رشته که ... بدان ... وِطَاءٌ
جامه که بر وی ... وَدَای ... وَغَاءٌ بنجل سنگر و
غِشَاءٌ ... وَدَكَاءٌ ... است وَغَا آواز و غوغا وغا

خنک و آواز و غوغا وَجَاءٌ ماده باشد که دستم کرده باشد وِشَاءٌ جامها که بر
و او جمع وَشْی است وَقَاءٌ و وِقَاءٌ آنچه بدان چیزی را نگه دارند و سپر وَدَاءٌ بوزن
نَعْل ... سخت خلقه و سخت ترکیب وَضَاءٌ و وَضِیٌّ پاک و نیکو داو
... وِدْقَاءٌ ... وَصْفَا ... وَحَاءٌ و
وَحَا ... الوَحَا الوَحَا یعنی زود زود وَجَعِیٌّ در دمندان
و بیماران وَجْعَاءٌ ... وَجَاعِی ... وُدَاءٌ
دوستان ... وِكَاءٌ سربند خیک و کوزه و سربند هر چه باشد
وَطْبَاءٌ زن بزرگ پستان وَسْطَی ... میانین از انگشتان ...
... وَنْقِی استوار وَالِی ... است ... برگشت ...
... و تنوخت ...
وَطِیٌّ پای مالیده ... وَجْمِی ... وَحَامِی
جمع وِلَاءٌ دوستی وَلَاءٌ میراث بنده آزاد و یاران و دوستان و خویش داد
... وَلَا ... وَلَایا جمع ... است و بعضی گویند ...
است وَفْرَاءٌ ... که ... هیچ نقصان کرده نشده باشد و چیزی که
از وی هیچ نقصان کرده نشده باشد باب الواو مع الباء من المصادر
وَاِبٌ منقبض شدن و شرم داشتن وَثْبٌ برجای شدن و زمین وَثْبٌ
وَوُثُوبٌ وَوَثِیبٌ بر جستن و نشستن وُجُوبٌ واجب شدن و افتادن
و غایب شدن آفتاب وَجِیبٌ طپیدن دل وُطُوبٌ ...
... وُقُوبٌ در آمدن تاریکی شب و از اینجاست قوله تعالی
من شر غاسق اذا وقب وَقْبٌ ... فرو رفتن چشم و در چیزی در رفتن
وَقِیبٌ آواز کردن ... وَهْبٌ و
وَهَبٌ دادن وَذَبٌ ... وَصْبٌ دردمند شدن و رنجور شدن
وُصُوبٌ دایم شدن و دایم ... وَكْبٌ ... و
دایم وُلُوبٌ ... من غیر المصادر وَكُوبٌ ...

واءبٌ شتر بزرگ وَدِبٌ تباه شدن وَرَابٌ ... وَجَبٌ ...
وَاجِبٌ ... وَقِیبٌ آواز علاف اسب
وَقْبٌ احمق ... و جامه ... و شب ... وَغْبٌ
مرد بد دل ... وَضِبٌ ... وَنِیبٌ ... وَثَابٌ نشستن ... وَالِبٌ
... وَطْبٌ ... وِطَابٌ جمع وَطْبٌ
... وَاهِبٌ وَوَهَّابٌ دهنده. باب الواو مع الثاء من المصادر
وَفْتٌ ... وِفَادَةٌ ... زنان
وَحْدَةٌ یگانه شدن ... وِلَادَةٌ زاییدن وَكَادَةٌ
... وِشَایَةٌ ... و بسیار شدن ...
... وِقَایَةٌ نگاه داشتن وَتَاحَةٌ اندک شدن ...
شدن وَقَاحَةٌ وَوُقُوحَةٌ سخت شدن ... و سخت روی شدن و
... وُرُودَةٌ ... وَقْرَةٌ ...
... وُغُوبَةٌ ... شدن ...
... وَغَادَةٌ ... وِتَارَةٌ ... و بسیار گوشت
وَغُوثَةٌ ... وَجْبَةٌ افتادن لقوله تعالی فاذا وجبت جنوبها و
... وَجْبَةٌ ... وُجُوبَةٌ
... وَهْلَةٌ ترسیدن ... وِجَازَةٌ کوتاه شدن
... وَتَاحَةٌ ... وَتِیرَةٌ ...
... وَبَاءَةٌ ... وَعُورَةٌ سخت ...
... وَعُورَةٌ سخت شدن ... وَسَاطَةٌ
... وَصَافَةٌ ... وَدَاعَةٌ
... وَضَاعَةٌ ... وَضِیعَةٌ زیان کردن
وَضْعَةٌ نهادن وَحَافَةٌ وَدُخُوفَةٌ ... وَنَاقَةٌ

استوار شدن وَدَافَةٌ ... شدن ... وَبَلَةٌ
وَوَالَةٌ وَوَخَامَةٌ دشخوار شدن و گران شدن و ... شدن و ناساز
شدن وَدَاعَةٌ ... شدن ... و کوچک شدن وَسَاعَةٌ
فراخ کام شدن ستور وَسَامَةٌ نیکوروی شدن وَجَاهَةٌ روی
شناس شدن و خوب روی شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن وِرَاثَةٌ
میراث یافتن و میراث بردن وِلَایَةٌ والی شدن یعنی حاکم شدن و دوستی
شدن و یار شدن و دوست شدن وَلَایَةٌ یاری کردن ...
... وَسْوَسَةٌ ... در دل انداختن وَصْوَصَةٌ
نزدیک ... وَعْوَعَةٌ بانگ کردن سگ و ...
وَقْوَقَةٌ بانگ کردن سگ از ترس آواز کردن مرغ از ترس وَحْوَحَةٌ
بر دست خود دمیدن ... و ... آواز در حلق وَخَاشَةٌ وَوُخُوشَةٌ زبون شدن و ناکس وَضَاءَةٌ
نیکوروی شدن ... وَلْوَلَةٌ واویلا گفتن وَشْوَشَةٌ
آشفته سخن گفتن وَغْلَةٌ ... وَثَامَةٌ ...
... وَهْوَهَةٌ ... بانگ کردن شیر ... آواز کردن
... وَصَالَةٌ وَوِصَایَةٌ
... وَطْأَةٌ
... وَطْأَةٌ بمعنی ... لقول النبی علیه السلام فی الدعاء. اللهم اشدد وطأتک علی مضر وَجْمَةٌ وَوَرَهَةٌ
... وَغْفَةٌ ... وَقْعَةٌ ...
... وَكَاعَةٌ سخت شدن وَكَالَةٌ و وِكَالَةٌ وکیل شدن یعنی
... کار کسی شدن من غیر المصادر وَاءبَةٌ ... در سنگ باشد
وَحَالَةٌ ... وَاءِلَةٌ ... وَبَرَةٌ ...
... وَتِیرَةٌ ...

... آب ورد، که ماهی دو سوراخ می باشد وَنِیَة سستی وَناة
زن سست وَازِرَة گناه بردارنده وَاهِیَة سست و دریده و از هم
افتاده وَحَرَة جانوری که سرخی است که در زمین می باشد وَاقِعَة
خواب و کار و سخن جنگ و حادثه زمانه و قیامت وَجُورَات جمع
وجورات داروی است که در دهن کنند وَخِمَة طعام ناگوارنده
وُکْنَة آشیانه مرغ و فرود آمدن گاه مرغ هرجا که باشد وُکُنَات وَ
وُکْنَات جمع وَنِیقَة بهانه وَنِیمَة سنگ و قدری از گیاه خشک
و طعام غذا وَجْنَة و وَجَنَة و وِجْنَة موضع طرف بالای روی
آدمی که بلند برآمده است وَجَنَات جمع وَطْئَة سختی و موضع قدم
وَبِیئَة زمین پر وبا وَطِیئَة غذا از پنبه و غیر آن و نوعی است از خوردنی
وَامِیَة فراگرفته و سخن زنا وُکَلَة مرد عاجز که کار خود به دیگری فرو گذارد
وَسْمَة وَ وَسِمَة برگ گیاهی است که بدان موی را رنگ کنند و آن برگ
گیاه نیل است وَلْغَة دلو خورد وَقْشَة جنبش وَقْبَة ظرفی که در او
تربیت سازند وَخْفَة سنگ سیاه وَرْدَة رنگ گلگون وَرْکَرَة
کل وَصِیدَة محوظه از سنگ مانند ظرف وَذَمَة دوال که در دلو کنند
و گوشت رحم باشد که مانند ثؤلول دانه دانه شد باشد دمار، گره و شکنند و
روده وِجْهَة قبله و موضع که روی بطرف او باشد وَجِیهَة
زن روی شناس و شفاعت کننده و زن خوب روی وَجْعَة زن دردناک
وَجِئَة ملخی که آن را کوفته سازند و به روغن چرب کنند و بخورند وَدِیعَة
امانة وَلْعَة درخچ کوبان واوجمع الیع است وَدَعَة وَوَدْعَة
مهره ایست که آن را بر بازوی کودکان کنند کلاغ گویند و بهاور گیج وَدَعَات جمع وَزِنْعَة
نام ابلیس است وَنِیمَة سپید خشک کرده و با ملح پخته خشک که آن را
گرفته کنند و خورند وَدْقَة وَوَدِیقَة باغ سبز گیاه، و گیاه سبز
وَدِیقَة سختی گرما وَذْرَة گوشت پاره وَهْلَة ترنیب و ترس

وَهْبَة سوراخ و شکاف وَخْصَة سرما وَذْبَلَة آینه و پاره سیم
وَذَالَة گوشتی که شرح کرده شود باشد وَذِیمَة هدیه برای کعبه مبارک
وَزْطَة زمینی که در دره پناه شد و مهلکه وِرَاطَة فریب وَارِقَة
درخت خوب سبز برگ و بسیار برگ وَرْقَة وَوَرِیقَة درخت
بسیار برگ وِرْثَة میراث بردن کان وَرِیخَة خمیر تنک وَعْنَة
زمین سخت وَلِیدَة دختر کودک و کنیزک وَالِدَة مادر وِسَادَة
بالش وُبَرَة زمین بغایت گرم وَتِرَة رگی که در اندرون سر ذکر باشد
و پرده که در میانه هر دو سوراخ بینی باشد و گرد اگرد حرف وَتِیرَة
آن برگوشت فربه دیده وُبَاغَة وَوَبَاغَة دبه و ایچ گویند که
وبَاغَة یعنی بیاد از دبه ره کرد وَاسِطَة در میان توجه و میانجی و واسطة
القلادة بهترین مهره باجوهر که در میان قلاده کنند وَفَاة مرگ وَفِهْیَة
منصب بودن ترسا در بیعه و بیعه مسجد ترسایان است وَسِیقَة جماعة
شتران که همراه یکدیگر باشند در سیر وَضِیعَة بار درخت و آنچه بر مردم
نهند از خراج صدقات و کنایه حمص وز باید در تجارت وَحَشَة خانه
وا ... دشمنان و رمنده که وَسِیلَة نزدیکی و دستاویز و هرچه به سبب
آن نزدیکی جویند بچیزی وَزَغَة جانوری است که آن را کبد چر گویند
و بپارسی افتاب پرست وَشِیظَة استخوان زاید که از استخوان اصلی
پاشت شد و چیز زاید وَشِیجَة شاخ بیخ درخت و لیف خرما که بر
دو چوب بربسته باشند برای نقل غله در دیده از جای بجای وَشِیعَة
چیزی است که در اندرون مرغ سبز ماده کنند بعد از بستن چشم و بینی او تا
چوب از فرج بدر آرند بود کنند و گمان برد که بچه او ست و او بچهی ذرّه چیست
که در کتاب دار لمتین است وَشِیعَة کنند ربیمان و هرچه در پیچیده
باشند و بندند و خوالی بود جامه در و کنند و جامه باشد وَشِیعَة گوشت
پخته و ابرند برای بختی وَدْیَة عیب و سرما وَاشِیَة زن بسیار بخ

وجوان سیاه بچه وَصْوَصَة برقع وَصِیفَة کنیزک وَابِلَة استخوان
مفصل زانو و طرف شانه که سر ما بر او ست وَاصِلَة زنی که موی خود به دیگر موی
پیوند کند کقوله النبی ع لعن الله الواصلة والمستوصلة وَمُسْتَوصِلَة
زنی دیگر است که برای واصله موی پیوند کنند وَصِیَّة وَ وَصَاة وَ وِ
صَایَة اندرز وَصِیلَة زمین فراخ و فراخی و ابدان را گوسفند ماده که هفت
نوبه هر نوبتی دو بچه ماده زاید باشد و نوبه هشتم بچه نر و بچه ماده با هم زاید
باشد و در این صورت آن گوسفند ماده را گویند قد وصلت اخاها یعنی الحاق کردید
المؤنثة وان بچه را کشتند و شیر همه گوسفند و اهله را بزنان ندهند و بمردان
دهند و او بحکم سائبه است و مانند اینها دیگر است و این طور رسم از زمان اسلام
لغو است وَضْمَة عیب وَصْلَة پیوند و خویش وَصْلَة پاره وَاصِیَة
زمینی که در وی گیاه بسیار بیشتر باشد وَاعِیَة زن فریاد کننده و یاد دارنده و
نگه دارنده و بعضی احضر است قوله عز و جل واذن واعیة وَاصِبَة
بیابان بغایت دور و کرانه وَاضِحَة دندانها که پیدا شود وقت خندیدن بدرد
وَهْمَة شتر ماده بزرگ رام شده وَطِیفَة جیره که هر روز یا هر چند روز
برای کسی قرار کرده شده باشد وَغَفَة بدخلقی وَعْکَة شکرگاه و جنگ گاه
وَغْشَة زن برگوشت وَعِیرَة شیر گرم که به سنگ گرم و گوشت بریان
گرم کنند وَالَة وحشی ماده بزرگ وِتِیَة جوال بزرگ و دیگ بزرگ
و مرجه بزرگ و سنبر باشد وَلِیَّة جلس است پایه دعه وِلَایَة یاری
ویاری و جمع شدگان برای یاری کردن و او بمعنی مفرد و جمع و مصدر آمده
وَضِیمَة گروه اومیان و طعام غذا و قدری از جنبش و گیاه وَدْفَعَة
رکوی که بان آتش در گیرند و نزد اهکام وَقْدَة گرمای سخت وَقْفَة
کیش تیر وَهْدَة زمین پشت و نشیب در زمین گو وَقِیرَة جای که
در سنگ باشد وَکِیرَة طعامی که برای تمام کردن عمارت مهیا سازند وَجِلَة
زن ترسان وَلِیجَة غراره، بهم دیگر وَلِیجَة صاحب سر دوست

وَقِیعَة جایگه و آبگیر که در سنگ باشد و بدگوی از عقب مردم و
کارزار وَقْعَة سختی جنگ وَاجِفَة لرزنده و طپنده وَسْوَسَة
آواز زیور و اندیشه بد وَاکِبَة برپای خاسته وَاطِئَة رهگذر بان
وَکِتَة نشانه مقدار یک نقطه وَشْمَة نظر بار بان و یک سخن وَشِیمَة
سخن بد وَاشِمَة زنی که بر دست زنی دیگر سوزن نقش کند وَبِلَات
دا و بیلال وَفْرَة موی سر که تا نیاگوش باشد وَلِیمَة طعام عروسی
وَالِیَة زرعی که از بیخ کشت اول بر وید و بچه از شتر وَالِجَة و صحن
است که آدمی را گیرد وَسْعَة فراخی وَلْجَة غار و جای که از باران
گریزند و بدانجا روند باب الواو مع الثاء من المصادر وَکْث
راندن و عهد بستن وِرْث میراث بردن و میراث یافتن وَطْث سخت
بر زمین زدن پای وَعْث فرو کم شدن کسی با کشیب و برد کواری من
غیر المصادر وَارِث میراث برنده وُرَّاث جمع وَکْث اندک از
باران و غیره وَعْث زمین نرم بغایت نرم چنانکه پای در او فرو رود و استخوان
شکسته باب الواو مع الجیم من المصادر وَدْج مطلع آوردن
واپس کردن ستور من المصادر وَدْج وَوَدَاج زدن اسب من الدستور و
بریدن رگ وداج من الفحاج وَهْج برافروخته شدن آتش و درخشیدن
آن وَسِیج نوعی رفتن شتر وَشْج بهم در رفتن وُلُوج در آمدن
در چیزی و در رفتن در چیزی من غیر المصادر وِدَاج وَدَج
رگ گردن وَهَّاج درخشنده وَشِیج بهم در رفته و نام گیاهی است
وَلَج موضعی و غاری که سیاه پناه برند در وقت باران و او جمع وُلْجَة
است وَجّ نام شهری طایف و نام داروی که بپارسی اگر ترکی گویند
وَلِیج آنچه درمیان چیزی باشد و از جنس آن چیز نباشد وَشِیج سنبر و
درست و چیزی آن کنند گوشت باب الواو مع الحاء من المصادر
وَذْح خشک شدن بول و سرگین بر دنبه گوسفند وُضُوح روشن و آشکار

شدن وَقح سخت شدن سُم و به شرم شدن من غیر المصادر وِجاح و وُجاح
و وَجاح پرده و پوشنده چیزی وَجیح استوار و محکم وَاضح روشن و آشکار
وَضح روشنی و سپیدی و مانند برص علتی و نقش و رنگ دگرگون غیر نقش
اصل وَانح درست و زیوری که از انجح گویا شند و راه راست و دندان
وبه وَضاح مرد سپید رنگ خوب روی وَطح انچه بر سم ستور و مخلب
مرغ چسپیده باشد از گل و سرگین و مثلان وَقح وَقح اندک و ارمی
وکبد وَقاح شیر و سم سخت و روی سخت وَقح جمع وَقح تعفن
و قاح است وُشاح و وِشاح حمایل از جوهر و زر بند که زنان بر کتف
تا بن بغل حمایل کنند وَحوح و وُحواح مرد چست و سبک وَلیح
و وَلاج غرارها پشم و پلیه و دوبندها کاه و این هر دو جمع ولیجه است
وَدح گوسفند بزرگ بر ماده برزود وَدح داروی است که از ارزه و فاه
زطب گویند وَذح سرگین که بر دنبه گوسفند چسپیده باشد وَذوح
جمع وَیح وای و این کلمه ایست که در محل ترحم گویند بخلاف ویل که آن
در محل عذاب گویند باب الواو مع الخاء من المصادر وَرخ
نرم شدن خمیر وَسخ چرکن شدن من غیر المصادر وَسخ
چرک وَسِخ چرکن وَذح کیاست وَخواخ سست و ره
بر زنده از خبر وَضوخ آبی که پایینه دلو باشد باب الواو
مع الدال من المصادر وَتد میخ زدن وَجود یافتن
و بهشتی آوردن وَجد عاشق شدن و شیفته شدن و اندوهگین شدن
و توانگر شدن وُجد و وِجد توانگر شدن و توانا شدن وَحد
یگانه شدن و تنها شدن وَحد و وُحود براه رفتن اشتر بطریق
شتر مرغ وَد وَد نزد آب آمدن و در آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن
وِرد نزد آب آمدن وَبد بد حال شدن و سخت زندگانی شدن و خشم کردن
وَطد استوار کردن و ثابت کردن و بجای بداشتن و بر نهیب انداختن وخوار

کردن وَعید خبر دادن کسی را برسیدن چیزی بد و تهدید کردن ایعاد وَعد
خبر دادن کسی را برسیدن نیکی یا بدی و بوقت و زمان آینده و آستن و زر و کار
وَعد حذف کردن وَفد نزد یکی پادشاه رفتن وَقود و وَقید
و وَقد افروخته شدن آتش وَمد گرم شدن و خشم گرفتن وَکد قصد کردن
وُدّ و وَدّ و وِدّ و وَداد دوست داشتن وَدّ بمعنی آرزو کردن
و خواستن هم آمده وَداد آرزو کردن و خواستن وَاد زنده در گور کردن
و آواز سخت کردن وَئید آواز سخت کردن و آهسته رفتن من غیر المصادر
وِرد کار دایمی و جزو و رده که نوبت باشد و بوی آب آینده کان و تشنگان
کقوله تعالی ونسوق المجرمین الی جهنم وردا ای عطاشا و روز نوبت آب دادن
اشتر و بمعنی منزل هم آمده کقوله تعالی بئس الورد المورود ای المنزل الذی نزل فیه
واو مفرد و جمع آمده است وَارد در آینده و حاضر شونده و فرود آینده و نزد
آب آینده و راه و اربعة شفته بغیرا و بخته لب وارد الشعر بعلی دراز موی
وُرّاد جمع وارد است وافد نزد پادشاه در رونده و ایلچی و ... حیث صوب
سوار شده باشد و اشتر پیش رو وَفد جمع وُفود جمع الجمع وَقد سرگرد
کوه را هم گویند و بدین معنی مفرد باشد وَعید توعد آیمر وعده بد وَغد
وعده نیک وَلد بچه وَلید بچه که بر تابند و بنده وُلد و وِلد فرزند
فرزندان و این هر دو مفرد و جمع آمده اند وَلائد دختران کودک و کنیزکان و او
جمع ولیده است والد پدر و ولد کسنده اینست وَهد و وِهاد
زمینهای نشیب و گو وَحد تنها واحد یکی وُحاد یک یک
وَحید و وَحد و وَحِد تنها و یگانه وَرد گل و گلگون
و شیر درنده وَدَد و وِداد جمع وتد و وَدود وَدّ وَدّ جمع
وَاد آواز سخت وَئید آواز سخت و دقیقار نرم وَکد جاهک ابگیریکه
در سنگ می باشد و بدحال و بدبی حال و سخت زندگانی و او بمعنی جمع و مفرد آمده
وَتد میخ وَتِد میخ و نام ریسمان وَدّ نام بتی وَرید رگ گردن

وجود هستی واجد یابنده وِساد بالش وُسُد و وَساید
جمع وَصید آستانه در و میان سرا که کیاهی که بچهای آن بهم نزدیک باشد
و بمعنی اول است قوله تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید واطد
ثابت وَطاید دیگدانها و بنیادها عمادها وَقد آتش وَقود همه
وَغد مرد فرومایه ناکس که بر آن بخود خورد نه حذفه کنند و نصیبی است از نصیبهای
قمار وِکاد ریسمانه که گاو را بان بندند در وقت دوشیدن باب الواو مع
الذال من المصادر وَقذ بجوب کشتن و ضعیف کردن بسیار زدن عادت یا
بیماری کسی را و غلبه کردن نعاس برکسی من غیر المصادر وَبذ لا غرفه وذت
وَخذ جاهک ابگیرکه در کوه و سنگ می باشد وِجاذ جمع باب الواو مع
الراء من المصادر وَتر طاق کردن و کینه ورکردن و نقصان کردن وِتر بسیار جماع
کردن شتر و آبستن شدن شتر ماده یا بن وَزد گناه برداشتن و غلبه کردن برکسی
وَشر روشن و تنک و تیز کردن دندان و بر بدن جرب براز وَقر غایة کردن بیمار
کردن وُفور تمام شدن و بسیار شدن وَغر و وَحر کینه در شدن و وَغر بمعنی
گرم شدن هم آمده وَجر دارو در دهن کردن وَجر ترسیدن وَکر برکردن ظرف
و تنگ و مثلان و حسبان حنبان دویدن اسب و اشتر و در رفتن مرغ اشبانه
واعد ترسانیدن وَبر بسیار پشم شدن شتر وَضر چرکن شدن وحر بار گرفته
شدن وَعر درشت و سخت شدن راه و رفتن و اندک شدن وَقر درخانه
نشستن وَقار آرامیدن و استوار عقد شدن و از معنی اول است قوله حق تعالی
وقرن فی بیوتکن وقرن بفتح قاف هم خوانده که مشتق از قرار باشد و در اصل
اقررن باشد بفتح تا را اول که راء دوم را حذف کرده باشند و حرکت را اول را نقل
کرده جا قبل و از همزه مستغنی گشته واند اختند وَقر گران کردن گوش و گرانی گوش
و شکافتن استخوان و نشستن چیزی در گوشت تا رودا وُقر گران شدن گوش و گرشدن و
بدرو آمدن سم چار و اگر چیزی سخت در کوفته باشد وَطر برگوشت شدن ران
من غیر المصادر وَاحر بغ وَتر طاق غیر جفت وِتر طاق و کینه وَتر زه کمان

وزنه بیرون باشد وَتر آب بین شتر که در دو چشم باشد جمع شده باشد و ماده
شتر آبستن نشود با او وَتر و وَتیره و دِثار جای آب نرم که بسیار بر روییده
نشسته باشد و چیز نرم وَطر انکه از ایشان او بر گذشته باشد وَطر حاجت
وَضَر چرک و چربه و بوی طعام فاسد شده وَغیر سرکم کو بسنگ گرم وَغر
باشد داواز دکینه و عداوت و او مفرد و جمع آمد وَقیر ایکبیر بزرگ در کوه باشد
ولکسفند وَافر تمام و بسیار وَقر گرانی در گوش و گرانی وَقار آرمیده که بزرگ
کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی مالکم لا ترجون لله وقارا ای لا تخافون لله
عظمة ای من عظمته وَنقور آرمیده که وَقور آرمیده و استوار عقل وَقر
بار وَبر پشم اشتر وَبراء اشتر بسیار پشم وِبار و وُبر جمع وَبرة اند
وان جانوری است خورد تراز گربه و وَبر روز آن از روز های عجوز را هم گویند
وَخز جمع وَخزه است وَخر کینه وَذَر پاره های گوشت و او جمع وذره
است وَزر کوه و پناهگاه وِزر گناه و سلاح و بار و نوشته جامه که بگذار بر دارند
وَزیر انکه تدبیر ف عمل سلطان باشد وَتایر راهها و دستورها و میانهای
انگشتان گفتار و او جمع وتیره است وِضر عقده تحمل و قیاله قاضی و عهدنامه
وَعر درشت و سخت و اندک وَجور داروی که در دهن اننده وِجاز
و وَجار خانه گفتار و بار بکر را نام زمینی است که از ان عاد بوده است
وَکر ما رسیار وَکر آشیانه مرغ وُکور جمع واکر مرغ که در آشیانه باشد
باب الواو مع الزاء من المصادر وَخز گونه کردن سخن
وَخز نیزه زدن و سوزن زدن و خنجر و مثلان زدن و آمیختن وَکز
مشت زدن و نیزه زدن و دفع کردن وَغز اشارت کردن و پیش رفتن
وَهز سخت زدن من غیر المصادر وَشز سخن و جای بلند وَخز
چیزاندک وَجیز و وَجز سخن کوتاه وَفز جای بلند و شتاب وَفز
وَ وِفاز شتاب وَزّ مرغابی که آنرا بزبان گیلان تریکا گویند و او مخفف
اوزّ است وَزواز سبک لگزکم عقل باب الواو مع السین

من المصادر وَطْس سخت زدن و سخت بر زمین زدن و سم شکستن وَقْس
پوست باز کردن و گرافتن وَکْس نقصان کردن و زیان کردن وَهْس
پای مال کردن و کوفتن و دراز کشتن و سخن چینی کردن وَدْس رفتن و پنهان
شدن وَسْوَاس و دیو و کارنا صواب در دل انداختن وَجْس آواز
نرم کردن و کوفتن دل و در دل در آمدن چیزی من غیر المصادر وَهْس
سخن چینی و راز وَقْس چرب و زنا فاحشه وَجْس آواز نرم وَكْس
بعنی وای وایی کلمه را در محل استحقار و استصغار چیزی گویند وَاحِس
بدی در اینده بغایت زرد وَطْبِس تنور و سختی کار وَرْس گیاهیست
زرد که در یمن باشد و در دستور رنگ زود را گویند وَدْس گیاه خشک
وَدْس اول گیاه که از زمین براید وَكْس نقصان و کم وَلَايِس اگر
وَسْوَاس شیطان و آواز نرم شکار باید و آواز زیور و مثلان هر آواز نرم
که باشد باب الواو مع الشین من المصادر وَدْش طعام
خوردن و ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن من غیر المصادر وَشْوَاش
و سبک و در سبک لنگر کَادِش خورنده و انکه ناخوانده برای خوردن
رود وَدْش نام راوی است از روات قرآن وَقْش نام شخص و جنبش
وَتْش اندک و ربذن وَحْش وَوُحُوش جانوران رمنده صحرای
این هردو جمع وحشی اند و وحش بمعنی خالی هم آمده است و ازینجا گویند لقیته
بوحش اصمت ای لقیته بمقام خالی و بمعنی گرسنه هم آمده وَخْش مرد زبون
و فرومایه باب الواو مع الصاد من المصادر وَهْص شکستن
و سخت پای مال کردن وَبِيص درخشیدن وَقْص گردن چیزی شکستن
وَقَص کوتاه شدن گردن وَدْص سخن انداختن من غیر المصادر وَصِر
وَقْص سوراخ خوردی که در رقعه یا در پرده باشد که از ان سوراخ درچیزی نگرند وَقص
آتش و هیمه خورد که بان آتش افروزند و عاسیت دو فریضه از عدد نصاب زکوة
مثلا اشتر که پنج بر سد زکوة ان یک گوسفند است و تا ده پنج پنج یا گوسفند یک

گوسفند جنس نیست یا حنداتک ده رسد بس مابین پنج و ده را وَقْص
گویند و قس علی هذا وَقِيص انکه گردنش شکسته باشد وَصْوَاص برقع
و سنگی که پشت زمین افتاده باشد وَصَاوِص جمع باب الواو مع الضاد
من المصادر وَضْ وَوَبِيض درخشیدن برق وَخَض نیزه زدن
من غیر المصادر وِفَاض کیسها بر واو جمع و فضه است وَفْض
شتاب وَخِيض نیزه زده شده باب الواو مع الطاء من
المصادر وَخْط پیدا شدن سپیدی در موی و سخت نیزه زدن و بشتاب
رفتن وُسُوط وَوَسْط در میان شدن وَبْط باز داشتن
وَبَط وَوُبُوط ضعیف شدن رای و غیران و بد دل شدن وِرَاط
بد کردن گوسفند از میان گوسفندان وَقْط بر رفتن خروس بر ماکیان
و انداختن وَهْط شکستن من غیر المصادر وَابِط بد دل سست
وَسَط میانه و راست و راست تره برگزیده و بزرگوار و قول حق تعالی
وَجعلناکم وَسَطًا ای عدلا یعنی راست و بمعنی بزرگوار هم مشابه شده وَسِيط
میانه و بزرگوارتر وَطْوَاط جانوریست که از ا خفاش فهم گویند و مرد
بد دل ضعیف وَسْط میان چیزی وَسُوطِي است از خانه مویین
و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بیکبار ظرف را پر کند وَقْط وَوَ
قِيط ابگیری که در وی آب سیل باران ایستد وِقَاط جمع وَهْط
زمین کوه و نشیب وَاسِط نام شهری وَسَايِط میانجیها جمع
باب الواو مع الظاء من المصادر وَعْظ پند دادن وَ
وَشْظ شکستن استخوان و چوب پاره در لونه تبر کردن تا تبر در سته تبر را
بگیرد وَكْظ دفع کردن من المصادر وَاعِظ پند دهنده وُعَّاظ جمع
وَشِيظ جماعة از میان که از قبایل متفرقه جمع شده باشند وَشَايِط
زیاده کالای بکار نیاید و او جمع وشیظ است وَاكِظ دفع کننده
باب الواو مع العین من المصادر وَزْع باز داشتن

وَزْدِع برانگیختن کسی را برچیزی وَضْع نهادن و زاییدن و امانه بیش
کس نهادن و بشتاب رفتن و منقمع از سرانداختن زن وَضْع در لفظ
طهرش از حیض ایمن شدن زن و او غیر مصدر هم آمده است وَجَع درناک
شدن و بیمار شدن وَقُوع افتادن و فرود آمدن مرغ وَقْع جایگه جنگ
زدن بر چیزی و تیز کردن کارد و شمشیر و مثلان وَقَع درد ناک شدن پای
از بسیاری پای برهنه رفتن و بسوده شدن و بسوده شدن پای از بسیاری
بر سنگ یا بر چیز سخت آمدن آن وِقَاع کارزار کردن و جماع کردن وَلَع
بر بر افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن وَرَع پرهیزکار شدن
وَرُوع وَوُرَاع بد دل شدن و حقیر شدن و کوچک شدن وَشِيع
توانا شدن و توانگر شدن وَشْع بر بالا بر آمدن وَلَع وَوُلُوع
و بعض شدن وَكْع در دفع کنن و باز داشتن من غیر المصادر
وَغْوَغ روباه و مرد زیرک وَغْوَاغ آواز و غوغا و شخص زشت
آواز در گروه و گروه آدمیان وَقْع سنگ وَقْع سرکوه و سخن کردن
وَقِع از سنگ و پای که سوده باشد و جراحت یافته باشد از بسیاری
بر سنگ یا چیز سخت آمدن ان وَقِيع شمشیری که بر سنگ یا چیز سخت خورده
باشد و سوده شده و شمشیر تیز کرده بسنگ و کارد تیز کرده بسنگ وَجَع
درد و بیماری وِجَاع جمع وَجِع درد کننده وَجِيع درد آرنده
وِقَاع غیبت کننده مردی وَكِيع سخت و محکم وَلِيع او لیت بار خرما
که از طلع هم گویند وَاضِع بنهنده وزن به کشتم وَضْع بچه
که در آخر طهر بکم در رحم منعقد شده وَضَايِع رختها و بارها و زنانها
و او جمع وضیعه است وَضِيع آماده و مرد فرومایه و آنکس دوهای که
نام جنگ نشده در ظرف نهاده شده باشد وَدَع مانند مهره
چیزی است که بزبان کیلک کلاچک و بزبان پارسی کجی گویند وَدِيع
وَوَادِع آرام کننده وَدَاع چیزها که در صحبت رفتن گویند و

و بکسر واو نباید گفت وَدَایِع امانتها و او جمع ودیعه است وَدِيع
خورد یعنی غیر بزرگ و بد دل وَرِع پرهیزکار وَادِع باز دارنده و
سگ شبان و منبر و مقدم صف که صف را بتر تیب دارد و سلطان و حاکم
وَشَايِع جمع وشیعه است وَشُوع دارویی که در بینی در دمن افکنند
وَضْع مرغیست خورد دراز کنجک و در دستور بچه کنجک را گویند
و در حدیث است که ان اسرافیل لتبتوا ضع لله حتی یصیر کانه الوضع
وَشِيع درخت خوردی که افتاده باشد و جنبش و گیاه و باقته از ریشه
درخت گوناه و مثل آن چیزها که بر بام خانه افکنند بر سر درختها تا کل بر سر آن
کنند و بر چینه از چوب و درخت که گرد باغ کرده باشند وَاقِع افتاده
و فرود آمده وَقَايِع کارزارها و بدی که میان مردم و جایهای انگیرد
آب باران یا سیل در وی جمع داو جمع وقیعه است وَشَاح آب فراخ
کام وَشْع توانگری و توانایی وَسِيع فراخ وَاسِع فراخ و احاطه
کننده و دریابنده چیزها بدانش وَالِع دروغگو باب الواو مع
الغین من المصادر وَلْغ وَوُلُوغ آب یا خون خوردن دد و دام بزبان
وَتْغ هلاک شدن و گناه کار شدن وَتَغ برای شتر جادر و تیوگرفتن
و و تیو در محل خود مسطور است من غیر المصادر وَتْغ گناه کم عقلی
وَشْغ اندک وِزَغ جمع وزغه است که بزبان کیلک و بزبان پارسی
انلاب پرست گویند باب الواو مع الفاء من المصادر وَجِيف
و وَجْف رفتن شتر و اسب براه و طپیدن دل و جنبان و لرزان شدن
چیزی وَخْف خطمی را دست زدن در آب تا خمیر شود و چسبد شود
وَرِيف بشتاب رفتن وَصْف صفت کردن وَغْف سست شدن
بینایی چشم وَكْف آب چکان شدن خانه و غیران و چکیدن آب از چیزی
وَكَف گناه کار شدن و عیب ناک شدن وَلَاف الف گرفتن و دویدن
وَكِيف دویدن و چکیدن آمدن و بام آمدن وَهْف وَوَهِيف

باره و سبز شدن گیاه، و هلاک آوردن گیاه. وَصُوف نیک رفتن شتر
وَظف دراز آمدن و شدن و دراز مژه شدن و حوش عیش شدن و کوتاه شدن
موی کوش اشتر و موی مژه او وَظف کوتاه کردن اشکیل پای شتر و بیاره
کردن وَخف خود را بر زمین زدن وَذف چکیدن و روان شدن وَرف
وَوَریف فراخ شدن و تازه و سبز و سیراب شدن و درخشیدن گیاه از سیرابی
و تازگی وَقف ایستادن و وا داشتن و وقف کردن ملک را بر چیزی وَقوف
وا داشتن و ایستادن و وا داشتن و استفنی و لازم آمده من غیر المصادر
وَخیف خط بدنت فالبدیه شده. و آن یکنوع گیاه است وَاحف گیاه
بسیار و نام موضع وَحف وَوَحف گیاه بسیار و موی بسیار و موی بسیار
بر وِحاف سنگهای سیاه، و او جمع وحفه است و حاف القهر نام موضع
است وَظیف موضع باریک ساق و ذراع اشتر و اسب و غیر آن
وَغف اگر بر شکم بر زده تا بریاد. برجهد و شستن پیمانه وَقف
دست و رکین از عاج وَکف نطع نعل بدست که بر آن نشیند وَکف
کناره و عیب و نقصان وِکاف پالان خر و اسب وَکوف شتر ماده
سیاه شیر وَکیف بیابه وَارف فراخ و سبز و تازه. وَاجف طپنده
و لرزنده. وَاصف و وُصّاف صفت کننده. وَصیف خدمتکار
وَصایف کنیزکان او جمع وصیفه است وَظایف وظیفها [illegible]
باب الواو مع القاف من المصادر وَبوق هلاک شدن
وَداق ابغو خواستن ماده یان وَدق باریدن و نزدیک شدن و [illegible]
کردن و ابغو خواستن ماده یان وَسق گرد کردن و راندن و برداشتن
و آبستن شدن اشتر وَشق گوشت قاق کردن وَلق شتر و نیزه زدن
و روان شدن زبان بدروغ گفتن و شتاب رفتن و در کار شتابیدن وَمق
دوست داشتن وِفاق با کسی هم کاری کردن و در خورد آمدن و سازگاری
کردن وَفق موافق و لایق [illegible] و سازگار آمدن وُداق سبز شدن

رستن از گیاه. وِراق برگ درخت چیدن وَعیق و وُعاق آواز
کردن غلانی ابر چارپا در وقت بیرون آوردن ابر او و آواز کردن شکم چارپا در
حین رفتن من غیر المصادر وادق بغایت تیز وَدوق وَوَدیق
ماده پایه که ابغو خواهد واق بکسر قاف مرغی است که از اصل دیم کویند و
واق بهمین معنی است واقی منسوب تالی تکیه دارند و زمینی که پشت آب
را رش نکند و اسپی که از چیزی ترسد جسته در سر خود وَرَق برگ درخت
و ورق کاغذ و نو جوانان و درهم و دینار و [illegible] و خون پاره که بر زمین
افتاده باشد وَرق وَوَرِق وَوَرِف آنچه و درم و اینها و درم [illegible]
و اینها جمع آمده اند وَسق بکجاده و آن مقدار شصت صاع است
وَثیق محکم و استوار وِثاق جمع وَثاق وَوِثاق بند و قید
وُثوق استواری وَدق باران وَامق دوست دارنده، و نام
شخصی وَمق دوست داشت و او فعل ماضی است مضارع او یمق آید وِدا
نویسند. و مرد بسیار [illegible] وَداق سبزی رفتن که از گیاه باشد وَدق
سالها که باران بیاشد و او جمع اورق است وَاسق شتر ماده آبستن
وِساق جمع وَشیق گوشت قاق وَشق جانوری است که از پوست
او پوستین سازند وَاشق نام مردی است و نام سگی است وَفق موافق
آید. و بس شوند. وَقواق بردن و نام درختی است و نام ولایتی است
وَعِق بدخلق وَعیق وَوُعاق آواز علاق ابر چارپا و آواز شکم
آن وَهق کمند باب الواو مع الکاف من المصادر وَعک
ضعیف کردن تب شخص را وَرک خسپیدن و بر سر ران تکیه کردن وَشک
وَوُشک وَوَشاک زودی و شتابیدن و وِشاک از باب
مفاعلة است من غیر المصادر وِراک بالش کوچک که در پیش پالان
شتر بندند وُرُک جمع وَدِک پیه وَدَک چربش گوشت
و مغز استخوان وَدیک فربه وَیلک یعنی وای ترا وَیک بمعنی

ویلک است لام را برای خفت حذف کرده اند وَیکأنه بدو وجه است یکی بمعنی
الم تر یعنی ایا ندیدی و برین تقدیر یک کلمه است و بوجهی دیگر وی بمعنی تعجب
است یعنی ای وای و کأن بمعنی تظن و این قول سیبویه و خلیل است و [illegible]
که ویک بمعنی ای وای باشد و ان بمعنی خود بی معنی و یکأن برین تقدیر چنین
باشد که ای وای بدرستی و یکأن بمعنی حق هم آمده است وَشک و
وَشک زودی و شتاب وَشیک شتابنده. و جنت و کار تعجیل
وَکواک بددل باب الواو مع اللام من المصادر وَجل
ترسیدن وَحل در میان گل و لای افتادن وَشول ضعیف شدن
و کم فایده شدن وُصول رسیدن وِصال بکسی پیوستن و کار بهم پیوسته کردن
وَصل پیوستن و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن وَکل وَوُکول پناه
بردن وَبل باران بزرگ قطره باریدن و سخت و دشوار شدن وَبال دشوار
شدن وَشل چکیدن آب و آب چکان شدن ضد وَغل ناخوانده نزد حریفان
خواران رفتن برای شراب خوردن وُغول در میان درختان پنهان وُقول
بر سر کوه رفتن وَکل وُکول کار بکس واگذاشتن وِکال وَوُکال
کاهلی کردن اسب در رفتار و در دویدن وَطل آب چکان شدن [illegible] وَهل
ترسیدن و خطا و غلط کردن و فراموش کردن وَهل گمان بچیزی بردن بغلط
وَلوال وا ویلا گفتن و او غیر مصدر هم آمده من غیر المصادر وَابل باران
سخت وَبیل سخت و گران و دشوار و بیله هیمه و عصای بزرگ و بمعنی اول
است قول حق [illegible] اخذا وبیلا وَثل ریسمانی که از ریشه درخت
خرما باشد وَشیل [illegible] یعنی ریشه درخت خرما و نام شخص و بمعنی عصا
هم آمده وَجل ترسنده وایل نام پدر قبیله است وَیل وای و عذاب
و هلاک و نام چاهی است در دوزخ در غایت گرما و بمعنی اول در حق عذاب
و غیر او هم مستعمل شود وَبال سختی و مصیبت و دشواری وَحَل وَوَحِل
گل تر وَاسل میل و رغبت کننده. [illegible] وَسیل

وَصَل
وصلت الشی وصلا وصلة ووصل
الیه وصولا ای بلغ صح

وَوَسایل دستاویزها وَفایل نقره پاریها و آنها وَرَک
جانوری مانند ماهی سقنقور [illegible] سقنقور است و نه سوسمار و آن را برای
[illegible] کرته جلی کوبند و بزبان بعضی عجم [illegible] کلاش وَشول شتر ماده که از
پستان او شیر چکد از بسیاری شیر وَقل درخت مقل وَقل اسبی است
که در کوه و سنگ نیک رود و هر چه بر قله کوه بر آمده باشد وَکل مرد
عاجزی که از عاجزی خود کار خود با کسی واگذارد وَهل ترسنده. وَشل
[illegible] و آب اندک و نام کوهی است وَاشل آب چکاننده و چکنده و
کوهی که آب از او چکد و چیز اندک وَاصل بچیزی پیوسته و نام شخص
وُصَل جوشنها و پیوندها و چیزها که بان چیزها پیوند کنند و او جمع وصله
است وُصَل باشد وَصایل جامهای یمانی که بان خطها بافته باشند
وَکِل آنکه کار را بر او گذارنده شده باشد وَعل بز کوهی [illegible]
وُعول جمع وَغل [illegible] وُغل بد غذا وَغل
مرد کم همت ناکس و آنکه برای کس بخود در کار کند و شراب که واغل خورد
واغل آنکه ناخوانده در میان شرابخواران جهت شراب خوردن رود
باب الواو مع المیم من المصادر وِئام موافقت کردن یعنی هم کاری
کردن و مبالات کردن یعنی باز دیدن بچیزی وَضم گوشت بر وضم نهادن است
که گوشت بران نهند و وضم نهادن فرو آمدن وَغم خبر غیر محقق دادن
و کینه در شدن وَکم غمگین شدن و غمگین کردن و پای سوده کردن رمیدن
را و گیاه آنرا خوردن وَخوم سخت کم شدن و سخت غمگین شدن و
باران ستادن از سخن برای اندوه سخت وَخوم سخت کم شدن وَخَم
وَوَخام وَوِخام [illegible] کردن از آبتن چیز را از طعام وَخم
فصد کردن وَخام دشوار شدن و بد گوار شدن و ناسازگار شدن
وَتم کوفتن و دوسیدن و فراهم آوردن و [illegible] وَسم داغ کردن
و نشان کردن وَسام نیکو روی شدن وَذم بریده شدن دوال دلو

وصم معیوب کردن و شکستن و درد تخت کردن درازو سخت بن ونیم
دیدن کسی را وغیر مصدر هم آمده است وهم دل بچیزی رفتن وگمان اندک
بردن وگمان بغلط بردن وهم حساب وغیر آن غلط کردن وهمچنین کینه در
شدن هم آمد ورم آماهیدن وآنچه گوئید فلان وَرَمَ انفه یعنی غضب
وشم نقش کردن بر دست بسوزن ودر حدیث است که لعن الله الواشمة
والمستوشمة واشمه زنی است که بر دست زن دیگر نقش کند ومستوشمه آنکه
بر دست خود نقش فرماید کندن وقم غمگین کردن وخوار گردانیدن و باز
گردانیدن وباز داشتن وعنان اسب باز کشیدن و قهر کردن وگیاه زمین را
پامال کردن وازا خوردن من غیر المصادر ورم آماه وَلیم بناء
نقط تخص الکند. کوشت وحیم وفحیم بغایه گرم وخم ووخم
وفخیم گران ودشخوار وبدگوار وخام جمع وخام جانوران وجوانی
که گران آبستن باشد وآنچه آرزو کند زن آبستن وکم والتانی که
باطراف دلو که باشند وگوشتهائی که در رحم ناقه باشد مانند ثالیل که منع کند
اوراز ولادت وذام شکنه ودیا دو دلی واوجمع وذمه است واجم
خاموش شده از غایت غمناک وهوم بغایه گمان بغلط بردن. وهم شتر
بزرگ رام شده وراه راست فراخ وجار وگریز وذایم مالهای نذر وهدیها
برای بیت الله المکرم واو جمع وذیمه است ونیم سرگین مگس وجم شانه
ونباهی که در صحرا که باشند وسیم نیکو روی وشیم شال وشم نقش
که بر دست کند وشده باشد وشام وشوم جمع وزیم دسته تره
وگوشت وانی که ومرد فرا گیرند. کوشت وصم عیب وعار وضم چوبی
که گوشت بران نهند وغم گینه باب الواو مع النون من المصادر
وذن ووذان تر کردن ریح لاغر ابید وزن سنجیدن وسنجیده
داون چیزرا دار امید. شدن وطن نوار بافتن وچیزرا بجای مرتفع کردن
وکن نشستن آدمی وبر خایه نشستن مرغ وکان ووُکان زدن

بودن وشنا جیدن وکسان فراخ گام رفتن شتر وُلعان در وغ گفتن
وَسَن بیهوش شدن از بوی زشت چاه وابتدای خواب کردن وَهن سست
شدن وهن سست گردانیدن وضان در خشیدن برق وَنبان جنبت
وشلان چکیدن آب وآب چکان شدن خیر وکبان فراخ رفتن وکفاه
چکیدن آب از خیر وآب چکان شدن خیر وَنن برگ وتپیدن دل زدن وَلون
دایم شدن وِران باخیز هم وزن آمدن وَلهان حیران شدن وبیعقل شدن
وجن کوفتن وُقدان افروخته شدن آتش وهجان در خشیدن آتش
وجدان یافتن ودانستن وخشم کردن وخدان نیز رفتن شتر بطریق
شتر مرغ من غیر المصادر وَخنی بمعنی وحشی است یعنی زبون ومرد ماریه
وَرَشان کبوتر صحرایی وداشن ووِرشان جمع ووزغان جمع وزغ
است وزان سنجش وذن کوتاه کو. وسنجش واذن وزن دار. ودین
جنبانیدن. واکن نشسته وکن آشیانه مرغ وجای مرغ وکن فرو آمدن
گاهها مرغ واو جمع وکنه است وهن اشتر سیر وسستی وبعضی از شب
ونزدیک نیمه شب وان ووان دایم وثابت وَتین رگ است در
دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد کقوله تعالی ثم لقطعنا منه الوتین
وَثن بت وثن جمع وجین کنار رود خانه وزمین ناهموار فراز و نشیب
که دامنه کوه باشد وسن مقدمه خواب وسنان آنکه در ابتدای خواب
باشد وسن آنکه در چاه رفته باشد وبوی گنده چاه در وگرفته وخیره شده الطبع
وضین نوار تنگ که بار هودج را بشتر بندند وضن جمع وشکان بنیخ
لون بمعنی رنگ است یعنی بشتابید وافدان پر و تو در رد ودلان جمع
دلال است وجلون ترسنده گان ولدان کودکان وبندگان واو جمع
ولید است والدان ووالدین مادر وپدر ورنی آرامیده وخنظرا که
وذحان دوراد ودورک کردن وبکان یعنی حق وایا نیدیدن وواس ترا
یعنی ویلک آن واس واس ضیف کان بود. مقصود وبعد از این ککتیق ابی صبغه

گذشته است در باب الواو مع الکاف وطن جایگاه. وتحن بمعنی وشاح
است وربدان دور کردن وخدان جمع واحد است باب الواو
مع الهاء من المصادر وَبه در یافتن وفکر ویاد داشتن کما
یقال فلانٌ لایوبه به ای لایبالی به وله بی عقل شدن وحیران شدن وره
کم عقل واحمق شدن وحیران شدن از ترس وفه فرمان بردن من غیر
المصادر وجه روی واول روز وطور وطریقه ودیار ووجوه جمع ونیه
کلمه استلذاذ است وکلمه تعجب هم استلذاذ یعنی داغ وجبه خداوند
روی در روی شناس ووفا ونیز جاه وبزرگوار وفرزند که در حین ولادت
سر او بیش تر بدر آید واو بعکس یتن است ونام اسبی هم باشد وهواه
شیر نیم غرنده وحیز نرم بانگ کنند. مران ششفقه والفه زنه خود با اوکر حدود وجاه
ووجاه برابر وافه نقراتی که دایم مقیم بود باشد که صدای آن است
واه کلمه استلذاذ وتعجب است یعنی داغ واله حیران وسرگشته وعقل رفته
وشیفته شده وشتر ماده که بچه خود بغایت عاشق باشد وشیفته باشد
باب الواو مع الیاء من المصادر ونی سست شدن
وکندن شدن وماندن شدن ونی بمعنی ونا است وَحی کتاب وسخن
خدای تعالی بکسی رسانیدن ونوشتن ودر دل انداختن چیزی ونوشتن وپنهان
سخن گفتن واشارت کردن وحی شتابیدن وقصد کردن وذی خون
بیرون دادن وفرو هشتن جاروا را تا بول کند یا جماع کند وبیرون آمدن وذی
از ذکر ودآن آب ذکر است که بعد از بول بیرون آید وبمعنی هلاک شدن هم آمده است
وزی بیرون آمدن آتش از آتش زنه وجوشیدن ریم اندرون آدمی را واکنده
شدن مغز در استخوان وفربه شدن وشی رنگ کردن جامه را وعی یادکردن
ونگه داشتن وجمع شدن ریم در جراحت وبسته شدن استخوان شکسته وفی
تمام شدن وبسیار شدن وای وعده کردن وواجب کردن ولی نزدیک
شدن وباران دوم آمدن وهی دریده شدن وشکافته شدن وسست شدن

وصی اهوپشت من غیر المصادر وحشی جانور صحرایی ورمنده وجانب
چپ وجانب بیرون وپشت کمان وجانب مرکب که از آن جانب بر او استوار
شوند وشی جامه رنگین وسمی باران اول بهار وافی ووفی
تمام وبسیار وهی سست وادی ووادی مزه وای جنس در ارض
سخت وذی ووذی آبی که از قضیب ایر بیرون آید بعد از بول ودی
درخت خورد خرما یعنی نهال درخت خرما ودرختهای خورد خرما را هم گویند
وبه بمعنی جمع وذیه است وانی در دغ کوه وسخن حیت وادی
بیابان ورود خانه وثنی بت پرست وافی نگه دارنده وپرهیز کننده
وترسنده وزبنی که پشت اسب را بش نکند ونام مرغی است که او را صرد هم
گویند واصی رفتن پیوسته گیاه وعی چاره وگریز ودرم وجی آسیای که
ثم او درد کنند یا سمش سوده باشد وحی پیغام خدای تعالی واشارت
وسخن نرم وکتاب وحی جمع وحی زود وجیب وخی را وعوع
بزرگ واعی نگه دارنده ویاد دارنده والی حاکم وپادشاه ونزدیک
ومتکفل امور ولی دوست ونزدیک وباران دوم که بعد از وسمی آید
ومتکفل کار کسی یعنی پاینده کند ولی باران دوم که بعد از وسمی آید

کتاب الهاء باب الهاء مع الالف من المصادر

هنا گوارا شدن طعام وبخشیدن وبقطران اندودن وعیال ساختن کسی را
هراء سخت انکار کردن سر کسی را وکندن سر کسی را وبیت یکف کوتاه
وبیهوده گفتن وخطا کردن در سخن هیناء ساخته شدن هو قصد بیهده
کردن وتهیه نهادن وبخشیدن وشادن هوا آرزو کردن ودوست داشتن
وبا فرزند شدن ماده هرا بذی نوعی وبدن اشتر هداء بریدن هجا
هجو کردن کسی را یعنی نکوهیدن وبه اعراب واکردن حرف را وبه صحبت شمردن زن
شوهر را وشوهر را منت کردن وآن هدا فروتنی هداء زن را
بخانه شوهر فرستادن هداء وهدو آرامیدن وجنبیدن هدی

راه راست گرفتن وراه نمودن کقوله تعالی ولیس علیك هداهم هَجاءٌ گرسنگی
داشتن هَزْءٌ وهُزْءٌ افسوس داشتن من غیر المصادر هَنِیءٌ گوارنده
و کاری که بی مشقت حاصل آید هَیا ای فلان واو حرف نداست هَیماءُ
بیابان بی آب و شتر ماده که بیاو علتی رسیده باشد و مانند تب که تا بتب خوردن
سیراب نشود هِنْدَبا کاسنی هَیْذَبی نوعی از رفتن اسب و این اسم
مصدر است هاتا این زن هذا این مرد هاءِ یعنی بگیر و بده و اسم
فعل است بمعنی هات ها حرف تنبیه است و نام حرف معروف و اسم فعل
است بمعنی خذ یعنی بگیر هَلا لفظی است که برای راندن اسب گویند و برای خاموش
کردن ماده پان گویند در وقت ابنوانداختن هَلّا چرا چنانکه گویند هلا ضربت
یعنی چرا نزدی هَباءٌ غبار و شعاع آفتاب هؤلاءِ اسم اشارت است
بجای جمع یعنی ایشان هَوٌ سمت هَوْهاءٌ احمق هَواءٌ کقوله تعالی
وافئدتهم هواءٌ و عنصری از عناصر که نسبت کرده‌اند راست و ناپای رفتن
و آب و ای آرزوی نفس پاین باشد کقوله تعالی افرایت من اتخذ الهه
هواه هَدایا جمع هدیة است و آن چیزی است که بتحفه برند هَدْیا
مانند هَنْشا زن بر حدیث گوی هَرْمی هیران واو جمع مهرم است
هِرْدِی زرد چوبه هازبا یکنوع ماهی است هُدی راه راست
هَدْاءٌ بعضی از شب هُذْءٌ سخن و افسوس هَیْفاءُ زن باریك
میان هِیّ کلمه تلهف و تأسف است یعنی عجب چنانکه گویند یا هی
یعنی ای عجبا هَضّاءٌ گروه ادمیان هَنْعاءُ کوتاه هَتْفی کان
آواز کننده در تیر انداختن هَیْماءُ نام قومی است بنی حجا شیخ هِجِّیری
داب و عادت هَلْکی هلاك شوندگان واو جمع هالك است هَراوی
عصاهای بزرگ واو جمع هراوة است هی هی لفظی است که بآن شتر را
برای علف خوانند هَنّاءُ زن احمق هَلْبی گیاهی است هَطْلی
شتر ماده نرم رفتار هَطْلاءُ باران پیاپی هَمَقی گاه بجانب

وگاه بجانب رفتن و او اسم مصدر است هُنا وهَنا وهَهُنا
اسم اشارت است بمکان یعنی اینجا هَیْجا جنگ هِجاءٌ اندازه
هَوْجاءُ شتر ماده تیز رفتار و باد سخت که خانهارا از بن برکند
هُراءٌ سخن باطل و بیهوده هَزِیٌّ گوشتی که نیك پخته باشد هُما
ایشان دو مرد یا دو زن هِناءٌ بخشش هِناءٌ قطران باب الهاء
مع الباء من المصادر هَرَبٌ گریختن هَبٌّ از خواب بیدار
شدن و روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب هُبُوبٌ جستن باد و آمدن
و در ایستادن بکاری هَبِیبٌ برانگیخته شدن نر برای بر رفتن بر ماده و
جستن باد و بانگ کردن بز نر هِبابٌ نشاط کردن شتر در رفتار و برانگیخته
شدن برای بر رفتن بر ماده هَوْبٌ دور شدن و درخشیدن آتش هَبَبٌ
احمق شدن هَدَبٌ دوشیدن و میوه چیدن هَضْبٌ شروع کردن
در سخن و حدیث به آواز بلند و بارانیدن باران من غیر المصادر هَبْ
ببخش بمعنی امر است مشتق از هِبَة است و ماضی او وَهَبَ و بمعنی پندار
هم آمده هادِبٌ گریزنده و آنچه گویند ماله هادِبٌ ولا قاربٌ ای ماله
صادر عن الماء ولا وارد الیه یعنی لیس له شیء هَبِیبٌ وهَبُوبٌ باد
گرد انگیز هَبَبٌ پارهای جامه هَبایِبٌ جامه بریده دارد و مجموع اللفظ
منزه المعنی است هَیُوبٌ وهَیّابٌ مرد بد دل و ترسنده و در حدیث
آمده که الایمان هَیُوبٌ یعنی ان صاحبه یهاب المعاصی هُدْبٌ وهُدُبٌ
ریشه و مژه چشم هابِ اسم فعل است که برای راندن اسب گویند هَیْدَبٌ
کاهل و آنکه بکاری در ماند هَوْزَبٌ شتر قوی دلیر در رفتار هَوْبٌ
دوری هَوْبٌ مرد احمق پرگوی و دوری هَلّابٌ روز باد و باران
هِنْبٌ نام شخص هِنْدَبٌ گیاهی است که بپارسی کاسنی گویند هَدَبٌ
وهُدّابٌ برگی که پهن نباشد همچو برگ درخت سرو درخت گز و مثل
آن وهُدّابٌ شاخهای درخت خرما را هم گویند و ریشه جامه را هم گویند

هَضِبٌ اسبی که بسیار عرق کند هِضَبٌ وهِضابٌ زمین پشتها
و بارانها بی در پی هُلْبٌ موی دم اسب و هر موی ستبر که باشد و موبها
ناپ خوك و موهای سبیل خوك و موهای ستبر را هم هُلْب گویند و بمعنی جمع
هُلْبَة است هِرْجابٌ شتر دراز ستبر و نام موضعی و دیگ بزرگ
باب الهاء مع التاء من المصادر هِبَة دادن هِدایَة راه نمودن
و راه راست رفتن هَیْعَة روان شدن آب و مثل آن بر روی زمین
هِبَة برانگیخته شدن نر برای بر رفتن بر ماده هَبَّة روان شدن شمشیر
و نیزه در مضروب روان شدن هَیْأَة ساخته شدن و تهیه از پی آن مشتق
است اما تهیه متعدی است هِزَّة جنبیدن سواران و آواز و غوغا کردن
ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ هِیادَة توبه کردن و یهود
شدن هَرْت دریدن جامه و نیك پختن گوشت و کسی طعن کردن
هَرَت فراخ شدن دهن هَنْبَلَة رفتن گفتار لنگ را هَنْدَمَة
باندام کردن و به اندام نهادن چیزی هَرْجَلَة نوع رفتن هَمْهَمَة
آواز در حلق گردانیدن و آواز کردن شتر و نالیدن هَتِیتَة مبالغه کردن
در سخن و پیاپی گفتن هَتّ نیك سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن
جامه و زیر پا شدن و شکستن هَبْهَبَة خواندن کس را تا برخیزد و جنبانیدن
هَنْهَنَة ریزانیدن و ستم کردن و بهم آمیختن هَیْبَة ترسیدن و
بزرگ داشتن هَوْذَلَة خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزی
هَناءَة گوارنده شدن هَضْبَة بارانیدن هَیْبَة زدن و به عقل
شدن و بد دل شدن و سست رای گردانیدن هُفاةٌ وهَفْتٌ افتادن
و فرو جا شدن و احمق شدن و پراکنده شدن هَزِیمَة لشکر را شکستن
هَدْجَة آواز کردن شتر ماده بر بچه خود و آواز کردن باد هَشاشَة
گشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبك شدن و نرم
شدن و ناچیز شدن و پر شیر شدن اشتر و گوسفند هَتُوشَة

ریخته شدن برگ از درخت و نرم شدن نان هَنْدَسَة اندازه
کردن هِجْرَة گذاشتن و جدا شدن هَجْعَة خفتن هَرْوَلَة لوك
لوك دویدن و آن میانه رفتار و دویدن تیز است هَمْلَجَة رهوار
رفتن هَفْوَة خطا کردن هَفاة نگریستن هَلَكَة وهَلاكَة
افتادن و نیست شدن هَمْلَة با جود آهسته سخن گفتن هَرْمَلَة
موی برکندن هَدْهَدَة بانگ کردن کبوتر طوق دار و بانگ کردن
اشتر نر برای ماده و جنبانیدن کودك در گهواره تا بخسبد هَجْهَجَة
بانگ بر سبع زدن و بانگ کردن شتر نر هَرْهَرَة جنبانیدن و خواندن
گوسفند هَوْشَة وهَیْشَة فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن
هَرْبَذَة نوعی رفتن شتر هَبْرَة بریدن گوشت هَرْوَزَة
مردن هَنْبَثَة آشفته سخن گفتن هَسْهَسَة آواز کردن حرکت
زره و زنبور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب هَزْهَزَة
جنبانیدن هَفْهَفَة باریك میان کردن هَقْهَقَة سخت رفتن
هَلْهَلَة سست بافتن جامه هَمْهَمَة بانگ کردن باز گشتن گلو
و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده هَیْلَلَة لا اله الا الله گفتن هَمْرَجَة
آشفته رفتن و آشفته گفتن هَرْجَلَة نوع رفتن هَراقَة
ریختن آب و مثل آن هَیْنَمَة آواز نهانی کردن و سخن چنان گفتن که بشنوند
و در نیابند هاءَ هاءَة شتر را هی گفتن تا بعلف خوردن آید
هَیْعُوعَة وهَیْعَة قی کردن هَذْرَمَة بشتاب خواندن
و آن و غیر آن و سخن بشتاب گفتن هَیْمَنَة گواه شدن و مهربانی کردن
هَدْمَلَة نوع رفتن من غیر المصادر هَمَدَة [illegible] که
آدمی با میشود هَدْمَلَة ریگستان بر درخت هَدْمَلات جمع
هَیْشَلَة چارپای که بی رخصت صاحب گرفته شود و نمیداند که باید برده
شود و باز بصاحب رد کرده شود هِرْشَمَة سنگ نرم و گوسفند پر شیر

هَمَه قصد واهنگ وزن بر هَنَمَه مهره ایست هَجاجَه مرد
احمق هاجَه بزغ ماده. هَرَزَة گربه ماده. هُرَیرَة گربکک واو
تصغیر هرة است هِوَرَة گربهای نر واو جمع هرّ است هَرَة تا با
کاسه هَراوَة عصای بزرگ هاصَة جمع بیل هَفافَة
باد خوش از آمید. هَمِیمَة باران ضعیف نرم و باد نرم هاوِیَه
دوزخ ودره درمیان دو کوه وزنیکه فرزندش نا یافته شده باشد و بد
فرزند مانده باشد هُوَة نشیب ژرف و کنده. رفیت هُوتَة راهی که
سوی آب رود هُوهَه مرد بددل هَلعَة احمق هَبوَة گرد
وغبار هَبَوات جمع هَباءة موضعیست هَبتَة کنیزک
خورد هَبَیخَة دخنه فرزه پرکودنت هَنات مرد بسیار و حیث :
هَرِنَت واخ دهن هَوادَة حالتی که موجب امید داری سلامة باشد
و میل و صلح و نرمی هَودَة کوهان اشتر هَبنَقَعَة مرد بیمار باشند
نشتن و این اسم معدودیست هَنافَة کان آواز کنند. درجنت نیز
انداختن هِنَة پاره جامه هَنَة ساعة و بعض از زمان هَنِیئَة
صورت هَیتَ اسم فعلیست بمعنی هَلُمَّ لقوله تعالى هیتَ لكَ یعنی هَلُمَّ
لک ای ابیت لک یعنی بیا تو سوی من و کاف ابنجی برای تعیین خطاب مزد
است ولام در لک ولکها زاید است مرای وصل هَبَت نام شهریست
هات فعل امر است بمعنی اعط یعنی بخشش و بیار و او مشتق است از
مهاتاة هَذَرَة ژرف افتاده و باطل شد هَدَرَة ژرف افتاده و
ناچیز شده هُواشاة گروه مردمان از هر جای و مردمان شتران که بهم آمیخته
باشند هَزَنفَة وکوه پاره که ان باید آب باران که بر زمین آمده باشد
تر کنند و در ظرف افکنند برای روز حاجت و این عمل جهة غلیظ آب کنند
هالَة دایره که بر گرد ماه کشیده باشد هَضبَة پشته زمین بلند
و تکیه بر باران هَفات احمق هَفوَة خطا هَفَوات جمع

هامَة جاروا و مجمند ، رنیت هامَة سر و هر چیز و مرتع و بوم
بر که از او بوم گوینده وشش مرد. هَبَت بددل کم عقل هَبتَة سستی
در عقل هُنانَة پیه هَندَة پیه اندرون چشم هانَّة پیه هَنَنَة
خارش هَنَة سخن و شکوی اندک و چیز و زن هَنات و هَنَوات
زنان و هنات خصلتهای بد را هم گویند هَنَت زن هُنَیدَة نقیع
هند یعنی زنگ و هر گو هُنَیدَة مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی
هَبرِیَة سبوسه که در موی سر مرا بنشد و آن چرک است هَبرَة گوشت
پاره هَزاة اندوه مردی او را افسوس داریند هُزْاة انکه او مردم را
افسوس دارد هَزَة جنبش سواران و آواز و غوغا ایشان و غوغا
و آواز جوش و دیگ هَجعَة احمق غافل هَجمَة رمه اشتر و سختی
گرمای تابستان و سختی سرمای زمستان هَجمَة جاست هَدَفَة
بعض از مردمان و بعضی خانها هُدنَة آشتی دارا میدکه هَدِیَة
کار و شنبه و سیرت هَدیَة و هَدِیَة آنچه از روی محبت برای دوستان
بتحفه برند و شتر و چارپای که برای حرم کعبه برند تا قربان کنند هُداة
راهنمایان واو جمع هادی است هَرِیسَة کوفته شده و طعام معروف
هَزِیمَة دستنده و جایگه سینه و جاییکه در سبب افتد چون فرو رود
هَزِیمَة جاه و شکستن لشکر هامِدَة خشک شده و فرو مرده و زمین
بی گیاه کقوله تعالى وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً ای بلا نبات هاشِمَة جراحت
و ضربتی که استخوان رسیده باشد و استخوان را شکسته باشد هَناشَة
آدمیان جمع شده و ملد جمع شده هَنِیثَة گروه آدمیان هَبرَعَة نی که
شبانان نوازند هَضلَة جماعة اهل سلاح و لشکر بسیار و آواز نی را
و شتر ماده. بسیار شیر هَزِنَم بر هَیهات اسم فعل است یعنی دور شد
هَلبَسِیسَة چیزی از اندوه هِردِبَة مرد بددل و زن بر هَنَبتَة
کار سخت هَنِیثَة گروه آدمیان هَیضَة نوعیست از شکم رفتن

هَمَشَة انبوهی و غلو جانوران و مردم و جنبش جانوران و مردم هَلابَة
باد سرد با باران هافَة شتر ماده که زود تشنه شود هَدِمَة قدری
از مال هَدِمَة شتر ماده که سخت آرزوی گشن داشته باشد هَقعَة
مردی که بسیار تکیه کند هَقعَة وهَنعَة دو منزل قمر و هقعة دایره
را هم گویند که بر سر سینه اسب می باشد هَرعَة زن زود انزال هَبا
طِلَة قو بها از هند هَمانَة مرواری و نام زنی هُلبَة
سخن و موی بالای خوک و موی دم اسب و بیرونی ستبر که باشد هَلِعَة
مردی که سخت ناشکیبایی کند و مردی که زود رود گرسنگی نماید هَلعَة
بزغاله ماده. هِلَوفَة ریش بزرگ هَمَجَة گوسفند ماده لاغر و مگسکی
خرد بی است مانند پشه که بر روی گوسفند و خر نشیند هَنامَة اچ
شکنند باشد از چیزی هَنادِکَة هندوان واو جمع هندیست بغیر قیاس
هِرابِذَة مجوسیان یعنی آتش پرستان واو جمع هربذ است هاجِرَة
نیمروز که در غایت گرمی باشد هَبوَة باد گرد انگیز هِزَطَة
گوسفند ماده بزرگ هَیعَة و هایعَة آواز سخت ترس آور هُمَزَة
آنکه در عقب مردم عیب گویی کند هَمزَة وسواس شیطان و مانند
دیوانگی چیزی انسان را به صدا از وسوسه شیطان هَمَزات جمع لقوله
تعالى أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ هَمزَة الف متحرک باشد
هَرادَة شکنجه چوبین هَینَمَة آواز نرم هَبنَقَة نام مردی
است که در غایت حماقت بوده است هَراکِلَة آن آب دریایی که بسیار
موج کنند باشد هِرکَولَة زن ستبر فربه لرزنده سرین هَلواعَة
شتر ماده تیز رفتار هَلباجَة مرد احمق هِرِنَّمة شیر درنده
باب الهاء مع الكاف من المصادر هَکِیت جنبیدن و اندک چیز
دادن هَلات نرم شدن و سست شدن عضو آدمی من غیر المصادر
هَنابِت کارهای سخت هِلَبُوت بودن فردوسی مرد احمق

هَلَک گره. باب الهاء مع الجيم من المصادر هَرج بسیار
گفتن و بسیار قتل کردن و بسیار مجامعة کردن و فتنه کردن و آمیختن و بسیار
رفتار کردن اسب هَرَج سرگشته شدن شتر از سختی گرما هَیج و هَیاج
بر انگیختن و بر انگیخته شدن و لانه و معقود آمده و کار را ز کلال و زرد شدن
گیاه و خشک شدن گیاه هَبج آماهیدن و رفتن واو غیر متعدی هم آمده هَوَج
شتاب کردن و دراز شدن و احمق شدن هَجِیج بر افروخته شدن آتش هَرج
آواز کردن رعد و آواز خروش کردن هَلَج سخن راندن به اعتبار دست گفتن
هَمج یک دفعه آب خوردن شتر من غير المصادر هَیج غبار هَجهَج
لفظیست که برای راندن گوسفند گویند هَج هَج و هِج هِج
لفظیست که برای راندن سگ گویند و برای راندن شتر هم گویند
هائِج تندی و غضب و شتر نری که آرزوی جماع داشته باشد هَجهَج آب
که شیرین و خوش باشد و گوسفند نر هَجاهِج ستبر هَزاج آنکه بسیار
رفتار بسیار کند هَوجَ باد های سخت واو جمع هوجاء است هَمج مرد
فرومایه احمق و مگسهای خورد و گوسفندان لاغر واو جمع همجة است
هَجیج رود خانه. ژرف هَذاج و هَدَجدَج شتر مرغ که لرزان بره
رود هَداج نام اسپی هم باشد هَزاج آواز بلند هَودَج و کجاوه
زنان است که بر شتر بندند مانند کجاوه هَزَج آواز رعد و آواز خوش
و نام بحری است از شعر هِملاج اسب رهوار نازی هَمالِیج جمع
هِزلاج گرگ چست و سبک باب الهاء مع الخاء من غیر المصادر
هَبَیخ مرد فربه نازک اندام باب الهاء مع الدال من المصادر
هُجود شب خفتن و شب بیدار شدن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد
است هُمود فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بجگیاه شدن زمین و خشک
شدن گیاه هَند دل بردن هَود توبه کردن و جهود شدن و بمعنی او راست
قول حق تعالی انا هُدنا الیک ای تبنا الیک هَرد شکافتن و دریدن

هبد جامه ومهرا بجتن کوشت وطعن وعیب کردن کسی را ورنگ زرد کردن ضربا هبد
جنبانیدن وراندن ومنع کردن هدید آواز کردن ضربی که بیفتند هدّ
شکستن عمارت وخراب کردن آن وفرو شکستن مصیبت واندوه. صاحبش را
وسست کردن وشکستن هر چیزرا بقوّه ونیز ومندی من غیر المصادر هدّ
وهِدّ مرد ضعیف ومرد بخشنده هَدْ کلمه ایست که چیزرا کوبند درصحن
آب خوردن هَدَادْ نام قبیله ایست از یمن هَد هَد وهُدهُد
هُد مرغ است که بزبان کیدشانه پوپو کویند وکبوتر نر را نیز کویند هُود
زرد چوبه هَدَاهِد آوازها، کبوتران هامِد کیاه خشک وجامه
کهنه هَبِید دانه حنظل هَبُود نام موضعی است هادّ آواز
وصدائیست که از دریا آید واهل ساحل شنوند وآواز زلزله رفتن پیدا شود
هَدابِد شراب سخت غلیظ هَیْد وهِیْد وهَاد کلمه ایست
که بآن راندن شتر کویند هَایِد تایب هَوْد نمودن وجمع هایدو نام پیغامبر
هَدَبِد شیرغلیظ وزحمتی است که در چشم پیدا شود که بواسطه آن چشم
آب ریزد هِنْد هندوستان ونام زنی است وعطار وچوب از شتر و
غیرآن هُنُوْد هندوان وزنانی که منسوب بهنداند هَوَدْ کوهانهای
شتران واوجمع هَوَدَه است هاجِد خسپیده باب الهاء مع الکاف
من المصادر هَکَ شتاب بریدن وشتاب جنبانیدن من غیر المصادر
هِرْبِذْ مجوس آتش پرست از وزند در صفت آتش پرستان باشد وجمع او هَرَا
بِذَه است هَذَوْذ بزنده باب الهاء مع الراء من المصادر والکلام
هَرّ کریه شدن واکره داشتن هَراز علّت مهزار رسیدن شتر هَرّ مکروه و
ناخوش شمردن هَذَر وهَذْر بیهوده گفتن وبسیار گفتن هَوْز
وهُوُوْز خراب شدن وشکسته شدن وتهمت نهادن هَجْر کرا شدن و
وابریدن وجدا کردن از چیزی وبیهوده گفتن هُجْر بیزار گشتن هَذَر
افتادن هَذْر وهَذَر باطل وبیهوده شدن خون یعنی بی قصاص شدن

وجوش زدن شراب وسبز شدن واماهید شدن هَدْبِر جوشیدن شراب
وآواز در حلق کردانیدن اشتر وسرابیدن کبوتر هَضْر چیزرا کرمی
وسوها خود کشیدن وشکستن چیزرا هَرِیر بانک کردن سگ وناخوش
داشتن چیزرا وخشک شدن کیاه هَبْر کوشت بریدن هَبَر بسیار کوشت
شدن وفربه شدن هَزْر زدن وعیب کردن هَطْر بچوب زدن هکَر
وهَکَر سخت عجب داشتن وقعده خواب آمدن هَمْر آب ریختن وآب
ریختن من غیر المصادر هَادِر شراب سیدهٔ غلیظ که بالای او بسته
شده باشد وشبیش روشن هَوار علتی است که شتر شود هَقْوَر دراز
بالا هَکِر عجب کیرنده هَدَر باطل وافتاده هَذِر بیهوده کوی هِرّ
کربه نر دیگر بوده وناخوش شمرده ونام زنی ودایی ترنام موضعی است
هِرَّة کربه ماده واوجمع هِرَر است هَمَار وهَذار سخت بیهوده
کوی هِمَّار زن کاذبه در بیابان شتر بند هَرَوْز انکور زبون که از زر افتاده
باشد هَرْهُوز آب بسیار که آواز کند در رفتن هِزْهِبْر مادری است
مخصوص هَارِ وهَایِر افتاده شده وخراب وشکسته شده واهل ها بر
ها پرسوده است که غلبه کنانکه کهانده ها کاری ساخته وضمیر یا حذف
کرده اند دبابا تسعین ساکنی افتاده دکارشد. هَجَر نام شهری است
هَجَر وهَجِیر میانه روز که در غایت کرما باشد وهجیر حوض بزرگ را هم کویند
وبعضی از کیاه را هم کویند که آنرا حمض خوانند هَوَاجِر نیم روزها در
غایت کرمی واوجمع هاجره است هَجِیز داب وعادت هَبِیر وهَبِیر
زمین دشت غبرکوه هَنُوْر جمع دهور سنکلاخ کوه را هم کویند هَبْر کوشت
راهم کویند هَنَبِر بچه کفتار وکرکوز را ام الهنبر ماده. کر وماده. کفتار
هُتْر سخن باطل وبیهوده وعجب وسخن رشته هَاتِر باطل وبیهوده. هَوْر
ره که خند هَبِیر باد شمال هَبَار بر هَوْبَر وهَنْبَار میمون پرموی
وهوبر سوسن را هم کویند هَیْصَر وهَصُور وهَصَّاز شیر درنده.

هَبْتَر وهَبْتُور دروغ است هِزْبَر شیر درنده هَوْبَر بد خلق
باب الهاء مع الزاء من المصادر هَز وهَزِیز جنبانیدن هَمز
سخن چینی کردن وعیب کردن وزدن ودفع کردن وفشردن هَبَز مردن
من غیر المصادر هِنْداز انداز داین پارسی معرب است هَزِیز آواز
باد وآواز رعد هُواهِز نسیمها هَزْهَاز وهِزْهِز جنبنده
هَمّاز وهَامِز از پس مردم عیب کننده وسخن چین باب الهاء
مع السین من المصادر هَوْس کوفتن وسخت خوردن وشتابنده
رفتن وآسته راندن واسته کرانی رفتن اشتر در شب طوف کردن
هَوَس عشق کاری داشتن ودیوانه شدن هَجْس در دل وخاطر درآمدن
هَلْس لاغر کردن وبیرون عذر هَمْس آواز نرم کردن وآهسته جنبیدن
هَیْس رفتن وبهریمت دادن لشکررا هَدْس راندن هَرْس کوفتن
هَلاس لاغر شدن من غیر المصادر هَیْس سخن پنهان هَلَس لاغری و
نیکوی بسیار هَساهِس آوازهای جن وآوازهای زره وجوشن وزنبور و
مثل آن هَسْهَاس شبانه که کوسفند را در تمام شب چراند هَوَاس
شیر درنده وسخت خورنده ونرم رونده. هَمِس آواز نرم هَجِیس سخن
نرمی که شنفته شود وفهمیده نشود وآوازی که شنفته شود وفهمیده نه
شود که آواز صبیت هاجِس در دل دراننده. هَجارِس ددوداهی
که شب کردد هَجْرِس روباه هَرِس جامه کهنه هَرَّاس درختیست
بسیار خار هَرِس کربه وشیر درنده. حکم هَلاس بیماری سل ولاغری
هَمّاس شیر درنده. حکم هَمُوس شیر نرم رفتار هَرْمَاس شیر درنده
هَرْجَاس بزرگ هَلَکِس مرد وزد جامه. ناکس هَلْقَس یعنی سخت
هَقْلَس کرک لاغر بدکار هَقَالِس جمع هَوَس عشق ودیوانکی هَنْش
آلات واسباب کار وکاری برای زراعت باب الهاء مع الشین من المصادر
هَشّ بلک از درخت ونورکیش برای کوسفند کفوله بکا وامش بهاغلی غنم

هَبْش فراهم آوردن وکسب کردن هِرَاش سکانرا در هم انداختن برای جنگ هَیْش جنبیدن
وبرآمیختن من غیر المصادر هَشَاش شادی کننده هَشِیش نرم هَشّ نرم وناجسبنده زمینی
که عرق نکند ومرد کشاده روی غیرعبوس ومرد شادان وکوسپندان ماده بسیار شیر وعرب دعا
کرده که کند کوید هو هش المکر یعنی سهل الشان فی طلب الحوائج منه هَوْش عدد بسیار هَمِش مرد شتاب
کار وچست کار من المجمل هَمَرّش بفتح میم مشدد وکسراه زن پیر وشتر ماده پیر ونام سکی است
هَشُوش کوسپند پرشیر باب الهاء مع الصاد من المصادر هَبَص شادمان شدن
هَصّ بتشدید صاد فشردن من غیر المصادر هَصْهَص کرد من المجمل هُیَص بضم هاء نام شخصی
باب الهاء مع الضاد من المصادر هَضّ شکستن وکوفتن هَیْض شکستن استخوان بعد
از دوابستن بآن وبه بیماری بازآوردن من غیر المصادر هَرْض دانهای خورد مانند آبله اطفال
هَضِیض شکسته وکوفته هَضّاض شکننده باب الهاء مع الطاء من المصادر هِیاط
آواز وافغان کردن مردم هَبْط فرود آمدن ولاغر کردن ونقصان کردن هُبُوط فرود آمدن ونقصان
شدن هَرْط بهم آمیختن وکوسپند عیب وطعن کردن هَمْط ستم کردن وکار باطل کردن وبی اندازه کرفتن
چیزیرا من غیر المصادر هِیاط سختی کار یقال وقع القوم فی هیاط ومیاط ای فی شدة هَبِیط
شتر ماده لاغر هَبُوط زمین سراشیب هِرْط کوسپندان ماده بزرک واوجمع هِرَطات باب
الهاء مع العین من المصادر هَعّ وهُوَاع قی کردن هَنْع پیچیده شدن ودوتا کردن شتر
ومرغ ومثل آن وکوتاه شدن هَمْع وهُمُوع فرود ریختن اشک از چشم وفرود ریختن از جای خود
روان شدن هَزْع براء منقوطه شکستن وکوفتن وشتابیدن وجنبیدن هَرَع شتافتن ورودان
شدن هَیْع وهُیُوع بددلی کردن وهَیْع ریزروان شدن آب ومثل آن هم آمده است هُوَاع
قی کردن وقصد برجستن کردن هُجُوع خفتن وشکسته شدن درسنکی وغافل واحمق شدن
هَطُوع چشم برچیزی انداختن وچشم از آن برنداشتن هُکُوع استادن وآرمیدن هَکَاع
سرفه کردن هَکَع بفتح کام سخن بی صبری کردن وسخن جوهی شدن من غیر المصادر هَوْدَع
شترمرغ هِزْبِع بزاء منقوطه بعضی از شب ومرد احمق هَطَلّع بتشدید لام مفتوحه مرد دراز
بزرک تن هَیْلَع بزدن درهم سخن خورنده هَاع وهَایِع بددل هَیْدَع بکسر هاء وفتح دال
غیر منقوطه کلمه ایست که بآن خاموش میکنند شتر بچکانرا هَرِع بکسر راء خون روان ومردی

کرزوه بگوید آید هبنقع احمق هِرْلاع بچه گرگ لاغر هرون هجرع مرد دراز احمق وسبک
چست هِلواع شترماده تیز رفتار هالع شترمرغ تیز رفتار هموع بفتح ها روان هینع
ابر و باران بسیار هیواع بکسر ها و فتح یا مرد و بغین منقوطه هم درو آمده است هِمْلَع بتشدید لام
شتر چست و تیز رفتار دگرگ همیسع مرد قوی و نام شخص هجنّع بتشدید نون دراز و سطبر
پر دل و شتر مرغ گرسرا و کل باشد هلوع و هلیع سخت شتابنده و حریص و سخت ناصبوری کننده
هلع بضم ها حریص هِلَع بکسر ها و تشدید لام بزغاله نر هبنع شتر کره نو آخر زاییده شده
بعد از دیگر بچه‌ها هجع بعضی از شب هجع بضم ها احمق هبرع مرد بد دل ضعیف و باد سخت
همقع بتشدید میم مفتوحه میوه درختی نفس باب الهاء مع الغین من المصادر
هبوغ خفتن من غیر المصادر هبنغ مرد باب الهاء مع الفاء من المصادر هیف
باریک میان شدن هتف و هتاف آواز دادن هرف غلو کردن در مدح و روزه حلوه آوردن
درخت خرما هفیف آرمیدن و شتاب رفتن و درخشیدن و سبک شدن من غیر المصادر
هفوف بد دل احمق من المجمل هفّاف آرمیده و درخشنده و سبک و باریک و تنک هفهاف
باریک و تنک و شفاف هِف بکسر ها ابر تنک بی باران و نوعی از ماهی خورد در شان عسل
کرد و او عسل نباشد و کشت و زرعی که آن را در آخر درو کنند و در انتهای او فرود آرند هدف جای بلند
و چیز بلند و آماجی که بر آن تیر اندازند و مرد بزرگ هلوف مرد کلان جثه بزرگ و ریش دراز پیر
و مرد دروغ گوی و اشتر نو بزرگ و دو ذا بونات من المجمل هنیف بکسر ها باریک میان و او
جمع آهیفات هیف بفتح ها هوف باد گرم هجف بتشدید جیم شتر مرغ پیر و مرد ستمکار
هذق بتشدید فا شترمرغ پرنده باب الهاء مع القاف من المصادر هدق شکستن
هرق ریختن من غیر المصادر هرق بزاء منقوطه رعد سخت هنق شترمرغ هبلق خدمتکار
هبانق جمع هراق بفتح قاف یعنی بریختن واو ماضیات واو در اصل اراق بوده است هموق
گیاه نرم باب الهاء مع الکاف من المصادر هتک پرده دریدن هلاک و هلوک نیست
شدن و افتادن هلک بفتح ها و لام ترسیدن من المجمل هلاک بفتح ها و سکون لام هلاک
کردن هک زدن و خراب شدن چاه هوک احمق شدن من المجمل من غیر المصادر هک باران
سخت هناک پرده دوفاش کننده سر هنا که و هنالک آنجا هلوک زن فاحشه هلک بفتح لام

بیضه در هفت کار از آنجو...

وهوالک جمع هالک نام آهنگر عاد

هلاک شده و زمین فرو افتاده در میان دو کوه هالک نوندو نیست شده هلاک جمع
باب الهاء مع اللام من المصادر همل بسکون میم و همول ریختن اشک از چشم هدل
بشیب فرستادن هدل بفتح لام و هدیل سر اشدن کبوتر و قمری و مثل آن و هدل بفتح دال
دراز شدن لب شتر و اهم کویند و فرو افتادن لب شتر و اهم کویند بواسطه جراحت هزل از رسید
هزل لاغر کردن و مسخره کردن هزال لاغر شدن هبل فرزند نجیبی و دوان کردن هبل بفتح با
بی فرزند شدن ماده و کم کردن ماده فرزند را هتل و هطل باریدن باران و روان شدن اشک
از چشم هول ترسانیدن مجمل اندا اخفش من غیر المصادر هال به تنوین لام مع الکسر
لفظیست که برای راندن اسب کویند هیل مال بسیار و چیز بسیار و ریک هلال ماه نو و سر
نیزه دو شاخه و آب اندک که در تک چاه باشد و آسیا که شد شکسته و مار نر و نام قبیله
است و آهن پاره یا چوبی که بآن فراهم آورده است هردو طرف چوب پالان شتر را و بما نگر عز
ماه نو را که اول شب بدر آید تا شب سیم هلال کویند و بعد از سیم تا آخر قمر خوانند هلهل
جامه رنوک و شعر خوب باریک معنی هلا هل آب بسیار صافی هولول زود سبک هلیل
بکسر ها و دال کهنه جامه همرجل اسب تیک و شتر چست رفتار هرطال دراز هبل بکسر
ها و تشدید لام پیر کاهل گران تن هبول زنی که او را فرزند نماند هبال بتشدید بار مرد
شکاری که هبل بضم ها و فتح با نام بتی است هیطل دو باه و جاعتی اند که با ایشان غزا
کنند و در قضاء که به را کویند هوجل مرد شتابان کاو دراز احمق و شتر تیز رفتار و شب دراز
و بیابانی که در او هیچ نشانه نباشد هجل زمین دشت و هامون که ما بین کوهها واقع شده
باشد هجول زن فاحشه فاجره من المجمل هتل و هطل ابر های باران بارنده هطل و هطل
ابر بسیار بارنده هذیل قبیله است هرقل و هرقل نام ملکی است از ملوک روم هطل شتر
مانده شده که در راه آهسته رود هطال بتشدید طاء نام کوهی است هِقل شترمرغ جوان
هلل اول باران شاخ درخت فرو هشته شده هدل و هادل شتر دراز لب و فرو هشته لب
هدیل کبوتر نر و آواز کبوتر هل آیا و نیست و بد دستی و بمعنی آخرست قول حق تعالی هل أتى
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا هذلول بضم ها و سکون ذال منقوطه
زمین پشته خرد و مرد سبک و تیر سبک هذالیل جمع هراضیل موی که افتاده باشد

هال دار و نیست که از آن فاقله صیغر کویند

هزال لاغری هزال و هازل مسخره هزل مسخرگو و سخن بیهوده هیضل بضاد منقوطه
لشکر بسیار هیکل بناء بلند و اسب ستبر و دراز و کیاه سبز و خانهای بتهای نصاری هل
بکسر ها و دال و نجات و آن نوعی است از قافله همل بفتح میم شتر و گوسفندی که بی شبان
چراکننده شب و روز و آب مباح که هر که خواهد بر دارد و کسی منع نکند باب الهاء مع المیم
من المصادر هجم ویران کردن و از بن بر کندن و تمام شیر پستان دادو شیدن هجوم درآمدن
و محو از اوقات و برود در افتادن و ناگاه فرا رسیدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن و لازم و
متعدی آمده است و چشم بکو رفتن هم بتشدید میم قصد کردن و گداز شدن و اندوهگین
کردن و در خواب کردن زن کودک را با آواز خوش هتم دندان پیشین شکستن هتم بفتح تا
شکسته شدن دندان پیشین هثم بثاء سه نقطه بخشیدن هضم بفتح قاف بخش کرشته
شدن هدم ویران شدن هدم بفتح دال سخت آرزو کردن شتر ماده شیر نو را هرم بزاء
منقوطه شکستن لشکر هرم بفتح راء و غیر منقوطه سخت پیر شدن هشم و هشم و هضم
شکستن هضم بفتح ضاد بهم در رفتن هرد و پهلو و باریک میان شدن هیم شیفته
شدن از عشق و روی بسوی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن و کراهانه رفتن و سخت
تشنه شدن هیام تشنه شدن و شیفته شدن بعشق هیم نوم رفتن هضم بثال منقوطه
بریدن و شتاب بچیزی خوردن هکم متعرض آدمی شدن بدی و بعنف در شدن در چیزی
من المجمل من غیر المصادر هم اندوه هموم جمع ها هوم سه کداخته و کداخته کوهان شتر
هم ایشان گروه از میان همام مهتر و پادشاه بزرگ است هلقام مرد دراز ستبر و شیر درنده
و نام شخص هیم همتها هیثم چوزه عقاب و دیک پشته عقاب و نام شخص هاموم
دارویی است که از آن جوارش کویند هیضم بکسر ها زمین دشت و هموار هضوم جمع هضم
بفتح ها و دار و نیست خوشبوی هموم بفتح ها چاه پر آب هرم بکسر ها مرد سخت پیر نفس
و عقل و نام شخص هرم بفتح راء و پیری هرم بسکون راء گیاهیست هادم شتری که گیاه
مردم خورد هزم بزاء منقوطه شکسته شده از چیزی و او مصدر هم آمده است هزائم
چاهها او جمع هزیمه است هزم آواز رعد هزم بکسر زاء منقوطه باران سخت و تنده
هیهم حرا آواز کننده باکر فکی کلو هِم بکسر ها و کشیده میم مرد سخت پیر هوام بتشدید میم

هضم گوارانیدن و کم کردن از چیزی ستم کردن و شکستن

مرغ

ماده و مرده کردم و سیاه خزان ارضی و او جمع هامه است هیهام بکسر میم و تیم اسم فعل
است با فاعل بمعنی لم یبق شیء یعنی نماند است چیزی هیم شتران تشنه و مردم تشنه
و مفعول اولاست قول حق تعالی فشاربون شرب الهیم هیام بفتح ها و دیوانگی عشق و
تشنگی سخت و علتیست که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی هیام بکسر ها شتران تشنه
هیام بفتح ها و ریک نرم من الصحاح هیم بضم ها و یاء جمع هجوم باد سخت که درخت
و خانه و مثل آن را بر کند هجم قدح بزرگ هرشم بکسر ها و فتح شین و تشدید میم سنگ
و کوه نرم هدم بکسر ها جامه کهنه هدیم شیر تازه که آدمی نو کند هدم بفتح ها
باطل و آنچه عرب کوید الدم الدم و الهدم الهدم یعنی زنده کانی شما زنده کانی ماست و
هدم بفتح ها و دال باطل و آنچه از چاه خراب شده باشد و فرود رفته و در چاه افتاده باشد
هام مهتران و میان سرها و پیشانیها و مرغان شب پره و او جمع هامه است و بمعنی مفرد هم آمده است
هذام بذال منقوطه شمشیر برنده هیذام بذال منقوطه مرد دلیر هیشم درخت و گیاه خشک و شکسته
و مرد ضعیف بدن هیصم شیر درنده و مرد قوی هضیم بضاد منقوطه اول با دخو یا ستم کرده شده
و زن باریک میان و لطیف میان هیقم بودن هجفم زنیاده مرد پرخورنده کهم بفتح ها و کره خ
و تخفیف میم مرد سخت کرسنه هیقم شترمرغ دراز و آواز دریا و آواز خاییدن لقمه طعام هلم
بیا و بیایید و بیاد و بیاید و اسم فعلی که برای مفرد و جمع آمده است و بمعنی بده هم آمده است
باب الهاء مع النون من المصادر هون و هوان خوار شدن هون بفتح ها آسان شدن و
آرام کرفتن هذیان بذال منقوطه بیهوده کفتن هتن چکیدن اشک و باران هیجان برانگیخته
شدن جنگ هدجان لرزان رفتن پیر و شترمرغ در راه هجران از کسی بریدن و جدایی کردن هنی و هینی
یاری کردن شتر ماده و کرستن آدمی هتان اندک چیز بخشیدن و جنبیدن هیمان کردن رکشه
اشتر و خود در رفتار هوسان نرم رفتن هملان روان شدن و اشک و مثل چشم هدلان و هطلان
باریدن باران هتان روان شدن آب و مثل آن و اشک هملان خطا کردن هملان فرو ریختن
اشک از چشم هیمان شیفته شدن بعشق و مجاز متوجه کشتن هدون آرمیدن و آرامانیدن
و او متعدی و لازم آمده است هیمان بیاء دو نقطه تحتانی بد دل شدن من غیر المصادر
هلبون بکسر ها و فتح باء و هلبون بفتح ها و ضم باء کیاهیست که بپارسی مارچوبه کویند

مردن شمار و زنات

وهون

هیشان

هاجِن دختری که پیش از بلوغ بشوهر داده باشند و کره نادیان از هر بهیمه که باشد هَمذان
نام قبیله ایست از یمن هَمیان بدل هِمذیان مرد چست کار و چست کفتار هَرّان بتشدید را
دو کوکب اند هَرزان بدخلق هَیامان مال بسیار هَیلان نام موضعی و بعضی کویند که نام
قبیله ایست از یمن هارین هتون ابر و باران بارنده هَتّی بتشدید تا و معنی جمع هانی
است هتی بضم ها و تا و مخففه جمع هتونات هجین آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک
و شتر بود کاره و خر و شت و اسبی که پدرش عربی باشد و مادرش غیر عربی و اسب پالانی ام کویند
و این معنی در صحاح در بیان لفظ مجره مسطورات هَوزن غبار و بکوه مرغیست مثل الحجل هوازن
جمع و نام قبیله ایست هَنّ و هَنی خیزو آنچه و فرج و بعضی فلان هم آمده است چنانکه کویند یا هنی
و هنان تثنیه هنون جمع هِرّان بکسرها و تشدید نا و منقوطتین نام قبیله ایست هَنّ
ایشان کروه زنان هیمان و هیفان تشنه هَیبان بکسرها کیسه کردان اتحه و دور کشند و هیبان
و نام شخصی هِیدان بدل مرد احمق هدون جمع هجان شتران سپید و شتر بود کاو و زن بزرکوار
و زمین پاک و سپید و او معرد و جمع آمده است هجان جمع هیش هَیشان آسان هاوون هاون ... و زون
که معروفات هواون جمع هَرهان بفتح ها و کران عمارتیست در مصر هرهان بضم ها و سکون
را و عقل هَیبان بکسر یا و مشدده شبان و بدل و کفک دهن اشتر هذیان بذال منقوطه
سخن بیهوده **باب الها مع الواو من المصادد** هَبْو بضم ها و تشدید واو بر خواستن
کرد و فرو مردن آتش هجو بدکسی کفتن یعنی ذم کفتن هزو افسوس داشتن و او اصلا
مجوز اللام است که همزه را قلب بواو کرده اند همچو کفو هندوستان منقوطه بیهوده
کفتن و لشاه بودن هُفُوّ بضم ها و فا و تشدید واو و دویدن چیزی و بودن مرغ
هَفو بفتح ها و سکون فا کرسنه شدن هُدُوّ بتشدید واو آرمیده و او در اصل هدء
است مجوز اللام همزه زدن **من غیر المصادد** هَراوات مرد همچو شتری که بدم مردم کویند
هُدوا بتخفیف واو و آن فعل ماضی مجهول است برای جمع غایب مذکر و او مشتق است از هدا
یعنی راه داشت عوده شده اند هاتوا فعل امرات و مشتق است از مهاتات یعنی بخشید
شما یا بیاورید و هلموا بیاشید یا بیاورید و او اسم فعلات هنوا فرج زن و ایوع و چیز
باب الهاء مع الهاء من غیر المصادد هذه و هاتِه این زن و این هردو اسم اشاره

باب الهاء مع الیاء من المصادد هَذْی سپوت بیکو داشتن و پیش رفتن همی دویدن
آبکو روان شدن و کریختن چارواء بحراکاه رفتن و بعضی هاکردن چاروا هم آمده می‌آکو
هُوِیّ و هَوِیّ فرود افتادن و در نشیب افتادن و از بالا فرود آمدن و هُوِیّ بضم ها بمعنی شب
در فتن هم آمده است هجو اوباش زن هواهی سخن باطل هَدی بکسر دال و تشدید یا و هدیه
و عروس و مردی که او را حرمتی باشد و زنی که او را بخانه شوهر فرستاده باشند هَدی بکون
دال چاروا عربانی که بکعبه فرستند و بهدت و کادها و جمها و بمعنی اخر جمع هدیه است
و بعضی مفرد هم آمده است یعنی کار و جهته هَزّی آهنکو و ذکر هَیمی بیشان و قضاب
و جوانی که در خدمت چلد و چست باشد هُزّی فعل امرات برای واحد مونث و او مشتق
است از هز یعنی بجنبان تو که زنی چنانکه در قصه مریم علیها السلام آمده است که وهزی
الیک بجذع النخلة هَزدی سوادی از اهل فرس دو رجحی خو بودی هوی بعضی از شب
هادی کدام که رهنده و راه نماینده و پیکان تیر کردن و کاو که در میان خرمن کاه دارند ... من
و دیکو کاوها را بر کرد او بندند تا خرمن را خود کنند هافی کرسنه هی آرنده و عرب
کویند که فلان ای آی هی بن بی هو یعنی هو هیی بتشدید یا ... خود و دخترید و هی
بتخفیف یا یعنی دو سوی این لفظیست که برای داندن آب کویند هُردی چوب سقف هرادی جمع
هادی خاک کودها هاتی فعل امرات برای واحد مونث بمعنی اعطی یعنی بخش ای زن ... یعنی
هاتی اسم فعلات برای واحد مونث هاتی و هاجی هجا کننده و حرف هجا کننده هاک
و هاتی این زن و این هردو اسم اشاره است هماذی بضم ها و تشدید یا و ذال معجمه شتر
شتاب رفتار هماذی بفتح ها سخن باران هالکی کشنده و آهنکو منسوب بهالک حداد
کتاب الیاء **باب الیاء مع الالف من غیر المصادد** یُویُو غلیست مانند باشق ببلای
نام شخصی یونا جنا و شامی و یهما بیابان بی آب یلادنی کردنان یتنی او کوتاه ... بیمان یاد و فتنا
باشد یفوفا یعنی باز میکرد یفی یقاف یعنی فی میکند و کویند هذا ثوب یقق البضیع
و یقق که جامه سرخ رنک باشد یقنا و امیکرد بکلو یعنی نکاه میداد یمطی میخرامند
بسیر سرخ و راه آسان و آسانی و خوشی بسوی دست راست یتماسا بتخفیف سین
یعنی خود را بچیزی میمالید و جماع میکند و این لفظ تماس بوده است یعنی دو بار دو قلب

بالغ کردن نیر از رخت **باب الیاء مع الباء من غیر المصادد** یبّاب خراب یلبس برهای
پوست و جوشن که از پوست کرده باشند و پوست کوسفند و شتر یعبوب اسب تیز رفتار و آب
جوی تیز رفتار یعسوب نام مرغی است مانند ملخ و امیر مکسان عسل و مهتر قوم یعاسیب جمع
یعقوب کبک نر و نام پدر یوسف صدیق علیهما السلام یعاقیب جمع یترب نام موضعیست
یسوب کو هکیست یثوب بیکون تا و معجمه نام مدینه معظمه یعرب یعنی حطان نام شخصی
که اول تکلم بلغت عربی کرد و او را یعرب بن قحطان کفتندی که اول یمنیان است یعرب بواه
معجمه و عین مهمله و ضم یا و فعل مضارع است یعنی فصیح شود و غایب بود ... سنک
باب الیاء مع التاء من المصادد یتادة عرض کردن شتر بو ماده تا دادن
شود که شتر ماده را شیر بای او دهانه یقظه بیدار شدن یسرات جاروست و پای
چارو آکر بود دادن فرت طرف دست چپ بره خطهای که بر کف دست چپ میباشد و ... سبک
ثناذکر تران باشد و او مفرد و جمع آمده است یسارت توانکری یمنه طرف دست راست
یمنه بضم یا جامه بود یمانی یعرستر غاله کرد و صیدکاه شیر بندند برای صید شیر ماده
ماده کبوتر وحشی و نام کنیزک کبود چشم که مقدار سه روزه راه چیز را دیده است چنانکه
عرب کویند که فلان ابصر من زرقاء الیمامه و نام ولایتی نیز باشد تغلة شتر ماده نیکو
و قوی و کار ده تمادوت زن جوان نازک اندام یقظت بیداری بشوت دو درخت خادداد
یلنه جوشن از پوست یراعة نی که او را قلم سازند و نی که نوازند و بیشه نی و بدل و ... دوشن
یکی جانور لب کرش یرود بنا له او ما شنده بناله اتن باشد بنوسه حکمی یلقه
بیاده سفید **باب الیاء مع الثاء من غیر المصادد** یغوث نام بتیست **باب الیاء
مع الجیم من غیر المصادد** یلج بضم جیم فعل مضارع است و مشتق است از ولوج یعنی در
کقوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط یرندج پوست سیاه یلنج و یلنجوج چوب عود
خوشبوی یهیج یعنی بر انکیزد **باب الیاء مع الحاء من غیر المصادد** یوح آفتاب
یبروح نیز آفتاب است **باب الیاء مع الدال من غیر المصادد** یا بد بر اکنده ید بیستان
شد ید و دست و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانا ید خوادی قوله تعالی حتی یعطوا
الجزیة عن ید و هم صاغرون اینجا عرب کوید سقط فی یده یعنی پشیمان شد ید الفرس خانه

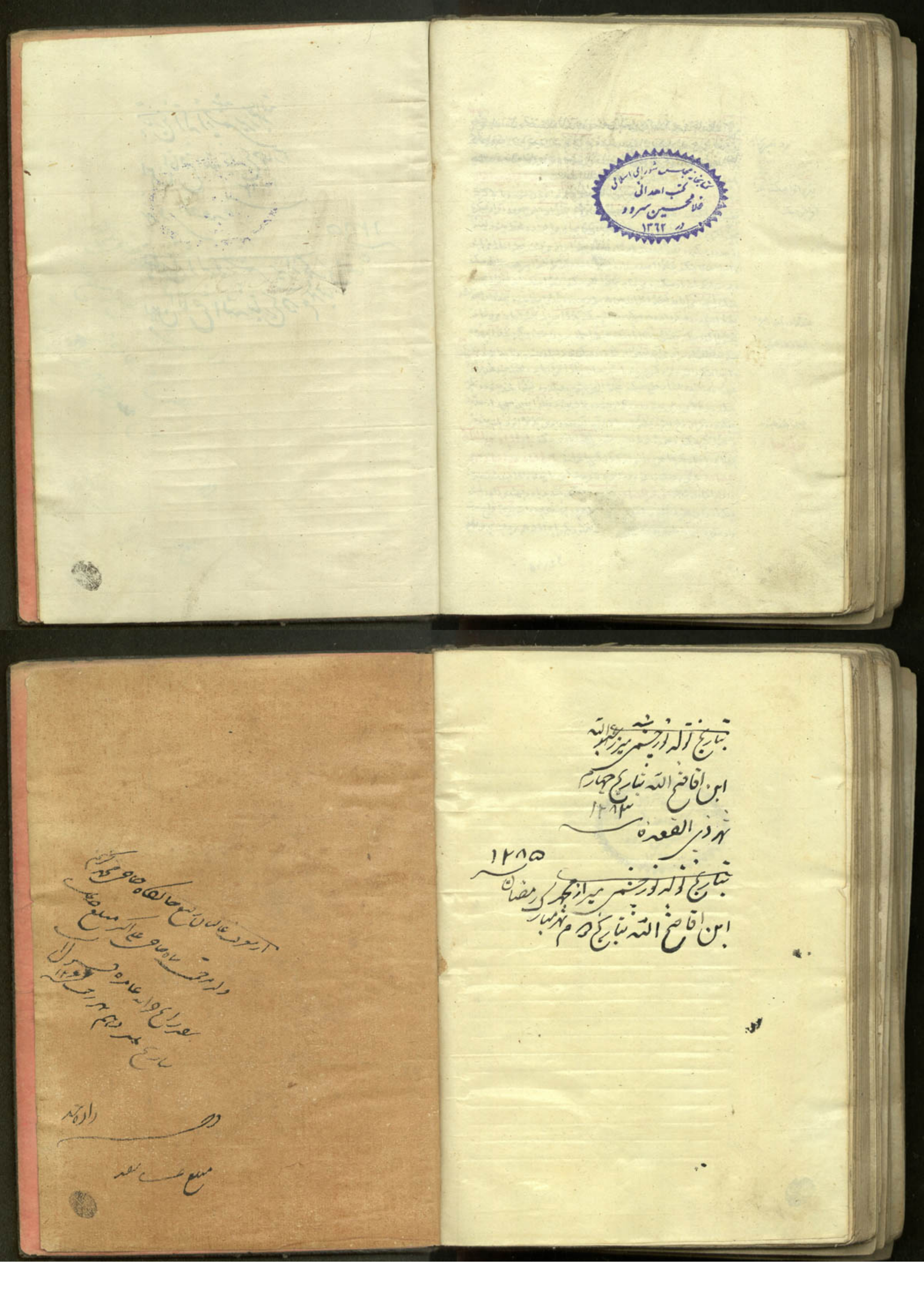
بالابین کمان و دو قبضه بنوانا ختن ید الباب کره بالابین دو بلالدهر بفتح الدال
یعنی همیشه بد البوب ایجه از جامه زیاد آید در جین پیچیدن و در چیزی یلکند در
بیاد کوشت یلکندد شمی سخت یهود جهودان و او جمع یهودیست یحمد قبیله ایست
بمارد مرد جوان نازک و نام موضعیست یعد و عده نیک میدهد و وعده بد میدهد
بمعنی اول مشتق از وعده است و بمعنی دوم مشتق از وعید است یکاد میخواهد و
نزدیک میباشد **باب الیاء مع الراء من المصادد** یسور سخت شدن سنک بعاد
و یعر بانک کردن بز یسر و یسوا آسان شدن و یسر بمعنی قمار باختن هم آمده است
یسر بر است تابیدن ریسمان چنانکه دو وقت تابیدن بطرف خود کشیده شود و دست چپ ... دست راست
طرف بالا برده شود و او بخلاف شاند راست یسر شر کشتن و بخشش کردن را نیز کویند
من غیر المصادد یسر آسان و اندک یستعور درختیست که از آن چوب مسواک کنند
نام موضعیست یعور بزغاله ایست که در صیدکاه شیر بندند برای صید شیر یعور بزغاله
و کوسفند خورد یعامیر جمع یسار و یسار طرف چپ و توانکری یاسر طرف چپ و قمار باز
یسر زمین کوه کنده زمین یعسر نام قبیله ایست یشکر نام نوح علیه السلام است و نام قبیله
یعور کوسفندی که برود و شنیده خورد بدو شاشد و یسیر یعنی کم میکند و کینه در دل میکند
یذر میکذارد یجوز روا نبکوید کوره راه یعنی راه غیر شارع یجوز روا شاد آن بذکر نام
قبیله ایست یعفر نام مرد عرایست یعفور بچه کاو کوهی و آهو بره یعافر جمع یهیر
سنک و صمغ درخت موزد و سراب بیابان یهمور درد بسیار کوشتی و پیشانی بره و بعضی
از شب و شب بودک یحمور خوکو یعنی حمار وحشی **باب الیاء مع السین من المصادد**
یاس نا امید شدن و دانستن از معنی دوم است افلم ییاس الذین آمنوا ای افلم یعلم ... من غیر المصادد
یبس و یبس خشک شدن یبس کیاه خشک یبس الماء عرق را کویند یابس خشک
و جمع یابس نیز آمده یبس بفتح با و خشک را بخشند بیکی و چیزی نرسد و کوسپند ماده
که او را شیر نباشد یئوس نا امید یی که در قران مجید آمده یعنی ای سید و ای انسان
باب الیاء مع الضاد من غیر المصادد یمحض آزموده کرده اند و این فعل مضارع ... باب الیاء مع الضاد من غیر المصادد
است ینقض فعل مضارع است یعنی شکسته شد کقوله تعالی ارادان ینقض فاقامه ینقا

يعني شكسته شود و ويران شود **باب الياء مع الطاء من غير المصادر** يَخُطُّ وَان
كلمه ايست كه براى راندن كرك كويند **باب الياء مع الظاء من غير المصادر** يَقْظَانُ
باب الياء مع العين من المصادر يَنْعُ و يُنْعُ و يَنُوعُ رسيده شدن ميوه **من غير
المصادر** يَرُوعُ سنك كه نشكند يَنْبُوعُ چشمه آب يَنَابِيعُ جمع يَنْعُ الداع كه در اصل يُدَعُوا
بوده است يعنى ميخوانند واو را جهت خفت حذف كرده اند يَدَعُ بگذارد يَرْبُوعُ كوشت
خار پشت و حوش صحرايى در دشت كويد كه آن موشى در پاست يَرَابِيعُ جمع و يَرْبُوعُ
نام شخصى است يَرَاعُ نى كه ميتوازند و نى قلم و بد دل و مانند مكس جانورى است كه بشب
پرود و نشان او مانند آتش باشد يَلْمَعُ سراب بيابان و در دروغ كو يَنْبَعُ نام شهرى
است يَرْمَعُ سنك سفيد و تنك كه درخشد و سنك نرم يَسْرُوعُ و يُسْرُوعُ كرمكى سرخى
است كه در تره ميافتد يَفَاعُ زمين پشته بلند يَفَعُ و يَافِعُ جوان بلند يَنِيعُ و يَانِعُ
ميوه رسيده يَنْعُ جمع يَانِعُ يَسَعُ نام پيغمبرى عم كويند خضر عليه السلام است
و كياه دارو نى است كه شير دارد مثل سقمونيا و ا بجه **باب الياء مع الفاء من غير
المصادر** يَخُوفُ بد دل و تيز دل زيرك من الصحاح يوسف نام پيغمبر عم يَنُوفُ زمين
پشته بلند است در خلخطى **باب الياء مع القاف من غير المصادر** يَعُوقُ نام بتى
يَلَقُ و يَقَقُ سفيد يَارَقُ و يَارُوقُ دست بند يُهْرِيقُ فعل مضارع است يعنى
مى ريزد و ماضى او اراق است كه در اصل اراق بوده است يَلْمَقُ قبا يَلامِقُ جمع
يُحِيقُ فعل مضارع يعنى كرد فرو ميكيرد كقوله تعالى كقوله تعالى و لا يحيق المكر
السىء الا باهله يُشَاقُّ فعل مضارع است يعنى مخالفت كند **باب الياء مع الكاف
من المصادر** يَكَلُ كوتاه شدن دندان بالايين و بعضى كفته اند كه يَكَلُ پيچيده شدن
دندانهاى بالايين است بطرف درون **من غير المصادر** يَلِيلُ موضعى است يَخَلُ شتر
قوى هيكل كار يَعْلُولُ حباب آب و ابر يَعَالِيلُ جمع يَذْبُلُ نام كوهى است **باب الياء
مع الميم من المصادر** يَمُّ قصد كردن و در دريا انداختن يُتْمُ و يَتَمُ بى پدر شدن
فرزند آدمى و بى مادر شدن بچه چارپا يَتَمُ بفتح تا كاهلى بودن **من غير المصادر**
يَمُّ دريا يَتِيمُ فرزند بى پدر نابالغ از آدمى و بچه بى مادر از چارپا و چيز نفيس بى نظير

يكانه يَقْدُمُ نام مردى است دود سياه و شب تاريك و نام اب نعمان بن منذر يَاسِمُ
ياسمين يَلَمْلَمُ ميقات اهل يمن و آن موضعيست يَمَامُ كبوتر وحشى يَمَمُ كياهيست
يَامُ نام قبيله ايست و نام فرزندى از فرزندان نوح عم **باب الياء مع النون مع
النون من المصادر** يَقِنَ و يَقِينُ بى شبهه دانستن يَسْتَيْقِنُ بيرون آمدن پاى بچه
پيش از سر او از شكم مادر و او غير مصدر هم آمده است يَدْرُونَ باز ميدانند كه بر راه
آيند يا بر سر چيزى در مى آيند يَغْنَوْنَ يعنى اقامت كنند و توانكر شوند يَتَخَافَتُونَ سر دزد كويند
كويند يَنْسِلُونَ بشتاب ميروند يَنْعِقُونَ برپاى ميدارند و مقيم ميباشند يُؤْتُونَ ميدادند
و ميدهند و مى آرند يُلْحِدُونَ ميكردانند و از حق بر ميكردند و كور الحد ميكنند
يَتَصَدَّعُونَ پراكنده شوند يَخِصِّمُونَ دشمنى كنند و او مشتق از اختصام باشد يُزِفُّونَ
و يَزِفُّونَ بتخفيف و تشديد فا يعنى بشتاب ميروند يَسْأَمُونَ ملول ميشوند يَضْحَكُونَ يَجْأَرُونَ
بانك ميكنند يَصُدُّونَ بر ميكردند و بانك ميكنند معنى اول مشتق است از
صد و معنى دوم مشتق از صدود و معنى سيم مشتق از صد يَصْعَقُونَ و يُصْعَقُونَ
ميميرند و هلاك ميشوند يَجْمَحُونَ ميخسبند يَصُدُّونَ بر ميكردند يَلْوُونَ مى پچانند
واو لفيف مفروق است مشتق از لى است كه در اصل لوى بوده است يَعْمَهُونَ ميشوند
يَعْمَهُونَ سر كشته شوند يَتَنَاجَوْنَ تشاوره ميكنند يَتَنَاجَوْنَ ميروند در زمين يَبْسُطُونَ بستم
تم ميكيرند و حمله ميبرند يَتَغَامَزُونَ بچشم اشاره ميكنند بيكديكر يَنْأَوْنَ دور ميشوند
يَأْفِكُونَ ميكردانند يَتَلَاقَوْنَ با هم آب مى كشند يَخْرُصُونَ دروغ ميكويند يَجْرُونَ تشاه
كردانيده ميشوند يَحْبَرُونَ حرمت ميبرند يَحَادُّونَ زارى ميكنند يَقْطُرُونَ زياد ميكنند
يَدَّعُونَ آرزو ميكنند و دعوى ميكنند يُوعُونَ در دل ميدارند و در جاى ميكنند در دل انداخته
شوند و بر انكيخته شوند و محبوس كرده ميشوند يُحَلَّوْنَ زيور كرده شوند كتان داده شوند
وصفت كرده شوند يُحَادُّونَ مخالفت كنند و جنك كنند يَتْلُونَ تلاوت كنند يَتْبُونَ و
ميكردانند و در دنا ميكنند و معنى اجزات يَثْنُونَ صدور هم بر قان علت است كه در آدمى
پيدا ميشود و آفت است در زرع يَبْرَبَتْ نام موضعيست يَسْتَطْفِيُّ الينه كاهلى كند يُرُونَ
پى آب منى يَرْبِيمانِ منسوب چون يَامِنُ طرف دات يمين دست دات و طرف دات و سوكند

هرزد يَنِكُ و قوت و توانايى كقوله تعالى و السموات مطويات بيمينه اى بقدرته و قوته
يَقَقُ بغايت پر يَقِنَ و يَقِينُ بى شبهه و ايجد در قرآن مجيدات كه حق اتك اليقين معهد
زيرا كه الف و لام اليقين براى عهد ذهنيت يَبْنَى بچه باز كونه كه زاييده شود يعنى
پايش از سر بيرون آيد يَقْطِينُ در ختى كدو يُوتِيَ اسم مكايت **باب الياء مع الواو
من غير المصادر** يَدْعُوا ميخوانند يَجْبُوا آتش فرو ميرد يَرْبُوا افزون شود و بالا كرد
يَصْبُوا بدكارى ميكند يَطْلُوا ميخوانند يَلْوُا بر ميكردد مى آيد يَتْبُوا و ا پس ميجهد و دراز ميكرد
يَخْبُوا اكر بر ميخيرد و آتش فرو ميرد يَشْتُوا از زمستان بجاى مى ايستد و قحط ميشود يَعْتُوا
از حد در ميكذرد يَقْفُوا خدمت پادشاه ميكند يَحْبُوا بزانو مى نشيند يَحْبُوا خاك مى پاشد
و اندك عطا ميكند يَرْجُوا اميد ميدارد يَنْجُوا اندوه كين مى يابد يَنْجُوا امر هدر غائط ميكند
و پوست از كوشت باز ميكند و مى شنابد يَهْجُوا هجو ميكند يَنْحُوا ميكرداند يَسْجُوا بجشش
ميكند يَنْجُوا مى آرامد يَسْجُوا كل ارزو من بهيل بر ميدارد يَبْدُوا پيدا ميشود يَجْدُوا داد ميخواهد
يَعْدُوا ميدود و ميكرداند و دو ميكند و ستم ميكند يَذْرُوا ميراند يَكْسُوا جامه مى پوشاند
يَحْشُوا آكنده ميكند يَغْشُوا اشكارا ميكند يَسْطُوا حمله ميبرد و بحنف ميكيرد يَلْغُوا بيهوده
ميكويد يَطْفُوا بر سر آب مى آيد يَعْفُوا از كناه در ميكذرد و بسيار ميشوند و نا پيدا ميشوند يَنْمُوا
و ناپيدا ميكرداند و نزديكى ميروند با ميد احسان يَبْلُوا مى آزمايد و نعمت ميدهد يَلْهُوا
بيهوده ميكويد و بشتاب قطع ميكند يَخْلُوا تنهى ميشود و ميكذرد يَعْلُوا بلند ميشود و تكبر
ميكند و بر بالاى چيزى ميشود و بزركوار ميشود و غالب ميشود يَغْلُوا بغبين مجهه از حد در
ميكذرد و كران نرخ ميشود يَطْفُوا ابر بالا مى آيد آب در جوى يَزْنُوا انوز بانك ميشود
يَزْهُوا تكبر ميكند و غوره خرما سرخ ميشود يَرْهُوا اباذى ميكند **باب الياء مع الطاء
من** يَهْيَاه و ياه ياه بكرها هر دو اسم اند كه بآن كسى را خوانند **باب الياء مع الياء من
المصادر** يَدَيُّ بر دست زدن و دست بريدن و بيست كسى رسانيدن و نا اميد شدن و بر
دوام افتادن شكار **من غير المصادر** يَدُ دست و بهتى نشد بر پا و بهتى داده است
ميكند و دوا اين هرسه از نام افتاد [illegible] هر دو بهتى بوده است يَدِيُّ فراخ دست
و او مفرد و جمع آمده است يَدِيّ [illegible] بعضى ديكر يا و اول هم مروان يَدِيُّ نعمة

بفتح يا و اول و تخفيف نا و ثانى بمعنى دستمن يَلْمَعِيُّ مرد زيرك كه بچيزى خان كمان برد
كه كويا ديده است يا شنيده است يُوحِيُّ نيزه منسوب بذو اليزن كه پادشاه حميراست يَلِيُّ نزديك
ميشود و او فعل مضارع است و مشتق از ولى است يَالِيُّ جمع يَاتِيُّ جمع دوم است تمت الكتاب
بعون الملك الوهاب فى
يوم الجمعة عاشر شهر ربيع
الاول من شهور سنة
تسع و اربعين
و ثمانين
و الف
بعد


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتب اهدائی
غلامحسین سرور
۱۳۶۲
بتاریخ تولد نور چشمی میرزا عبد الله
ابن آقا فتح الله بتاریخ چهارم
شهر ذی القعده ۱۲۸۳
بتاریخ تولد نور چشمی میرزا محمد
ابن آقا فتح الله بتاریخ دوم شهر مبارک رمضان ۱۲۸۵

